ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد سوم

هجرت، وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم

تالیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر

ناسخ التواریخ

زندگانی پیامبر

جلد سوم

هجرت، وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم

تألیف

محمد تقی لسان الملک سپهر

به اهتمام

جمشید کیان فر



انتشارات اساطیر

۳۲۳/۲

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ ـ ۱۲۹۷ ق.
ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-113-9 (ج. ۳) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۳. هجرت وقایع سال هفتم تا پایان سال دهم.
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت ـ ۱۱ ق. ـ ـ سرگذشتنامه، الف. کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ ـ ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲ن۲س/۹/BP۲۲ ۲۹۷/۹۳
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران ۲۵۱۶۴-۸۰م



ناسخ‌التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد سوّم
تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر
به اهتمام: جمشید کیان‌فر
چاپ اول: ۱۳۸۰
چاپ دوم : ۱۳۸۵
حروف‌چینی: مسعود
لیتوگرافی و چاپ: دیبا
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
شابک: ۹-۱۱۳-۳۳۱-۹۶۴ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

وقایع سال هفتم
هجرت رسول خدای ﷺ از مکه به مدینه و
این سال را سنة الاستغلاب[1] خوانند

از این پیش سمت نگارش یافت که هنگام مراجعت از حدیبیه، سورهٔ فتح بر رسول خدای ﷺ فرود شد و این به فتح خیبر[2] تنبیه بشارتی می‌کرد[3]. کمال قال‌الله تعالی: فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ و أَثابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً[4] یعنی: خداوند مسلمین را آرامش و سکونی داد بعد از صلح حدیبیه و پاداش فرمود، در ازای بیعتی که در تحت شجره با رسول خدای کردند، فتحی نزدیک که عبارت از فتح خیبر باشد، وَ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها وَ كانَ‌اللهُ عَزِيزاً حَكِيماً.[5] و هم ایشان را پاداش فرمود به غنایم فراوان که از خیبریان مأخوذ داشتند. وَعَدَكُمُ‌اللهُ مَغانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَها فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النّاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ و يَهْدِيَكُمْ صِراطاً مُسْتَقِيماً.[6] خداوند وعده داد شما را به غنیمتهای بسیار از فتح شام و روم و فارس و بلاد دیگر که روز تا روز مأخوذ خواهید داشت و در این غنیمت که از فتح خیبر به دست می‌کنید، تعجیل فرمود و بازداشت نیروی مردم خیبر و حلفای ایشان؛ مانند قبیله غطفان و جز آن را از شما تا مسلمانان را بر صدق رسول خدا آیتی و نشان باشد.

فتح خیبر

و این خیبر را هفت حصن حصین بود: اول را: ناعِم نام بود؛ و دویم: قَمُوص؛ و

---

۱. استغلاب: به معنی غلبه کردن است.
۲. خیبر: به زبان یهود یعنی حصن است.
۳. مژده‌ای را آگهی می‌داد
۴. سورهٔ فتح، آیه ۱۸.
۵. سورهٔ فتح، آیه ۱۹
۶. سورهٔ فتح، آیهٔ ۲۰

سه دیگر: کَتیبَة، چهارم را: حِصن شِقّ خواندند و رئیس این دز الصَّغر نام داشت، پنجم را: نَطاة می‌نامیدند، ششم: وَطیح، هفتم: سُلالِم و قبیلهٔ غَطَفان که حلیف خیبریان بود در دو فرسنگی خیبر جای داشتند.

مع‌القصه بعد از مراجعت از حدیبیه قریب بیست (۲۰) روز در مدینه ببود، آنگاه فرمود: اعداد[1] جنگ باید کرد و آن کس که با ما هم‌آهنگ باشد، باید چشم بر غنیمت نگمارد؛ بلکه خاص از بهر جهاد سفر کند. به روایتی این سخن در جواب عبدالله بن سَلُول رفت، وقتی که دستوری ملازمت رکاب جست.

بالجمله منافقین از این آهنگ دلتنگ بودند و جهودان مدینه که در پناه اسلام می‌زیستند سینه‌های ایشان از کینه خواست تا چاک شود و هرکس از جهودان دینی بر مسلمانی داشت، به ناخوشتر وجهی طلب می‌کرد[2] از جمله عبدالله بن ابی حُدْرَه اَسْلَمی پنج درهم مدیون ابوشحم یهودی بود و چندانکه می‌گفت: خداوند غنایم خیبر را با ما وعده نهاد، مرا مهلت ده تا از این سفر بازآیم و قرض تو را بگذارم، ابوشحم می‌گفت: رزم خیبر را با دیگر جنگها برابر مکن که به حق تورية ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در خیبر است. عبدالله گفت: ای خصم خداوند قاهر غالب، همانا در پناه ما باشی و ما را از دشمن بیم همی دهی؟! عاقبت این داوری به حضرت پیغمبر افتاد.

و عبدالله سخن یهود را معروض داشت؛ رسول خدای لب مبارکش را جنبش داده سخنی نرم براند، چنانکه کس نشنود. آنگاه یهودی گفت: ای ابوالقاسم این مرد حق مرا محبوس داشته. پیغمبر با عبدالله فرمود: حق او را بازده. عبدالله دو جامه داشت، یکی را به سه درهم بفروخت و دو درهم دیگر بر آن نهاده ابوشحم را سپرد. سَلَمَة بن اَسْلَم از خویشتن عبدالله را جامه بخشید و چنان افتاد که چون عبدالله از غزوهٔ خیبر بازشد، از اقربای ابوشحم زنی اسیر آورد و با او به بهای گران فروخت.

مع‌القصه رسول خدای، سِباع بن عُرْفُطَهٔ غِفاری را به حکومت مدینه گذاشت و با هزار و چهارصد (۱۴۰۰) تن و به روایتی با چهار هزار و چهارصد (۴۴۰۰) تن مرد جنگی، راه خیبر پیش گرفت، و دو مرد از قبیلهٔ اَشْجَع دلیل راه شدند. از زوجهات

---

۱. اعداد: آماده و مهیا ساختن

۲. هر جهودی که طلبی از مسلمانی داشت، در مطالبه آن بدرفتاری می‌کرد.

مطهرّات اُمّ‌سَلَمَه ملازم رکاب شد و بیست (۲۰) زن دیگر از مسلمات برای پرستاری جراحت‌یافتگان و بیماران با لشکر کوچ همی دادند؛ و ده (۱۰) تن از منافقین به طمع و طلب غنیمت ملتزم خدمت گشتند. دویست (۲۰۰) سر اسب در آن لشکر بود و سه (۳) اسب از آن جمله خاص رسول خدای بود و شتران بسیار داشتند.

مع‌القصه پیغمبر ﷺ تجهیز لشکر کرده مقدمهٔ سپاه را به عُکّاشة بن مِحْصَن اسدی سپرد و میمنه را به عمر بن الخطّاب و میسره را با یک تن دیگر از اصحاب گذاشت و راه برداشت؛ و به روایتی این واقعه در شهر ذیحجه بود.

بالجمله عبدالله بن سَلُول منافق در نهانی به جهودان خیبر نامه کرد که اینک محمّد آهنگ شما دارد، از جنگ او بیم نکنید و در حصارها نشوید که شما را مردان جنگی بسیار و آلات حرب فراوان است، پس جنگ را پذیره شوید[1] و مردانه در میدان، رزم دهید. و در قلعه‌های خیبر چهارده هزار (۱۴۰۰۰) تن یهود بود و از این جمله بیشتر در قلعهٔ قَمْوص جای داشتند.

اما چون جهودان خیبر از رسیدن لشکر آگهی یافتند، نخستین کنانة بن ابی‌الحقیق و هُوْذَه بن قَیس وائلی راگفتند که: قبیلهٔ غَطَفان هم‌سوگندان ما باشند، کدام روز ما را نصرت خواهند کرد؟! هم‌اکنون به میان آن جماعت رفته، استمداد کنید و پیمان دهید که چون کار جنگ به کران شود، یک نیمه ثمار خیبر از آن ایشان باشد. پس کِنانَه و هُوْذَه به میان قبیلهٔ غَطَفان در رفتند و سخنها بگفتند و ایشان را برانگیختند و ایشان ساختگی کرده، طریق خیبر پیش داشتند. و از منتهای منازل ایشان تا خیبر یک شبانه‌روز راه بود.

اما از آن سوی چون پیغمبر طیّ مسافت کرده در ارض رَجیع لشکرگاه کرد، مردم غَطَفان آوازهٔ جیش و جنبش مسلمانان را از دنبال خود بازدانستند و سخت بترسیدند که مسلمین بر سر خانه‌های ایشان تاختن برند و زن و فرزند به اسیری گذارند، ناچار از خیبریان دست بازداشته به آرامگاه خویش شتافتند.

و نیز گفته‌اند که: در منزل اول قبیلهٔ غَطَفان اصغای آوازی کردند که از آسمان همی رسید و گوینده‌ای همی گفت که: غارت به شما روی آورد. پس بیم کرده به

---

۱. پذیره شوید: استقبال کنید

منازل خویش بازشدند. و به روایتی چنین بانگی از دنبال خود بشنیدند و بیمناک شده مراجعت کردند.

اما جهودان خیبر به نزدیک سَلّام بن مِشْکَم آمدند که قاید و مقتدای ایشان بود؛ اگرچه سَلّام را خستگی و ناتندرستی زحمت می‌کرد، با این همه از رأی زدن با صنادید قبیله ناگزیر بود. بالجمله جهودان با سَلّام گفتند: در این خطب بزرگ که پیش آمده چه می‌اندیشی؟ اکنون از حصارها بیرون شویم و در میدان رزم دهیم یا حصارها را استوار کنیم و از پس دیوارها به مدافعه برخیزیم؟ سَلّام گفت: اگرچه عبدالله بن سَلُول مردی مبارک و رشیدالامر نیست، لکن شما را راه صواب نمود. خویشتن را در تنگنای حصار میفکنید، بیرون تازید و به قانون مردانِ مرد نبرد سازید؛ اما جهودان را مکان این کار به دست نشد و ناچار در حصارها متحصّن گشتند. گویند: در آن شبها که پیغمبر کوچ می‌داد یک شب عامر بن سِنان بن الْاَکْوَع را گفتند: رجزی به حدی[1] انشاد کن که شتران را نشاطی باشد و رفتن را شتاب گیرند. عامر رجز ابن رَواحه را خواندن گرفت:

لاهُمَّ لَوْلا أَنْتَ مَااهْتَدَینا   وَ لاتَصَدَّقْنا وَ لاصَلَّینا
فَاغْفِر فَداءً لَکَ مَااقْتَنَینا   وَ ثَبِّتِ الْاَقدامَ اِن لاقَیْنا
و أَنْزِلَنْ سَکینَةً عَلَینا   اِنّا اِذا صِیحَ بِنا أَتَیْنا
وَ بِالصِّباحِ عَوَّلُوا عَلَینا[2]

پیغمبر فرمود: این حادی کیست؟ گفتند: عامر پسر اکوع است. فرمود: یَرْحَمَه‌الله و به روایتی فرمود: غَفَرَلَک رَبُّکَ و شناخته بود که هرکس را پیغمبر چنین دعا کردی، شهید شدی. عمر بن الخطّاب عرض کرد: یا رسول‌الله واجب شد شهادت او، چرا دعا نکردی که عمر او دراز باشد؟ و عامر در خیبر شهید شد.

بالجمله چون عامر رجز به پای برد؟ پیغمبر با عبدالله بن رَواحه فرمود: تو از بهر ما شتران را به رفتار درنمی‌آوری؟ پس او آغاز حدی کرد و ابیات عامر را اعادت

---

۱. حدی: آوازی که برای راندن شتر خوانند.
۲. پروردگار، اگر تو نبودی ما رهنمود نمی‌شدیم و زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌گزاردیم. و به هنگام برخورد با دشمن پایدارمان دار، خدایا آرامشی بر ما فرو فرست، هرگاه که ما را فرا خوانند می‌آئیم، اگرچه با نوحه و گریه بر ما زاری کنند.

فرمود و یک بیت نیز برافزود، رسول خدای فرمود: أَللّٰهُمَّ اَرْحَمْهُ او نیز در غزوه مؤته شهید شد.

بالجمله رسول خدای در ارض صهبا درآمد و نماز عصر بگزاشت و فرمود: تا طعام حاضر کنند. از خوردنی، جز سویق[۱] و خرما نبود. حاضر کردند و با اصحاب خورش فرمودند و با همان وضو نماز شام بگزاشت و بعد از نماز خفتن، چند تن رهنمون[۲] طلب فرمود و گفت: ما را از میان قبایل غَطَفان و خیبر عبور دهید تا ما حاجز[۳] شویم و مردم غطفان نتوانند اعانت خیبریان کرد. یکی از دلیلان که حنبل نام داشت عرض کرد: چنین کنیم. پس به موضعی برسیدند که از چند راه به خیبر توانست شد، حنبل صورت حال را بازنمود، پیغمبر فرمود: آن کدام است؟ حنبل عرض کرد: یک راه را خَوْن[۴] خوانند، رسول خدای فرمود: از این راه نشویم. عرض کرد: راه دیگر را شاش[۵] گویند، فرمود: هم از آنجا نخواهیم شد. گفت: راه دیگر را نام حاطِب[۶] است، پیغمبر گفت: هم نیکو نیست، گفت: راه دیگر را مرحب گویند. فرمود: این راه پسندیده است، از این راه به مقصد شتابیم. عمر بن الخطاب گفت: ای حنبل چرا نخست این نام نبردی و همه اسامی زشت برشمردی؟!

بالجمله از آنجا رسول خدا، عباد بن بشر را با بیست (۲۰) سوار طلیعهٔ سپاه ساخت و عباد از پیش شتافته، یک تن از خیبریان را بیافت. گفت: چه کسی؟ گفت: شتران گم شدهٔ خویش را می‌جویم. فرمود: از مردم خیبر چه خبر داری؟ گفت: هُوْذَة بن قَیس و کِنانَة بن اَبی‌الحُقَیْق از بهر استمداد به قبیلهٔ غَطَفان شده‌اند و عُیَیْنَة بن بدر با گروهی از ابطال همه شاکی‌السّلاح[۷] به مدد ایشان درآمدند. اکنون ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد دلاور در عرصه خیبر انتظار حرب پیغمبر می‌برند. عباد گفت: همانا یک تن از جواسیس و عیونی؛ و او را بیم قتل داد و چند تازیانه بزد و فرمود: اگر سخن از در صدق کنی از جان ایمن باشی. ناچار آن جهود در امان عباد درآمده

---

۱. سویق: به معنی پست است که عبارت از هر آردی باشد.
۲. رهنمون: دلیل و رهبر
۳. حاجز: جلوگیر و مانع.
۴. خون: به معنی خیانت است.
۵. شاش: از ماده تشویش و پریشانی و اختلاف است.
۶. حاطب: کسی که هیزم گرد آورد.
۷. شاکی‌السلاح: غرق اسلحه

گفت: من جاسوسی باشم و مرا کِنانة بن ابی‌الحُقَیق بیرون فرستاده تا عدّت و شوکت لشکر محمّد را بازدانم. همانا مردم خیبر از آن مقاتلت و مبارزت که با بنی‌النضیر و بنی‌قُرَیْظه رفت و سخت هراسناکند و منافقان مدینه ایشان را از آهنگ محمّد خبر داده‌اند و به جنگ مسلمین تحریض نموده‌اند.

عباد او را به حضرت پیغمبر حاضر ساخت و قصهٔ او معروض داشت. عمر بن الخطّاب گفت: هم‌اکنون باید سر او را برگرفت. عباد گفت: من او را امان داده‌ام. رسول خدای ﷺ با عباد فرمود: او را نیکو بدار تا عاقبت کار مکشوف شود، این هنگام آن مرد جاسوس مسلمانی گرفت.

و از آن پس پیغمبر از طریق وادی مرحب، به میان قلاع خیبر درآمد و چون آن حصون را معاینه کرد، مردم را بجای بازداشت و این دعا که از بهر دیدن شهرها و قریه‌ها است قرائت کرد: اَللّهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَ ماأَظْلَلْنَ وَ رَبَّ الْاَرْضِینَ السَّبْعِ وَ ماأَقْلَلْنَ وَ رَبَّ الشَّیاطِینِ وَ ماأَضْلَلْنَ وَ رَبَّ الرِّیاحِ وَ مادَرَیْنَ. أَسْأَلُکَ خَیرَ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ و خَیرَ ما فِیها وَ أَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّها و شَرِّ ما فِیها.

و به روایتی با اصحاب فرمود: این دعا بخوانید پس داخل شوید. آنگاه فرمود: اُدخُلُوا عَلی بَرَکَةِاللهِ و به روایتی اَقْدِمُوا بِسْمِ‌اللهِ و راه برداشته به منزلی که منزله نام داشت، فرود آمدند و در آنجا مسجدی معین فرموده تهجّد بگزاشت و به روایتی ساعتی در منزل بخفت. در این وقت شتر خاصّهٔ آن حضرت برخاست و مهار خویش همی بکشید و در جای دیگر به زانو درآمد. گفته‌اند: آن موضع را لشکرگاه کرد و مسجدی دیگر در آنجا بازنمود و نماز صبح آنجا بگزاشت.

همانا با اینکه خیبریان همه روزه سواران از قلعه بیرون تاخته، فحص حال لشکر پیغمبر می‌کردند تا سر راه بر ایشان برتابند، آنگاه که پیغمبر ﷺ به اراضی ایشان در می‌رسید، تمامت خیبریان را خواب بربود و خروسان ایشان را بانگ کردن نبود و چهارپایان آن جماعت را صهیل[1] و دست و پا کوفتن نیفتاد.

گویند: رسول خدای هنگام نماز دیگر وارد ارض خیبر شد. آن شب ببود، چون بامداد اصحاب به حضرت رسول آمدند مردی را نگریستند که در مجلس پیغمبر نشسته و به هیچ‌گونه جنبش نکند. پرسش کردند که این مرد بیگانه کیست؟ پیغمبر

۱. صهیل: آواز اسب

ﷺ فرمود: این مرد مرا به خواب دریافت و شمشیر مرا کشیده، بر سر من بایستاد. چون چشم گشودم، با شمشیر کشیده گفت: کیست که مرا از قتل تو بازدارد؟ گفتم: خداوند. پس تیغ از دستش بیفتاد و از پای بنشست و تاکنون نشسته است و هیچ جنبش ندارد، پس مکشوف داشت که دیوانه‌ای است و او را رها ساخت.

مع‌القصه چون آفتاب برآمد، مردم خیبر از بهر کار حرث و زرع بیلها و زنبیلها گرفته از قلاع خویش بیرون شدند، ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر افتاد که در اطراف قِلاع پرّه[1] زده‌اند. فریاد برداشتند که: سوگند با خدای اینک محمّد و لشکر اوست. این بگفتند و به حصارها درگریختند. پیغمبر ﷺ چون این بدید فرمود: أَللهُ أَكْبَرُ خَرِبَتْ خَيْبَرُ اِنّا مانَزَلْنا بِساحَةِ قَوْمٍ اِلَّا فِساَءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ. همانا بیل و زنبیل را که آلات هدم است، چون رسول خدای در دست خیبریان معاینه فرمود، به فال گرفت که خیبر منهدم خواهد شد.

اما چون حصاری شدن جهودان به سَلّام بن مِشْکَم رسید گفت: پند مرا به کار نبستید؛ اکنون درکار مبارزت تقاعد مورزید[2] که کشته شدن در میدان بهتر از اسر و زندان است. جهودان دل بر مقاتلت نهاده، زن و فرزند را در قلعهٔ کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در حِصْن ناعِمْ و حصار صعب بر هم نهادند و مردان جنگ در قلعه نَطاة انجمن گشتند و سَلّام بن مِشْکَم با همه ناتندرستی هم بدانجا درآمد و جهودان را بر جنگ همی تحریض[3] داد تا اینکه هم در آن قلعه درگذشت.

از این سوی چون پیغمبر ﷺ آهنگ جهودان را در جنگ بدانست، اصحاب را طلب داشت و فرمود: در جهاد صبر کنید، تا غنیمت برید. در این وقت حباب بن منذر عرض کرد: یا رسول‌الله اگر فرود شدن در این زمین به حکم وحی نیست، مرا سخنی است، فرمود: حکمی نرسیده. عرض کرد: این زمین به حصار نَطاة نزدیک است مردم جنگی ایشان در این حصار بر ما مُشْرِف و مطّلعند، چنانکه خدنگ ایشان به لشکرگاه ما درمی‌رسد و ما از ایشان آگهی نداریم. دور نیست بر ما کیدی کنند و شبیخونی افکنند و هم این زمین در میان نخلستان و نشیب اراضی است، هوا را عفونتی باشد، اگر فرمان رود دیگر جای لشکرگاه شود.

---

۱. پره زدن: حلقه زدن لشکر از سواره و پیاده
۲. از پای ننشینید
۳. تحریض: تهییج کردن و ترغیب نمودن

پیغمبر ﷺ محمّد بن مسلمه را فرمود: چنانکه حباب گوید، زمینی از بهر لشکرگاه اختیارکن. محمّد بن مسلمه ارض رَجیع راگزیده‌کرد. رسول خدای فرمود: شباهنگام بدانجا شویم، و آن روز را جهودان از قلعه تیر به لشکرگاه می‌افکندند. مسلمانان همان تیرها را برگرفته بازمی‌فرستادند و روزی به غایت گرم بود.

برادر محمّد بن مسلمه که محمود نام داشت بعد از آنکه ازکثرت گیر و دار و حرارت هوا و ثقل سلاح مانده شد، در سایهٔ دیوار حصار ناعم درآمده بخفت و چنان پنداشت که هیچ مرد در آن حصار نخواهد بود. مرحب یهودی یا کِنانَة بن ابی‌الحُقَیْق از حال او آگهی یافته آسیاسنگی بر سر او افکند، چنانکه خُود بر سرش بنشست و پوست سر به رویش آویخته شد. مسلمانان او را به حضرت پیغمبر ﷺ آوردند و پوست را بر سرش بچفسانید و خرقه ببست، اما محمود در این غزوه به همان زخم شهادت یافت.

مع‌القصه حباب بن منذر عرض‌کرد: جهودان این درختان نخل را از فرزندان و اهل و عشیرت خود بر زیادت دوست می‌دارند، اگر فرمان به قطع نخلستان رود، اندوه ایشان فراوان گردد. پیغمبر ﷺ فرمود: باکی نباشد.

پس اصحاب چهارصد (۴۰۰) نخله قطع‌کردند. ابوبکرگفت: یا رسول‌الله ما را به فتح خیبر وعده دادی، همانا قطع این درختان زیان مسلمین است، اگر فرمائی دست بازدارند؟ رسول خدای فرمود: دیگر قطع نکنند و جز در پیرامون حصار نَطاة قطع نخلستان واقع نشد.

بالجمله شبانگاه به منزل رَجیع آمدند و عثمان بن عفان را مأمور فرمود تا بر سر بقایای لشکر و اثقال و احمال ایشان بازماند؛ و هر روز رسول خدای از آنجا با ابطال رجال به پای حصار نَطاة آمده رزم همی داد. و در این غزوه دو رایت به پای داشت: یکی سیاه که عقاب نام داشت و به روایتی بر در سرای عایشه برپای بود؛ و دیگر سفید و جز این نیز لواها داشتند و شعار مسلمانان یا مَنْصُورُ اَمِتْ بود. و در این مقاتلت پنجاه (۵۰) کس از مسلمانان جراحت یافت و در آن هوای عفن که حرارتی به کمال داشت، مسلمانان از آن خرما که هنوز سبز بود همی خوردند و رطب نارسیده مورث[1] تب و رنجوری همی گشت.

---

۱. مورث: موجب و سبب

اصحاب این شکایت به حضرت پیغمبر ﷺ برداشتند. رسول خدای فرمود: در میان مشکها آبها سرد کنید و میان بانگ اقامت نماز آن آب را به مرضی ریزید و نام خدای بر زبان برانید. چون کار بدین‌گونه کردند، رنجوران شفا یافتند.

گویند: عامر یهودی را غلامی حبشی بود که رعایت گوسفندان او می‌کرد از آن پیش که پیغمبر به خیبر درآید، جهودان را نگریست که سلاح جنگ در بر راست کنند. گفت: این از بهر چیست؟ گفتند: بدین مرد که دعوی پیغمبری دارد مقاتلت خواهیم کرد. چون نام پیغمبر شنید، از دَرِ مهر جنبشی در دل حبشی افتاد. چون پیغمبر برسید و بازار کارزار روائی گرفت، یک روز گوسفندان خود را پیش رانده به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: به چه دعوت می‌کنی؟ فرمود: به اسلام بگو: **اَشْهَدُ اَنْ لااِلهَ اِلّااللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ‌الله.** گفت: چون این بگویم، مرا چه باشد؟ فرمود: اگر بر دین ثابت باشی بهشت جاودان یابی. پس حبشی مسلمانی گرفت و عرض کرد: این گوسفندان در نزد من به امانت است. می‌خواهم به خداوندش برم. فرمود: از لشکرگاه بیرون شو و بانگ بر گوسفندان بزن و چند پاره سنگ از دنبال بیفکن خدای این امانت اداکند. غلام حبشی این بکرد، گوسفندان به خانه خداوند خویش شدند و او چنان دانست که راعی مقتول شده است. و از این سوی حبشی سلاح جنگ بر تن راست کرده، چندان در مقاتلت بکوشید که شربت شهادت بنوشید. مسلمانان جسد او را در خیمه‌ای نهادند و به عرض رسانیدند. رسول خدای فرمود: عَمَلاً قَلیلاً وَ اَجْراً کَثیراً و خویشتن به کنار آن خیمه آمده سر مبارک به اندرون برد و فرمود: خداوند این حبشی را گرامی داشته، در بهشت جاودان جای داد و همی بینم که دو تن از حورالعین بر بالین او نشسته‌اند.

بالجمله در آن ایام که ارض رَجیع لشکرگاه بود هر شب یک تن از اصحاب به پاسبانی لشکر قیام داشت. آن شب که عمر بن الخطّاب کار حراست می‌کرد، جهودی را اسیر گرفتند. عمر گفت: تا سر او را برگیرند. یهودی عرض کرد: مرا به حضرت پیغمبر برید که با او سخنی دارم. پس او را به نزدیک رسول خدای آوردند. یهودی سلام داد. پیغمبر فرمود: چه خبر داری؟ عرض کرد: یا اباالقاسم مرا امان ده تا بر صدق سخن کنم. رسول خدایش امان داد. پس عرض کرد که از حصار نَطاة بیرون شدم و حال آنکه جهودان سخت بترسیده‌اند و گمان دارم که امشب از نَطاة

فرارکرده، به حصن شق روند؛ زیراکه سلاح جنگ و آلات حرب در آنجا دارند و من ترا بدیشان دلالت کنم تا در حصار نَطاة درشوی و بدان جماعت دست یابی. پیغمبر فرمود، انشاءالله تعالی. یهودی نیز گفت: انشاءالله تعالی. و روز دیگر حصار نَطاة مفتوح شد و حصن شَق نیز گشاده گشت.

همانا در تلخیص المغازی و بسیاری از کتب نخستین فتح نَطاة مسطور است و ابن الحق نخستین فتح قلعه ناعِمْ را استوار نموده است.

مع‌القصه مسلمانان در کنار حصن صَعْبِ بن مُعاذ صف راست کردند و جنگ درانداختند. از میان قلعه مَرْحَب یهودی که مردی دلاور بود و کماة[1] لشکر او را به شجاعت ستایش می‌کردند، بیرون شد و مبارز طلب کرد. از این سوی عامر بن الاَکْوَع بر او درآمد و حمله افکند، مرحب چون او را نگریست با شمشیر کشیده بتاخت و این رجز بخواند:

قَدْعَلِمَتْ خَیْبَرُ اِنّی مَرْحَبٌ شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ
اِذَا الْحُروبُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ[2]

عامر در پاسخ او بدین‌گونه سخن کرد:

قَدْعَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی عامِرٌ شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُغامِرٌ[3]

---

۱. کماة، جمع کمی: دلاور، شجاع

۲. این اشعار در کامل ابن‌اثیر چنین است:

قَد عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبٌ شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ
اَطْعَنَ اَحْیاناً وَحِیناً اَضْرِبُ اِذَا اللّیُوث اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ
کانَ حِمَای کَالحِمَی لَا یقْرَبُ

یعنی خیبریان می‌دانند که من مرحبم، سراسر پوشیده در جنگ‌افزار و آهنم و پهلوانی آزموده‌ام. گاه با نیزه فرو کوبم و گاه با شمشیر همی زنم. این به هنگامی باشد که شیران رزمی فروزان و گداخته فراز آیند. در این هنگام بارگاه من چون پاسگاه باشد که هیچ کس روی به پیرامونش نیارست آوردن (تاریخ کامل، ۱۰۶۸/۳).

۳. خیبریان به خوبی می‌دانند که من عامرم، پوشیده در جنگ‌افزارم و پهلوانی جنگجو.

واقدی گوید: آنکه با مرحب جنگید محمد بن مَسْلَمَه بود و این رجز می‌خواند:

قَدْ عَلِمَتْ خَیْبَرُ اَنّی ماضِ حُلْوٌ اذا شِئْتُ و سَمٌّ قاضِ

خیبری می‌داند که من مرد کار آمدم و هرگاه بخواهم شیرینم و گاه سم کشنده. و هم گفته‌اند که او در آن روز چنین می‌خواند:

یا نَفْسُ اِلّا تُقْتَلِی تَمُوتی لا صَبْرَ لی بعدَ ابی‌النُّبیتِ ←

بالجمله مَرْحَب سبک‌خیز شد و آن تیغ که درکف داشت بر عامر فرود آورد. عامر سپر پیش داد و تیغ مرحب بر سپر بنشست. این هنگام عامر جلادتی آغازید و شمشیر آهیخته[۱] بر مَرْحَب افکند. مرحب خویشتن بدزید، تیغ نارسائی کرده به زانوی عامر فرود آمد و جراحتی صعب کرد، چنانکه بدان زخم هنگام مراجعت از خیبر در عرض راه وداع زندگانی گفت، و او را در ارض رَجیع با محمّد بن مَسْلَمَه به یک حفره مدفون ساختند.

از پس مرگ او یک روز رسول خدای سَلَمَة بن الْاَکْوَع راکه برادر عامر بود محزون و ملول یافت. فرمود: تو را چه افتاده؟ و به روایتی سلمه گریان به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله، اُسَیْد بن حُضَیر و جماعتی از اصحاب گویند: عمل عامر باطل شد؛ زیرا که با شمشیر خویش مقتول گشت. فرمود: خطاکرده‌اند. همانا او را دو مزد است و میان دو انگشت خود را جمع کرد و فرمود: اِنَّهُ لَجاهِدٌ وَ مُجاهِدٌ و به روایتی فرمود: اِنَّهُ لَیَعُومُ فِی‌الْجَنَّةِ عَوْمَ الدُّعْمُوصِ.

گویند: هنگام محاصره آزوقه مسلمانان اندک شد وکار به صعوبت رفت. یک روز از حصار صَعْبِ بن مُعاذ بیست (۲۰) گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار علف چر می‌دادند. پیغمبر فرمود: هیچ‌کس باشد که از این گوسفندان چیزی به دست کند تا امروز طعام ما شود؟ اَبُوالْیَسَر کَعب بن عَمْرو اَنصاری پیش شد و عرض کرد: من این کارکنم. پس دامن بر میان زد و چون آهوی دشتی تک[۲] برداشت. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ مَتِّعنابِه وقتی برسید که پیشروان گوسفندان به درون قلعه دررفتند، از دنبال گلّه دو گوسفند بربود و به زیرکش[۳] مضبوط ساخته به حضرت آورد، پس ذبح کردند و پختند. هیچ‌کس از لشکر نبود، اِلّا آنکه از آن گوشت بخورد. و ابوالیسر به دعای پیغمبر زندگانی دراز یافت وکارهای دشوار به دست او آسان شد.

از تلخیص المغازی نقل کرده‌اند که در آن ایام از حِصْن صَعْب بیست (۲۰) یا سی (۳۰) درازگوش اهلی به دست لشکر افتاد و ایشان ذبح کرده در دیگدانها نهادند، ناگاه رسول خدای ﷺ بر ایشان عبور فرمود: از دیگها پرسش گرفت و

← ای نفس اگر کشته هم نشوی خواهی مرد، و پس از مرگ ابونُبیت مرا شکیبایی نیست. و ابونُبیت کنیهٔ برادرش محمود بود. (مغازی، ۲/۵۰۰).

۱. آهیختن: به معنی برکشیدن است. ۲. تک: دویدن ۳. کش: بغل

فرمود: گوشت درازگوش و هر حیوانی که ذی‌ناب[1] و ذی‌مخلب[2] باشد و نکاح متعه حرام شد. همانا این روایت از اهل سنّت و جماعت است. اگرچه در این کتاب مبارک جای این‌گونه مسائل نیست، لکن چون وقوع این قصّه از احادیث خیبر است از تحریر آن ناگزیر بودیم؛ و اگر از تحقیق این احکام مسامحت می‌رفت، بعید نبود که بعضی از عوام‌الناس بینونت[3] مذهب شیعی از اَهل سنّت و جماعت بازنمی‌دانستند.

بالجمله علمای اثناعشریه گویند: این نهی خاص آن روز بوده و حکم به حرمت نفرموده و هر حدیث که موهم حرمت است محمول برکراهت است. چنانکه شیخ ابوجعفر طوسی درکتاب «تهذیب‌الاحکام» به اسناد آورده از ابن مشکان قالَ سأَلْتَ أبا عَبدالله ﵇ عَنْ لُحُوم الْحُمِرُ فَقالَ ﵇ نَهیٰ رَسُول‌الله ﷺ عَنْ أَکْلِها یَوْمَ خَیْبَرُ قالَ وَ سَأَلْتُهُ عَنْ أَکْلِ الخَیلِ قالَ: نَهیٰ رَسُولُ‌اللهِ عَنْها، فَلا تَأکُلْها، اِلّا أن تَضْطَرُّ اِلیها. هم از آن حضرت آورده‌اند که با سائل فرمود: لاتَأکُل اِلّا أنْ تُصیبَکَ ضَرُورَة لُحُومَ الخَیلِ و لُحُومَ الْحُمِرُ الأَهلِیَّةِ و هم محمد بن یعقوب به اسنادخویش از ابوسعید الخدری آورده قَالَ: اَمَرَ رَسُولُ‌اللهِ ﷺ بِلالاً بِأَنْ یُنادِیَ أَنَّ رَسُولَ‌اللهِ حَرَّمَ الجِرِیَّ وَ النَّصُبَ وَ الْحُمَرُ الْاَهِلیَّة و هم محمد بن یعقوب به اسناد خویش آورده که محمد بن مسلم و زُراره در حضرت ابی‌جعفر ﵇ حاضر شدند اِنَّهُما سَأَلاهُ عَن أکلِ لُحُوم الحُمِرُ الْاَهلِیَّةِ؟ فَقالَ: نَهیٰ رَسُولُ‌اللهِ عَن أَکْلِها لِأنّها کانَتْ حَمُولَةَ لِلنّاسِ وَ اِنَّما الْحَرامُ ما حَرَّمَ‌اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِی‌الْقُرآن می‌فرماید: این نهی خاص آن روز بود؛ چه حمر اهلیه بارکش لشکر بود، اگر از آن می‌خوردند بی‌بارکش و پیاده می‌ماندند.

بالجمله از این‌گونه خبر فراوان است که موافق این کتاب نیست و اخبار اباحت متعه چندانکه بیرون تاریخ‌نگاری نباشد، در جای خود مسطور خواهد شد. اکنون طریق داستان گیریم:

در ایام محاصره نَطاة از شدّت مجاعت[4] کار بر قبیلهٔ اَسْلَم سخت شد. مُعَتّب بن قُشَیر اَسْلَمی و دیگر مردم، کس به نزدیک پیغمبر فرستادند و از شدّت جوع بنالیدند و خواستار شدند تا پیغمبر خدای را بخواند و فتحی روزی شود و روزی به دست

---

۱. ناب: دندان تیز و بران
۲. مخلب: چنگال
۳. بینونت: جدائی و فرق
۴. مجاعت: گرسنگی

آید. رسول خدای دست برداشت و عرض کرد: بار خدایا بزرگتر حصار را که آزوقه فراوان اندوخته‌اند گشاده فرمای. آنگاه لشکر را بخواند و علم را به دست حُباب بن المُنْذر داد و حکم رفت تا همگروه حمله برند.

مسلمین به یک بار یورش بردند و نخستین جماعت اَسْلَم خود را به کنار حصار صَعْب رسانیدند و بی‌توانی[۱] از بام و در به درون شدند و آن حصار را فروگرفتند. آزوقه و علوفه و اموال و اثقال فراوان بهره لشکر گشت و مشکهای شراب بسیار به دست مسلمین مأخوذ شد و آن جمله را از شرابخانه برآورده به خاک همی ریختند. از میانه عبدالله خمّار که شراب باره[۲] بود، مقداری از آن خمر بنوشید. مسلمین او را گرفته به حضرت رسول آوردند. پیغمبر با نعل خویش سر و مغز او را بسی کوفت و فرمان داد تا حاضران او را با نعلین بکوفتند. و چون چند کرّت به کیفر خوردن خمر از رسول خدای شکنجه یافته بود، عمر خطّاب گفت: اَللّهُمَّ العَنْهُ تا چند عبدالله از این فعل زشت بازنایستد؟ رسول خدای فرمود: ای عمر چنین مگوی؛ زیرا که او خدا و رسولش را دوست می‌دارد.

مع‌القصه بعد از فتح قلعه صَعْب لشکریان قلعه قَمُوص را به محاصره گرفتند و آن قلعه نیکو استوار بود و بر زیادت رسول خدای را وجعی[۳] شدید در شقیقهٔ[۴] مبارک راه کرد، چندانکه نتوانست در میدان مبارزت حاضر شد. هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت شتافت و شبانگاه فتح ناکرده بازشد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و به کنار قلعه تاخته رزم درانداخت، و هزیمت شده بازآمد؛ و روز دیگر عمر علم بگرفت و بی‌نیل مقصود بازشتافت و به روایتی عمر دو روز رزم بداد روزی پیش از ابوبکر و روزی از پس او و طریق هزیمت سپرد. ابن‌الحدید که از بزرگان اهل سنّت و جماعت است این شعرها بدین آورده:

وَ اِنْ اَنْسَ لاأَنْسَ الَّـذینَ تَـقَدَّما ... وَ فَـرَّهُما وَالفَـرُّ قَـدْعَلِما حُـوبٌ
و لِـلرّایَـةِ العُـظمی وَ قَـدْذَهَبابها ... مَـلابِسُ ذُلّ فَـوقَها و جَـلابیبُ
یَشُـلُّهُما[۵] مِـن آلِ مُـوسی شَـمَرْدَلٌ ... طَویلُ نِجادِالسَّـیفِ اَجْـیَدُ یَـعبُوبٌ

---

۱. توانی: سستی ۲. باره: دوست و شراب باره به معنی شراب‌دوست است.
۳. وجع: درد ۴. شقیقه: استخوان اطراف پیشانی
۵. شلّ: به معنی راندن و طرد کردن است.

دَعا قَصَبَ العُلیاءِ یَمْلِکُها اَمْرؤٌ بِغَیرِ اَفاعیلِ الدِّناءَةِ مَغضُوبٌ
وَ اَصْلَت فیها مَرْحَبُ الْقوم مِقْبَضاً جُرازاً بِه حَبلُ الْاَمانِی مَقضُوبٌ
فَاَشْرَبَهُ کاسُ المِنَیَّةِ اَحْوَسٌ مِنَ الدَّمِ طِعَیمٌ وَ لِلِدَّمِ شِرّیبٌ

می‌گوید: با اینکه دانستند عمر و ابوبکر فرار از جنگ گناه عظیم است، مرتکب این گناه شدند و رایت پیغمبر را لباس ذلّت بپوشیدند. آنگاه علی علم بگرفت و مرحب را از پای درآورد، چنانکه به شرح می‌رود.

مع‌القصه شبانگاه که عمر بازآمد رسول خدای فرمود: لَأُعْطِیَنَّ الرّایَةَ غَداً رَجُلاً کَرّاراً غَیرَ فَرّارٍ یُحِبُّ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یُحِبُّهُ‌اللهُ وَ رَسُولُهُ. یَفْتَحُ‌اللهُ عَلیٰ یَدَیْهِ، یَأْخُذُها عَنْوَةً. یعنی: فردا این علم را به مردی دهم که ستیزندهٔ ناگریزنده است. دوست می‌دارد خدا و رسول را؛ و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند و خدای، خیبر به دست او فتح کند. و به روایتی فرمود: ای سَلَمَة بن الْاَکْوَع فردا قاتل برادر تو مقتول خواهد شد.

به روایت بُرَیْدَة بن الحُصَیْب اصحاب همه آرزومند بودند و ندانستند این دولت بزرگ بهرهٔ کی شود؟ و چون علی عليه‌السلام را رمدی[1] صعب دچار بود و در مدینه جای داشت، قریش به سخن بودند که آیا این کلمات در شأن کی باشد؟ و حال آنکه علی عليه‌السلام را رمد مانع از حضور است، اما چون این سخن به امیرالمؤمنین علی رسید، فرمود: اَللّهُمَّ لامانِعَ لِمااَعْطَیتَ وَ لامُعْطی لِمامَنَعْتَ و با آن رمد شدید ساز سفر کرده، از مدینه طریق خیبر گرفت.

و از آن سوی به روایت اَیاس بن سَلَمَة بن الْاَکْوَع صبحگاه تمامت اصحاب به حضرت پیغمبر انجمن شدند و چشم امید فراز داشتند. سعد ابن ابی‌وقاص زانو بزد و باز به پای خاست، باشد که حمل رایت او کند. عمر بن الخطّاب گوید: هرگز امارت[2] را چونان روز دوست نداشتم.

---

۱. رمد: درد چشم ۲. امارت: زمامداری و ریاست

[علی فاتح خیبر
و قاتل مرحب خیبری]

بالجمله رسول خدای از خیمه بیرون شد و فرمود: علی ؑ کجاست؟ گفتند: او را رمدی است که نیروی جنبش ندارد.[۱] فرمود: او را حاضر کنید. سَلَمَة بن الْاَکْوَع برفت و دست آن حضرت راگرفته به نزدیک پیغمبر آورد. رسول خدای، علی ؑ را پیش خواست و سر او را کنار گرفت و آب دهان مبارک در چشمهای علی ؑ بچکاند، یا دست مبارک با آب دهان آلایش داده[۲] بر چشمهای علی طلی کرد[۳] و فرمود: اَللّٰهُمَّ اذْهِبْ عَنْهُ الْحَرَّ وَ الْقُرَّ یعنی: خدایا زحمت گرما و سرما از او بردار. از آن پس علی مرتضی را درد چشم عارض نگشت و از هیچ گرما و سرما آزرده نشد. چنانکه ابن ابی‌لیلی گوید: بسیار افتاد که در تابستان جامهٔ پنبه آغنده[۴] و در زمستان جامه تُنُک[۵] در بر داشت و آسیب نمی‌یافت.

بالجمله رسول خدای زره خویشتن بر او پوشانید و ذوالفقارش برکمرگاه بست و علم بدو سپرد وَ اَرْکَبَهُ بَغْلَتَهُ ثُمَّ قالَ امْضِ یا عَلِیُّ جبرئیل بر یمین و میکائیل بر یسار و عزرائیل از پیش روی و اسرافیل از پس پشت و نصرت خدا بر فوق و دعای من نیز از پشت سر توست. علی عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ عَلی ماذا اُقاتِلُ؟ رسول خدا فرمود: قاتِلْهُم حَتّی یَشْهَدُوا اَنَّهُ لااِلٰهَ‌اِلَّااللهُ وَ اَنَّ مُحمَّداً رَسُولُ‌اللهِ، فَاِذا فَعَلُوا ذٰلِکَ، فَقَد مَنَعُوا مِنّا دِماءَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ اِلّا بِحَقِّها وَ حِسابُهُم عَلَی‌اللهِ به روایتی علی گفت: یا رسول‌الله مقاتلت کنم تا آنگاه که مثل ما شوند، یعنی مسلمان گردند؟ پیغمبر ؐ فرمود: یا علی تعجیل در قتال منمای و روان شو تا در عرصهٔ ایشان فرود شوی، آنگاه مسلمانی بر ایشان عرض کن فَوَاللهِ لَاَن یَهْدِیَ‌اللهُ بِکَ رَجُلاً وَ احداً خَیرٌ لَکَ مِنْ اَن یَکُونَ لَکَ حُمْرُ النَّعِمِ یعنی: سوگند با خدای که اگر مردی را حق جل و علا به دست تو مسلمانی دهد، بهتر است که شتران سرخ موی در راه خدا صدقه کنی.

بالجمله امیرالمؤمنین علم بگرفت و تا پای حصار قَمُوص برفت و علم را برتلی

---

۱. درد چشمی است که فرد مبتلا به آن نمی‌تواند حرکت کند.
۲. آلوده کرد
۳. طلی: مالیدن
۴. آغنده: چیزی در جائی به زور پر کرده باشد.
۵. تُنُک: نازک، لطیف

که از حصار بود بنشاند و فرمود این اشعار را:

سَتَشْهَدُ لی بِالْکرِّ وَالطَّعْنِ رایَةٌ حَبانی بِهَا الطُّهْرُ النَّبِیُّ الْمُهَذَّبُ
و تَعْلَمُ أَنّی فِی الْحُرُوبِ إِذَا الْتَظَتْ بِنیرانِهَا اللَّیْثُ الْهَمُوسُ الْمجرَّبُ
و مِثْلی لاُقی الْهَوْلَ فی مُفْظِعاتِهِ و قَلَّ لَهُ الْجَیْشُ الْخَمیسُ الْعَطَبْطَبُ
وَقَدْ عَلِمَ الْاَحْیاءُ أَنّی زَعیمُها و أَنّی لَدَی الْحَرْبِ الْعُذَیْقُ الْمُرَجَّبُ[۱]

یک تن یهودی از بالای حصار ندا درداد که تو کیستی؟ علی ﷺ فرمود:

أَنا عَلیٌّ وَابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِب مُهَذَّبٌ ذُوسَطْوَةٍ و ذُوغَضَبْ
غُذیتُ بِالْحَرْبِ و عِصْیانُ النُّوَبْ مِنْ بَیْتِ عِزٍّ لَیْسَ فیهِ مُنْشَعِبْ
و فی یَمینی صارِمٌ یَجْلُوالْکُرَبْ مَنْ یَلْقَنی یَلْقَ الْمَنایا وَالْعَطَبْ
اِذْکَفُّ مِثْلی بِالرُّؤُسِ ذُوْلَعَبْ[۲]

یهودی گفت: غُلِبْتُم وَ ماأُنْزِلَ عَلیٰ مُوسی یعنی مغلوب شدید قسم به تورية که بر موسی فرود شد.

بالجمله نخستین کس که از قلعه بیرون شد، حارث جهود برادر مَرْحَبْ بود که با چند تن از مردم خود آغاز مبارزت نهاد، و دو تن از مسلمین را شهید ساخت. امیرالمؤمنین چون این بدید بر او تاخت و بی‌توانی با تیغش بگذرانید. مَرْحَب چون

---

۱. زود گواهی خواهد داد برای من به بازگردانیدن خصم و نیزه زدن علَمی که عطا کرد مرا به آن پاک پیغمبر پاکیزه کرده. و می‌داند که من در حرب‌ها، چون زبانه زنند به آتش‌های خود، شیر نرم گام آزموده. و مثل من بیند کار ترسناک در میان کارهای سخت شنیع از اندازه گذشتهٔ خود، و کم باشد مرد را لشکر مشتمل بر پنج رکن هلاک کننده. و به حقیقت دانند قبایل عرب که من رئیس قبایلم و دانند که نزد حرب نخلک پربار استوارم.

امروز منم به زور سرپنجه چو شیر در معرکهٔ شجاعتم تند و دلیر
من نخلم و خرمای ترم پیکان است شد دشمن من کسی که گشت از جان سیر

(شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع)، ص ۳۴۲).

۲. من علی و پسر عبدالمطّلبم، پاکیزه کردهٔ صاحب حمله و صاحب غضب، پرورده شده‌ام در حرب و نافرمانی حوادث، از خانهٔ ارجمندی که نیست در آن خانه جای پراکنده شدن. و در دست راست من شمشیری برنده است که وا می‌برد غم‌ها را، هر که رسد به من، رسد به مرگ‌ها و هلاک، برای آنکه پنجهٔ دستِ مثل من به سرها باز می‌کند.

امروز که گاو چرخ قربان من است کو شیردلی که مرد میدان من است
بر پای سمند من سر خصم مدام گوئی است که سرگشتهٔ چوگان من است

(شرح دیوان منسوب ... ص ۳۴۷).

برادر را کشته دید مانند دیو دیوانه از قلعه بیرون شتافت و هیچ‌کس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دو زره در بر داشت و دو عمامه بسر بسته خُودی بر زبر نهاده و سنگی را مانند دستاسی از میان سوراخ کرده فراز مخروطی[1] خُود را از سوراخ سنگ بیرون داده بود و دو شمشیر حمایل کرده و سنان نیزه او سه من به میزان می‌رفت. مانند اژدهای دمنده به میدان آمد و این رجز خواندن گرفت:

قَدْعَلِمْتَ خَیْبَرُ اَنّی مَرْحَبُ   شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ
اِنْ غَلَبَ الدَّهرُ فَاِنّی اَغْلَبُ   وَالقِرن عِندی بِالدِّما مُخَضَّبٌ
اَطْعَنُ اَحْیاناً وَ حیناً اَضْرِبُ   اِذاالحُرُوبُ اَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ
وَ اَحْجَمَ عَنْ صَوْلَتِی الْمُحَجَّبُ   خِلْتُ حِمَایَ اَبَداً لایُقْرَبُ

هیچ‌کس از مسلمانان نبود که با او هم ترازو تواند شد. لاجرم عَلیّ مرتضی چون شیر غضبان بر وی درآمد و این رجز انشاد کرد:

أَنَا الَّذی سَمَّتْنی أُمّی حَیْدَرَهْ   ضِرْغامُ آجامٍ وَ لَیْثٌ قَسْوَرَهْ
عَبْلُ الذِّراعَیْنِ غَلیظُ الْقَصَرَهْ   کَلَیْثِ غاباتٍ کَریهِ الْمَنْظَرَهْ
مَنْ یَتْرُکِ الْحَقَّ یُقَوِّمْ صَعَرَهْ   أَکیلُکم بِالسَّیْفِ کَیْلَ السَّنْدَرَهْ
أَضْرِبُکُمْ ضَرْباً یُبینُ الْفِقَرَهْ   و أَتْرُکُ الْقِرْنَ بِقاعٍ جَزَرَهْ
أَضْرِبُ بِالسَّیْفِ رِقابَ الْکَفَرَهْ   ضَرْبَ غُلامٍ ماجِدٍ حَزَوَّرَه
أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْعَشَرَه   فَکُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَهْ[2]

چون مرحب این رجز از علی ﷺ بشنید و بدانست که آن حضرت را یک نام نیز شیر است، به یاد آورد آن خواب را که همی دید شیرش می‌کشد. سخت بترسید و

---

۱. بالای کلاه خود را که به شکل مخروط است.

۲. من آن کسم که نهاد مرا مادر من «حید»، شیر بیشه‌ها و شیرتیرانداز، قوی در اَرَش سخت بن گردن، چون شیر بیشه‌ها ناخوش دیدار، جمعی که می‌گذارند حقّ را، برخیزند خوار، می‌پیمایم شما را به شمشیر، پیمودن پیمانهٔ سَندَره، می‌زنم شما را زدنی که جدا کند مهرهٔ پشت را از یکدیگر، و می‌گذارم همسر حرب را به زمین نرم هموار گشته، می‌زنم به شمشیر گردنهای کافران را، زدن غلام بزرگوار قوی، می‌کُشم از ایشان هفت یا ده، چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند.

وقت است که من بر صف دشمن بزنم   یابم همه را و زود گردن بزنم
چون غنچه کنم جامهٔ دشمن پر خون   هر جا که رسم تیغ چون سوسن بزنم

(شرح دیوان منسوب ... (۵۰۰ ـ ۵۰۲).

رهائی نداشت، و امیرالمؤمنین نیز بدین خواست تا آن خواب را به یاد او دهد. به روایتی او را دایهٔ کاهنه‌ای[1] بود گاهیش خبر داد که بر همه کس غلبه توانی کرد، اِلّا آن کس که نام او حیدر باشد، اگر با او جنگ کنی کشته شوی.

بالجمله چون مرحب این نام بشنید فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده گفت: حیدر بسیار است، از بهر چه می‌گریزی؟ تو رزم می‌کن تا من جهودان را به مدد تو دعوت کنم و چون او را بکشی، سیّد قوم شوی. پس مرحب دل قوی کرده بازشتافت؛ و خواست که پیشدستی کند و زخمی بر علی علیه‌السلام فرود آورد، علی علیه‌السلام فرمود:

نَحْنُ بَنُوالْحَرْبِ بِنا سَعیرُها   حَربٌ عَوانٌ حَرُّها نَذیرُها
نَحُثُّ رَکْضَ الخَیلِ فی زَفیرِها[2]

و او را مجال نگذاشت و ازگَردِ راه ذوالفقار براند، چنانکه خُود آهنین و دستارها و دستاس سنگ را چاک زد و تیغ از حلقش بگذشت و در زین خانه جای کرد و او را بدو پاره ساخت و به خاک درانداخت.

این‌وقت جبرئیل شگفتی کنان بر پیغمبر فرود شد، رسول خدای فرمود: این شگفتی از بهر چیست؟

فَقالَ: اِنَّ الْمَلائِکَةَ تُنادی فی صَوامِعِ وَ جَوامعِ السَّموات «**لافَتی اِلّاعَلِیٌّ لاسَیْفَ اِلّا ذُوالفَقارِ**» وَ اَنا وَ اِعجابی فَاِنّی لَمّااُمِرتَ اَنْ اُدَمِّرَ قَومَ لُوطٍ. حَمَلْتُ مَدائِنَهُمْ وَ هِیَ سَبْعُ مَدایِنَ مِنَ الْاَرْضِ السُّفلی اِلی الْاَرْضِ السّابِعَةِ العُلیا عَلی ریشَةٍ مِن جِناحی وَ رَفَعتُها حَتّی سَمِعَ حَمَلَةُ العَرشِ صیاحَ دیکِهِم وَ بُکاءَ اَطفالِهِم وَ وَقفتُ بِها اِلَی الصُّبحِ اَنْتَظِرُ الْاَمْرُ وَ لَم اُثْقَل بِها وَ الیَوْمَ لَمّاضَرَبَ عَلِیٌّ الضَّربَة الهاشِمِیَّة وَکَبَّرَ اِمُرْتُ اَنْ اَقبِضَ فاضِلَ سَیفِه، حَتّی لایَشُقَّ الْاَرضَ وَ تَصِلَ اِلَی‌الثَّورِ الحامِلِ لَها فَیَشْطُرَهُ شَطْرینِ فَتَنْقَلِبَ الْاَرْضُ بِاَهلِها فَکانَ فاضِلُ سَیفِه عَلَیَّ اَثْقَلُ مِن مَدایِنِ لُوطٍ، هذا وَ اِسرافیلُ وَ میکائیلُ قدقَبَضا عَضُدَهُ فِی‌الهوا.

---

۱. کاهن: کسی که از غیب خبر دهد.

۲. ما پسران حربیم، به ماست آتش افروختهٔ او، حربی که در او مقابله واقع شود چند بار، گرمی او بیم‌کنندهٔ اوست، بر می‌انگیزم به شتاب دویدن اسبان را در بانگ خود (شرح دیوان منسوب به ... ص ۴۹۹).

جبرئیل می‌گوید: هفت شهر قوم لوط را از شام تا بام بر پرّ خویش حمل دادم و چندان بر من ثقل نینداخت[1] و در این هنگام که علی تیغ می‌راند، از بیم آنکه زمین را دو نیمه کند و گاوی را که حامل ارض است دو پاره سازد، حاجز ضرب شمشیر او شدم و این بر من گرانتر آمد از شهرهای لوط و حال آنکه اسرافیل و میکائیل نیز بازوی او را فراداشتند.

بالجمله یک دو تن از نگارندگان قتل مَرْحَبْ را به محمد بن مَسْلَمَه نسبت کرده‌اند و این سخت ضعیف است، چنانکه از اخبار و سیر و شعر ابن ابی‌الحدید و دیگر شعرای عرب توان دانست و هم این شعر عرب شاهد این سخن است:

عَلِیٌّ حَمَی الاِسلامَ فی قَتِلَ مَرْحَبٍ غَداةَ اعْتَلاءُ بِالحسامِ المُصَمَّمِ

و کمیت بن یزید اسدی نیز گوید:

سَقی جُرَعَ المَوتِ ابنَ عُثمانَ بَعْدَما تَعاوَرَها مِنهُ الوَلیدُ وَ مَرْحَب

و مراد او ولیدبن عُتْبَة و عثمان‌بن‌طلحه است از قبیلهٔ قریش و مرحب است از جهودان خیبر.

مع‌القصه بعد از قتل مرحب، مسلمین حمله بردند و از جهودان بسیار کس بکشتند و امیرالمؤمنین مقاتلت آغاز کرد و جهودان را مخاطب ساخت و فرمود:

أَنـا عَلِیٌّ وَابْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ مُهَذَّبٌ ذُوسَطْوَةٍ وَ ذُوحَسَبْ
قِرنٌ اِذا لاقَیْتُ قِرْناً لَمْ أَهَبْ مَنْ یَلْقَنی یَلْقَ الْمَنایا وَالْکُرَبْ[2]

و هفت (۷) کس از صنادید جهودان را بکشت.

رزم داود بن قابوس

این وقت داود بن قابوس که مردی رزم‌آزمای و مبارز بود بر علی درآمد و این

---

۱. سنگینی نکرد

۲. من علی و پسر عبدالمطّلبم، پاکیزه کردهٔ صاحب حمله و صاحب حسب. همسری در جنگ که چون برسم به همسری، نترسم هر که می‌بیند مرا، می‌بیند مرگها و غم‌ها را

امروز منم به زور بازو مشهور شد فضل و کمال من به هر جا مذکور
من مثل زمرّد و عدو چون افعی از دیدن من دیدهٔ او گردد کور

رجز بخواند:

یــا اَیُّــها الجــاهلُ بِـالتَّرَغُّمِ ماذا تُریدُ مِن فَتیً غَشَـمْشَمِ
اَرْوَعَ مِفضالٍ هَصُورٍ هَـیْصَمِ مــاذا تَــری بِـنازِلٍ مُـعَصَّمِ
وَ قاتِلِ القِرنِ الجَرِیِّ المِقدَمِ وَاللهِ لأُسْـلِمُ حَـتّی تُـحرَمِ

علی ﷺ مانند شیر غضبان، بر وی بتاخت و بدین رجز او را اجابت کرد:

اِثْــبِتْ لَـحاکَ‌اللهُ اِنْ لَـمْ‌تَسْلِمِ لِوَقْعِ سَیْفٍ مَشْرَفِیٍّ خِضْرَمٍ
تَــحْمِلُهُ مِنّی بِنانُ الْـمِعْصَمِ أَحْمی بِـهِ کَـتائِبی وَ أَحْـتَمی
اِنّــی وَ رَبِّ الْــحَجَرِ الْــمُکَرَّمِ قَدْجُدْتُ لِلّهِ بِلَحْمی و دَمی[1]

و تیغ بزد و به خاک میدانش درانداخت.

رزم ربیع بن ابی‌الحُقَیق

این هنگام ربیع بن ابی‌الحُقَیق که از صنادید قوم بود آهنگ میدان کرد؛ و مقاتلت علی علیه‌السّلام را آرزو همی پخت. امیرالمؤمنین بر جنگ او شتاب گرفت و او را خطاب کرد:

أَنــا عَــلِیٌّ وَابْــنُ عَــبْدِالْـمُطَّلِب أَحْمی ذِماری وَ أَذُبُّ عَنْ حَسَبْ
وَالْمَوْتُ خَیرٌ لِلفتیٰ مِنَ الْهَرَبِ[2]

پس دست بزد و تیغ برآهیخت و خون او نیز بریخت.

---

۱. بایست، نفرین کناد تُرا خدا، اگر مسلمان نمی‌شوی برای زدن شمشیری حادثه‌انگیز بسیار آب که برمی‌دارد آن را سرانگشت سر دست از من. نگاه می‌دارم به آن لشکرهای خود را و می‌پرهیزم به درستی که من به حقّ پروردگار سنگ گرامی داشته به حقیقت سخا کردم برای خدا به گوشت خود و خون خود.

ای خصم که شد تیره و تاریک دلت دارد هــمه روز رنــج بــاریک دلت
هر چند که شـد نـور هـدایت تـابان هرگز بـه خـدا نگشت نـزدیک دلت

۲. من علی و پسر عبدالمطّلبم، نگاه می‌دارم نام پدران خود و دفـع مـی‌کنم از حسب، سـخن اراذل، و مردن بهتر است برای جوانمرد ازگریختن

تــا دیــد تــن نــزار مــن تــاب زره از مــردم مــن کســی نــبردست فـره
نگریخته‌ام به عمر خویش از که و مه مـردن زگـریختن بـه صـد مـرتبه بـه

رزم عَنْتَر خیبری

دیگر اَبُوالْبائِتِ عَنْتَر خیبری مردی دلاور و تناور بود و در میان ابطال رجال، به شجاعت و جلادت شناختگی داشت. وی نیز علی را از بهر مبارزت طلب کرد و گروهی از یهودان را از پس پشت بازداشته و به میدان درآمد و این رجز برخواند:

اَنَا اَبُوالْبائِتِ وَاسمی عَنْتَرٌ   شاکِی السِّلاحِ وَ بِلادی خَیْبَرٌ
اَشْجَعُ مِفضالٌ هَزِبرٌ اَزْوَرٌ   جَهْمٌ عَبُوسٌ بارِزٌ مُمَرَّرٌ
عِنْدَاللُّیُوثِ لِلیُوثِ قَسْوَرٌ

علی علیه‌السّلام آن جماعت را مخاطب داشت و فرمود:

هٰذا لَکُمْ مَعاشِرَ الْاَحْزابِ   مِنْ فالِقِ الْهاماتِ وَالرِّقابِ
فَاسْتَعْجِلُوا لِلطَّعْنِ وَالضِّرابِ   وَاسْتَبْسِلُوا لِلْمَوْتِ وَالْمَآبِ
صَیَّرَکُمْ سَیْفی اِلَی الْعَذابِ   بِعَوْنِ رَبّی الْواحِدِ الْوَهّابِ[1]

و بر عنتر درآمد و مبارزت آغازید و زمانی دیر برنگذشت که عنتر را در خون خویش آغشته ساخت و این شعر بگفت:

أَنا عَلِیٌّ الْبَطَلُ الْمُظَفَّرُ   غَشَمْشَمُ الْقَلْبِ بِذاکَ أُذْکَرُ
وَ فی یَمینی لِلِّقاءِ أَخْضَرُ   یَلْمَعُ مِنْ حافَةِ بَرْقٍ یَزْهَرُ
لِلطَّعْنِ وَالضَّرْبِ الشَّدیدِ مُحْضَرٌ   مَعَ النَّبِیِّ الطّاهِرُ الْمُطَهَّرُ
اِخْتارَهُاللهُ الْعَلِیُّ الْاَکْبَرُ   اَلْیَوْمَ أُرْضیهِ وَ یُخْزیٰ عَنْتَرٌ[2]

---

۱. این شمشیر برای شماست، ای جماعت‌های گروهها، از شکافندهٔ تارکها و گردنها. پس بشتابید برای نیزه زدن و شمشیر زدن، و اندازید خود را در ورطهٔ حرب برای مرگ و جای بازگشتن از آخرت. گردانید شما را شمشیر من به عذاب، به یاری پروردگار من، واحد بخشنده.

این تیغ چو ابرست و سر خصم چو میغ   آبی که به حلق دشمنان است دریغ
ای مردم بد نفس که بدخواه منید   آئید و زنید خویشتن را بر تیغ

۲. من علی‌ام، دلیر ظفر دادهٔ دلیر دل که به آن یاد کرده می‌شوم و در دست راست من است برای حرب آب صافی که می‌درخشد از کنارهٔ او برقی که روشن می‌شود. من برای نیزه زدن و زدن تیغ سخت حاضر گردانیده شده‌ام، با پیغمبر پاک پاک کرده، برگزید او را خدای بزرگ بزرگتر، امروز خشنود می‌کند او را و خواری کند عنتر را

کسی نیست که تاب قهر من می‌آرد   دشمن همه عجز بهر من مـی‌آرد ←

رزم مُرّة بن مروان

دیگر مُرَّة بن مروان مانند پلنگ دمنده از در مبارزت و مناجزت بیرون شد و این رجز انشاد کرد:

اَنَـا الغُـلامُ العَـرَبی عِـنْدَالنَّسَبَ   اَحمی جَواری وَاَذُبُّ عَنْ حَسَب
وَ اَقْتُلُ القِرنَ الجَری[۱] عِندَالْقَصَب   لِلضَّربِ وَ الطَّعنِ الشَّدیدِ اَنْتَصِب[۲]

علی علیه‌السّلام ذوالفقار را مانند زبان مار به جنبش می‌داشت، چون چشمش بر مُرّه افتاد صولتی انداخت و گفت:

أَنَـا عَـلِیٌّ وابْـنُ عَـبْدِالْـمُطَّلِبْ   أَخُو النَّبیِّ الْمُصْطَفیٰ وَالْـمُنْتَجَبْ
رَسُـولُ رَبِّ الْـعالَمینَ قَـدْغَلَبْ   بَـیَّنَهُ رَبُّ السَّـماءِ فـی‌الْکُـتُبْ
و کُـلُّهُمْ یَـعْلَمُ لاقَـوْلٌ کَـذِبْ   وَلا بِـزُورٍ حـینَ یُـدْعیٰ بِـالنَّسَبْ
صافی الْأَدیمِ وَالْـجَبینِ کَـالذَّهَبْ   اَلْـیَوْمَ أُرْضـیهِ بِـضَرْبٍ و غَـضَبْ
ضَـرْبِ غُـلامٍ أَرِبٍ مِـنَ الْـعَرَبْ   لَـیْسَ بِـخَوّارٍ یُـریٰ عِـنْدَ الْکُـرَبْ
اِثْبِتْ لِضَرْبٍ مِنْ حُسامٍ کَاللَّهَبْ[۳]

و چون او را با تیغ بگذرانید، این رجز بخواند:

اِلَیْکَ رَبّـی لا اِلیٰ سَـواکـا   أَقْبَلْتُ عَمْداً أَبْتَغی رِضاکا
أَسْأَلُکَ الْیَوْمَ بِـما دَعـاکـا   أَیُّـوبُ اِذْحَـلَّ بِـهِ بَـلاکـا
اِنْ یَکُ مِنّی قَدْ دَنا قَضاکا   رَبِّ فَبارِکْ لِیَ مِنْ لِقاکـا[۴]

→ شک‌نیست‌که‌می‌بردبه‌کرمان‌زیره   هر کس که هنر به شهر من مـی‌آرد
شرح دیوان ... ص ۵۰۴ - ۵۰۵).

۱. جُرْأة: دیر شدن.

۲. انتصاب: بر پای خاستن.

۳. من علی و پسر عبدالمطّلبم، برادر پیغمبر برگزیده از انس، برگزیده، از جنّ، فرستادهٔ پروردگار عالم‌ها که به حقیقت غلبه کرد، هویدا کرده است او را پروردگار آسمان در کتابهای آسمانی. و همهٔ شما می‌دانید برادری من و او را، نیست این سخن کاذب و نه دروغ، آن زمان که دستان کرده شود به نسب. صافی پوست و جبین است همچو زر. امروز خشنود می‌کنم او را به زدن تیغ و غضب بر شما، زدن کودکی دانا از عرب که نیست سست، دیده می‌شود نزد غم‌ها. پس بایست برای زده شدن از شمشیر برندهٔ همچو زبانهٔ آتش بی‌دود.

۴. به تو، ای پروردگار من، نه به غیر تو، رو آوردم به قصد، می‌جویم خشنودی تو را درخواست می‌کنم تو را امروز به آنچه دعا کرد تو را ایّوب، چون فرو آمد به او بلای تو، اگر باشد که از →

رزم یاسر خیبری

و دیگر یاسر خیبری از یکسوی میدان آهنگ طرید و نبرد شاه مردان کرد و علی مرتضی که کارفرمای قضا بود، چون شیر شری[۱] قصد هیجا نمود و گفت:

هٰذا لَکُمْ مِنَ الْغُلامِ الْغالِبِ		مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ وَ قَضاءٍ واجِبِ
و فالِقِ الْهاماتِ وَالْمناکِبِ		أَحْمی بِهِ قَماقِمَ الْکَتائِبِ[۲]

چون بر یکدیگر درآمدند و ساز مقاتلت طراز کردند، یاسر روی با امیرالمؤمنین کرد و به مفاخرت خویش این ارجوزه قرائت نمود:

قَدْعَلِمْتَ خَیْبَر اَنّی یاسِرُ		شاکِی السِّلاحِ بَطَلٌ مُغامِرٌ
اِذَا اللُّیُوثُ اَقْبَلَتْ تُبادِرُ		وَ اَحْجَمَتْ عَنْ صَولَتی تُحاذِرُ
اِنَّ طِعانی فیهِ مَوتٌ حاضِرٌ

علی علیه‌السلام بدین رجز اجابت او کرد:

تَبّاً و تَعْساً لَکَ یَابْنَ الْکافِرِ		أَنَا عَلِیٌّ هازِمُ الْعَساکِرِ
أَنَا الَّذی أَضْرِبُکُمْ و ناصِری		اِلٰهُ حَقٍّ وَ لَهُ مُهاجِری
أَضْرِبُکُمْ بِالسیْفِ فی الْمَساغِرِ		أَجُودُ بِالطَّعْنِ و ضَرْبٍ ظاهِرِ
مَعِ ابْنِ عَمّی وَ السِّراجِ الزّاهِرِ		حَتّی تَدینُوا لِلْعَلِیِّ الْقاهِرِ
ضَرْبَ غَلامٍ صارِمٍ مُماهِرِ[۳]

← من به حقیقت نزدیک شود قضای تو، ای پروردگار من، پس برکت کن مرا از دیدار تو

یارب به کرم باغ دلم گلشن کن		وز نور لقا دو چشم من روشن کن
در روز اجل که چهره بر خاک نهم		از روضه به گور تنگ من روزن کن

(شرح دیوان ... ص ۶۰۶).

۱. شری: بیشه، جائی که شیر زیاد در آن باشد.

۲. این شمشیر برای شماست از کودکان غالب، از زدن به صدق و گزاردن جهاد واجب، و شکافندهٔ تارک‌ها و دوش‌هاست، نگاه می‌دارم به او مهتران لشکرها را.

این تیغ که آئینهٔ فتح و ظفر است		در صفحهٔ او نقش صفا جلوه‌گر است
از بهر سر دشمن پرشور و شرست		خصم از دم او خراب و خونین جگر است

۳. لازم گرداناد خدا خسران و هلاک مَر تو را، ای پسر کافر، من علی‌ام، شکست دهندهٔ لشکرها، من آن کسم که می‌زنم شما را و یاری‌کنندهٔ من خدای به حق است و با اوست جاهای هجرت من، می‌زنم شما را به شمشیر در جاهای خواری، احسان کنم به نیزه زدن و زدن تیغ آشکارا، با پسر برادر خود و چراغ روشن، تا فرمان برید مر بزرگ توانا را، زدن غلامی برنده صاحب مهارت. ←

آنگاه بر یاسر بتاخت و به اول حمله‌اش درانداخت و این سخن بگفت:

یَنْصُرُنی رَبّی خَیْرُ ناصِرِ   آمَنْتُ بِاللهِ بِقَلْبٍ شاکِرِ
أَضْرِبُ بِالسَّیْفِ عَلَی الْمغافِرِ   مَعَ النَّبیِّ الْمُصْطَفَی الْمُهاجِرِ[۱]

رزم ضجیع خیبری

از پس قتلِ یاسر، ضجیع خیبری خویشتن را خیره به کشتنگاه درانداخت و جنگ علی را ساخته گشت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بکشت و این شعر بگفت:

أَنا عَلیٌّ وَلَدَتْنی هاشِمٌ   لَیْثُ حُرُوبٍ لِلرِّجالِ قاصِمٌ
مُعْصَوْصِبٌ فی نَقْعِها مُقادِمٌ   مَنْ یَلْقَنی یَلْقاهُ مَوْتٌ هاجِمٌ[۲]

[حمله علی علیه‌السلام بر جهودان و خیبریان]

آنگاه شیر یزدان و امیر مردان تیغ در جهودان گذاشت و از چپ و راست چون شیر شمیده بردمید و مبارزان نبرد را به گرد درآورد، چندانکه جهودان هزیمت شده

← امروز میان ما غزا خواهد بود   وز قهر خدا ترا سزا خواهد بود
فردا که خبر به خانه‌ات خواهد رفت   مُو کندن و فریاد و عزا خواهد بود
(شرح دیوان منسوب به ... ص ۵۰۳).

۱. یاری می‌کند مرا پروردگار من، بهتر یاری‌کننده، گرویدم به خدا به دِلی شکرکننده، می‌زنم به شمشیر بر خُودها، با پیغمبر برگزیدهٔ هجرت‌کننده.

از فضل خدا چو هست فیضی با من   اوّل دل من گشت به ایمان روشن
امروز به شکرانهٔ آن چون خورشید   گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن
(شرح دیوان ... ص ۵۰۳).

۲. من علی‌ام، بزاده است مرا قبیلهٔ هاشم، شیر حرب‌ها، مر مردان را شکننده، جمع شوند در گردِ آن مردمِ پیش آینده، هر که می‌رسد به من، می‌رسد به او مرگی ناگاه آینده.

در بابِ نسب نیست کسی صد یک من   باشد همه روز شیر گردون سگِ من
در علم و عمل چو رای من باشد راست   بر خاک نه افتد به خطا ناوک من
(شرح دیوان ... ص ۷۲۶).

راه قلعه پیش داشتند. و علی رزم‌زنان از قفای هزیمتیان، می‌تاخت و این بیتها قرائت می‌فرمود:

هٰذا لَکُمْ مِنَ الْغُلامِ الْهاشِمی مِنْ ضَرْبِ صِدْقٍ فی ذُرَی الْکَمائِمِ
ضَرْبٍ تَفُودِ شَعَرَ الْجَماجِمِ بِصارِمٍ چَتَبْیَضَ أَیَّ صارِمِ
أَحْمی بِهٖ کَتائِبَ الْقَماقِمِ عِنْدَ مَجالِ الْخَیْلِ بِالْأَقادِمِ[۱]

درگرمگاه حرب و تتابع طعن و ضرب، جهودی از میان انبوه جلادتی کرده و ضربتی بر دست علی فرود آورد، چنانکه سپر به زیر افتاد. جهودی دیگر نیز دلیری نمود، آن سپر را بربود و به حصار درگریخت. علی را ازکردار او آتش خشم زبانه زدن گرفت. گویند: آنگاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سر از چشمه‌های زره برآوردی. بالجمله مانند هز بر غضبان[۲] از پس پشت جهودان، حمله‌ور بگشت و آن جماعت چون گله گوسفندان که از بیم درنده به آغل[۳] درگریزند یکدیگر راکوس‌زنان به قلعه قَموص درگریختند.

علی ﷺ چون به کنار خندق رسید، هم از آن تاب و طیش[۴] بازنایستاد و به یک برجستن بدان سوی خندق فرود آمد. جهودان همدست شده به چستی دروازه قَمُوص را بربستند. علی با شمشیرکشیده به پای دروازه آمد و بی‌توانی چنگ فرابرد و آن در آهنین را بگرفت و از بهرکندن جنبشی داد، چنانکه تمامت آن قلعه را لرزشی سخت افتاد و از آن زلازل[۵] صفیّه دختر حُیَیّ بن اَخْطَب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهرهٔ او جراحتی رفت.

بالجمله در آهنین را به یک جنبش از جای بکند و فراز سر برده به گونهٔ سپر

---

۱. این شمشیر برای شماست ازکودک هاشمی، از زدن به راستی در زبرهای کلاههای گِرد، زدنی که می‌کَشد موی کاسه‌های سر را به شمشیر برندهٔ سفید، چه برنده‌ای، نگاه می‌دارم بـه آن لشکرهای پیغمبر بسیار خیر را نزد جولان اسبان با سواران پیش آینده

تیغم که برای مو شکافی باشد از جنس کدورت همه صافی باشد
گر خصم یکی باشد دگر چند هزار درکشتی این طایفه کافی باشد

(شرح دیوان ... ص ۷۲۵).

۲. هزبر غضبان: شیر خشمگین

۳. به معنی آغال است و آن جائی باشد که درکوه و صحرا برای خوابیدن گوسفندان سازند.

۴. طیش: سبکی و رفتن هوش از سر

۵. زلازل، جمع زلزله: زمین لرزه

منقلب همی داشت[۱] و لختی رزم بداد و جهودی را بکشت. این وقت جهودان دیگر دیدار ننمودند و به بیغوله‌ها درگریختند. پس علی ﷺ آن در را بر سر خندق قنطره[۲] کرد و خود در میان خندق بایستاد و چون آن خندق پهناور بود و آن در از کران تا کران رسائی نداشت، امیرالمؤمنین آن در را به یک سوی خندق برمی‌چسفانید و لشکریان را فرمان می‌داد تا چندانکه گنج[۳] بود بر فراز در انبوه می‌شدند. آنگاه بدان جانب برمی‌چسفانید تا بیرون شده در پای دیوار قلعه انجمن می‌گشتند.

بدین‌گونه لشکریان را از خندق درگذرانید، و در انجام این امر پاهای مبارکش بر زمین نبود. از اینجا است که در یوم شوری روی با جماعت کرد و فرمود: نَشَدْتُکُم بِاللهِ، هَل فیکُمْ اَحَدٌ قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ حینَ رَجَعَ عُمَرُ بِجُبَّنُ اَصْحابَهُ وَ یُجَبِّنُونَهُ وَ قَدْ رَدَّ رایَةَ رَسُولُ‌اللهِ مُنْهَزِماً، فَقَال رَسُولُ‌اللهِ: لَاَعطِیَنَّ الرّایَةَ غَداً رَجُلاً لَیْسَ بِفَرّارٍ یُحِبُّهُ‌اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ یُحِبُّ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ، لایَرْجِعُ حَتّی یَفْتَحَ‌اللهُ عَلَیهِ، فَلَمّا اَصْبَحَ قالَ: اَدْعُوالی عَلِیّاً، فَقالُوا یا رَسُول‌اللهِ هُوَرَمِدٌ مایَطْرُفُ. فَقال جُیئُونی بِه، فَلَمّا قُمتُ بَینَ یَدَیهِ تَفَلَ فی عَینی وَ قالَ: اَللّهُمَّ اَذهِب عَنه الحُرَّ وَ الْبَردَ، فَاَذْهَبَ‌اللهُ عَنّی الحَرَّ وَ الْبَردَ اِلی ساعَتی هذه فَاَخَذتُ الرّایَةَ وَ هَزَمَ‌اللهُ الْمُشْرِکینَ وَ اَظْفَرَنی بِهِم غَیری؛ قالُوا اَللّهُمَّ لا. قالَ نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُم اَحَدٌ قَتَلَ مَرحَباً الیَهُودِیَّ مُبارِزَةً فارِسَ الیَهُود غیری؟ قالُوا لا. قَالَ نَشَدْتَکُم بِاللهِ هَل فیکُم اَحَدٌ احتَمَلَ بابَ خَیْبَرَ حینَ فَتَحَها، فَمَشی بِه مِائَةَ ذِراعٍ ثُمَّ عالَجَهُ بَعدَهُ اَرْبَعُونَ رَجلاً، فَلَمْ یُطیقُوهُ غَیری؟ قالُوا لا.

خلاصهٔ سخن آن است که می‌فرماید با اهل شوری که: شما را با خدای سوگند می‌دهم آن وقت که عمر بن الخطّاب از جهودان خیبر هزیمت شد، رسول خدای مرا حاضر ساخت و درد چشم مرا با آب دهان مبارک بنشاند و رایت جنگ مرا داد، مرحب را بکشتم و در خیبر را بکندم و صد ذراع به دور افکندم، چهل (۴۰) کس از اصحاب را نیروی آن نبود که از جای به جای بگردانند، آیا در میان شما جز من کسی این کار به پای برد؟ گفتند: خدای داند که جز تو نبود.

و قصه یوم شوری را انشاءالله تعالی در جای خود رقم خواهیم کرد. اکنون بر سر سخن رویم:

---

۱. مانند سپر برگردانیده بود
۲. قنطره: به معنی پل بزرگ است.
۳. گنجایش داشت

چون جهودان این قوت و مردانگی نگریستند ولولهٔ[۱] بزرگ در ایشان افتاد و توان مصابرت و مناطحت[۲] از ایشان برفت. مردم قَمُوص و دیگر قِلاع یک باره بانگ واغوثاه برداشتند و امان طلبیدند. علی ؑ این خبر به پیغمبر فرستاد و رخصت حاصل کرده ایشان را امان داد به شرط که آلات و ادوات حربیه را با تمامت اموال و اثقال و کنوز سیم و زر با مسلمانان سپارند، جز اینکه هر مردی یک شتروار آزوقه حمل دهد و از آن دیار بِدَر شود؛ و اگر کسی از ایشان از اشیاء خویش چیزی پنهان کند، پیمان امان ضایع خواهد شد.

پس از این شرایط دست از جنگ بازداشتند و علی ؑ در خیبر را هشتاد (۸۰) به دست[۳] که چهل (۴۰) ذراع باشد، به قفای سر پرانید و آن در هشتصد (۸۰۰) من و به روایتی سی و سه هزار (۳۳۰۰۰) من به میزان می‌رفت. پیغمبر فرمود: وَالَّذی نَفسِی بِیَدِه لَقَد اَعانَهُ عَلَیهِ اَربَعُونَ مَلَکاً. و هم گویند: آن در از سنگ بود و در وسط سوراخی داشت، با دست چپ چنگ در سوراخ برد و برگرفت. یک تن از مردم عرب در این معنی گوید:

عَلیٌّ رَمی بابَ المَدینَةِ خَیْبَرٍ ثَمانینَ شِبراً وافیاً لَمْ یُثَلَّم[۴]

هفت (۷) تن خواستند آن در را که به رستان[۵] افتاده بود، به پهلو کنند نتوانستند و چهل (۴۰) کس خواست که جنبش دهد امکان نیافت.

چون خبر فتح خیبر به پیغمبر بردند، عظیم فرحت و شادی نمود و آن هنگام که علی ؑ مراجعت می‌فرمود او را پذیره نمود و تنگ در برگرفت و میان هر دو چشمش را ببوسید و گفت قَدْ رَضِیَ اللهُ عَنْکَ بَلَغَنی بَناکَ الْمَشْکُورُ وَ صَنیعُکَ الْمَذکُورُ قَدْ رَضِیَ اللهُ عَنْکَ وَ رَضَیتُ اَنَا عَنْکَ. یعنی: سعی مشکور و کردار مذکور تو به من رسید و به روایتی فرمود: از تو راضیم. علی ؑ بگریست، پیغمبر فرمود: یا علی این گریه فرح است یا گریه اندوه؟ عرض کرد: یا رسول‌الله گریه فرح است و

۱. ولوله: صدای بویل برآوردن
۲. مناطحت: شاخ به شاخ گذاشتن
۳. بدست: بکسر اول و ثانی و سکون سین: وجب و بعربی شبر خوانند، چنانچه در شعر آینده ذکر شده است و به فتح اول و ثانی هم آمده است.
۴. علی دَرِ شهر خیبر را هشتاد وجب تمام که رخنه‌ای در آن نباشد، به دور افکند.
۵. رستان: به پشت خوابیده

چگونه شاد نباشم که تو از من راضی باشی؟ پیغمبر فرمود: نه من تنها از تو راضی‌ام. بلکه خداوند و ملائکه و جبرئیل و میکائیل از تو راضی‌اند. بعد از فتح خیبر، حسّان بن ثابت از حضرت رسول رخصت یافت و این شعر انشاد کرد:

وَ کانَ عَلیٌّ اَرْمَدَ العَینِ یَبتَغی ... دَواءً فَلَمّا لَمْ یُحِسَّ المُداوِیا
شَفاهُ رَسولُ‌اللهِ مِنهُ بِتَفلَةٍ ... فَبُورِکَ مَرقیاً وَ بُورِکَ راقِیا
وَ قالَ سَأُعطی الرّایَةَ الیَومَ صارِماً ... کَمِیّاً مُحِبّاً لِلرَّسولِ مُوالِیا
یُحِبُّ اِلهی وَ الاِله یُحِبُّهُ ... بِه یَفتَحُ‌اللهُ الحُصُونَ الاَوابِیا
فَاَصفا بِها دُون البَرِیَّة کُلِّها ... عَلِیّاً وَ سَمّاهُ الوَزیرَ المُواخِیا[1]

و هم شاعر عرب گوید:

اِنَّ امرءً حَمَلَ الرِّتاجَ بِخَیبرٍ ... یَومَ الیَهُودِ بِقُدرَةٍ لَمُؤَیَّدٌ
حَمَلَ الرِّتاجَ رِتاجَ بابِ قَمُوصِها ... وَالمُسلِمُونَ وَ اَهلُ خَیبَرَ حَشَدٌ
فَرَمی بِه وَ لَقَد تَکَلَّفَ رَدَّهُ ... سَبعُونَ شَخصاً کُلُّهُم مُتَشَدِّدٌ[2]
رَدُّوهُ بَعدَ تَکَلُّفٍ وَ مَشَقَّةٍ ... وَ مَقالِ بَعضِهِم لِبَعضٍ اُردُدُوا

و هم شاعر گوید:

بَعَثَ النَّبِیُّ بِرایَةٍ مَنْصُورَةٍ ... عُمَرَ بنَ حَنْتَمَةَ‌الدَّلامَ الاَدلَما
فَمَضی بِها حَتّی اِذا بَرَزُوا لَهُ ... دُونَ القَمُوص نَباوَهابَ وَ اَحْجَما
فَاَتَی النَّبِیَّ بِرایَةٍ مَردُودَةٍ ... هَلّا تَخَوَّفَ عارَها فَتَذَمَّما
فَبَکَی النَّبِیُّ لَهُ وَ اَنَّبَهُ بِها ... وَ دَعا اَمرءً حَسَنَ البَصیرَةِ مِقدَما
فَغَدا بِها فی فَیْلَقٍ وَ دَعالَهُ ... اَلّا یُصَدَّبِها وَاَلّا یُهزَما
فَزَوَی الیَهُود اِلَی القَمُوصِ وَ قَدکَسا ... کَبْشَ الکَتیبَةِ ذاغِرارٍ مخذَما
وَ شَنابِناسٍ بَعدَهُم فَقَراهُمُ ... طُلْسَ الذِئابِ وَ کُلَّ نَسرٍ قَشْعَما

---

۱. علی را درد چشم بود و طلب دوا می‌کرد، پس چون معالجی درنیافت پیغمبر او را به آب دهانی شفا داد. مبارک باشد چنین کرامت شده و کرامت کننده‌ای. فرمود: امروز پرچم را به دلاوری می‌دهم که پیغمبر را دوست می‌دارد، پروردگارم را دوست دارد و پروردگار او را، به دست او خدای قلعه‌های محکم را می‌گشاید. پس از میان تمام مردم علی را انتخاب کرد و او را وزیر مواخی نامید.

۲. او را بدور افکند، در صورتی که هفتاد مرد قوی به زحمت آن را برمی‌گردانیدند.

سـاطَ اِلا لهُ بِـحُبِّ آل مُـحَمَّدٍ وَ بِـحُبِّ مَـن والاهُـم مِنّی الدِّمـا[1]

عمر گفت: یا علی سه روز است گرسنه می‌باشی آیا این نیرو به قوت بشری بود؟ فرمود: به قوت الهی کردم.

[جمع آوری غنایم]

از آن پس پیغمبر به حصار قموص درآمد و فرمود: کنانة بن ابی‌الحُقَیق کجاست؟ همانا او را در اوایل امر یک پوست بره پر از زر و زیور و دراری و جواهر بود. چنانکه اهالی مکه هنگام حاجت از بهر مجالس عروسی رهن همی فرستادند و بعضی را به عاریت گرفتند. از پس آنکه ابوالحُقَیق را ثروت افزون گشت، آن اشیاء را جلد گوسفند گنجایش نداشت، در پوست گاو آکند[2] و همچنان برافزود تا جلد شتری خزانهٔ آن گشت. جهودان عرض کردند که: آن اندوخته در روزگار جنگ و کارهای صعب پراکنده گشت و چیزی به جای نماند. و در تقریر این کذب سوگندهای سخت یاد کردند. پیغمبر فرمود: اگر کذب شما عیان گردد، امان از شما برخیزد. گفتند: چنین باشد. آن حضرت اصحاب را از این قصه آگاه کرد و از جهودان نیز ده (۱۰) تن بر این سخن گواه گرفت.

یک تن از جهودان برخاست و گفت: ای کنانه اگر از آن گنج آگهی داری تسلیم کن تا در امان باشی و اگرنه خداوند محمّد را آگهی دهد. کنانه او را زجر کرد و خدای پیغمبر را آگهی فرستاد و به روایتی رسول خدای، از سَلّام بن ابی‌الحُقَیق پرسش کرد که اگر از آن گنج خبری داری بگوی؟ عرض کرد که: هنگام فتح نَطاة، کنانه را بارها دیدم که گردِ فلان ویرانه عبور داشت، بعید نیست که در آن ویرانه نهفته باشد.

---

۱. با پرچم شکست خورده نزد پیغمبر آمد. آیا از ننگ آن نترسید که سرپیچی کرد. پس پیغمبر او را سرزنش کرد و مرد دلاور نیک بینائی را پیش خواند. پس صبحگاه او را با لشکری فرستاد و برایش دعا کرد که برنگردد و شکست نخورد. یهود در قموص گوشه‌نشین شدند و سردار لشکر را شمشیر تیز و بران پوشیده بود ـ مرحب کشته شده بود ـ و دشمن داشت مردمی را پس از ایشانج پس گرگهای تیره رنگ و کرکسهای پیر را به جای طعام مهمانی به آنها داد. خداوند خونهای مرا به دوستی آل محمد و دوستان ایشان آمیخته است.

۲. آکندن: پر کردن

پیغمبر، زُبیر بن العَوّام را با چند کس بفرستاد تا در آن ویرانه کاوش کردند و آن چرم شتر را یافته به حضرت رسول حمل دادند. لاجرم امان از جهودان برخاست و خون آن جماعت مباح گشت. پس رسول خدای، محمّد بن مَسْلَمَه را طلب فرمود و کنانه را بدو سپرد تا به ازای[1] خون برادر خویش محمود سر برداشت. و از آن پس برجان جهودان بخشایش آورد، لکن زنان ایشان را برده گرفت و اموال آن قوم را به غنیمت مضبوط ساخت؛ و فَرْوَة بن عَمْرو بیاضی را فرمود تا آن غنایم را در حصار نَطاة انباشته کند.

و منادی رسول خدای ندا همی در داد که: أَدُّوالخَیاطَ وَ المَخیطَ فَإنَّ الغُلُولَ عارٌ وَ شَنارٌ وَ نارٌ یَومَ‌القِیمَةِ یعنی: مقدار ریسمانی و سوزنی از غنیمت پوشیده ندارید و به امیر غنیمت برسانید، همانا خیانت در غنیمت، موجب عار و عیب باشد و در قیامت آتش دوزخ غریم[2] گردد.

بالجمله در میان غنایم کتاب توریة فراوان مأخوذ گشت. جهودان به طلب آن کتب بیرون شدند. رسول خدا فرمان داد تا بدیشان بازدهند. گویند: غلام سیاهی که کرکره نام داشت و رحل سفر پیغمبر را نگاهبان و به روایتی هنگام مقاتلت عنان مرکب آن حضرت را می‌داشت در آن ایام وداع جهان گفت. پیغمبر فرمود: در آتش دوزخ جای دارد. چون حمل او بگشودند، گلیمی پشمین بیافتند که افزون از قسمت غنیمت خویش برگرفته بود.

بالجمله در قلعهٔ قَمُوص صد (۱۰۰) جوشن و چهارصد (۴۰۰) شمشیر و هزار (۱۰۰۰) نیزه و پانصد (۵۰۰) کمان و اشیاء دیگر نیز فراوان بیافتند و حکم رفت تا از تمامت اموال، جز امتعه[3]، خمس برگرفتند. در این وقت نیز یک تن از صحابه به جهان دیگر تحویل داد. چون به عرض پیغمبر رسانیدند، پیغمبر فرمود: بر وی نماز مگذرایند، چه در غنایم خیانت کرد و رنگ مبارکش دیگرگون گشت. چون او را بجستند چند مهره از مهره‌های یهود ربوده بود که افزون از دو درهم ارزش نداشت.

---

۱. ازاء: برابر. در اینجا مراد از آن قصاص است.
۲. غریم: وامخواه
۳. امتعه: جمع متاع است و مراد از آن توشه و قوت است.

[تقسیم غنایم]

مع‌القصه چون غنائم فراهم گشت و اسیران انجمن شدند، پیغمبر فرمود: هر که ایمان به خدای دارد، باید آب خود را به زراعت دیگر کس ندهد و با هیچ زن از سبایا وطی نکند، تا عدهٔ او به نهایت نشود و هیچ شیء از غنیمت را نفروشد، تا آنگاه که غنائم بخش گردد. آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا لشکریان را انجمن ساخته عرض داد، هزار و چهارصد (۱۴۰۰) مرد برآمد. پس غنائم را بیرون خمس بر ایشان قسمت کردند، مردی را یک بهره و اسبی را دو بهره نصیبه افتاد و زنان مسلمان را که برای مداوای مرضی[1] و مرهم جرحی[2] حاضر لشکرگاه داشتند، چیزی عطا رفت. و به روایتی از غنایم سهم بردند.

آنگاه رسول خدا ﷺ بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب را از خمس بهره‌ای به کمال عطا فرمود. جُبَیْر بن مُطْعَم و عثمان بن عفّان به حضرت رسول آمدند و عرض کردند که: ما فضل برادران خویش که بنی‌هاشم‌اند، پوشیده نتوانیم داشت، چه ایشان را قربت با تو افزون از ماست، لکن قرابت ما و بنوعبدالمطّلب نسبت با تو همانند است. چون است که ایشان را سهم ذوی‌القربی دادی و ما را محروم گذاشتی؟ فرمود: بنی‌هاشم و بنوعبدالمطلب شیء واحدند، بدین‌گونه. و انگشتان مبارک را تشبیک[3] داد و فرمود: ما و بنی‌عبدالمطلب از هم جدا نگشته‌ایم، نه در جاهلیت و نه در اسلام.

و از غنایم جز آنان را که در جنگ خیبر حاضر بودند، بهره نفرمود، مگر مهاجرین حبشه را که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند و ایشان هفتاد (۷۰) تن بودند از اهل صوامع[4] که جامهٔ صوف در بر داشتند، شصت و دو (۶۲) تن از حبشه و هشت (۸) تن از مردم شام بودند. و به روایتی هشتاد (۸۰) تن بودند: چهل (۴۰) کس از نَجْران از بنی‌الحارث و سی و دو (۳۲) کس از مردم حبشه و هشت (۸) تن از مردم شام. و هم گفته‌اند: چهل (۴۰) مرد بودند: سی و دو (۳۲) تن از حبشه و هشت (۸)

---

۱. مرضی: بیماران ۲. جرحی: زخم‌یافتگان

۳. تشبیک: حلقه حلقه ساختن

۴. صوامع، جمع صومعة: مکانی که راهب یا عابد در کوه یا جای بلندی برای عبادت و انفراد اختیار کند.

تن از روم.

بالجمله این جماعت از حبشه به اتفاق جعفر به ابی‌طالب و زوجهٔ او اسماء بنت عُمَیس و شش (۶) از اشعریین که ابوموسی از آن جمله بود از راه برسیدند.

چون چشم رسول خدا ﷺ بر جعفر افتاد فرمود: ماأدری بِأَیِّهِما أنا أُسَرُّ بِفَتحِ خَیْبَرَ أَم بِقُدُومِ جَعفرٍ و از شادی بگریست و دوازده (۱۲) گام او را استقبال کرد. و جعفر از برای رسول خدا ﷺ هدایا[1] داشت از جامه‌ها و غالیه‌ها[2] و در میان قطیفه‌ای زر تار[3] بود. رسول خدا آن را برگرفت و فرمود: به کسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند؛ و علی ؑ را طلب فرمود. عمار یاسر او را حاضر نمود و آن قطیفه به وی داد.

در خبر است که علیّ مرتضی ؑ در مدینه هر زر که در آن قطیفه بود باز کرد، هزار (۱۰۰۰) مثقال به میزان رفت و آن جمله را بر مساکین مدینه بخش کرد. روز دیگر پیغمبر ﷺ با سلمان و مقداد و ابوذر و عمّار و حُذَیفه، علی ؑ راگفتند: دی هزار (۱۰۰۰۰) مثقال زر یافتی، امروز ناهار در سرای تو خواهیم شکست و علی را چیزی به دست نبود.

بالجمله ایشان را به خانه آورد و خود به نزدیک فاطمه ؑ رفت تا فحص کند، مگر چیزی از بهر مهمانان بیابد. در خانه کاسه‌ای از ثرید نگریست که هنوز در میان آن گوشت فراوان در غلیان[4] بود، برگرفت و به نزد پیغمبر ﷺ آورد جمله بخوردند و هیچ از آن کاسته نگشت.

رسول خدای ﷺ از مجلس برخاست و به نزدیک فاطمه ؑ آمد و فرمود: این طعام از کجا بدست کردی؟ عرض کرد که: از خدای آمد، چه او هر که را خواهد بی‌حساب روزی دهد.

پیغمبر ﷺ نزدیک اصحاب مراجعت کرد و همی گریان بود و می‌فرمود: أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی لَمْ یُمِتْنی حَتّٰی رَأَیْتُ لِاِبْنَتی مارَأیٰ زَکَرِیّا لِمَرْیَم کانَ اِذا دَخَلَ عَلَیْهَا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً فَیَقُولُ لَها یا مَرْیَمُ أَنّیٰ لَکِ هٰذا؟ فَتَقُولُ: هُوَ مِنْ عِنْدِاللهِ اِنَّ‌اللهَ «یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ»[5]. می‌فرماید: شکر می‌کنم خداوند جلّ جلاله را که از دختر

۱. هدایا، جمع هدیه: بخشش و سوغات
۲. غالیه: بوی خوش
۳. زر تار: طلاباف
۴. غلیان: جوشش
۵. بقره، ۲۱۲.

خویش آن دیدم که زکریا از مریم، آنگاه که بر مریم درآمد و در نزد او طعام بهشت دید، گفت: ای مریم این از کجا آوردی؟ گفت: از نزد خدا که «بیرون از حساب هر که را بخواهد روزی دهد». اکنون بر سر داستان شویم:

چون جعفر برسید، پیغمبر ﷺ فرمود: نمی‌دانم به کدام یک از این دو امر شادمان‌ترم: به قدوم جعفر، یا به فتح خیبر؟ و جعفر اِعْظاماً لِرَّسول‌الله به قانون مردم حبشه به یک پای مشی می‌فرمود.[1] پیغمبر ﷺ هر دو چشم او را بوسه زد و فرمود: یا جَعْفَرُ أَلا أَمْنَحُکَ؟ أَلا أُعطیکَ؟ أَلا أَحْبُوکَ؟ فَقالَ لَهُ بَلی یا رَسُول‌الله پس فرمود: چیزی ترا عطا کنم که اگر هر روز به کار بندی، از دنیا و مافیها بهتر است[2]، پس نماز جعفر را بدو آموخت ـ چنانکه مذکور می‌شود ـ، و مردم گمان داشتند که او را سیم و زر عطا خواهد کرد. أمَّا الصَّلوةُ قالَ رَسُولُ‌اللهِ: صَلِّ أَرْبَعَ رَکَعاتٍ مَتی ماصَلَّیتَهُنَّ غُفِرَلَکَ مابَینَهُنَّ اِن استَطَعْتَ کُلَّ یَومٍ و اِلّا فَکُلَّ یومَینِ أَوکُلَّ جُمعةٍ أَوأَوَّلَ کُلِّ شَهرٍ أَوکُلَّ سَنةٍ فَاِنَّهُ یُغْفَرُ لَکَ مابَیْنَهُما. شرح ادای این نماز و فضیلت آن که بیرون قانون تاریخ‌نگار است، در کتب فقها مطالعه می‌رود.

همانا در کتب اخبار و علمای تواریخ مقرر است که صبحگاه آن شب که فاطمه را با علی ؑ زفاف بود، رسول خدای درآمد و اسماء بنت عُمَیس را بر در مشکوی فاطمه دید، فرمود: اینجا چکنی؟ عرض کرد که: زنان را در شب زفاف از خادمه گریز نیست، من از بهر تقدیم خدمت فاطمه‌ام. و از این سوی هم خود می‌نویسند که اسماء بنت عُمَیس ملازم خدمت شوهر خود جعفر بود و به اتفاق جعفر بعد از فتح خیبر برسید. این سقطه‌ای[3] است و از بهر انسان بسیار افتد جز آنانکه جلباب عصمت جامه دارند، اگرچه انشاءالله تعالی در شرح قصه صواحبات[4] رسول خدا این زنان را به تمامت شناخته خواهیم داشت، اکنون تا این اشتباه و التباس را خرق[5] کنیم، واجب می‌افتد که شرذمه‌ای[6] نگاشته آید.

همانا عُمَیس بن سَعد بن الحارث بن تَمیم بن کَعْب بن مالک بن قُحافَة بن عامر بن معویة بن زید بن مالک بن نَسر بن وَهْب الخَثْعَمیه را سه دختر بود: یکی اسماء که

---

۱. راه می‌رفت. ۲. از دنیا و آنچه در آن است بهتر است. ۳. سقط: لغزش
۴. صواحبات: زوجات ۵. خرق التباس: پاره کردن و از بین بردن اشتباه.
۶. شرذمه: اندکی از مردم و هرچیز اندک را نیز گویند.

زوجه جعفر بن ابی‌طالب بود که در خدمت جعفر در حبشه می‌زیست و بعد از فتح خیبر به مدینه آمد، و او را از جعفر سه پسر بود: اول: عَبدالله؛ دوم: عَون؛ سه دیگر: محمّد نام داشت، و بعد از شهادت جعفر، ابوبکر او را تزویج کرد و محمّد بن ابابکر از اوست، و بعد از ابوبکر، علی علیه‌السلام او را نکاح بست و فرزندی از او آورد که یحیی نام داشت.

دختر دوم عُمَیس: سَلْمیٰ نام داشت و او زوجهٔ حمزة بن عبدالمُطَّلب بود و از حمزه دختری آورد که اُمامه نامیده می‌شد و بعضی نام او را اُمة‌الله دانند و این درست نباشد ـ چنانکه عن‌قریب در قصّهٔ عُمْرة‌القضا از اشعار حسّان بن ثابت معلوم خواهیم داشت ـ و بعد از شهادت حمزه، شدّاد بن اُسامة بن الحاد اللیثی او را به شرط زنی به سرای برد، و از شدّاد دو پسر آورد: یکی: عبدالله و آن دیگر: عبدالرّحمن نام. و آن دختر عُمَیس که در شب زفاف فاطمه علیهاالسلام ملازمت سرای او داشت تواند که وی بود.

دختر سوم عُمَیس: سلامه نام داشت و او زوجهٔ عبدالله بن کعب الخَثْعَمی بود و نام مادر این سه دختر هند دختر عَوف بن زُهَیر بن الحارث است از قبیلهٔ کنانه و این هند از آن پیش که در حبالهٔ نکاح عُمَیس درآید، زوجهٔ حارث بن حَزْن بن جُبَیْر هلالیّه بود، و از حارث نیز سه دختر داشت: نخستین: میمونه که به تزویج رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله درآمد. دوم: لبابة الکبری و او را اُمّ‌الفضل می‌نامیدند و او در سرای عباس بن عبدالمُطَّلِب بود. و دختر سوم: لبابة الصغری نام داشت و او زوجهٔ زیاد بن عبدالله بن مالک الهلالی بود. اکنون بر سر داستان رویم:

جابر بن عبدالله انصاری با اینکه حاضر جنگ خیبر نبود رسول خدایش نصیبه بخشید، چه در حدیبیه ملازمت حضرت داشت و آن غنایم را رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمان کرد تا فَروَة بن عَمْرو بفروشد و از برای برکت این دعا قرائت فرمود. أَللّهمّ أَلِقْ عَلَیها النِّفاق یعنی: خدایا القا فرمای بر این غنایم رواج را. و از این روی آن غنایم کثیره در مدت دو روز به تمامت فروخته شد.

[تعبیه زهر در غذای رسول خدای]

و در ایام توقف قَمُوص چنان افتاد که زینب دختر حارث یهودی و خواهرزادهٔ

مرحب که در حبالهٔ نکاح سَلّام بن مِشْکَم بود، معلوم داشت که رسول خدای گوشت ذراع و شانه را نیک دوست می‌دارد، بزغاله‌ای را بریان کرده، تمام آن را زهرآلود ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برد، و شامگاه به نزدیک آن حضرت هدیه ساخت.

رسول خدای ﷺ گروهی را که حاضر بودند فرمود پیش شوید تا طعام شام بخوریم و آن بریان را بخش کرد و لقمه‌ای در دهن مبارک گذاشت و خوائیدن[1] گرفت. پس فرمود که: دست از اکل این طعام بدارید که این ذراع با من گوید: لاتَأْکُلْ مِنّی فَاِنّی مَسْمُومٌ، [یعنی]: از من مخور که مرا زهرآلود کرده‌اند. بشر بن البَراء عرض کرد که: من لقمه‌ای بگرفتم و از مَضْغ[2] آن زحمتی عظیم یافتم و از دهان بیرون نیفکندم تا اکل طعام بر تو دشوار و ناگوار نیفتد، و رنگ بشر سبز و سیاه شد و از پس آنکه یک سال مریض بود شهید گشت. و به روایتی در همان انجمن جان بداد.

رسول خدای ﷺ فرمود: زینب را با بزرگان جهود حاضر کردند. آنگاه فرمود: سخنی از شما پرسش خواهم کرد آیا به راستی پاسخ گوئید:گفتند: آری. فرمود: پدر شما کیست؟ مردی را نام بردند. فرمود: به کذب سخن کردید، فلان است، ناچار تصدیق کردند. پس گفت: هم از شما سخنی می‌جویم، آیا از در صدق باشید؟ گفتند: جز راست نگوئیم چه تو خواهی دانست. فرمود: در این بزغاله هیچ زهر تعبیه[3] کردید؟ زینب گفت: آری من کردم. فرمود: از بهر چه کردی؟ عرض کرد: زیرا که پدر و برادر و شوهر مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر در این دعوی کاذب باشی، مردم را از تو آسوده کنم و اگر صادق باشی، خدای تو را حافظ باشد.

بعضی گویند: از پس این سخنان مسلمانی گرفت. و هم در اینجا دو روایت کرده‌اند: جماعتی گویند: پیغمبر از زینب عفو فرمود؛ وگروهی حدیث کنند که او را مقتول ساخت؛ و بعد از قتل مصلوب[4] داشت. و بعضی گویند که آن حضرت عفو فرمود؛ لکن بعد از فوت بشر بن البراء او را قصاص کرد؛ و این به مذهب بعضی از علمای شافعی است چه گویند: چون عاقل بالغی را زهری در طعام بخورانند و او بمیرد قصاص واجب شود. وگروهی نیز از شافعیه و جماعتی از حنفیه گویند:

---

۱. خوائیدن: جویدن
۲. مضغ: جویدن
۳. تعبیه: آماده و مهیا ساختن
۴. مصلوب داشتن: بدار آویختن

قصاص واجب نیاید.

بالجمله رسول خدا ﷺ دفع ضرر آن را حجامت[1] فرمود بر کاهل[2] خویش و ابوهند آن حضرت را حجامت کرد و سه کس از اصحاب که مَضْغ آن لحم کردند و بلع ندادند فرمان داد تا حجامت سر کردند. آنگاه فرمود: آن گوشت را در گودی افکنده بسوختند و آن گودی را به خاک انباشته کردند.

مع‌القصه بعد از فتح قلعهٔ قَمُوص یک تن از جهودان به حضرت رسول آمد و گفت: اگر مرا امان دهی از برای فتح قلعهٔ دیگر که انباشته از اموال کثیر و آزوقه فراوان است، تو را دلالت به چیزکی کنم. فرمود: ایمن باش. پس آن جهود جائی را بنمود و گفت: مجرای آب قلعه‌گیان از این موضع است، بفرمای تا زمین را حفر کنند و آب را از ایشان بگردانند. چون چنین کنی از تعب تشنگی دربگشایند. پیغمبر ﷺ فرمود: این زینهار از تو برنمی‌گیرم. همچنان در امان باش، لکن ممکن است که خداوند ما را از طریقی روشن‌تر و سهل‌تر نصرت دهد.

روز دیگر هنگام بامداد بر استر خویش برنشست و لشکریان را از قفای خود بازداشت و به جانب قلعه حمله برد، و از آن سوی جهودان از بهر مدافعت جنبش کردند و با تیر و سنگ مسلمین را همی دفع دادند، بی‌آنکه در میانه تنی خسته شود، رسول خدا ﷺ به پای قلعه رسید و به دست مبارک اشارتی کرد. در زمان دیوارهای قلعه به زیر آمد و مسلمانان را بی‌زحمت به میان قلعه درآمدند و آن قلعه را نیز مسخر داشتند و هر مال و سبی که یافتند با دیگر غنایم برهم نهادند.

اختیار پیغمبر ﷺ صفیّه را

از جمله سبایا[3] صفیه دختر حیّ بن اَخْطَب زوجه کِنانة بن ابی‌الحُقَیق بود که در قلعه قَمُوص حکومت داشت. حدیث کرده‌اند که: بعد از فتح قلعه و أسر صفیه، علی مرتضی ؑ او را به بلال سپرد تا به حضرت رسول برد. بلال او را بر قتلگاه یهود گذرانید. صفیه از هول و هراس چنان بود که گویی از هوش بیگانه می‌رفت.

---

۱. حجامت: خون گرفتن. ۲. کاهل: میان دو شانه
۳. سبایا: اسیران

چون حاضر حضرت شد، پیغمبر ﷺ فرمود: ای بلال مگر رحم از دل تو برگرفته‌اند که زنی را بر خویشان مقتول خود عبور می‌دهی؟ گویند: رسول خدای دحیه کلبی را از سبایای خیبر وعده جاریه همی داد، بعد از فتح خیبر به طلب وفای وعده برخاست.

پیغمبر ﷺ فرمود: هر که را خواهی از سبایا اختیار می‌کن. دحیه رفت و صفیّه را برگزید. جماعتی از صحابه به عرض رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیّدهٔ قوم نضیر و قبیلهٔ قُرَیْظه است و نسبت به هرون علیه السلام می‌برد، جز رسول خدای را سزاوار نباشد.

پیغمبر ﷺ فرمان داد تا او را حاضر کردند و با دحیه فرمود: دیگر کس را برگزین. و به روایتی دخترعم صفیه را با دحیه گذاشت یا اینکه هفت (۷) کنیزک به جای صفیه او را عطا کرد. آنگاه صفیه را آزاد ساخت و عتق او را صداق فرمود[۱] و ببود تا مدت استبراء[۲] صفیه به نهایت شد و هنگام مراجعت از خیبر در منزل صهبا با او مضاجعت کرد و بفرمود تا نطعها[۳] بگستردند و از خرما و روغن و قوروت چنگالی کرده، به ولیمهٔ[۴] عرس[۵] بخش نمودند و آن شب را از بهر حراست ابوایوب انصاری درگرد خیمهٔ رسول خدای تا بامداد طواف داشت. صبحگاه پیغمبر ﷺ دو کرّت در شأن او دعای خیر فرمود.

گویند: رسول خدای آن شب که زفاف را بود در چهرهٔ صفیه خراشی نگریست، فرمود که این چیست؟ عرض کرد: آن هنگام که علی علیه السلام دَرِ خیبر را جنبش داد تمامت قلعه بلرزید و جهودان در هر فراز که بودند درافتادند، من نیز از تخت خویش به زیر افتادم و چهره‌ام بر پایهٔ تخت آمد و بشکست. پیغمبر ﷺ فرمود: ای صفیه اِنَّ عَلیّاً عَظیمٌ عِندالله وَ اِنَّهُ لَمّا هَزَّالبابَ اهتَزَّ الحِصْنُ وَ اهتَزَّتِ السَّموات السَّبعُ وَ الاَرَضُونَ السَّبعُ وَاَهتَزَّ عَرشُ الرَّحمنِ غَضَباً لِعَلِیّ. یعنی: علی در نزد خداوند بزرگ و ارجمند است و چون در حصن را جنبش داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمین‌ها و عرش اعلی از غضب علی به لرزه درآمد.

و نیز در خبر است که صفیه را یک شب در خواب نمودار شد که ماه از آسمان

---

۱. آزادی او را مهر و کابینش قرار داد. ۲. استبراء در کنیز مانند عده است در زنان آزاد.
۳. نطع: سفره ۴. ولیمه: طعامی که برای شادی دهند. ۵. عرس: زناشوئی

فرود آمده به کنار او دررفت. چون خواب را با شوهر خویش بگذاشت، کنانه در خشم شد و گفت: همانا هوس داری که زن این ملک شوی که به زمین ما درآمده؟ و دست برآورد و روی او را بزد، چنانکه گونهٔ او را به نزدیک چشم نیلی ساخت. این قِصه را نیز در شب زفاف به عرض رسانید. و بعضی از فضایل او در قصّهٔ زوجات مطهّرات مرقوم می‌شود.

بالجمله چون رسول خدای ﷺ از کار سبایا و قسمت غنایم بپرداخت و بر جان جهودان ببخشود، فرمان کرد که از اراضی خیبر بیرون شوند. ایشان آغاز زاری و ضراعت[۱] کردند و به عرض رسانیدند که مسلمانان ناچارند که گروهی از مردم را برای زراعت و فلاحت این اراضی به مزدوری گیرند، چه باشد که ما باشیم. پیغمبر ﷺ این سخن بپذیرفت و فرمود که: چندانکه شما را اجازت این کار خواهیم داد، به شرط است که یک نیمه سود این اراضی را به مزدوری برید و نیم دیگر را به بیت‌المال سپارید. و عبدالله بن رَواحه را فرمان کرد که هرسال سود باغ و زرع ایشان را به میزان آورده، یک نیمه را به بیت‌المال می‌رساند. و این هنگام آهنگ مراجعت فرمود.

در این جنگ پانزده (۱۵) کس از مسلمین شهید بود[۲] و از جهودان نود و سه (۹۳) تن عرضه هلاک و دمار گشت.

مع‌القصه هنگام مراجعت از خیبر لشکریان به کنار رودی پهناور رسیدند و آب چندان بی‌پایاب[۳] بود که چهارپایان را مجال عبور محال می‌نمود. رسول خدای ﷺ در کنار آن رود فرود شد و دست برداشت و گفت: أَللّٰهُمَّ أَعْطِنَا الیَومَ آیَةً مِن آیاتِ أَنبیائِکَ وَ رُسُلِکَ و چوبی که در دست داشت بر آب زد و فرمود: به نام خداوند از قفای من درآئید و بر راحلهٔ[۴] خویش برنشست و بر روی آب براند و اصحاب از قفای پیغمبر عبور دادند و چنان برفتند که اخفاف[۵] و حوافر[۶] دواب[۷] و رواحل[۸] با آب

---

۱. متن: زراعت. ضراعت: ناله و زاری

۲. برای اطلاع از اسامی شهدای خیبر ر.ک مغازی واقدی، ج ۲، ص ۵۳۳، واقدی نام شهدا را به اضافه قاتلان آنها یک جا نوشته است.

۳. پایاب: آبی که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب.

۴. راحله: ستور بارکش، چارپا

۵. اخفاف، جمع خف: سم شتر

۶. حوافر، جمع حافر: سم ستور.

۷. دواب: چارپایان

نمناک نشد.

قصّهٔ حَجّاج بن عِلاط

این هنگام حَجّاج بن عِلَاطِ سُلَمی که از قبیلهٔ خویش برای بازرگانی بیرون شده بود خبر پیغمبر را در خیبر بگرفت و حاضر حضرت شده پذیرای اسلام گشت. او مردی باثروت بود، چه معادن زرکه در اراضی بنی‌سَلَیم نشان دادند خاص او بود. بعد از آنکه مسلمانی گرفت، به عرض رسانید که: یا رسول‌الله من در مکّه نزد زوجهٔ خویش و دیگر مردم مال فراوان دارم، دستوری ده تا بروم و اموال خود را به دست کنم و رخصت فرمای که سخنی چند برخلاف واقع بگویم، چه اگر اسلام مرا دانند اموال مرا از من دریغ دارند، پیغمبر فرمود: برو و هرچه خواهی می‌گوی.

حَجّاج به مکّه شتافت و قریش را دیدارکرد و مژده داد که مردم خیبر بر پیغمبر ظفر جستند و او را و اصحاب او را اسیر گرفتند و گفتند: محمّد را نخواهیم کشت، اِلّا آنکه او را به مکّه بریم و در آنجا به خون مقتولان قریش و کشتگان خویش به قتل رسانیم و اینک اموال مسلمین را به معرض بیع و شری درآورده‌اند من به تعجیل شتافتم تا شما را مژده دهم و هر زر و سیم که در مکّه دارم با خود حمل خواهم داد تا اموال مسلمین را به بهای اندک خریداری کنم و سود فراوان برم. بر شماست که به پاس این مژده مرا دستیاری[9] کنید تا اموال من زود فراهم شود و از آن پیش که دیگر بازرگانان آگاه شوند خود را به خیبر رسانم. قریش شادخاطر شدند و اموال حجاج را نزد هرکس بود بگرفتند و او را سپردند و آنچه در نزد زوجهٔ خویش داشت هم مأخوذ نمود.

و چون این خبر در مکّه سمرگشت[10] مسلمانان مکه عظیم غمگین شدند. عباس بن عبدالمُطّلب اگرچه سر از پای نمی‌شناخت هم خویشتن‌داری می‌کرد. بفرمود: تا در سرای بگشودند و فرزند خود قُثَم را پیش خواند و حکم داد تا به آواز بلند رجز سرور و شادی قرائت کرد. مسلمانان چون بانگ سرور از سرای عباس شنیدند بدانجا شدند و حزن ایشان کاسته شد.

---

۸. رواحل، جمع راحله.

۹. دستیار: کمک و مساعدت

۱۰. سمرگشت: مشهور شد

و از آن سوی غلام خویش را نزد حَجّاج فرستاد و پیغام داد که این خبر موحش از چه آورده‌ای؟ همانا وعدهٔ خداوند به صدق نزدیکتر است از آنچه تو می‌گوئی. حَجّاج گفت: عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه را از خویش و بیگانه پرداخته کن تا من نیمروز بدانجا آیم و ترا شادمان کنم. چون غلام این خبر به عباس آورد او را آزاد ساخت و گفت: بر ذمّت نهادم که ده (۱۰) بندهٔ دیگر آزاد کنم.

بالجمله حجاج نیمروز به نزد عباس آمد و او را سوگند داد که تا سه روز راز او را از پرده بیرون نیفکند و خبر فتح خیبر و قصهٔ خویش را تا به آخر بگفت و عرض کرد: من امشب از مکه بیرون خواهم شد، چون سه روز بگذرد به هرکه خواهی بگوی. این بگفت و برفت، و شبگیر[1] از مکه به در شده طریق خیبر گرفت و بعد از سه روز عباس به دَر سرای حَجّاج آمد و سندان بکوفت و پرسش حال حَجّاج کرد. زوجهٔ او پاسخ داد که اینک سه روز است به خیبر شتافته تا اموال محمّد را خریداری کند، تو ای ابوالفضل چونی؟ عباس گفت: منّت خدای را که کار به کام ما می‌رود، تو نیز اگر شوهر را می‌طلبی مسلمانی گیر و از دنبال او سفر کن. و از آنجا به مسجدالحرام آمد و با سرور و فرحت تمام به طواف مشغول شد. قریش از خویشتن‌داری او شگفتی داشتند و یکدیگر را غمز[2] می‌کردند. عباس بعد از طواف خبر حَجّاج را با ایشان بگذاشت و آن جماعت را آزرده ساخت و بعد از پنج روز صدق این خبر سمر گشت.

قصّه فدک[3]

آن هنگام که رسول خدای طریق خَیْبَر می‌سپرد، چون راه بدان اراضی نزدیک کرد، مَحْیَصَّة بن مسعود حارثی را سفر فدک فرمود تا جهودان فدک را به جنگ یا به جزیه دعوت کند. ایشان در پاسخ گفتند: عامر و یاسر و حارث و سیّد قبایل مَرْحَب با ده هزار (۱۰۰۰۰) مرد مقاتل در قلعهٔ نَطاة حاضرند و هرگز گمان نمی‌رود که محمّد بر ایشان چیره شود، با این همه ما طریق اطاعت نخواهیم گرفت و سر به

---

۱. شبگیر: صبح و سحرگاه ۲. غمز: اشاره با گوشهٔ چشم

۳. فدک: منطقه‌ای است که تا مدینه دو روز فاصله دارد.

فرمان‌برداری در نخواهیم آورد. مَحْیَصَّه چون طغیان آن جماعت را نگریست از پس دو روز آهنگ مراجعت کرد. جهودان گفتند: چند روز بباش تا با بزرگان خویش شوری افکنیم و چند تن با تو به نزدیک محمّد فرستیم. این هنگام خبر قتل اهل حِصْن ناعِم برسید و رعبی عظیم در دل مردم فدک افکند.

مَحْیَصَّه راگفتند: این سخنان که ما بیرون ادب گفتیم، مستور دار تا در ازای آن تو را از زر و زیور غنی کنیم. گفت: من نتوانم چیزی از رسول خدای پوشیده داشت. لاجرم جهودان، نون بن یوشع را با چند کس از صنادید قوم به حضرت رسول فرستادند تا از در مصالحت و مسالمت سخنی گوید و خود در قلاع خویش تقدیم حصانت[1] و رزانت[2] همی کردند. پیغمبر با فرستادگان ایشان فرمود: اگر شما را در این قلعه بگذارم و تمامت قلعه‌ها را بگشایم کیفر شما چه خواهد بود؟ گفتند: قتال با ابطال، و گشودن حصن ما کاری سهل نباشد، چه مفاتیح ابواب را برداشته‌ایم و حافظان دلاور بگماشته‌ایم. فرمود: کلیدهای ابواب نزد من است و ایشان را بنمود که اینک کلیدها است. آن جماعت از کلیددار و دربان بدگمان شدند و چنان دانستند که وی این خیانت کرده و کلیدها را به حضرت رسول فرستاده. چون از دربان پرسش کردند، گفت: من این مفاتیح را در چند صندوق محکم کرده‌ام و چون این مرد را ساحر می‌دانم دفع سحر او را از کلمات تورية بر این مفاتیح قرائت نمودم و سر صندوق را به خاتم خویش مضبوط ساختم. گفتند: اکنون حاضر کن. چون دربان صندوق بیاورد و مهر برگفت و بگشود، آن مفاتیح را نیافت.

جهودان دیگربار به حضرت رسول شتافتند و گفتند: این مفاتیح را با تو که آورد؟ فرمود: آن کس که الواح را به موسی آورد. همانا جبرئیل ﷺ به من آورد. از این امر شگفت چند تن ایمان آوردند و در حصار بگشودند و کار بر مصالحت نهادند. رسول خدا ﷺ علی ﷺ را بفرستاد تا کتاب مصالحت به دست او تقریر یافت، بدان شرط که حوایط[3] فدک خاص رسول خدا باشد و لشکر آهنگ فدک نکنند و آن کس که ایمان آورد رسول خدای خمس مال او را برگرفت و آن کس که از مسلمانی بگشت، مالش به تمامت مأخوذ شد.

---

۱. حصانت: نگهداری ۲. رزانت: سنگینی
۳. حوایط: باغها، بوستانها

و چون فتح فدک به لشکر سواره و پیاده نبود تمامت خاص پیغمبر گشت و این آیت مبارک مفاد این معنی تواند بود: وَ ماأَفاءَاللهُ عَلیٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ وَ لارِکابٍ وَ لکِنَّاللهَ یُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلیٰ مَنْ یَشآءُ وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ وَ ما أَفاءَاللهُ عَلیٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُریٰ فَلِلّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبیٰ وَالْیَتامیٰ وَالْمَساکینِ وَابْنِ السَّبیلِ کَیْ لایَکُونَ دُولَةً بَیْنَ الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ وَ ماآتیٰکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مانَهیٰکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوااللهَ إِنَّاللهَ شَدیدُ الْعِقابِ[1]. می‌فرماید: آنچه از ملک و مال کافران با پیغمبر خویش گذاشتم، سواران و پیادگان شما تاختن نبردند و زحمت ندیدند که طلب بهره و نصیبه توانند کرد. لاجرم این غنایم خاص خدا و رسول اوست و از بهر خویشان پیغمبر و مساکین ایشان است تا در میان اغنیا دست به دست نرود پس همان را که پیغمبر از غنایم بذل فرماید، بدست کنید و اگرنه دست بازدارید.

این هنگام جبرئیل علیه‌السلام فرود شد و در حضرت پیغمبر سلام داد و عرض کرد که خدای می‌فرماید: حق خویشان بده و این آیت مبارک بیاورد: فَآتِ ذَاالْقُرْبیٰ حَقَّهُ وَالْمِسْکینَ وَابْنَ السَّبیلِ ذٰلِکَ خَیْرٌ لِلَّذینَ یُریدُونَ وَجْهَاللهِ و أُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ[2] چون این فرمان برسید که حق خویشان را بازده، پیغمبر فرمود: این خویشان کدامند؟ عرض کرد: فاطمه علیهاالسّلام است، حوائط فدک را با او گذار و حق خویش مطلب، چه خداوند نیز حق خود با او گذاشت.

و این فدک حصاری در نشیب خیبر بود اگرچه به استواری خیبر حصار نداشت؛ لکن خواسته و خرما ستانهایش افزون بود. لاجرم رسول خدای، فاطمه را طلب داشت و این آیت را بر او قرائت فرمود و اموالی را که از فدک به دست کرده بود تسلیم داد و حوائط فدک را بدو گذاشت. فاطمه عرض کرد: آنچه به فرمان خدابهرهٔ من گشت با توگذاشتم. پیغمبر فرمود: این جمله از بهر خویشتن و فرزندان خود بدار و دانسته باش که بعد از من این فدک را از تو بستانند و با تو منازعت و مناجزت آغازند.

این وقت بفرمود تا صنادید صحابه را انجمن کردند و در مجلس ایشان حوائط فدک را با هر مُلک و مال که از آنجا مأخوذ داشت به تسلیم فاطمه داد و وثیقه‌ای

---

۱. سورهٔ حشر، آیه ۶ و ۷.
۲. سورهٔ روم، آیه ۳۸.

نگاشت[۱] که فدک با این خواسته[۲] خاص فاطمه و فرزندان او حسن و حسین است، پس دست تصرّف فراداشت و آن اموال و اثقال بر مسلمین بخش کرد و هر سال قوت خویش را از فدک برمی‌گرفت و آنچه بر زیادت بود بر مسلمین بذل می‌فرمود. چنانکه از مستقصی و دیگر کتب مستفاد می‌شود و مردم شیعی و بسیار کس از اهل سنّت و جماعت بر این سخن متّفق‌اند که رسول خدا فدک را به فاطمه بخشید و در روزگار خویش به تصرّف او نهاد و عامل فاطمه ضبط فدک همی کرد و بعد از آنکه رسول خدای از این جهان روی بنهفت، ابوبکر عامل فاطمه را از فدک معزول داشت و خود مضبوط ساخت ـ چنانکه انشاءالله تعالی شرح احتجاج فاطمه در جای خود مسطور خواهد شد ـ.

به روایتی بعضی از اراضی فدک را به حکم شرائط مصالحه جهودان متصرّف بودند و در فدک نشیمن داشتند. چون نوبت خلافت به عمر بن الخطّاب رسید، فرمان کرد که جهودان از اراضی فدک کوچ داده سفر شام کنند و مزارع ایشان را به پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) درهم قیمت نهاد و از بیت‌المال بها داد. جهودان گفتند: چون است که عهدنامه ابوالقاسم را محو و منسی می‌داری و ما را اخراج می‌فرمائی؟ گفت: من آن روز حاضر بودم، پیغمبر با شما فرمود: تا آنگاه که خواستیم شما را بگذاریم. اکنون نمی‌خواهیم و بیرون شدن می‌فرمائیم.

در خبر است که رسول خدا، زید بن حارثه را به بعضی از قرای فدک فرستاد تا مردم آن اراضی را به اسلام دعوت کند. مرداس بن نَهیک فدکی چون خبر لشکر بشنید اهل و مال خود را برداشته به قلل جبل همی گریخت. اُسامة بن زید از دنبال او بتاخت، چون راه بدو نزدیک کرد، مرداس روی برتافت و کلمه بگفت. اسامة بدو ننگریست و با زخم سنانش از پای درآورد و اموال او را برگرفت و گوسفندان او را براند.

بعد از مراجعت چون این قصه به حضرت رسول برداشت، پیغمبر ﷺ فرمود: ای اُسامه مردی را کُشتی که به یگانگی خدا و رسالت من اقرار داد. عرض کرد: که این کلمه از بهر وقایهٔ جان گفت.[۳] فرمود: مگر قلب او را شکافته بودی که بدانستی

۱. وثیقه نگاشتن: سند نوشتن
۲. خواسته: مال و متاع
۳. برای حفظ جانش گفت، نه از روی اعتقاد.

سخن به کذب کند؟ پس اُسامه سوگند یاد کرد که دیگر گویندهٔ کلمهٔ شهادت را مقتول ندارد و خداوند این آیت بدین فرستاد: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا ضَرَبْتُمْ فی سَبیلِ‌اللهِ فَتَبَیَّنُوا وَ لاتَقُولُوا لِمَنْ أَلْقیٰ اِلَیْکُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا فَعِنْدَاللهِ مَغانِمُ کَثیرَةٌ کَذٰلِکَ کُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ‌اللهُ عَلَیْکُمْ فَتَبَیَّنُوا اِنَّ‌اللهَ کانَ بِماتَعْمَلُونَ خَبیراً[1]. و می‌فرماید: ای مؤمنان آنگاه که در راه خدا سفر جهاد کنید، از در عجل و شتاب طریق قتال مسپارید و آن کس که با شما به تحیّت مسلمانان سلام دهد، او را به طمع غنیمت دروغ‌زن مشمارید نه شما نیز در بدو امر به تقریر این کلمه شهادت از جان و مال ایمن شدید، با اینکه هنوز در پذیرفتن دین استوار نبودید و خداوند بر شما منّت نهاد و دین شما را مستوی و معتبر ساخت. پس نیک فحص کنید تا مسلمانی را عرضه دمار مدارید[2] و کافری را زنده مگذارید. همانا خدای بر کردار شما دانا و بیناست.

چون رسول خدای این آیت را بر اُسامهٔ قرائت فرمود: سخت غمنده و پشیمان گشت و از در ضراعت خواستار شد که پیغمبر ﷺ از بهر او استغفار کند. پیغمبر ﷺ فرمود: چه کنم با کلمه لااله‌الاالله؟ اسامه چند کرّت در این خواهندگی الحاح[3] نمود تا رسول خدایش طلب آمرزش فرمود. آنگاه فرمان کرد که: نیز در راه خداوند بنده آزاد کن.

و بعد از این وقایع رسول خدا از اراضی فدک به جانب وادی‌القری راه برگرفت و در صهبای خیبر با صفیه زفاف کرد، چنانکه به شرح رفت.

رد آفتاب
برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام

و هم در منزل صهبا یک روز چنان افتاد که رسول خدای ﷺ را سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بود و اثر وحی بر آن حضرت ظهور یافت و زمان وحی به درازکشید، چندانکه آفتاب به مغرب دررفت و نماز عصر از علی فوت شد. چون زمان وحی به کران رفت و پیغمبر با نیرو شد، فرمود یا علی نماز عصر گذاشتی؟

۱. سورهٔ نسا، آیه ۹۴.
۲. در معرض هلاکت نیاورند.
۳. الحاح: اصرار و پافشاری

عرض کرد: نتوانستم. رسول خدای یزدان پاک را بخواند و عرض کرد: الهی اگر علی در طاعت رسول تو بوده آفتاب را از برای او بازگردان تا نماز عصر ادا نماید. اسماء بنت عُمَیس گوید: ناگاه آفتاب از مغرب سربرتافت چنانکه تابش آن کوه و دشت را تافته کرد و مردمان دیدار کردند و علی نماز بگزاشت.

طحاوی که از علمای بزرگ حنفیه است روایت این حدیث را در شرح آثار خویش از ثقات داند و قاضی عیاض مالکی در شفای خویش این حدیث را از طحاوی نقل کرده و احمد بن صالح نیز استوار داشته و شیخ سعید کازرونی از علمای شافعیه در «منفی» خود مرقوم داشته، چون عمّار بن مُطَرَّز هاوری نیز از رواة این حدیث است و بعضی از علما او را توثیق و بعضی تضعیف کرده‌اند. ذهبی در کتاب «میزان‌الاعتدال» بدین سند تضعیف نموده و به روایتی اَبُوهُرَیْره این را قوتی داده، چه اَبُوهُرَیْره حدیث می‌کند که پیغمبر فرمود: لَمْ‌تُرَدَّ الشَّمسُ اِلّا عَلی یُوشَعَ بنِ نُونٍ در صورت صحت تواند بود که این حدیث قبل از ردّ آفتاب برای علی بوده و حال آنکه به اتّفاق علمای سنّی و شیعی بر سلیمان نیز آفتاب بازگشت و نوبت دیگر نیز در غزوه نهروان از برای علی آفتاب بازشتافت ـ چنانکه انشاءالله در جای خود نگاشته آید ـ. اکنون بر سر سخن بازآئیم.

فتح وادی القُری

چون مردم وادی القری از رسیدن لشکر پیغمبر آگهی یافتند ساخته جنگ شدند و لشکر خود را بر صف کردند. رسول خدا عَلَم خویش را به سَعد بن عباده و به روایتی به حُباب بن المُنْذِر داد؛ و بعضی گویند: آن علم را سهل بن حُنَیف یا عَبّاد بن بِشر داشت.

بالجمله چون لشکر اسلام اعداد کار کرد، برحسب امر رسول خدا جهودان را پیام بردند که اگر جان و مال خود را به سلامت خواهید مسلمانی گیرید. ایشان اجابت نکردند و جنگ بپیوستند. علی ؑ حمله افکند و تنی را با تیغ بگذرانید و زُبَیْر نیز شمشیر برآهیخت و دو کس را خون بریخت و دو تن به دست ابودجانه نابود گشت.

بالجمله روز نخست ده (۱۰) تن از جهودان در خون خویش غلطان گشت. بامداد دیگر چون جنگ بپیوستند، در نخستین حمله شکسته شدند و طریق فرار پیش داشتند. اموال و اثقال ایشان بهره مسلمانان گشت و همچنان پیغمبر بر زندگانی ایشان ببخشود و فرمان کرد تا در آن اراضی ساکن باشند و از برای مسلمانان زراعت و فلاحت کرده اجرت ستانند.

چون خبر فتح وادی القُری و قصّهٔ خیبر و فدک به جهودان تَیْماء[1] رسید سخت هراسناک شدند و از در ضِراعت بیرون شده، طریق اطاعت گرفتند و بر ذمّت خویش جزیت نهادند و از زیان جان و مال ایمن شدند.

آنگاه اصحاب رسول خدای فتح دیده و ظفر کرده در ملازمت رکاب پیغمبر به جانب مدینه طریق مراجعت برداشتند و گاهی که بر وادی مشرف و مطلع شدند، به بانگ بلند تکبیر همی گفتند. رسول خدای فرمود: کسی را نمی‌خوانید که از شما غایب باشد. بانگ خویش فروتر دارید. ابوموسی اشعری گوید: این هنگام من در قفای پیغمبر بودم و همی شنیدم که می‌فرمود: لاٰحَوْلَ وَ لاٰقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ پس فرمود: یا عبدالله بن قیس تو را دلالت کنم بر کلمه‌ای که از گنجهای بهشت است؟ عرض کردم: بِاَبِی اَنْتَ وَ اُمّی آن کدام است؟ فرمود: لاحَوْلَ وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیم.

نماز گزاشتن پیغمبر به قضا

و هم در ایام مراجعت به مدینه یک شب که آن شب را لیلةالتعریس گویند رسول خدای را خواب همی آمد، فرود شد و بخفت؛ و فرمود: ای بلال بیدار باش. و به روایتی فرمود: هیچ مردی به صلاح باشد که امشب بیدار ماند و ما را هنگام نماز بیاگاهاند؛ بلال متصدّی این خدمت شد و جماعتی از اصحاب نیز بخفتند، ابوبکر نیز گفت: ای بلال چشمهای خود را از خواب پاس دار. بلال زمانی نماز بگزاشت، آنگاه پشت بر راحلهٔ خویش بداد و دیده بر دریچه صبح دوخت. ناگاه خواب بر او غلبه کرد.

---

۱. تیماء: آبادیی که فاصلهٔ آن تا مدینه هشت منزل و میانهٔ راه مدینه و شام است و بر طریق حُجّاج شام و دمشق.

به روایتی دستار خویش بگشود و حشیّهٔ[1] خود ساخت و انتظار صبح همی برد، ناگاه پهلوی او به زمین آمد و خوابش بربود تا آن زمان که آفتاب بر او تافت و ازگرمی خورشید بیدار شد.

و هم گفته‌اند: نخستین رسول خدای از خواب انگیخته شد و بلال را آواز داد. پس بلال عرض کرد: یا رسول‌الله آنچه بر تو غالب شد بر من هم غلبه جست. مردم او را نکوهش کردند و ابوبکر از همه بیشتر سرزنش نمود. پیغمبر فرمود: از این منزل باربندید یا اینکه فرمود: این وادی جایگاه شیطان است از اینجا کوچ باید داد. پس لشکریان راه برداشتند.

و چون لختی راه بپیمودند، هم به فرمان فرود شدند و وضو بساختند. رسول خدای بلال را فرمود تا اقامت بگفت یا آنکه اذان بگفت. آنگاه قضای نماز به جماعت بگزاشت مردم از این حادثهٔ سخت هراسناک بودند. پیغمبر فرمود: ای مردان خداوند قبض ارواح ما کرده بود، اگر خواستی در غیر این زمان به ما رد کردی، اگر یکی از شما به خواب رود یا نماز را فراموش کند، چون به یاد آرد قضا کند مَن نامَ عَنْ صَلوةٍ وَ نَسِیَهَا فَلْیُصَلِّها اِذا ذَکرَهَا، فَاِنَّهُ وَقْتُها، فَاِنَّ‌الله قال: اَقِمِ الصَّلوةَ لِذِکری می‌فرماید: چون کسی را خواب برباید و نماز را فراموش کند؛ هروقت به یاد آرد، و نماز بگزارد چه اقامت نماز از بهر یاد کردن خداوند است. پس پیغمبر با ابوبکر فرمود که: شیطان هنگام نماز بر بلال درآمد و او را تکیه داد و خواب را در چشم او آراست، بدانسان که کودکان را به خواب کنند.

بالجمله چون رسول خدای نزدیک به مدینه آمد و کوه اُحُد دیدار گشت، فرمود هذا جَبَلٌ یُحِبُّنا وَ نُحِبُّهُ، اَللّٰهُمَّ اِنّی اُحَرِّمُ مٰابَیْنَ لابَتَیْها یعنی: اُحُد کوهی است که ما را دوست می‌دارد و ما آن را دوست می‌داریم. خدایا من حرام گردانیدم میان دو سنگستان مدینه را.

سَرِیّه ابوبکر بر سر بَنِی کِلاب

هم در این سال ابوبکر با جمعی از مسلمین به فرمان رسول خدای مأمور شدند

۱. حشیه: توشک، نهالی، بستر

که تا ناحیه ضَرِیّه[1] که قریب به نجد است، تاختن برند و گروهی از بنی‌کلاب را که در آن اراضی نشیمن دارند به کیش مسلمانی دعوت کنند و اگر سر برتابند کیفری به سزا دهد، سَلَمَة بن الْأَکْوَعْ نیز به همراه ابوبکر بود. پس ابوبکر از مدینه بیرون شده کوه و دشت را به زیر پی درنوشت[2] تا راه بدان گروه نزدیک کرد. چون جماعت بنی‌کلاب از این نورد و شتاب آگاه شدند اعداد جنگ کرده از پیش روی مسلمانان درآمدند و جنگ بپیوستند.

مسلمانان در آن دار و گیر ظفرمند شدند،گروهی را از اهل نجد به قتل آوردند و جماعتی را اسیر گرفتند. ناگاه سَلَمَة بن الْأَکْوَع چندتن را نگریست که با اهل خویش به جانب جبلی می‌گریخت، بی‌توانی از دنبال ایشان بشتافت و کمان بگرفت و تیر به زه کرد، آن جماعت در بیم شدند و تن به اسیری دردادند. پس ایشان را براند. در میانه زنی را اسیر گرفت که دختری نیکو روی داشت. ایشان را به نزدیک ابوبکر آورد. پس اَبُوقُحافه آن دختر را به سَلَمَة بن الاَکْوَع بخشید و سَلَمَه او را به مدینه آورد و شب در سرای خویش بداشت، لکن با او مضاجعت نفرمود.

روز دیگر در بازار مدینه با رسول خدای دیدارکرد. پیغمبر فرمود: آن جاریه را به من بخش. سَلَمَه عرض کرد: سوگند با خدای که او را دوست می‌دارم و هنوز از وی حظی نگرفته‌ام. روز دیگر نیز در بازار مدینه رسول خدایش این سخن اعادت کرد. سَلَمَه گفت: یا رسول‌الله از آن توست و او را به حضرت رسول فرستاد. پیغمبر او را گسیل مکه داشت تا خدای جمعی از مسلمانان را که در مکه به اسیری می‌زیستند، بدین سبب رهائی بخشید.

سَرِیّه بِشر بن سعد
بر سر بَنِی‌مُرَّه

و هم در این سال رسول خدای ﷺ بِشر بن سَعد اَنْصاری را با سی (۳۰) تن از ابطال رجال فرمان داد که تا اراضی فدک تاختن برده، جمعی از مردم بنی مُرّه را که در

---

۱. ضریّه: منزلی است بر سر راه حاجیانی که از راه بصره به حج روند.
۲. نوشتن: درنوردیدن و پیچیدن.

آن اراضی نشیمن جسته‌اند و روزگار به مبارات[۱] مسلمین و کفر و طغیان می‌گذرانند کیفری کنند. لاجرم بِشر بسیج[۲] راه کرده، بیرون شتافت و چون با آن جماعت نزدیک شد با یک تن از شبانان ایشان بازخورد و او را مأخوذ داشته خبر قوم بپرسید؛ و از راه و بی‌راه آگهی گرفت. پس ناگاه بر مواشی بنی‌مُرَّه دست یافت آنها را براند و طریق مدینه گرفت. شبانگاه آن جماعت از راندن مواشی آگاه شدند و از دنبال بشر گروهی از شجعان قوم بشتافتند، و چون راه نزدیک کردند مسلمانان به جنگ درآمدند و ایشان را لختی با تیر دفع دادند، چندانکه ترکشها از تیر پرداخته گشت.[۳]

این وقت کافران با شمشیرهای کشیده حمله‌ور گشتند و جنگ پیوسته شد و جمعی از مسلمین مقتول گشت و بشر زخمی گران یافته در میان قتلی افتاد. کافران او را کشته پنداشتند و مراجعت کردند. بامداد بشر به زحمت تمام خود را به فدک رسانید و به مداوا پرداخت تا قوتی به دست کرده باز مدینه شد و رسول خدای قبل از ورودبشر خبر او بگفت؛ و سال دیگر آن جماعت را کیفر کرد ـ چنانکه در جای خود مذکور می‌شود ـ.

و هم در این سال جماعتی سَرِیّه علی علیه‌السلام را به یمن دانسته‌اند و این سخن نزد نگارنده این کلمات مبارک استوار نمی‌آید، چه سفر عَلیّ مرتضی به جانب یمن در سال دهم هجری است ـ چنانکه در جای خود به شرح می‌رود ـ.

قصّهٔ عُمْرَة القضاء

عمرهٔ قضا نیز در سال هفتم هجری واقع شد و آن را عُمْرَةالقضا و عُمْرَةالقَضّیه و عُمَرةالصّلح نیز گویند.

بالجمله چون رسول خدای از خیبر مراجعت فرمود، به دفع کفار چندکس به سریه مأمور داشت، زیارت مکه را تصمیم عزم داد و در شهر ذیقعده فرمان کرد تا اصحاب ساخته سفر مکه شوند و عمره حدیبیه قضا کنند.

برحسب فرمان هیچ‌کس از آن جماعت که حاضر حدیبیه بود از این سفر متقاعد

---

۱. مبارات: دشمنی ۲. بسیج: آمادگی و ساختگی برای هر کار خصوصاً کار سفر.
۳. تیردانها از تیر خالی شد.

نشد، اِلّا آنانکه شهید شدند یا وداع جهان گفتند و بمردند و جماعتی از نو ملازم رکاب شد. پس دو هزار (۲۰۰۰) مرد به شمار رفت. آنگاه رسول خدای ابورُهم غِفاری را در مدینه به خلیفتی گذاشت و از شهر خیمه بیرون زد. صد (۱۰۰) سر اسب جنیبت[1] با ایشان بود و هفتاد (۷۰) شتر از بهر هَدْی بداشتند و اصحاب شاکِی‌السِّلاح بودند. پس پیغمبر شتران را به ناجیه اَسْلَمی سپرد و حفظ اسبان را به محمّد بن مَسْلَمَه گذاشت و جبه خانه را با بِشر بن سعد تفویض فرمود؛ و ایشان را بر مقدمهٔ سپاه روان داشت.

جماعتی از مسلمین عرض کردند که: هنگام صلح به شرط بود که سلاح جنگ به مکه نبریم جز شمشیر که آن نیز در نیام باشد. پیغمبر فرمود: این را آشکار نخواهیم داشت، از بهر آن است که اگر قریش عهد بشکنند بی‌سلاح جنگ نباشیم. چنانکه خداوند این آیت فرستاد: **و قاتِلُوا فی سَبیلِ‌اللهِ الَّذینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَ لاتَعْتَدُوا اِنَّ‌اللهَ لایُحِبُّ الْمُعْتَدینَ وَاقْتُلُوهُمْ حَیْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ و أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَیْثُ أَخْرَجُوکُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَ لاتُقاتِلُوهُمْ عِنْدَالْمَسْجِدِ الْحَرامِ حَتّٰی یُقاتِلُوکُمْ فیهِ فَاِنْ قاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذٰلِکَ جَزاءُالْکافِرینَ.**[2] خلاصهٔ معنی چنان است که می‌فرماید: با آن مردم که از مقاتلت شما نپرهیزند، از مبارزت با ایشان مسامحت روا مدارید و این جماعت را در هرجا دیدار کنید عرضه دمار سازید، چه منع ایشان شما را از حرم خدای از کشتن شما مر ایشان را نکوهیده‌تر است؛ لکن در کار جنگ پیش‌دستی نکنید و اگر رزم دهند، در قتل ایشان خویشتن‌داری می فرمائید که کیفر کافر جز این نیست. **اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدیٰ عَلَیْکُمْ وَاتَّقُوااللهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ‌اللهَ مَعَ الْمُتَّقینَ.**[3] می‌فرماید: اگر شما در شهر ذیقعده که از اشهر حرام است[4]، به قضای عمره می‌روید و در خاطر دارید که اگر کفار کاوشی کنند کیفر دهید در ازای آن است که ایشان نیز حرمت ماه حرام را بشکستند و از برای دفع به شما کار جنگ راست کردند و شما را از زیارت بیت بازداشتند. حرمتها با هم برابر است و کسر هر

---

۱. جنیبت: یدک ۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۰ و ۱۹۱. ۳. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۴.

۴. چهار ماه رجب و ذیقعده و ذیحجه و محرم را «اشهر حرم» می‌نامند زیراکه قتال و خونریزی در این چهار ماه حرام بوده است.

حرمتی را قصاصی است[1]، چنانکه مردی را به مردی و زنی را به زنی قصاص کنند، لکن ظلمی که بر شما روا داشته‌اند به همان مقدار کیفر کنید و از آن اندازه بیشی و تعدّی نجوئید که خداوند با پرهیزگاران است.

مع‌القصه رسول خدای از در مسجد ذُوالْحُلَیْفه[2] احرام به عمره بست و تلبیه[3] آغاز کرد، اصحاب به موافقت لبیک‌گویان روان شدند.

چون محمّد بن مَسْلَمَه و بشر بن اسعد به منزل مَرّالظَّهران[4] رسیدند چند تن از قریش حاضر بودند و سلاح و جَبه خانه بدیدند. گفتند: خبر چیست؟ پاسخ رفت که فردا بگاه رسول خدای در این منزل درآید. ایشان مضطرب شدند و این خبر به قریش بردند. پس آن جماعت از مکه بیرون شده به قلل[5] جبل و شعاب کوه صعود[6] کردند و به دست مِکْرَز بن حَفْص پیام فرستادند که بیرون عهدنامه حمل سلاح از بهر چیست؟

پیغمبر فرمود: ما بر صلح خویش استواریم و این سلاح را از بهر احتیاط حزم با خود حمل داده‌ایم. مِکْرَز بازگشت و شرح حال بگفت؛ و قریش را خاطر آسوده ساخت. آنگاه پیغمبر فرمود تا شتران هَدْی را از پیش برده در ذی طُوی بداشتند و جبه خانه را در بطن یَأْجَجْ به زیر آورده جماعتی را به حراست[7] گماشت.

آنگاه رسول خدای بر ناقهٔ قصوی سوار شده و اصحاب گروهی سواره و جماعتی پیاده ملازم رکاب شدند و شمشیرها در غلاف گذاشته حمایل ساختند و تلبیه کنان از ثنیّه حَجُون[8] به مکه درآمدند و عبدالله بن رَواحه، مهار شتر بکشید و پیغمبر همچنان به مسجدالحرام درآمد و تلبیه همی کرد و استلام حجرالاسود با مِحْجَنی[9] که در دست داشت بکرد و سواره طواف فرمود و مضطبع بود و همچنان امر کرد تا اصحاب اضطباع[10] کرده تقدیم طواف نمودند و فرمود: رَحِمَ‌اللهُ امْرَءاً

---

۱. برای شکستن هر حرمتی قصاصی لازم است.
۲. میقات اهل مدینه در آنجاست و از آنجا [= ذوالْحُلیفه] تا مدینه شش میل راه است.
۳. تلبیه: گفتن لبیک
۴. نام قریه‌ای است از اراضی مکه.
۵. قلل، جمع قله: سر کوه
۶. صعود: بالا رفتن
۷. حراست: نگهبانی
۸. موضعی است در بالای مکه، مقبره اهل مکه در آنجاست.
۹. محجن: چوگان را گویند.
۱۰. اضطباع: عبا را به نوعی مخصوص برخلاف معمول به شانه انداختن.

أَراهُمُ الْیَومَ فی نَفْسِهِ یعنی: جلادتی کنید تا کافران شما را ضعیف ندانند. و این دویدن و شتاب از آن روز بر زایرین مکه بماند.

همانا در سه شوط اول رَمْل کردند، یعنی به شتاب عبور نمودند و در چهار شوط آخر به حال معهود قیام نمودند؛ و این از بهر آن بود که مشرکان اصحاب پیغمبر را به سبب هوای عفن و تب‌لرزهٔ مدینه ضعیف و ناتوان می‌پنداشتند و این وقت بر کوه قُعَیْقعان بودند که مشرف بر خانه بود، چنانکه دو رکن شامی را می‌نگریستند. پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد که: چون شما در میان دو رکن یمانی طواف می‌کنید، مشرکان شما را نتوانند دید، این هنگام به تأنّی بگذرید تا مانده نشوید و عبدالله ابن رَواحه این رجز همی خواند:

خَلّوا بَنِی الْکُفّارِ عَن سَبیلِه | قَدْ اَنْزَلَ الرَّحمنُ فی تَنزیلِه
فی صُحُفٍ تُتْلی عَلی رَسُولِهٖ | بِاَنَّ خَیرَ القَتلِ فی سَبیلِه
نَحنُ ضَرَبناکُم عَلی تأویلِه | کَما ضَرَبناکُم عَلی تَنزیلِه
ضَرَباً یُزیلُ الهامَ عَن مَقیلِه | وَ یُذهِلُ الخَلیلَ عَن خَلیلِه
یا رَبِّ اِنّی مُؤمِنٌ بِقیلِه | اِنّی رَایتُ الحَقَّ فی قَبُولِه[1]

---

۱. این اشعار در مغازی بدین گونه آمده:

خَلّوا بنیِ‌الکفّارِ عن سَبیله | اِنّی شَهِدتُ اَنّه رسوله
حَقّاً و کلّ الخیر فی سَبیله | نحن قَتلناکُم علی تأویله
کَما ضربناکُم عَلیٰ تنزیله | ضَرباً یُزیلُ الهامَ عَن مَقمِله

وَ یُذهِلُ الخَلیلَ عَن خلیله

ای فرزندان کافران از راه محمد (ص) دور بروید که من گواهی می‌دهم او رسول خداست. رسول بر حق و تمام خوبی‌ها در راه اوست، ما شما را بر تأویل قرآن می‌کُشیم. همچنان که در بارهٔ تنزیل آن ضربه‌ها به شما زدیم، ضربه‌هایی که سرها را از گردن جدا می‌کرد، و دوست را از رسیدگی به دوست وا می‌داشت (مغازی، ۲/۵۶۱).

همچنین در کامل ابن اثیر (۱۰۷۸/۳) و سیرت رسول‌الله (۸۵۰/۲ ـ ۸۵۱) این چنین است:

خَلّوا بَنی الکفّارِ مِنْ سَبیلِه | خَلّوا فَکُلُّ الخَیرِ فی رَسُولِه
یا رَبِّ اِنّی مُؤمِنٌ بِقیلِه | اَعْرِف حَقَّ اللهِ فی قَبولِه
نَحْنُ قَتَلناکُم عَلَی تأویلِه | کَما قَتَلناکُم عَلَی تَنْزیله
ضَرْباً یُزیلُ الهَامَ عَنْ مَقیلِه | وَ یُذهِلُ الخَلیلَ عَنْ خَلیلِه

ای فرزندان مردم ناباور، از راهش دور شوید، کنار بروید که همهٔ خوبی‌ها در درون و ←

و اشارت به رسول خدای می‌کرد. در زمان جاهلیت هرکس که به حج یا به عُمْرَه احرام بستی از دَرِ سرای خویش بیرون شدن و درون آمدن را حرام دانستی یا از بام به نردبان رفت و آمد کردی یا از دیوار خانه روزنی گشودی و عرب بادی از پس خیمه خروج و دخول نمودی و هرکه جز این کردی او را فاجر شمردندی، مگر قبیلهٔ قریش و خزاعه و بنوعامر و ثقیف و کنانه و جدیله که روایت این قانون نکردند و ایشان را ازکمال شجاعت و حماسة اهل حُمْس می‌نامیدند.

چنان افتاد که یک روز پیغمبر ﷺ در ایام احرام از دَرِ سرای بیرون شد و رَفاعَة بن عَمْرو بن زید انصاری از قفای آن حضرت بیرون شتافت. به یک بار مهاجر و انصار ندا در دادند که رَفاعَه فاجر شد. پیغمبر ﷺ فرمود: ای رفاعه، من که از در سرای بیرون شدم از اهل حُمس بودم، تو را چه افتاد؟ عرض کرد: من به تو اقتفا کردم، اگر تو از اهل حُمسی من تابع حُمسم، چه دین من دین توست. هم در زمان جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد: **وَ لَیسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها وَ لکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقیٰ وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوابِها وَاتَّقُوااللهَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ**[1] یعنی: ستوده مشمارید که از بام خانه درآئید؛ بلکه نیکوئی پرهیزگاری است و از ابواب خانه‌ها به درون سرای آئید و از خدای بترسید تا رستگار شوید. پس این قانون جاهلیت محو و منسی[2] گشت. اکنون به سخن بازگردیم.

در خبر است که چون ابطال قریش از شعاب جبال جلادت و سرعت اصحاب رسول را در طواف نگریستند با خود اندیشیدند که ایشان را از تب لرزهٔ یثرب کاهشی نرسیده و فتوری در بدن حدیث نگشته[3]. این وقت عمر بن الخطّاب روی با عبدالله بن رَواحه کرد و گفت: ای عبدالله در نزد رسول خدا و حرم خداوند شعر همی گوئی. پیغمبر فرمود: ای عمر می‌شنوم و به روایتی فرمود: او را بگذار که این شعر در کفّار مضای[4] خدنگ آبدار کند و از آن پس فرمود: ای عبدالله بگو لااِلهَ‌اِلّااللهُ

← بر پیرامون پیامبر خداست. پروردگارا من به گفتهٔ او باور دارم، راستای خدا را در پذیرفتن آن می‌دانم. ما با شما بر سر درونمایهٔ نبشتهٔ وی پیکار کردیم، چنانکه با شما بر سر برونمایهٔ آن به جنگ در ایستادیم فرو کوفتنی کردیم که سرها را از آرام جای آن فرو لغزاند، و دوست را از یادآوری دوست خویش گریزان گرداند.

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۸۹.

۲. محو و منسی: نابود و فراموش شده

۳. سستی‌ای حاصل نشده است.

۴. مضا: گذشتن و فرورفتن

وَحْدَهُ وَحْدَه نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحزابَ وَحْدَهُ این وقت ابن رَواحه به تقریر این کلمات آغاز کرد و اصحاب با او هم‌آواز شدند.

آنگاه رسول خدای فرمان کرد تا از مسجد بیرون شدند و خود نیز بیرون شد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه به پای برد و حکم داد تا شتران هَدْی را قریب به مَرْوَه بداشتند و فرمود: قربانگاه این است و در همه فجاج[1] مکه می‌توان قربان کرد. آنگاه فرمود تا شتران را در مَرْوَه نحر کردند و مُعَمَّر بن عبدالله عدوی را طلب داشت تا موی سر آن حضرت را بسترد و اصحاب متابعت کردند و از آن پس جمعی را که عُمْره به پای برده بودند، بفرمود: تا از بهر حراست سلاح جنگ، به بطن یأْجَجْ شدند و آن گروه که حارس اسلحه بودند برای ادای عُمَره بیامدند و خود به خانه کعبه درآمد و تا نماز پیشین ببود. و به روایتی در عُمَره قضا به درون خانه نرفت و گفته‌اند کس نزد قریش فرستاد تا در این امر سخن کرد. ایشان در آمدن به اندرون خانه را رخصت نکردند و گفتند: در روز صلح یاد از این سخن نشد. پس پیغمبر، بلال را بفرمود تا بر بام خانه کعبه یک نوبت بانگ نماز بگفت، چنانکه واقدی این سخن را معتبر داشته است.

تزویج پیغمبر میمونه هلالیّه را

گویند: چون رسول خدای به مکه درآمد و عمره بگزاشت و از احرام بیرون شد و به روایتی هنوز مُحرم بود. بالجمله جعفر بن ابی‌طالب را حاضر کرده به خواستاری میمونه بنت حارث هلالیه فرمان داد و انجام امر را به عباس بن عبدالمُطَّلب تفویض فرمود، چه خواهر میمونه، اُمّ‌الفضل ضجیع عباس بود. پس عباس میمونه را از بهر پیغمبر نکاح بست و گویند: میمونه خویشتن را با پیغمبر هبه ساخت ـ چنانکه در ذیل قصه زوجات مطهرات به شرح خواهد رفت ـ.

مع‌القصه چون سه روز از مدت توقف رسول خدای سپری شد؛ جماعتی از قریش به نزد علی ﷺ آمدند و گفتند: صاحب خود را بگوی از مکه بیرون شود که

---

۱. فجاج، جمع فج: وادی، راه بین دو کوه

سکون او از این پس بیرون شرایط عهدنامه است. چون این خبر به پیغمبر آورد، فرمود: چنین کنم و به روایتی روز چهارم سُهَیل بن عمرو که در حُدَیْبیه متصدّی امر صلح بود، به اتّفاق حُوَیْطَب بن عبدالعزّی به نزد پیغمبر آمدند و گفتند: مدت به پایان رفت، اکنون هنگام تحول و تحویل است. پیغمبر فرمود: تواند بود که مهلت بگذارید تا من عروسی میمونه را به پای برم و برای شما ترتیب طعامی کنم. سُهَیل گفت: ما را به طعام تو احتیاج نیست، از زمین ما بیرون باید شد.

سعد بن عباده درشتی سخن ایشان را هموار نتوانست کرد با سُهَیل گفت: کَذَبْتَ لاأُمَّ لَکَ! لَیْسَتْ بِاَرْضِکَ وَ لااَرْضَ اَبیکَ لاتَنْزَحَ عَنْها اِلّا طایِعاً زمین مکه از آن پدر و مادر تو نیست، بباشیم تا آنگاه که بخواهیم و بیرون نشویم جز اینکه خود رغبت بکنیم و اکنون آنچه در قوت بازوی توست به کار بند. پیغمبر تبسّمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود: تا ندا کردند که هیچ‌کس از اصحاب شب در مکه نماند؛ و ابورافع مولی خویش را بگذاشت تا میمونه را از دنبال کوچ دهد و خود از مکه بیرون شد.

[داستان امامه دخت حمزة بن عبدالمطّلب]

در این وقت اُمامه دختر حمزة بن عبدالمطّلب با مادر خود سَلْمی بنت عُمَیس در مکه جای داشت، از دنبال آن حضرت روان شد و همی گفت: یا عَمُّ یا عَمُّ. به روایتی امیرالمؤمنین علی ﷺ، گفت: یا رسول‌الله، امامه را بی‌پدر چرا در میان مشرکان بگذرانیم؟ پیغمبر سخن نکرد. پس علی ﷺ با فاطمه گفت: بگیر دخترعمّ خود را و او را در هودج فاطمه درآورد و بعد از ورود به مدینه، جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه درکفالت امامه رأی زدند و به بانگ بلند برای نگاهداشت امامه برهان می‌کردند. زید گفت: امامه دختر برادر من است و من عمّ اویم و نگاهداشت او مراست، زیرا که رسول خدای هنگام مواخاة[1] بین‌المهاجرین مرا با حمزه عقد اخوت بست و حمزه مرا وصی و نایب مناب خود ساخته، جعفر گفت: امامه

۱. مواخاة: برادری

دخترعمّ من است و خالهٔ او در خانهٔ من است و از این سوی امیرالمؤمنین را نیز امامه دخترعمّ بود و فاطمه ﷺ در خانهٔ او می‌زیست و او امامه را از مکه برآورده بود. رسول خدای را بانگ ایشان از خواب برانگیخت و فرمود: یٰا عَلِیُّ اَنْتَ مِنّی وَ اَنَا مِنْکَ و جعفر را فرمود: اَشْبَهْتَ خُلْقی وَ خَلْقی و زید را فرمود: فَامّا اَنْتَ یٰازَیْدُ فَمولایَ و مَولاهُما آنگاه با جعفر فرمود: امامه را تو بدار، زیراکه خالهٔ او در خانهٔ تو است و خاله منزلت مادر دارد و فرمود: لاٰتُنْکَحُ المَرأَةُ عَلی عَمَّتِها وَ عَلی خالَتِها اِلاّ بِاذنِها یعنی: هیچ زن ضجیع شوی عمه و شوهرخاله خود نتواند شد، چندانکه عمه و خالهٔ او زنده باشند مگر به اذن ایشان.

بالجمله جعفر خوشوقت شد و برخاست و به گرد رسول خدای به یک پای بگشت. پیغمبر فرمود: این چیست؟ عرض کرد که: مردم حبشه پادشاهان خویش را چنین تحیّت کنند و به روایتی گفت: نجاشی چون کسی را از خود خشنود ساختی و آن کس برخاستی و گردِ او چنین بگشتی. و گویند: با پیغمبر گفتند: چرا امامه را از بهر خویش نکاح نبندی؟ فرمود او دختر برادر رضاعی من است و چنین حدیث کنند که امامه را با مَسْلَمَة بن اَبی‌مَسْلَمه نکاح بست و این نزد من بنده ضعیف می‌آید چه دختر حمزه ﷺ را شدّاد بن اُسامه لیثی به شرط زنی برد. چنانکه در قصّه خیبر حاجت به ذکر آن رفت و نام او را بعضی امةالله و جماعتی عمّاره رقم کرده‌اند. تواند بود که امةالله و عماره از القاب او و نام او امامه باشد.

بالجمله رسول خدای با میمونه در مراجعت از عمره در اراضی سرف زفاف کرد، اما امامه چون به مدینه آمد از موضع قبر پدر پرسش فرمود و به زیارت قبر پدر شد و رسم سوگواری به پای برد و حسان بن ثابت در تقریر سوگ او این شعرها انشاد کرد:

تُسائِلُ عَنْ قَرْمٍ[1] هِجانٍ[2] سَمَیْدَعٍ[3] لَدَی الْبَأسِ مِغْوارِ الصَّباحِ جَسُورِ
اَخی ثِقَةٍ یَهْتَزُّ لِلْعُرفِ[4] وَ النَّدا بَعیدِ الْمَدی فِی النّائِباتِ صَبُورِ
فَقُلْتُ لَها اِنَّ الشَّهادَةَ راحَةٌ وَ رِضْوانُ رَبٍّ یا أَمامَ[5] غَفُورِ

۱. قرم: به معنی سیّد و بزرگ است. ۲. هجان: کریم‌العسب و خالص از هر چیزی.
۳. سمیدع: شجاع. ۴. عرف: به معنی بخشش.
۵. یا امام: منادی مرخّم است و غرض از آن امامه دختر حمزه است (س).

فَاِنَّ اَباکِ الخَیرَ حَمْزَةَ فَاعْلَمی وَزیرُ رَسُولِ‌اللهِ خَیْرَ وَزیرِ
دَعاهُ اِلهُ الحَقِّ ذُوالعَرشِ دَعْوَةً اِلی جَنَّةٍ یَرضی بِها وَ سُرورٍ
فَذلِکَ ماکُنّا نُرَجّی وَ نَرْتَجی لِحَمْزَةَ یَومَ الْحَشرِ خَیْرَ مَصیرِ
فَوَاللهِ لااَنْساکَ ماهَبَّتَ الصَّبا وَ لاَبْکینَ فی مَحضری وَ مَسیری
عَلی اَسَدِاللهِ الَّذی کانَ لَم‌یَزَل یَذُودُ عَنِ‌الْاِسلامِ کُلَّ کَفُورِ
اَلالَیْتَ شِلوی[1] یَومَ ذاکَ وَ اَعظمی اِلی اَضبُعٍ یَنْتَبْنَنی[2] وَ نُسُورِ[3]
اَقُولُ وَ قَدْ اَعْلَی النَّعِیُّ[4] بِهَلِکه جَزَی‌اللهُ خَیراً مِنْ اَخٍ وَ نَصیرِ

بالجمله بعد ازگذاشتن حج و عمره خداوند خواب رسول خدا را در گزاشتن حج بر منافقین راست آورد و این آیت بدین فرود شد: **لَقَدْ صَدَقَ‌اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْیا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْشاءَاللهُ آمِنِینَ مُحَلِّقِینَ رُؤُسَکُمْ و مُقَصِّرِینَ لاتَخافُونَ فَعَلِمَ مالَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِکَ فَتْحاً قَرِیباً**[5]. همانا خداوند راست آورد خواب رسول خویش را، چه فرمود: اگر خدای خواهد به مسجدالحرام در خواهید آمد و با خاطره آسوده سترنده سرها و چیننده مویها[6] خواهید بود و فتحی نزدیک از بهر شما روزی. و این کنایت از فتح خیبر و صلح حدیبیه است، چنانکه از این پیش نگار یافت.

مکتوب پیغمبر
با جَبَلَة بن ایهم

و هم در این سال رسول خدای با جَبَلَة بن اَیْهَم غَسّانی مکتوب کرد و او را به اسلام دعوت فرمود. و جواب نامه را با هدیه بفرستاد و مسلمانی گرفت و این مسلمانی تا زمان خلافت عمر بن الخَطّاب بپائید، این وقت آهنگ زیارت مکه نمود و هنگام طواف مردی از قبیلهٔ فَزاره پای بر اِزار او نهاد و ازارش گشوده شد.[7] جَبَلَه را خشم بجنبید و لطمه‌ای بر روی او بزد چنانکه بینی او بشکست. مرد فَزاری به

۱. الشلو: عضوی از اعضای لحم.
۲. اَضبُع: جمع ضبع است که کفتار باشد.
۳. نسر: عقاب و جمع آن نُسُور.
۴. معی: مبشر به مرگ.
۵. سورهٔ فتح، آیه ۲۷.
۶. سر تراشیده و ناخن گرفته.
۷. ازار: لباسی که ازکمر به پائین پوشند.

نزدیک عمر استغاثت برد.

عمر، جَبَلَه را حاضر کرد و گفت: اکنون یا فَزاری را از خویشتن رضا می‌کن و اگرنه فرمان کنم تا قصاص کند. جَبَلَه گفت: مرا که پادشاهم به جای مرد بازاری قصاص خواهی کرد؟

عمر گفت: اسلام میان شما برابری نهاده و تو را هیچ فضلی بر او جز از در تقوی نمی‌آید.

جبله گفت: اگر در دین مسلمانی من با او به یک میزان می‌روم کیش نصاری خواهم گرفت.

عمر گفت: اگر چنین کنی، بفرمایم تا سرت بردارند.

جبله گفت: یک امشب مرا مهلت بگذار تا امر خود را نیک بیندیشم.

پس از نزدیک عمر بیرون شد و شباهنگام بگریخت و تا قسطنطنیه عنان نکشید و کیش نصاری گرفت و به ارتداد بمرد و به روایتی باز اسلام آورد و در کیش مسلمانی وداع جهان گفت و این ابیات از او روایت کرده‌اند:

تَنَصَّرْتُ بَعدَالدّینِ مِنْ عارِ لَطْمَةٍ — وَ ماکانَ فیها لَوْصَبَرْتُ لها ضَرَر[1]

فَیا لَیْتَ أُمّی لم‌تَلِدنی وَ لَیْتَنی — ثَوَیْتُ اَسیراً فی رَبیعَةَ اَوْمُضَر[2]

وَ یالَیْتَ لی بِالشّامِ اَدنی مَعیشَةٍ — أُجالِسُ قَومی ذاهِبَ السَّمعِ وَ البَصَر

وَ یالَیْتَنی أَرعَی المَخاضَ بِقَفرَةٍ — وَ لَم‌أُنکِرِ القَولَ الَّذی قالَهُ عُمَر[3]

فَاَدْرَکَنی فیها لَجاجٌ وَ نَخْوَةٌ — وَ بِعتُ بِهَاالعَینَ الصَّحیحة بِالعِوَر

به روایت دیگر، سبب ارتداد جبله را چنین نگاشته‌اند که: او در بازار دمشق عبور می‌کرد، ناگاه پای خویش را بر زبر پای مردی از اهل مدینه گذاشت. مرد مدنی لطمه‌ای بر روی جبله بزد، چون این خبر به ملک شام بردند، فرمان کرد که مرد مدنی را به نزدیک جَبَلَه بردند تا قصاص کند. جَبَلَه گفت: همانا پادشاه جواز قتل او فرستاده باشد؟ گفتند: نه چنین است. گفت: به قطع دست او فرمان کرده است؟ گفتند: این نیز نباشد؛ بلکه خدای حکم نفرموده، اِلّا قصاص به مثل. جَبَلَه گفت:

---

۱. پس از اسلام از ننگ یک سیلی نصرانی شدم و اگر بردباری می‌کردم زیانی نداشت.
۲. ربیعه و مضر: نام دو قبیله است.
۳. ای کاش در بیابانی شتر می‌چرانیدم و گفتار عمر را انکار نمی‌کردم.

گمان می‌برید که من روی خود را با روی بزغاله برابر خواهم گذاشت و او را از در تحقیر با بزغاله تشبیه کرد و گفت: بددینی است این دین و کیش نصاری گرفت و مرتد شد[۱].

اسلام فَرْوَه خذامی حاکم عمان

و هم در این سال فَرْوَة بن عَمْرو خِذامی که از قبل پادشاه روم حکومت عمان داشت، مسلمانی گرفت و به رسول خدای بدین شرح مکتوبی فرستاد. نگاشته بود که:

> به محمّد رسول‌الله نوشته می‌شود از فَرْوَه خِذامی. اعلام آنکه من مسلمان گشتم و اقرار به وحدانیت خدا و رسالت تو نمودم و می‌دانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم، به مقدم تو خبر داده والسّلام علیک.

و این نامه را از ارض بلقا به دست مسعود بن سعد که از ملازمان حضرت او بود، انفاذ داشت و اسبی و استری و درازگوشی و جامه‌ای چند و قبائی از سندس که از تار بود هم هدیه ساخت. بعد از رسیدن مسعود بن سعد و رسانیدن نامه و هدایا، پیغمبر فرمود: تا بلال او را به خانه برده نیکو بدارد و از در مهربانی میزبانی کند و هدایای او را قبول فرمود و جامه‌های دیباج را به ازواج داد و استر را به ابوبکر عطا

۱. به روایت صاحب طبقات: ... او را [= مرد مُزَینَه] را پیش ابوعُبَیدة بن جَرّاح بردند و گفتند: این به صورت جَبَلَه سیلی زده است. گفت: جبله هم او را سیلی بزند. گفتند: نباید او راکُشت؟ گفت: نه. گفتند: نباید دست او را برید؟ گفت نه، فرمان خداوند تبارک و تعالی برای همه یکسان است. جبله گفت: عقیدهٔ شما این است که چهره و آبروی من همتای چهره بزی است که از صحرا آمده است! این دین بدی است و مسیحی شد و پیش قوم خود کوچید و بعد هم به سرزمین‌های روم رفت. این خبر به عُمر رسید و بر او گران آمد و به حسّان بن ثابت گفت: ای ابوولید می‌دانی که دوست تو جَبَلَة بن اَیْهَمْ مرتد و مسیحی شده است؟ حسّان گفت: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلیه راجعُون چرا مسیحی شده است؟ گفت: مردی از مُزَیْنَه او را سیلی زده است. حسان گفت: پس حق داشته است. عُمر برخاست و با تازیانه خود حسّان را زد (طبقات، ۲۶۴/۱).

کرد و قبای زرتار را به مَخْرمة بن نَوْفَل بخشید و اسب و درازگوش را بـه ابـوسیّد السّاعدی سپرد، تا نیک بدارد و مکتوب فروه را بدین‌گونه پاسخ کرد:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

از محمّد رسول‌الله نوشته می‌شود به فروة بن عمرو. اما بـعد بـه تحقیق که فرستادهٔ تو به ما رسید و آنچه ارسال نموده بودی، به مـا رسانید و از اسلام تو ما را اعلام داد. به درستی که خدای تعالی تو را راه راست نموده، اگر نیکوئی کنی و اطاعت خدا و رسول را به جای آری و اقامت نمازکنی و زکوة مال بدهی.

آنگاه بلال را فرمود: دوازده (۱۲) اوقیه[1] و نَشی[2] که عبارت از پـانصد (۵۰۰) درهم باشد به مسعود بن سعد داد.

گویند: چون خبر اسلام فَرْوَه به مَلِک روم رسید او را حاضر کرد و گفت: از دین محمّد کناره باش. گفت: این نکنم، چـه یـقین دارم او پـیغمبر خـداست و تـو نـیز می‌دانی او پیغمبر خداست و عیسی بن مریم به مقدم او خبر داده؛ لکن ضِـنّت[3] می‌کنی به مُلک خویش. مَلِک روم حکم داد تا او را بازداشتند و پس از روزی چند او را از حبس خانه برآورد و بکشت و مصلوب داشت. و جماعتی ارسـال مکـتوب رسول خدای را به فَرْوَه و جَبَلَه در سال هشتم هجری دانند.

تزویج پیغمبر ﷺ اُمّ‌حبیبه را

و در این سال هفتم هجری رسول خدای با اُمّ‌حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب زفاف کرد. همانا ام‌حبیبه نخست زوجهٔ عبدالله بن جَحْش بود و به اتـفاق شـوهر مسلمانی گرفت و نام او رَمْلَه است. چون در سرای عبدالله دختری آورد و حبیبه نامید مکنی گشت به اُمّ‌حبیبه و به اتفاق شوهر از مکه به جانب حبشه هجرت نمود. در حبشه شوهرش مرتد شد و در دین ترسایان بمرد و اُمّ‌حَبیبه در اسلام خویش ثابت بود، شبی در خواب دید که شخصی با او خطاب می‌کند که: یا اُمّ‌المؤمنین.

---

۱. اوقیه: مقدار یک دوازدهم رطل است که چهل درهم باشد.
۲. نَش: نیمی از هرچیز را گویند. ۳. ضنت: بخل

چون بیدار شد، به مضاجعت پیغمبر تعبیر داد و منتظر همی بود.

در این وقت عَمْرو بن اُمیّه از جانب رسول خدای به رسالت حبشه برسید و در مجلس نجاشی مکتوب پیغمبر را که مشعر بر خواستاری اُمّ‌حَبیبه بود برسانید. نجاشی، ابرحه کنیزک خود را به ابلاغ این مژده به نزدیک اُمّ‌حبیبه فرستاد و فرمود: کسی را به وکالت نصب کند تا او را به نکاح پیغمبر درآورد. اُمّ‌حبیبه چون این خبر بشنید، هر حلی و زیور که در بر داشت به مژدگانی ابرحه پیش گذرانید و امر خود را به خالد بن سعید بن عاص تفویض داشت.

پس نجاشی مجلس بساخت و جعفر بن ابی‌طالب و دیگر مسلمین را انجمن کرد و خود به وکالت رسول خدای، اُمّ‌حبیبه را عقد بست و خود قرائت خطبه کرد بدین شرح فَقالَ الحَمدُلِلهِ المَلِک القُدّوس السَّلام المُؤمِن المُهَیمِنِ العَزیزِ الجَبّارِ، اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَ اَنَّ مُحمَّداً عَبدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَنَّهُ اَلّذی بَشَّرَ به عیسی بنُ مَریَم. اَمّا بَعدَ فَاِنَّ رَسُولَ‌اللهِ کَتَبَ اِلیَّ اَنْ اُزَوِّجَهُ اُمّ‌حَبیبَة بِنتَ اَبی‌سُفیان، فَاَجَبْتُ اِلی ما دَعا اِلیهِ رَسُولُ‌اللهِ وَ اَصْدَقْتُها اَرْبَعِمائة دینارٍ. گفت: رسول خدای مرا فرمان کرد که ام‌حبیبه را از بهر او تزویج کنم. پس او را به چهارصد (۴۰۰) دینار کابین عقد بستم. آنگاه بفرمود: دنانیر را آورده در مجلس صنادید قوم پیش نهاد.

این هنگام خالد بن سعید به سخن آمد و گفت: اَلْحَمدُلِلهِ أَحْمَدُهُ وَ أَستَعینُهُ وَ أَسْتَغْفِرُهُ وَ أَشْهَدُ اَنْ لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَ اَنَّ مُحمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولهُ، أَرْسَلَهُ بِالهُدی وَ دینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّه وَ لَوکَرِهَ المُشْرِکُونَ. اَمّا بَعدُ فَقَداَجبْتُ اِلی ما دَعا اِلیهَ رَسُولُ‌اللهِ وَ زَوَّجتُهُ اُمّ‌حَبیبَة، بِنتَ اَبی‌سُفیان فَبارَکَ‌اللهُ لِرَسُولِ‌الله آنگاه خالد، دنانیر را مقبوض داشت. از پس آن نجاشی بفرمود: تا مائده[1] نهادند و مجلسیان طعام بخوردند و طریق خویش گرفتند.

و به روایتی کابین اُمّ‌حَبیبَه چهارصد (۴۰۰) مثقال زر و جماعتی به چهار هزار (۴۰۰۰) درهم حدیث کرده‌اند.

بالجمله چون خالد بن سعید آن زر برگرفت و به نزدیک اُمّ‌حَبیبَه آورد، پنجاه (۵۰) مثقال از آن زر را اُمّ‌حَبیبَه از بهر ابرحه کنیزک نجاشی فرستاد و پیام داد که آن روز که بشارت به من آوردی عطائی به دست نبود.

---

۱. مائدة: سفرهٔ باغذا

ابرحه آن زر را با تمامت هر حلی و زیور که از نخست مأخوذ داشت، بازپس فرستاد و گفت: تو امروز بدین مال سزاوارتری که به نزدیک شوهر می‌روی و نیز مادر فرزندی، اما از تو خواهنده‌ام که چون به حضرت پیغمبر رسیدی، سلام من برسانی و عرض کنی که من بر دین توام و درود بر تو فرستم.

بالجمله زنان نجاشی بویهای خوش به اُمّ‌حَبیبَه فرستاده و از این سوی چون آگهی به پیغمبر رسید شُرَحْبیل بن حسنه را بفرستاد تا او را به مدینه آورد و با او زفاف کرد؛ و اُمّ‌حَبیبه سلام ابرحه را برسانید. پیغمبر فرمود: عَلَیهَاالسَّلامُ وَ رَحْمَةُاللهِ وَ بَرکاتُهُ گویند: چون خبر این تزویج به ابوسفیان رسید، گفت: ذاکَ الفَحلُ لایُقْرَعُ اَنفُهُ[1] ـ و بعضی از اخبار اُمّ‌حَبیبه در جای خود مسطور خواهد شد ـ.

سَرِیّه غالب بن عبدالله

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله لیثی را با یکصد و سی (۱۳۰) تن از اصحاب گسیل اراضی مُنیفه داشت تا جمعی از بنی‌ثَعْلَبه و بنی عَبد بن ثَعْلَبه را تنبیهی کنند. ایشان رفتند و بسیارکس از آن جماعت را بکشتند و شتر و گوسفند فراوان به مدینه آوردند.

سَرِیّه عبدالله بن اَبی‌حَدْرَد[2]

و هم در این سال عبدالله بن ابی‌حَدْرَد به فرمان رسول خدای به آهنگ اِضَمّ[3] از مدینه بیرون شد. اَبوقَتاده و مُحَلِّم بن جُثّامَه با جماعتی از صحابه در جیش او بودند. چنان افتاد که عامر بن ألاضبط الأَشْجَعی به آهنگ حضرت رسول خدای طی مسافت همی کرد، در عرض راه با ایشان دچار شد و تحیّت اهل اسلام بگفت. مسلمانان جواب بازندادند و مُحَلِّم او را به قتل آورد.

این ببود تا آن هنگام که لشکریان باز مدینه شدند. پیغمبر با مُحَلِّم عتاب آغازید و

---

۱. این مرد بینیش کوبیده نمی‌شود. ۲. متن: عبدالله بن اَبی‌جدود.
۳. اِضَمّ: نام آبی است میانه مکّه و یمامه، یا کوهی است که در آنجا آب دارد.

فرمود: چرا مسلمانی را به قتل آوردی؟ مُحَلِّم گفت: از بیم مرگ کیش مسلمانان شعار ساخت. رسول خدای فرمود: مگر دل او بشکافتی و اندیشهٔ او بازیافتی. مُحَلِّم در حضرت رسول زانو زد و خواستار شد که به درگاه یزدانش طلب آمرزش کند. پیغمبر فرمود: لاغَفَرَاللهُ لَکَ. مُحَلِّم برخاست و گریان از مجلس رخت بدر برد و آب دیده به ردای خویش می‌سترد. بعد از ساعتی و به روایتی بعد از هشت روز جان بداد. او را سه نوبت به خاک سپردند و زمینش بیرون افکند. در پایان کار به زیر سنگها او را پوشیده داشتند.

چون این خبر به حضرت آوردند، فرمود: زمین بدتر از مُحَلِّم را ببلعید، خدای خواست که حرمت شهادت به شما بنماید. و به روایتی فرمود: خدای می خواهد در قتل بندهٔ مؤمن شما را آیتی بنماید، چنانکه در خبر است لَزَوالُ الدُّنیا أَهْوَنُ عَلَی اللهِ مِنْ سِفْکِ دَمِ امْرِءٍ، مُسْلِمٍ بِغَیرِ حَقٍّ.

نامهٔ پیغمبر ﷺ به ذوالکلاع

و هم در این سال جماعتی ارسال کتاب رسول خدای را به ذوالکِلاع بدست عبدالله بَجَلِی رقم کرده‌اند و این درست نباشد. این رسالت در اواخر سال دهم هجری و اوایل یازدهم است ـ چنانکه در جای خود به شرح می‌رود ـ.

سَرِیّه عَبدالله بن رَواحَه

و هم در این سال رسول خدای، عبدالله بن رَواحَه را با سی (۳۰) سوار به دفع أُسَیْر بن رِزام یهودی[۱] مأمور داشت و عَبدالله بن اُنَیْس نیز ملازم خدمت او بود. همانا أُسَیْر بن رِزام قبیله غَطَفان را به جنگ پیغمبر تحریض همی داد.

بالجمله چون این جماعت به نزد أُسَیر شدند گفتند: رسول‌الله تو را طلب کرده، تا در خیبر عامل کند و کار زراعت و فلاحت آن اراضی را با تو تفویض فرماید. بعد از

۱. متن: بشیر بن رزام یهودی.

گفت و شنود فراوان سر به فرمان درآورد و سی (۳۰) تن از مردم خود را برداشته با مسلمانان ردیف ساخت. چون شش (۶) میل راه طی مسافت کردند أُسَیر از کرده پشیمان شد و در خاطر گرفت که عبدالله بن اُنَیْس را مقتول سازد، ناگاه دست بر قبضه شمشیر عبدالله فرود آورد و عبدالله اندیشهٔ او را بدانست و بی‌توانی شتر خویش را برجهاند و خود را به میان قوم رسانید و در زمان شمشیر بکشید و پای أُسَیر را قطع کرد. أُسَیر نیز چستی نمود و صَولَجانی[1] که در دست داشت بر سر عبدالله بکوفت چنانکه بشکست، پس مسلمانان دست برآهیختند و هرکس ردیف خویش بکشت. یک تن از این جهودان از میانه بجست و جان به سلامت برد. آنگاه مسلمانان باز مدینه شدند و قصّهٔ خویش به حضرت رسول برداشتند. پیغمبر آب دهان مبارک را بر جراحت عبدالله [ابن اُنَیس] طلی کرد تا شفا یافت.

سَرِیّه عُیَیْنَة بن حصن

و هم در این سال عُیَیْنَة بن حِصن به فرمان رسول خدای به دفع قبیلهٔ بنی‌عَنْبَر مأمور شد و این بَنِی‌عَنْبَر از قوم بنی‌تَمِیم‌اند که نسب به اولاد اسمعیل علیه‌السلام می‌رسانند.

بالجمله عُیَیْنَه با جماعتی از اصحاب راه برگرفت و بر بَنِی‌عَنْبَر تاختن برده گروهی را بکشت؛ و زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت.

چنان افتاد که بعد از بیرون شدن عُیَیْنَه یک روز عایشه در حضرت رسول معروض داشت که: من بر ذمّت نهاده‌ام که رقیه را که از اولاد اسمعیل است آزاد کنم. پیغمبر فرمود: نیکوکاری است و هم زود باشد که اسیران بَنِی‌عَنْبَر را بیاورند و من به جای او یک تن تو را خواهم عطاکرد و بعد از سه روز اسیران را بیاوردند. پس یک تن عایشه را داد.

---

۱. صولجان: عصای مخصوصی است که سلاطین در دست می‌داشتند.

جلوس قرمان خان در مملکت ترکستان
هفت سال بعد از هجرت رسول خدای بود

چون قرمان خان به حد رشد و بلوغ رسید ملک موروث را از کُولْ اَرْکی خان که شرح حالش مرقوم شد بجست و او بی‌آنکه مسامحتی در کار کند، یا مماطلتی[1] دهد، بزرگان مملکت را از دور و نزدیک به ضیافت[2] بزرگ و طوی شگرف دعوت کرد و در چنان انجمن بزرگ تاج سلطانی را از سر برگرفت و بر سر قرمان خان نهاد و مُلک را بدو تفویض داد.

قرمان خان در پاداش این نیکو خدمتی دختر کُولْ اَرْکی خان را در زناشوئی بگرفت و فرمان کرد که هر روز قرمان خان به تخت پادشاهی جای کند، کُوْل اَرْکی خان نیز در پهلوی او بر فراز تخت نشیمن جوید و در حل و عقد امور مملکت به رأی و رویت صافی مداخلت فرماید. کُول اَرْکی خان برحسب فرمان کار بدین‌گونه همی کرد تا آنگاه که قرمان خان سی و دو (۳۲) ساله گشت، کول ارکی خان عرض کرد: که دیگر تو را هیچ حاجت به رأی و رویت من نیست. وجود من از این پس در فراز این تخت فضول می‌نماید و از تخت به زیر آمد و کار ملک یک باره بدو گذاشت. قرمان خان چون این بدید روز دیگر فرزندی که از دختر او داشت بر تخت نشاند. چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد. مدت ملک قرمان خان هفده (۱۷) سال بود.

جلوس اردشیر بن شیرویه در مملکت عجم
هفت سال بعد از هجرت رسول خدای ﷺ بود

اردشیر پسر شیرویه است بعد از پدر به تخت سلطنت برآمد و مردم ایران او را به پادشاهی تمکین دادند، لکن آبروی سلطنت عجم

۱. مماطلت: به تأخیر انداختن و امروز و فرداکردن.
۲. ضیافت: مهمانی

برفته بود و عزّت سلاطین بگشته بود. لاجرم شهریزاد با جماعتی از اعیان مملکت همداستان بر ادرشیر تاختن برد و او را از پای درآورد و کرسی مُلک به دست کرد ـ چنانکه مذکور می‌شود ـ. مدّت مُلک اردشیر یکسال و نیم بود.

وقایع سال هشتم هجرت رسول خدای و آن را سنة‌الاستواگویند

در سال هشتم هجری عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحة‌بن‌ابی طلحه عبدری مسلمانی گرفتند.

اسلام آوردن عمروعاص

چنان بود که چون قریش از حرب احزاب بازشدند عمرو بن عاص با دوستان خویش گفت: گمان من آن است که امر محمّد قوی گردد و بر ما غلبه کند. نیکو آن است که به نزد نجاشی شویم تا عاقبت امر پدید شود، اگر غلبه با قوم ما افتد مراجعت خواهیم کرد.

بسیج[1] سفر کرده با چند کس از دوستان خود راه حبشه پیش داشت؛ و برای پیشکش نجاشی مقداری از ادیم طایف حمل داد و یک چند از ایام در حبشه اقامت داشت تا آنگاه که عَمْرو بن اُمَیّه از قبل رسول خدای به رسالت حبشه فرمان یافت. از پس آنکه عَمْرو بن اُمَیّه به ارض حبشه درآمد، عمرو بن عاص کیدی اندیشید و فرصتی به دست کرده، به درگاه نجاشی آمد و از او خواستار شد که عَمْرو بن اُمَیّه را دست بسته بدو سپارد تا عرضه هلاک و دمار دارد.

و چون نجاشی این سخن بشنید برآشفت و از دهشت وقوع چنین امری لطمه بر روی خویش بزد. عَمْرو بن عاص از گفته پشیمان شد و عرض کرد: ای مَلِک! ندانستم این سخن بر تو سخت آید و اگرنه بر زبان نمی‌راندم. نجاشی گفت: چگونه

---

۱. بسیج: ساختگی و کارسازی و آماده شدن برای سفر و هر کار دیگر

فرستاده مردی را به تو سپارم که جبرئیل بدو فرود شود؟ ای عَمْرو مسکین بدان که او پیغمبر بر حق است و چنانکه موسی بر فرعون غلبه جست بر دشمنان خود ظفر خواهد جست. هم‌اکنون سخن مرا بپذیر و دین او گیر.

این گفتار در عمرو بن عاص استوار افتاد و به دست نجاشی مسلمانی گرفت و از حبشه بیرون شده طریق مدینه پیش داشت.

اسلام آوردن
خالد بن ولید و عثمان بن طلحه

اما خالد بن الولید آنگاه که رسول خدای برای گذاشتن عمره راه مکه گرفت و در منزل عُسْفان فرود شد و قریش به دفع آن حضرت بیرون تاختند چنانکه مذکور شد، آن هنگام که رسول خدای نماز خوف می‌گزاشت، خالد از هر سوی به تکتاز آمد[1]، باشد که پیغمبر را زیانی رساند و به هیچ‌وجه دست نیافت. دانست که خدای ناصر اوست و او را بر قریش نصرت دهد. از این روی بیمناک شد و خواست به حبشه سفر کند، با خود اندیشید که نجاشی شریعت پیغمبر دارد به نزد او شدن روا نباشد. در خاطر نهاد که سفر روم کند و دین ترسایان گیرد. باز حُبِّ وطن دامن او بگرفت و در مکّه بماند تا از بهر عمرهٔ قضا پیغمبر آهنگ مکه فرمود و برادر خالد بن ولید ملتزم رکاب پیغمبر بود.

در این وقت خالد از مکه غیبت نمود، ولید چندانکه برادر را جست نیافت، پس مکتوبی بدو کرد که رسول خدای تُرا یاد فرمود و گفت: خالد مردی داننده است، آن کس نیست که حقیقت اسلام بر او مخفی ماند، اگر مسلمانی گیرد و جلادت خودش را به اتفاق مسلمانان ظاهر سازد از بهر او نیکتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نهاد. ای برادر چستی کن و این دولت را دریاب که خیری بزرگ از تو فوت شده.

خالد چون این مکتوب قرائت کرد دل بر مسلمانی نهاد و آهنگ مدینه کرد و

---

۱. تکتاز، کلمه مرکب از تک و تاز و به معنی تاختن و دویدن است.

خواست تا با خود همدست و همدستانی را کوچ دهد، پس به نزدیک صفوان بن اُمَیّه رفت و گفت: یا اباواهب: نمی‌بینی که ما اکله و لقمه‌ای پیش نمانده‌ایم؟ و صیت[1] محمّد جهان را بگرفته است، بیا تا دین او گیریم که شرف او شرف ماست. صفوان گفت: اگر از همه قریش من یک تنه مانده‌ام، پیروی محمّد نخواهم کرد. خالد اندیشید که پدر و برادر او در جنگ بدر کشته شده هرگز با من همراهی نکنند. پس به نزدیک عِکْرَمَة بن اَبی‌جَهل آمد. وی نیز سر بر تافت. از پس ایشان عثمان بن طلحه را دیدار کرد و او را با خود یار نمود و طریق مدینه پیش داشت.

چنان افتاد که چون به مرَّالظَّهران رسیدند، عمرو بن عاص نیز از حبشه دررسید. یکدیگر را دیدارکردند و اندیشه خاطر را مکشوف داشتند آنگاه هم آهنگ به سوی مدینه شتاب گرفتند. چون رسول خدای خبر ایشان بشنید؛ با اصحاب فرمود: همانا مکه جگرگوشه‌های خود را به نزد شما افکنده است.

بالجمله ایشان به مدینه درآمدند و جامه را به سلب نیکو تبدیل دادند. ناگاه ولید بن الولید با برادر باز خورد و گفت: زود بشتاب و رسول خدای از رسیدن شما شادمان و منتظر نشسته. ایشان سرعت کرده به مجلس پیغمبر درآمدند و آن حضرت از دیدار ایشان تبسم فرمود.

خالد عرض کرد: السّلام عَلَیک یا رَسُول‌الله. چون پاسخ نیافت کلمه شهاده بر زبان راند. رسول خدای فرمود: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی هَداکَ الْاِسْلامِ حمد خداوند را که تو را هدایت کرد و من در تو خردی دیدار می‌کردم که امید می‌رفت که تو را به راه رشاد دلالت کند. خالد عرض کرد: یا رسول‌الله درکفر بسیار مناجزت[2] و مخاصمت کرده‌ام از خدای بخواه تا مرا بیامرزد. پیغمبر فرمود: گناهان ما تقدم را اسلام محو و نابود می‌سازد. خالد عرض کرد: با این همه خواهم که شفیع من باشی. پیغمبر فرمود: الهی تو درگذران گناهان خالد بن ولید را.

آنگاه عمرو عاص پیش شد و عرض کرد: یا رسول‌الله دست راست خویش بگشای تا با تو بیعت کنم. آن حضرت دست بگشاد و او دست بازکشید. پیغمبر فرمود: چه افتاد تو را ای عمرو؟ به شرط می‌خواهم که گناهان من آمرزیده شود. رسول خدای فرمود: اَما عَلِمْتَ یا عَمْرو! اَنَّ الْاِسلامَ یَهْدِمَ ماکانَ قَبْلَهُ و اَنَّ الهِجْرَةَ

---

۱. صیت: آوازه

۲. مناجزت: نزاع و خصومت

تَهْدِمُ ما کانَ قَبْلَها وَ اَنَّ الْحَجَّ یَهْدِمُ ما کانَ قَبْلَهُ ندانسته‌ای ای عمرو، اسلام محو گناهان پیش کند و هجرت از دارکفر به دار اسلام ما حی معاصی باشد[۱] و حج خانه کعبه آلایش سابق را بشوید. و همچنان از پس عمرو عثمان بن طلحه نیز مسلمانی گرفت.

سَرِیّه غالب بن عبدالله لیثی به اراضی کَدِیْد

و هم در این سال رسول خدای فرمان کرد تا غالب بن عبدالله لیثی به اراضی کدید[۲] تاختنی برد و جماعت بَنی‌المُلَیْح را غارتی افکند. یکصد و سی (۱۳۰) تن از ابطال رجال با او مأمور شد. جُنْدَب بن مَکِیث جُهَنی نیز با ایشان بود.

بالجمله غالب از مدینه بیرون شده کوه و دشت درنوشت و شامگاهی که آفتاب را افول افتاد، به کَدِیْد رسیدند و در نشیبی از زمین کمین نهادند. از قضا سیّد بَنِی‌المُلَیْح، حارث بن مالک را بی‌آگهی بر ایشان عبور افتاد. مسلمانان چستی کردند و او را گرفته به نزد غالب آوردند. حارث گفت: من مسلمانم. غالب فرمود: نیکو باشد. اکنون که مسلمانی لختی هم ایدر[۳] بباش و او را با خود بداشت، چندانکه مواشی بنی‌المُلَیْح از مراتع باز شدند و هرکس دوشیدنی خویش را بدوشید و بیارمید و مردمان در خانه‌های خود بیارمیدند.

این وقت غالب با مردم خود بر آن جماعت شبیخون انداخت و شتران ایشان را براند و حارث بن مالک را نیز برداشته راه مدینه پیش گرفت. مردم بَنِی‌المُلَیْح چون از چنین خطب بزرگ آگهی یافتند اعداد کارکرده و گروهی از مبارزان رجال از دنبال مسلمین بشتافتند و صبحگاه ایشان را دیدار کردند. وقتی برسیدند که در میان فریقین یک رودخانه میانجی بود و مسلمانان با آن جماعت نیروی مقاتلت و مناطحت نداشتند، ناگاه بی‌آنکه ابری و سحابی دیدار شود، در زمان سیلی بزرگ دررسید و رودخانه را سرشار ساخت، چنانکه یک تن از کفار نتوانستند آن آب را

---

۱. گناهان را از بین می‌برد.
۲. کدید: موضعی است در ۴۲ میلی مکه.
۳. ایدر: اینجا

عبره[1] کنند. پس مسلمانان به سلامت باز مدینه شدند.

سَرِیّه
غالب بن عبدالله به فدک

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله لیثی را فرمان کرد که به ارض فدک تاختن کرده کافران بَنِی‌مُرَّه را کیفری به سزا کند، چه در سَرِیّه بِشر بن سَعد ـ چنانکه بدان اشارت شد ـ جماعتی از مسلمین را به قتل آوردند و این چنان بود که نخستین رسول خدای لوای خویش زبیر بن العوّام را سپرد و فرمان کرد که با دویست (۲۰۰) مرد بر بنی‌مُرَّه حمله افکند و چون دست یابد یک تن زنده نگذارد.

در این وقت غالب بن عبدالله از کَدِید برسید و خبر فتح برسانید. پیغمبر زبیر را بازداشت و غالب را با آن دویست (۲۰۰) مرد مأمور کرد. ابومسعود عُقْبَة بن عَمْرو اَنصاری بدری و کعب بن عجره و اُسامة بن زید نیز با او بودند.

بالجمله غالب بن عبدالله با لشکر خویش از مدینه بیرون شتافت و طیّ مسافت کرده، به کنار مرابع بَنِی‌مُرَّه آمد و ایشان در حواشی و حوالی اراضی فدک جای داشتند. چون از رسیدن لشکر اسلام آگاه شدند اعداد کارکرده صف راست کردند و جنگ بپیوستند. مسلمین غلبه جستند و بسیار کس از کافران را بکشتند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند و مواشی براندند و باز مدینه شدند. رسول خدای غالب بن عبدالله را در بر گرفت و پیشانیش را ببوسید و خبر جنگ بپرسید.

غزوهٔ مُؤته
در سال هشتم هجرت رسول خدای بود

مُؤته با همزه نام قریه‌ای است از قرای بُلْقاء[2] که در اراضی شام افتاده است و از

---

۱. عبره کنند: از آن آب بگذرند و عبور کنند.

۲. بلقاء: از توابع دمشق که بین شام و وادی‌القری واقع شده است.

آنجا تا بیت‌المقدس دو منزل مسافت است و در شرح صحیح بخاری بعضی از روات بی‌همزه و گروهی با همزه قرائت کرده‌اند.

مع‌القصه رسول خدای به دست حارث بن عُمَیْر ازدی به سوی حاکم بُصریٰ مکتوبی کرد و حارث طیّ طریق کرده به ارض مُؤْته آمد در آنجا شُرَحْبِیل بن عَمْرو غَسّانی که از بزرگان درگاه قیصر بود با او دُچار شد و گفت: به کجا می‌شوی؟ گفت: به شام. گفت: گمان دارم که رسول محمّد امین باشی. حارث گفت: رسولِ رسولِ خدایم، شُرَحْبِیل حکم داد تا او را به قتل آوردند و جز حارث هیچ‌یک از فرستادگان رسول خدای مقتول نگشت.

بالجمله چون این خبر سمر شد پیغمبر سخت برآشفت و فرمان داد تا لشکریان اعداد کار کرده به ارض جُرْف[1] بیرون شوند و خود نیز به ارض جُرْف آمده لشکر را عرض داد، سه هزار (۳۰۰۰) مرد جنگی به شمار آمد، پس نماز پیشین بگزاشت و در میان لشکریان بنشست و حکم داد تا لشکر در گرد او بنشستند. و جماعتی از مردم مدینه، به مشایعت لشکر حاضر بودند.

آنگاه رسول خدای رایتی سفید ببست و جعفر ابن ابی‌طالب را پیش خواند و او را سپرد و امارت لشکر او را داد و فرمود: اگر جعفر نماند، زید بن حارثه امیر لشکر خواهد بود و اگر پسر حارثه را حادثه‌ای پیش آید، عبدالله بن رَواحَه علم بردارد و چون عبدالله کشته شود مسلمانان به اختیار خود کسی را از لشکر گزیده کنند تا امارت او را باشد.

از جماعت جهودان، نُعمان بن مِحْصَن حاضر بود. چون این کلمات بشنید گفت: یا اباالقاسم اگر تو پیغمبری و سخن تو به صدق است، از این چند کس که نام بردی هیچ‌یک از جنگ باز نخواهند گشت، چه انبیای بنی‌اسرائیل در گسیل داشتن سپاه اگر صد (۱۰۰) کس را بدین‌گونه برشمردند همه کشته شدند. آنگاه روی با زید کرد و گفت: من با تو عهد می‌کنم که اگر محمّد پیغمبر است تو از این سفر بازنشوی. زید گفت: من گواهی می‌دهم که او پیغمبر راست گفتارِ نیکوکردار است.

این هنگام پیغمبر لشکریان را به دعای خیر یاد فرمود و گفت: دَفَعَ اللهُ وَرَدَّکُم

۱. جرف: موضعی است در یک فرسنگی مدینه از طرف شام.

صالِحینَ سالِمین غانِمینَ و لشکر را تا ثَنِیةالوداع[۱] مشایعت کرد، آنگاه بایستاد و مردم درگرد او انجمن شدند فَقالَ اغزُوا بسم‌اللهِ فَقاتِلُوا عَدُوّالله وَ عَدُوَّکُم بِالشّامِ وَ سَتَجِدُون فیها رِجالاً بِالصَّوامِعِ مُعْتَزِلینَ النّاسَ فَلاتَتَعَرَّضُوا لَهُمْ وَ سَتَجِدُون اخرَینَ لِلشَّیطانِ فی رُؤُسِهِم مَفاحِصُ فَاقْلَعُوها بِالسُّیُوفِ لاتَقْتَلَنَّ اَمْرَاةً وَ لاصَغیراً ضِرَعاً وَ لاکَبیراً فانِیاً وَ لاتُقَطِّعَنَّ نَخلاً وَ لاشَجَراً وَ لاتُهَدِّمَنَّ بِناءً لشکر را فرمان کرد که تا مقتل حارث تاختن کنید و کافران را به اسلام دعوت فرمائید، اگر پذیرفتار شدند نیکوکاری باشد و اگرنه به نام خداوند جنگ دراندازید و دشمنان را از پای درآورید و آنان را که در صومعه‌ها[۲] عزلت گزیده‌اند زیان مکنید و شمشیر در زنان و کودکان و پیران مگذارید و قطع اشجار و هدم بیوت روا ندارید.

عبدالله بن رَواحه عرض کرد: یا رسول‌الله مرا کاری فرمای. فرمود: به شهری می‌روی که سجود کمتر باشد، بسیار سجود می‌کن. عرض کرد: زیادت خواهم. فرمود: خدای را بسیار یاد می‌کن که او معاون توست. در این وقت عبدالله این شعرها بگفت:

لکننی أَسْئَل الرَّحمنَ مَغْفِرَةً — وَ ضَرْبَةٍ ذاتَ فَرْغٍ تَقذِفُ الزَّبَدَا
اَوطَعْنَةً بِیَدی حَرّانَ مُجْهِزَةً — بِحَرْبَةٍ تُنْفُذُ الْاَحشآءُ وَ الکَبِدا
حَتّی یَقُولُوا اِذا مَرُّوا عَلی جَدَثِی — أَرْشَدَهُ‌اللهُ مِنْ غازٍ فَقَد رَشَدا[۳]

و عبدالله هنگام وداع می‌گریست. گفتند: یا عبدالله این گریه چیست؟ گفت: سوگند با خدای که برای حُبّ دنیا و حُبّ عشیرت نمی‌گریم؛ بلکه شنیدم که پیغمبر حدیث دوزخ می‌کرد و این آیت مبارک را قرائت فرمود: **و اِن مِنکُمْ اِلّا وارِدُها کانَ عَلیٰ رَبِّکَ حَتماً مَقْضِیاً ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقوا و نَذَرُالظّالِمِینَ فیها جِثِیّاً.**[۴] خلاصهٔ معنی آن است که: هیچ‌کس نیست که او را در جهنم عبور ندهند و این حکم را خداوند فرض داشته، از

---

۱. ثنیة: راه بین دو کوه؛ و ثنیةالوداع نزدیک مکه است.
۲. صومعة: مکانی که درکوه و بیابان برای عبادت و کناره‌گیری از مردم اتخاذ می‌شود.
۳. لیک من از خدای بخشنده آمرزش می‌خواهم و توانائی برای فرو کوفتنی خونفشان و گسترده که پرده از روی پیکار بردارد و زنگار بزادید، یا فرو کوفتنی با دو دست داغ که جان از پیکر پیکارگر جدا سازد، با زوبینی که جگر و دل و روده را بشکافد و پاره پاره گرداند، تا چون بر آرامگاه من گذرند، گویند: خدا رهنمونت بادای رزمنده مردی که راه دوست پیمودی.
۴. سورهٔ مریم، آیه ۷۱ ـ ۷۲.

پس آن، آن کس را که خدای بخواهد و پرهیزکار باشد رستگار دارد و اگرنه در دوزخ از پای درآید و جای نماید. عبدالله همی گفت وگریست که چون ناچار ما را بر جهنم گذر باشد بیرون شدن را چه دانیم که کاری صعب است. آنگاه از بهر وداع رسول خدای این شعرها انشاد کرد:

فَثَبَّتَ‌اللهُ ماآتاکَ مِن حَسَنٍ — تَثْبیتَ مُوسی وَ نَصراً کَالَّذی نُصِرُوا
اِنّی تَفَرَّستُ فیکَ الخَیرَ نافِلَةً — فراسة خالفتهم فی‌الذی نظروا
اَنْتَ الرَّسولُ فَمَن یُحرَمُ نَوافِلَهُ — وَ البَشْرَ مِنهُ فَقَد أودی بِهِ القَدَرُ

بالجمله لشکر راه برگرفت و زید بن ارقم که طفلی یتیم بود و در حِجْر[1] تربیت عبدالله می‌زیست در این سفر با عبدالله کوچ داد و او را عبدالله بر پشت شتر با خویش ردیف ساخت. یک روز عبدالله در عرض راه این شعرها را با خویشتن قرائت می‌کرد:

اِذا بَلَّغتِنی و حَمِلْتِ رَحلی — مَسافَةَ اَربَعِ بَعدَ الحِساءِ
فَزادُکِ اَنْعُمٌ[2] و خَلاکِ ذَمٌ — وَ لاأرجِعْ اِلیٰ اَهلِ وَرائی
وَ آب المُسلِمون وَ غادَرونی[3] — بِاَرضِ الشّامِ مُشتَهی الثَواء
وَ زودنی الاَقارب من دعاء — الی الرحمن منقطعاً رجائی
هنالک لاأبالی طَلْع ذَخْلٍ[4] — و لانَخْلٍ أسافِلُها رِواءِ[5]

زید بن اَرْقم چون این کلمات را که مشعر بر شهادت عبدالله بود بشنید سخت بگریست، چنانکه بانگ گریه درگلوی او خشن گشت. عبدالله او را مخاطب داشت و گفت: وَ ماعَلَیکَ یالُکَعَ؟ اَن یَرزُقَنِیَ اللهُ الشَّهادَةَ فَأَسْتَریحَ مِنَ الدُّنیا وَ نَصَبِها وَ هُمُومِها وَ أحزانِها وَ أَحْداثِها وَ تَرجِعَ اَنْتَ بَینَ شَعْبَتَیِ الرَّحلِ. گفت: ای کودک ترا چه افتاد؟ اگر من شهید شوم از زحمت دنیا برهم و تو به سلامت باز قبیله شوی؛ و از

---

۱. حجر: تحت سرپرستی و زیر نظر کسی زیستن. ۲. متن: فشانک فانعمی
۳. متن: خلفونی ۴. متن: بطل
۵. اکنون که مرا رساندی و چهار روز بار مرا کشیدی، در راهی که همه ریگزار بودند، نعمت‌های تو فزون بود و بدی از تو دور باد. این آخرین سفر من است و دیگر به سوی اهل خود برنخواهم گشت، مسلمانان برمی‌گردند و مرا در سرزمین شام می‌گذارند که اقامت در آن گواراست. آنجا اعتنایی به آنچه که اسب را با ریشه‌های خود می‌کشد ندارم و هم اعتنایی به درختان خرما نخواهم داشت.

مرکب خویش به زیر آمد و نماز بگزاشت و از خداوند مسئلت کرد که به شرف شهادت فایزگردد و فراوان زاری و ضراعت نمود. آنگاه با زید گفت: همانا خداوند مسؤل مرا قرین اجابت و دولت شهادت نصیبهٔ من گشت و برخاسته با لشکریان طیّ مسافت همی کرد تا راه به مُوته نزدیک افتاد.

از آن سوی خبر به شُرَحْبِیل بردند که اینک لشکر اسلام درمی‌رسد. شُرَحْبِیل را چون لشکری در خور جنگ حاضر در کار نبود بیمناک شد و چندانکه توانست مردان جنگی از هر جانب طلب نمود و سپاهی آراسته کرد.

این ببود تا مسلمانان اراضی وادی‌القری را لشکرگاه کردند، این هنگام شُرَحْبِیل برادر خود سَدُوس را با پنجاه (۵۰) کس گسیل داشت و فرمان کرد که تاختن می‌کن و خبری از مسلمانان باز میده. سَدُوس راه برگرفت و به کنار لشکرگاه مسلمین عبور انداخت. مسلمانان آن جماعت را نگران شدند و بر ایشان تاختند و جنگ درانداختند. در میان گیر و دار سَدُوس عرضهٔ دمار گشت و جماعتی از مردمش هزیمت شده این خبر به شُرَحْبِیل بردند.

از این قصّه شُرَحبیل را هول و هراس بگرفت و او را حصنی استوار بود، پس در میان قلعه متحصّن گشت و او را برادر دیگر بود. فرمان کرد تا به درگاه قیصر شتاب گرفت و او را از چنین خطبی عظیم آگهی فرستاد. هراقلیوس که این وقت فرمانگزار ممالک روم بود، به دفع این حادثه لشکری بزرگ نامزد کرد تا به قدم عجل و شتاب به نزد شُرَحْبِیل شدند و از مشارف[1] شام نیز گروهی گرد آمدند و از قبایل عرب مانند لَخْم و جذام و بلّی و قُضاعه مردان جنگ فراهم شدند. بالجمله لشکر شُرَحْبِیل از صد هزار (۱۰۰۰۰۰) مرد افزون آمد.

از این سوی چون مسلمین این بشنیدند در منزل مَعان[2] شوری افکندند و گفتند: ما نیز صورت حال را به عرض رسول خدای می‌رسانیم و انتظار فرمان می‌بریم. عَبدالله بن رَواحَه گفت:

> ای مردم چیزی را مکروه می‌شمارید که در طلب آن بیرون شده‌اید؛ زیرا که ما همه شهادت می‌اندیشیم و ما هرگز به بسیاری

---

۱. مشارف، جمع مشرف: قریه‌هائی است نزدیک حوران

۲. معان: شهری است در اطراف بَلقاء و اکنون خرابه‌ای بیش نیست.

عدد بر عدو ظفر نجسته‌ایم، ما جهاد خواهیم کرد و غلبه خواهیم
جست و اگرنه شهادت خواهیم یافت و به جنان خواهیم شتافت.

پس مسلمانان دل بر جنگ نهادند و تا ارض مُؤته براندند.

ناگاه لشکر قیصر پدیدار شد و دشت را کران تاکران مرد سوار گرفت، اَبوهُرَیْره چون آن کثرت بدید دستخوش حیرت گشت. ثابت بن اقدم اَنصاری گفت: هان ای اَبوهُرَیْره چندین آشفته مباش، همانا در جنگ بدر ما را نصرت به کثرت نبود.

بالجمله هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند. جعفر بن ابی‌طالب چون شیر شمیده[1] و شمشیرکشیده از پیش روی صف بیرون شد و مردم را به رده[2] بازداشت و ندا در داد که: ای مردم رزم زن! از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید. این سخن از بهر آن کرد که لشکر کفار فراوان بودند. خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد، ناچار نیکو کارزار کنند. اما مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند، جعفر چون این بدید خود از اسب شُقرا به زیر آمد و اسب را پی بزد و این اول اسبی است که در اسلام عقر[3] شد.

بالجمله لشکر را واجب افتاد که پیاده رزم دهد، پس جعفر عَلَم بگرفت و از هر جانب حمله درانداخت. جنگ انبوه شد و کافران گروها گروه حمله‌ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه بر او زدند و نخستین دست راست آن حضرت را به زخم تیغ از تن باز کردند. جعفر عَلَم به دست چپ گرفت و همچنان رزم می‌داد تا پنجاه (۵۰) زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و اند زخم نیزه و تیر داشت، پس دست چپش را قطع کردند. پس این هنگام عَلَم را با هر دو بازوی خویش افراخته می‌داشت. کافری چون این بدید خشم آکنده بر وی عبور داد و شمشیری بر کمرگاهش بزد، چنانکه بدو نیمه گشت و عَلَم نگون شد.

پس زید بن حارثه سرعت کرد و عَلَم برداشت و میمنه لشکر را به قُطبَة بن قَتاده که از بنی‌عبد است سپرد و میسره را به عبادة بن مالک انصاری داد و به رزمگاه درآمد و نیکو مبارزت کرد و به زخم نیزه شهادت یافت.

و نوبت به عبدالله‌بن رَواحَه رسید و سه روز می‌گذشت که ناهار بود. پسرعمّش

---

۱. شمیده: بیهوش و آشفته
۲. رده: به معنی صف است.
۳. عقر شد: یعنی پی شد.

مقداری گوشت بدو داد، چون دندان بر او نهاد یاد از شهادت جعفر کرد از دهن بیفکند و گفت: ای نفس پس از جعفر هنوز زنده باشی؟! و عَلَم بگرفت و به جنگ درآمد هنوز نفس او را کاره می‌داشت و متردد می‌ساخت. پس نخستین به قوت ایمان جهاد اکبر کرد و بر نفس غلبه جست و این شعر بگفت:

اَقْسَمْتُ یا نَفْسُ لَتَنْزِلَنَّهْ طائِعَةً اَوْ لَا لَتُکْرَهَنَّه[1]
مالِی اَرَاکَ تَکْرَهِینَ الجَنَّه اِذ اَجْلَبَ‌النّاسُ وَ شَدّوا الرَّنَّه
قَدْطالَ ماقَدْ کُنْتِ مُطْمَئِنَّه هَلْ اَنْتِ اِلّا نُطْفَةٌ فِی شِنَّه[2]

و به میدان ستیز و آویز درآمد وکافران بر وی حمله کردند و میدان جنگ ازگرد تاری گشت. در تنگنای آن دار و گیر زخمی بر انگشت عبدالله آمد چنانکه آویخته گشت. عبدالله از اسب به زیر آمد و آن انگشت را به زیر پا نهاده بکشید تا جدا گشت و این بیت بگفت:

هَلْ اَنْتِ اِلّا اِصْبَعٌ دُمیتِ وَ فی سَبیلِ‌اللهِ مالَقیتِ[3]

آنگاه گفت: ای نفس، زن را طلاق گفتم و غلامان را آزاد کردم و باغ و بوستان را به رسول خدای بخشیدم. اکنون در این جهان هیچ نداری. چرا از شهادت گریزانی؟! و دل بر کشته شدن نهاد و آهنگ جهاد کرد و این رجز بخواند:

یا نَفْسُ اِلّا تُقْتَلِی تَمُوتِی هَذَا حَمَامُ المَوتِ قَدصَلِیتِ
وَ ما تَمَنَّیْتِ فَقَد اُعْطِیتِ اِن تَفْعَلِی فِعْلَهُمٰا هُدِیتِ
و ان تأخرت فقد شقیت[4]

و از اسب به زیر آمد و دست به قتال گشود، همی رزم بداد تا شهید شد.

---

۱. چاپ سنگی: طَوعاً وَ اِلّا سَوْفَ تَکْرِهَنَّهْ.
۲. ای جان من، سوگند خوردم که باید به پهنه کارزار درآیی، باید که فرمانبر باشی و گرنه تو را ناگزیر گردانم. اگر مردم شور به پا کنند و تازش آورند و فریاد بر کشند، تو را چه می‌شود که می‌بینم از بهشت روی گردانی. بسی به درازا کشید روزگاری که آرام بودی، آیا تو جز آبمایه‌ای در زهدان باشی.
۳. مگر بیش از این است که تو انگشتی می‌باشی که در راه خدا خون‌آلود گشته‌ای.
۴. ای نفس مرگ در رسید و اگر کشته نشوی، خواهی مرد این فرمان مرگ است که گرفتار آن گشته‌ای و آنچه آرزو داشتی بدان رسیدی و اگر کار آن دو جانباز بکنی، به راه راست رهنمون شده‌ای و اگر تأخیر کنی بدبخت می‌شوی.

بعد از شهادت او ثابت بن اَقْرم انصاری علم برگرفت و ندا درداد که ای مسلمانان همداستان شوید و یک تن را به امارت بردارید. گفتند: تو نیکو باشی. گفت: مرا بگذارید. پس مردمان خالد بن الولید را به امارت برداشتند. ثابت علم بدو آورد. خالد گفت: تو سزاوارتری که در جنگ بدر حاضر بودی و از من بیشتر روزگار برده‌ای ثابت گفت: پهلوانی تو داری، من از بهر تو این علم برداشتم.

این هنگام مسلمانان هزیمت شدند و به روایتی خالد نیز بگریخت. بعضی از مسلمین او را نکوهش[1] کردند. پس بازشد و مردم را به جنگ طلب داشت، لکن چندانکه خالد ندا درداد، کس اجابت او نکرد. قَطَبَة بن عامر فریاد برداشت که ای معشر مسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است تا در فرار دستگیر و مقتول بودن. مسلمانان از این سخن بازشدند و درگردِ خالد انجمن گشتند. پس خالد رزمی بزرگ انداخت تا آنگاه که آفتاب در مغرب شد و جانبین دست از جنگ بداشتند.

بامداد خالد بن ولید لشکر را دیگرگونه بساخت میمنه را به میسره باز داد و ساقه را به مقدمه تبدیل نمود. کفار از این تعبیه گمان کردند که لشکری از نو به مدد رسیده و سخت بترسیدند. لاجرم چون بازار گیر و دار روائی گرفت کافران پشت با جنگ داده هزیمت شدند و مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و غنیمت فراوان از کفّار بهرهٔ مسلمین گشت. خالد گوید: در آن حربگاه نه (۹) شمشیر در دست من شکست و یک تیغ یمانی بماند.

بالجمله این وقت مسلمانان طریق مراجعت پیش داشتند و به کنار قلعه‌ای رسیدند که مردم آن قلعه یک تن از مسلمین را مقتول داشته بودند. خالد بفرمود آن قلعه را حصار دادند و بگشادند و جماعتی را به قتل آوردند.

اکنون به قصه جعفر بازگردیم.

علمای سنّت و جماعت را سخن این است که نخستین رسول خدای، زید بن حارثه را بر لشکر امیر فرمود و علم بدو داد. جعفر عرض کرد که: یا رسول‌الله من این چشم نداشتم که زید را بر من امیر فرمائی. فرمود: سخن رسول خدا را بشنو. تو نمی‌دانی خیر تو در چیست. مردم شیعی گویند: نخستین جعفر را امارت بود و اگر جز این بود، نیز هرگز جعفر بر پیغمبر اعتراض نمی‌کرد و نمی‌گفت: چرا زید را بر من

---

۱. نکوهش: سرزنش و عیب کردن است.

امیر کردی؟ زیرا که در حضرت رسول مانند جعفر کس لب از لا و نعم بسته داشت[1] و جز از بهر اطاعت نبود، چنانکه علیِّ مرتضی با آن قرابت و شجاعت و تمام منزلت و مکانت در حضرت رسول همیشه زبان از بیش و کم و لا و نعم بسته داشت. این‌گونه جسارتها جز از ضعف دین و عدم یقین برنخیزد و معلوم توان داشت که نخستین جعفر را امارت بوده است.

همانا تحریف[2] در روایت چندان صعب نباشد، چنانکه مردم شیعی و علمای سنّت و جماعت هریک به راهی رفته‌اند؛ لکن شعر شعرای عرب راکه حاضر آن انجمن بوده‌اند تحریف دادن و منحول آوردن[3] صعب می‌نماید. حسّان بن ثابت در این قصیده رعایت ترتیب امرای لشکر مؤته کرده است:

تَأَوَّبَنی لَیْلٌ بِیَثْرِبَ اَعْسَرُ ... وَ هَمٌّ اِذا ماَنَوَّمَ النّاسُ مُسْهِرُ
لِذِکری حَبیبٍ هَیَّجَتْ ثُمَّ عَبْرَةً ... سَفُوحاً وَ أَسبابُ الْبُکاءِ التَّذَکُّرُ
بَلی اِنَّ فُقْدانَ الحَبیبِ بَلِیَّةٌ ... وَکَم مِن کَریمٍ یُبْتَلیٰ ثُمَّ یَصبِرُ
فَلا یُبعِدَنَّ اللهُ قَتْلیٰ تَتابَعُوا ... بِمُوتَةَ مِنْهُم ذُوالجَناحینِ جَعْفَرُ
وَ زَیدٌ وَ عَبدُالله حینَ تَتابَعُوا ... جَمیعاً وَ اَسبابُ المَنِیَّةِ تَخْطُرُ
رَأَیتُ خِیارَالمُؤمِنینَ تَوارَدُوا ... شَعُوباً[4] وَ خَلقاً بَعدَهُم یَتَأَخَّرُوا
غَداةَ غَدَوا بِالمُؤمِنینَ یَقُودُهُم ... اِلَی المَوتِ مَیمُونُ النَّقیبَةِ اَزهَرُ
اَغَرُّکَضَوءِ الْبَدرِ مِن آلِ هاشِمٍ ... اَبِیٌّ اِذا سیمَ الظُّلامَةَ اَصْعَرُ
فَطاعَنَ حَتّی ماتَ غَیرَ مُوَسَّدٍ ... بِمُعْتَرَکٍ فیهِ القَنا یَتَکَسَّرُ[5]
فَصارَ مَعَ المُستَشْهِدینَ ثَوابُهُ ... جِنانٌ و مُلتَفُّ الْحَدیقَةِ اَخْضَرُ
وَکُنّا نَری فی جَعفَرٍ مِن مُحَمَّدٍ ... وَفآءً وَ اَمراً حازِماً حینَ یُؤمَرُ[6]
فَمازَال فی اِسلامِ مِن آلِ هاشِمٍ ... دَعائِمُ صِدقٍ لاتُرامُ وَ مَفْخَرٌ
هُمُ جَبَلُ الاِسْلامِ وَ النّاسُ حَولَهُم ... رِضامٌ اِلی طَودٍ یَطُولُ وَ یَقهَرُ

---

۱. انکار و اصراری نداشت بلکه تسلیم محض بود.

۲. تحریف: تغییر دادن کلمه یا جمله به سبب تقدیم و تأخیر یا دگرگون ساختن نقطه و حروف آن.

۳. منحول آوردن: گفتاری به غیر راگوینده آن نسبت دادن.

۴. شَعوب: به معنی مرگ است.

۵. نیزه زد تا مرد و دفن نشده در میدان که نیزه شکسته می‌شود افتاد.

۶. جعفر را نسبت به اوامر پیغمبر وفادار و بااحتیاط می‌بینم.

بَـها لیلُ مِنْهُم جَعفرٌ وَ ابنُ اُمِّه عَـلِیٌّ وَ مِـنْهُم اَحْـمدُ الْـمُتَخَیَّرُ
وَ حَـمْزَةُ وَ العَبّاسُ مِنْهُم وَ مِنْهُمُ عَقیلٌ وَ ماءُ الْعُودِ مِنْ حَیْثُ یُعْصَرُ
بِهِم تُکْشَـفُ اللّاواء فـی کُـلِّ مأزِقٍ عَماسٍ اِذا ماضاقَ بِالنّاسِ مَصْدَرُ
هُـمُ اَولِـیاءُاللهِ اُنْـزِلَ حُکْـمُهُ عَلَیهِم وَ فیهِم وَ الکِتابُ المُطَهَّرُ

و نیز از اشعار کعب بن مالک انصاری توان دانست که اول کس حضرت جعفر طیار، امارت لشکر مُؤته داشته است، چنانکه در این قصیده گوید:

هَدَتِ العُیُونُ وَ دَمْعُ عَینِکَ یَهْمُلُ سَحّاً کما وَکَفَ الرِّبابُ المُسبِلُ
وَجـداً عَلی النَّفِرَ الّذینَ تَتابَعُوا قَـتْلیً بِـمُوتَهَ اُسْـنِدُوا لَـمْ یُنْقَلُوا
سـادُوا اَمـامَ المُـؤمِنینَ کَـاَنَّهُم طَـودٌ یَـقُودُهُمُ الهِـزَبرُ المشْـبِلِ
اِذْیَـهْتَدُونَ بِـجَعْفَرٍ وَ لِـوآئِه قُـدّامَ اَوَّلِـهِمْ وَ نِـعْمَ الاَوَّلُ
حَتّی تَقَوَّضَتِ الصُّفُوفُ وَ جَعْفَرٌ حَیثُ التَّقی جَمعُ الغُواةِ مُجَدَّلُ
فَـتَغَیَّرَ الْـقَمَرُ المُـنیرُ لِـفَقدِه وَالشَّمسُ قَدکُسِفَت وَکادَتَ تَأفُلُ[۱]
قَـومٌ عَـلی بُـنیانُهُم مِـن هـاشِمِ فَـرعٌ اَشَـمُّ وَ سَـوْدَدٌ مُـتَأَثَّلُ
قَـومٌ بِـهِم نَـصَرَ الاِلهُ عِـبادَهُ وَ عَـلَیهِمُ نَـزَلَ الکِـتابُ المُـنْزَلُ
فَـضَلُوا المَـعاشِرَ عِـفَّةً وَ تَکَـرُّماً وَ تَـعَمَّدَت اَخـلاقُهُم مَـن یَـجْهَلُ
وَ کَـاَنَّما بَیْنَ الجُـوانِـحِ وَ الحَشـی مِـمّا تـاوَّبَنی شِـهابٌ مُشـعَلُ
وَ بِـهَدیِهِم رَضِـیَ الاِلهُ لِـخَلْقَه وَ بِـجَدِّهِم نُـصِرَ النَّـبِیُّ الْمُرسَلُ
بِـیضُ الوُجُـوهُ تَـری بُـطُونَ اَکُـفِّهِم تَـندی اِذا اغْـبَرَّالزَّمـانُ المُـمْحِلُ[۲]

ابوطالب را چهار پسر بود: اول: طالب نام داشت. دویم: عقیل. سیم: جعفر. چهارم: علی علیه‌السلام و ایشان را هریک ده (۱۰) سال از آن دیگر سال افزون بود و مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبدمناف است، و او اول هاشمیه‌ای است که از برای هاشمی ولد آورد و جعفر مُلقّب به اَبوالمَساکین بود و هنگام شهادت چهل و یک (۴۱) سال داشت.

قالَ رَسُولُ‌اللهِ: خُلِقَ‌النّاسُ مِن اَشجارٍ شَتّی وَ خُلِقْتُ اَنَا وَ جَعْفَرٌ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ اَوْقالَ مِنْ طینَةٍ واحِدَةٍ وَ قال صلی‌الله‌علیه‌وآله خَیرُالنّاسِ حَمْزَةُ وَ جَعْفَرٌ وَ عَلِیٌّ. علمای عامه

---

۱. ماه درخشان از مرگ او دگرگون شد و خورشید گرفت و نزدیک بود غروب کند.
۲. روی سفیدانی که دیده می‌شود دست آنها در خشکسالی بخشش می‌کند.

حدیث کنند که خداوند زمین را افراشته کرد و میدان جنگ مؤته را در برابر چشم پیغمبر بداشت و رسول خدای غازیان را نگران شد. پس فرمود: اَخَذَالرّایَةَ زَیدٌ فَاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَها جَعْفَرٌ فَاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَها ابنُ رَواحَةَ فَاُصیبَ این سخن می‌گفت و آب از چشم مبارک می‌ریخت. آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدا یعنی خالد علم بگرفت و نصرت یافت یا اینکه فرمود: خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای توست، او را در این روز نصرت بخش و از آن روز خالد «سیف‌الله» لقب یافت.

و از تلخیص المغازی چنان مستفاد شود که چون در مؤته میان فریقین زمین محاربت تنگ افتاد[1]، رسول خدای در مسجد مدینه جای داشت و حربگاه در برابر او بود، پس فرمود: زید بن حارثه علم برداشت و شیطان زندگانی دنیا را در چشم او بیاراست و خواست شهادت را بر او مکروه دارد. زید گفت: وقتی است که ایمان در قلب مؤمن استوار شود و به مقاتلت پرداخت، تا جان بباخت و او را دعای خیر گفت و فرمان کرد تا اصحاب از بهر او استغفار کردند و فرمود: اینک در بساتین بهشت می‌رود. آنگاه گفت: جعفر علم بگرفت و شیطان آرزوهای دنیوی بر او عرض می‌داد، بدان ننگریست و رزم داد تا شهید شد. نیز او را دعای خیر گفت و حکم داد تا از بهر او طلب آمرزش کردند و فرمود: به جای دو دست او که در حربگاه قطع شد، خداوند در بهشتش دو بال از یاقوت سرخ عنایت کرد تا در فضای جنّت طیران کند. جماعتی را عقیدت به صورت این سخن است و گروهی گویند: این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است[2].

عبدالله بن عمر بن الخطّاب گوید: وقتی رسول خدای پسر جعفر را تحیّت می‌گفت، فرمود: اَلسَّلامُ عَلَیکَ یَابنَ ذِی‌الجِناحینِ و گویند: او را به خواب دیدند که با مرغان بهشتی پرواز می‌کند. از این روی طیار لقب یافت. هم به روایت عامه از

---

۱. دو لشکر به جان یکدیگر افتادند.

۲. صورت سخن این است که: جعفر را هم مانند مرغی در محل دو دست دو بال روئیده شود و چون مرغی بال بزند و پرواز کند؛ ولی گروه دیگر می‌گویند مقصود از بال مانند بال مرغ نیست، بلکه مقصود نیرو و قوه‌ای است که خداوند به جعفر عطا می‌فرماید که مقام و درجه‌اش بالا می‌رود.

علی مرتضی ﷺ آورده که می‌فرماید: رسول خدای فرمود: جعفر را در بهشت دیدار کردم و چون فرشتگان پرواز کردی و مرتبت از زید افزون داشتی. گفتم: گمان نمی‌رفت که مرتبت زید فرود[1] جعفر باشد!! جبرئیل عرض کرد که خداوند می‌فرماید: فزونی مرتبت جعفر بر زید به سبب قرابت توست. و نیز حدیث کرده‌اند که چون خبر شهادت جعفر و زید را به پیغمبر آوردند بگریست و فرمود: اَخَوایَ وَ مُونسایَ وَ مُحدِّثایَ.

مع‌القصه رسول خدای فرمود: بعد از جعفر، عبدالله بن رَواحَه علم بگرفت و به جنگ درآمد و رزم داد تا شهید شد و به روایتی قالَ رَسُولُ‌اللهِ: مُثِّلَ اِلی جَعْفَرٌ وَ زَیدٌ وَ عبدُاللهِ فی خَیْمَةٍ مِنْ دُرٍّ کُلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ عَلی سَریرٍ فَرَأَیتُ زَیداً وَ اِبنَ رَواحَةَ فی اَعناقِهِما صُدُودٌ وَ رَاَیْتُ جَعْفراً مُستَقیماً لَیْسَ فیهِ صُدُودٌ قُلْتُ وَ لَمِ‌ذلِکَ؟ فَقیلَ لی اِنَّهُما لَمّاغَشِیَهُما المَوتُ اَعْرَضا وَ صَدّا بِوَجهَیهِما وَ اَمّا جَعْفَرٌ فَلَم یَفْعَلْ و همچنان رسول خدای فرمود: هریک از شهیدان را بر تختی دیدم و تخت ابن رَواحَه فرودتر بود، از بهر آنکه چون علم بگرفت نفس او متردّد بود.

بعد از این وقایع، رسول خدای از مسجد به خانهٔ جعفر آمد و ضجیع جعفر اَسماء بنت عُمَیس را طلب فرمود و گفت: کودکان جعفر به کجایند؟ بنت عُمَیس هر سه تن پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمّد بود حاضر ساخت. پیغمبر سر ایشان را ببوسید و ببوئید و در بر گرفت و آب در چشم مبارک بگردانید. اَسماء عرض کرد: یا رسول‌الله مگر از جعفر خبری رسیده؟ فرمود: جعفر شهید شد. اَسماء از جای بخاست و فریاد برآورد و زنان بر او جمع آمدند. پیغمبر فرمود: ای اَسماء فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن. این بگفت و از آنجا به حُجرهٔ فاطمه علیهاالسّلام آمد و گریان بود. فاطمه را نگریست که می‌گریست و واعمّاه می‌گفت. فرمود: عَلی مِثْلِ جَعْفَرٍ فَلْیَبکِ الْباکِیَةُ بعد از آن فرمود: برای اهل عشیرت جعفر طعامی بسازید که ایشان را پروای[2] پختن طعام نیست.

عبدالله گوید که: من یاد دارم که رسول‌الله به خانهٔ ما آمد و دست بر سر من فرود آورد و اشک مبارکش می‌ریخت و از محاسنش می‌گذشت و فرمود: بارخدایا جعفر

---

۱. فرود: پست و پائین

۲. پروا: طاقت و آرام و صبر و به معنی توجه و التفات و رغبت نیز هست.

به بهترین نوائی رسید، اکنون تو خلیفه او باش در ذُرّیّهٔ او و به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری. و سه روز اولاد جعفر را به تعزیت بگذاشت و بعد از سه روز به خانهٔ جعفر رفت و فرمود: از این پس بر برادر من جعفر مگرئید، و حکم داد تا ایشان سر بستردند و پسر جعفر، محمّد را فرمود: با عمّ من ابی‌طالب شبیه است و عبدالله را فرمود با خلق و خَلق[1] من شبیه است.

همانا از حزن و گریستن پیغمبر در مصیبت جعفر توان دانست که در مصائب گذشتگان گریه و حزن هیچ‌کس را از حلقهٔ صابران بیرون نکند، چه این آثار رحمت و رقّت است و نیکوتر از آن است که غمگین نشود و باک ندارد، چه این صفت برهانی از غلظت و قساوت قلب[2] است. اکنون بر سر داستان شویم.

چون جنگ مؤته به کران رفت و رسول خدای این خبرها بگفت، بعد از سه روز و به روایتی چهار روز یَعْلِی بن اُمَیّه شتابزده از راه برسید و خبر اهل مؤته بیاورد. و از آن پیش که سخن کند، رسول خدای فرمود: اگر خواهی من با تو خبر ایشان بگویم و شرح آن کارزار و قصّهٔ اصحاب را بازگفت. یَعْلِی عرض کرد: به آن خدائی که تو را به راستی فرستاده از خبر ایشان حرفی فرونگذاشتی.

از پس آن چون غازیان مؤته باز مدینه شدند مردم به پذیره[3] بیرون شتافتند و زبان به شناعت و نکوهش بگشودند و همی گفتند: شما گریختگانید و گروهی بر روی ایشان خاک می‌افشاندند و سرزنش می‌دادند تا بدانجا که لشکر مؤته به در خانهٔ خویش می‌شدند و سندان می‌کوفتند[4] و می‌گفتند: در بگشائید تا درآئیم. اهل دار پاسخ می‌دادند: که چرا با یاران خود رزم ندادید تا کشته شوید؟ در پایان کار غازیان مؤته در خانهٔ خویش ببستند و از بیم شناعت و زخم زبان ملامت‌گویان بیرون شدن نمی‌توانستند. رسول خدای بر حال ایشان وقوف یافت. فرمود: حاشا که ایشان فرّاران باشند بلکه کرّارانند. چند کرّت با دشمن رزم داده‌اند تا نصرت یافته‌اند واجب است که از خانه بیرون شتابند. آنگاه از این زحمت و ضجرت[5] برآمدند.

---

۱. خلق به معنی شکل و اندام و صورت ظاهر بدن است و خُلق به معنی خوی و صفت و سیرت باطن است.
۲. قساوت قلب: سنگدلی و بیرحمی
۳. پذیره: استقبال و پیشباز رفتن.
۴. سندان کوفتن: دق‌الباب کردن
۵. ضجرت: دلتنگی

[غزوهٔ ذات‌السَّلاسل]

هم در این سال غزوهٔ ذات‌السَّلاسل[1] بود. همانا چون عمرو بن العاص مسلمانی گرفت، عرض کرد: یا رسول‌الله چندانکه کافر بودم در هدم بنیان مسلمانی فراوان کوشش کردم، اکنون که طریق حق گرفتم خواهنده‌ام که در راه دین اثری از من بماند. پیغمبر او را به مأمور داشتن جانبی وعده نهاد. این ببود تا خبر به مدینه آوردند که جماعتی از بنی‌قُضاعه و بَلْقَین[2] همدست شده تا در اطراف مدینه غارت برند.

و به روایتی یک روز مردی اعرابی از بنی‌لَخْم صفوف صحابه را بشکافت[3] و گفت: اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ‌الله! فَداکَ اَبِی وَ اُمِّی. پیغمبر جواب بازداد و فرمود: چیست ای اعرابی؟ گفت حارث بن مکیدة الخَثْعَمِی که او را با پانصد (۵۰۰) مرد برابر گذاشته‌اند، دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس لشکر از اهل وادی یابس فراهم کرده و سوگند با لات و عُزّی یاد نموده که عنان بازنکشد تا در مدینه تاختن کند و اگر تواند تو را و علیّ مرتضی را بکشد.

رسول خدای، عمرو بن العاص را طلب داشت و فرمود: سلاح جنگ بر خود راست کن تا تو را به لشکری فرستم، باشد که غنیمتی آوری. عرض کرد: من از بهر مال مسلمانی نگرفتم فرمود: نِعْمَ المالُ الصّالِحُ لِلرَّجُلِ الصّالِح[4] و لوائی سفید یا سیاه از بهر او ببست و سیصد (۳۰۰) کس از مهاجر و انصار ملازم خدمت او ساخت و سی (۳۰) سر اسب با آن لشکر بود. و سعید بن زید و عمرو بن نُفَیل و سَعد بن عُبَاده و عبّادة بن بِشر ملازمت جیش او داشتند و امارت عَمْرو از بهر آن بود که مادر او با قبیلهٔ بلّی قرابتی داشت. پیغمبر خواست تا آن قبیلهٔ را به اسلام تألیفی دهد.[5]

بالجمله عمرو راه برگرفت و روزها مخفی بزیست و شبها راه برید تا در اراضی وادی‌القری بر سر آبی که ذات‌السّلاسل نام داشت فرود آمد و مسموع داشت که گروهی از عرب و بطارقه و بنی‌قُضاعه همدست و همداستان شده‌اند. عمرو هراسناک شد و رافع بن مَکیث جُهَنی را به حضرت رسول فرستاده استمداد کرد.

---

۱. ذات‌السّلاسل: بعد از وادی قرس قرار دارد و فاصلهٔ میان آن و مدینه ده (۱۰) روز است.
۲. متن: بنی‌القین. ۳. لخم: قبیله‌ای است از یمن و از اولاد عدی بن حارث.
۴. مراد از مال صالح آن است که از راه حلال به دست آید و مراد از رجل صالح، مردی است که آن را به مصرف حلال رساند. ۵. تألیف دادن: مأنوس کردن.

رسول خدای لوای دیگر ببست و ابوعُبَیدة بن الجَرّاح را داد و دویست (۲۰۰) کس با او مأمور داشت و ابوبکر و عمر بن الخطّاب را فرمود در تحت حکومت اَبوعُبَیده کوچ دهند. و اَبوعُبَیْده را فرمود: چون به عمرو بن عاص پیوسته شدی از مخالفت با یکدیگر بپرهیزید.

و ابوعُبیده طیّ طریق کرده با عَمْرو پیوسته شد؛ هنگام نماز پیشین چون خواست امام جماعت شود عمرو عاص گفت: ترا نرسد که امیر من باشی، زیرا که به مدد من آمده‌ای و مهاجران گفتند: هرگز تو امیر نتوانی بود. همانا امیر لشکر خود و او امیر لشکر خویش است. عمرو گفت: امارت هر دولشکر مراست. چون سخن به مشاجره[1] انجامید، ابوعبیده گفت: رسول خدای ما را از مخالفت پرهیز داده، ای عمرو آهسته باش که من تندی ندارم و بر عمرو اقتدا کرد.

از آن پس مسلمانان همگروه کوچ داده تا راه با دشمن نزدیک افتاد فرود شدند و لشکرگاه کردند، شب برسید و هوا سخت سرد بوده اصحاب از هر جانب هیزم فراهم کردند و بر هم نهادند تا افروخته کنند و دفع سرما دهند. عمرو فرمود: کس آتش نیفروزد. لشکریان دلتنگ شدند و شکایت به ابوبکر آوردند. ابوبکر چون با عمرو از این سخن بدایت کرد، در پاسخ گفت: آن کس که آتش کند هم او را در آن آتش افکنم.

عمر بن الخطّاب را غلظت عمرو به غضب آورد و خشونت آغاز کرد. عمرو گفت: یابن الخطّاب: رسول خدای تو را مأمور من داشته و اطاعت من فرموده؟ گفت: چنین باشد. فرمود: پس آنچه می‌فرمایم بر طریق طاعت باش و هیچ سخن مکن. ابوبکر با عمر گفت: او را بگذار که رسول خدای او را به جهت مصالح حربیه که نیک می‌داند بر ما امیر ساخته.

لاجرم عمر خاموش شد و در ملازمت خدمت او بجانب دشمن کوچ دادند و بهر قبیله از جماعت بَلّی و عُذره قریب می‌شدند، مردمان منازل خویش را پرداخته به اراضی بعیده فرار می‌کردند و در آن عجل و شتاب با گروهی از کفّار دچار شدند و رزم زدند و هزیمت دادند، عمر و سواران لشکر را مأمور داشت تا از نزدیک و دور مواشی کفّار را براندند. چندانکه از گوشت گوسفند و شتر آزوقه به دست کردند و از

---

۱. مشاجره: نزاع و خصومت

این بیش بهره‌ای از غنیمت نبردند، آنگاه طریق مراجعت گرفتند.

و چنان افتاد که در عرض راه یک شب عمرو بن العاص را احتلام آمد و چون هوا سخت سرد بود از شستن بدن برای غسل حذر کرد. پس مقداری آب بخواست و استنجا[۱] نموده تیمّم کرد و نماز صبح را با امامت قوم بگذاشت. ابوبکر و عمر بن ـ الخطّاب و دیگر اصحاب با او اقتدا کردند. پس از آنجا کوچ دادند و چون راه با مدینه نزدیک شد، عمرو بن العاص خواست تا رسول خدای را آگهی فرستد. پس عوف بن بکر را فرمان کرد تا از پیش روی شتاب گیرد.

عوف چون به مدینه آمد، در حضرت رسول صورت حال را معروض داشت. پیغمبر فرمود: رحم‌الله اباعُبَیده و حدیث جنابت عمرو را و امامت او را با جنایت نیز بگفت. پیغمبر سخنی نفرمود: چون عمرو آمد از او سؤال کرد که چرا با جنابت امامت کردی؟ عرض کرد که شبی سرد بود اگر غسل می‌کرد هلاک می‌شدم و حال آنکه خدای فرمود: و **لاتَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ‌اللهَ كانَ بِكُمْ رَحيماً**[۲] یا اینکه گفت: **لاتُلقُوا بِأَيْديكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ.**

نیز پیغمبر سخنی نفرمود، آنگاه اصحاب آغاز شکایت کردند و گفتند: نگذاشت ما آتشی افروزیم و خویش را گرم بداریم و چون دشمنان فرار کردند، از دنبال برویم و غنیمتی بیاوریم. عمرو عرض کرد: یا رسول‌الله اگر آتش می‌افروختیم دشمن از قلّت عدد ما آگاه می‌شد و اگر از دنبال دشمن می‌شتافتیم بیم بود که ایشان را مددی رسد و با ما در آویزند، همین‌قدر که زنده‌ایم بزرگترین غنیمت‌هاست.

مراجعت ابوبکر از وادی یابس
و مأمور شدن عمر بن الخطّاب

از آن پس یک روز پیغمبر به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را سپاس گذاشت، ثُمّ قالَ: یا مَعْشَرَ المُهاجِرینَ وَ الأنْصارِ اِنَّ جَبْرَئیلَ اَخْبَرنی اَنَّ اَهلَ الوادی الیابِسِ اثنی عَشَرَ اَلفاً قَدِ اسْتَعِدُوا وَ تَعاهَدُوا و تَعاقَدوا عَلی ان لایَغدُرَ رَجُلٌ مِنْهُم

۱. استنجا: شستن محل بول و غائط

۲. سورهٔ نساء، آیه ۲۹: یکدیگر را نکشید که خداوند به شما مهربان است.

بِصاحِبه وَ لایَفِرَّ عَنْهُ وَ لایَخْذُلَهُ حَتّی یَقْتُلُونه وَ اَخی عَلِیّ بن اَبیطالِب وَ اَمَرَنی اَنْ اُسَیِّرَ اِلَیهِم اَبابکرٍ فی اَرْبَعَةِ آلافِ فارِسٍ، فَخُذُوا فی اَمْرِکُم وَ اسْتَعِدُّوا لِعَدُوِّکُم وَ انْهَضوا عَلَیهِم عَلَی اسمِاللهِ وَ بَرَکَتِه یَوْمَالْاِثنَینِ اِنشاءَاللهُ. خلاصهٔ معنی چنان است که می‌فرماید که: جبرئیل از خدای خبر آورد که دوازده هزار (۱۲۰۰۰) تن از مردم وادی یابِس، پیمان بر قتل من و علیّ مرتضی نهاده‌اند و فرمان آورده که ابوبکر را با چهار هزار (۴۰۰۰) تن از ابطال رجال به دفع ایشان فرستم. پس اعداد کار کنید و روز دوشنبه بیرون شوید.

آنگاه ابوبکر را طلب کرد و فرمان داد که تا وادی یابِس کوچ میده و در آنجا بر کافران عرض اسلام کن اگر بپذیرند نیکو باشد، اگرنه ابواب مقاتلت فراز کن، مردان را با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشان را بر سری اموال مأخوذ دار. پس ابوبکر با لشکر از مدینه بیرون شد و همه جا طیّ طریق کرده در واکی یابِس نزدیک به کافران لشکرگاه کرد.

جماعت مشرکین خواستند تا بی‌زحمت مدافعت، ایشان را مراجعت دهند. پس دویست (۲۰۰) تن مرد شاکی‌السِّلاح از لشکر خود گزیده کردند و ایشان به نزدیک مسلمانان آمده صف راست نمودند و یک تن بانگ برداشت که ای لشکر شما که‌اید و ازکجائید و اینجا چرائید؟ همانا ما را امیر ما فرمان کرد که شما را بدانیم و خبر باز رسانیم.

ابوبکر چون این بشنید، از قلب لشکریان بیرون شتافت و گفت: اینک ابوبکرم به فرمان پیغمبر این راه دراز درنوشته‌ام تا شما را به مسلمانی دعوت کنم. اگر پذیرفتار باشید در سود و زیان با مسلمین شریک و سهیم شوید؛ و اگرنه کار به مقاتلت خواهد رفت.

گفتند: ای ابوبکر ما را از مقاتلت بیم دهی؟ سوگند با لات و عُزّی اگر رَحْمِ و قرابت حاجز و حایل نبود[1] تو را و مردم تو را یک تن زنده نمی‌گذاشتیم. هم‌اکنون سر خویش گیر و باز شو و شکرانه این نعمت را تذکره می‌کن، همانا مکنون خاطر ما دفع صاحب تو محمّد و پسرعمّ او علی است تو بیهوده با آهنین بازو پنجه مزن و خویشتن را در شکنجه میفکن.

---

۱. اگر خویشاوندی جلوگیری نمی‌کرد.

ابوبکر را از این سخن هول و هراس دامن خاطر بگرفت[۱] و صنادید لشکر را طلب کرد و گفت: این کافران به چند مرتبه از ما افزونند و سلاح جنگ ساخته و برداشته دارند و مسلمانان مدینه از ما بعید افتاده‌اند، طریق مراجعت برداشتن و کوچه سلامت را از دست نگذاشتن فتحی بزرگ است. گفتند: ای ابوبکر از خدا بیندیش و از بی‌فرمانی پیغمبر بیم کن. این چه اندیشهٔ ناصواب است؟ چستی کن و کار محاربت بساز. ابوبکر برآشفت و گفت: خاموش باشید، اِنّی اَعْلَمُ مالاتَعْلَمُونَ الشّاهِدُ یَری مالایَری الغائِبُ و لشکر را برداشته مراجعت کرد.

چون حاضر مدینه شد و به حضرت رسول آمد، پیغمبر فرمود: لَمْ‌تَفْعَل مٰااَمَرْتُکَ بِهِ وَکُنتُ لی وَ لِلّهِ عاصِیاً ای ابوبکر بدانچه حکم دادم، بی‌فرمانی کردی و عصیان ورزیدی؟ و بی‌توانی برخاست و به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدای را ثنا بگفت: ثُمَّ قالَ: یا مَعْشَرَالمُسْلِمینَ اِنّی اَمَرَتُ اَبابَکرٍ اَنْ یَسْیرَ اِلی اَهْلِ وادِی الیابِسِ وَ اَنْ یَعْرَضَ عَلَیهِمُ الاِسْلامَ وَ یَدْعُوَهُمْ اِلی اللهِ، فَاِنْ اَجابُوا وَاِلّا واقَعَهُم فَاِنَّهُ سارَ اِلَیهِم وَ خَرَجَ مِنهُم اِلیهِ مِاَئتا رَجُلٍ، فَاِذا سَمِعَ کَلامَهُم وَ مَااسْتَقْبَلُوهُ بِه انْتَفَخَ صَدْرَهُ و دَخَلَهُ الرُّعْبُ مِنْهُم و تَرَکَ قَولی و لَم‌یُطع اَمری. فرمود: ای گروه مسلمانان ابوبکر را فرمان کردم که مردم وادی یابس را به اسلام دعوت کند و اگر نپذیرند رزم دهد، برفت و دویست (۲۰۰) کس از آن مردم نزدیک او شدند و او را بیم دادند، از کلمات ایشان سخت بترسید و ترک فرمان من گفت.

آنگاه رسول خدای همان کلمات که هنگام مأمور داشتن ابوبکر بفرمود در حق عمر اعادت داد و پسر خطّاب را خطاب کرد که با همان لشکر شتاب کن و تقدیم خدمت فرمای و مانند برادرت ابوبکر در حضرت الله و خدمت رسول دست فرسود عصیان مشو.[۲]

عمر سپاه بیاراست و تا وادی یابس براند. هما دویست (۲۰۰) کس که بر ابوبکر در آمدند بر عمر در آمدند و همان سخن که با ابوبکر گفتند با عمر گفتند. عمر را نیز رعبی عظیم بگرفت و لشکر چنان بترسیدند که گفتی دلهای ایشان پرواز خواهد

---

۱. ابوبکر از گفتار آنها ترسان و بیمناک شد.
۲. دامن خود را به گناه آلوده مکن.

کرد، لاجرم پسر خطّاب بی‌توانی[1] شتاب گرفت و باز مدینه شد.

پیغمبر چون این بدید، دیگرباره به مسجد شد و بر فراز منبر جای کرد و فرمود: یا عُمَرُ عَصَیتَ‌اللهَ فی عَرْشِهِ وَ عَصَیْتَنی وَ خالَفْتَ قَولی وَ عَمِلْتَ بِرَایِکَ قَبَّحَ‌اللهُ رَایَکَ. [یعنی]: ای عمر گناه خدا و رسول را روا داشتی و فرمان مرا خوار گذاشتی و کار به رأی خود کردی؟ خداوند رأی ترا قبیح دارد.

آنگاه فرمود: جبرئیل فرمان آورد تا علی را بدیشان فرستم و علی را با همان لشکر مأمور داشت. ابوبکر و عمر و عمروعاص نیز ملازم جیش او بودند و رسول خدای با علی وعده فتح نهاد و عَلیّ مرتضی بدانسان شتابزده طیّ مسافت همی کرد که بیم هلاکت می‌رفت. فرمود: بیم مکنید که پیغمبر مژده فتح داده و راه از جاده بگردانید و طریق وادی و جبال سپرد. عمرو بن العاص دانست که علی راکار بر آرزو خواهد رفت، خواست تاکیدی اندیشد و راه او را بگرداند، با ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان لشکر گفت: اِنَّ عَلِیّاً رَجُلٌ غِرٌّ، لاخِبْرَةَ لَهُ بِهذِهِ المَسالِکِ علی را آگهی نیست، همانا ما داناتریم بر این طرق و شوارع، در این راه ازگزندها و درنده‌ها لشکر را زیان فراوان برسد، از او بخواهید تا به سوی جاده بازشویم.

پس به اتّفاق این سخن به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برداشتند. فرمود: اِلْزَمُوا رِحالَکُم و کفُّوا عَمّا لایَعنیکُم وَاسْمَعُوا وَ اَطیعُوا فَاِنّی اَعْلَم بِمااَصْنَعُ فرمان‌پذیر باشید و از آنچه نمی‌دانید سخن مکنید و جز طریق اطاعت مسپارید که من بدانچه می‌کنم، داناترم. ناچار لب ازگفتار ببستند و همه شب با او در جبال راه بریدند و روز در اودیه ساکن شدند و از هیچ گزنده و درنده آسیب نیافتند تا آنگاه که راه باکافران نزدیک شد، پس علی فرمان کرد تا لشکر فرود شده اوتراق[2] کردند.

چون خبر به کافران رسید، همچنان دویست (۲۰۰) تن از ابطال رجال خویش اختیار کرده به نزد مسلمین فرستادند. ایشان بیامدند و بدانستند که علی امیر لشکر است. گفتند: ما نیز ساخته رزم تو بودیم، فردا چاشتگاه میدان جنگ پر گَرد داریم و مرد از مرد پدید آریم. علی علیه‌السلام فرمود: وَیْلَکُم تُهدِّدُونی بِکَثْرَتِکُم وَ جَمْعِکُم فَاَنا اَسْتَعینُ بِاللهِ وَ مَلائِکَته وَ المُسلِمینَ عَلَیکُم وَ لاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِیِّ العَظیم لاجرم کافران

---

۱. بی‌توانی: بدون سستی، کنایه از عجله و شتاب است.
۲. اوتراق: اقامت کردن لشکر و سپاه در جائی.

باز شدند.

از این سوی چون شب تاریک شد، علی فرمود: تا اصحاب زین بر اسب بستند و ساخته جنگ بنشستند. این بود تا سفید صبح سر برزد. پس علی نماز بگزاشت و بر آن جماعت تاختن بردند. ناگاه کافران نگریستند که نواصی خیل[۱] دیدار شد، لختی بهم برآمدند و شتابزده صف راست کردند. از میانه غلامی دلاور بیرون شد و فریاد برداشت که ای اصحاب ساحر کذّاب اَیُّکُم مُحَمَّدٌ؟ علی علیه‌السلام بر او درآمد و گفت: ثَکِلَتکَ اُمُّکَ اَنْتَ السّاحِرُ الْکَذّابُ پس نام علی را بپرسید و باز دانست گفت: از محمّد جدا نیستی: ماکُنتُ اُبالی لَقِیتُکَ اَوْلَقِیتُ مُحَمَّداً و این شعر را به ارجوزه می‌خواند.

لاقَیْتَ لَیثاً یا عَلِیُّ ضَیغَماً قَرماً کَریماً فِی الوَغیٰ غَشَمْشَماً
لَیثٌ شَدیدٌ مِن رِجالٍ خَثْعَماً یَنْصُرُ دیناً مُعْلِماً وَ مُحکَماً

علی علیه‌السلام این رجز در جواب او قرائت کرد:

لاقَیْتَ قِرناً حَدِثاً وَ ضَیغَماً لَیثاً شَدیداً فِی‌الوَغی غَشَمْشَماً
اَنا عَلِیٌّ سَأُبیدُ خَثْعَماً بِکُلِّ خَطِیٍّ یَرَی النَّقعَ[۲] دَماً

پس لختی با هم بگشتند و ضربی با یکدیگر فرود آوردند. علی تیغ بزد و او را بکشت و اسب برجهاند و مبارز خواست. برادر مقتول به خونخواهی بیرون شد در اول حمله به دست علی از پای درآمد.

دیگرباره علی ندا درداد و هماورد طلب فرمود این وقت حارث بن مکیده که قاید قبیله و فرمانگزار جماعت بود، آهنگ نبرد علی علیه‌السلام کرد، پس تیغ برآهیخت و اسب برانگیخت. علی جنگ او را پذیره شد و لختی با هم بگشتند. امیرالمؤمنین تیغ بزد و او را به خاک انداخت. این سوره مبارک از بهر شبگیر کردن علی و شبیخون بردن[۳] او بر این قوم فرود شد. **بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ وَالْعادِیاتِ ضَبْحاً فَالْمُورِیاتِ قَدْحاً فَالْمُغِیراتِ صُبْحاً فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعاً فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً**[۴] خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: سوگند به اسبهائی که از شدّت عدد نفس درشت برآوردند و با سمهای سخت آتش

۱. نواصی خیل: پیشانیهای اسبان ۲. نقع: موضعی قرب مکه.
۳. شبیخون بردن: ناگهان و بی‌خبر بر سر لشکر تاختن
۴. سورهٔ عادیات، آیه ۱ ـ ۵.

از سنگ برجهانند و سفیده دم به دستیاری فرسان غارت بر دشمنان اندازند و گرد برانگیزند و به میان اعدا درآیند.

آنگاه در حق حارث بن مکیده مـی‌فرماید: **إِنَّ الْإِنسانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ و إِنَّهُ عَلَىٰ ذٰلِكَ لَشَهِيدٌ**[1] همانا انسان خداوند خویش را ناسپاس و برکردار نکوهیدهٔ خود داناست.

مع‌القصه بعد از قتل حارث، پسرعم او عَمْرو بن الفتّاک چون پلنگ آشفته اسب بزد و به میدان آمد و این شعر بگفت.

أَنا عُـمَيرٌ وَ أَنَـا ابـنُ الفَـتّاکِ وَ فی يَدَیَّ نَصلُ سَيفٍ بَتّاکٍ

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در پاسخ فرمود:

دُونَكَـــها مُـــتْرَعَةً دِهــاقاً كَاساً دِهاقاً مُزِجَت ذُعاقاً

إِنّي امـرُءٌ أُردی إِذا مُـالاقا أَقُــدُّ هــاماً وَأَجُـذُّ ساقا[2]

و او را نیز با تیغ درگذرانید و فریاد برداشت که اگر مبارزی است طریق میدان سپرد. هیچ‌کس را از آن جماعت نیروی مبارزت نماند. پس علی اسب برجهاند و حمله افکند و صف بدرید و در میان لشکر از چپ و راست مرد و مرکب به خاک افکند، چندانکه یکصد و بیست (۱۲۰) کس از آن جماعت عرضهٔ دمار و هلاک گشت. این وقت سپاه دشمن شکسته شد و طریق هزیمت پیش داد. پس علی علیه‌السلام زنان و فرزندان ایشان را اسیر گرفت و اموال آن جماعت را مأخوذ داشت و ارباع[3] ایشان را خراب کرد و طریق مراجعت گرفت.

این هنگام جبرئیل فرود شد و رسول خدای را مژده فتح رسانید. پس آن حضرت بر منبر شد و اصحاب را آگهی داد و فرمود از مسلمین بر زیادت از دو تن مقتول نگشت. پس فرود شده به اتفاق مردم مدینه به استقبال علی بیرون شد و سه میل

---

۱. سورهٔ عادیات، آیه ۶ و ۷.

۲. در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع)، این اشعار خطاب به موسی بن حازم عَکّی است. فراگیر این کاسه را پر کردهٔ پر، کاسهٔ زهر که آمیخته است به نمک آب. به درستی که ما هر آینه قومی باشیم که نبینیم آنچه ملاقی شود مه را، شکافم به درازای تارک را و بُرَم به پهنا ساق را

ای سفله به قصد خون خود خیره مشو ناموس چه ورزی سر خود گیر و برو

در مـــزرع دهـــر بـــاشد از تـیغ مـرا داسـی کـه بـه آن کـنم سر خـصم درو

(شرح دیوان منسوب ص ۵۹۸).

۳. ارباع، جمع ربع: منزل

راه بپیمود. علی چون رسول خدای را نگریست از دابه[۱] خود به زیر آمد. پیغمبر نیز فرود شد و پیشانی علی را ببوسید و غبار از چهرهٔ مبارکش بسترد و بگریست و فرمود: اَلْحَمْدُللهِ یا عَلیُّ الَّذی شَدَّبِکَ اَزری وَ قَوّی بِکَ ظَهری. یا عَلِیُّ اِنّی سَأَلْتُ‌الله فِیکَ کما سَأَلَ اَخی مُوسی بن عِمرانَ صَلَواتُ‌اللهِ وَ سلامُهُ عَلَیهِ اَن یُشْرِکَ هرُونَ فی اَمْرِه وَ قَدْسَئَلْتُ رَبّی اَنْ یَشُدَّبِکَ اَزری.

پس روی با اصحاب کرد و فرمود: مرا ملامت در حُبّ علی نکنید که خدای مرا در حُبّ او مأمور فرموده. پس فرمود: یا عَلِیُّ مَن اَحَبَّکَ فَقَد اَحَبَّنی وَ مَنْ اَحَبَّنی فَقَد اَحَبَّ‌اللهَ وَ مَنْ اَحَبَّ‌اللهَ فَقْد اَحَبَّه‌اللهُ وَ حَقیقٌ عَلی‌اللهِ اَنْ یُسکِنَ حَبیبَهُ الجَنَّةَ یا عَلِیُّ مَنْ اَبغَضَکَ فَقْد اَبْغَضَنی وَ مَنْ اَبْغَضَنی فَقَد اَبْغَضَ‌اللهَ وَ مَن اَبْغَضَ‌اللهَ اَبْغَضَهُ وَ لَعَنَهُ وَ کانَ حَقیقٌ عَلَی اللهِ اَنْ یُقِفَهُ یَوْمَ‌القِیمَةِ مَوْقِفَ الْبَغضاءِ وَ لایَقْبَلُ مِنْهُ صَرفاً وَ لاعَدْلاً

پس غنایم و اسیران چندان بود که از فتح خیبر به دست کردند.

گویند: رافع بن رافع در غزوهٔ ذات‌السّلاسل حاضر بود، ابوبکر را در آن سفر گلیمی بود که چون بنشستی فراش کردی و چون برخاستی برگرفتی. مردم یمن این دیده بودند او را شناخته داشتند. چون کار خلافت بر ابوبکر استقرار یافت سر به بیعت وی درنیاوردند و گفتند: نَحْنُ نُبایِعُ ذَاالعَبایَةِ؟! و هم گفته‌اند که: مردم یمن در حق ابابکر چنین سخن کردند: نَحْنُ لأُنطیعُ اَبَاالفَصیلِ و حسّان بن ثابت این شعر انشاد کرد:

مَا البَکْرُ اِلّا کَالفَصیلِ وَ قَدْ نَری ‌‌ ‌‌ اِنَّ الفَصیلَ عَلَیهِ لَیْسَ بِعارِ
اِنّا وَ ما حَجَّ الحَجیجُ لِبیتِه ‌‌ ‌‌ رُکبانُ مَکَّة مَشْعَر الاَنصارِ
نَفری جَماجِمَکُم بِکُلِّ مُهَنَّدٍ ‌‌ ‌‌ ضَرْبَ القُدارِ مَبادِیَ الْاَسیارِ[۲]
حَتّی تَکُنُّوهُ بِفَحلِ هُنَیدَةٍ ‌‌ ‌‌ یَحمِی الطَّریدَةَ[۳] بازِلٍ[۴] هَدّارِ[۵]

بالجمله در عرض راه رافع با ابوبکر گفت: مرا نصیحتی فرمای. ابوبکر او را

۱. دابة: چارپا، مرکوب
۲. دیوان حسان بن ثابت: مبادیالاَیسار (ص ۱۲۶). سپهر گوید: مراد از مبادیالاسیار: گردنهاست، چه عادت عرب بوده که بند شمشیر از گردن حمایل می‌نمودند، پس مبدی سرگردان است.
۳. همان: یَحمِی‌الطُّروقَةَ.
۴. بازل: شتری که دندان نُه سالگی بر آورد (س).
۵. هدیر: بانگ و بانگ کردن (س).

نصیحتی چند گفت و آنگاه فرمود: یا رافع هرگز بر دو مرد مُسلم فرمانروا مشو و طلب امارت مکن. رافع گفت: این همه از تو پذیرفتم، لکن اینکه می‌گوئی طلب ریاست مکن، بر من دشوار می‌آید، چه در حضرت رسول مردم به حشمت و حکومت می‌رسند و هیچ‌کس نیست که ترک جاه گوید. گفت: ای رافع سؤالی صعب افکندی[1] اکنون گوش می‌دارد تا پاسخ چه آید.

همانا خداوند پیغمبر را فرمان کرد تا مردم را طوعاً و اگر نه کرهاً در پرّهٔ مسلمانی جای دهد. پس هرکس که در پرّه مسلمانان افتاد، در جوار خدای باشد و آن کس که بر جارالله[2] امیر شود و کار سخت براند با خداوند خصمی کند و خدای را به خشم آرد و این بدان ماند که کسی را جاری شفیق باشد و بیگانه او را برنجاند، البته آن کس به خواب نشود تا شرط حمیّت به پای برد و انتقام جار خویش را بکشد، لاشک که خداوند در حمایت جار خود از آن کس بر زیادت خشم خواهد کرد و انتقام بخواهد کشید. پس بر تو باد که طلب امارت نکنی و مسلمانان نیازاری.

رافع گوید: چون از غزوهٔ ذات‌السّلاسل باز شدیم از حضرت رسول رخصت یافته به قبیلهٔ خویش شدم. این ببود تا در روزگار خلافت ابوبکر، آنگاه به مدینه سفر کردم و ابوبکر را در مجلسی پرداخته از بیگانه[3] دیدار نمودم و گفتم: ای ابوبکر تو مرا از ریاست دو تن مسلم منع همی کردی و اکنون قبولِ خلافت نمودی و امارت تمامت مسلمین را بر خویشتن نهادی؟! گفت: ای رافع این کار بر گردن من حمل شد: چه بترسیدم از اینکه چون این بار از خویش فرو نهم، مسسلمانان ضایع شوند و متفرق گردند.

[سَرِیّه ابن اَبی العَوْجاء سُلَمی]

هم در این سال رسول خدا، عبدالله بن اَبی العَوْجاء السُّلَمی را با پنجاه (۵۰) تن

---

۱. پرسش مشکلی کردی.

۲. جارالله: همسایهٔ خدا. همچنان که اهالی مکه را همسایهٔ خدا می‌توان گفت، کسی را هم که بدین اسلام گراید همسایهٔ خدا می‌توان گفت؛ زیرا دین اسلام هم مانند کعبه انتساب به خداوند دارد.

۳. خلوت و خالی از بیگانه

به قبیلهٔ بنی سلیم بفرستاد. چون مسلمین با قبیلهٔ بنی‌سلیم راه نزدیک کردند، آن جماعت پیشدستی نموده شبیخون افکندند و مسلمانان را به تمامت مقتول ساختند از میانه عبدالله بن اَبی العَوْجاء بجست.

[سَرِیّه شجاع بن وَهْب]

و هم در این سال شجاع بن وَهْب را با بیست و چهار (۲۴) تن از مسلمانان بر سر جماعتی از بنی‌عامر مأمور فرمود. چون شجاع راه نزدیک کرد، بنی‌عامر آبگاه و مواشی خویش راگذاشته بجستند، شجاع آن مواشی را براند. هر مرد را پانزده (۱۵) شتر بهره رسید.

[سَرِیّه اَبُوعُبَیْدهٔ جرّاح یا سَرِیّة الخَبِط]

و هم در این سال رسول خدا ابوعُبَیْدة بن الجَرّاح را به سرداری سپاه اختیار فرمود. عمر بن الخطّاب و جابر بن عبدالله را نیز ملازم جیبش او ساخت و فرمان کرد که اَبُوعُبَیْده با سیصد (۳۰۰) کس از شجعان اصحاب در تنبیه[1] و تسخیر قبیلهٔ جُهَینه شتاب گیرد و آن لشکر را از بهر آزوقه یک انبان خرما تسلیم داد، چه بر زیادت از آن بدست نبود.

بالجمله اَبُوعُبَیده راه برگرفت و چون لختی از راه مدینه دور افتاد آن انبان خرما پرداخته شد.[2] پس بفرمود تا لشکریان آنچه با خود داشتند حاضر کردند. این جمله دو من خرما برآمد. فرمان کرد تا آن را در انبانی مضبوط ساخته، هر روز اندکی از آن برمی‌گرفت و هر تن را بهره‌ای می‌رسانید، تا بدانجا رسید که هر روز تنی را یک خرما افزون ندادند و آن خرما را اصحاب چون کودکان در دهان نهاده می‌مکیدند و بعد از

۱. تنبیه، در لغت به معنی آگاه کردن است و در اینجا به معنی گوشمالی دادن و مجازات بکار رفته است.
۲. پرداخته شد: تمام گشت و پایان یافت.

بلع مقداری آب نوشیده روز به شب می‌بردند.

در پایان امر از زحمت قحط برگ از درخت فشانده با آب نرم می‌کردند و قوت می‌ساختند. از این روی لبهای ایشان چون لب شتر زَفت[1] گشت و گوشت دهان و بُنِ دندان جراحت یافت و از این روی آن سَرِیّه را سریةالخَبِط گفتند چه خَبِط به فتح خای معجمه و بای موحده مفتوح برگی را گویند که به ضرب عصا از درخت افشانده باشند.

بالجمله قیس بن سعد بن عُباده مردی از اعراب را دیدار کرد و پنج نفر شتر بخرید که بهای آن را پنج وسق[2] خرما در مدینه بدهد. اعرابی جمعی را گواه خواست. عمر بن الخطّاب گفت: من گواه نشوم؛ زیرا که قیس را از خود مالی و ثروتی نباشد. اعرابی گفت: پدر او سعد از آن مردم نیست که پسر خود را برای پنج وسق خرما خاین بگزارد.

بالجمله قیس شتران را بگرفت و هر روز یکی را نحر کرد و بر لشکر بخش فرمود. پس از روزی چند عمر بن الخطّاب و اَبوعُبَیْده او را منع کردند و نگذاشتند دیگر نحر کند و چنان افتاد که در آن سَرِیّه به کنار بحر رسیدند و یک ماهی که آن را عُبَرْ گویند، از بحر به کنار افتاد مانند کوهی خُرد یا تلّی بزرگ، قریب یک ماه لشکریان از آن قوت کردند و هم به جای بود. اَبوعُبَیْده فرمود تا دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب دادند و مردی درازبالا بر پالان شتری قوی جثه برآمد و از زیر آن بگذشت و سر او هنوز فرود استخوان ضلع بود. در صحیح مسلم و مسند احمد مرقوم است که سیزده (۱۳) تن در کاسه چشم او درآمدند و بنشستند.

بالجمله در آن سَرِیّه با هیچ دشمن دچار نشدند و چون به مدینه بازآمدند، قصّهٔ قیس بن سعد را به عرض رسانیدند. رسول خدا فرمود: جوانمردی شیمهٔ[3] این خاندان است. و حدیث ماهی بکردند. فرمود: بخورید که خدای برای شما از دریا بیرون فرستاد و اگر دارید به ما نیز بدهید. یک تن از اصحاب را مقداری از آن گوشت حاضر بود بیاورد. پیغمبر لختی بخورد.

---

۱. زفت: درشت و ضخیم و سطبر
۲. وسق: یک بار شتر، حدود شصت من تبریز
۳. شیمه: خوی و خصلت

وقایع سال هشتم هجری

فتح مکه معظمه

از آن روز که میان رسول خدا ﷺ و جماعت قریش در حُدَیْبِیَه کار مصالحت و مسالمت استوار شد، از جمله به شرط بود که با جار جانبین و حلیف طرفین تعرّضی نشود. همانا قبیلهٔ بنی‌بکر و کِنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی‌خُزاعه از حُلفای اصحاب رسول به شمار می‌شد؛ و میان بنی‌بکر و بنی‌خُزاعه رسم خصومت محکم بود. از آنگاه که حدیث بعثت رسول خدای مشتهر گشت و غزوات آن حضرت متواتر آمد، از وقوع چنین خطب عظیم عرب را مجال آن نبود که به کار خویش پردازند و از یکدیگر کینهٔ خویش طلب کنند. بعد از صلح حُدَیْبِیَه قبائل را آسایشی به دست شد و دیگرباره مشغول خطرات خاطر خویش شدند.

یک روز اَنس بن اُثَیمٌ الدِّئلی که در شمار قبیله بنی‌بکر است شعری چند در هجای رسول خدای انشاء کرده در میان انجمن انشاد می‌کرد، غلامی از بنی‌خُزاعه این بشنید و او را از این هذیان منع کرد و مفید نیفتاد، پس خشم کرده بر او دوید و سر و روی او را درهم شکست. مرد دِئَلی استغاثت بر بنی‌بکر برد، مردم بَنِی‌نُفاثه که جماعتی از بنی‌بکرند در مقاتلت بنی‌خُزاعه یک جهت شدند؛ و هم از بنی‌مُدلج[1] استمداد کردند. صنادید بنی‌مُدلج اجابت این امر را مقرون به صواب ندانستند، و ملتمس ایشان را مقبول نداشتند، لاجرم به نزدیک قریش آمدند و مدد طلبیدند.

کفار قریش پیمان پیغمبر را بشکستند و بنی‌بکر را به آلات حرب و ضرب یاری

---

۱. بنی‌مُدلج: قبیله‌ای از بنی‌کِنانه است.

کردند. و همچنان سُهَیل بن عَمْرو، و حُوَیْطِب بن عبدالعُزّی، و عِکْرمة بن ابی جهل، و صَفوان بن اُمَیّه و مِکْرَز بن حَفْص و جماعتی از ابطال قریش جامه‌های خود را دیگرگون کرده نقاب از چهره درآویختند و با بنی‌بکر همداستان شدند. نیم شبی در کنار آبی که آن را وَتیر[1] خوانند بر سر خُزاعه شبیخون بردند و رزم بدادند و در میانه بیست (۲۰) کس از بنی‌خزاعه مقتول گشت. و ایشان رزم زنان خود را به زمین حرم رسانیدند و به نزدیک نَوْفَل بن مُعاویه که سیّد قبیلهٔ بنی‌بکر بود استغاثه بردند و گفتند: از خدای بترس و حرمت حرم نگاه بدار. نَوْفَل گفت: این سخن به صدق است لکن امروز ترسنده نیستم و دیگر آنکه شما در حرم کالای مردم حاج را به سرقت می‌برید و حرمت حرم را به چیزی نمی‌شمارید همانا این کیفر کردار شماست.

بالجمله بعد از آنکه بنی‌خُزاعه زحمت فراوان دیدند به سرای رافع و بُدَیل بن وَرقاء خُزاعی دررفتند و بنی‌بکر و صنادید قریش فتح کرده و ظفر دیده در ارباع[2] خویش آرمیدند.

اما قریش نخست چنان می‌پنداشتند که این امر پوشیده خواهد ماند، بعد از ارتکاب چنین فعلی شنیع بدانستند که این راز از پرده بیرون افتد، از کردار خویش پشیمان شدند و اصلاح این مفسده خواستند کرد. پس حارث بن هِشام و عبدالله بن ابی‌رَبیعه نزد اَبوسُفیان آمدند و گفتند: بعید نیست که محمّد به کیفر ما کمر بندد و کار بر ما صعب شود. اَبوسُفیان گفت: ضجیع[3] من هند را در خواب نمودار شده که خون از حَجُون[4] به سوی مکه همی آمد و تا زمین خندمه[5] برسید لختی ببود آنگاه ناپدید گشت. و من از این خواب ترسناکم، سوگند با خدا که من بدین مقاتلت رضا نداده‌ام و محمّدیان انگیزش این فتنه را از من خواهند دانست، اکنون مرا به مدینه باید رفت و از آن پیش که محمّد از این قصّه آگاه شود در تجدید مصالحت باید رنج برد و مدّت مصالحت بر زیادت بست.

اما از آن سوی بامداد آن شب که این مقاتلت رفت رسول خدای با عایشه فرمود:

---

۱. وتیر: اسم آبی است که در خُزاعه پائین مکه واقع است.
۲. ارباع، جمع ربع: سرای، خانه، محله و محل اقامت در ایام بهار. ۳. ضجیع: همخوابه
۴. حَجُون: کوهی است در مکه. ۵. خندمه: کوهی است در مکه

لَقَدْ حَدَثَ فی خُزاعَةَ اَمْرٌ همانا در میان خزاعه خطبی[۱] حادث شده. عایشه گفت: تواند بود که قریش پیمان بشکنند یا اینکه به فرسایش[۲] شمشیر نابود شده‌اند. فرمود: عهد بشکستند برای امری که خدای ایشان خواسته. عرض کرد: آن امر خیر است یا شر خواهد بود؟ فرمود: خیر است.

و از میمونه حدیث کنند که: رسول خدای از طهارت خانه بیرون می‌شد و می‌فرمود: نَصَرْتُ نَصَرْتُ و به روایتی سه نوبت فرمود: لبیک. عرض کرد: یا رسول‌الله باکه می‌گوئی؟ فرمود: جواب بنی‌کعب است از قبیلهٔ خُزاعه، همانا از من طلب نصرت می‌کنند و می‌گویند قریش، بنی‌بکر را مدد دادند تا بر ما شبیخون زدند.

آمدن مردم خزاعه نزد پیغمبر به دادخواهی

بالجمله بعد از سه روز عَمْرو بن سالم خُزاعی با چهل (۴۰) تن از مردم خُزاعَه به مدینه درآمدند و در حوزهٔ مسجد به حضرت پیغمبر رده[۳] بستند و عَمْرو همچنان بر پای ایستاده قصهٔ بنی‌بکر و ستم ایشان را در قصیده‌ای انشاد[۴] کرد و این شعر بگفت:

لَاهُمَّ اِنّی ناشِدٌ مُحَمَّداً   حِلْفَ اَبینا وَ اَبیهِ الاَتْلَدا
اِنَّ قُرَیشاً اَخْلَفُوکَ المَوْعِدا   وَ نَقَضُوا میثاقَکَ المُؤَکَّدا
هُم بَیَّتُونا فِی‌الحَطیمِ هُجَّدا[۵]   وَ قَتَّلُونا رُکَّعاً وَ سُجَّدا
وَ زَعَمُوا اَنْ لَیْسَ تَدْعُوا اَحَداً   وَ هُمْ اَذَلُّ وَ اَقَلُّ عَدَداً
کُنْتَ لَنا رَبّاً وَ کُنّا اَعْبَدا   ثَمَّةَ اَسْلَمنا وَ لَم نَنْزَعَ یَدا
فَانْصُر هَداکَ‌اللهُ نَصراً اَیِّداً   وَادْعُ عِبادَالله یَأتُوا مَدَدا
فِی فَیْلَقٍ کَالبَحْرِ یَجری مُزْبِداً   فِیهِمْ رَسُولُ‌اللهِ قَدْتَجَرَّدا

---

۱. خطب: کار بزرگ یا کوچک.
۲. فرسای: محو کننده، کهنه کننده، به پای کوبنده.
۳. رده: صف
۴. انشاد شعر: خواندن شعر.
۵. تاریخ کامل: هُم بَیَّتُونَا بِالوَتِیرِ هُجَّدًا (۱۰۹۴/۳).

اَبیضُ مِثلَ السَّیفِ یَنمُو اَبَـداً اِنْ سیـمَ خَسْـفاً وَجْـهُهُ تَـرَبَّدا
قَرمٌ لِقَرمٍ عَنْ قُرُومٍ اَصْیَدا[1]

رسول خدای فرمود: حَسْبُکَ یا عَمْرو و برخاست و چنان همی برفت که دامن ردای مبارک بر زمین کشان بود و همی گفت: لأنصِرْتُ اِنْ لَمْأَنْصُرْ خُزاعَةَ فِیما أَنْصُرُ بِهِ نَفْسی. نصرت داده نشوم اگر بنی‌کعب را نصرت نکنم بدانچه خود را نصرت کنم. این هنگام ابری در آسمان پدیدار بود فرمود: اِنَّ هٰذِهِ السَّحابَةَ لَتَسْتَهِل بِنَصْرِ بَنی‌کَعْبٍ. آنگاه عمرو را فرمود: با مردم خود طریق مراجعت سپرند و با اصحاب خویش فرمود: همی نگرانم که ابوسفیان آمده طلب تجدید معاهده می‌کند و می‌خواهد زمان مصالحه را ممتد کند و آرزو نایافته باز خواهد شد.

آمدن ابوسفیان به مدینه
برای تجدید مصالحه

اما از آن سوی ابوسفیان از بهر تجدید معاهده از مکه بیرون شتافت و به قدم عجل و شتاب طیّ مسافت کرده به مدینه آمد و از گرد راه به خانهٔ دختر خود اُمّ‌حبیبه که ضجیع پیغمبر بود آمد و خواست بر وسادهٔ رسول خدای بنشیند، اُمّ‌حبیبه فراش را درهم پیچید. گفت: ای دختر این فراش از من دریغ داری؟ گفت: آری، زیراکه جای اشراف پاکان است و تو نجس و دنسی.[2] ابوسفیان گفت: بعد از من مسّ شرّی کرده‌ای و خوی تو دیگرگون شده. اُمّ‌حَبیبه گفت: ای پدر، خدای مرا

۱. پروردگارا، من محمد (ص) را به یاری می‌خواهم، کسی که از دیرباز هم پیمان پدران ما بوده است، قریش خلاف وعده‌ای که به تو داده بودند رفتار کردند و پیمان استوار تو را شکستند. شبانگاه در حطیم بر ما شبیخون زدند در حالی که شب‌زنده‌دار بودیم و در رکوع و سجود، و پنداشتند که کسی را به یاری نمی‌خوانم و حال آنکه ایشان خوار و فرومایه و اندکند. شما فرزندان بودید و ما پدران، آنگاه اسلام آوردید دست نگشودیم، اکنون خدا رهنمونت باشد، ما را به سرعت یاری ده و بندگان خدا را به مدد بخواه، چون دریا موّاج است میان ایشان خواهد بود، رسول خدا آماده در لشکری که شمشیری سپید به سان ماه برکشیده است که بر بلندی سروی همی‌چرخد و پرتو افشانی کند، سالاری از سالاران شکاری.
۲. دَنَس: پلید و چرکین.

دولت اسلام داد و تو امروز با اینکه قائد قوم خویشی و خود را به حصافت[1] عقل ممتاز می‌دانی چون است که مسلمانی نمی‌گیری و سنگی را که گویا و شنوا نتواند بود پرستش می‌کنی؟

ابوسفیان به خشم شد و گفت: نخست حشمت من فروگذاشتی و از دین پدران بگشتی و اکنون مرا به جهل نسبت کنی؛ و از نزد او بیرون شده به حضرت پیغمبر آمد و چندانکه برای تجدید معاهده سخن کرد پذیرفته نگشت، از آنجا به نزدیک ابوبکر شتافت و خواستار جوار شد. ابوبکر گفت: مرا عهدی و جواری نیست، جوار من جوار خدا و رسول است. آنگاه عمر بن الخطّاب را دیدار کرد و نیز پاسخ ناگوار شنید.

به روایتی عمر آغاز غلظت کرد و گفت: اگر هیچ‌کس را دستیاری نیابم به پایمردی موری با شما جهاد خواهم کرد. ناچار از نزد او بیرون شد و به خانهٔ فاطمه علیهاالسّلام درآمد و جوار طلبید. فاطمه فرمود: من زنی باشم و جوار من قوتی ندارد. ابوسفیان گفت: خواهر تو زینب شوهر خود ابوالعاص را جوار داد و محمّد پذیرفتار گشت، فاطمه فرمود: با این همه مرا در این امر اختیاری نخواهد رفت. عرض کرد: پس بفرمای فرزندان خویش حسنین را تا یک تن از ایشان در میان انجمن مرا در زینهار[2] خود آورد و منتی بر قریش نهد و ثنای او جاودانه تذکرهٔ قبایل باشد. فرمود: فرزندان من خردند بی‌جواز رسول خدای تقدیم امری نتوانند کرد.

ابوسفیان از آنجا به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمد و عرض کرد: ای ابوالحسن مرا جار ده و شفاعت کنْ تا محمّد بر مدّت صلح بیفزاید. علی فرمود: مسکین تو ای ابوسفیان کار از جای برفت و شفاعت را جای نماند. گفت: ای علی کار بر من صعب افتاده مرا به طریق چاره دلالتی فرمای. آن حضرت فرمود تو قائد قومی اگر خواهی برخیز و در میان مردم به آواز بلند ندا در ده که من از هر دو سوی مردم را در جوار خود درآوردم، گفت: اگر چنین کنم این کار به کفایت شود، فرمود: گمان نکنم و جز این نیز چاره ندانم.

پس ابوسفیان در میان مردم به پای خاست و ندا در داد که ای قوم بدانید که من از دو سوی مردم را در جوار خود جای دادم و گمان نکنم که محمّد جوار مرا استوار

---

۱. حصافت: نکورأی بودن

۲. زینهار: پناه و عهد

ندارد. این بگفت و به مسجد آمد و عرض کرد: یا محمّد گمان نمی‌رود که ردّ جوار من کنی، پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان این سخن تو خود می‌گوئی.

بالجمله ابوسفیان به مکه مراجعت کرد؛ و چون مدّت سفر ابوسفیان بـه دراز کشید قریش گمان بردند که او روش مسلمانان گرفته، لاجرم بعد از ورود او به مکه، هند او را از بدگمانی قریش بیاگاهانید وگفت: با این همه اگر سودی از این سفر برای قوم آورده باشی نیک است. ابوسفیان صورت حال را مکشوف داشت. هند پای بر سینهٔ او زد و گفت: زشت سفیری بوده‌ای، همانا علی تو را بازی داد، و قریش چون این بشنید گفتند: ابوسفیان را فتوری در عقل راه کرده [است].

اما ابوسفیان صبحگاه دیگر از بهر آنکه بـدگمانی قـریش را از مسـلمانی خـود بگرداند به نزد اساف و نائله که دو بت بزرگ بودند برفت و گوسپندی ذبح کرد و خون آن را بر سر و روی بتان طلی[1] کرد و گفت: چندانکه زنده‌ام از عبادت شـما دست باز نخواهم داشت.

اما از آن سوی چون ابوسفیان از مدینه بیرون شد رسول خـدای فـتح مکـه را تصمیم عزم داد ابوبکر را فرمود: این راز را از پرده بیرون ننهد و دست برداشت و در حق قریش فرمود: اَللّٰهُمَّ خُذْ عَلیٰ أَبْصارِهِمْ لایَرَوْنی اِلّا بَغْتَةً[2]. و در طلب لشکرکس به قبایل عرب فرستاد و پیام داد که هرکه با خدای ایمان آورد، در اول شهر رمضان می‌باید شاکِی‌السّلاح[3] در مدینه حاضر باشد، و هرکه در مدینه حاضر بود به اعداد جنگ مأمور گشت؛ و در طرق و شوارع دیده‌بانان بگماشت تاکس این خبر به مکه نبرد. در این وقت حاطب بن اَبی‌بَلْتَعه مکتوبی به صنادید قریش کرد؛ و این حاطب بن اَبی‌بَلْتَعه آن کس است که از جانب رسول خدا به نزدیک مقوقس نامه برد چنانکه مرقوم شد.

بالجمله حاطب به مردم قریش نوشت: اِنَّ رَسُولَ‌اللهِ جاءَکُمْ بِجَیْشٍ کَاللَّیْلِ بِسَیْرٍ کَالسَّیْلِ. و به شرح رقم کرد که پیغمبر ساختگی جنگ همی کند و گمان می‌رود که جز سفر مکه نفرماید، خواستم تا مرا بر شما حقی ثابت شود، پس این مکتوب را از

۱. طلی: مالیدن
۲. پروردگارا چشم و گوش قریش را ببند بطوری که ناگهان مرا ببینند و خبر ناگهانی مرا بشنوند.
۳. شاکی‌السّلاح: مرد صاحب قدرت راگویند که غرق در اسلحه باشد.

بهر شما کردم. و برای رسانیدن این نامه ساره مولاة ابی عمرو بن صیفی بن هشام را اختیار کرد.

و ساره از قبیلهٔ مُزَیْنه بود، دو سال بعد از واقعه بدر از مکه به مدینه آمد، پیغمبر فرمود: مسلمان آمدی؟ گفت: مسلمان نیستم. فرمود: هجرت کرده‌ای؟ گفت: این نیز نیست؛ بلکه اهل و عشیرت و موالی به جملگی با شما هجرت کردند و من بی‌کسوت و نفقت نتوانستم زیست کرد ناچار به مدینه آمدم. چون ساره زنی نایحه[1] و مُغنیه بود رسول خدای فرمود: جوانان مکه را چه رسید که تو را کسوه و نفقه دشوار افتاد؟ گفت: بعد از واقعه بدر هیچ‌کس مرا از بهر تغنی طلب نکرد. این هنگام پیغمبر بنی‌عبدالمطلب را بفرمود تا او را کسوه و نفقه کردند. و ساره همچنان در مدینه ببود تا این وقت که حاطب بن اَبی‌بَلْتَعه این نامه را بنوشت و او را ده (۱۰) دینار و به روایتی ده (۱۰) درهم اجرت بداد و بر زیادت بُردی نیز او را عطا کرد تا نامه را به قریش رساند.

پس ساره نامه را در گیسوان خود پوشیده ببست و راه مکه پیش داشت، و جبرئیل این خبر به پیغمبر آورد. رسول خدای، علی علیه‌السلام و عمر بن الخطّاب و زبیر بن العَوّام و طَلْحَه و عمّار یاسر و اَبومُرْثَد غُنَوی و مِقداد بن اَسْود کِندی را فرمود: به قدم عجل و شتاب تا روضهٔ خاخ[2] برانید؛ و در آنجا زنی را دیدار خواهید کرد که مکتوبی با اوست، آن مکتوب را مأخوذ داشته باز مدینه شوید. ایشان بشتافتند و در روضهٔ خاخ زنی مُزَیْنه را بیافتند و طلب مکتوب کردند. ساره از داشتن آن نامه با سوگندهای عظیم برائت ساحت خویش را مؤکد همی داشت، چندانکه زبیر و عمار آهنگ مراجعت کردند، امیرالمؤمنین علی تیغ بکشید و فرمود: مکتوب را بسپار و اگرنه سر تو را از تن دور کنم. ساره، علی را شناخته داشت که هرگز به گزافه سخن نکند. قالَتْ: فَلِلّهِ عَلَیْکُمُ الْمیثاق اِنْ أُعْطِکُمُ الْکِتابَ أَنْ لاتَقْتُلُونی وَ لاتَصْلَبُونی و لاتَرُدونی اِلَی الْمَدینَةِ، قالُوا:نِعَمْ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ شَعْرِها فَخَلُّوا سَبیلَها.

عهد بستند که کس او را نکشد و نیازارد، و آن نامه را از میان موی سر خویش بیرون کرده بسپرد و راه مکه پیش داشت. و این ساره از آن جمله زنان است که بعد از

۱. نایحه: زن نوحه‌گر که در عزا نوحه‌سرائی کند.
۲. روضه خاخ: مکانی است نزدیک به حمراءالاسد در نزدیکی مدینه

فتح مکه رسول خدای خون او را هدر ساخت ـ چنانکه در جای خود رقم می‌شود ـ.

بالجمله علی آن مکتوب را مأخوذ داشته به حضرت پیغمبر آورد و رسول خدای به مسجد آمده بر منبر صعود داد و با اصحاب خطاب کرد که: یک تن از شما نامه‌ای به مردم مکه نگاشته تا ایشان را از آهنگ ما آگهی دهد، هم‌اکنون خویشتن برکردار خود اعتراف کند و اگرنه من پدیدارکنم. کس جواب بازنداد تا درکرّت سیم حاطب بن ابی‌بلتعه برخاست و عرض کرد: یا رسول‌الله سوگند با خدای کافر نشده‌ام و مرتد نگشته‌ام. فرمود: این از بهر چه کردی؟ عرض کرد: که من مردی قرشی نیستم بلکه از حلفای قریشم و کس در مکه ندارم که حراست مال و عشیرت من کند و دیگر مهاجران را در مکه خویشان و نزدیکانند که کفیل اهل و مال ایشان است خواستم تا بر قریش حقی اندازم که به رعایت آن حق حمایت بازماندگان من کنند. این آیت مبارک این وقت آمد:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

يا أَيُّها الَّذينَ آمَنُوا لاتَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عدوَّكُمْ أَوْلِيآءَ تُلْقُونَ اِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ و قَدْكَفَرُوا بِما جآءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ و اِيّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللهِ رَبِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ خَرَجْتُمْ جِهاداً فی سَبيلی وَابْتِغاءَ مَرْضاتی تُسِرُّونَ اِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ و أَنَا أَعْلَمُ بِما أَخْفَيْتُمْ و ما أَعْلَنْتُمْ و مَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبيلِ.[1] حاصل معنی چنان است می‌فرماید: با دشمنان من و دشمنان خود ساز مهر و حفاوت طراز مکنید و کافران را از در دوستی انفاذ نامه روا مدارید چه ایشان شما را و رسول خدای را به شهر خود نمی‌گذارند، اگر شما به آهنگ جهاد و رضای خداوند هجرت گزیدید، چگونه کافران را به ارسال کتاب آگهی می‌فرستید و به نهانی خبر جنگ بازمی‌دهید؟ همانا خداوند پیغمبر خود را از آن دوستی که با اعدا پوشیده دارید و آن معذرت که به دروغ مکشوف می‌سازید داننده است و هر که این کردار ناهنجارکند از راه راست یاوه شود. اِنْ يَثْقَفُوكُمْ يَكُونُوا لَكُمْ أَعْداءً و يَبْسُطُوا اِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ و أَلْسِنَتَهُمْ بِالسُّوءِ وَ وَدُّوا لَوْتَكْفُرُونَ لَنْ تَنْفَعَكُمْ أَرْحامُكُمْ وَلا أَوْلادُكُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصيرٌ[2]. می‌فرماید: اگر این کافران دست یابند شما را به زبان و زبان بیازارند، جز اینکه کافر شوید، همانا از این کردار شما را و خویشان و فرزندان

۱. سورهٔ ممتحنه: آیه یک. ۲. سورهٔ ممتحنه، آیه ۲ و ۳.

شما را نصیبه‌ای از سود و نکوئی نیست روز رستخیز نیک از بد دور افتد، و بازگشت هرکس بهشت و اگرنه دوزخ بود، پس فراز داشتن ابواب مودت با اعدا امروز به کاری نیست.

مع‌القصه عمر بن الخطّاب، حاطب را مخاطب داشت و گفت: قاتَلَکَ‌اللهُ با اینکه دانستی رسول خدای واجب داشته که کس خبر به قریش نرساند تو مکتوب بدیشان فرستی؛ آنگاه گفت: یا رسول‌الله فرمان کن تا سر این منافق را با تیغ بردارم. پیغمبر فرمود: بباش او کافر نشد، چه خدای فرمود: **یا اَیُّهَاالَّذینَ امَنُوا** و نیز او از غازیان بدر است و خداوند از او عفو می‌فرماید به مفاد: و اِنَّاللهَ قَدِاطَّلَعَ عَلیٰ أَهْلِ بَدْرٍ فَقالَ اعْمَلُوا ماشِئْتُمْ فَقَدْغَفَرْتُ لَکُمْ[1].

و نیز روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود که: حاطب را به مسجد اندر مگذارید و مردمان دست بر پشت او می‌نهادند و بیرون شدن می‌فرمودند و او نگاه بازپس می‌کرد و بر روی پیغمبر می‌نگریست چندانکه آن حضرت بر وی ترحم کرد و بفرمود تا او را بازآوردند و گفت: من از تو درگذشتم، اکنون از خدای طلب مغفرت کن و از این پس از چنین کردارها برکناره باش.

بیرون شدن پیغمبر از مدینه به عزم مکه

مع‌القصه رسول خدای در تجهیز لشکر و بسیج[2] سفر یک جهت گشت و ایماء بن رَحْضَة الغِفاری، و [اَبورُهْم]کلثوم بن الحُصَین را به قبیلهٔ بنی‌غِفار و ضَمْرَه فرستاد، و مَعْقِل بن سِنان، و نُعَیْم بن مسعود را به طلب اَشْجَع گسیل ساخت و بلال بن حارث، و عبدالله بن عَمْرو مُزَنی را به دعوت قوم مُزَیْنَه فرمان‌کرد، و حَجّاج بن عِلاط سُلَمی را به طلب بنی‌سلیم امر کرد، و عِرْباض بن ساریه را به آوردن مردم بنی‌کعب اجازت داد، و ابوذر غِفاری با کلثوم بن حُصَین که اَبورُهم کنیت داشت و به روایتی ابن اُمّ‌مَکْتوم را در مدینه به خلیفتی بازداشت؛ و از جمله زنان اُمّ‌سَلمه را ملازم رکاب

۱. یعنی خداوند واقف گردید بر اهل بدر فرمود که انجام دهید آنچه را که می‌خواهید زیرا از شما گذشتم.
۲. بسیج: آماده شدن و مهیا کردن.

فرمود؛ و روز جمعه دویم شهر رمضان و به روایتی دهم شهر رمضان سه رایت ببست: یکی را با علی، و دو دیگر را با زبیر بن العوّام و سعد بن ابی‌وقّاص داد و از مدینه بیرون شد

و چون لختی از دروازه بدان سوی شتافت نَظَرَ اِلیٰ عِنانِ السَّماءِ فَقالَ اِنّی لَأَرَی السَّحابَ تَسْتَهِلُّ بِنَصْرِ بَنی کَعْبٍ. به جانب آسمان نظری افکند و فرمود: می‌نگرم سحاب را که بر نصرت بنی‌کعب که جماعی از خُزاعه است ریزش دارد، این وقت کعب بن مالک خواست تا مکشوف سازد که آهنگ رسول خدای به کدام جهت است، لاجرم در برابر پیغمبر ﷺ بایستاد و این اشعار را قرائت کرد:

قَضَینا مِنْ تِهامَةَ کُلَّ نَحبٍ — وَ خَیْبَرُ ثُمَّ اَحْمَینا السُّیوفا
نُسائِلها وَ لَونَطَقَتْ لَقالَتْ — قَواضِبُهُنَّ دَوْساً اَوْ ثَقیفاً
فَلَسْتُ بِحاضِرٍ اِنْ لَمْ تَرَوها — بِساحَةِ دارِکُمْ مِنهَا الْوَفا
فَنَنْتَزِعُ الخِیامَ بِبَطن وَجٍّ — وَ نَتْرُکُ دُورَکُم مِنها خَلوفاً[1]

رسول خدای تبسمی فرمود و هیچ سخن نکرد؛ از بهر آنکه لشکریان آهنگ رسول خدای را به جانب مکه گمان نزنند. اَبُوقَتاده اَنصاری را با هشت (۸) کس به قبیلهٔ اِضم[2] حکم سَریّه داد و ایشان به جانب اِضم راه برگرفتند و پیغمبر با لشکر کوچ همی داد و آن شب که بامدادش به جُحَفه[3] درمی‌رفتند: رَأی أبُوبَکْرٍ فی مَنامِهِ أَنَّ النَّبِیَّ و أَصْحابَهُ قَدْدَنَوْا مِنْ مَکَّةَ فَخَرَجَتْ عَلَیْهِمْ کَلْبَةٌ تَهِرُّ فَلَمّا دَنَوْا مِنْها اِسْتَلْقَتْ عَلیٰ قَفاها و اِذا أَطْباؤُها تَشْخُبُ لَبَناً فَقَصَّها عَلیٰ رَسُولِ‌اللهِ فَقالَ ذَهَبَ کَلْبُهُمْ و أَقْبَلَ دَرُّهُمْ وَ هُمْ سائِلُونا بِأَرْحامِهِمْ و أَنْتُمْ لاقُونَ بَعْضَهُمْ فَاِنْ لَقیتُمْ أَباسُفْیانَ فَلاتَقْتُلُوهُ. یعنی: ابابکر را در خواب نمودار شد که نزدیک به مکه سگی بر رسول خدای و مردمش بانگ همی زد؛ و چون لشکر قطع مسافت کردند آن سگ به پشت افتاد و پستانهای شیرآور آشکار ساخت.

---

۱. ما از سرزمین تِهامه و خیبر همه شک و دولی‌ها را زدودیم و سپس شمشیرها را آسوده گذاشتیم، اگر از آنها بپرسیم و بتوانند پاسخ دهند، لبه‌های تیزشان خواهان جنگ با دَوْس و ثقیف هستند. من آن چنان نیستم که اگر نخواهید، هزاران نفر را بر گرد خانه‌هایتان نیاورم. خیمه‌ها را و سقف خانه‌ها را در طائف از بیخ و بن می‌کَنیم و خانه‌هایشان را خالی از سکنه خواهیم کرد.

۲. اضم: کوهی است.

۳. جحفه: نام قریه‌ای است در راه مکه.

بامداد این قصه به رسول خدای آورد فرمود: قریش را توان سرکشی برفت و زمان خوشی برسید، زود باشد که به قدم ضراعت از ما طلب رعایت کنند؛ همانا شما جماعتی از ایشان را دیدار خواهید کرد، اگر ابوسفیان را معاینه کنید، تیغ بر وی مرانید. آنگاه فرمان کرد تا ندا در دادند: که هرکه خواهد افطار کند و نیز گفته‌اند که در منزل کدید روزه گشودند.

ابن عباس گوید: رسول خدای در منزل عسفان قدحی آب برگرفت چنانکه مردم نگریستند و بیاشامید و از آن پس تا به مکه دیگر روزه نگرفت.

جابر گوید: بعد از آنکه پیغمبر آب آشامید معروض داشتند که: بعضی از مردم روزه دارند دو کرّت فرمود: أُولئکَ الْعُصاة.

بالجمله: چون کنار چاه ابوعقبه لشکرگاه شد پیغمبر فرمان کرد تا عرض سپاه دادند، از جماعت مهاجر هفتصد (۷۰۰) تن به شمار شد و ایشان را سیصد (۳۰۰) اسب بود، و از انصار چهار هزار (۴۰۰۰) مرد شمرده شد و ایشان را پانصد (۵۰۰) سر اسب بود، و از قبیلهٔ مُزَیْنه هزار (۱۰۰۰) تن مرد دلیر برسید و ایشان را صد (۱۰۰) زره و صد (۱۰۰) اسب بود، و از مردم اَسْلَم چهارصد (۴۰۰) کس حاضر شد و ایشان را سی (۳۰) سر اسب بود، و از جماعت بنی‌عمرو بن کعب پانصد (۵۰۰) تن به حساب رفت، و آنگاه در منزل قُدَید[1] شدند و رایتی چند ببستند و بر قوّاد سپاه بخش فرمود؛ و هم در این منزل از قبیلهٔ بنی‌سلیم هزار (۱۰۰۰) مرد نیزه‌دار پیوسته لشکرگاه گشت و بیشتر بر اسبان تازی سوار بودند؛ و همچنان از قبایل دیگر مرد از پی مرد و سوار پس سوار درمی‌رسید چندانکه ده هزار (۱۰۰۰۰) و به روایتی دوازده هزار (۱۲۰۰۰) مرد دلاور انجمن گشت.

و در منزل صُلصُل، زُبَیر بن العَوّام را با دویست (۲۰۰) کس به رسم طلیعه پیشرو سپاه ساخت.

و از آن سوی چنان افتاد که عباس بن عبدالمطلب با اهل و عشیرت خویش از مکه هجرت فرمود و آهنگ مدینه داشت، در بیوت سُقْیا[2] یا ذُوالحُلَیْفه به حضرت

---

۱. قدید: موضعی است نزدیک مکه.

۲. سقیا: شهری است به یمن و موضعی است در حره بنی‌سعد و دهی است از اعمال فرع، و موضعی است نزدیک وادی قری، و موضعی است میان مدینه و وادی صفراء.

نبوی پیوست و رسول خدای از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود: هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوّت من آخرین نبوّتهاست، و فرمان کرد تا اهل خود را به مدینه فرستاده خویشتن ملازم رکاب شد.

قصّه ابوقتاده و مُحَلّم

و اَبُوقَتاده اَنصاری که مأمور به سَرِیّه قبیله اِضَم بود ـ چنانکه مذکور شد ـ در این منزل پیوسته لشکر گشت. چون به آهنگ اِضَم طیّ مسافت می‌کرد در عرض راه عامر بن الاَضْبَط الْاَشْجَعی بدو باز خورد و به روش مسلمانان سلام داد، مردم اَبُوقَتاده او را آسیب نکردند از میانه مُحَلّم بن جَثّامه را چون از عهد جاهلیت با او کید و کینی بود اسلام او را حمل بر ترس و بیم نهاد و او را بکشت و سلب و ثروت و شترش را مأخوذ داشت؛ اما اَبُوقَتاده در آن سفر با هیچ دشمن دیدار نکرد، لاجرم طریق مراجعت گرفت و در منزل ذی‌خشب بدانست که رسول خدای به سوی مکه شتافته از دنبال لشکر تاختن کرد و در منزل سُقْیا به حضرت رسول پیوست.

پیغمبر، مُحَلّم بن جَثّامه را خطاب کرد که: چرا عامر را به هوای خاطر خویش مقتول داشتی؟ مُحَلّم در برابر رسول خدای زانو بزد و خواستار طلب آمرزش شد. پیغمبر چون از قتل عامر آزرده خاطر بود فرمود: لاغَفَرَالله لَکَ. مُحَلّم گریان از مجلس بیرون شد و آب چشم خویش با دامن ردا همی بسترد، و بعد از هفت روز بمرد؛ چون به خاکش سپردند زمین جسد او را بیرون انداخت، این خبر به پیغمبر آوردند، فرمود: زمین بسیار کس را که از مُحَلّم بدتر بوده در بر گرفته این از بهر آن است که شما بدانید قتل مؤمن کاری خُرد نیست، چنانکه در خبر است: لَزَوالُ الدُّنْیا أَهْوَنُ عَلَی اللهِ مِنْ سَفْکِ دَمِ امْرَءٍ بِغَیْرِ حَقٍّ. مسلمانان جسد مُحَلّم را در شکاف کوهی نهاده با سنگ پوشیده داشتند.

[واپسین هجرت‌ها]

و هم در این منزل سُقیا، ابوسفیان بن الحارث بن عَبدالمُطَّلِب پسرعمّ رسول‌الله،

و همچنان عبدالله بن أُمَیّة بن المُغیرة المَخْزُومی پسرعمّهٔ رسول‌الله به لشکرگاه پیغمبر در آمدند، و به روایتی در نیق‌العقاب[1] برسیدند، و این ابوسفیان پیغمبر را سخت آزرده بود و چنان افتاد که ازکراهت قوت اسلام سفر روم کرد، چون هَراقلِیُوس همیشه در فحص حال پیغمبر بود و از غلبه آن حضرت خوفی تمام داشت بر زیادت مردم مکه را حاضر می‌ساخت و پرسش حال می‌کرد، لاجرم ابوسفیان را طلب فرمود وگفت: توکیستی؟ عرض کرد: من ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمُطّلب. مَلِک روم گفت: اگر این سخن به صدق کنی پسرعمّ محمّد بن عبدالله خواهی بود. ابوسفیان با خود اندیشید که من از هیبت اسلام به روم گریخته‌ام و هنوز مرا به محمّد می‌شناسند، سخت به عجب رفت و شکوه اسلام و محبّت مسلمانی در دل او جای کرد و از روم عنان به مکه برتافت و با اهل و مال هجرت کرده طریق مدینه گرفت؛ و در عرض راه به لشکرگاه رسول خدای پیوست، آنگاه به اتفاق عبدالله بن ابی أُمَیّه چند نوبت از پیش روی پیغمبر بیرون شد و آن حضرت روی بگردانید. در پایان امر به رحمت واسعه و شفاعت اُمّ‌سَلَمه بر ایشان ببخشود و هر دوان دین مسلمانی گرفتند. و این ابوسفیان بن حارث، رسول خدای را هجا می‌گفت و بر کفار قریش می‌خواند از اینجاست که حسّان بن ثابت در پاسخ گوید:

اَلا اَبْلِغْ اَباسُفیانَ عَنّی ... فَاَنْتَ مُجَوَّفٌ نَخِبٌ هَواءُ

بِاَنَّ سُیُوفَنا تَرَکَتکَ عَبداً ... وَ عَبْدَالدّارِ سادَتُها الاِماءُ

هَجَوْتَ مَحَمَّداً فَاَجَبْتُ عَنْهُ ... وَ عِندَاللهِ فی ذاکَ الجَزآءُ

اَتَهْجُوهُ وَ لَسْتَ لَهُ بِکُفو[2] ... فَشَرُّکُما لِخَیرِکما الفِداءُ

هَجَوتَ مُبارَکاً بَرّاً حَنِفیّاً[3] ... اَمینَ‌اللهِ شیمَتُهُ الوَفاءُ

فَمَن یَهجُو رَسُولَ‌اللهِ مِنکُمْ ... وَ یَمْدَحُهُ وَ یَنْصُرُهُ سَواءُ

فَاِنَّ اَبی وَ والِدَتی وَ عَرضی ... لِعِرضِ مُحَمَّدٍ مِنْکُم وَقاءُ

و هم در هجو ابوسفیان گوید:

لَقَد عَلِمَ الْاَقوامُ اَنَّ ابنَ هاشِمٍ ... هُوَالغُصنُ ذُوالافنانِ لاَالْواجِد الوَغدُ

---

۱. نیق‌العُقاب: موضعی بین مکه و مدینه نزدیک به جُحَفه.

۲. دیوان حسان بن ثابت: لَهُ بکُفْءٍ

۳. همان: حَیفاً

و مـــالَکَ فـیهِم مُـحتِدٌ[۱] یَـعْرِفُونَهُ فَدُونَکَ فَالصَق مِثْلَ ما لَصِقَ القُـردُ[۲]
وَ اَبْـلِغْ اَبـاسُفیانَ عَـنّی رِسـالَةً فَـما لَکَ مِـن اصـدارِ عَزمٍ وَ لاوِردُ
وَ اَنَّ سَـنامَ المَـجدِ مِـن آلِ هـاشم بَـنُوبِنْتِ مَـخْزُومٍ وَ والِـدُکَ العَبْدُ
وَ مـاوَلَدَتْ افـناءُ زُهـرَةَ مِـنکُمُ کَریماً و لَـم یَقرُبْ عَـجائِزَکَ المَـجدُ
وَ لَسْتَ کَـعَبّاسٍ وَ لا کـابْنِ اُمِّـه وَ لکِن هَجینٌ[۳] لَیسَ یُوری لَـهُ زَنـدٌ[۴]
وَ کُـنتَ دَعِـیّاً نـیطَ فـی آلِ هـاشِم کمانیطَ خَلفُ الرّاکِبِ القَدَحُ الفَـردُ
وَ اِنَّ امْـرَءٌ کـانَت سُـمَیَّةُ اُمَّـهُ وَ سَـمَرآءَ مَـغلوبٌ اِذا بَـلَغَ الجَـهدُ

اما عبدالله ابن اَبی‌اُمیّه برادر اُمّ‌سَلَمَه و این آن کس است که در مکه رسول خدای را به کذب نسبت می‌کرد و می‌گفت: چشمه‌ها گوارا در سنگستان مکه جاری کن. و خدای این آیت در شأن او فرستاد: **وَ قالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْاَرْضِ یَنْبُوعاً**[۵]. ـ چنانکه در جلد دویم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ به شرح رفت ـ اکنون بر سر داستان رویم.

[آگاهی قریش از حرکت پیامبر به سوی مکه]

رسول خدای طیّ طریق کرده تا چهار فرسنگی مکه براند و در منزل مَرّالظَّهْران[۶] فرود آمد و فرمان داد تا قائدان لشکر هریک آتشی کردند و هنوز قریش از رسیدن پیغمبر بی‌خبر بودند، لیکن از آهنگ آن حضرت خاطر آسوده نداشتند و در راه مدینه دیدبان می‌گماشتند.

این هنگام ابوسفیان بن حرب و بُدَیل بن وَرْقاء و حَکیم بن حِزام از بهر فحص حال از مکه بیرون شده تا پشتهٔ مَرّالظهران طیّ مسافت کردند و بر فراز پشته‌ای

۱. محتد: اصل و نژاد راگویند.
۲. قرد: کنه راگویند که به شتر و سایر مواشی بچسبد.
۳. هُجنة: ناکسی و فرومایگی، و پدر آزاده و مادر بنده بودن (س). ۴. زند: آتش‌زنه
۵. سورهٔ اسرا، آیه ۹۰: گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا چشمه‌ای از زمین برای ما روان کنی. ۶. مَرّالظَّهران: قریه‌ای است در اراضی ظهران نزدیک مکه.

صعود داده نگران شدند و دشت را از کران تا کران آتشهای افروخته نگریستند. ابوسفیان در عجب رفت و گفت: این جماعت بزرگ از کجاست؟ سوگند با خدای که شب عرفه را مانَنده است. بُدَیل بن وَرقا گفت: این آتش قبیلهٔ خُزاعه است. ابوسفیان گفت: خُزاعه اذلّ و اقلّ از این است که چنین آتش کند. و به چپ و راست همی شدند که حقیقت این امر را مکشوف سازند.

و از آن طرف در مَرّالظهران، عباس بن عبدالمُطَّلِب با خود اندیشید که اگر از این لشکر ناگاه به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زنده نماند همی خواست تا به موضع اَراک[1] رفته مگر تنی را دیدار کند. پس بر استر خاص رسول خدا برنشسته تا اَراک براند، ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدَیل را اصغا نمود که با یکدیگر همی سخن کردند، فریاد برداشت که: یا اَباحَنْظَله. ابوسفیان نیز عباس را بشناخت و گفت: یا اباالفضل، بِاَبی اَنْتَ وَ اُمّی چه روی داده؟ عباس گفت: وای بر تو اینک رسول خداست با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) مرد مبارز. ابوسفیان بی‌هُشانه گفت: اکنون چارهٔ کار ما چیست؟ عباس گفت: بر این استر ردیف من باش تا تو را به حضرت رسول خدای برم و از بهر تو امان طلبم؛ و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار طلایه با عمر بن الخطّاب است اگر تو را دیدار کند زنده نگذارد، زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زمان جاهلیت کار به خصومت نهانی می‌رفت.

گویند: هند زوجهٔ ابوسفیان همواره با چند تن از جوانان قریش ابواب مؤالفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت. بالجمله ابوسفیان ردیف عباس شد، بُدَیل و حَکیم باز مکه شدند و به روایتی ایشان نیز به نزدیک پیغمبر آمده مسلمانی گرفتند.

[ابوسفیان در خدمت رسول خدای]

مع‌القصه عباس، ابوسفیان را برداشته آهنگ خدمت رسول خدای کرده و بر هر آتش عبور می‌داد مردم ندا درمی‌دادند که کیست این هنگام می‌گذرد؟ و چون

---

۱. اَراک: موضعی نزدیک مکه و نام بخشی از زمین‌های عرفات است.

عباس را بر استر رسول خدای می‌نگریستند ساکت می‌شدند، چون به خیمه عمر بن الخطّاب رسیدند و او آتشی بزرگ کرده بود عباس را بدید و سخن نکرد؛ و چون بگذشت ابوسفیان را از قفای او بشناخت، پس از جای بجست و گفت: این دشمن خداست که با عباس می‌گذرد و او را نه ایمان است و نه امان، منّت خدای راکه بر او دست یافتم و تیغ بکشید و از قفای او بتاخت و خواست از آن پیش که عباس برسد و از بهر او امان بگیرد خویشتن را برساند و اجازت قتل او بستاند.

عباس عنان بزد و شتابنده خود را به سراپردهٔ پیغمبر رسانید. عمر نیز در زمان برسید و عرض کرد: یا رسول‌الله این دشمن خدای را هنوز نه امان است و نه ایمان، بفرمای تا سر او را برگیرم.

عباس گفت: یا رسول‌الله من او را امان داده‌ام و عمر در قتلش اصرار همی کند.

عمر پیش شد که با پیغمبر به نحوی سخن کند، عباس بدوید و سر مبارک آن حضرت را در بغل گرفت و گفت: امشب با این هیچ‌کس را سرگوشی نمی‌گذارم.

پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان ساختهٔ ایمان باش تا امان یابی. قال فَما نَصْنَعُ بِاللّاتِ وَالْعُزّی. فَقالَ لَهُ عُمَرُ: أَسْلِحْ عَلَيْهِما. قالَ: أَبُوسُفْيانَ أُفٍّ لَکَ ماأَفْحَشَکَ مايُدْخِلُکَ يا عُمَرُ فی کَلامی وَکَلامِ ابْنِ عَمّی. ابوسفیان گفت: با لات و عُزّی چه کنم؟ عمر گفت: هردوان را آلایش غایط می‌ده. ابوسفیان گفت: ای عمر ترا چه افتاده‌که هرزه لائی و دشنام گوئی و در میان سخن من و پسرعم درآئی.

عمر گفت: اگر بیرون این خیمه بودی با من نتوانستی چنین سخن کرد.

عباس گفت: ای عمر آهسته باش این همه از بهر آن است که ابوسفیان نسب به عبدمناف می‌برد اگر از بنی عَدِیّ بود چندین کوشش نداشتی.

عمر گفت: با من چنین مگوی، آن روز که تو مسلمانی گرفتی من اسلام تو را از اسلام پدرم دوستر داشتم.

رسول خدای ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمهٔ خویش بدار و بامداد نزدیک من حاضر کن.

پس شب را ابوسفیان در قبّه عبّاس به صبح آورد. بامداد بانگ اذان بلال برخاست و گفت: این چه منادی است؟ گفت: مؤذن رسول خداست برخیز و وضو بساز، گفت: من ندانم.

عباس او را بیاموخت و ابوسفیان نظاره بود که رسول خدای وضو می‌ساخت و مردم نمی‌گذاشتند قطره‌ای از آب دست مبارکش بر زمین آید از یکدیگر می‌ربودند و بر روی خویش مسح می‌کردند. فَقالَ: باللهِ لَمْ أَرَ کَالْیَوْمِ قَطُّ کِسْریٰ وَ لاقَیْصَرَ.[۱]

اسلام
ابوسفیان بن حرب

بالجمله بعد از نماز، عباس، ابوسفیان را به حضرت رسول خدای آورد.

پیغمبر فرمود: ای ابوسفیان هنوز وقت نیست که بدانی هیچ معبودی جز خدای نیست؟ عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو، عجب دارم از حلم تو که با چنان جفاها که من کردم چنین لطف می‌فرمائی، دانستم که جز الله تعالی هیچ خدائی نیست، اگر بود ما را سودی بخشید. پیغمبر فرمود: وقت نیست که مرا پیغمبر خدای دانی؟

گفت: تاکنون شکی در من بود.

عباس گفت: ویلک یا اباسفیان چندین سخن به دراز مکش مسلمانی گیر، هم‌اکنون عمر درآید و سرت برگیرد.

ابوسفیان از بیم جان گفت: **أَشْهَدُ ان لااله‌الاالله وَ أَشْهد ان محمّداً رسول‌الله.**

این هنگام عباس عرض کرد: یا رسول‌الله ابوسفیان مردی فخردوست است او را در میان قریش مکانتی مخصوص فرمای.

پیغمبر فرمود: مَنْ دَخَلَ دارَ أَبی سُفْیانَ فَهِیَ أَعْلیٰ مَکَّةَ وَ مَنْ دَخَلَ دارَ حَکیمٍ فَهِیَ بِأَسْفَلِ مَکَّةَ فَهُوَ آمِنٌ وَ مَنْ أَلْقَی السَّلاحَ فَهُوَ آمِنٌ وَ مَنْ أَغْلَقَ بابَهُ فَهُوَ آمِنٌ وَ مَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ فَهُوَ آمِنٌ. یعنی: هرکس از اهل مکه به خانهٔ ابوسفیان و خانهٔ حکیم درآید از شمشیر لشکریان ایمن خواهد بود و همچنان هرکه سلاح جنگ از تن دور کند و یا به خانهٔ خویش درشود و درببندد یا به مسجدالحرام پناه جوید ایمن است.

---

۱. به خدا قسم که پادشاه روم و ایران را بدین‌گونه که پیغمبر است ندیدم.

عبور لشکر اسلام بر ابوسفیان

این هنگام ابوسفیان رخصت مراجعت گرفته راه مکه پیش داشت. عباس گفت: یا رسول‌الله بیم دارم که ابوسفیان چون به مکه شود مرتد شود، فرمان ده تا او را بدارم و تمام لشکر را از پیش روی او بگذرانم، فرمود: او را در مضیقی جای ده تا لشکر خدا بر او عبور دهد. عباس از دنبال او بشتافت و بانگ درداد که یا اباحَنْظَله، ابوسفیان بترسید و گفت: ای بنوهاشم مگر غدری کرده‌اید؟ عباس گفت: اهل بیت نبوّت غدر نکنند، همی خواهم لشکر خدای را بر تو عرض دهم. و ابوسفیان را در تنگنای معبر بازداشت و لشکر صده و هزاره از پیش روی او می‌گذشت.

نخستین خالد بن الولید با هزار (۱۰۰۰) تن از مردم بَنِی‌سَلیم عبور داد و ایشان را دوعلم بود که یکی را عباس بن مرداس داشت و آن دیگر را خُفاف بن نُدْبَه. ابوسفیان گفت: قاید این قوم کیست؟ عباس گفت: این خالد بن ولید است. گفت: آن پسر نو رسیده. فرمود: آری. و خالد در برابر ابوسفیان سه کرّت تکبیر گفت و با سپاه بگذشت.

و در قفای او زبیر بن العوّام با پانصد (۵۰۰) کس از فارسان عرب با علمی سیاه برسید و تکبیرگویان بگذشت. گفت: این کیست؟ عباس فرمود: اینک زبیر بن العَوّام است می‌گذرد. ابوسفیان گفت: پسر خواهر تو است. گفت: چنین است.

از پس او ابوذر غفاری رایت خویش همی کشید و سیصد (۳۰۰) تن از بنی‌غِفار را تکبیرگویان عبور داد. ابوسفیان گفت: ما لِی وَ لِبنی غفارٍ.

آنگاه از بنی‌اَسْلم چهارصد (۴۰۰) تن برسید و ایشان را دو رایت بود: یکی را بُریدة بن الحصیب، و آن دیگر را ناجیه بن الاَحْجَم[1] حمل می‌داد، ایشان نیز سه کرت تکبیر گفتند و بگذشتند. فَقالَ أَبُوسُفْیانَ: مالی وَ لِأَسْلَم ماکانَ بَیْنَهُمْ و بَیْنَنا تِرَةٌ قَطُّ. ابوسفیان گفت: اسلم را با ما چه کین و کید است و حال آنکه هرگز خونی در میان ما نبوده است.

آنگاه قبیلهٔ بنی‌کعب بن عمرو برسید و در میان ایشان پانصد (۵۰۰) سوار

---

۱. مغازی: ناجیة بن اَعْجَم، و صحیح همین است که واقدی نوشته است. (۶۲۶/۲).

کارآزموده همی بود، و رایت ایشان را بِشر بن سفیان حمل می‌داد. ابوسفیان گفت: این کدام لشکر است؟ عباس فرمود: ایشان حلفای رسول خدایند.

آنگاه هزار (۱۰۰۰) تن از قبیلهٔ مُزَیْنه دیدار شد و ایشان را سه لوا بود: یکی را نعمان بن مُقَرّن، و دیگر را بلال بن الحارث، و سیم را عبدالله بن عمر حمل می‌داد. این جماعت نیز تکبیرگویان بگذشتند، ابوسفیان ایشان را بشناخت. فَقالَ: مالِی وَلْمُزَیْنَةَ قَدْجآءَ نی تَقَعْقُعَ مِنْ شَواهِقِها[1].

آنگاه هشتصد (۸۰۰) تن از قبیلهٔ جُهَیْنَه عبور دادند و ایشان چهار رایت داشتند و حامل الویهٔ ایشان [اَبی‌رَوعَه] مَعْبَد بن خالد، و سُوید بن صَخر، و رافع بن مَکِیث و عبدالله بن بدر بود.

و از پس ایشان جماعت بنولیث و قبیلهٔ بنی‌ضَمْره و مردم بنی‌سعد بن بکر و کنانه‌گروه‌گروه بگذشتند، و ایشان دویست (۲۰۰) تن مرد دلاور بودند و علم ایشان را ابو واقد لیثی می‌کشید. ابوسفیان گفت: این جماعت که باشند؟ عباس گفت: بنوبکر. فَقالَ: اَبُوسُفیانَ. نَعَمْ هُم اَهلُ سَوءٍ هؤُلاءِ الَّذینَ غَزانا مُحَمَّدٌ لِاَجْلِهِم اَما وَاللهِ ماشُوورِتُ فی اَمْرِهِم وَ لاعَلِمتُ بِه وَ لَقَدْ کُنتُ لَهُ کارهاً حَیثُ بَلَغَنی وَ لکِنَّهُ اَمرٌ حِتُمَ. قالَ العَبّاسُ: لَقَد خارَاللهُ فی غزوِ مُحَمَّدٍ اِیّاکُم دَخَلْتُم فی الاِسلامِ کافَّةً. ابوسفیان گفت: این بنی‌بکر بد مردمی باشند چه محمّد از بهر ایشان قصد ما کرد و حال آنکه ایشان بی‌رضای من و بی‌مشورت من بر سر بنی خزاعه تاختن بردند. عباس گفت: خداوند آهنگ پیغمبر را بر تو مبارک ساخت و این جماعت نیز به جملگی مسلمانی گرفتند.

از قفای ایشان سیصد (۳۰۰) کس مردم شجعان از قوم اَشْجَع بگذشت و این جماعت را دو رایت بود: یکی را مَعْقِل بن سنان، و آن دیگر را نُعَیم بن مَسْعُود داشت. ابوسفیان گفت: عداوت ایشان با پیغمبر از همه کس افزون بود. عباس فرمود: خداوند محبّت اسلام را در دل ایشان جای داد. ابوسفیان گفت: ای عباس هنوز محمّد نگذشته است. گفت: چون موکب پیغمبر را دیدارکنی دانسته باشی که هیچ‌کس را با ایشان قوت مبارزت نیست.

بالجمله بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه[2] که پیغمبر در قلب آن جای

---

۱. پس گفت: مرا با مُزَیْنَه چکار، از کوههای مرتفع و بلند به سوی من کوچیده‌اند.

۲. الکتیبة کسفینة: لشکر یا گروه اسبان گرد آمده را یا گروه اسبان غارت کننده از صد تا هزار را گویند.

داشت دیدار شد و پنج هزار (۵۰۰۰) مرد از ابطال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند، همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی، و تیغهای مهنّد[۱]، و زره داودی طیّ مسافت همی کردند، ابوبکر از یک سوی رسول خدا و اُسَیْد بن حُضَیر از جانب دیگر عبور داشتند، و این خیل را قبّةالخضرا می‌نامیدند، چه از آهن سبز می‌نمودند و جز چشم این سواران از زیر آهن دیدار نمی‌شد. و از پیش روی پیغمبر، سعد بن عُباده رایت انصار داشت و با هزار (۱۰۰۰) تن همی رفت، چون به ابوسفیان رسید ندا درداد که: یا اباسفیان اَلْیَومُ یَومٌ اَلْمَلحَمِةَ، الْیَومَ تُسْتَحَلُّ الحُـرْمَةُ، اَلْـیَومَ اَذَلَّاللهُ قُرَیشاً. یعنی: امروز روز خون ریختن است، و امروز روزی است که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و خدای قریش را ذلیل و خوار کند. پس روی با مردم خویش کرد و گفت: ای اَوْس و خَزْرَج امروز کین اُحُد بازخواهید. ابوسفیان با عباس گفت: حَبَّذا یَومُ الذِّمارِ[۲]. روز عهد و امان چنین است؟ و از کمال حیرت و دهشت گفت: ای عباس پادشاهی برادرزادهٔ تو بزرگ شد. و عباس گفت: ویحک ای ابوسفیان پادشاهی مگو، این نبوّت و رسالت است.

و ابوسفیان را از تهدید سعد هولی عظیم بگرفت، لاجرم چون رسول خدای برسید فریاد برداشت که: یا رسول‌الله مگر بر قتل قوم خویش فرمان کردی؟ و سخنان سعد را به عرض رسانید و گفت: من خدای را و قرابت قریش را با تو شفیع می‌سازم که از قتل ایشان بگذری و بخشایش آوری چه کریم‌تر و رحیم‌تر از همه مردمان توئی.

پیغمبر فرمود: سعد این سخن از در سهو رانده است: یا اَباسُفیانَ بَلِ الیَومُ یَومُ المَرْحَمَة الیَومَ اَعَزَّاللهُ قُرَیْشاً. امروز روز لطف و احسان است، امروز خداوند قریش را عزیز گرداند، امروز خداوند عظمت خانه خود را بر زیادت کند و آن خانه را جامه بپوشاند.

عثمان بن عفّان و عبدالرّحمن بن عَوف عرض کردند: یا رسول‌الله تواند بود که سعد، قریش را آسیبی زند؟ پیغمبر فرمان کرد که قیس بن سعد علم را از پدر بستاند

---

۱. مهند: شمشیر که از آهن هندی زده باشند.
۲. ذمار: آنچه سزاوار بود نگاه داشت آن برمرد، و مقصود در اینجا حرب است چه آنکه حرب را به جهت حفظ جان و ناموس و مال و مرز نمایند (ب).

و خود بدارد؛ و به روایتی علی ﷺ آن علم بگرفت و نزد رکن کعبه نصب کرد؛ و هم گفته‌اند: پیغمبر آن علم را به زُبیر بن العوّام سپرد و او صاحب لوائین گشت.

بالجمله چون سپاه عبور داد عباس با ابوسفیان گفت: ترا به مکه باید رفت و قریش را بیم داد تا مسلمانی گیرند و از آسیب قتل و اسر برهند. پس ابوسفیان شتاب‌زده و نفس گسسته به سوی مکه تاختن کرد. ناگاه قریش، ابوسفیان را دیدار کردند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غبار لشکر فضای جهان را تار و تیره داشت و هنوز از رسیدن پیغمبر خبر نداشتند به استقبال ابوسفیان بدویدند و نخستین پرسش کردند که از قفای تو این غبار چیست؟ گفت: وای بر شما اینک محمّد است با لشکری چون بحر موّاج درمی‌رسد و مردان او همه غرق آهن و فولادند و مبارزانی هستند که هیچ‌کس را با ایشان نیروی مبارزت نیست، و دانسته باشید که هرکه به خانهٔ من درآید و هرکه سلاح جنگ بیفکند و هرکه در خانهٔ خویش بنشیند و در به روی خود ببندد و هرکه در مسجدالحرام درآید در امان است.

گفتند: قبّحک‌الله این چه خبر است که برای ما آورده‌ای؟ و ضجیع او هند چون دانست که شوهرش چنین خبر آورده از خانه بیرون دوید و ریش او را بگرفت و بسیار آسیب کرد و فریاد برداشت: یا آلَ غالِبٍ یا اَهلَ مَکَّة عَلَیکُم بِالْخمیتِ الدَّسَمِ[۱] فَاقْتُلُوهُ. بکشید این فربی ضخم بی‌معنی را، بکشید این پیر احمق را که دیگر از اینگونه سخن نکند. ابوسفیان گفت: آنچه خواهی بکن، سوگند با خدای اگر مسلمانی نگیری گردنت بزنند، زود به خانه شو و درببند که اکنون از تعرّض لشکر ایمن باشی.

[ورود مسلمین به مکّه]

بالجمله افواج کتائب از قفای یکدیگر مانند سیل بنیان‌کن تا ذِی طُوی براندند و رسول خدای در ذِی طُوی درآمد، و این هنگام پیغمبر را ردائی سیاه در بر، و عمّامهٔ سیاه بر سر بود؛ و لوای آن حضرت نیز سیاه بود. لشکریان گروها گروه در اطراف

---

۱. دَسَم: چربش و چرب شدن.

پیغمبر پرّه زدند و رسولِ خدای کثرتِ مسلمین و فتح مکه نگریست فرمود: لاعَیْشَ اِلّا عَیْشُ الْاٰخِرَةِ. و از هر جانب هایاهوی لشکر صعود می‌داد چندانکه جای گرفتند و ساکن شدند. رسول خدای با اُسَیْد بن حُضَیر نگریست و فرمود: حسان بن ثابت در فتح مکه چه سخن کرده است؟ اُسَید قصیدهٔ حسّان را معروض داشت.

عَفَتْ ذاتُ الأَباطِحِ فَالجِوآءُ — اِلی عَذراءَ مَنْزِلُها خَلاءُ
دِیارٌ مِنْ بَنِی‌الحَسْحَاسِ[1] قَفْرٌ — تَعَفَّتهاَ الرَّوامِسُ وَ السَّماءُ
وَ کانَتْ لایَزالُ بِها اَنیسٌ — خِلالَ مُرُوجِها نَعَمٌ وَشاءٌ
فَدَع هذا وَ لٰکِن مَن لَطِیفٍ[2] — یُؤَرِّقُنی اِذا ذَهَبَ العِشاءُ
لِشَعثاءَ[3] الَّتی قَدْ یَتَمَّتهُ — فَلَیْسَ لِقَلبِه مِنها شِفاءٌ
کَاَنَّ سَبَیئَةً مِن بَیتِ رَأسٍ — یَکُونُ مِزاجها عَسَلٌ وَ ماءٌ
عَلی اَنیابِها اَو طَعْمَ غَضٍّ[4] — مِنَ التُّفاحِ هَصَّرَهُ اجتِناءٌ
اِذا ما الاَشرِباتُ ذُکِرنَ یَوماً — فَهُنَّ لِطَیِّبِ الرّاحِ الفِداءُ
نُوَلِّیها الْمَلامَةَ اِنْ اَلَمْنَا — اِذا ماکانَ مَغْثٌ اَوْلِحاءُ
وَ نَشْرَبُها فَتَترُکُنا مُلُوکاً — وَ اُسْداً لایُنَهْنِهُنا اللِّقاءُ
عَدِمْنا خَیْلَنا اِنْ لَم‌تَرَوْها — تُثِیرُ النَّقْعَ مَوْعِدُها کَداءُ
یُبارِینَ الاَ عِنَّة مُصِغیاتٍ — عَلی اَکْتافِها الْاَسَلُ[5] الظِّماءُ
تَظَلُّ جِیادُنا مُتَمَطِّراتٍ[6] — تُلَطِّمُهُنَّ بِالْخُمُرِ[7] النِساءُ
فَاَمّا تُعْرِضُوا عَنّا اعْتَمَرنا — وَکانَ الفَتحُ وَانکَشَفَ الغِطاءُ
وَالّا فَاصبِرَوا لِجلادِ یَوم — یُعِینُ‌اللهُ فِیهِ مَن یَشاءُ
وَ قالَ‌اللهُ قَدصَیَّرتُ جُنداً — هُمُ الاَنصارُ عُرْضَتُها اللِّقاءُ
لَها فی کُلِّ یَومٍ مِنْ مَعَدٍّ — قِتالٌ اَوْسَبابٌ اَوْهِجاءُ
فَنَحکُمُ بِالقَوافی مَن هَجانا — وَ نَضْرِبُ حینَ تَختَلِطُ الدِّماءُ
وَ قالَ‌اللهُ قَد اَرسَلْتُ عَبداً — یَقُولُ الحَقَّ اَن نَفَعَ البَلاءُ

---

۱. بنی‌الحسحاس: نام قومی از عرب
۲. طیف: به معنی رویا و خواب است.
۳. شعثاء: دختر سلام بن مشکم و یا نام زوجهٔ حسان است.
۴. غضّ: چیز تازه.
۵. اَسَل: به معنی نیزه است.
۶. تمطّر: به شتاب رفتن است.
۷. خُمار: معجر زنان.

شَهِدتُ بِه وَ قَومی صَدَّ قُوهُ | فَقُلتُم مانُجیبُ وَ مانَشاءُ
وَ جِبریلٌ اَمینُ‌اللهِ فینا | وَ رُوحُ‌القُدسِ لَیْسَ لَهُ کِفاءُ
فَاِمَّا تَثْقِفَنَّ بَنِی لُؤَیٍّ | جُذَیمَةَ اِنَّ قَتلَهُم شِفاءٌ
اُولئِکَ مَعْشَرٌ نَصَرُوا عَلَینا | فَفی اَظفارِنا مِنهُم دِماءٌ
وَ حَلفُ الحارِثِ بنِ اَبی‌ضِرارٍ | وَ حَلفُ قُرَیْظَةَ مِنّابَراءٌ
لِسانی صارِمٌ لاعَیبَ فیهِ | وَ بَحری لاتُکَدِّرُهُ الدِّلاءُ[1]

چون اُسَید بن حُضَیر این شعر قرائت کرد، رسول خدای تبسّمی فرمود، آنگاه سپاه آراسته را از کران تا کران نظاره کرد؛ و هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه فرا یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر بگزاشت، چه آن هنگام که رسول خدای به زحمت کافران، دل بر هجرت نهاد و طریق مدینه پیش داشت چون لختی راه بپیمود روی با مکه کرد و فرمود: اللهُ یَعْلَمُ أَنّی أُحِبُّکِ وَلَوْلا أَنَّ أَهْلَکِ أَخْرَجُونی عَنْکِ لَما أَثَرْتُ عَلَیْکِ بَلَداً وَ لا ابْتَغَیْتُ بِکِ بَدَلاً وَ اِنّی لَمُغْتَمٌّ عَلیٰ مُفارِقَتِکِ. می‌فرماید: خدای می‌داند ترا دوست می‌دارم اگر مردم تو مرا بیرون شدن نمی‌فرمودند هیچ شهری را بر تو نمی‌گزیدم و به دل نمی‌گرفتم و از دوری تو سخت غمنده‌ام.

این هنگام جبرئیل فرود شد و گفت: یا مُحَمَّدُ الْعَلِیُّ الْأَعْلیٰ یقْرَءُ عَلَیْکَ السَّلامُ یَقُولُ سَنَرُدُّکَ اِلیٰ هٰذَا الْبَلَدِ ظافِراً غانِماً سالِماً قادِراً قاهِراً. عرض کرد: خداوند ترا سلام می‌رساند و می‌فرماید: زود باشد که تو را به سوی این مکه مراجعت دهم، بدانسان که ظفرمند باشی و به قهر و غلبه این بلد را بگشائی و غنایم فراوان بدست کنی و این آیت مبارک را نیز بر پیغمبر قرائت کرد: **اِنَّ الَّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرادُّکَ اِلیٰ مَعادٍ**[2]. یعنی: آن کس که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته ترا بازگرداننده است به سوی محل بازگشت تو، یعنی مکه.

مع‌القصه این هنگام که به حکم وعده خداوند مکه را بر پیغمبر گشاده داشت و

---

۱. قصیدهٔ فوق در دیوان حسان بن ثابت سی و دو (۳۲) بیت است و بیست و پنج و بیت آن در مطلع آمده و هفت (۷) بیت آن با مطلع: الا ابلغ اباسفیان عَنّی در ص ۱۲۷۲ همین چاپ مندرج است. حسان این قصیده را قبل از فتح مکه در پاسخ هجویه ابوسفیان بن حارث سروده است.

۲. سورهٔ قصص، آیه ۸۵.

حکم او روان گشت، سپاس خدای بگذاشت. آنگاه فرمان کرد که زبیر بن العوّام با جماعت مهاجر جانب فراز مکه را معبر کرده از کداء[۱] درآید و رایت همایون را در حَجُون[۲] نصب کنند وگامی فراتر نشود. و خالد بن الولید را بفرمود تا با ابطال اَسْلَم و غِفار و جُهَیْنه و مُزَیْنه و دیگر قبایل طریق نشیب مکه را معبر ساخته از لِیط[۳] درآید و علم خویش را در منتهای عمارات منصوب دارد، و این اول امارت خالد بود. و قَیْس بن سَعد بن عُباده را بفرمود: تا با مردم خویش ثنیّه مدید[۴] را گذرگاه کرده از کداء درآید. و عُبَیْدة بن الجَرّاح را حکم داد تا با جماعتی که سلاح جنگ با ایشان نبود از بطن وادی روان شوند. و خویشتن با خاصان حضرت از راه اَذاخِر[۵] آهنگ کرد، و فرمان کرد که لشکریان هیچ‌کس سکنه حرام را آسیب نکنند الّا آنکه از در مناجزت و مبارزت بیرون شوند.

اما از آن سوی عِکْرَمة بن اَبی‌جَهل؛ و صَفْوان بن اُمَیّه؛ و سُهَیْل بن عَمْرو با جماعتی از بنی‌بکر و بنی‌الحارث عبدمناف و گروهی از هُذَیل و اَحابِیش ساخته جنگ شده به دفع خالد بن الولید بیرون شدند، و در زمین خَنْدَمه[۶] سر راه بر خالد ببستند و جنگ بپیوستند؛ و همچنان جنگ‌کنان تا به حَزوَرَه[۷] که نزدیک به مسجدالحرام برسیدند و بیست (۲۰) تن از مشرکین مقتول گشت؛ و ایشان از بنی‌بکر بودند و این کیفر به جای آن بیست (۲۰) تن که از خزاعه کشته شد یافتند. و از مسلمانان حُبَیْش ابن‌الاَشْعَری و کُرْز بن جابر شهید شد. ناگاه رسول خدا شعشعه تیغ و برق سنان را از دور نگران شد فرمود: همانا جماعتی با خالد باب مقاتلت فراز کرده‌اند و او ناچار به دفع ایشان دست گشوده.

بالجمله چون آتش حرب خمود یافت با خالد خطاب فرمود: که من شما را از رزم نهی کردم چه پیش آمد که آغاز مقالت نمودید؟ خالد عرض کرد که: پیش‌دستی ایشان را بود و ما از در مدافعت بودیم. رسول خدا فرمود: قَضاءُاللهِ خَیْرٌ.

و نیز روایت کرده‌اند: هنگامی که خالد به‌کار قتال بود به حضرت رسول معروض

---

۱. کداء: پشته‌ای است بالای شهر مکه.
۲. حجون: کوهی است به مکه و هی مقبرة.
۳. لیط: موضعی است پائین مکه
۴. مدید: موضعی است نزدیک مکه.
۵. اذاخر: موضعی است بالای شهر مکه.
۶. خندمه: کوهی است به مکه.
۷. حزوره: جائی است به مکه نزدیک باب‌الخیاطین.

داشتند که خالد تیغ در مکیان نهاده. پیغمبر کس بدو فرستاد که: یا خالِدُ اِرْفَعْ عَنْهُمُ السَّیْفَ. یعنی: تیغ از مردم مکه بردار.

فرستاده نزد خالد آمد و گفت: ضَعْ فیهِمُ السَّیْفَ. یعنی: شمشیر در ایشان بگذار. پس خالد هفتاد (۷۰) کس از ایشان را بکشت. از پس جنگ پیغمبر با خالد خطاب کرد که: من کس به تو فرستادم و تو را از قتل نهی کردم چرا بی‌فرمانی کردی؟ عرض کرد: که فرستاده فرمان قتل آورد.

رسول خدای فرستاده را حاضر داشت و پرسش فرمود، عرض کرد: چون خواستم بگویم: اِرْفَعْ عَنْهُمُ السَّیْفَ، شخصی بر من ظاهر شد که پای بر زمین و سپر بر آسمان داشت و حربهٔ خویش را بر سینهٔ من راست کرد و گفت: با خالد بگو: ضَعْ فیهِمُ السَّیْفَ و اگرنه تو را عرضهٔ هلاک سازم.

پیغمبر فرمود: صَدَقَ‌اللهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ. من آن روز که عمّ من حمزه شهید شد گفتم: اگر دست یابم هفتاد (۷۰) تن از قریش را بکشم، خدای مرا نهی فرمود و امروز خواست آنچه بر زبان پیغمبر او رفته راست کند.

و هم در این وقت جماعتی از مشرکین راه فرار پیش داشته بر فراز جبلی صعود می‌دادند و مسلمانان از قفای ایشان تکتاز می‌کردند. ابوسفیان و حکیم بن حِزام فریاد برداشتند که: ای معشر قریش بیهوده خویشتن را عرضه تیغ و سنان مکنید هر که در خانهٔ خود درآید ایمن است و هرکه سلاح جنگ فرونهد ایمن باشد، پس مشرکین سلاح جنگ افکنده به خانهٔ خویش درخزیدند، عِکْرمة بن ابی‌جهل و صفوان بن اُمیّه به اتفاق گروهی از بیم مسلمین به بیغوله‌ها درگریختند؛ و از مسلمین سه کس شهید شد، آنان که از طرف اسفل مکه داخل شدند و راه خطا کردند. این هنگام رسول خدای در حَجُون آمد و در سراپرده‌ای که برای او از ادیم سرخ افراخته بودند درآمد و سر و تن از گَردِ راه بسترد.

قصّهٔ
هُبَیرَه و اُمّ هانی

همانا هُبَیْرَة بن ابی‌وَهْب بن عمرو بن عائِذ بن عُمران بن مَخْزُوم بن مُرَّة بن کعب

بن لُؤیّ بن غالب شوهر اُمّ‌هانی خواهر علی علیه السلام بود، بعد از ورود پیغمبر به حَجُون علی را آگهی آوردند که هُبَیْره و حارث بن هِشام و قَیْس بن السائِب و چند تن دیگر از بنی‌مَخْزوم به خانهٔ اُمّ‌هانی پناه برده‌اند، علی علیه السلام بی‌توانی برخاست مُقَنّعاً بِالحَدید به در خانهٔ خواهر آمد و ندا در داد که: أُخْرِجُوا مَنْ آوَیْتُمْ وَ جَعَلُوا یَذْرِقُونَ کَمایَذْرِقُ الْحُبارى. یعنی: بیرون کنید آن را که جار داده‌اید بدانسان که حباری ذَرق[1] خویش را. اُمّ‌هانی بیرون شد و علی را که محفوف به آهن بود نشناخت و گفت: یا عبدالله من اُمّ‌هانی دختر عمّ رسول خدا و خواهر علیّ مرتضایم. علی فرمود: بیرون کن ایشان را. اُمّ‌هانی گفت: والله شکایت تو به پیغمبر برم. علی مغفر برگرفت: اُمّ‌هانی چون روی برادر را بدید بدوید و او را در برکشید.

و به روایتی علی دست بر سینهٔ امهانی بزد تا از پی کافران بتازد، اُمّ‌هانی از جای نرفت: و قالَتْ أَتَدْخُلُ یا عَلیُّ بَیْتی و تَهْتِکُ حُرْمَتی و تَقْتُلُ بَعْلی وَ لاتَسْتَحْیی مِنّی بَعْدَ ثَمانِ سِنینَ. یعنی: ای علی بعد از هشت سال که از مکه هجرت کرده‌ای اکنون به خانهٔ من در می‌آئی وحشت مرا فرو می‌گذاری و شوهر مرا می‌کشی. و دست علی را با شمشیر سخت بداشت تا هُبَیره و دیگر پناهندگان فرار کردند.

علی گفت: ای خواهر، رسول خدا خون ایشان را هدر ساخته من از قتل ایشان ناگزیرم. فَقالَتْ: فَدَیْتُکَ حَلَفْتُ لَأَشْکُو بِکَ اِلیٰ رَسُولِاللهِ. فَقالَ لَها اذْهَبنی فَبُرّی قَسَمَکِ فَإِنَّهُ بِأَعْلَى الْوادی. امهانی گفت: من سوگند یاد کرده‌ام که شکایت تو به حضرت رسول برم، علی فرمود: بشتاب و سوگند خویش را از گردن فروگذار. اُمّ‌هانی به نزدیک پیغمبر آمد، هنگامی که آن حضرت در قبهٔ خویش به کار غسل می‌پرداخت و فاطمه زهرا پرده‌ای که ساتر پیغمبر بود افراشته داشت، عرض کرد: یا رسول‌الله، پسر مادرم یعنی علی می‌خواهد هُبیره را و دیگر خویشان شوهر مرا که من امان داده‌ام بکشد. و از قفای او علی برسید.

رسول بخندید و فرمود: چه کردی با اُمّ‌هانی؟ علی عرض کرد: وَالَّذی بَعَثَکَ بِالْحَقِّ لَقَدْقَبَضَتْ عَلیٰ یَدی و فیهَا السَّیْفُ فَمَاسْتَطَعْتُ أَن أُخَلِّصَها اِلّا بَعْدَ لَأیٍ وَ فاتَنی الرَّجُلانِ فَقالَ لَوْ وَلَدَ أَبوطالِبِ النّاسَ کُلَّهُمْ لَکانُوا شُجْعاناً قَدْ أَجَرْنا مَنْ أَجارَتْ أُمُّهانی و أَمَّنا مَنْ أَمَّنَتْ فَلاٰ سَبیلَ لَکَ عَلَیْهِما. علی می‌گوید: سوگند با خدائی که تو

---

۱. ذَرق: سرگین مرغ و سرگین انداختن.

را به راستی فرستاد که ام‌هانی دست مرا با شمشیر چنان بداشت که رهائی نتوانستم مگر به صعوبت تمام؛ و مدتی دیرباز چندانکه مشرکان از من بگریختند.

پیغمبر فرمود: اگر میلاد تمام مردم در بیت ابوطالب بود به تمامت شجاع برمی‌آمدند. آنگاه فرمود: آن کس را که اُمّ‌هانی جار داد و ایمن ساخت، من نیز جار دادم و امان نهادم. اما هُبَیره از خانه اُمّ‌هانی به نَجْران گریخت و آنجا ببود تا کافر بمرد، و اُمّ‌هانی را از هُبَیْره چهار پسر بود: اول: هانی. دویم: جَعْده. سیم: عمر. چهارم: یوسف ـ و شرح حال هریک در جای خود مذکور می‌شود ـ.

بالجمله رسول خدای بعد از غسل هشت رکعت نماز مخفّفه چاشت بگزاشت و به روایتی این امر در خانهٔ اُمّ‌هانی بود. گویند: چون پیغمبر به خانهٔ اُمّ‌هانی درآمد فرمود: هیچ خوردنی حاضر است؟ عرض کرد: الّا نان خشک و سرکه، فرمود: هاتی ماأَقْفَرَ بَیْتٌ مِنْ اِدامٍ فیهِ خَلٌّ. یعنی: بیار آن را، هیچ خانه خالی نباشد از آن خورش که در آن سرکه باشد. بعضی از متأخرین تقدیم داده‌اند فارا بر قاف، یعنی فقر راه نیابد در خانه‌ای که سرکه باشد و این ستوده نیست.

بالجمله چون پیغمبر از کار غسل و اکل بپرداخت زره بپوشید؛ و خُود بر سر نهاد و سواران از حَجُون تا خَنْدَمه رده در رده صف راست کردند، آنگاه رسول خدای شاکی‌السِّلاح بیرون شد و بر راحلهٔ خویش بر نشست و راه مسجدالحرام پیش داشت، ابوبکر جانب یمین گرفت و اُسَیْد بن حُضَیْر به دست چپ راه برداشت، و بِلالِ بن رِباح و عثمان بن طلحهٔ جُمَحی ملازم رکاب شدند، و محمّد بن مسلمه زمام ناقه گرفت و رسول خدای سورهٔ مبارکهٔ اِنّا فَتَحْنا قرائت همی کرد و بی‌آنکه احرام بندد رهسپار حرم شد که به مسجدالحرام درآمد؛ و حجرالاسود را با آن چوب مِحْجَنْ[1] که در دست داشت استلام[2] فرمود و تکبیر گفت. سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر در دادند چنانکه بانگ ایشان همه دشت وکوه را درنوشت، آنگاه از ناقه فرود شد و آهنگ تخریب اصنام و اوثان فرمود.

و این هنگام سیصد و شصت (۳۶۰) بت در اطراف خانهٔ کعبه نصب بود، و از این

---

۱. محجن: چوب چوگان و امثال آن راگویند.
۲. استلام: سنگ را با لب یا به دست سودن (س).

جمله هُبَل را بزرگتر داشت و قدمهای این بتان به نیروی رصاص[1] در زمین سخت محکم بود و استواری تمام داشت، اما رسول خدای بر این بتان عبور می‌فرمود و با آن چوب یا ضلقی که در دست مبارک داشت با هریک از بتان اشارت می‌فرمود، یا برای تحقیر گوشهٔ کمان در چشم ایشان می‌خلانید؛ و می‌گفت: **قُلْ جآءَ الْحَقُّ و زَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً**[2] **وَ مایُبْدِیءُ الباطِلُ وَ مایُعیدُ**[3]

و آن بتان بدان اشارت یا مس چوب به روی درمی‌افتادند و اگر به روی بتان اشارت می‌فرمود بر پشت می‌افتادند.

برآمدن علی بر دوش پیغمبر ﷺ برای شکستن اصنام

چند بت بزرگ را بر فراز جدران نصب کرده بودند که از بهر فرود کردن دسترس نبود. امیرالمؤمنین عرض کرد: یا رسول‌الله پای برکتف من بگذار و این بتان را به زیر افکن. رسول خدای فرمود: تو پای برکتف من نِه که حمل ثقل نبوّت نتوانی داد، علی علیه‌السلام پای برکتف پیغمبر نهاد و آن بتان راگرفته به زیر افکند، پیغمبر فرمود: یا علی خویشتن را چگونه می‌دانی؟ عرض کرد: به تمامت حجب مکشوف افتاد، گوئی سر من به ساق عرش رسیده و به هرچه دست فرابرم به دست کنم. پیغمبر فرمود: خوشا حال تو که کار حق همی کنی و خوشا حال من که بار حق همی کشم.

و به روایتی فرمود: بدانچه خواستی دست یافتی؟ علی عرض کرد: آری، سوگند بدان خدای که تو را به راستی فرستاد چنان می‌دانم که اگر خواهم دست بر آسمان برم. پس بتان را به زمین انداخت و خورد و درهم شکست و به رعایت ادب خود را از میزاب[4] کعبه به زیر انداخت و چون به زمین آمد تبسمی کرد، پیغمبر سبب خنده را پرسش فرمود؟ عرض کرد: از جائی بلند خود را درافکندم و آسیبی ندیدم.

---

۱. رصاص: ارزیز، سرب (س).
۲. سورهٔ اسرا، آیه ۸۱: و بگو: حق آمد و باطل از میان رفت که باطل نابودشدنی است.
۳. سورهٔ سبا، آیه ۴۹: و باطل نه چیزی آورد و نه سامان خواهد گرفت.
۴. میزاب: به معنی ناودان

فرمود: چگونه آسیب بینی و حال آنکه محمد تو را برداشته و جبرئیل فروگذاشته.
این چند شعر ابونواس بدین آورده:

قیلَ لی قُل فی عَلِیٍّ مِدْحَةً ذِکرُها یُخمِدُ ناراً مُؤْصَدَه
قُلتُ لاأقدِمُ فی مَدحِ امرِءٍ حارَ ذو اللُّبِّ اِلی اَن عَبَدَه
وَ النَّبیُّ المُصطَفی قالَ لَنا لَیْلَةَ المِعراجِ لَمّاصَعَدَه
وَضَعَ اللهُ عَلی کِتفی یَداً فَاَحَسَّ القَلبُ اَن قَدْبَرَّدَه
وَ عَلِیٌّ واضِعٌ اَقدامَهُ فی مَحَلٍّ وَضَعَ اللهُ یَدَه

فتحعلی خان ملک‌الشعرا درکتاب «خداوندنامه» این معنی را به یک بیت پارسی ایجاز فرموده:

ابر کتف پیغمبر پاک رای خدا دست سود و خداوند پای

گویند: قریش را صنمی در مروه بود و از شکستن آن بت دهشتی تمام داشتند، لاجرم در حضرت رسول به قدم ضراعت خواستار شدند که در هدم آن بت مهلتی گذارد؛ و رسول خدای از کمال حیا سر فرو داشت پس سر بر آورد و فرمود: درهم شکنند، این وقت زبیر بن العَوّام، ابوسفیان راگفت: اینک هُبل است که در اُحُد بدان نازش داشتی، اکنون خورد و در هم شکست. گفت: مرا نکوهش مکن اگر با خدای محمّد دیگر خدائی بود کار بدینگونه نرفتی.

در خبر است که جماعتی از ناکسان و اراذل مکّه خیرگی همی کردند، پیغمبر ابوهُرَیْرَه را فرمود که: جماعت اوباش را مقتول سازند، پس تیغ در ایشان نهادند. ابوسفیان به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله قریش به تمامت هلاک شدند. فرمود: از این پس کس تیغ به قریش آلوده نکند. به روایتی فرمود: تیغها را در غلاف کنید و کس را آسیب نزنید الّا خُزاعه که تا نماز دیگر بر قتل بنی‌بکر رخصت دارند، از اینجاست که بعضی از علما در فتح مکه به خلاف یکدیگر سخن کرده‌اند که فتح مکه بر سبیل عنوه[1] یا صلح خیفه[2] بود، گروهی از علمای عامه گویند: مکه به قهر گشوده شد؛ زیراکه به قتال فرمان رفت؛ و از مردم مکه جماعتی مقتول گشت. و شافعیه گویند: آن فتح به صلح بود از این روی که پیغمبر قبل از ورود به مکه

---

۱. بر سبیل عنوه: شهر مکه فتح کرده شد به طور قهر و غلبه.
۲. صلح خیفه: آن صلح را گویند که از بیم جان و مال اختیار کنند.

قاطنین آن بلد را امان داد. حَیْثُ قالَ ﷺ: مَنْ دَخَلَ دارَهُ وَ أَغْلَقَ بابَهُ فَهُوَ آمِنٌ. و بعد از ورود به مکه آن اراضی را در میان غانمین بخش نفرمود و اینکه فرمان به قتال رفت خاص معدودی بود که در مقاتله بیرون شدند.

خبر گرفتن ابوقحافه از لشکر اسلام

در خبر است که روز ورود پیغمبر به مکه، اَبوقُحافه پدر ابوبکر چون از هر دو چشم نابینا بود، دختر خود راکه قُرَیْبَه نام داشت فرمان کرد تا عصای او راکشیده بر فرازکوه ابوقبیس برد آنگاه گفت: یا بُنَیَّة ماذا تَرَیْنَ؟ قالَتْ: أَریٰ سَواداً مُجْتَمِعاً مُقْبِلاً کَثیراً، قالَ: یا بُنَیَّةُ تِلْکَ الْخَیْلُ فَانْظُری ماذا تَرَیْنَ؟ قالَتْ: أَریٰ رَجُلاً یَسْعیٰ بَینَ ذٰلِکَ السَّوادِ مُقْبِلاً و مُدْبِراً، قالَ: ذٰلِکَ الْوازِعُ فَانْظُری ماذا تَرَیْنَ؟ قالَتْ: قَدْتَفَرَّقَ السَّوادُ قالَ قَدْتَفَرَّقَ الْجَیْشُ اَلْبَیْتَ اَلْبَیْتَ. گفت: ای دخترک من چه می‌بینی؟ گفت: سواد لشکری عظیم می‌نگرم و مردی در میان آن لشکر بهر سوی جنبش همی کند، گفت: آن والی و قاید لشکر است، دیگر چه می‌نگری؟ قُرَیْبَه گفت: آن سواد پراکنده شد. ابوقحافه دانست که آن لشکر هم اکنون به مکه در آید، گفت: اَلْبَیْتَ اَلْبَیتَ. یعنی: باید به خانه شد و در به روی خویش بست.

پس ازکوه به زیر آمد، قُرَیْبَه هراسناک بود، ابوقحافه گفت: ای دختر مترس تو را در میان اصحاب محمّد برادری آزاده است. اما چنان افتادکه طوقی از سیم درگردن قُرَیْبَه بود، بعضی از لشکریان مأخوذ داشتند، بعد از ورود پیغمبر ﷺ ابوبکر ندا در داد در میان لشکر که: أُنْشِدُکُمُ اللهَ أَیُّهَا النّاسُ طَوْقَ أُخْتی فَلَمْ یَرْدُدْ أَحَدٌ عَلَیْه فَقال: یا أُخَیَّةُ احْتَسِبی طَوْقَکِ فَإِنَّ الْأَمانَةَ فِی النّاسِ قَلیلَةٌ. چندانکه ابوبکر لشکر را به سوگند خواند کس طوق قُرَیْبَه را باز نداد، گفت: ای خواهر دست از این طوق بدارکه امانت در میان مردم اندک است.

قصّهٔ
حماس بن قَیْس

گویند: آن هنگام که صفوان بن اُمَیّه و عِکْرِمة بن ابی‌جهل و دیگر مردم چنانکه مذکور شد با خالد بن الولید رزم می‌داد، حماس بن قیس بن خالد الدُّئِلی نیز به خانه آمد و اصلاح سلاح جنگ همی کرد. زنش گفت: این بهر چیست؟ گفت: از برای محمّد و اصحاب اوست، می‌خواهم از ایشان برای خدمت تو خادمی اسیر گیرم. گفت: وای بر تو، این‌گونه سخن نکن که اگر محمّد را ببینی خویش را فراموش کنی. حماس گفت: هم‌اکنون تو را خواهم نمود، و با سلاح جنگ بیرون شد و با مردم عِکْرمه و صفوان پیوست.

زمانی دراز برنیامد که مردم قریش شکسته شدند و حماس نیز بگریخت و هراسنده به در سرای خود شتافت و سندان بکوفت، زن بیامد و در بگشود، حماس بی‌هُشانه خود را درانداخت و چنان بود که گوئی جان از تنش به در می‌شود. و زن به تمسخر با او گفت: چه شد آن خادم که مرا وعده نهادی؟ و من تاکنون چشم به راهم. گفت: این سخن بگذار و دَرِ سرای را ببند که هرکس در به روی خویش ببندد در امان است، زن گفت: نه تو را گفتم آهنگ قتال محمّد مکن، تو مرد این میدان نیستی از من نپذیرفتی. حماس در پاسخ این شعر انشاد کرد:

وَاللهِ لَوْ شاهَدْتِنا بِالخَنْدَمَة — اِذْ فَرَّصَفْوانُ وَ فَرَّعِکْرَمَة
وَ بُویزَیدٍ قائم کَالمُوتَمه — وَ اسْتَقْبَلَتنا بِالسُّیُوفِ المُسْلِمَة
یَقْطَعنَ کُلَّ ساعِدٍ وَ جُمْجُمَة — ضَرباً وَ لاتَسْمَعُ اِلّا غَمْغَمَة
لَهُم نَهیبٌ خَلْفَنا وَ هَمْهَمَة — لَمْ‌تنطقی فِی‌اللَّومِ اَدنی کَلِمَة[1]

---

۱. ابن‌اثیر این ابیات را این چنین نوشته است:

فَاَنْتَ لو شَهِدْتنا بِالخَنْدَمَه — اِذ فَرَّ صَفْوانٌ وَ فَرَّ عِکْرِمَه
و اَبُویَزیدٌ کالعُجوزِ المُؤتَمَه — لَمْ تَنْطِقِی بِاللَّوم اَدْنَی کَلِمَه
اِذْ ضَرَبَتْنا بِالسُّیوفِ المُثْلِمَهُ — لَهُمْ زَفِیرٌ خَلْفَنا وَ غَمْغَمه

اگر تو در خندمه ما را دیده بودی که چگونه صفوان عِکْرمه گریختند و ابویزید (= سهیل بن عمرو) هم مانند زن بیوهٔ یتیم‌دار بود، کمترین سخنی در بارهٔ سرزنش به زبان نمی‌آوردی. ما از شمشیرهای مسلمانان ضربه می‌خوردیم و آنها همچنان که ما را تعقیب می‌کردند ←

و در خانه ببست و در زاویه‌ای بخزید.

[بخشیدن رسول خدای آنَس بن زُنَیم را]

اما آنَس بن زُنَیم یک تن از قبیلهٔ بنی‌بکر بود و رسول خدای را هجا می‌گفت؛ لکن قبل از فتح مکه وقتی بشنید که رسول خدای خون او را هدر ساخته سخت بترسید و این قصیده را به نظم کرده به حضرت رسول فرستاد:

وَ اَنْتَ الَّذی تُهدی مَعَدٌّ بِاَمْرِه — بکَ اللهُ یَهدیها وَ قالَ لَها اَرْشدی
فَمَا حَمَلَتْ مِن ناقَةٍ فَوقَ کُوْرَ[1]ها — اَبَرَّ وَ اَوفی ذِمَّةً مِن مُحَمَّدٍ
اَحَثَّ[2] عَلی خَیرٍ وَ اَوْسَعَ نائِلاً — اِذاراحَ یَهْتَزُّ اِهتِزازَ المُهَنَّدِ
وَ اَکسیَ لِبَردِ الحالِ قَبلَ اَرتِدائِه — وَ اَعطی لَراسِ السّابق الْمُتَجَرَّدِ
تَعَلَّم رَسُولَ‌اللهِ اَنَّکَ مُدرِکی — وَ اَنَّ وَعیداً مِنکَ کَالْاَخذِ بِالیَد
تَعَلَّم رَسُولَ‌اللهِ اَنَّکَ قادِرٌ — عَلی کُلِّ حَیٍّ مِن تُهامٍ وَ مُنْجَدٍ[3]
وَ نَبِیَّ رَسُولُ‌اللهِ اِنّی هَجَوْتُهُ — فَلا رَفَعَت سَوطی اِلَیَّ اِذاً یَدی
سِوی اَنَّنی قَدْقُلْتُ یاوَیْحَ فِتیَةٍ — اُصیبُوا بِنَحسٍ یَومَ طَلَقٍ وَ اَسْعَدٍ
اَصابَهُم مَنْ لَمْیَکُنْ لِدمائِهِم — کَفِیّاً فَعَزَّت عَبْرَتی وَ تَلَدُّدی
ذُئیباً وَ کُلْثُوماً وَ سَلْمَی تَتابَعُوا — جَمیعاً فَاِلّاتَدْمِعَ العَینُ اُکْمَد[4]
عَلی اَنَّ سَلمی لَیْس مِنْهُم کَمِثلهِ — وَ اِخْوَتِه اَوْ هَلْ مُلُوکٌ کَاَعبُدِ
فَاِنّی ماعِرْضاً خَرَقْتُ وَ لادَماً — هَرَقْتُ فَفَکِّر عالِمَ الْحَقِّ وَاَقْصُدِ[5]

← غرش شیر و هیاهوی قهرمانان را داشتند (تاریخ کامل، ۱۱۰۲/۳؛ مغازی، ۶۳۳/۲).

۱. کُور: زین است، پالان و ساختگی آن. ۲. حَثّ: برانگیختن.

۳. تهام و منجد: غرض مردم تهامه و نجد است.

۴. اکمد: حزن شدید، مرض قلب.

۵. آیا تو آنی که معد به فرمان او رهنمون گردید و خدای ایشان را هدایت کرد و به تو گفت گواه باش، هیچ مرکوبی بر پشت خود، وفادارتر و بهتر از محمد حمل نکرده است، او از همه بر خیر و نیکی برانگیزنده‌تر است و از همه بخشنده‌تر است و چون حرکت می‌کند حرکتش همانند جنبش شمشیر برّان است؛ جامه‌های پسندیدهٔ یمنی را پیش از آنکه کهنه شود بر ←

آنگاه که رسول خدای مکه را بگشود، اَنَس بن زُنَیم از بیم جان به قلل جبال گریخت. نوفل بن معاویة الدئلی از جماعت بنی‌بکر چون در امان رسول خدای بود حاضر حضرت شد و عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ أَنْتَ أَوْلَی النّاسِ بِالْعَفْوِ. کیست از ما که با تو خصومت نکرده است و اهانت ننموده است و زحمت نرسانیده است ما در جهل جاهلیت بودیم و به تو هدایت یافتیم، و در حق اَنَس بن زُنَیم آنچه بود افزون گفته‌اند. وَ قَدْ کَذَبَ عَلَیْهِ الرَّکْبُ و أَکْثَرُوا فی أَمْرِهِ عِنْدَکَ فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: دَعِ الرَّکْبَ عَنْکَ إِنّا لَمْ‌نَجِدْ بِتَهامَةَ أَحَداً مِنْ ذی رَحِمٍ وَلا بَعیدِ الرَّحِمِ کانَ أَبَرَّ بِنا مِنْ خُزاعَةَ فَاسْکُتْ یا نَوْفَلُ فَلَمّا سَکَتَ قالَ رَسُولُ‌اللهِ قَدْعَفَوْتُ عَنْهُ فَقالَ نَوْفَلُ فَداکَ أَبی وَ أُمّی. نوفل عرض کرد که: گناه اَنَس بن زُنَیم را در این حضرت دو چندان باز نموده‌اند و این سعایت را در معنی با خُزاعه می‌بست. رسول خدای فرمود: لب فرو بند ای نَوْفل که هیچ‌کس با ما نیکوکارتر از خُزاعه نبوده آنگاه گناه اَنَس را نیز معفو داشت.

طلب کردن
پیغمبر کلید خانه کعبه را

اکنون باز سر داستان آئیم.

چون رسول خدای از شکستن اوثان و اصنام بپرداخت در کران مسجد جای کرد و بلال را فرمان داد که به اتفاق عثمان و طلحه به نزدیک سَلافه بنت سَعد رفته کلید

← دیگران می‌بخشد و اسبان گزیده را هدیه می‌دهد، ای رسول خدا بدان که مرا به دست خواهی آورد، و تهدید تو مانند آن است که دست مرا گرفته باشی (اسیر تو باشم)، ای رسول خدا بدان که تو، بر همهٔ ساکنان تهامه و نجد پیروزی. به رسول خدا خبر داده‌اند که من او را هجو گفته‌ام، اگر چنین است دست من شل باشد که نتواند تازیانه‌ام را بر گیرد، من فقط گفته‌ام ای وای بر جوانانی که در روزی نحس و شوم کشته شوند، کسانی کشته شدند که هیچ چیز همسنگ خون آنها نیست و به این سبب اشک و بی‌تابی من زیاد است، ذؤیب و کلثوم و سَلمی از پی یکدیگر کشته شدند، و اگر چشم بر ایشان نگرید اندوهگین می‌شود، با توجه به اینکه مانند سَلمی کسی میان ایشان نیست و هم مانند یاران او، مگر پادشاهان با بردگان برابرند، ای دانای حق و حقیقت بدان که من نه آبرویی را بر باد داده‌ام و نه خونی ریخته‌ام و در تصمیم خود میانه رو باش.

خانه را که نزد او بود مأخوذ دارد و به حضرت رسول آرد. و این سلافه مادر عثمان و چند پسر دیگر بود که در جنگ اُحُد کشته شدند ـ چنانکه مرقوم شد ـ لاجرم عثمان به نزد مادر آمد و سلافه در سپردن مفتاح گرانی می‌کرد چه بیم داشت که دیگر این کلید را بدیشان ندهند و منصب حجابت به دیگر کس تفویض دارند.

چون انجام این امر به دراز کشید، رسول خدای می‌فرمود: چیست که بلال و عثمان دیر می‌آیند؟ ابوبکر و عمر به دَرِ سرای سَلافه آمدند، عمر آواز داد که ای عثمان زود برآی که رسول خدای انتظار می‌برد، عثمان گفت: ای مادر این کلید مرا ده و اگر نه دیگر کس از تو مأخوذ خواهد داشت. سَلافه کلید را بدو داد و گفت: اگر تو این کلید از من بستانی بهتر است تا بنی‌تمیم و بنی‌عَدِیّ. پس عثمان کلید را به نزد پیغمبر آورد.

و چون رسول خدا دست فرا برد که مأخوذ دارد عباس بن عبدالمطلب به پای خواست و عرض کرد: یا رسول‌الله چنانکه سقایت زمزم مرا دادی، حجابت خانه نیز مرا عطا کن. عثمان چون این بشنید دست بازداشت. آن حضرت فرمود: ای عثمان مرا ده، دیگرباره چون عثمان دست پیش داشت هم عباس آن کلمات اعادت کرد؛ و عثمان در تفویض مفتاح خویشتن‌داری نمود. پیغمبر فرمود: ای عثمان اگر ایمان با خدای داری مفتاح را به من سپار. عثمان عرض کرد: بگیر بِأَمانَةِ الله. پس رسول خدای بگرفت و در بگشود و نخست فرمان کرد تا عمر بن خطاب و عثمان بن طلحه به درون خانه شده، صور انبیا و ملائک را که مشرکین بر جدران خانه رسم کرده بودند محو کنند.

عمر همه آن صور را محو و مطموس کرد و تمثال ابراهیم و اسمعیل علیهماالسلام را بگذاشت. آنگاه رسول خدای با بلال و اُسامَة بن زید و عثمان بن طلحه به درون خانه رفت و از بهر آنکه مردم انبوه نشوند بفرمود تا در ببستند. و چون صورت ابراهیم و اسمعیل را نگران شد عثمان را فرمود: تا عمر را ندا کرده درآورده، پیغمبر فرمود: ای عمر، نه تو را امر کردم که صورتها را محو کنی. عرض کرد: نخواستم صورت ابراهیم و اسمعیل را بسترم. فرمود: همچنان محو کن، لعنت خدای بر قومی که تصویر کنند آن را که نیافریده‌اند.

گویند: مصوّران، اقداح قمار در دست انبیا رسم کرده بودند پیغمبر فرمود: قاتَلَهُم

الله مگر این مردم ندانسته‌اند که پیغمبران هرگز قمار نباخته‌اند. پس مقداری زعفران طلبید و آن صورت را به زعفران اندوده ساخت، و به روایتی دلو آبی طلبیده بشست و فرمود: قَاتَلَ‌اللهُ قَوماً یُصَوِّرُونَ ما لایَخلُقُونَ. و از آن پس زمانی ببود، آنگاه نماز بگزاشت.

گویند: ابن عمر از بلال پرسش کرد که پیغمبر چگونه در خانهٔ مکه نماز بگزاشت؟ گفت: دو ستون را از دست راست و یکی را از دست چپ و سه ستون را به قفا انداخته نمازگزاشت، چه آن روز خانه را شش ستون بود. اما ابن عمر پرسش نکرد که چند رکعت نمازگزاشت. به روایت دیگر دو رکعت نمازگزاشته.

بدین روایت بعضی از علما نماز نافله گذاشتن را در اندرون خانه روا داشته‌اند و در فریضه خلاف کرده‌اند لکن بیشتر جایز دانند، اما در «صحیح» مسلم به روایت عباس از اُسامه حدیث کنند که: رسول خدای در اندرون خانه به همه سوی دعا کرد و نماز بگزاشت و چون بیرون شد در برابر خانه دو رکعت نماز بگزاشت و فرمود: هذا القبلة. و علمای حدیث چون ابن عمر مثبت است و اسامه نافی. چنانکه در اصول مقرر است مثبت را بر نافی مقدم گذارند و تواند بود که نماز پیغمبر در غیبت اسامه بود.

مع‌القصه در خانه را بگشادند و رسول خدای بیامد و بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب را به هر دو دست بگرفت و کلید را نیز در دست مبارک داشت، پس عثمان بن طلحه را طلب فرموده او را سپرد و گفت: امروز روز برّ و وفاست و به روایتی فرمود: خُذْها یَابْنَ طَلْحَةَ خالِدَةً طالِدَةً لایَنْزِعُها مِنْکُمْ اِلّا ظالِمٌ. [یعنی]: بگیر ای عثمان این مفتاح را و این دولت را ابداً خاص خویش بدان و هیچ‌کس جز ظالم و جابر تو را از این منصب دفع ندهد، و این آیت مبارک بدین آمد: **اِنَّ‌اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَماناتِ اِلیٰ اَهْلِها و اِذا حَکَمْتُمْ بَیْنَ النّاسِ اَنْ تَحْکُمُوا بِالْعَدْلِ اِنَّ‌اللهَ نِعِمّاً یَعِظُکُمْ بِهِ اِنَّ‌اللهَ کانَ سَمیعاً بَصیراً**[1]. خلاصهٔ معنی آن است که: به فرمان خدای امانات را به خداوندان امانت بازبدهید و در میان مردم به عدالت حکم برانید و این پند ستوده را که ادای امانت و اجرای عدالت است استوار بدارید.

بالجمله عثمان خویشتن ملازمت رکاب گرفت و کلید را با برادرش شَیْبَه گذاشت

۱. سورهٔ نسا، آیه ۵۸.

و تاکنون اولاد شَیْبَه راست.

نگارندهٔ این کتاب مبارک گوید: اگرچه من بنده بیشتر در ایراد روایات متشتته اعتبار و اختیار خود را نگار کنم تا زحمت اطناب ندهم؛ لکن در ایراد احادیث گاهی از ذکر احادیث مختلفه ناگزیرم، مطالعه کنندگان این جنایت[1] را معفو خواهند داشت.

بالجمله در این قصّه صاحب «کشاف» و بعضی از مفسرین ومورخین دیگرگونه سخن کرده‌اند.

گویند: چون رسول خدای به کعبه درآمد عثمان در ببست و بر بام خانه صعود داد و گفت: اگر محمّد را رسول خدای دانستم مفتاح بدو دادم، علی ﷺ بر وی درآمد و دست او را برتافت و کلید بستد و در بگشود تا پیغمبر به درون رفت و نماز بگزاشت، و چون بیرون شد عباس در طلب سدانه[2] خانه برآمد این آیت فرود شد. لاجرم رسول خدای کلید را با علی ﷺ داد تا به نزد عثمان برد و عذر بخواست. عثمان عرض کرد: چه بود که به لطف باز دادی. فرمود: خدای در شأن تو قرآن فرستاد و آن آیت را قرائت کرد، پس عثمان به دست علی مسلمانی گرفت، آنگاه جبرئیل حکم آورد که منصب سدانه ابداً در اولاد عثمان خواهد بود.

و در «روضة‌الاحباب» مسطور است که: عثمان پسرزادهٔ عبدالدّار است با پدر خود ابوطلحه در جنگ اُحُد مقتول گشت و عثمان بن طلحة بن ابی‌طلحة بن عبدالدّار که برادرزادهٔ عثمان بن ابی‌طلحة بن عبدالدار بود پیش از فتح مکه مسلمانی گرفت چنانکه از این پیش مرقوم داشتیم والله اعلم بالصواب.

اکنون با سر سخن آئیم.

آنگاه که رسول خدای عضادتین[3] باب را به دست داشت فرمود: لااِلٰهَ اِلَّاالله وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ صَدَقَ وَعْدَهُ و نَصَرَ عَبْدَهُ و هَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَهُ. مردم قریش بر صف شدند و ایشان را رعدت و شدت فروداشت چه ندانستند چه پیش آید و با ایشان کار بر چگونه خواهد رفت، این هنگام پیغمبر مکیان را خطاب کرد و فرمود: ماذا تَقُولُونَ وَ ماذا تَظُنُّونَ؟ در حق خویش چه می‌سگالید و چه گمان دارید؟ از میانه

---

۱. جنایت: گناه کردن.
۲. سدن: خدمت کرد کعبه را یا بتخانه را و دربانی نمود.
۳. عضادتین: دو بازوی.

سُهَیل بن عَمْرو آغاز سخن کرد و گفت: تَقُولُ خَیْراً و نَظُنُّ خَیراً أَخٌ کَرِیمٌ وَابْنُ أَخٍ کَرِیمٍ وَ قَدْقَدَّرْتَ. یعنی: سخن به خیر می‌کنیم و گمان به خیر می‌بریم برادر کریم و برادرزاده کریمی و اینک بر ما قدرت یافته به هرچه خواهی دست داری. و از این سخن اشارت به قصهٔ یوسف و عفو او را از برادران تذکره می‌داد.

رسول خدای را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید، اهل مکه چون این بدیدند بانگ گریه به های های از ایشان برخاست و زار بگریستند، آنگاه پیغمبر فرمود: فَإِنّی أَقُولُ ما قالَ أَخی یُوسُفُ لاتَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُاللهُ لَکُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرّاحِمِینَ.[1] همانا من آن گویم که برادرم یوسف گفت و با برادران فرمود: امروز گناهی بر شما نیست و جرم و جنایت ایشان را معفو داشت.

آنگاه فرمود: أَلا اِنَّ مَکَّةَ مُحَرَّمَةٌ بِتَحْرِیمِ‌اللهِ لَمْ‌تَحَلَّ لِاَحَدٍ کانَ قَبْلی وَ لَمْ‌تُحَلَّ لی اِلّا ساعَةً مِنْ نَهارٍ وَ هِیَ مُحَرَّمَةٌ اِلیٰ أَنْ تَقُومَ السّاعَةُ لایُخْتَلیٰ خَلاها وَ لایُقْطَعُ شَجَرُها وَ لایُنْفَرُ صَیْدُها وَ لاتُحَلُّ لُقَطَتُها اِلّا لِمُنْشِدٍ. فرمود: همانا خداوند ازهاق ارواح را در مکه مباح نداشته و از بهر من نیز الّا ساعتی از روز خونریزی روا نباشد، گیاهش را نتوان درود و اشجارش را نتوان قطع کرد و صیدش را نتوان از پی تاخت و در آن اراضی هیچ لقطه بر کس حلال نباشد الّا اینکه آنها کنند و خداوندش را ندانند. ثُمَّ قالَ: أَلا لَبِئْسَ جیرانُ النَّبِیِّ کُنْتُمْ لَقَدْ کَذَّبْتُمْ وَ طَرَدْتُمْ وَ أَخْرَجْتُمْ وَ آذَیْتُمْ ثُمَّ ما رَضَیْتُمْ حَتّی جِئْتُمُونی فی بِلادی تُقاتِلُونی اِذْهَبُوا فَأَنْتُمُ الطُّلَقاءُ. پس فرمود: بد قومی بودید از برای پیغمبر خود او را تکذیب کردید و از پیش براندید و از مکه بیرون شدن فرمودید و از هیچ‌گونه زبان و زحمت مسامحت نکردید و بدین اراضی نیز راضی نشدید تا مدینه بتاختید و با من مقاتلت انداختید با این همه طریق عفو سپردم و شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و بهر جا خواهید بباشید.

همانا رسول خدای مردم مکه را به کرمی بزرگ ممتاز داشت، چه بعد از مبارزت با خالد حکم فییء مسلمین بر ایشان می‌رفت و اگر پیغمبر خواستی همه را برده گرفتی و هر مال و ثروت داشتند بر مسلمین قسمت کردی.

بالجمله چون مژدهٔ آزادی گوشزد مردم شد گروها گروه از نزد آن حضرت بیرون

---

۱. سورهٔ یوسف، آیه ۹۲: دیگر امروز سرزنشتان نباید کرد خداوند شما را می‌بخشد و او مهربانترین مهربانان است.

شدند، چنانکه گفتی روز نشر است و از قبور سر برکرده‌اند. از پس آن رسول خدای از در وعظ و انمحای رسم جاهلیت و احکام قصاص ودایت مغلّظه و مخفّفه و خطا، و عمداً این خطبه بخواند:

قامَ رَسُولُ‌اللهِ فی النّاسِ خَطیباً. فَحَمِدَاللهَ و أَثْنیٰ عَلَیْهِ ثُمَّ قالَ:
أَیُّهَا النّاسُ لِیُبَلِّغَ الشّاهِدُ الْغائِبَ إنَّاللهَ تَبارَکَ و تَعالیٰ قَدْأَذْهَبَ عَنْکُمْ بِالْإسْلامِ نَخْوَةَ الْجاهِلِیَّةِ وَالتَّفاخُرَ بِآبائِها وَ عَشائِرِها.
أَیُّهَا النّاسُ اِنَّکُمْ مِنْ آدَمَ منْ طینٍ أَنَّ خَیْرَکُمْ عِنْدَاللهِ وَ أَکْرَمَکُمْ عَلَیْهِ أَتْقیٰکُمْ وَ أَطْوَعُکُمْ لَهُ، أَلا و اِنَّ الْعَرَبِیَةَ لَیْسَتْ بِأَبٍ والِدٍ وَ لٰکِنَّها لِسانٌ ناطِقٌ فَمَنْ طَعَنَ بَیْنَکُمْ و عَلِمَ أَنَّهُ یُبَلِّغُهُ رِضْوانَ‌اللهِ حَسْبُهُ، أَلا وَ اِنَّ کُلَّ دَمٍ أَوْمَظْلَمَةٍ أَوْ اِحْنَةٍ کانَتْ فی‌الْجاهِلِیَّةِ فَهِیَ تَطُلُّ تَحْتَ قَدَمی اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ.

و از حضرت صادق علیه‌السلام حدیث کنند که رسول خدای نیز در مسجد خیف مردم را بدین کلمات خطبه فرمود:

نَصَرَاللهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتی فَوَعاها و بَلَّغِها منْ لَمْ یُبَلِّغْها، أَیُّهَاالنّاسُ لِیُبَلِّغِ الشّاهِدُ الْغائِبَ فَرُبَّ حامِلِ فِقْهٍ لَیْسَ بِفَقیهٍ وَ رُبَّ حامِلِ فِقْهٍ اِلیٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، ثَلٰثَةٌ لایَغْلَبُ عَلَیْهِنَّ، قَلْبُ امْرِءٍمُسْلِمٍ أَخْلَصَ الْعَمَلَ لِلّٰهِ، وَالنَّصیحَةَ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمینَ، وَالرَّوْمَ لِجَماعَتِهِمْ فَاِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحیطَةٌ مِنْ وَرائِهِمْ الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ تُتَکافیٰ دِماءُهُمْ وَ هُمْ یَدٌ عَلیٰ مَنْ سِواهُمْ یَسْعیٰ بِذِمَّتِهِمْ أَدْناهُمْ.

رسول خدای بر دعاوی قبل از اسلام خط ترقین راند و فخر به پدران برگذشته و صفت تکبر و تنمّر را منع فرمود و گفت: فرزندان آدم هیچ‌یک را بر دیگری فزونی نیست الّا آنکس که نیکوکارتر باشد، و به روایتی این آیت را بر ایشان قرائت فرمود: **یا أَیُّهَا النّاسُ اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثیٰ وَ جَعَلْناکُمْ شعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا اِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقیٰکُمْ اِنَّاللهَ عَلیمٌ خَبیرٌ.**[1] می‌فرماید: ای مردم من شما را از آدم و حوا آفریدم چون پدر و مادر شما یکی است، شما را نرسد که از جهت نسب و نژاد بر دیگر کس طریق افتخار سپرید و اینکه شما را شعب متفرقه و قبایل متشتته ساختیم، آیتی برای فخر

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۱۳.

شما نیست بلکه این از بهر آن است که یکدیگر را بدین نامهای گوناگون بازدانید هر که از شما پرهیزکارتر است نزد خداوند گرامی‌تر است.

اما از آن سوی جماعت انصار چون لطف و عنایت رسول خدای را در حق قریش نگریستند با خود گفتند: پیغمبر با عشیرت عظیم مهربانی و حفاوت پیش گذاشت، عجب نباشد اگر به شهر خویش رغبت نماید و سکون اختیار فرماید. خداوند این سخن را به دستیاری وحی بر پیغمبر خود مکشوف داشت، رسول خدای ایشان را حاضر داشت و فرمود: ای انصار چنین سخن کردید؟ عرض کردند چنین است. فرمود: کلّا و حاشا من بنده و رسول خدایم هجرت به خدا و به سوی شما کرده‌ام محیای من محیای شما و ممات من ممات شماست. انصار به گریه شدند و گفتند: سوگند با خدای که این سخن از آن گفتیم که دریغ داشتیم از خدا و رسول دور مانیم. فرمود: خدا و رسول، شما را تصدیق دارند و معذور داشتند.

اذان گفتن بلال در بام کعبه

از پس هنگام نماز پیشین برسید، بلال را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد، مشرکین برخی در مسجدالحرام و گروهی بر فراز جبال، چون این ندا بشنیدند جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند. فَقالَ عِکْرَمَةُ: وَاللهِ اِنّی کُنْتُ لَاَکْرَهُ أنْ أَسْمَعَ صَوْتَ اِبْنِ رَباحٍ یَنْهِقُ عَلَی الْکَعْبَةِ. عکرمة بن ابی‌جهل گفت: مرا بد می‌آید که پسر رباح مانند خر بر بام کعبه فریاد کند.

وَ قالَ خالِدُ بْنُ أُسَیْدٍ: الْحَمْدُ لِلّٰهِ الّذی أَکْرَمَ أباعَتابٍ مِنْ هٰذَا الْیَوْمِ أَنْ یَرَی ابْنَ رَباحٍ قائِماً عَلَی الْکَعْبَةِ. خالد بن اسید گفت: شکر خداوند راکه پدر من ابوعتاب را زندگی نماند تا این ندابشنود، ابوعتاب کنیت اسید است. قالَ سُهَیْلٌ: هِیَ کَعْبَةُاللهِ وَ هُوَ یَریٰ وَ لَوْشاءَ لَغَیَّرَ. سهیل بن عمرو گفت: این کعبه خداست اگر بخواهد این صورت را دیگرگونه خواهد ساخت.

وَ قالَ أَبوسُفْیانَ: أَمّا أَنَا فَلا أَقُولُ شَیْئاً وَاللهِ لَوْنَطَقْتُ لَظَنَنْتُ أَنَّ هٰذِهِ الْجُدُرَ تُخْبِرُ بِهِ مُحَمَّداً. ابوسفیان گفت: من سخن نکنم که این دیوارها محمّد را خبر دهند.

جبرئیل ﷺ این قصه به پیغمبر برداشت، رسول خدای ایشان را حاضر ساخت و سخن هرکس را بر روی او بگفت تا بعضی مسلمانی گرفتند. ابوسفیان گفت: یا رسول‌الله من سخن نکردم. پیغمبر تبسّم فرمود و تصدیق کرد، از پس آن رسول خدای به کوه صفا صعود داد و چندان برفت که خانهٔ مکه پدیدار گشت، آنگاه بایستاد و بانگ برداشت که ای فرزندان هاشم ای بَنِی‌عبدالمُطَّلِب من رسول خدایم بر شما مگوئید محمّد از ماست و هرچه خواهید بکنید سوگند با خدای که دوستان من از شما و جز شما پرهیزکارانند، چنان نباشد که در قیامت عتاب دنیا بر شما باشد و بر دیگران ثواب آخرت، من عذر را بر شما قطع کردم، عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود، مرا به عمل شما نخواهند گرفت. پس دست به دعا برداشت و خدای را به اسعاف[1] حاجات بخواند.

اسلام ابوقُحافه

آنگاه بنشست و عمر بن الخطاب که در ملازمت به پای بود، مردان قریش را یک یک همی آورد تا بیعت کردند و ابوبکر دست پدر خود اَبوقُحافه را گرفته کشان کشان به حضرت رسول همی آورد و او پیر و کور بود.

پیغمبر فرمود: یا أَبا قُحافَةَ أَسْلِمْ تُسْلَمْ. و او مسلمانی گرفت و این سورهٔ مبارکه این وقت آمد: **بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ إِذا جآءَ نَصْرُ‌اللهِ وَالْفَتْحُ وَ رَأَیْتَ النّاسَ یَدْخُلُونَ فی دینِ‌اللهِ أَفْواجاً فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ کانَ تَوّاباً.**[2] یعنی: چون نصرت خدا و فتح مکه برسد و مشرکین قریش و کافران آن اراضی را نگری گروها گروه دین مسلمانی گیرند، خدای را تنزیه کن و ستایش بگوی و طلب آمرزش کن؛ همانا خداوند پذیرای توبت و انابت مستغفرین است.

روشن است که رسول خدای را گناهی نیست که استغفار فرماید؛ بلکه این استغفار از بهر امّت باشد و تنبیهی است امت را که در استغفار اقتدا به پیغمبر خود کنند.

---

۱. اسعاف: رواکردن یا برآوردن حاجت و مانند آن.
۲. سورهٔ نصر، آیه ۱ ـ ۳.

اسلام اهل مکه
مردان و زنان

بعد از نزول این آیت رسول خدای در هر حرکت و سکونی همی فرمود: سُبْحانَکَ اَللّهُمَّ و بِحَمْدِکَ أَسْتَغْفِرُکَ و أَتُوبُ اِلَیْکَ. چون این سورهٔ مبارک را پیغمبر بر مردم قرائت کرد تمامت اصحاب شادمان و فرحان شدند مگر عباس بن عبدالمَطَّلِب که زار بگریست. پیغمبر فرمود یا عمّ این چیست؟ عرض کرد که: این سوره از رَحلت تو به جهان دیگر خبر می‌کند، فرمود: چنین باشد و از این روی بعد از فرود شدن این سوره بسیار وقت می‌فرمود: سُبْحانَکَ اللّهُمَّ و بِحَمْدِکَ اللّهُمَّ اغْفِرْلی اِنَّکَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ.

بالجمله چون مردان به کران رسید نوبت زنان آمد، رسول خدای گوشهٔ ردای مبارک را از جانبی خود بگرفت و جانب دیگر را زنان همی گرفتند و بیعت کردند از بهر آنکه دست زنان را مس نفرماید و نیز گفته‌اند: اِنَّ رَسُولَ‌اللهِ قَعَدَ فی‌الْمَسْجِدِ یُبایِعُ الرِّجالَ اِلیٰ صَلٰوةِ الظُّهْرِ وَالعَصْرِ ثُمَّ قَعَدَ لِبَیْعَةِ النِّساءِ وَ أَخَذَ قَدَحاً مِنْ ماءٍ فَأَدْخَلَ یَدَهُ فیهِ. و با زنان فرمود: آن کس که با من بیعت کند باید دستش را در این قدح آب داخل نماید؛ زیرا که من با زنان مصافحه نکنم. و به روایتی اُمَیّه خواهر خدیجه علیهاالسّلام را فرمود: تا از زنان بیعت گرفت.

و این آیت مبارک هنگام بیعت زنان فرود شد: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إذا جاءَکَ الْمُؤْمِناتُ یُبایِعْنَکَ عَلیٰ أَنْ لایُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئاً وَ لایَسْرِقْنَ وَ لایَزْنینَ وَ لایَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَلا یَأْتینَ بِبُهْتانٍ یَفْتَرینَهُ بَیْنَ أَیْدیهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَلا یَعْصینَکَ فی مَعْرُوفٍ فَبایِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ‌اللهَ اِنَّ‌اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ**[1] می‌فرماید: ای پیغمبر بلند مرتبت چون زنان به آهنگ متابعت از درِ بیعت به سوی تو گرایند، به شرط که خدای را شریک و دزدی نکنند و پیرامون زنا نگردند و دختران خود را زنده درگور نکنند و بچگان شکم را ساقط نسازند و بچگانی که به زنا آورده‌اند به دروغ بر شوهر خود نبندند و در کردارهای نیکو که بدیشان فرمائی عصیان تو نورزند، پس با این شرایط با ایشان بیعت کن، و از بهر این زنان طلب آمرزش فرمای که خداوند مهربان گناه ایشان را معفو می‌دارد.

۱. سورهٔ ممتحنه، آیه ۱۲.

چون رسول خدای این آیت بر زنان قرائت کرد، اُمّ‌حکیم دختر حارث بن عبدالمُطَّلِب برخاست: فَقالَتْ یا رَسُولَ‌اللهِ ما هٰذَا الْمَعْرُوفُ الَّذی أَمَرَنَااللهُ أَنْ لانَعْصِیَکَ فیهِ. یعنی: این معروف کدام است که خدای امر می‌فرماید که ما عصیان تو نکنیم و بدانچه فرمائی فرمان‌پذیر باشیم. فَقالَ أَلّا تَخْمِشْنَّ وَ لاتَلْطِمْنَ خَدّاً وَ لاتَنْتِفْنَّ شَعْراً وَ لاتَمْزِقْنَّ جَیْباً وَ لاتُسَوِّدْنَّ ثَوباً وَ لاتَدْعِیَنَّ بِالْوَیْلِ وَ لاتُقِمْنَ عِنْدَ قَبْرٍ. یعنی: بر اینکه هنگام سوگواری چهره مخراشید و لطمه بر روی مزنید و موی مکنید و جیب مدرید، و تن به جامهٔ سیاه مپوشید و بانگ به ناله برنیاورید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نفرمائید. پس زنان با این شرایط بیعت کردند.

اسلام آوردن
هند زوجهٔ ابوسفیان

از میانه هند زوجهٔ ابوسفیان چون ازکردارهای ناستوده بر جان خویش ترسنده بود، نقابی از چهره آویخته در میان زنان جای داشت و همی خواست تا بعد ازگفتن کلمه خودرا آشکارکند و از قتل ایمن باشد. پس به اتفاق زنان کلمهٔ شهادت بگفت.

آنگاه که پیغمبر فرمود: أُبایِعْکُنَّ عَلیٰ أَنْ لاتُشْرِکْنَ بِاللهِ شَیْئاً. عرض کرد: یا رسول‌الله از مردان بر اسلام و جهاد بیعت گرفتی و از ما چیزی خواستی که که از مردان نخواستی.

و آنگاه که پیغمبر فرمود: و لاتَسْرِقنَ. گفت: ابوسفیان مردی زفت و بخیل است و من از مال او می‌ربایم نمی‌دانم بر من حلال است یا حرام؟ ابوسفیان گفت: آنچه ببردی و از این پس خواهی برد بر تو حلال کردم، پیغمبر تبسّم فرمود و معلوم داشت که او هند است.

فَقالَ لَها: وَ إِنَّکِ لَهِنْدٌ بِنْتُ عُتْبَةَ، قالَتْ: نَعَمْ فَاعْفُ عَمّا سَلَفَ یا نَبِیَّ‌اللهِ عَفَااللهُ عَنْکَ. پیغمبر فرمود: تو هند دختر عُتْبه باشی. گفت: آری از آنچه کردم عفو فرمای، خداوندت معفو دارد.

باز پیغمبر فرمود: وَ لاتَزنینَ. هند گفت: یا رسول‌الله زن آزاده زنا می‌کند؟ عمر بن الخطاب حاضر بود تبسمی کرد، کنایت از آنچه در جاهلیت میان ایشان رفته بود.

دیگربار پیغمبر فرمود: وَ لاتَقْتُلنَ اَولادکُنَّ هند گفت: رَبَّیناهُم صِغاراً وَ قَتَلْتُمُوهُم کِباراً فَاَنْتُم بِهِم اَعْلَمُ. یعنی: ما در خُردی تربیت اولاد خویش می‌کنیم، و چون بزرگ شدند شما می‌کشید و از این سخن پسرش حَنْظَله را تذکره می‌کرد که در جنگ بدر به دست علی علیه السلام کشته شد ـ چنانکه مرقوم گشت ـ. این هنگام عمر چنان بخندید که به پشت افتاد؛ رسول خدای تبسم فرمود.

آنگاه پیغمبر گفت: وَ لایَأتینَ بِبُهتانٍ. هند عرض کرد: سوگند با خدای که بهتان قبیح است و تو ما را به رشد و مکارم اخلاقِ امر می‌فرمائی.

و چون رسول خدای فرمود: وَ لایَعصینُکَ فی مَعْروفٍ. هند گفت: ماجَلَسنا مَجْلِسَنا هذا وَ فی اَنْفُسِنا اَن نَعصِیکَ فی شَیءٍ. ما اینجا حاضر نشده‌ایم که بی‌فرمانی تو کنیم.

بالجمله چون بیعت زنان به پای رفت، رسول خدای به خانهٔ اُمّ‌هانی آمد و غسل بکرد و نماز چاشت هشت رکعت مخففاً بگذاشت؛ و این چنان تواند بود که رسول خدای روز دویم فتح مکه به خانهٔ اُمّ‌هانی رفته یا بلال را روز دویم به بانگ نماز اشارت فرموده.

گویند: لشکرگاه پیغمبر در شعب ابوطالب و خیف بنی‌کنانه بود تا زحمت ایام سلف را در آن اراضی تذکره کنند، و بر فتح و استیلا سپاس گویند.

قتل جُنْدب بن الاولع

و چنان افتاد که در روز فتح مکه جُنْدَب بن الاولع هُذَلی به مکه درآمد و خِراش بن اُمَیّه کعبی شمشیر خویش را در شکم او فرو داد، چنانکه امعایش بیرون دوید و او پشت به دیوار باز داده در امعای خود نگران بود و دیدگانش در حدقه دوران داشت. پس گفت: ای گروه خُزاعه نتوانستید با من دیگرگونه کار کنید. این بگفت و بیفتاد و بمرد. این خبر به رسول خدای آوردند، به پای خاست و فرمود:

همانا خدای حرام کرده است مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفرید و تا روز بازپسین حرام است و هیچ بنده مؤمن را

حلال نیست که در مکه خون بریزد و لقطه[1] آن را بردارد؛ مگر کسی که پیوسته ندا دردهد و تعریف کند، و هیچ مؤمن را روا نیست که درختان مکّه را ببرد وگیاه آن را بدرود؛ و اگر کسی گوید رسول خدای در مکه قتال کرده، در پاسخ او بگوئید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من بر کسی حلال نخواهد بود.

همانا حلال نبود بر من الّا یک ساعت از روز و سپس حرمت آن به حال خود بازگشت، بدانسان که از نخست بود. ای گروه خُزاعه دست از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته‌اید حکم کردم که دیت بدهید، و اگر از این پس کسی را به قتل آرید وارث مقتول مخیّر است میان قصاص کردن و دیت گرفتن.

سعید بن المسیّب حدیث کند که بنوکعب را فرمان رفت تا صد (۱۰۰) شتر برای دیت آن مرد بدادند.

ذکر جماعتی از مردان و زنان که رسول خدای خون ایشان را هدر ساخت

همانا از آن بیش که رسول خدای فتح مکه کند با اصحاب فرمان کرد که یازده (۱۱) مرد و شش (۶) زن را در هرجا بیابند سر برگیرند.[2]

---

۱. لقطه: آنچه بر چیده و برداشته شود.
۲. دربارهٔ تعداد کسانی که پیامبر (ص) فرمان قتل ایشان صادر کرده بودند بین اغلب مورخان اختلاف است، ابن‌اسحاق از ۶ مرد و ۴ زن نام می‌برد، واقدی هم از ۶ مرد و ۴ زن بدین شرح: عِکرمة بن ابی‌جهل، هبّارین اسود، عبدالله بن سعد بن ابی‌سَرح، مِقْیس بن صُبابهٔ لیثی، حُویرث بن نُقیذ، عبدالله بن هلال بن خَطَل ادرمی. و زنان: از هند دختر عُتبة بن ربیعه همسر ابوسفیان، ساره کنیز عمرو بن هاشم و دو کنیزک با نام‌های فرتنا و ارنب که کنیزکان عبدالله بن خطل بودند، بلعمی نیز از ۶ مرد و ۴ زن یاد می‌کند، اما به هنگام نوشتن اسامی از ۵ مرد و ۴ زن یاد می‌کند و از هَبّار بن اسود و حویرث بن نُقیذ نامی نبرده ولی در عوض از صَفوان بن امیه نام برده، طبری که منبع اصلی بلعمی است نیز از ۵ مرد یاد کرده و از حویرث بن نُقیذ نام برده و از صفوان ذکری به میان نمی‌آورد. ابن‌اثیر در الکامل افزون بر افراد یاد شده از عبدالله بن زِبعری و وحشی بن حرب و حُویطب بن عبدالعُزّی نام برده ولی از عِکرمه یاد نکرده، ←

قتل ابن خطل

نخستین: عبدالعزی بن هِلال بن خَطَل الْاَدْرَمی که قبل از فتح مکه به مدینه آمد و مسلمانی گرفت و رسول خدای او را عبدالله نامید و به صحبت مردی خُزاعی یا رومی برای اخذ زکوة به جماعتی از قبایل فرستاد؛ و در عرض راه مرد خُزاعی خدمت او همی کرد؛ روزی با او گفت: طعامی از بهر من بساز تا چون از خواب برآیم به کار برم. این بگفت و بخفت. مرد خزاعی این سخن را وقعی ننهاد و خود نیز به قیلوله مشغول شد؛ عبدالعزی چون از خواب برآمد طعام را نساخته یافت خشم کرد و خزاعی را بکشت؛ و از آن پس بیم کرد که اگر به مدینه شود حکم به قصاص خواهد رفت، لاجرم طریق ارتداد گرفت، و آن چهارپایان که از بهر صدقه اخذ کرده بود براند و به مکه آمد، قریش او را گفتند: تو را به سوی ما چه بازآورد؟ گفت: دینی از دین شما بهتر نیافتم.

روز فتح مکه سلاح حرب بر تن راست کرده با مشرکین قریش به جنگ خالد بن الولید آمد، چون قریش شکسته شدند او نیز بگریخت و پناه به خانهٔ کعبه برد و به زیر پردهٔ خانه پنهان شد. بعد از فتح مکه به هنگامی که پیغمبر مشغول طواف بود یک تن از اصحاب عرض کرد: یا رسول‌الله اینک ابن خَطَل است که خود را معلّق به استار کعبه ساخته، فرمود: او را مقتول سازید، لاجرم ابوبَرَده اَسْلَمی او را عرضهٔ هلاک و دمار ساخت و به روایتی سعید بن حُرَیث بر او تاخت و عمار یاسر از او پیشی گرفت و عبدالعُزّی را با تیغ بگذرانید.

← در مجموع ابن‌اثیر از ۸ مرد و ۴ زن یاد می‌کند، میرخواند در روضة‌الصفا از ۱۱ مرد و ۶ زن یاد می‌کند و خواندید مؤلف حبیب‌السّیر که منبع اصلی او روضة‌الصفاست از ۱۱ تن برد نام می‌برد که اضافه بر اسامی یاد شده از: کعب بن زُهیر و حارث بن طلاله نام برده و از حویطب بن عبدالعَزّی یاد نمی‌کند. یازده تن مرد و ۶ تن زن که در روضة‌الصفا آمده بدین شرح‌اند: ۱. عبدالعزی بن خطل، ۲. عبدالله بن ابی‌السرح، ۳. حویرث بن نقیذ بن وهب، ۴. مقیس بن شُبابَه [= صُبابه / حُبابه]، ۵. هبّار بن الاسود، ۶. صفوان بن امیّه، ۷. کعب بن زَهیر، ۸. عبدالله بن زبعری سُهمی، وحشی قاتل حمزه (ع)، عکرمة بن ابی‌جهل، حارث بن طالعه. و زنان: قرینه، فرتنا، ساره، هند و ام‌سعد و نفر ششم را مولاة ابن‌خَطَل بدون ذکر نام یاد می‌کند.

اسلام
عبدالله بن سعد

دویم: عبدالله بن سعد بن اَبی‌السَّرح است. و او برادر رضاعی عثمان بن عفّان بود که در بدو امر مسلمانی گرفت و به کتابت وحی کامیاب شد؛ و چون رسول‌الله قرآن بر او قرائت کردی تا مکتوب دارد، به جای عزیز حکیم؛ علیم حکیم نوشتی. و از این گونه عصیان بسیار کردی در پایان امر گفت: محمّد نمی‌داند چه می‌گوید من هرچه می خواستم می‌نگاشتم، بلکه آنچه من نوشته‌ام بر من نازل شده، چنانکه بر او نازل می‌شود.

چون طغیان او از پرده بیرون افتاد، از مدینه به مکه گریخت و در روز فتح مکه پناهندهٔ برادر رضاعی خود عثمان بن عفّان شد، و به نزدیک او شده گفت: مرا پنهان بدار که اگر رسول خدای مرا بیند زنده نگذارد، چه گناهی بزرگ کرده و اکنون پشیمانم.

پس عثمان او را روزی چند بداشت، و چون رأفت رسول خدای را در حق مردم نگریست دل قوی کرد و دست عبدالله را گرفته به حضرت پیغمبر حاضر شد، و بر پای بایستاد و عرض کرد: یا رسول‌الله، عبدالله برادر رضاعی من است و مادر او مرا بر دوش کشیده او را پیاده گذاشته و بسیار وقت مرا شیر داده و او را از بهرهٔ خود محروم ساخته، چشم آن دارم که او را امان دهی.

پیغمبر روی بگردانید و عثمان این سخن تکرار کرد؛ و همچنان پیغمبر اعراض فرمود. چون چند نوبت این بگفت و جواب نشنید پیش شد و سر آن حضرت را ببوسید و فراوان زاری و ضراعت کرد، آنگاه گفت: یا رسول‌الله او را امان دادی؟ فرمود: آری. پس عثمان، عبدالله را برداشته از مجلس بیرون شد، پیغمبر با اصحاب گفت: چه افتاد شما را که سر این سگ را از تن دور نکردید؟ عباد بن بشر گفت: یا رسول‌الله سوگند با خدای که انتظار اشارتی از گوشه چشم تو می‌داشتم، فرمود: خائنهٔ عین لایق هیچ پیغمبری نیست.

گویند: چون عبدالله امان یافت مسلمانی گرفت؛ لکن همیشه از حاضر شدن نزد پیغمبر گریزان بود. روزی عثمان عرض کرد: یا رسول‌الله، عبدالله از مجلس تو گریزان

است. پیغمبر فرمود: بیعت کردم با او و امانش دادم و تبسّمی فرمود. عثمان گفت: چنین است، لکن از شرم آن گناه بزرگ نیروی نظر نمی‌دارد. پیغمبر فرمود: اَلاِسلامُ یَمحُو ماٰکانَ قَبْلَهُ چون عثمان، عبدالله را آگهی داد، از آن پس خویش را در میان انجمن می‌افکنند و بر پیغمبر سلام می‌داد.

اسلام
عِکْرَمَة بن اَبی‌جهل

سیم: عِکْرمة بن ابی‌جهل بود. بعد از فتح مکه یک تن از اصحاب نیز به دست او شهید شد؛ و چون مجال درنگ در مکه نداشت به ساحل بحر گریخت؛ اما چون خبر شهادت آن مرد مسلم به پیغمبر رسید تبسمی فرمود. مجلسیان عرض کردند: یا رسول‌الله تبسم در چنین وقت بی‌حکمتی نباشد. فرمود: از غیب مرا خبر آمد که قاتل و مقتول دست یکدیگر را گرفته به بهشت خواهند شد شگفتی مردم بیفزود، چه او کافری بود که گمان ایمان در او نمی‌رفت.

اما از آن سوی عِکْرمه از ساحل بحر به کشتی نشست تا سفر یمن کند، طوفانی بزرگ از بحر بخواست و مردمان به یک بار خدای را خواندن گرفتند، کشتیبان با عِکْرمه گفت: در طریق حق خالص باش. گفت: بگو اَشهَدُاَن لااِلٰهَ‌اِلّاالله که این هنگام جز خدای کس را رهائی ندهد. عِکْرمه گفت: من از آن گریخته‌ام که این سخن نگویم. در این وقت چشمش بر چوب کشتی افتاد این سخن را مرقوم یافت: وَ کَذَّبَهُ قَوْمُهُ وَ هُوَالْحَقّ چندانکه خواست آن کلمات را با آلتی بسترد دست نیافت، دانست که کلام حق است و خاطرش دیگرگون شد.

و از جانب دیگر ام‌حکیم صفیه دختر حارث بن هشام عمزاده عِکْرمه که هم زوجهٔ او بود در مکه مسلمانی گرفت و از برای عِکْرمه نیز امان گرفت و از دنبال شوهر راه ساحل پیش داشت، چون به کنار بحر رسید معجر[1] خویش را بر فراز چوبی کرده برافراشت، کشتیبان لنگر افکند و او را به زورقی سوار کرده به کشتی

۱. معجر: بر سر افکندنی زنان، روسری.

رسانید تا شوهر خویش را دیدار کرد. آنگاه گفت: ای پسرعمّ من از نزد نیکوکارترین مردم برای تو امان گرفته‌ام. عِکْرمه گفت: تو چنین کردی و با آن همه زحمت و خطا که از من دید مرا امان داد. گفت: او از آن کریمتر است که به سخن راست شود، زود طریق مراجعت گیر و خود را به هلاکت میفکن. عکرمه شادخاطر با زن راه مراجعت گرفت. گویند در عرض راه خواست با زن مضاجعت و مخالطت کند، صفیه گفت: من مسلمانم و تو کافری تو را از من حظی و بهره‌ای نباشد.

بالجمله چون با مکه نزدیک شدند رسول خدای را که هر پوشیده‌ای نزد او مکشوف بود به اصحاب فرمود: یَأْتِیکُمْ عِکْرَمَةُ بْنُ اَبی جَهْلٍ مُؤْمِناً مُهاجِراً فَلاٰ تَسُبُّوا أَباهُ. [یعنی]: عِکْرَمَة بن اَبی‌جَهَل مؤمن و مهاجر می‌رسد زینهار پدر او را دشنام مگوئید زیرا که سبِّ مردگان چندان زیان نکند و زندگان را بیزاری دهد.

القصه عِکْرَمَه با زن خویش به باب خیمهٔ رسول خدای می‌آمد و صفیه نقاب از چهره فروگذاشته رخصت بار جست و به درون خیمه درآمد و عرض کرد: یا رسول‌الله عکرمه را آورده‌ام، پیغمبر شادخاطر شد و از کمال فرح از جای بخاست چنانکه ردا از دوش مبارکش فرو افتاد و فرمود: او را به درون آور. پس صفیه او را درآورد، رسول خدای فرمود: مَرحَباً بِالرّاکِبِ المُهاجِر و بنشست؛ و عِکْرَمَه بر پای ایستاد و عرض کرد: یا محمّد این زن می‌گوید مرا امان دادی. فرمود: سخن به صدق کرده.

این هنگام عِکْرمه کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و از غایت شرم سر به زیر داشت و عرض کرد: یا رسول‌الله نیکوکارتر و راستگوی‌تر و با وفاتر از همه مردم توئی. فرمود: ای عِکْرمه هیچ از من سؤال نکنی که مرا با آن قدرت باشد اِلّا آنکه با تو عطا کنم. عرض کرد: همی خواهم که از خدای بخواهی تا هر قدمی که برای تقویت شرک و خصمی تو زده‌ام و هر ناهمواری که در روی تو کرده‌ام و هر سخن که در غیبت تو گفته‌ام که لایق مکانت تو نبوده از من عفو فرماید. پیغمبر دست برداشت. و گفت: أَللّهُمَّ اغْفِرْ لِعِکْرَمَةَ کُلَّ عَداوَةٍ عادانِیها أَوْ مَنْطِقٍ تَکَلَّمَ بِهِ أَوْمَرْکَبٍ أَوْضَعَ فِیهِ یُرِیدُ أَنْ یَصُدَّ عَنْ سَبِیلِکَ. عکرمه گفت: یا رسول‌الله هر زر که از بهر منع از راه حق بذله کرده‌ام همی خواهم دو چندان در کار دین بگذارم و چند که با اهل اسلام مقاتله کرده‌ام دو چندان با کافران محاربت کنم. و از آن پس در جهاد روزگار

می‌گذاشت تا در خلافت ابوبکر در غزای باکفار شهید شد.

قتل
حُوَیْرَث بن نُفیل

چهارم: حُوَیْرِث بن نُقَیْل. و او رسول خدای را هجاهمی گفت، بعد از فتح مکه مکشوف داشت که پیغمبر خونش را هدر ساخته بیمناک و در خانهٔ خود پوشیده بزیست و در ببست. علی ؑ به درِ خانهٔ او رفت و فحص حال او کرد. گفتند: به بادیه گریخته. علی بگذشت. اما حُوَیْرث چون دانست او را می‌جویند پوست بر تنش زندان شد و از خانهٔ خویش بیرون تاخت تا مگر در جای دیگر خود را پوشیده بدارد، در عرض راه امیرالمؤمنین او را دیدار کرد و گردنش را بزد.

قتل
مِقْیَس بن صُبابه

پنجم: مِقْیَس بن صُبابَة اللیثی. و او برادر هِشام بود، نخستین هِشام به مدینه آمده مسلمانی گرفت و در غزوهٔ مُرَیْسیع ملازم رکاب شد. یک تن مرد انصاری از قبیلهٔ بنی‌عَمْرو بن عَوف چنان دانست که او مشرک است و بدین گمان خطا هشام را بکشت، مِقْیَس چون این بشنید از مکه به مدینه آمد و رسول خدای فرمان کرد تا مرد انصاری در قتل خطا ادای دیت کند. مِقْیَس دیت بگرفت و مسلمان شد، آنگاه فرصتی به دست کرده انصاری را بکشت و به مکه گریخت و مرتد گشت. بعد از فتح مکه با چند تن از مشرکین به بیغوله‌ای در رفته بگساریدن کاسات خمر مشغول شد، نُمَیْلة بن عبدالله لیثی او را بدانست و ناگاه بر او تافته عرضهٔ هلاکش ساخت.

قصّهٔ هَبّار

ششم: هَبّار بن الاسود. رسول خدای را زحمت فراوان کرد، آنگاه که ابوالعاص بن

الربیع شوهر زینب دختر رسول خدای در بدر اسیر شد و پیغمبر او را آزادساخت و پیمان گرفت که زینب را به مدینه فرستد؛ پس رسول خدای مولای خود ابورافع و سَلَمَة بن اَسْلَم را فرمود تا او را به مدینه آرند. آنگاه که زینب را بر هودجی نشانده راه مدینه پیش داشتند، هَبّار با جماعتی از دنبال زینب تاخته بر او حمله برد و با نیزه آسیبی بدو رسانید، زینب حامل بود و حمل را سقط ساخت ـ چنانکه در غزوهٔ بدر این قصه به تفصیل رفت ـ. از این روی رسول خدای خونش هدر ساخت و نوبتی که سَرِیّه به اطراف مکّه مأمور می‌فرمود فرمان کرد: که اگر بر هَبّار دست یافتند او را با آتش بسوزید پس بفرمود: اِنَّما یُعَذِّبُ بِالنّارِ رَبُّ النّارِ. اگر بر او ظفر جستید نخست پایش قطع کنید آنگاهش بکُشید.

بالجمله بعد از فتح مکه کس او را دیدار نکرد و پوشیده بزیست. چون رسول خدای از مکه مراجعت فرمود یک روز در میان انجمن جای داشت، ناگاه هَبّار آشکار گشت و فریاد برکشید که: ای محمّد من مسلمان آمده‌ام و از این پیش گمراه بودم اینک خدای به اسلامم هدایت فرمود، گواهی می‌دهم که خدای یکی است و محمّد بنده و رسول اوست؛ و اینک گناهکار و شرمسارم.

پیغمبر سر مبارک به زیر انداخت و شرم داشت با او عتاب کند. فرمود: ای هَبّار تو را معفو داشتم چه اسلام جرایم را محو و مطموس کند.

گویند: بعد از مسلمانی اصحاب او را به دشنام یاد می‌کردند او بر این آسیب شکیب داشت؛ چون رسول خدای این بشنید فرمود: ای هَبّار آن کس که تو را دشنام گوید تو نیز او را به دشنام یاد کن.

اسلام
صفوان بن اُمَیّه

هفتم: صَفوان بن اُمَیّه بود. او نیز پسرعَمَّهٔ پیغمبر است، چه مادر او اُمّ‌هانی دختر عبدالمُطّلب است. بعد از فتح مکه با غلام خود تَیْمار به کنار بحر گریخت و همی خواست تا به کشتی در رود و به دیگر بلاد گریزد. عُمَیر بن وَهْب جُمَحِی به نزدیک پیغمبر آمد و گفت: یا رسول‌الله سیّد قوم من صفوان می‌خواهد خویش را به دریا در

اندازد، بِابی اَنْتَ وَ اُمّی چه شود که او را امان دهی. فرمود: تا دو ماه او را امان دادم.

عُمِیر شتابزده این مژده بدو برده، صفوان را عجب آمده گفت: محمّد مرا امان داده، سوگند با خدای که باز نشوم تا از او نشانی به من آری. عُمَیْر باز شتافت و سخن معروض داشت، پیغمبر ردای خود یا عمامهٔ خویش را بدو فرستاد. چون صفوان در فتح مکه آن عمامه را بر سر پیغمبر نگریسته بود بشناخت و با عُمَیْر به مکه باز شتافت و در برابر پیغمبر عرض کرد: که یا محمّد، عُمَیْر می‌گوید مرا دو ماه امان دادی، فرمود: ای صفوان چهار ماه امان دادم.

این ببود تا پیغمبر برای جنگ هوازن از مکه بیرون شد، و صفوان با اینکه مشرک بود ملازم رکاب گشت. رسول خدای زره و بعضی ادوات حرب از او بستد، صفوان گفت: أَغَصْباً یا مُحَمَّدُ. فرمود: بَلْ عٰارِیَةً مَضْمُونَةً. بعد از مراجعت پیغمبر از حُنَین و طایف در اراضی جِعْرانه[1] به میان شعبی عبور می‌فرمود، همچنان صفوان حاضر بود و میان شعب از شتر و گوسفند و دیگر مواشی و غنایم آکنده بود، و صفوان بر آن غنیمت بزرگ به عجب می‌نگریست و قطع نظر می‌کرد. رسول خدای نیز او را به گوشهٔ چشم نگران بود، ناگاه فرمود: ای صفوان، تو را این غنیمت بزرگ به عجب می‌آورد؟ عرض کرد: چنین باشد. فرمود: یا اباوهب این جمله تو را عطا کردم، صفوان به تمامت مأخوذ داشت و گفت: مٰاطٰابَتْ نَفْسُ اَحَدٍ بِمِثْلِ هذااِلّاَنَفْسُ نَبِیٍّ و بی‌درنگ مسلمانی گرفت.

اسلام
کعب بن زُهیر

هشتم: کعب بن زُهَیر. و او رسول خدای را هجا همی گفت و بعد از فتح مکه یک چند از مدت زمان پوشیده می‌زیست.

چنان صواب می‌نماید که نسب کعب را بازنمایم و احوال زُهَیْر را به شرح برنگارم و بعضی از اشعار ایشان را نیز نگار کنم و روا نباشد که بر من خرده گیرند و

---

۱. جِعْرانه: نام منزلی است میان مکه و طایف و به مکه نزدیکتر است.

گویند تو به هیچ نظم و نثر استشهاد نکنی و در تقریر سخن کلمات منحول را مقبول نداری، چه پیش آمد که از تحریر منشآت علمای ادب و تشیید قصاید شعرای عرب بپرهیزی و بیم نکنی که این روش از طریقت تاریخ به یک سوی شود؟ من بنده بدین‌گونه پاسخ برانم که این شعرها به استشهاد نیاورده‌ام؛ بلکه این کلمات تمیمهٔ واردات احوال شاعران است و همی خواهم که این کتاب مبارک از مقالات علمای ادب و خیالات شعرای عرب خالی نماند، و نیز واجب نشد آن کس راکه نیروی فهم این کلمات نیست، ناچار این اشعار را بخواند و بداند، بلکه نیکو آن است که بگذارد و بگذرد، چه ترک این نظم و نثر عرب که در این کتاب رقم شده نقصانی به کمال قصه‌ها نزند و زیانی به تمام تاریخ نرساند؛ لاجرم ذکر احوال شعرای رسول خدای را به شرح می‌نگارم و محاسن این اطناب را انشاءالله در خاتمهٔ کتاب به شرح خواهم نگاشت، اکنون به سخن بازآیم.

کعب پسر زُهَیْر بن ابی سُلْمی است و نام اَبوسُلْمی رِیاح است. هوریاح بن قُرَّة بن الحارث بن مازن بن تَغْلِبَة بن ثَور بن هَرْثَمَه بن لاطِم بن عثمان بن عمرو بن اُدّ بن طابخة بن الیاس بن مُضر بن نزار بن مَعَدّ بن عدنان مقرر است. و علمای ادب در قبایل عرب سه کس را بر تمامت شعرا برتری داده‌اند.

اول: امرءالقیس کِنْدی.

دویم: نابغه ذُبیانی.

سوم: زُهَیر بن ابی سُلْمی.

و بر این گفته تمامت سخنداناان همداستانند و سخن در این کرده‌اند که از این سه کس کدام یک گزیده است. عمر بن الخطّاب، زُهَیر را انتخاب نمود، چنانکه در زمان خلافت خود آن هنگام که به طرف جابِیِه[1] سفر می‌کرد، یک شب ابن عباس را طلب داشت و لختی از امیرالمؤمنین علیه السلام شکایت نمود که چرا در این سفر مرافقت نفرمود، آنگاه گفت: یابن عباس هیچ توانی از اشعر شعرا شعری چند روایت فرمائی؟ گفت: کیست اشعر شعرا؟ عمر گفت: آن کس که این شعر را گفت:

وَلَوْ اَنَّ حَمداً یُخْلِدُ النّاسَ اُخْلِدُوا　　وَ لکِنَّ حَمْدَالنّاسِ لَیْسَ بِمُخْلِدِ

گفت: این شعر زُهَیْر است، گفت: اشعر شعرا جز او نیست. ابن عباس گفت: با

---

۱. جابیه: دهی است به دمشق.

کدام حجت اشعر شعر است؟ قالَ عُمَرُ: بِأَنَّهُ کانَ لایُعاظِلُ فی‌الْکَلامِ و یَتَجَنَّبُ وَحْشِیَّ الشِّعْرِ وَ لَمْ‌یَمْدَحْ أَحَداً إِلّا بِما فیهِ.

و نیز عمر یک روز در انجمن خویش سخن از شعر و شاعری می‌کرد، ناگاه ابن عباس درآمد، عمر گفت: اعلم ناس در شعر ابن عباس است، آنگاه از وی سؤال کرد که اشعر شعرا کیست؟ ابن عباس گفت: زُهَیر بن ابی‌سُلْمی، گفت: شعری از وی روایت کن که سند این سخن باشد. ابن عباس گفت: این شعر را در مدح بنوسنان که جماعتی از قبیلهٔ غَطَفانند گوید:

لَوْکانَ یَقْعُدُ فَوقَ‌الشَّمسِ مِنْ اَحَدٍ قَـومٌ لَاَوَّلُـهُم یَـوماً اِذا قَـعَدُوا
مُحَسَّدُونَ عَلیٰ مٰاکـان مِـن نِـعَمٍ لایَـنْزِعُ‌اللهُ عَـنْهُم مـابِه حُسِـدُوا

و معویه گوید: اشعر شعرا در جاهلیت زُهَیْر است و در اسلام پسرش کعب. و نیز معویه از اَحْنَف بن قَیْس پرسش کرد که اشعر شعرا کیست؟ قال: زُهَیر لِأَنَّهُ کَفَّ عَنِ الْمَمْدُوحینَ فُضُولَ الْکَلامِ. و این شعر را از زهیر بر این گفته حجتی آورد:

فَمایَکُ مِن خَیرٍ اَتَوهُ فَاِنَّما تَـوارَثَـهُ آبـاء آبـائِهِم قَـبْلُ

و نیز عِکْرَمَه از پدرش جریر پرسش کرد که اشعر شعرا کیست؟ گفت: در جاهلیت زُهَیْر و در اسلام فَرَزْدَق و لختی نیز اَخْطَل را تمجید کرد. عِکْرمه گفت: ای پدر فَما تَرَکْتَ لِنَفسِکَ؟ از بهر خود چه بهره گذاشتی؟ قالَ نَحَرْتُ الشِّعرَ نَحراً. گفت: من شعر را مقهور خویش بداشتم، و چون شتریش بکشتم. هم در ترجیح زُهَیر بر دیگر شعرا، این سخن گفته‌اند: کانَ أَحْسَنَهُمْ شِعْراً، و أَبْعَدَهُمْ مِنْ سُخْفٍ، و أَجْمَعَهُمْ لِکَثیرٍ مِنَ الْمَعْنیٰ فی قَلیلٍ مِنَ الْمَنْطِقِ، و أَشَدَّهُمْ مُبالِغَةً فی‌الْمَدْحِ، و أَکْثَرَهُمْ أَمْثالاً فی شِعْرِهِ. یعنی: نیکوتر از تمامت شعرا زُهَیر است، چه هرگز سخن سخیف نراند، و معانی شگرف در الفاظ اندک بگنجاند.

و هم این سخنان از جریر است که می‌گوید: أَشْعَرُ النّاسِ بَیْتاً آلُ أَبی سُلْمیٰ، و أَشْعَرُ النّاسِ رَجُلاً زُهَیْراً.

ابن اعرابی گوید: آنچه برای زُهَیر بود در شعر از بهر دیگر کس به دست نشود، چه پدر او اَبوسُلْمی شاعر بود و خالش بشامة بن الغدیر شاعری فحل بود و خواهرش سُلْمی به شعر پرداخته شناخته است و دخترش خنسا را از شعر بهرهٔ تمام

است و فرزندانش نخستین کعب و آن دیگر بُحَیْر[1] دو شاعر نامبردارند و فرزندزاده‌اش مضروب بن کعب نیز شاعر است.

و نام مضروب، عُقْبه است از این روی لقب مضروب یافت که بر زنی بیگانه درآمد و برادر آن زن برسید و او را با تیغ ضربات کثیره بزد؛ لکن از آن جراحات جان به سلامت برد، و مضروب را نیز پسری شاعر بود که العوّام نام داشت. و این شعر را خواهرش خنسا در مرثیهٔ او گفته است:

وَ مايُغنی تَوَقِّي المَرْءِ شَيئاً وَ لاعِقدُ التَّميمِ وَ لاالغَضارُ
اِذا لا قــامَنِيَّتُهُ فَــأَمسی يُباقُ بِهِ وَ قَدْ حَقَّ الحِذارُ
وَ لاقــاهُ مِــن الْاَيّــامِ يَومٌ كَما مِنْ قَبلُ لَم يَخلُد قُدارُ[2]

گویند: یک روز حارث بن عوف بن ابی‌حارثه با برادرش خارجه گفت: تواند بود که من از کس دختری به شرط زنی بخواهم و رد مسئول کند. گفت: آری، آن کس اوس بن حارثة بن لام الطائی است که هرگز مصاهرت تو را رضا ندهد. از این سخن حارث دلتنگ شد و غیرتش جنبش کرد، در زمان برخاست و خارجه را نیز با خود برداشت و شتاب‌زده به خانهٔ اوس بن حارث آمد. اوس از بیرون قبهٔ خویش او را دیدارکرد و پرسش نمود و گفت: از بهر چه طیّ این مسافت کردی؟ گفت: آمده‌ام تا حبل خویشاوندی تو محکم کنم، و با تو خویش و هم آهنگ باشم. اوس چون دانست از پی خواستاری دختر آمده نخست مکروه داشت و روی از او برتافته مغضباً به قبهٔ خویش درآمد.

زوجهٔ اَوْس که نسب به قبیلهٔ عَبْس می‌بُرد گفت: این چه کس بود که با او سخن می‌کردی؟ و ناگاه او را گذاشتی و بازشدی. گفت: سید عرب، حارث بن عوف المرّی. گفت: چرا او را وقعی نگذاشتی؟ گفت: مردی احمق است برای خواستاری دختر من آمده است. گفت: دخترت را با سید عرب تزویج نکنی به که خواهی داد؟ هم‌اکنون بشتاب و تدارک این ناهمواری کن.

پس اوس برفت و دل حارث را بازآورده به خیمهٔ خویش درآورد، و با زن گفت:

---

۱. سیرت رسول‌الله: بُجَیْر بن زُهَیْر (۹۵۰/۲).

۲. قدار بن سالف: پی کن ناقه صالح علیه‌السلام. و قدار بن عمرو بن ضبیعة مهتر و رئیس قبیله بنی‌ربیعه.

دختر بزرگتر را حاضر کن، چون حاضر شد: قالَ: یا بُنَیَّةُ هٰذا الْحارِثُ بْنُ عَوْفٍ سَیِّدُ الْعَرَبِ قَدْأَتانی خاطِباً وَ قَدْأَرَدْتُ أَنْ أُزَوِّجَکَ فَماتَقُولینَ؟ گفت: حارث سید عرب است و از من دختر می‌خواهد ارادهٔ دارم تو را به او گذارم چه می‌گوئی؟

قالَتْ: لاتَفْعَلْ لِأَنّی امْرَأَةٌ فی وَجْهی رَدَّةٌ و فی خُلْقی بَعْضُ الْعُهْدَةِ وَ لَسْتُ بِابْنَةِ عَمِّهِ فَیَرْعیٰ رَحِمی و لَیْسَ بِجارِکَ فِی الْبَلَدِ فَیَسْتَحْیی مِنْکَ و لاآمِنُ أَنْ یَریٰ مِنّی مایَکْرَهُ فَیُطَلِّقَنی فَیَکُونُ عَلَیَّ فیهِ مافیهِ، قالَ: قُومی بارَکَ‌اللهُ عَلَیْکِ. گفت: این اندیشه به صواب نیست، چه من زنی هستم که دیدار نیکو و خوی هموار ندارم، و این مرد عمزادهٔ من نیست که رعایت رحم کند، و همسایهٔ تو نیست که از تو حیا کند، بعید نباشد که مرا مکروه دارد و طلاق بگوید، و این عار بر من بماند. او را تحسین کرد و گفت: برخیز.

پس دختر وسط را حاضر کرد، و همان سخنان را با وی گفت که با خواهرش گفته بود. قالَتْ: اِنّی خَرْقاءُ وَ لَیْسَتْ بِیَدی صَناعَةٌ وَ لاآمِنُ أَنْ یَریٰ مِنّی مایَکْرَهُ فَیُطَلِّقَنی فَیَکُونَ عَلَیَّ فی ذٰلِکَ ماتَعْلَمُ، قالَ: قُومی بارَکَ‌اللهُ عَلَیْکِ. گفت: من آن زن نیستم که به مقال دلارا و جمال جانفزا شناخته باشم، و صنعتی در دست ندارم که مرا با شوی دلیل قربتی شود، باشد که از من رنجه گردد و به شکنجه طلاق افکند. او را نیز تحسین فرستاد.

و دختر کوچکتر را طلب داشت، و این داستان را با او حدیث کرد. قالَتْ: أَنْتَ وَ ذاکَ فَقالَ لَها اِنّی عَرَضْتُ ذٰلِکَ عَلیٰ أُخْتَیْکِ فَأَبَتاهُ فَقالَتْ: اِنّی وَاللهِ الْجَمیلَةُ وَجْهاً الصَّناعُ یَداً، الرَّقیقَةُ خُلْقاً، الْحَسیبَةُ أَباً فَاِنْ طَلَّقَنی فَلا أَخْلَفَ‌اللهُ عَلَیْهِ بِخَیْرٍ فَقالَ: بارَکَ‌اللهُ عَلَیْکَ. گفت: روی من بهشت بدایع است، و دست من الیف صنایع، و هیچ‌کس زنی را با چندین عذوبت اخلاق طلاق نگوید. لاجرم اوس به نزدیک حارث آمد و دختر صغری را با او عقد بست، و مادرش را فرمان کرد تا از بهر او قبه‌ای بزد و کار او را بساخت، حارث از بهر زفاف به نزد او شتافت، و زمانی اندک درنگ کرده بیرون شد. خارجه گفت: هان ای برادر زفاف کردی؟ گفت: لاوالله چون دست بدو یازیدم. قالَتْ: مَهْ أَعِنْدَ أَبی وَ اِخْوَتی هٰذا وَاللهِ لایَکُونُ.

ناچار حارث بار بربست و با برادر و زن کوچ داده و طریق مرابع خویش پیش داشت، و در عرض راه یک روز در خاطر گرفت که با زن زفاف کند، پس برادر خود

خارجه را گفت: لختی از پیش بران و خود از جاده به یک سوی شدو فرود آمد، و لختی درکنار زن بنشست و خواست تا کار به کام کند دیری برنگذشت که برنشست و با خارجه پیوست. گفت: هان ای برادر چونی؟

قالَ: لاٰ وَاللهِ قالَتْ: لی أَکَما یُفْعَلُ بِالْأَمَةِ الْجَلیبَةِ وَالسَّبِیَّةِ الْاَخیذَةِ لاٰ وَاللهِ حَتّٰی تَنْحَرَ الْجُزَرَ و تَذْبَحَ الْغَنَمَ و تَدْعُوَ الْعَرَب و تَعْمَلَ مایُعْمَلُ لِمِثْلی. گفت: تو چنان با من زفاف خواهی کرد که با کنیزکان و اسیران کنند، مادام که عرب را دعوت نکنی و از بهر چنین عرس ولیمه نسازی و شتران و گوسفندان ذبح نفرمائی و آنچه شایستهٔ مانند من است ساخته نکنی، بر گردن آرزو سوار نشوی. حارث بر اصابت عقل و علوّ همّت او درود فرستاد و گفت: چنین کنم.

بالجمله کوچ برکوچ تا به خانهٔ خویش طیّ مسافت کرد و صنادید قوم را انجمن کرد، مجلس ضیافت بساخت و با زوجهٔ خویش خانه را از بیگانه پرداخت و همچنان تهی دست از نزد او باز شد. خارجه گفت: چگونه بیرون شدی؟ گفت: لاوالله، قالَتْ: اَتَتَفَرَّغُ لِلنِّساءِ وَالعَرَبُ یَقْتُلُ بَعضُها بَعْضاً. گفت: تو به کار عرس می‌پردازی و طریق طرب می‌سپری و حال آنکه عرب شمشیر درهم نهاده‌اند و یکدیگر را عرضهٔ تیغ همی سازند. و روی این سخن به حرب عبس و ذُبیان داشت ـ چنانکه شرح خصومت ایشان در جلد دویم ناسخ‌التواریخ در ذیل قصه نعمان بن منذر مرقوم افتاد ـ.

بالجمله حارث گفت: هان بازگوی تا چه باید کرد؟ قالَتِ: اخْرُجْ اِلیٰ هٰؤُلآءِ الْقَوْمِ فَأَصْلِحْ بَیْنَهُمْ ثُمَّ ارْجِعْ اِلیٰ أَهْلِکَ فَلَنْ یَفُوتَکَ. گفت: زن و زفاف از دست تو بیرون نشود، هم اکنون برخیز و این مخاصمت در میان عبس و ذُبیان به مسالمت تبدیل فرمای. حارث از رأی و رویت او شگفتی گرفت و خارجه را برداشته به میان قوم آمد؛ و هر خون که در میان این دو قبیله رفته بود با هم برابر داشت، و آنچه بی‌عوض بماند به ادای دیت تقریر یافت. سه هزار (۳۰۰۰) شتر برآمد. پس حارث این جمله را بر ذمّت نهاد که هر سال هزار (۱۰۰۰) شتر به قبیله عبس فرستد، و بدین شرط عقد مصالحت استوار ببست آنگاه بازآمد و با زن زفاف کرد و از وی بنین و بنات آورد.

گویند: در این مصالحت حُصَین بن ضَمْضَم حاضر نشد چه برادرش هرم بن

ضَمْضَم را وَرْد بن حابس عَبْسی به قتل آورده بود، لاجرم حُصَین بن ضَمْضَم مُرّی سوگند یاد کرد که سر به آب نشوید و تن به آب درنبرد، مادام که وَرْد بن حابس یا تنی از مردم عَبْس را از قبیلهٔ غالب عرضهٔ دمار و هلاک نسازد، و این راز را پوشیده می‌داشت و مردم عَبْس از کید او بی‌خبر بودند. ناگاه مردی از قبیلهٔ غالب بر حُصَین عبور داد گفت: چه کسی؟ گفت: از مردم عبس از شعبه غالب. پس حصین بی‌توانی بر او تاخت و او را مقتول ساخت. چون این خبر به مردم عبس رسید برآشوفتند و همی خواستند تا فتنه خفته را برآشوبند، از این سوی هرم بن سنان بن ابی‌حارثه و عمزاده‌اش حارث بن عوف بن ابی‌حارثه را این نقض عهد و سستی پیمان ناگوار بود و اصلاح این امر را واجب داشتند.

لاجرم حارث پسر خود را با صد (۱۰۰) شتر به قبیلهٔ عبس فرستاد و پیام داد که اگر خواهید این شتران را به خونبها برگیرید و اگرنه فرزند مرا به جای خونی خود خون بریزید. ربیع بن زیاد عبسی که سیّد قوم بود ـ چنانکه شرح حالش در ذیل قصه نعمان بن منذر در جلد دویم ناسخ‌التواریخ مرقوم افتاد ـ قوم را دلالت به خیر کرد تا شتران را به دیت پذیرفتند؛ و رشتهٔ مصالحت و مسالمت را قطع نکردند، از اینجاست که زُهَیر بن اَبی‌سُلَمی در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف شعرها بگفت و اول شعری که در مدح ایشان انشاد کرد در این قصیده که از جمله سَبْعه مُعَلّقه است ـ چنانکه به شرح می‌رود ـ و از این شعر ایشان را خواهد که گوید:

یَـميناً لِـنَعْمَ السَّيِّدانِ وَجَدْتُما عَلی كُلِّ حالٍ مِن سَحيلٍ وَ مُبْرَمِ[1]

و از پی آن هرم را فراوان مدایح گفت. و هرم سوگند یاد کرد که در هر شعر که زُهَیر او را یاد کند بلکه اگر او را سلام دهد کنیزی یا غلامی و اگرنه اسبی عطا کند؛ و چندان این قاعده را تقریر داد که زُهَیر شرمگین شد و دیگر او را مدح نگفت و سلام نفرستاد و هرگاه به مجلس درمی‌آمد که هرم حاضر بود: قالَ: أَنْعِمُوا صَباحاً غَيْرَ هَرَمٍ و خَيْرَكُمْ اسْتَثْنَيْتُ. می‌گفت: ای مردم مجلس روز شما به فرخی و خوشی باد مگر هرم را که بهترین شما را از این تحیّت بیرون گذاشتم. و این از بهر آن می‌کرد که دیگر هرم با او عطا نکند تا بر شرمساری او نیفزاید.

یک روز عمر بن الخطّاب تذکرهٔ شعرا می‌کرد و این شعر زُهَیر را در مدح هرم

۱. سوگند که شما دو مرد در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش نیک بزرگوارید.

بخواند:

دَع ذاوَعدِّ القَولَ فی هَـرَم   خَیرِالکُهُولِ وَ سَیِّدِالخَـطَرِ

و با پسر هَرَم گفت: از آنچه زُهَیر پدرت را مدح کرده انشادکن. و او نیزی شعری چند قرائت کرد. فَقالَ عُمَرُ اِنَّهُ کانَ لَیُحْسِنُ فیکُمُ الْمَدْحَ، قالَ و نَحْنُ وَاللهِ کُنّا لَنُحْسِنُ لَهُ الْعَطِیَّةَ، فَقالَ قَدْذَهَبَ ماأَعْطَیْتُمُوهُ وَ بَقِیَ ماأَعْطاکمْ. عمر با پسر هرم گفت: همانا زُهَیر از بهر شما مدایح نیکو نهاده، پسر هرم گفت: سوگند با خدای که ما نیز او را نیکو عطا کردیم. گفت: آنچه شما عطا کردید از بهر او نپائید و عطای او از بهر شما پائیده است.

و نیز وقتی با پسر زهیر گفت: مافَعَلْتَ الْحُلَلَ الَّتی کَساها هَرَمٌ أَباکَ؟ قالَ أَبْلاٰهَا الدَّهْرُ قالَ لٰکِنَّ الْحُلَلَ الَّتی کساها أَبُوکَ هَرَماً لَمْ یُبْلِهَا الدَّهْرُ. گفت: آن جامه‌ها و زینتها که هَرَم با پدرت زُهَیر عطا کرد چه شد؟ گفت: روزگار کهنه و ناچیز کرد. عمر گفت: آن راکه پدرت هَرَم را بپوشانید ابداً روزگار کهنه و ناچیز نتواند کرد. زُهَیْر گوید:

فَلا تَکثُر عَلی ذِی‌الضِّغنِ عَتباً   وَ لاذِکْـرَ التَّـجَرُّم لِـلذُّنوبِ

فَاِن تَکَ فـی صَدیقٍ اَوْ عَـدُوٍّ   تُخَبِّرْکَ العُـیُونُ عَنِ القُـلُوبِ

و هم زهیر گوید:

اَکُفُّ لِسانی عَن صَدیقی فَاِن اَجیء   اِلَـیهِ فَـاِنّی عـارِقٌ کُـلَّ مـعرِقٍ

وَ فی الحِلمِ اِدهانٌ و فـیِ‌العَـفوِدِ رَبـةٌ   وَ فی‌الصِّدقِ مَنجاةٌ مِنَ الظُّلمِ فَاصْدُقِ

وَ مَـن یَـلْتَمِس حُسـنَ الثَّـناءِ بِمالِه   یَـصُن عِـرضَهُ عَن کُلِّ شَنعآءَ مُوبِقٍ

همانا زُهَیر را دو زن بود: نخستین: اُمّ‌اُوفی. دویم: کبشه دختر عمار بن العَدِیّ الغَطَفانی. اُمّ‌اوفی عقیم بود هیچ فرزند نیاورد، زُهَیر ناچار شده کبشه را تزویج کرد و او کعب و بحیر را بزاد. این امر بر اُمّ‌اُوفی گران آمد و خوی را درشت کرد و شراست طبع پیش نهاد و چندان به خشونت خلق و کلمات زشت زُهَیْر را رنجه ساخت که او را طلاق گفت. چون اُمّ‌اوفی را دیداری نیکو و شمایلی زیبا بود فراق او بر زُهَیر شاق افتاد و این شعر بگفت و از این در است که بیشتر در اشعار خود او را یاد کند:

لَعَمرُکَ وَ الخُـطوبُ مُـغیّراتٌ   وَ فی طُولِ المُـعاشِرَةِ التَّـقالی

لَـقَدْ بـالَیتُ مَـظْعَنَ اُمِّ اوفـی   وَ لٰکِـــن اُمُّ اوفــی لاتُــبالی

فَـاَمّا اِذا نـایَتِ فَـلا تَـقُولی   لذی صِـهرٍ اُذِلتُ وَ لَـم تُذالی

أُصِبتُ بَنِیَّ مِنْکَ وَ نِلْتِ مِنّی مِنَ اللَّذاتِ وَ الحُلَلِ الغَوالی

به روایتی زهیر روزگاری دراز بزیست تا رسول خدای او را دیدار کرد و فرمود: أَللّهُمَّ أَعِذْنی مِنْ شَیْطانِهِ. ـ چنانکه ازین پیش مرقوم افتاد ـ. و هم گفته‌اند: زُهَیر قبل از بعثت جان بداد، و چون حاضر مرگ شد کعب را پیش خواند و گفت مرا در خواب نمودار شد که مردی بر من درآمد و مرا به سوی آسمان حمل داد، چندانکه مس فلک توانستم کرد؛ و از آنجا رها کرد تا به زمین درافتادم. قالَ لَهُ: أَنّی أَشُکُّ أَنَّهُ کائِنٌ مِنْ خَبَرِ السَّماءِ بَعْدی شَیْءٌ فَإِنْ کانَ فَتَمَسَّکُوا بِهِ وَ سارِعُوا اِلَیْهِ. گفت: بی‌گمان مردی آید که خبر از آسمان دهد: اگر او را دیدار کنید دست از او بازندارید، و به حضرت او شتاب گیرید، این بگفت و بمرد.

و این قصیده را که از جمله سبعهٔ معلقه است بعد از مصالحه میان عبس و ذُبیان، زُهَیْر در مدح هَرَم بن سِنان و حارث بن عَوف می‌گوید:

اَمِنْ اُمِّ اُوفی[1] دِمْنة لم‌تَکَلَّمِ بِحَومانَةِ[2] الدَّراجِ فَالمتثَلَّمِ[3]
و دارٌ لها بالرَّقْمَتَیْنِ[4] کأنّها مَراجیعُ وَ شَمٍ فی نَواشِرِ مِعْصَمِ
بها العِینَ و الاَرْآمُ یَمشِینَ خِلْفَةً و اطلاؤها یَنْهَضْنَ من کلِّ مَجْثَمِ
وَقَفْتُ بها من بعدِ عشرینَ حِجَّةً فَلایاً عَرَفْتُ الدّارَ بعد تَوَهُّمِ
اثافِیَ سُعفاً فی مُعَرَّسِ مِرْجَلٍ و نُؤیاً کَجِذْمِ الحَوْضِ لم‌یتَلَّمِ
فَلَمّا عَرَفْتُ الدّار قُلْتُ لرَبْعِها اَلاانْعِمْ صَباحاً ایُّها الرَّبعُ و اسلَمِ
تَبَصَّرْ خلیلی هلْ تَری من ظَعائِنٍ تَحمَّلنَ بالعَلیاءِ من فوقْ جُرْثُمِ
عَلَوْن بانماطٍ عِتاقٍ و کِلَّةٍ وِرادٍ حَواشیها مُشاکهة الدَّمِ
و وَرَکْنَ فی السُّوبانِ یَعلونَ مَتْنَهُ عَلَیْهِنّ دَلُّ النّاعِمِ المُتَنَعِّمِ
بکَرْنَ بکوراً و اسْتَحَرْنَ بُسحْرَةٍ فَهُنَّ لِوادی الرَّسِّ کالیَدِ للفَمِ
و فیهِنَّ مَلْهَیً للَّطیف و مَنْظَرٌ اَنیقٌ لِعَیْنِ النّاظِرِ المُتَوَسِّمِ
کأنَّ فُتاتَ[5] العِهْنِ فی کلِّ منزِلٍ نَزَلْنَ به حَبُّ الفنا لم یُحَطَّمِ

---

۱. ام‌اوفی: نام زن زهیر است.
۲. حومانةالدراج: نام آبی است در راه بصره تا مکه. ۳. نام زمینی است.
۴. الرقمتین: دو موضع است یکی نزدیک وادی‌القری و دیگری نزدیک بصره.
۵. الفنا کعصا: کوهی است به نجد.

فَلَمّا وَرَدْنَ الماءَ زُرقاً جِمامُهُ　　وَ ضَعنَ عِصِيَّ الحاضرِ الْمُتَخَيِّمِ

جَعَلنَ القَنانَ[1] عن يمينٍ و حَزْنَهُ[2]　　و كَمْ بالقنانِ مِنْ مُحِلٍّ و مُحْرِمِ

ظَهَرْنَ مِنَ السُّوبانِ[3] ثُمّ جَزَعْنَهُ　　على كلّ قينى قشيب و مفام

فاقْسَمْتُ بالبَيْتِ الذّى طافَ حوْلَهُ　　رِجالٌ بَنَوْهُ من قُرَيشٍ و جُرْهُمِ[4]

يَميناً لَنِعْمَ السَّيِّدان وُجِدْتُما　　على كلِّ حالٍ مِنْ سَحيلٍ و مُبْرَمِ

سَعى ساعِياً غَيظُ بنُ مُرَّةَ بَعدَما　　تَبَزَّلَ ما بين العَشيرةِ بالدَّمِ[5]

تَداركْتما عَبْساً و ذُبْيانَ بَعْدَما　　تَفانَوْا و دَقّوا بَيْنَهم عطرَ مَنْشَمِ[6]

و قدقُلْتُما اِن نُدرِكِ السِّلْمَ و اسعاً　　بمالٍ و معروفٍ من القَوْلِ نسلمِ

فاَصْبَحْتُما منها على خَيْرِ مَوْطِنٍ　　بَعيدَيْنِ فيها من عُقوقٍ و مأثمِ

عَظيمين من عُلْيا مَعَدٍّ هُدِيتُما　　و مَنْ يستَبِحْ كنزاً من المَجْدِ يعظُمِ

تُعَفّى الكُلومُ بالمِئِينَ فاَصْبَحَتْ　　يَنَجِّمُها مَنْ لَيْسَ فيها بُمجرمِ

يُنَجِّمُها قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرامَةً　　و لم يُهَرِقُوا[7] مابينَهمْ مِلاءَ مِحْجَمِ

فاَصْبَحَ يجْرى فيهم من تِلادِكُمْ　　مَغانمُ شتّى مِنْ اِفالٍ مُزَنَّمِ

اَلا اَبْلِغِ الأحلافَ عنى رِسالَةً　　و ذُبْيانَ هل اَقْسَمتُم كلَّ مُقْسَمِ

فَلا تكْتُمُنّ اللهَ ما فى صُدُورِكُم[8]　　لِيَخفىٰ و مَهمايُكتمِ اللهُ يَعْلَمِ

يُؤخَّرْ فيوضَع فى كتابٍ فَيدَّخَرْ　　لِيَومِ الحسابِ اَوْيُعَجَّلْ فَيُنْقَمِ

وَ ماالحَرْبُ اِلا ماعَلمتمْ و ذُقْتُمُ　　و ماهوَ عَنها بالحديثِ المُرَجَّمِ

مَتى تَبْعَثُوها تَبْعَثُوها ذَميمَةً　　و تَضْرَىٰ اذا ضَرَّيْتُمُوها فَتَضْرَمِ

فَتَعْرُكُكُم عَرْكَ الرَّحى بِثِفالها　　و تَلْقَحْ كِشافاً ثُمّ تُنْتَج فَتُتْئِمِ

---

۱. قنان کسحاب: کوهی است مر بنی‌اسد را.
۲. حی است از غسان و شهرهای عرب
۳. سوبان: وادئی است، یاکوهی است، یا زمینی است، یا آبی است.
۴. جُرهم: قبیله‌ای است از یمن که در حوالی مکه معظمه فرود آمدند و حضرت اسمعیل در آن قبیله تزویج کرد.　۵. این بیت درکتاب معلقات سبع موجود نیست.
۶. منشم: نام دختر وجیه‌ای که در مکه بوی خوش می‌فروخت. منهاالمثل: «اشأم من عطر من عطر منشم» یک بارگروهی آهنگ جنگ کردند و برای بستن پیمان از او عطر خریدند و دستان خود را به آن آغشته کردند و پیمان پایداری بستند.
۷. مُعَلّقات سَبْع: يُهَرِيقوا (ص ۵۷).
۸. مُعَلَّقات سَبْع، ترجمه عبدالمحمد آیتی: نفوسِكُمْ (ص ۵۷).

فَتُنْتِجْ لَکُم غِلْمانَ اَشأمَ کُلُّهُمْ   کَاَحْمَرِ عادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتَفْطِمِ

فَتُغْلِلْ لکم مالا تُغِلّ لاَهْلِها   قُرىً بالعراقِ مِن قَفیزٍ و دِرْهَمِ

لَعَمْری لَنِعْمَ الحَیُّ جَرَّ علیهِمُ   بِمالا یُؤاطیهِمْ حُصَیْنُ بن ضَمْضَمِ

و کانَ طَوَی کشحاً علی مُسْتَکِنَّةٍ   فَلا هُوَ اَبْداها و لَمْ یَتَقَدَّمِ

و قالَ سأقضی حاجتی ثمَّ اتّقی   عَدوّی بالفٍ مِن وَرائیَ مُلْجَمِ

فَشَدَّ و لم[1] یُفزِعْ بُیُوتاً کثیرَة   لَدی حَیثُ اَلقتْ رَحْلَها اُمُّ قَشْعَمِ

لدی اَسَدٍ شاکی السّلاح مُقَذَّفٍ   لَهُ لِبَدٌ اَظْفارَهُ لَمْ تُقَلَّمِ

جَریءٍ متی یُظْلَمْ یُعاقِبْ بظُلْمِهِ   سَریعاً والاّیُبْدَ بالظُّلم یَظْلِمِ

رَعَوْا ظِمْأَهُمْ حتّی اِذاتَمَّ اَوْرَدوا   غِماراً تَفَرّی بالسّلاحِ و بالدَّمِ

فَقَضَّوْا مَنایا بَیْنَهُم ثمّ اصدَروا   اِلی کَلاءٍ مُسْتَوْبِلٍ مُتَوَخِّمِ

لعَمْرُکَ ماجَرَّتْ عَلَیهِمْ رِماحُهُمْ   دَم ابنِ نَهیکٍ اَوْقتیلِ المُثَلَّمِ

و لاشارکتْ فیِ المَوْتِ فی دم نَوْفَلٍ   و لاوَهَبٍ منها و لاابنِ المُخَزَّمِ

فکُلاًّ اَراهُمْ اَصْبَحوا یَعْقِلونَهُ   صَحیحاتِ مالٍ طالعاتٍ بِمَخْرِمِ

لِحَیٍّ حِلالٍ یَعصِمُ النّاسَ اَمْرُهُمْ   اِذا طَرَقَتْ اِحدی اللّیالی بِمُعظَمِ

کِرامٍ فَلاذوالضِّغنِ یُدرِکُ تَبلَهُ   لَدَیْهِمْ وَ لاالجانی عَلَیهِمْ بِمُسْلَمِ[2]

سَئِمْتُ تَکالیفَ الحَیوةِ و مَن یَعِشْ   ثَمانینَ حَوْلاً لااَبالَکَ یَسْأَمِ

و اَعْلَمُ ما فیِ الیَوْمِ والاَمْسِ قَبلَهُ   و لکِنَّنی عن عِلْمِ مافی غَدٍعَمِ

رَاَیْتُ المَنایا خَبْطَ عَشواءَ من تُصِبْ   تُمِتْهُ و مَنْ تُخطِئْ یُعَمَّرْ فَیهرَمِ

و مَن لایُصانِعْ فی اُمورٍ کَثیرَةٍ   یُضَرَّسْ باَنیابٍ و یُوْطَأْ بِمَنْسِمِ

و من لم‌یجعلِ المعرُوفَ من دونِ عِرْضِه   یَفِرْهُ و مَن لایَتّقِ الشَّتمَ یُشْتَمِ

و مَن یکُ ذافضلٍ فَیَبْخَلْ بفَضْلِهِ   علی قَوْمِهِ یُستغنَ عَنه و یُذْمَمِ

وَ مَن یُوفِ لایُذْمَمْ و مَن یُهْدَ قَلْبُهُ   اِلی مُطمئِنِّ البِرِّ لایَتَجَمْجَمِ

و مَن هابَ اَسْبابَ المَنایا یَنَلْنَهُ   و اِنْ یَرْقَ اَسبابَ السّماءِ بِسُلَّمِ

وَ مَن یَجعَلِ المَعْرُوفَ فی غیرِ اَهلِهِ   یکُنْ حمدُهُ ذَمّاً عَلَیهِ و یَنْدَمِ

وَ مَنْ یَعْصِ اَطرافَ الزِّجاجِ فاِنَّهُ   یُطیعُ العَوالی رُکِّبَتْ کلَّ لَهْذَمِ

---

١. مُعَلَّقات سَبْع: فَلَمْ (ص ٥٧).

٢. مُعَلَّقات سَبْع: و لا الجارِمُ الجانی علیهمْ بمُسْلَمِ

و مَنْ لایَذُدْ عن حَوْضِهِ بِسلاحِهِ — یَهَدَّم و من لایظلِمِ النّاسَ یُظْلَمِ
و مَن یَغْتَرِبْ یحْسِبْ عُدّواً صَدیقهُ — و مَنْ لایُکَرِّمْ نَفْسَهُ لایکرَّمِ
و مَهماتَکُنْ عِند امْرِءٍ من خلیقَةٍ — و إنْ خالها تَخفیٰ علی‌النّاسِ تُعْلَمِ
و کائن تَرَی من صامتٍ لکَ مُعجِبٍ — زِیادَتُهُ اَوْنَقْصَهُ فی التَّکلُّمِ
لسانُ الفتیٰ نِصْفٌ و نِصْفٌ فؤادُهُ — فَلمْ یَبقَ اِلّاصُورَةُ اللّحمِ و الدَّمِ
و إنَّ سَفاهَ الشَّیخِ لاحِلْمَ بَعْدَهُ — و إنّ الفتیٰ بعدَ السَّفاهةِ یَحْلُمِ
سَألْنا فَاَعْطَیْتُمْ وعُدْنا و عُدْتُمْ — و من اَکثرَ التّسْألَ یَوْماً سَیُحْرَمِ

[ترجمه]

آیا در سرزمین درشتناک دَرّاج و مُتَثَلَّم هیچ نشانه‌ای از خانه‌های ام‌اَوْفیٰ، یار عزیز من، نیست که با او سخن گفته باشد؟ آیا از خانه‌های او در رَقْمَتَیْن که چون خالهایی کبود بر ساعد زنی نمودار بود، نشانه در این دیار نیست؟ دریغا که در خرابه‌های دیار او گاوان سیاه چشم وحشی و آهوان سپید از پی یکدیگر می‌روند و می‌بینم که بچه‌هایشان رضاع را از جای بر می‌خیزند. پس از بیست سال که بر آن دیار گذشتم، دیدگانم را بر هم نهادم و به فکر فرو رفتم، تا به سختی مکان خرگاهش را به یاد آوردم. اینجا روی این سنگهای دودگرفته، دیگهایشان را نصب می‌کرده‌اند و این همان نهر کوچکی است که برگرد خانه کنده بوده‌اند و اینک همچون حوض کوچکی هنوز بر جای است. وقتی که مکان خانه‌های ویران او را شناختم، ایستادم و گفتم: ای دیارِ متروکِ یار! بامدادت خوش باد و پیوسته در سلامت بمانی. دوست من بنگر! آیا تو نیز زنانی خوبروی را در آن بلندی می‌بینی که برکجاوه‌ها نشسته‌اند و می‌خواهند از کنار آب جُرْثُم بگذرند؟ کجاوه‌هایشان را پرده‌هایی گرانبها و حجابی نازک، با حاشیهٔ قرمز رنگ، پوشیده است. آنان با ناز و عشوه‌ای که به ناز و عشوهٔ زنان توانگر مانَد، بر پشت اشتران خود نشسته‌اند و از سوبان بالا می‌روند. سحرگاهان به سوی وادی رَسّ کوچ کرده‌اند و همچنان که دست به دهان رسد، به آن سرزمین خواهند رسید. جمال آن افسونگران و رفتار دلفریبشان دیدگانِ ناظران را مسحور می‌ساخت. تکه‌های پشم رنگینی که به کجاوه‌های خود آویخته‌اند، در هر جا که فرود آمده‌اند، چون دانه‌های نکوبیدهٔ تاجریزی بر زمین ریخته است. وقتی که

آبی صاف و گوارا یافتند، بر آن فرود آمدند و چون کسانی که سالها در آن سرزمین ساکن بوده‌اند عزم درنگ کرده‌اند. کوه قنان و دامنهٔ پرفراز و نشیبش را ترک کرده، به جانب راست خود گذاشته‌اند. راستی که این قَنان شاهد چه سرگذشتها بود؛ روزی مقامِ دوست بود و روزی دیگر کمینگاه دشمنان. بار دیگر در حالی که بر محملهای وسیع و خوش ساخت خود نشسته‌اند از وادی سوبان گذشته‌اند. سوگند به کعبه، خانهٔ مقدسی که فرزندانِ قُرَیْش و جُرْهُم ـ سازندگان آن ـ بر آن طواف می‌کنند؛ سوگند که شما دو مرد، در همه حال، چه در سختی و چه در آسایش، نیک بزرگوارید. شما این دو سرور من! میان عَبْس و ذُبیان طرح صلح افکندید، پس از آنکه دستان خود را به عطر مَنْشَم معطر کردند و سوگند خوردند که در جنگ پای دارند و آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند و جنگ آنان را به دیار عدم فرستاد. و گفتید: اگر صلح را میان قبایل با بذل مال و به اندرزهای پسندیده پی افکنیم، از فدا کردن جوانان در امان خواهیم ماند. شما صلح را به نیکوترین رویْ برقرار کردید، بی‌آنکه دوستی را رنجانیده یا به خویشاوندی ستم روا داشته باشید. شما از خاندانی بزرگ و صاحب گوهری شریف هستید ـ خدایتان هدایت کناد ـ به راستی مردم کسی را که گنجینه‌ای از بزرگواری دارد بزرگ شمارند و گرامی دارند. زخمها به دیهْ صدها اشتر بهبود می‌یابد و آنان که خود مرتکب جرمی نشده و خونی نریخته بودند اکنون بهنگام، خونبهای کشتگان را می‌پردازند. آری این دو بزرگوار که این گونه با کمال سخا غرامات جنگی را می‌پردازند، خود به قدر یک شاخ حجامت خون نریخته‌اند. نفایس اموالتان، از کره شتران اصیل گوش شکافته، به جای خونبها میان وارثانِ مقتولان پراکنده شد. پیامِ مرا به ذُبْیان و همپیمانانش برسان که: این شما بودید که سوگند خوردید که در صلح پایدار بمانید، پس اینک سوگند خود مشکنید. اندیشهْ ناپاک خود را، از خدای در دل پنهان مسازید که هر چه را در دل پنهان دارید، خدا به آن آگاه است. گناهکاران را از عذاب خداوند رهایی نیست: یا اعمالشان را در نامه‌ای ثبت می‌کنند و برای روز رستاخیز می‌گذارند یا آنکه خداوند در همین دنیا از آنان انتقام می‌گیرد. جنگ جز همان وقایع دردناکی که دیدید و همان بدبختیها و عذابهایی که چشیدید، چیز دیگری نیست. یاران! آنچه می‌گویم از روی گمان نیست، بلکه از یقین نیرو گرفته است. هرگاه جنگ را برانگیزید، فرجامش را خوش

نبینید، زیرا وقتی که آتش جنگ افروخته گردد، دامنتان نیز فرو گیرد، وقتی که آسیاب جنگ به چرخش آید، شمایان به مثابهٔ دانه‌هایی هستید که میان سنگ زیرین و زبرین خرد می‌شوید. آری جنگ اهریمنی است که هر سال دو بار آبستن شود و توأمان زاید. کودکانتان که در گیرودار جنگ زاده شوند و شیر داده شوند و از شیر باز گرفته شوند، چون آن مرد سُرخروی قوم ثمود، شوم و نامیمونند. جنگ به شما بر خواهد داد. اما آنچه به شما می‌دهد برخلاف حاصل روستاهای عراق نه کالاست و نه نقدینه. به جان خودم سوگند! قبیله‌ای که حُصَیْن بن ضَمْضَم جنایت کرد و در پیمان صلحشان شرکت نکرد، مردمی نیک و شریف بودند. او قصد خود را در دل نهان داشت و پیش از آنکه دست به کاری زند، آن را با کس در میان ننهاد. او گفت که من حاجت خود برآورده خواهم کرد، آنگاه با هزار تن که بر اسبانِ با ساخت و لگام سوارند، راه بر دشمن خواهم گرفت. حُصَیْن ناگهان بر آن مرد عَبْسی حمله برد و به دیار عدمش فرستاد، بی‌آنکه بیشتر قومش از نیّتش آگاه باشند. و این به هنگامی بود که جنگ بارِ خود بر زمین نهاده و به پایان رسیده بود. آن مردِ واقعه دیدهٔ تمام سلاح، هنگام حمله بردن چون شیری یال فرو خفته و تیز چنگال بود. او مردی دلیر و سهمناک است که چون بر او ستمی رود، بی‌درنگ انتقام گیرد و اگر هم بر او ستمی نرود، باز هم مردم از جورش در امان نباشند. آن سان که اشترانشان را می‌چرانند و چون سیر شدند به هنگام خود به آبشخور می‌برند، چون هنگام جنگ فرا رسید ساز نبرد کردند. و نبرد را جز به سلاح برکشیدن و خون ریختن پایانی نیست. آنگاه تیغ در یکدیگر نهادند، سپس پیمان صلح بستند و همچنان که اشتران را به چراگاه فرستند تا گیاهی ناگوار چرند، برای جنگ دیگر آلت و عُدّت اندوختند. به جان تو سوگند که نیزه‌های آنان خون ابن نَهیک و خون آن مرد را که در مُثَلَّم کشته شد نریخته است. و در کشتن نَوْفَل و وَهَب و ابن‌المُحَزَّم شریک نبوده است. می‌بینم که دیه‌دهندگان، دیه را اشترانی می‌دهند که از آن راه کوهستانی بالا می‌روند. این خونبها را به خاطر قبیله‌ای بزرگ می‌دهند که چون در شبی ظلمانی حادثه‌ای پیش آید، همسایگان و همپیمانانشان آنان را از آن خطر محفوظ خواهند داشت. قومی بزرگوار که اگر بر کسی ستمی روا دارند، هیچ کس را یارای آن نیست که از ایشان انتقام گیرد و چون یکی از همپیمانان جنایتی کند، خوارش نسازند. دیگر از مشقّات زندگی سیر شده‌ام.

بلی، آن که هشتاد سال از عمرش می‌گذرد، بی‌گمان از زندگی سیر گردد. به وقایع گذشته و حوادث روز آگاهی فراوان دارم. ولی دیدهٔ باطنم از دیدن فردا نابیناست. مرگ را چون اشتری کور دیدم که نمی‌داند پایش راکجا می‌گذارد. آنان راکه به ناگاه فرو می‌گیرد، می‌میراند و آنان که نمی‌یابد، می‌مانند تا پیر شوند. آن کس که با مردم مدارا نکند، در زیر دندانهای سوانح روزگار دریده شود و در زیر پای حوادث خرد گردد. و آن کس که برای حفظ آبروی خود نیکی کند، بر آبروی خود بیفزاید و آن کس که از دشنام‌گویی نپرهیزد، دشنام شنود. و آن کس که صاحب مالی باشد آنگاه بر قوم خود بخل ورزد، از او بی‌نیازی جویند و زبان به نکوهشش گشایند. و آن کس که به عهد خود وفاکند،کسی او را نکوهش نکند و آن کس که قلبش او را به نیکی راه نماید، در آن تردید روا ندارد. و آن کس که از مرگ می‌هراسد، اگر چه با نردبام به آسمان فرا رود، مرگ او را در خواهد یافت. و آن کس که نه در جای نیکی، نیکی کند، به جای ستایش، نکوهش بیند و پشیمان شود. و آن کس که در برابر صلح سر سختی روا دارد، جنگ او را نرم سازد، مانند کسی که از ته نیزه می‌گریزد و به زخمِ سرنیزه دچار می‌گردد. و آن کس که حریم خود را به نیروی شمشیر صیانت نکند، خاندانش بر باد رود و آن کس که به مردم ستم نکند، دستخوش ستم گردد. و آن کس که از قوم خود جدا شود، دشمنش را دوست پندارد و آن کس که شرف نفس خود نشناسد، دیگران بزرگش نخواهند شمرد. و آن کس راکه صفتی زشت باشد و بخواهد آن را از همگنان بپوشد، عاقبت رسوا گردد. بسا کسا که خاموشی گزید و همین سکوت موجب اعجاب تو شد. چه، افزونی وکاهش مقام مرد در سخن گفتن اوست. نیمی از آدمی دل او و نیمی زبان اوست. از این دو که بگذریم، چیزی جز مشتی گوشت و خون نیست. پیرمردی که به سفاهت موسوم باشد، دیگر امیدی به خرد و وقار او نیست، ولی اگر جوانی به سفاهت افتد، امید هست که پیری بر او جامهٔ خرد پوشد. از شما بخشش خواستیم، به ما بخشیدید. باز هم طلبیدیم، باز جوانمردی کردید. ولی کسی که در طلب مبالغه کند، عاقبت محروم خواهد شد].

اکنون بازآئیم به داستان کعب.

او را درکودکی جودتی در طبع و سورتی در خاطر بود؛ وگاهی سخنی موزون می‌آورد. زُهَیر از بیم آنکه سخنش استوار نشود و شعرش نزدیک سخن‌شناسان

پسندیده نیفتد، او را از گفتن شعر منع می‌فرمود و چون مفید نبود بیم مـی‌داد؛ و گاه‌گاه به ضرب مشت و چوب زحمتش می‌کرد. با این همه کعب پذیرائی پند نبود و از گفتن شعر باز نمی‌ایستاد، کردار او بر زُهَیر دشوار آمد، بفرمود او را در حبسخانه بازداشتند. وَ قالَ وَالَّذی أَحْلَفُ بِهِ لاتَتَکلَّمُ بِبَیْتِ شِعرٍ اِلّا ضَرَبْتُکَ عَلَیْهِ ضَرْباً یَنْکِلکَ عَنْ ذٰلِکَ. سوگند یاد کرد که اگر از این پس سخن به شعر کنی چنانت رنجه سازم که زبانت از گویائی بماند. و چندیش محبوس داشت. و کعب همچنان سخن به شعر می‌کرد، این کرّت زُهَیر از خشم دست از او بـازداشت و او را بـه رعـایت شـتران گماشت. و هنوز کعب کودکی بود و به شترچرانی روزگـار مـی‌برد و گـاهی شـعر می‌گفت. یک روز از رعایت شتران باز شد و این رجز بخواند:

کَاَنَّما اَحَدُوبُهَیمی عَیراً　　　مِنَ القُری مُوقَرَةً شَعیراً

این قصه با زُهَیر بگفتند، اگرچه با خود اندیشید که بعید نیست شاعری شود لکن خشمگین بر ناقه خود سوار شده به نزدیک کعب آمده، و او را لختی با سـنگ و مشت بکوفت، آنگاهش ردیف خویش ساخت و گـفت: ای لکـع آنـچه مـی‌گویم جواب باز ده. و شعری چند بر بدیهه قرائت کرد؛ و کعب به سزا پاسخ گفت. زُهَیر بدانست که او شاعری ستوده گردد. قال: قَدْاَذِنتُ لَکَ فِی‌الشِّعْرِ یابُنَیَّ و او را اجازت داد. گویند: وقتی نابغهٔ ذُبیانی در مدح نعمان بن منذر این بیت بگفت.

تَزالُ الأَرضُ اِمّـامِتُ خِـفّاً　　　وُ تَحییُ ماحَیِیتَ بِه ثَـقیلاً

نَزَلْتَ بِمُسْتَقَرِّ العِزِّ مِنْها

چون سخن بدینجا رسید، نعمان گفت: همانا این شعر به هجا نزدیکتر است، اکنون تو را سه روز مهلت نهادم، اگر مصراع آخر را چنان گفتی که تدارک این شبهه کند، به جایزه صد (۱۰۰) شتر عطا خواهم نمود؛ و اگر نه بفرمایم تا سرت از تیغ برگیرند: فَقالَ لَهُ النُّعْمانُ: قَدْأَجَّلْتُکَ ثَلْثاً فَاِنْ قُلْتَ فَلَکَ مَائَةٌ مِنَ الْاِبِلِ الْعَصافیرِ و اِلّا فَضَرَبْتُ السَّیْفَ بالِغَةٌ مابَلَغْتَ.

نابغه عاجز بماند و زُهَیر را دیدار کرد و این قصه بگفت. زُهَیر را نیز جنبش در طبع پدید نگشت، و سخنی لایق در خاطر رنگ نبست، آنگاه به اتـفاق نـابغه راه صحرا پیش داشتند، کعب نیز از قفای ایشان راه برگرفت. زُهَیر خـواست او را بـه جای گذارد، نابغه رضا نداد؛ و کعب را در ردیف خویش ساخت. چون چندی راه

بپیمود همچنان سخن فرمان نعمان و مصراع شعر می‌کردند، کعب با نابغه گفت: ای عمّ چرا مصراع آخر را این چنین نگوئی:

فَتَمْنَعُ جانِبَیْها اَنْ تَمیلا

نابغه در عجب شد و او را بستود، زُهَیْر گفت: دانستم که کعب فرزند من است؛ و روز دیگر نابغه به حضرت نعمان شتافت و آن شعر بخواند و صد (۱۰۰) شتر نر از برای کعب فرستاد. کعب نپذیرفت و همچنان از بهر نابغه گذاشت.

بالجمله کعب عهد شباب را دریافت و شاعری فحل کشت، برادرش بُحَیر نیز شعر نیکو گفت. از قضا چنان افتاد که یک روز بُحَیر با کعب گفت: لختی با این اغنام بباش و از رعایت گوسفندان دست بازمگیر تا من بروم و بدانم که این مرد یعنی محمّد چه می‌گوید. ـ چنانچه از این پیش بدان اشارت شد ـ.

چون بُحَیر به نزدیک پیغمبر آمد و کلمات آن حضرت بشنید مسلمانی گرفت؛ و در خدمت رسول خدای اقامت جست، این خبر به کعب بردند او در غضب شده این شعر بگفت و بفرستاد:

اَلا اَبْلِغا عَنّی بُحَیراً رِسالَةً ... عَلی اَیِّ شَیءٍ وَیْبَ غَیْرِکَ دَلَّکا

عَلی خُلقٍ لَمْ تَلْقَ اُمّاً وَلا اباً ... عَلَیهِ وَ لَمْ تُدْرِکَ عَلَیه اَخاً لَکا

سَقاکَ اَبُوبَکرٍ بِکاسٍ رَوِیَّةٍ ... فَاَنْهَلَکَ المأمُورُ مِنْها وَ عَلَّکا

فَخالَفْتَ اَسبابَ الهُدی وَ اتَّبَعْتَهُ ... فَهَل لَکَ فیما قُلْتَ بِالخَیفِ هَل لَکا

فَاِن اَنتَ لَم تَفْعَل فَلَسْتَ بِاسِفٍ ... وَ لاقائِلٍ اِمّا عَثَرتَ لَعَلَّکا[1]

چون ابیات به رسول خدا رسید فرمود: صَدَقَ وَ اَنَّهُ لَکَذُوبٌ. یعنی: راست گفت که من محمّد امینم و دیگر آنچه گفت دروغ گفت. فَقالَ: مَن لَقِیَ مِنْکُم کَعْبَ بنَ زُهَیرٍ فَلْیَقْتُلْهُ. یعنی: هرکس از شما کعب را دیدار کند او را زنده نگذارد. و چون پیغمبر خون او را هدر ساخت بُحیر برادر را آگهی فرستاد، و پیام داد که جز مسلمانی وقایه نفس تو هیچ نتواند کرد؛ و چون مسلمانی گیری هر عصیان که در کفر کرده‌ای پرسش

۱. هان پیامی از من به سوی بحیرا برسانید و بگویید وای بر دیگری جز تو، این مرد به سوی چه خواسته‌ای تو را رهنمون گردید، به سوی آیینی که مادر و پدر خود را بر آن دیدار نکردی و هیچ ندیدی که برادرت از این شیوه پیروی کرده باشد، ابوبکر با جامی لبالب همی بر تو باده پیمود و آن مرد فرمان یافته پی در پی تو را جام‌ها از می نوشاند و به سوی خود کشاند.

ندارد و معفو خواهد بود، و این شعر بدو فرستاد:

اَلا بَلِّغا کَعباً فَهَل لَکَ فی‌اَلَّتی تَلُوْم عَلَیها باطِلاً وَ هی اَحْزَمُ
اِلَی‌اللهِ لاالعُزّی وَ لَااللّاتِ وَحْدَهُ فَتَنْجُو اِذا کانَ النَّجاةُ وَ تَسْلَمُ
لَدی یَوم لایَنْجُو وَ لَیْسَ بِمُفْلَتٍ مِنَ النّارِ اِلّا طاهِرُ القَلْبِ مُسْلِمٌ
فدَینُ زُهَیرٍ وَ هُوَ لاشَیءٌ باطِلٌ وَ دینُ اَبی سُلمی عَلَیَّ مُحَرَّمٌ

گویند این شعر راکعب در غزوهٔ حُنَین انشاد کرد:

صَبَحْنا هُم بِاَلفٍ مِن سَلیمٍ وَ اَلفٍ مِن بَنی عُثمانَ وَافٍ
فَرَحْنا وَالجِیادُ تَجُولُ فیهِم بِاَرْماحٍ مُثَقَّفَةٍ خِفافٍ
وَ فی اَکتافِهِم طَعنٌ وَ ضَربٌ وَ رَشْقٌ بالمَرَیَّشَةِ اللِّطافِ

گویند: وقتی خُطَیئه با کعب دیدار کرد و گفت: هیچ دانسته‌ای روایت مرا در اشعار خانوادهٔ شما تا چند است؟ و چند در انشاد قصاید و تشیید قواعد شما رنج می‌برم و امروز از فحول شعرای روزگار جز تو و مرا به جای نگذاشته، لاجرم هرگاه شعرگوئی از مفاخرت خود تذکره کن و مرا نیز یاد می‌دار. پس کعب این شعر بگفت:

فَمَن لِلْقَوافی شَانَهُ اَنْ یَحُوکَها اِذا ماثَوی کَعبٌ وَ فَوَّزَ جَرْوَلُ
کَفَیلانِ لاتَلقَی مِنَ النّاس واحداً تَنَحَّلَ قَولاً مِثلَ ما نَتَنَحَّلُ
تُثَقِّفُها حَتّی تَلینَ کُعُوبُها فَیَقصُرُ عَنها مَن یُمشَیّ وَ یَعْمُلُ

چون این سخن را مُزرد بن ضرار برادر شماخ بشنید بر وی اعتراض کرد و از در خشم این اشعار را انشاد نمود:

بِاسْتِکَ اِذخَلَّفْتَنی خَلْفَ شاعِرٍ مِنَ النّاس لَم اَکْعَ وَ لَم‌اَتَنَحَّلَ
وَ اِن تَخشِبا اَخشِب وَ اِن تَتَنَحَّلا وَ اِن کُنتُ اَفتی مِنْکُما اَتَنَحَّلَ
فَلَستَ کَحَسّان الحُسامِ بنِ ثابِتٍ وَ لَستَ بِشَمّاخٍ وَلا کَالْمُحَبَّلِ

ابوعمرو این چند شعر را از اشعارگزیدهٔ کعب دانسته از این روی رقم شد:

لَوکُنتُ اَعجَبُ مِن شَیءٍ لاعَجْبَنی سَعیُ الفَتی و هُو مَخْبُوٌّ لَهُ القَدَرُ
یَسْعَی الفَتی لِاَناةٍ لَیْسَ یُدْرِکُها فَالنَّفسُ واحِدَةٌ وَ الغَمُّ مُنْتَشَرٌ
وَ المَرْءُ ماعاشَ مَمدُودٌ لَهُ اَمَلٌ لاتَنْتَهِی الْعَینُ حَتّی یَنْتَهِی الاَثَرُ

بالجمله چون کعب دانست که رسول خدا خونش را هدر ساخته و به هرجا گریزد از شمشیر مسلمانان ایمن نتواند زیست، ناچار قصیده‌ای در مدح پیغمبر

انشاد کرده راه مدینه پیش داشت؛ و طیّ مسافت کرده به مدینه آمد. و نخستین نزد ابوبکر شد و او را دلیل راه سلامت کرد و ابوبکر او را برداشته به مسجد آورد. و کعب چهرهٔ خود را به دامن عمامه پوشیده می‌داشت تا مبادا کس او را بشناسد، و قبل از امان و ایمان خونش بریزد. چون در برابر پیغمبر بایستاد، ابوبکر عرض کرد: یا رسول‌الله اینک مردی است از عرب و همی خواهد به شرط اسلام با تو بیعت کند. پس پیغمبر دست فراداشت و کعب بیعت کرد، آنگاه گفت: بِأَبی أَنْتَ و أُمّی یا رَسُولَ‌الله هٰذا مَقامُ الْعائِذِ بِکَ أَناکَعْبُ بْن زُهَیْرِ.

و بی‌توانی قصیده‌ای که به نظم کرده بود خواندن گرفت. چون بدین شعر رسید.

اِنَّ الرَّسُولَ لَسَیْفٌ یُسْتَضاءُ بِه مُهَنَّدٌ مِن سُیُوفِ‌الله مَسْلُولٌ

پیغمبر فرمود: بگوی: اِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ و چون این شعر را قرائت کرد:

لایَـوقَعُ الطَّـعنُ اِلّا فـی نُحُورِهِمُ اما لَهُم عَن حِیاضِ المَوتِ تَهلیلُ [1]

و از این گونه در چند شعر اعتراضی بر انصار می‌رفت، مهاجرین را ناگوار افتاد، گفتند: ما رضا ندهیم که مدح ما را در هجای انصار بازنمائی. کعب از در معذرت این شعر در مدح انصار گفت:

مَـن سَـرَّهُ کَـرَمُ‌الحَـیاةِ فَـلَمْ‌یَزَلْ فی مِقْنَبٍ مِنْ صالِحی الْأَنْـصارِ

اَلْـــباذِلینَ نُـــفُوسَهُم لِـــنَبِیِّهِمْ عِـندَ الْهِـیاجِ وَ سَطْوَةِ الجَبّارِ

---

۱. ابن اثیر گوید: بعد از قرائت این بیت [معنی: اگر نیزه بر ایشان آید بر گودی زیر گلویشان فرو رود (از آن رو که هرگز پشت به پیکار نمی‌کنند) ایشان را از شنا کردن در آبگیرهای مرگ هیچ باکی نیست]، پیامبر خدا به قریش نگریست و ایشان را فرمود خاموش باشند و گوش فرا دهند. او سخن خود را چنین دنبال کرد:

یَمْشُونَ مَشْیَ الجِمالُ الزُّهْرِ یَعْصِمُهُمْ ضَــرْبٌ اِذا عُــرِّدَالسُّـودُ التَّـنابِیلُ

[معنی: درخشان و استوارند و به سان اشتران جوان و زیبا راه می‌روند. فرو کوفتن بازوان توانا ایشان را پاس می‌دارد و این به هنگامی است که سیاهان کوتاه اندام رو به گریز نهند]. این بیت واپسین (گریختن سیاهان کوتاه اندام) زخم زبانی به انصار بود. از این روی قرشیان این گفته را ناخوش داشتند و گفتند: ما را نستودی که ایشان را نکوهش گردی. این سخن از او نپذیرفتند و نکوهش او بر انصار گران آمد. آنان از او گله کردند و او در ستایش ایشان گفت:

مَنْ سَرَّهُ کَرَمُ الحَیاةِ فَـلا یَـزَل فی مِقنَبٍ من صالِحِی الأنْصارِ

یعنی: هر که را گرامی بودن زندگی شادمان سازد، باید که روزگاری در میان سوارکاران از نیکوکاران انصاری سپری کند (تاریخ کامل، ۱۱۳۷/۳).

وَ النّـاظِرینَ بـأعْیُنٍ مُـحْمَرَّةٍ ... بـالمَشْرَفی وَ بـالقَنا الخَـطّارِ
یَـتَطَهَّرُونَ بِـرُدنِه نُسکـاً لَهُمْ ... بـدِماءِ مَن عَـلَقُوا مِن الکُفّارِ
هَدَمُوا الکَتیبَةَ یَومَ بَدرٍ صَدْمَةً ... ذَلَّتْ لِـوقِعَتها رِقـابُ نِـزارِ[1]

و آن قصیده که کعب از در معذرت انشاد کرده، در حضرت رسول خدای معروض داشت رقم می‌شود:

بـانَتْ سُـعادُ فَـقَلْبی الیَـومَ مَـتْبُولُ ... مُـتَیَّمٌ اِثْـرَها لَـمْ یُفْدَ مَکْـبُولُ[2]
وَ مَـا سَـعادُ غَـداةَ البَـینِ اِذرَحَـلُوا ... اِلّااَغَـنُّ غَـضینُ الطـرفِ مَکـحُولُ
تَـجلُوا عَـوارِض ذی‌ظَلمٍ اِذا بْتَسَمَتْ ... کَـانَّهُ مُـنهلٌ بـالرّاحِ مَـعلُولُ
شُـجَّت بِـذی شَـبمٍ مِن ماءِ مَحنِیَةٍ ... صافٍ بِاَبْطَحَ اَضْحی و هُوَ مَشْمُولُ
تَـنفِی الرِّیـاحُ القَـذیٰ عَـنهُ و اَفْرَطَهُ ... مِـن صَـوْبِ سارِیَةٍ بـیضٍ یَـعالیلُ
اَکـرِمْ بِـهاخِلَّةً لَـوْ اَنَّـها صَـدَقَت ... مَـوْعُودَها و لو اَنَّ النُّـصحَ مَـقبُولُ
لِکـنّها خِـلَّةٌ قَـدْ سَـبیط مِـن دَمِـها ... فَـجعٌ و وَلعٌ و اِخـلافٌ و تَـبدیلٌ
فَـماتَدُومُ عَـلی حـالٍ تَکُـونُ بِـه ... کَـماتَلَوَّنَ فـی اَثـوابِـها الغُـولُ
و مـاتُمِسّکُ بِـالعَهدِ الّـذی زَعَـمَتْ ... اِلّا کَـمایُمْسِکُ الماءَ الغَـرابـیلُ
فَـلایَغُرَّنْکَ مـامَنَّتْ وَ مـاوَعَدَت ... اِنَّ الامـانِیَّ و الأحـلامَ تَـضلیلُ
کـانَت مَـواعـیدُ عُـرقوب[3] لَـها مَـثلاً ... وَ مـا مَـواعـیدُها اِلّا الأبـاطیلُ
اَرجُـوا مُـلُ اَنْ تَـدُنُّو مَـوَدَّتُها ... وَ مـااِخـالُ لَـدَینا مِـنکِ تَـنویلُ
اَرجُـوا مُـلُ اَن یَـعْجَلَن فـی اَمَـدٍ ... و مـالَهُنَّ طِـوال الدَّهـرِ تَـعجیلُ
اَمسَت سُـعادُ بـارضٍ لایُـبلِّغُها ... اِلّاالعِـتاقُ النَّـجیباتُ المَـراسیلُ
و لَـن یُـبلّغها الّا عُـذا فِـرَةٌ ... فـیها عَـلی الأیـنِ اِرقـالٌ و تَـبغیلٌ
مِـن کـلِّ نَضّاحَةِ الذِّفری اِذاعَـرِقَت ... عـرضَتُها طـامِسُ الاعـلامِ مَـجهُولُ
تَـرمِی الغُـیُوبَ بِـعَینی مُـفرِدٍ لَـهِقٍ ... اِذا تَـوَقَّدَتِ الحُـزّانُ و المـیلُ

---

۱. یعنی: هر که را گرامی بودن زندگی شادمان سازد، باید که روزگاری در میان سوارکاران از نیکوکاران انصاری سپری کند. آنان که جانها و خونهای خود را در روزگار پیکار به راه کردگار بخشش می‌کنند، سر و تن در خون ناباورانی که می‌کشند، می‌شویند چنانکه گویی این آیینی دینی برای ایشان است.

۲. سعاده از من جدا گشت و از این رو دل من امروز بیمار مهر است.

۳. عرقوب بضم عین: مردی بود در عرب که در عهدشکنی و خلاف وعده به او مثل می‌زدند.

ضَخمٌ مُقلَّدُها فَعمٌ مُقَيّدُها   فی خَلقِها عن بَناتِ الفَحلِ تَفضيلٌ
عُلباؤ جُناءَ عُلكومٌ مَذكرةٌ   فی دَفِّعها سَعَةٌ قدّامَها ميلٌ
عَيرانَةٌ قُذفَت بالنَّخصِ عَن عُرضٍ   مِرفَقُها عن بَناتِ الزَّورِ مَفتُولٌ
كانَّ مافاتَ عَينَيها و مَذبَحَها   من خَطمِها و مِنَ اللَّحيينِ برطيلٌ
تُمِرُّ مِثلَ عَسيبِ النَّخلِ ذاخُصَلٍ   فی غارِزٍ لم تَخوَّنهُ الأحاليلُ
قَنواء فی حُرَّيتها لِلبَصيرِ بِها   عِتقٌ مُبينٌ و فی الخدَّين تَسهيلٌ
وَ جِلدها مِن اَطُومٍ[1] لايُؤَيِّسُهُ   طِلحٌ بِضاحِيَةِ المَتنينِ مَهزُولٌ
حَرفٌ اَخُوها اَبُوها مِن مُهَجَّنةٍ   و عَمُّها خالُها قَوداءُ شِمليلٌ
يَمشِی القُرادُ عَليها ثمّ تَزلِقُهُ   مِنها لَبانٌ و اَقرابٌ زَهاليلٌ
تَخدی عَلی يَسَراتٍ و هیَ لاحِقَةٌ   ذَوابِلٌ و قعُهُنَّ الارضِ تَحليلٌ
سُمرُالعجاياتِ يَترُكنَ الحَصی زِيَماً   لَم يَقِهُنَّ رُؤسُ الأُكمِ تَنعيلٌ
كانَّ اَوبَ ذِراعَيها اِذا عَرِقَت   و قَدتَلفَّعَ بالقُورِ العَساقيلُ
يَوماً تُظِلّ به الحَرباء مُصطَخِداً   كانَّ ضاحِيَهُ بِالشَّمسِ مَملُولٌ
و قالَ لِلقومِ حاديهِم و قدجَعَلت   وُرقُ الجَنادِبِ يَركُضن الحَصی قيلوا
شَدَّ النَّهارِ ذِراعا عَيطلٍ نَصَفٍ   قالَت فَجاوَبَها نَكدٌ مَثاكيلُ
نَوّاحَةٍ رِخوةِ الضَّبعينِ لَيسَ لَها   لَمّانَعی بِكرَها النّاعُونَ مَعقُولٌ
تَفِری اللَّبانَ بكَفَّيها و مِدرعَهَا   مُشَقَّقٌ عَن تَراقيها رَعابيلُ
يَسعی الوُشاةُ جنابيها وَ قَولُهُمُ   اِنَّک يابنَ اَبی سُلمی لَمقتُولٌ
وَ قالَ كُلُّ خَليلٍ كُنتُ اَمُلُهُ   لَاَلْهِيَنَّکَ اِنّی عَنکَ مَشغُولٌ[2]
فَقُلتُ خَلّوا سَبيلی لاابالَكُمُ   فَكُلُّ ما قَدَّرالرَّحمنُ مَفعُولٌ
كُلُّ ابنِ اُنثی و اِن طالَت سَلامَتُهُ   يَوماً عَلی الةٍ حَدباءَ مَحمُولٌ
نُبِّئْتُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ اَوْعَدَنِی   وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ[3]

---

۱. اطوم: حیوانی است بطول هشت قدم شبیه به ماهی دارای دو دست و در آب زندگی می‌کند.
۲. هر دوستی که امید او را می‌بردم، گفت که بی‌گمان تو را سرگرم نسازم زیرا من از او روی گردانم و در پی کاری دیگرم.
۳. به من گزارش رسید که پیامبر خدا مرا بیم داده است آنچه از پیامبر خدا می‌سزد، گذشت و آمرزش است.

فَقَد اَتَيتُ رَسولَ‌اللهِ مُعتذِراً
والعُذرُ عِند رَسُولِ‌اللهِ مَقبُولُ

مَهلاً هَداکَ الَّذی اَعطاکَ نافِلَةَ
الْقُرانِ فيها مَواعيدٌ و تَفصيلُ

لاتَأخُذَنّی بِاَقوالِ الوُشاةِ ولَم
اَذنَب و ان‌کَثرتَ فی الاَقاويلُ

لَقد اَقُومُ مَقاماً لَويَقومُ بِه
اریٰ و اَسمعُ مالَو يَسمعُ الفيلُ

لَظَلَّ يُوعدُ الّا ان يَکُون لَه
مِنَ الرَّسُول بِاذن‌اللهِ تَنويلُ

حَتّی وَضَعتُ يَمينی لا اُنازِعُه
فی کَفّ ذی نَقماتٍ قيلُه القيلُ

لَذاک اَهيبُ عِندی اِذا کَلِمُهُ
و قيلَ اِنّکَ مَنسُوبٌ و مَسؤُلُ

من خادِرٍ من لُيوثِ الاُسدِ مَسکِنُهُ
من بَطن عَثرَّ[1] غيلٌ دُونَه غيلُ

يَغدُو فَيُلحِمُ ضَرغامين عَيشهما
لَحْمٌ مِن القوم مَعفُورٌ خَراذيلُ

اِذايُساوِرُ قِرناً لايَحلُّ له
ان يَترُک القِرن الّا و هَو مَجذُولُ

مِنهُ تَظِلُّ سُباعُ الجوِّ صامِرةً
و لاتَمشیٰ بِواديهِ الاَراجيلُ

و لايَزالُ بِواديهِ اَخُوثِقَةٍ
مُضَرَّجُ البزِّ و الدَّرسان مأکولُ

انَّ الرَّسولَ لَسيفٌ يُستَضاءُ بِه
مُهَنَّدٌ مِن سُيُوف‌اللهِ مَسلُولُ

فی عُصْبَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قالَ قائِلُهُمْ
بِبِطْنِ مُکَّةَ لَمَّا اَسْلَمُوا زُولُوا[2]

زَالُوا فَمَا زالَ اَنکاسٌ و لاکَشفٌ
عِندَاللّقاء و لامِيلٌ مَعازِيلُ[3]

شمُّ العَرانينِ اَبطالٌ لَبُوسُهُم
مِن نَسج داوُدَ فی‌الهَيجا سَرابيلُ

بيضٌ سَوابِغُ قدشُکَّت لَها حلقٌ
کَاَنَّها حَلقُ القَفعاءِ مَجدُولُ

لايَفرحُون اِذا نالَت رِماحُهُم
قَوماً و لَيسُوا مجاويعاً اِذانيلُوا

يَمْشُونَ مَشْيَ الجِمالَ الزُّهْرِ يَعْصِمُهُمْ
ضَرْبٌ اِذا عَرَّدَ سُودُ التَّنابِيلُ[4]

لايَقَعُ الطَّعنَ اِلّا فی نُحُورِهِمْ
وَ مالَهُمْ عَنْ حِياضِ المَوتِ تَهْليلُ[5]

---

۱. عثر: نام موضعی است.

۲. او در میان جوانانی است که چون در درون مکّه سرسپردهٔ خدا گشتند، گویندهای از ایشان گفت: پراکنده شوید.

۳. آنان که پراکنده شدند ولی نه فرومایگان بودند، نه به هنگام دیدار بی‌سپر بودند نه کژرو بودند نه تهی از جنگ‌افزار.

۴. درخشان و استوارند و به سان اشتران جوان و زیبا راه می‌روند. فرو کوفتن بازوان توانا ایشان را پاس می‌دارد و این به هنگامی است که سیاهان کوتاه اندام رو به گریز نهند.

۵. اگر نیزه بر ایشان آید، بر گودی زیر گلویشان فرو رود (از آن رو که هرگز پشت به پیکار ←

هنگام انشاد قصیده رسول خدای با مجلسیان فرمود: بشنوید تا کعب چه می‌گوید. و چون قصیده را به پای برد، پیغمبر او را بردی به جایزه بپوشانید و اسلام او پذیرفته شد، و آن خلعت را معویه از اولاد او به بهائی گران بخرید[۱] و از پس او چندانکه خلفا داشتند در ایام عید تن بدان آراسته می‌کردند.

اسلام وحشی

دهم: وحشی قاتل حمزه رضی‌الله عنه از آن جماعت است که پیغمبر خونش را هدر کرد و مسلمانان در قتل او جدّی تمام داشتند. بعد از فتح مکه به طرف طایف گریخت و در آنجا ببود تا وفد[۲] طایف به حضرت رسول می‌آمد به اتفاق ایشان راه برگرفته به مجلس رسول خدای درآمد و گفت: **اَشْهَدُاَنْ لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَ ان مُحمّد رَسُول‌الله.** [پیامبر] فرمود: وحشی نیستی؟ عرض کرد آری. فرمود: بنشین و بگو عمّ مرا چگونه مقتول ساختی؟ چون قصه بگفت، فرمود: دیگر با من برابر مشو از این روی هرگاه در معبری با پیغمبر دُچار می‌گشت راه به یک سوی می‌برید و دیدار نمی‌شد.

در روزگار خلافت ابوبکر آنگاه که گروهی از مسلمین به دفع مُسَیْلمه کذّاب می‌شدند وحشی نیز با ایشان بیرون شد، در میدان حربگاه آن حربه که حمزه را بدان شهید ساخت به سوی مُسَیْلمه پرانید چنانکه بر سینه‌اش آمد و از پشتش سر به در کرد و یک تن مرد انصاری شمشیری بر سر او فرود آورد و مکشوف نشد که با زخم کدام یک جان بداد.

گویند: این هنگام زنی از بلند جائی ندا درداد که بندهٔ سیاه مُسَیْلمه را بکشت. وحشی گفت: قَتَلْتُ خَیرالنّاسِ فی الْجاهِلِیَّةِ وَ قَتَلْتَ شَرّالنّاسِ فی‌الاِسْلامِ. یعنی: کشتم در جاهلیت حمزه را که بهترین مردمان بود، و در اسلام مُسَیْلمه را مقتول

← نکنند) ایشان را از شنا کردن در آبگیرهای مرگ هیچ باکی نیست.

۱. ابن‌اثیر گوید: چون روزگار معاویه فرا رسید، او پیکی به نزد کعب فرستاد و گفت: روپوش پیامبر خدا را به ما بفروش. کعب گفت: هیچ کس را برای پوشیدن روپوش پیامبر خدا از خود شایسته‌تر نمی‌دانم. چون کعب درگذشت، معاویه آن را از فرزندانش به بیست هزار درهم خرید و این همان روپوش است که امروز در نزد خلیفگان است (تاریخ کامل، ۱۱۳۸/۳).

۲. وفد جمع وافد: پیک و افرادی از مردم که به اجتماع بر امیر و سلطان و بزرگ وارد شوند.

ساختم که بدترین مردم است.

و در اسلام او بدین‌گونه روایت کرده‌اند، گویند: چون وحشی به حضرت رسول آمد عرض کرد: مرا امان ده تا کلام خدای را اصغا نمایم. پیغمبر فرمود: دوست داشتم که ترا دیدار کنم بی‌آنکه از من امان طلبی؛ هم‌اکنون ترا امان نهادم که کلام خدای را بشنوی. و این آیت بر او قرائت کرد: **إِنَّ‌اللهَ لايَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ و يَغْفِرُ مادُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدِ افْتَرىٰ إِثْماً عَظِيماً.**[۱]

وحشی گفت: ازین آیت مبارک چنان معلوم می‌شود که مغفرت با مشیت باز بسته است چه دانم که مرا بیامرزد بلکه نخواهد و نیامرزد شرطی از این نیکوتر باید. باز این آیت نازل شد: **وَالَّذِينَ لايَدْعُونَ مَعَ‌اللهِ إِلٰهاً آخَرَ وَ لايَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ‌اللهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لايَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثاماً يُضاعَفْ لَهُ الْعَذابُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهاناً.**[۲]

وحشی گفت: من شرک ورزیده‌ام و بناحق خون ریخته‌ام و زنا کرده‌ام چه دانم که با این همه خدای توبهٔ من قبول کند. هم جبرئیل فرود شد و این آیت بیاورد: **إِلَّا مَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَأُولٰئِكَ يُبَدِّلُ‌اللهُ سَيِّآتِهِمْ حَسَناتٍ وَ كانَ‌اللهُ غَفُوراً رَحِيماً.**[۳]

وحشی عرض کرد که: بعد از توبه شرط با عمل صالح نهاده توبه توانم کرد اما تواند بود که عمل صالح از من نیاید. و دیگرباره جبرئیل فرود شد و این آیت که خیزاب[۴] دریای رحمت و فزایش تمام مغفرت است بیاورد: **قُلْ يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ‌اللهِ إِنَّ‌اللهَ يَغْفِرُ‌الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.**[۵] یعنی: بگو ای محمّد بندگان مرا که ارتکاب معاصی نمودند از رحمت خداوند مأیوس نباشند که خداوند بخشنده آمرزنده جمیع گناهان را معفو می‌دارد.

وحشی چون این کلمات بشنید گفت: جای عذر نماند چه در این سخنان قیدی

---

۱. سورهٔ نساء، آیهٔ ۵۱: خداوند مشرک را نمی‌آمرزد و فروتر از مشرک را برای هرکه بخواهد می‌آمرزد و کسی که شرک آورد به خدا همانا که گناهی بزرگ کرده.

۲. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۶۹ ـ ۶۸: آنانکه با خدا خدای دیگر را نمی‌خوانند و قتل نفس محترمه نمی‌کنند مگر به حق، و زنا نمی‌کنند و هرکه این امور انجام دهد ملاقات عذاب خواهد کرد، عذاب او چندین برابر شده و به خواری در عذاب مخلد می‌شود.

۳. سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰: مگر کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد اینان را خداوند گناهشان به خوبیها تبدیل کند و خداوند آمرزنده و مهربان است.

۴. خیزاب: موج

۵. سورهٔ زمر، آیهٔ ۵۳.

و شرطی نمی‌دانم و طریق مسلمانی گرفت.

و در اسلام او نیز دیگرگونه سخن کرده‌اند که جز اطناب فایدتی ندارد. همانا این آیت مبارک در مکه معظمه بر رسول خدای فرود شد، تواند بود که بر وحشی قرائت کرده باشد.

بالجمله در این آیات که پیغمبر بر وحشی قرائت فرمود آثار رحمت نه چندان است که بتوان در حیّز شمار و نگار آورد، در معنی: **فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ.**[1]

از ابن عباس و مجاهد و دیگر کسان حدیث کرده‌اند که: خداوند در اعمال ایشان شرک را به اسلام، و قتل مؤمن را به قتل مشرک؛ و زنا را به عفت بدل فرماید. و جماعتی گویند: سیئآتی که در اسلام کرده باشد بعد از توبت تبدیل به حسنات گردد. مسلم در «صحیح» به ابوذر مرفوع دارد که در عرصهٔ محشر بعضی در صحیفه عمل خود نگرند و جز معاصی صغیره نبینند، گویند: من از گناهان کبیره خود ترسان بودم چون است که هیچ نبینم؟ گویند: به حسنات بدل کردند. پیغمبر این حدیث همی کرد و از شادی و فرحت همی خندید چنانکه نواجد[2] مبارکش پدیدار بود. و فرمود: بعضی از گناهکاران در قیامت گویند: کاش از این بیش گناه کردیم تا به حسنه بدل می‌گشت.

گویند: مردی به حضرت رسول عرض کرد که: چه فرمائی در حقّ کسی که از هیچ گناهی کناره نجست؟ و همهٔ عمر زائرین بیت‌الله را راه بزد، توبه او را چه محل باشد؟ فرمود: اگر مسلمان است توبه پذیرفته است، و بعد از توبه گناه او را به ثواب تبدیل کنند. آن مرد شاد شد و همی گفت: الله اکبر تا آنگاه که آفتاب به مغرب شد، پس همیانی به نزد پیغمبر نهاد و گفت: این چهارصد (۴۰۰) درهم است تا بهر که روا دانی بذل فرمائی. به زبان رسول خدای رفت که: چهارصد (۴۰۰) دینار است. مرد گفت: این درم باشد نه دینار. پیغمبر فرمود: لاتُكَذِّبْنی فَانَّ‌اللهَ صَدَّقَنی. دروغ بر من مبند که خداوند مرا راست‌گوی فرمود.

چون سر کیسه بگشادند چهارصد (۴۰۰) دینار برآمد. رسول خدای گفت: چون بر زبان من چنین رفت خداوند تبدیل فرمود. لاشک آن خدائی که گفتار رسولش را

---

۱. سورهٔ فرقان، آیه ۷۰.

۲. نواجد جمع ناجد: دندانهای کرسی.

راست کند گفتار خویش را که می‌فرماید: **یُبَدِّلُ‌اللهُ سَیِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ.**[۱] البته راست آرد و سیئآت عباد را تبدیل به حسنات فرماید. و در آن آیه که فرمود: **لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللهِ.**[۲] از حضرت رسول حدیث کرده‌اند: قالَ: ماأُحِبُّ أَنَّ لِیَ الدُّنْیا وَ مافیها بِهٰذِهِ الْآیَةِ.[۳] وَ عَنْ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ علیه السلام أَنَّهُ قالَ: أَفِی الْقُرْآنِ آیَةٌ أَوْسَعُ مِنْ: یا عِبادِیَ الَّذینَ أَسْرَفُوا.[۴]

گویند چون رسول خدا این آیت را بر وحشی قرائت کرد گفتند: یا رسول‌الله این فضیلت خاص وحشی است؟ فرمود: بلکه برای تمامت مسلمین است. فَالْآیَةُ مَحْمُولَةٌ عَلیٰ عَمُومِها، فَاللهُ سُبْحانَهُ یَغْفِرُ جَمیعَ الذُّنُوبِ لِلتّآئِبِ لامَحالَةَ، فَاِنْ ماتَ الْمُوَحِّدُ مِنْ غَیْرِ تَوْبَةٍ فَهُوَ فی مَشِیَّةِاللهِ، اِنْشاءَ عَذَّبَهُ بِعَدْلِه، وَ اِنْ شاءَ غَفَرَ بِفَضْلِهِ کَماقالَ: **و یَغْفِرُ مادُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشآءُ.**[۵] یعنی: این فضیلت خاص وحشی نیست؛ بلکه شامل حال جمیع بندگان خدا است و جمیع گناهان مرد تائب را معفو می‌دارد، و اگر مرد موحد بی‌آنکه توبه کند وداع جهان گوید چون خدای بخواهد از در فضل او را بیامرزد، و اگرنه به حکم عدلش عقاب فرماید. و خود فرموده است: هرگناه که از شرک فروتر باشد بیامرزم. **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِجَمیعِ الْمُؤْمِنینَ وَالْمُؤْمِناتِ.**

اکنون بر سر سخن رویم.

اسلام
عبدالله بن الزِّبَعْری

یازدهم: عبدالله بن الزِّبَعْری از آن مردم است که رسول خدای خونش را هدر ساخت. مردی شاعر بود و مسلمانان را هجا همی گفت. چنانکه در این کتاب مبارک بعضی از اشعار او نگار یافت و بسیار وقت کافران را به کلمات منظوم و منثور بر حرب مسلمین تحریض می‌داد. و چون بدانست که رسول خدای خون او را هدر کرده روز فتح مکه به طرف نجران[۶] گریخت. حسان بن ثابت چون این بدانست این

---

۱. سورهٔ فرقان، آیه ۷۰. ۲. سورهٔ زمر، آیه ۵۳.
۳. دوست ندارم که در برابر این آیه دنیا و آنچه را در آن است داشته باشم.
۴. فرمود که: در قرآن آیه‌ای امیدبخش‌تر و وسیع‌تر از آیهٔ قل یاعبادی نیست. سورهٔ زمر، آیه ۵۳
۵. سورهٔ نساء، آیه ۴۸. ۶. نجران: شهری است در یمن.

شعر از بهر او انشاد کرد:

لاتَــفْقَدَ مَـنْ رَجُـلاً اَحْـلَکَ بُـغْضُهُ — نَــجْرانَ فــی عَــیشٍ اَجَــدٌّ لَـئیم

بُلِیَتْ قَناتُکَ فِي‌الحُرُوبِ فَاُلْقِیْتَ — خَـــمّانَةٌ جَــوفاَءَ ذاَتَ وَ صُــومٍ

غَضَبَ اِلالَهُ عَلَی الزِّبْعَری وَ اَبْنِه — وَغَــدا بِسُــوءٍ فـی‌الحَیاتِ مُقیمِ

پس از روزگاری ابن زِبْعَری ازکرده پشیمان شـده بـه آهـنگ مسـلمانی طریق حضرت رسول خدای گرفت، آنگاه که از پایان مجلس پدیدار شد و پیغمبر او را دیدار کرد فرمود: اینک ابن زِبْعَری می‌رسد، و او را ردائی است که پدیدآرندهٔ نور اسلام است.

چون ابن زِبْعَری راه نزدیک کرد گفت: اَلسَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ‌اللهِ گواهی می‌دهم که خدا یکی است و تو رسول اوئی، منّت خدای را که مرا به اسلام هدایت کرد. یا رسول‌الله بسیار بد کرده‌ام و اینک ازکردار پشیمان آمده‌ام، اکنون حکم تراست. و این شعر را نیز معروض داشت:

یــا رَسُــولِ المــلِیکِ اِنَّ لِســانی — راتِـــقٌ مَـــافَتَقْتُ اِذ اَنـــابُورٌ

اِذا بارِی الشَّیطَانَ فی سُنَنِ الغَیّ — وَ مَـــنْ مـــالَ مَـــیْلَهً مَـــثْبُورٌ

اَمَـــنَ اللَّـــحْمُ وَ العِـظامُ لِـرَبّی — ثُـــمَّ نَـفْسِی الشَّـهیدُ اَنتَ نَـذیرٌ[۱]

پیغمبر فرمود: اَلْحَمدُلِلهِ اَلّذی هَداکَ عَلَی‌اِلاسْلامِ. همانا اسلام ماحی[۲] جـمیع جرایم و آثام است.

قصّه زنانی که خونشان هدر شد

اما زنانی که خون ایشان هدر گشت:

۱. ای پیامبر پروردگار، همانا زبان من پیوند دهندهٔ آن چیزی است که از هم دریدم هنگامی که مردی تباه بودم، هنگامی که به شتافتن در راه گمراهی بر دیو پیشی می‌گرفتم و هر که راه او در پیش گیرد، نابود گردد، گوشت و استخوان‌ها به پروردگارم باور آوردند و جان من گواهی داد که تو پیامبری درست و راستین و هشدار دهنده‌ای.

۲. ماحی: محوکننده و پاک‌کننده.

اول: هند بنت عُتْبَه که زوجهٔ ابوسفیان بود و خصمی او با رسول خدا و انگیختن وحشی را به قتل حمزهٔ سیدالشهداء در غزوهٔ اُحُد مرقوم شد.

بعد از فتح مکه آن هنگام که زنان با رسول خدا بیعت می‌کردند نقابی از چهره آویخته در میان نسوان کلمه بگفت، آنگاه نقاب از روی برکشید و گفت: منم هند. پیغمبر فرمود: چون مسلمان آمدی خوش آمدی، عرض کرد: سوگند با خدای از این بیش اهل هیچ خیمه‌ای را در روی زمین از خیمهٔ تو دشمن‌تر نداشتم و اینک هیچ اهلی را از اهل خیمهٔ تو دوست‌تر ندارم. پیغمبر فرمود: این معنی به زیادت خواهد بود. پس عرض کرد که: می‌خواهم در بیعت دست به دست تو رسانم. فرمود: من با زنان مصافحه نکنم. و این اصح است از آنکه گویند جامه‌ای بر دست نهاد تا زنان بر فراز آن جامه دست او مس کنند، یا آنکه قدحی آب آوردند و پیغمبر دست بر آن آب فرو برد و بعد از آن دستهای خود را فرو دادند.

بالجمله هند به سرای خود باز شد و هر بت که در سرای داشت خُرد و در هم شکست و گفت: ما از شما مغرور بودیم و چندین طریق جهل سپردیم. آنگاه بزغاله‌ای به رسم هدیه به حضرت رسول فرستاد و پیام داد که امسال گوسفندان ما اندک‌اند و کم بارگیرند. پیغمبر دعا کرد تا گوسفندان او بسیار شد. هند گفت: هذا مِنْ بَرَکَةِ رَسُولِ‌اللهِ.

دویم: قُرَیْبَه.

سیم: فَرْتَنیٰ[1] ایشان کنیزکان عبدالله بن خَطَل بودند، و اشعار او را که در هجای پیغمبر آورده بود به رود و بربط می‌نواختند، و قریش بدان شاد می‌شدند؛ بعد از فتح مکه قُرَیْبه مقول گشت و فَرْتَنیٰ[2] بگریخت. پس از چندگاه رسول خدایش امان داد و او حاضر شده مسلمانی گرفت و تا زمان عثمان ببود.

چهارم: اِرْنَب مولاة ابن حَنْظَله که شرح حالش مرقوم شد. او نیز بعد از فتح مکه مقتول گشت.

پنجم: ساره مولاة ابی‌عَمْرو بن صیفی بن هِشام. و او مکتوب حاطِب بن اَبی‌بَلْتَعه

---

۱. واقدی گوید: دو کنیز خوانندهٔ اَبی‌خَطَل که نامشان قُرَینا و قُرَیبه بود؛ و هم گفته‌اند که نام این دو کنیز فَرْتَنا و اَرْنَبه بوده است. (مغازی، ۶۳۱/۲).

۲. زن بدکاره را گویند (س).

را به قریش می‌برد چنانکه به شرح رفت. صاحب «کامل‌التواریخ» گوید: بعد از فتح مکه، علی علیه السلام او را بکشت. حمیدی نیز حدیث به قتل او کرده. ابن حجر گوید: مسلمانی گرفت، و صاحب «عیون‌الاثار» بر آن است که امان یافته مسلمان شد و در حکومت عمر در اراضی اَبْطح سواری اسب بر او تاخت و او جان بداد.

ششم: اُمّ‌سعد. او را نیز بکشتند.

اما فتح مکه به روایتی روز سیزدهم شهر رمضان و گروهی در بیستم رمضان دانند. و تا ششم شوال پیغمبر در مکه جای داشت و نماز به قصر همی گذاشت.

[وقایعی که در شهر مکه پس از فتح و پیروزی روی داد]

و در آن ایام امری چند حدیث شد چنانکه به شرح می‌رود انشاءالله.

سرقت فاطمه مَخْذُومیه

فاطمه دختر اسود بن عبدالاسد برادرزاده ابوسلمة ابن عبدالاسد مخزومی بود و او از اشراف قبیلهٔ بنی‌مخزوم است. در ایام توقف پیغمبر در مکه دست به دزدی برآورد و هنگام سرقت مأخوذ شد. او را به حضرت رسول آوردند. فرمان رفت که دست او را قطع کنند، خویشاوندان او با خود اندیشیدند که هیچ‌کس را آن دلیری نباشد که از بهر شفاعت او زبان بگشاید جز اُسامة بن زید. پس به نزدیک او شدند و او را از در ضراعت به شفاعت برانگیختند.

اُسامه به نزدیک پیغمبر آمد و در عفو گناه فاطمه آغاز نیازمندی نهاد. از گفتار او رنگ دیدار رسول خدای دیگرگون شد و فرمود: لاٰیُشْفَعُ فی حَدٍّ فَاِنَّ الْـحُدُودَ اِذَا انْتَهَتْ اِلَیَّ فَلَیْسَ لَها مَتْرَکٌ. ای اُسامه آیا حدّی از حدود خدا را از در شفاعت بیرون شدی؟ اُسامه چون این بدید از کرده پشیمان شد، عرض کرد: یا رسول‌الله از بهر من استغفار کن.

آنگاه پیغمبر فرمود:

ای گروه مردمان، امم سالفه عرضه هلاک شدند از بهر آنکه چون یک تن از اکابر ایشان دست به دزدی برآوردی او را ترک گفتند، و حد بر وی نراندند، و چون ضعیفی این گناه کردی اقامه حد بر وی روا داشتند، سوگند بدان خدا که نفس محمّد در ید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمّد دزدی کند بفرمایم تا دست او قطع کنند.

و بفرمود دست فاطمه مخزومیه را قطع کردند؛ آنگاه بر وی ترحم کرد و عطا بداد. فاطمه گفت: آیا توبت من به درجهٔ قبول پیوست؟ پیغمبر فرمود: از گناه خود چنانی که از مادرزاده باشی. این حدیث دلالت کند که شفاعت در حدود الله حرام باشد.

[نهی از منکرات]

دیگر چنان افتاد که: در ایام توقف مکه، رسول خدای نهی فرمود که: کس از خمر و خنزیر و میته و صنم بها نستاند و اجرت کهانت و حُلْوان[1] به کاهن نبرد. و نیز پرسش کردند که می‌توان از پیه حیوان مرده بها گرفت؟ چه کشتیها و مشکها را بدان تدهین کنند، فرمود: قاتَلَ اللهُ الْیَهُودَ حِرُمَتْ عَلَیْهِمُ الشُّحُومَ فَباعُوها وَ أَکَلُوا أَثْمانها. یعنی: خداوند جهودان را هلاک کناد که پیه را که بر ایشان حرام است بیع می‌کنند، و بهای آن را به کار می‌برند.

دیگر آنکه یک تن پرسش کرد که من بر ذمّت نهادم که بعد از فتح مکه در بیت‌المقدس نماز بگزارم، فرمود: در مکه ادای فریضه کن. سه نوبت این سؤال کرد و چنین جواب شنید پس پیغمبر فرمود: وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لَصَلوٰةٌ هیٰهُنا أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ صَلوٰةٍ فیما سِواهُ مِنَ الْبُلْدان[2].

---

۱. حلوان: چیزی را گویند که به کاهن برای اجرت کهانت دهند.

۲. قسم به آن کس که جان من به دست اوست یک نماز در مکه بهتر است از هزار نماز در بلاد دیگر غیر مکه.

تخریب بتخانهٔ عُزّی

دیگر آنکه: خالد بن ولید را با سی (۳۰) تن از اصحاب به ارض نـخله مأمـور ساخت تا بتخانه عُزّی را از بن برآورد، خالد این خدمت را به پای برد و باز شد. رسول خدای فرمود: آن بتکده[1] را بکندی آیا هیچ‌چیز دیداری کردی؟ عرض کرد: ندیدم. فرمود: عُزّی را زیانی نکرده‌ای.

خالد طریق مراجعت گرفت و با شمشیر کشیده در نخله فحص همی کرد، ناگاه زنی با گیسوی پریشان و رخسارهٔ سیاه‌گون آشکار شد، خالد چون این بدید حمله برد و گفت: کُفْرانَکِ لاسُبحانَکِ اِنّی رَأَیتُ‌اللهَ قَداَهانَکِ. و تیغ بزد و او را به دو نیم کرد، آنگاه به حضرت رسول خدای شتاب گرفت. پیغمبر ﷺ فرمود: آن عُزّی بود، دیگر در بلاد شما عُزّی را نپرستند. و عُزّی بزرگترین بـتان بـود و مـردم قـریش و بنی‌کنانه آن را پرستش می‌کردند.

تخریب بتخانه سُواع

دیگر عمرو بن العاص مأمور به تخریب بتخانه سُواع گشت؛ و این بتخانه در میان قبیله هُذَیْل بود. چون عمرو بدانجا رسید دربان بتخانه گفت: اینجا چه کنی؟ گفت: به حکم رسول خدای این بتخانه را هدم خواهم کرد، سادِن[2] گفت: نتوانی، زیرا که ردّ و منع خواهی یافت. عمرو گفت: هنوز بر طریق جهل می‌روی؟ آیا این صنم هیچ تواند دید و شنید. و پیش شد و آن صنم را درهم شکست، و بفرمود: تا مخزن آن را کاوش کردند و هیچ نیافتند، پس با سادِن گفت: هان چه دیدی؟ گفت: اَسْلَمَتُ لِلّهِ.

تخریب بتخانه مناة

دیگر سعد بن زید اَشْهَلی را با بیست (۲۰) سوار به هدم بتخانه مناة[3] به اراضی

---

۱. بتکده: به معنی بتخانه، چه کده‌خانه را گویند.
۲. سادِن: دربان و حاجب بتخانه و کعبه است و جمع آن سَدَنه.
۳. مناة: نام بتی از بتهای عرب.

مَلَل گسیل فرمود؛ و این بتخانه معبد جماعت اَوْس و خَزْرَج و غَسّان بود. چون سعد بدانجا شد سادِن بتخانه پرسش کرد که از بهر چه بدینجا شدی؟ گفت: از برای هدم این صنم. گفت: تو دانی و مناة. چون سعد به سوی بتخانه روان شد زنی برهنه تن و سیاه روی و آشفته موی بدید که دست بر سینهٔ خود همی زد، و زاری همی کرد، سعد تیغ بزد و او را بکشت و آن بتکده را ویران ساخته باز تاخت.

سَرِیّه خالد به قبیلهٔ جَذیمَه

دیگر خالد بن ولید را بعد از هدم عُزّی فرمان رفت که با سیصد و پنجاه (۳۵۰) تن از ابطال[۱] مهاجر و انصار و گروهی از بنی‌سلیم به اراضی غُمَیصا[۲] و یَلَمْلَم[۳] سفر کند، و جماعت بنی‌جُذیمَة بن عامر را به‌کیش مسلمانی دعوت نماید، عبدالرّحمن بن عَوف نیز با خالد همراه بود؛ و از قضا در زمان جاهلیت عَوف بن عَوف پدر عبدالرّحمن را جماعت جُذیمَه کشتند، و همچنان فاکهة بن المُغَیره را که عمّ خالد است آن جماعت به قتل آوردند، لاجرم خالد و عبدالرّحمن را بنی‌جَذیمَه کینی به کمال بود.

بالجمله چون خالد راه بدیشان نزدیک کرد بنی‌جَذیمَه[۴] سلاح جنگ بر تن راست کرده در برابر مسلمانان بر صف شدند، خالد ندا درداد که: شما چه کسانید؟ گفتند: ما تصدیق محمّد کرده‌ایم و در میان خود بنیان مساجد نهاده‌ایم و نمازگزارانیم. خالد گفت: پس این سلاح جنگ از بهر چیست؟ گفتند: ما شما را ندانستیم بیم کردیم که مبادا دشمنان باشید. خالد عذر ایشان نپذیرفت و فرمان داد تا سلاح خویش فروریختند، و بفرمود تا ایشان را دست و گردن بسته و هر اسیر را به یک تن از لشکر سپرد. و یک شب چون جهان را تیرگی بگرفت ندا درداد که هرکس اسیر

۱. ابطال جمع بطل: شجاع، مرد قویدل را گویند.
۲. غمیصا: نام موضعی است که خالد بن ولید در آنجا با بنی‌جُذَیمه جنگ کرد.
۳. یَلَمْلَمْ: کوهی است در دو منزلی مکه و میقات اهل یمن است در حج.
۴. این واژه با تلفظ: بنی‌جُذیْمَه هم آمده است.

خود را سر برگیرد.

جماعت بنی‌سلیم اسیران خود را بکشتند اما مهاجر و انصار فرمان او را پذیرفتار نشدند و اسیران بگذاشتند، یک تن از اسرا به حضرت رسول شتافته این قصّه بگفت. پیغمبر فرمود: أَللّٰهُمَّ اِنّی أَبْرَؤُ اِلَیْکَ مِمّا صَنَعَ خالِدٌ و بَکیٰ. گفت: الهی من برائت می‌جویم به سوی تو از آنچه خالد کرد و بگریست. آنگاه، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را طلب فرمود و مالی فراوان بداد تا به سوی آن جماعت سفر کرده دیت کشتگان را بازدهد، و اموال منهوبه[1] ایشان را تدارک فرماید.

پس عَلیّ مرتضی به نزد ایشان رفت و دیت کشتگان را به تمامت بداد، و هر مال از آن جماعت برفته بود باز رسانید و اگرنه بها داد، آنگاه ندا بکرد که: اگر هیچ از دیت قتلی و اموال منهوبه چیزی به جای مانده بنمائید تا اداکنم؛ وگفتند: به تمام رسیده. و علی فرمود: از آن مال که با خود حمل داده‌ام هنوز چیزی به جای مانده، و آن را نیز بدیشان عطاکرد تا مبادا از اموال منهوبه چیزی را فراموش کرده باشند.

آنگاه طریق مراجعت گرفت، رسول خدای پرسش کرد که کار بر چگونه کردی؟ فَقالَ: یا رَسُولَ‌اللهِ عَمَدْتُ فَأَعْطَیْتُ لِکُلِّ دَمٍ دِیَةً، وَلِکُلِّ جَنینٍ غُرَّةً، وَلِکُلِّ مالٍ مالاً، وَ فَضَلَتْ مَعی فُضْلَةٌ فَأَعْطَیْتُهُمْ لِمَیْلَغَةِ کِلابِهِمْ وَ حَبْلَةِ رُعاتِهِمْ وَ فَضَلَتْ مَعی فُضْلَةٌ فَأَعْطَیْتُهُمْ لِرَوْعَةِ نِسآئِهِمْ وَ فَزَعِ صِبْیانِهِمْ وَ فَضَلَتْ مَعی فُضْلَةٌ فَأَعْطَیْتُهُمْ لِمایَعْلَمُونَ وَ لَما لایَعْلَمُونَ وَ فَضَلَتْ مَعی فُضْلَةٌ فَأَعْطَیْتُهُمْ لِیَرْضَوْا عَنْکَ یا رَسُولَ‌اللهِ.

فَقالَ: یا عَلیُّ أَعْطَیْتَهُمْ لِیَرْضَوْا عَنّی رَضِیَ‌اللهُ عَنْکَ یا عَلیُّ اِنَّما أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا أَنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدی.

و از اینجاست که علی در روز شوری ـ چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد ـ گفت:

قالَ علیه‌السلام: نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ‌اللهِ بَعَثَ خالِدَ بْنَ الْوَلیدِ اِلیٰ بَنی جُذَیْمَةَ فَفَعَلَ مافَعَلَ فَصَعَدَ رَسُولُ‌اللهِ الْمِنْبَرَ فَقالَ: أَللّٰهُمَّ اِنّی أَبْرَءُ اِلَیْکَ مِمّا صَنَعَ خالِدُ بْنُ الْوَلیدِ ثَلٰثَ مَرّاتٍ. ثُمَّ قالَ: اذْهَبْ یاعَلیُّ فَذَهَبْتُ فَوَدَیْتُهُمْ ثُمَّ ناشَدْتُهُمْ بِاللهِ هَلْ بَقِیَ شَیْءٌ. فَقالُوا: اِذا نَشَدْتَنا بِاللهِ فَمَیْلَغَةُ کِلابِنا، وَ عِقالُ بَعیرِنا، فَأَعْطَیْتُهُمْ لَهُما وَ بَقِیَ مَعی ذَهَبٌ کَثیرٌ فَأَعْطَیْتُهُمْ اِیّاهُ وَ قُلْتُ هٰذا لِذِمَّةِ رَسُولِ‌اللهِ، و لِماتَعْلَمُونَ وَ لِما

---

۱. منهوبه: غارت شده.

لاُتَعْلَمُونَ، وَ لِرَوْعاتِ النِّساءِ وَالصِّبْیانِ ثُمَّ جِئْتُ اِلیٰ رَسُولِ‌اللهِ فَأَخْبَرْتُهُ، فَقالَ: وَاللهِ لاُیَسُرُّنی یا عَلیُّ أَنَّ لی بِما صَنَعْتَ حُمْرَالنَّعَمْ. گفتند: اَللّهُمَّ نَعَم.

و از کلمات رسول خدای بدین گونه نیز روایت کرده‌اند که با علی خطاب کرد: فَقالَ النَّبِیُّ ﷺ: أَرْضَیْتَنی رَضِیَ‌اللهُ عَنْکَ یا عَلِیُّ أَنْتَ هادیُ اُمَّتی أَلاٰ اِنَّ السَّعیدَ کُلَّ السَّعیدِ مَنْ أَحَبَّکَ و أَخَذَ بِطَریقَتِکَ أَلاٰ اِنَّ الشَّقِیَّ کُلَّ الشَّقِیِّ مَنْ خالَفَکَ وَ رَغِبَ عَنْ طَریقَتِکَ اِلیٰ یَومِ الْقِیٰمَةِ.[1]

بالجمله بعد از مراجعت خالد، رسول خدای با او سرگران بود، بعد از رضا جوئی بنی‌جُذیمَه به شفاعت بعضی از اصحاب دیگر از جنایت او پرسش نرفت.

ابن اسحق گوید که: بعد از مراجعت خالد یک روز عبدالرّحمن بن عَوف با خالد پرخاش کرد که چرا بی‌فرمان با جَذیمَه چنین کردی؟ خالد گفت: تو چه گوئی که من به خون پدرت این کردم. عبدالرّحمن گفت: دروغ مزن که من قاتل پدر را از این پیش قصاص کردم، تو این مردم را به خون عمّ خود فاکهة بن المغیرة کشتی. میان ایشان سخن به درشتی کشید.

چون پیغمبر بشنید خالد را طلب کرد فرمود: ای خالد خاموش باش و با اصحاب من خشونت مکن، سوگند با خدای که اگر کوه اُحُد زرگردد و از آن تو باشد و جمله را در راه خدا بذل کنی برابر یک صباح و یک رواح[2] نباشد که اصحاب من در راه خدا قدم زده‌اند.

بعضی از علمای عامه را در این قصه عقیدت دیگرگونه است.

و از عبدالله بن عمر حدیث کنند که: بنی‌جَذیمَه سر به دعوت خالد درنیاورد و طریق بی‌فرمانی گرفت، پس خالد به قتل و اسر ایشان فرمان داد. و همچنان گویند: تواند بود که از این لفظ که بنی‌جُذیمَه به جای اَسْلَمْنا کلمه دیگر گفتند، خالد حمل بر عدول ایشان از اسلام کرده باشد، از این روی فرمان قتل و اسر کرد.

---

۱. پیغمبر فرمود: یا علی مرا راضی کردی، خدا از تو راضی باشد، یا علی تو راهنمای اُمّتی، آگاه باش که سعادتمند کامل کسی است که تو را دوست بدارد و به راه تو گراید؛ و شقی کامل کسی است که با تو مخالفت کند و از راه و رسم تو روگردان شود.

۲. رواح: شامگاهان

بالجمله گویند: در میان اسیران جوانی که دست به گردن بسته داشت از در ضراعت[1] با عبدالله بن ابی حَدْرَد اَسْلَمی گفت: تواند بود که مرا به نزدیک آن خیمه که زنان جا دارند جوارکنی و باز آری. از پس آن هرچه بر من پسندید روا باشد. عبدالله سخن او بپذیرفت و او را به نزدیک خیمهٔ زنان برد. پس زنی را مخاطب داشته شعری چند بخواند و پاسخ گرفت، آنگاه او را بازآورد تا سرش از تن دور کردند، آن زن چون این بدید، بیامد و بر زبر جسد آن جوان افتاد نعره‌ای بزد و جان بداد؛ چون این قصه به حضرت رسول برداشتند فرمود: اَما کانَ فیکُم رَجُلٌ رَحیمٌ؟ یعنی: میان شما یک مرد رحیم نبود که بر او ببخشاید.[2]

مأمور شدن غالب بن عبدالله به قبیلهٔ بنی مُدْلج

و هم در این سال رسول خدای غالب بن عبدالله را فرمان کرد، تا به اراضی بنی‌مُدلِج شده آن جماعت را به شریعت نبوی دعوت کرد. غالب بن عبدالله برفت و حق رسالت بگذاشت. بنی‌مُدلِج گفتند: ما نه با شمائیم و نه بر شما، کاری بر ما نیست. چون غالب این خبر بازآورد اصحاب عرض کردند که باید با ایشان غزا کرد. فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ‌اللهِ: اِنَّ لَهُمْ سَیِّداً أَدیباً أَریباً وَ رُبَّ غازٍ مِنْ بنی‌مُدْلج شَهیدٍ فی سَبیلِ‌اللهِ.[3] چون رسول خدای بشارت اسلام ایشان را داد مردمان خاموش شدند.

رسالت عبدالله بن سَهَیل به قبیلهٔ بنی‌محارب

هم در این سال عبدالله بن سُهَیل بن عَمْرو به فرمان رسول خدا به سوی جماعت

---

۱. ضراعت: ناله و استغاثه.

۲. برای اطلاع بیشتر از داستان جوان یاد شده در متن و اشعار او که میان وی و زنی که بر سر جسد وی جان داد رجوع کنید به تاریخ کامل ج ۳ / ۱۱۱۴ ـ ۱۱۱۸.

۳. همانا که بنی‌مدلج را سروری است ادیب و خردمند و چه بسا جهادکننده از آنها که شهید در راه خدا است.

بنی‌مُحارب رفت، و ایشان را به کیش مسلمانان دعوت نمود. و آن قبیله مسلمانی گرفتند، و گروهی به نزدیک رسول خدای شتافتند.

رسالت
عَمْرو بن اُمَیّة

و هم در این سال عمرو بن امیّة الضُّمْری به سوی بنی‌الدُّئِل مأمور شد، و ایشان را به اسلام دعوت کرد، آن جماعت سخت ابا و استنکاف کردند، چون خبر بازآورد مردم گفتند باید غزا کرد و از ایشان کیفر جست. پیغمبر فرمود: أَتاکُم الْآنَ سَیِّدُهُمْ فَیَقُولُ لَهُمْ أَسْلِمُوا فَیَقُولُونَ نَعَمْ. یعنی: هم‌اکنون بزرگ آن قبیله مسلمان به نزد شما می‌آید، و مردم خود را نیز مسلمان می‌کند.

اسلام
عباس بن مِرْداس

و هم در این سال عباس بن مِرْداس مسلمانی گرفت، و آن چنان بود که پدر او مِرْداس را صنمی بود که ضِمار نام داشت، و آن را پرستش می‌کرد، و چون خواست از جهان درگذرد فرزند خود عباس را حاضر کرد و گفت: اینک ضمار خداوند ما است آن را پرستش می‌کن، عبّاس نیز آن بت را بپرستید.

یک روز چنان افتاد که از درون آن بت فریاد برخاست که: ای عبّاس قوم بنی‌سَلیم را که قوم تواند بگوی عبادت ضِمار را متروک دارند و خداوند احد را پرستند. ای بنی‌سلیم آن کس که بعد از عیسی بن مریم آغاز نبوّت کرد پیغمبر قرشی است، و پرستیدن ضِمار کفر و شرک است.

عبّاس چون این بشنید ضِمار را بشکست و بسوخت و به مدینه آمده مسلمانی گرفت، قوم او نیز مسلمان شده از طریق شرک و کفر بگشتند.

ذکر غزوهٔ حُنَین[1] و مبارزات اصحاب پیغمبر با قبیلهٔ هَوازِن و ثقیف

بعد از فتح مکه قبایل عرب بیشتر فرمان‌پذیر شدند و مسلمانی گرفتند، لکن قبیلهٔ هَوازِن و ثقیف که مردمی دلاور و شجاع بودند تکبّر و تنمّر ورزیدند و با یکدیگر پیمان نهادند که با رسول خدای رزم دهند، و گفتند: پیغمبر با مردمی ناآزموده مصاف داده و چیره شده، بعید نیست که اکنون قصد ما کند، نیکو آن است که ما بر وی بتازیم و پیشدستی را حمله اندازیم.

پس مالک بن عوف نصری که قاید هوازن بود و عبد یالیل ثقفی، با قارب بن الاسودکه زعیم قبیلهٔ ثقیف بود به تجهیز لشکر پرداختند. و جماعت بنی‌هلال نیز با ایشان پیوست؛ لکن مردم کعب وکلاب از هوازن جدائی جست، اما مالک قبایل را با زنان وکودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار (۴۰۰۰) مرد جنگی در میان ایشان بود.

گویند: دُرَید بن الصِّمَّه که مردی نابینا بود، و صد و بیست (۱۲۰) سال و به روایتی صد و شصت (۱۶۰) سال روزگار داشت، در میان قبیلهٔ جُشم بود، و او را برای میمنت می‌آوردند، چون ارض اوطاس[2] لشکرگاه گشت، دُرَید زمین را لمس کرد فقال: فی اَیِّ وادٍ أَنْتُم؟ گفتند: در وادی اوطاس. قالَ: نِعْمَ مَجالُ الْخَیْلِ لاحَزْنٌ ضِرْسٌ وَ لاسَهْلٌ دَهْشٌ. گفت: زمین اوطاس برای جنبش مراکب نیکوست، نه چندان سهل است که قوایم اسبان در رود، و نه چنان سخت که فرس از رفتن فروماند.

آنگاه گفت: مالِی أَسْمَعُ رُغاءَ البَعیرِ وَنُهاق الحمیر، و یُعار الشّاء و بُکاء الصغیر[3]؟ گفت: این فریاد گاو و خر و بانگ گریه اطفال چیست؟ گفتند: مالک مردم با اموال و اولاد کوچ داده تا نتوانند فرار کرد. قالَ دُرَید: راعی ضَأنٍ وَ رَبِّ الکَعْبَةِ مالَهُ وَ لِلْحَربُ. گفت: چوپان گله چه گونه می‌تواند در میدان مردم رزم دهد.

---

۱. حُنین: وادی است نزدیک مکه. ۲. اوطاس: موضعی است در سه منزلی مکه.
۳. متن: مالی اَسْمَعُ رُغاةَ البَعْیر و نَهیَق الحِمارِ وَ خوارَ البَقَرِ و ثُغاءَ الشّاة و بُکاء الصَّبِیّ؟

آنگاه مالک را طلب داشت و گفت این چیست؟ گفت: از بهر آن است که مردم بر سر زن و فرزند و مال نیکو رزم دهند. قالَ: ویحَکَ وَ هَلْ یَلْوی المُنْهَزِمُ عَلی شَیءٍ اِذ رُدَّ بَیْضَةُ هَوازِنَ اِلی عُلیا بِلادِهِمْ وَ مُمْتَنِعَ مَحالِهِمْ، فَاَلْقِ الرِّجالَ عَلی مُتُونِ الخَیلِ، فَاِنَّهُ لایَنْفَعُکَ اِلّا رَجُلٌ بِسَیفِهِ وَ فَرَسِهِ، فَاِنْ کانَتْ لَکَ لِحَقَّ بِکَ مَنْ وَرآءَکَ، وَ اِن کانَتْ عَلَیکَ لاتَکُونُ قَدْ فُضِحْتَ فی أَهْلِکَ وَ عَیالِکِ. گفت: این چه اندیشهٔ ناصواب است که ترا مغرور داشته، مرد گریزنده هرگز به مال و عیال ننگرد، در میان جنگ تو را مردان شاکی‌السّلاح و اسبان تازی به کار آید، این کودکان و مواشی را چه کُنی؟ جز این نیست که اگر هزیمت شوی این زنان به دست مردان بیگانه اسیر شوند و این اموال که سالها اندوخته شده پایمال ابطال رجال گردد.

مالک از این سخنان برنجید و سر برتافت و گفت: قَدْ کَبُرْتَ وَ کَبُرَ عِلْمُکِ. همانا پیر شدی و دانش تو نیز پیر شد و از پای برفت. دُرَیْد گفت اِنْ کُنْتُ قَدْ کَبُرتُ فَتُوِثُ غَداً قَوْمَکَ ذُلّاً بِتَقْصیرِ رَأیِکَ وَ عَقلِکَ. هذا یُومٌ لَمْ اَشْهَدهُ وَ لَمْ اَغِب عَنْهُ. گفت: زود باشد که این قوم با رأی ناصواب تو ذلیل و ناچیز شوند، من در امر تو شریک نشوم و بی‌خبر نخواهم ماند. آنگاه دُرَیْد پرسش کرد که جماعت کعب و کلاب به کجا شدند؟ گفتند: ایشان با ما همداستان نشدند.

قالَ: غابَ الْجَدُّ وَالْحَزْمُ لَوْکانَ یَوْمُ عَلاٰءٍ وَ سَعادَةٍ ماکانَتْ تَغیبُ کَعْبٌ وَ لاکَلاٰبٌ. همانا بخت و عقل از شما روی درکشیده است، چه اگر شما را روز نصرت و ظفر بود، کعب و کلاب از شما غایب نمی‌شدند. آنگاه گفت: از هوازن که حاضر است؟ گفتند: عَمْرو بن عامر و عَوف بن عامر. قالَ: ذٰلِکَ الْجَذْعانِ لایَنْفَعانِ. یعنی: از این دو بزغاله سودی به دست نشود، آنگاه نفسی سرد برآورد و گفت:

یالَیْتَنی فیها جَذِع اَخُبُّ فیها وَاَضَعْ   اَقُودُ وَ اُطفِی الزَّمْعَ کَاَنَّنی شاةٌ صَدَعٍ

از آن پس گفت: هان ای مالک اکنون اموال و اثقال خویش را با اهل و عشیرت در مَعْقِلی[1] مضبوط کن، و با سواران دلیر کارِ دار و گیر بساز. مالک همچنان سخنان او را از در شیخوخت به ضعف رأی نسبت می‌داد، و وقعی نمی‌گذاشت.

چون دُرَید کار بدین‌گونه دید روی با جماعت هوازن کرد و گفت: هان ای مردم کار به تدبیر مالک رها مکنید که شما را به چنگ خصم فرادهد و روی به هزیمت

۱. معقل: پناهگاه

نهد. مردم هوازن از این سخن در بَوک و مکر افتادند، و بر بی‌فرمانی مالک دل نهادند. مالک چون ای معنی را تفرّس کرد تیغ برآورد و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاد و گفت: ای جماعت هوازن اگر سر از فرمان من برتابید، چنان فشار دهم که سر تیغ از پشت من به در شود. مردم هوازن چون ابرام او را در امر تا بدینجا معاینه کردند، ناچار فرمان‌پذیر شدند. چون مالک از ایشان دل قوی کرد کس به قبیلهٔ بنی‌سعد فرستاده استمداد کرد. ایشان گفتند: محمّد رضیع ما است، و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم، و از در مقاتلت و محاربت بیرون نشویم، مالک به تکریر ارسال رسل و تقریر مکاتبت و رسایل گروهی را بفریفت، و جماعتی را به شایگان[1] با خود کوچ داد.

بالجمله از دور و نزدیک تهیه و تجهیز لشکر کرد، چندانکه سی هزار (۳۰۰۰۰) مرد دلاور بر او گرد آمد آنگاه به یک سوی طایف در اراضی ذوالمجاز[2] که هر سال عرب در آنجا بازارکردندی فرود شد، و از آنجا نیز طیّ طریق کرده در پهن دشتی که وادی حُنَین نام دارد با تمامت لشکر اوتراق کرد.

از آن سوی این خبر به حضرت پیغمبر آوردند و از آهنگ مالک آگهی دادند، دفع او بر رسول خدای واجب افتاد، و به اعداد کار پرداخت، و عبدالله بن ابی حَدْرَد اَسْلَمی را برای فحص حال سپاه دشمن بیرون فرستاد؛ و عَتّاب بن اُسَید را به حکومت مکّه بازداشت و مُعاذ بن جَبَل را نزد او گذاشت، تا مردم مکّه را به مسائل فقه و احکام شریعت آموزگاری کند.

مردم مکّه چون خبر حکومت عَتّاب بن اُسَید را اصغا نمودند بر ایشان گران آمد گفتند: محمّد همیشه پستی مکانت و خفّت وقار ما را دوست می‌دارد، اینک غلامی را که هنوز از هیجده (۱۸) سال افزون روزگار نبرده بر مشایخ بزرگ که جیران حرم الله‌اند امیر می‌فرماید.

امّا رسول خدای که کار به فرمان خداوند همی کرد، سخنان ایشان را وقعی نگذاشت و بدین کلمات از بهر مردم مکّه عهدی نگاشت:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلیٰ جیرانِ بَیْتِ‌اللهِ الْحَرامِ وَ سُکّانِ حَرَمِ‌اللهِ

---

۱. شایگان: کاری که رایگان و به زور باشد.

۲. ذوالمجاز: بازاری بود که در جاهلیت در یک فرسخی عرفه تشکیل می‌شد.

أَمّا بَعْدُ فَمَنْ كانَ مِنْكُمْ بِاللهِ مُؤْمِناً وَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولِهِ فى أَقْوالِهِ مُصَدِّقاً وَ فى أَفْعالِهِ مُصَوِّباً، وَ لِعَلِيٍّ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ نَبِيِّهِ وَ صَفِيِّهِ وَ وَصِيِّهِ وَ خَيْرِ خَلْقِ اللهِ بَعْدَهُ مُوالِياً فَهُوَ مِنّا وَ اِلَيْنا وَ مَنْ كانَ لِذٰلِكَ أَوْ لِشَيْءٍ مِنْهُ مُخالِفاً فَسُحْقاً وَ بُعْداً لِأَصْحابِ السَّعيرِ، لايَقْبَلُ اللهُ شَيْئاً مِنْ أَعْمالِهِ وَ اِنْ عَظُمَ وَ كَبُرَ يُصْلِيهِ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً مُخَلَّداً أَبَداً.

وَقَدْ قَلَّدَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَتابَ بْنَ أُسَيْدٍ أَحْكامَكُمْ وَ مَصالِحَكُمْ، وَقَدْ فَوَّضَ اِلَيْهِ تَنْبيهَ غافِلِكُمْ وَ تَعْليمَ جاهِلِكُمْ وَ تَقْويمَ أَوَدِ مُضْطَرِبِكُمْ، وَ تَأْديبَ مَنْ زالَ عَنْ أَدَبِ اللهِ مِنْكُمْ، لِما عَلِمَ مِنْ فَضْلِهِ عَلَيْكُمْ مِنْ مُوالاتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ ﷺ وَ مِنْ رُجْحانِهِ فى التَّعَصُّبِ لِعَلِيٍّ وَلِيِّ اللهِ عليه‌السلام، فَهُوَ لَنا خادِمٌ و فِى اللهِ أَخٌ وَلِأَوْلِيائِنا مُوالٍ وَ لِأَعْدائِنا مُعادٍ، و هُوَ لَكُمْ سَماءٌ ظَليلَةٌ وَ أَرْضٌ زَكِيَّةٌ وَ شَمْسٌ مُضيئَةٌ، قَدْفَضَّلَهُ اللهُ عَلىٰ كافَّتِكُمْ بِفَضْلِ مُوالاتِهِ وَ مَحَبَّتِهِ لِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَالطَّيِّبينَ مِنْ آلِهِما، و حَكَّمَهُ عَلَيْكُمْ يَعْمَلُ بِما يُريدُ اللهُ فَلَنْ يُخَلِّيَهُ مِنْ تَوْفيقِهِ، كَما أَكْمَلَ مِنْ مُوالاةِ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ شَرَفَهُ وَ حَظَّهُ لايُؤامِرُ رَسُولَ اللهِ وَ لايُطالِعُهُ بَلْ هُوَ السَّديدُ الْأَمينُ.

فَلْيَطْمَعِ الْمُطيعُ مِنْكُمْ بِحُسْنِ مُعامِلَتِهِ شَريفَ الْجَزاءِ وَ عَظيمَ الْحِباءِ وَلْيَتَوَقَّ الْمُخالِفُ لَهُ شَديدَ الْعِقابِ وَ غَضَبَ الْمَلِكِ الْعَزيزِ الْغَلّابِ، وَ لايَحْتَجُّ مُحْتَجٌّ مِنْكُمْ فى مُخالَفَتِهِ بِصِغَرِ سِنِّهِ، فَلَيْسَ الْأَكْبَرُ هُوَالْأَفْضَلُ بَلِ الْأَفْضَلُ هُوَالْأَكْبَرُ وَ هُوَالْأَكْبَرُ فى مُوالاتِنا وَ مُوالاةِ أَوْلِيائِنا وَ مُعاداةِ أَعْدائِنا، فَلِذٰلِكَ جَعَلْناهُ الْأَميرَ عَلَيْكُمْ وَالرَّئيسَ عَلَيْكُمْ فَمَنْ أَطاعَهُ فَمَرْحَباً بِهِ وَ مَنْ خالَفَهُ فَلا يُبْعِدُ اللهُ غَيْرَهُ.

پارسی این سخنان چنان باشد:

این نامه‌ای است از محمّد رسول‌الله به همسایگان خانهٔ خدا و سکنهٔ حرم خدا. پس هرکه از شما به خدا و رسول او ایمان آورده و گفتار و کردار محمّد را به صواب دانسته و برادر محمّد، علی را وصی او و اشرف خلایق شمرده، او از ما است و بازگشت او به سوی ما است؛ و هرکه مخالفت کند، دور باد که از اهل جهنم است و عمل او پذیرفته نیست اگرچه بزرگ باشد.

همانا محمّد بر عَتّاب بن اُسَیْد فرض کرده و مصالح امر شما را بر او گذاشته، تا عاقل را بیاگاهاند و جاهل را تعلیم نماید و کجیهای شما را

راست کند، و بی‌فرمان را تأدیب کند و این امارت بدو داد که بر شما فزونی داشت در موالاة با پیغمبر و تعصّب برای علی، او خادم ما و در راه دین برادر ما است با دوستان دوست و با دشمنان دشمن است، و برای شما آسمانی است سایه‌گستر و زمینی است آسایش‌گر و آفتابی است منوّر، و بدین موالاة که او را با ما است خدایش بر شما فزونی داد تا حکم خدای را روائی دهد بر شما و خدایش به توفیق خود نیرومند خواهد داشت، و او محتاج مکاتبات با ما نیست بدانچه خیر شماست ملهم خواهد شد.

پس هرکه اطاعت او کند متوقع جزای بزرگ باشد و مخالف او از عذاب خدای بپرهیزد و هیچ‌کس بر خردسالی او خرده نگیرد چه بزرگتر افضل نباشد؛ بلکه افضل بزرگتر باشد و او بزرگتر از شماست در محبت اولیای ما و برائت از اعدای ما، خوشا حال مطیع او و هرکه خلاف او کند عذاب او بر دیگری نوشته نشود.

مع‌القصه عَتّاب بن اُسَید این نامه بگرفت و به میان جماعت آمد و مردم را فراهم کرد و گفت:

ای گروه مردمان اِنَّ رَسُولَ‌اللهِ رَمانی بِکُم شِهاباً مُحْرِقاً لِمُنافِقِکُم و رَحْمةً و بَرَکةً عَلی مُؤمِنِکُم. رسول خدای مرا به شما فرستاد که منافقان را شهاب ثاقب[1] و مؤمنان را رحمتی شامل باشم. و من نیکوشناسم مؤمن را از منافق و زود باشد که بانگ نماز دردهم و آن کس که حاضر جماعت شود حکم مؤمنان بر وی جاری کنم، و آن کس که بی‌عذری حاضر نشود سرش برگیرم و حرم خدای را از پلیدان بپردازم، همانا صدق امانت است و دروغ خیانت و عصیان، در هیچ جماعت درنیاید جز اینکه خداوند ذلّت بر ایشان گمارد. دانسته باشید که قوی شما نزد ما ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم؛ و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را از اقویا بستانم. از خدای بترسید و جان خود را به طاعت خداوند شریف کنید، و نفس خود را

---

۱. شهاب ثاقب: شعلهٔ سوزان، نیزهٔ تیز و قوی.

به مخالفت ذلیل مَسازید.

و پس کار ایشان را به نظم کرد و حکم خدای را جاری ساخت.

بالجمله چون رسول خدای از کار عَتّاب بن اُسَید بپرداخت تجهیز لشکر فرمود و با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) و به روایتی شانزده هزار (۱۶۰۰۰) مرد جنگی از مکّه خیمه بیرون زد، و یک‌صد (۱۰۰) زره و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیّه به عاریت گرفت ـ چنانکه از این پیش به شرح رفت ـ و حمل آن أشیا را صفوان بر شتران خویش نهاد و ملازم رکاب شد. و در عرض راه عبدالله بن أبی حَدْرَد الاَسْلَمی که به جاسوسی رفت برسید و صورت حال دشمنان را بنمود. عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول‌الله آیا نمی‌شنوی ابن أبی‌حَدْرَد چه می‌گوید: فَقالَ: قَدْکُنْتَ ضالّاً فَهَداکَ‌اللهُ یا عُمَرُ وَابْنُ أَبی حَدْرَدَ صادِقٌ.

بالجمله چون ابن أبی‌حَدْرَد کثرت سپاه دشمن و فزونی اموال و اثقال ایشان را بنمود، پیغمبر تبسّمی فرمود و گفت: امید می‌رود که آن اموال غنیمت مسلمانان شود.

و از آن سوی نیز مالک سه کس از بهر جاسوسی به لشکرگاه رسول خدا فرستاد. چون ایشان لشکر اسلام را نظاره کردند و باز شدند مالک لرزشی و رعدتی تمام در اندام ایشان معاینه کرد، گفت: شما را چه رسیده؟ گفتند: مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق نگریستیم که هرگز مانند آن دیدار نشده، و هیچ‌وقت لشکر ما را نیروی نبرد ایشان نخواهد بود، چه آن جماعت مردم آسمانند، صواب آن است که لشکر خویش را برداشته طریق مراجعت سپاری. مالک گفت: ناکس‌ترین لشکر شما بوده‌اید. و از بیم آنکه مردم را به هول و هرب اندازند بفرمود ایشان را بازداشتند تا این خبر پراکنده نشود، آنگاه مردی راکه به دلاوری شناخته داشت طلب نمود او را به جاسوسی فرمان کرد، وی برفت و بازآمد و نیز بدان‌گونه خبر آورد با این همه فتوری در عزیمت مالک راه نکرد.

و از این سوی چون ابوبکر ساختگی لشکر اسلام و عِدّت و عُدّت ایشان را نگران شد، عجبی در وی راه رفت و گفت: امروز آن نیست که ما از قلّت عدد مغلوب عدو گردیم. رسول خدای این سخن راکه از در غرور بود مکروه داشت و

فرمود: چنین مگوی، بگو: وَ مَاالنَّصْرُ اِلّا مِنْ عِنْدِاللهِ الْعَزیزِ الْحَکیمِ.[۱] و از این روی نخست در لشکر اسلام هزیمت افتاد. گویند: ابوبکر این سخن را با سَلِمَة بن سَلّام بن وَقْش گفت یا خود سَلِمَه این سخن گفته است.

وگروهی از مفسرین گویند: چون رسول خدای برکثرت لشکر نگریست فرمود: اِنْ تُغْلَبِ الْیَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ. و سخت کوتاه‌نظر باشند آن جماعت که رسول خدای را به کثرت عدد معجب شمارند، بعید نیست که این خطا از این روی کرده باشند که از ابن عباس حدیث کنند که رسول خدای فرمود: خَیْرُ الصَّحابَةِ أَرْبَعَةٌ وَ خَیْرُ السَّرایا أَرْبَعَةٌ وَخَیْرُ الْجُیُوشِ أَرْبَعَةُ آلافٍ وَ اِنْ یُغْلَبْ اِثْنا عَشَرَ أَلْفاً مِنْ قِلَّةٍ. این حدیث اگرچه در کتب أبوداود ترمذی مضبوط است، و ترمذی آن را تحسین و تغریب نموده اما علّت ورود دیگرگونه بوده.

مع‌القصّه رسول خدای با لشکر کوچ همی داد، در عرض راه درختی بزرگ با خضارت و نضارت[۲] شگرف دیدار گشت، و آن درخت را مشرکین عرب در جاهلیت ذات‌الانواط می‌نامیدند و هر سال یک روز بدانجا شده سلاح جنگ خویش را از اغصان آن شجره می‌آویختند، و در پای آن درخت ذبح می‌کردند و یک روز اقامت می‌نمودند، أبوواقد لیثی با چند تن عرض کردند: یا رسول‌الله چه باشد که از برای ما نیز ذات‌الأنواط مقرّر فرمائی.

پیغمبر فرمود: الله اکبر سوگند با خدای که شما با من مثل آن سخن کردید که یهودان با موسی گفتند: وَ جاوَزْنا بِبَنی اِسْرائیلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلیٰ قَوْمٍ یَعْکُفونَ عَلیٰ أَصْنامٍ لَهُمْ قالُوا یا مُوسَی اِجْعَلْ لَنا اِلٰهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ قالَ اِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُون.[۳] [یعنی]: آنگاه که بنی‌اسرائیل از بحر بدان سوی شدند جماعتی از بت‌پرستان را نگریستند که از بهر ستایش صنمی چند نصب کرده‌اند، با موسی علیه‌السلام گفتند: تو نیز از بهر ما خدائی نصب کن تا پرستش کنیم، فرمود. چه نادان مردم بوده‌اید؛ لاجرم جهودان از کرده پشیمان شدند و طریق توبت و انابت جستند.

بالجمله رسول خدای کوچ داده راه با حُنَین نزدیک کرد؛ و از آن سوی مالک بن

---

۱. آل‌عمران، ۱۲۶: و پیروزی تنها از جانب خداوند توانمند فرزانه است.

۲. خضارت و نضارت: به معنی سرسبز و نیکو.

۳. سورهٔ اعراف، آیه ۱۳۸.

عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند، و گفت: چون لشکر محمّد درآیند به یک بار حمله برید.

اما رسول خدای چون سفیدهٔ صبح سر برزد، رایت بزرگ را با علیّ مرتضی سپرد، و عمر بن الخطّاب و سعد بن أبی‌وقاص را نیز علمی عنایت کرد، و لوای قبیلهٔ اَوْس را به اُسَیْد بن حُضَیر، و آنِ خَزْرَج را به حَبّاب بن المُنْذِر سپرد و به روایتی به سَعد بن عُبّاده داد. و همچنان از بهر هر بطنی از اَوْس و خَزْرَج لوائی بکرد و قبایل عرب را نیز جداگانه بیرقی مقرّر داشت، و بامدادان از راه نشیب به وادی حُنَین متعاقب گشتند.

نخستین خالد بن الولید که به منقلای لشکر می‌رفت با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد، و چون طریق عبور لشکر، به مضیقی[1] می‌رفت لشکریان همگروه نتوانستند عبور داد، ناچار به تفاریق از طرق متعدّده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه ازکیمنگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران گرفتند، اول کس قبیلهٔ بنی‌سلیم که فوج خالد بودند هزیمت شدند و راه فرار پیش داشتند. و از قفای ایشان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند. این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند، ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حربگاه رسول خدای بر استر بیضا که فَرْوَهٔ جُذامی به هدیه فرستاد سوار بود، یا بر دلدل جای داشت و از قفای هزیمتیان ندا درمی‌داد که: یا أَنْصارَاللهِو أَنْصارَ رَسُولِهِ. اینک من بنده رسول خدایم. و به روایتی می‌فرمود: اِلیٰ أَیْنَ أَیُّهَا النّاسُ.

و هیچ‌کس از آن جماعت روی فرا پس نمی‌داشت. نَسَیْبه دختر کعب المازنیه خاک بر روی منهزمین می‌افشاند و می‌گفت: اِلیٰ أَیْنَ تَفِرُّونَ عَنِ‌اللهِ و عَنْ رَسُولِهِ. در این وقت عمر بن الخطّاب بر وی عبور داشت: فَقالَتْ لَهُ: وَیْلَکَ ما هٰذَا الَّذی صَنَعْتَ. گفت:ای عمر این چه کار است که در پیش داری و چگونه پشت با جهاد می‌کنی، در جواب گفت: هذا اَمْرُاللهِ.

بالجمله کار بر مسلمانان تنگ شد و یک‌باره پشت با جنگ دادند، و بعضی از نو

---

۱. مضیق: تنگنا

مسلمانان قریش سخن به شناعت می‌کردند، ابوسفیان بن حرب گفت: اصحاب مُحمّد چنان گریختند که تاکنار بحر نتوانند ایستاد، و از مکّیان، سلیمان بن عثمان که نومسلمان بود چون هزیمت مسلمین را بدید دلش باز کافری رفت، و با خود اندیشید که محمّد اکنون کشته خواهد شد نیکو آن است که به قصاص خون پدرم خود او را بکشم، این بگفت و تیغ برکشید و به جانب پیغمبر تاختن کرد، چون راه با رسول خدای نزدیک نمود چشمش تاریک شد و چون روی بازپس کرد بینا بود، دانست که دست نیابد پس باز شد و به مکیان پیوست.

کَلَدَة بن حنبل که از سوی مادر برادر صفوان بن اُمَیّه بود گفت: روزی است که سحر باطل شود. و تنی دیگر با صفوان گفت: مژده باد تو را که محمّد و مردم او هزیمت شدند. صفوان در پاسخ هر تن گفت: فَضَّ اللهُ فاکَ فَوَاللهِ لَاَنْ یَرُبَّنی رَجُلٌ مِنْ قُرَیْشٍ أَحَبُّ اِلیَّ مَنْ أَنْ یَرُبَّنی رَجُلٌ مِنْ هَوازِنَ. صفوان گفت: خداوند دهان تو را درهم شکند، البته اگر کس از قریش بر من فرمان دهد نیکوتر است از آنکه از مردم هوازن کس امیر من شود.

و این صفوان پسر اُمَیّة بن خلف بن وَهْب بن حُذافة بن جُمَح است، و این اُمَیّه با عمزادهٔ خود مُعْمَر بن حبیب بن وهب سمت مرافقت و منادمت داشت، یک روز هنگام گساریدن کاسات عقار چشم اُمَیّه بر وَصِیْفَه دختر مَعْمَر افتاد که هنوز به تازه پستان از سینه برمی‌دمید، گفت: کیست این وَصِیفَه؟ مُعْمَر گفت: اینک دختر من است. اُمیّه خواستار شد و وَصِیْفَه را به شرط زناشوئی به سرای آورد و با او زفاف کرد و او حامل شد و پس از مدّت صفوان را بزاد. آنگاه یک روز مُعْمَر راکراهتی در ضمیر حادث گشت و گفت: وصیفه کنیزک من بود نه دختر من. چون اُمَیّه این سخن بشنید در غضب شد و وَصِیْفَه را طلاق گفت و این شعر انشاد کرد:

أَمْضی اُمَیَّةُ قَوْلَهُ وَ وَفا بِه — وَالقَوْلُ اَکْذَبُهُ الّذی لایَفْعَلُ
عَنْها تَحَوَّلَ رَغْبَةً فی غَیرِها — و تَکَرُّماً و الحازِمُ المُتَحوِّلُ
اَدیّ اِلی الجُمَحیِّ خَشْیَة عارِها — أَمَةً تُرَدُّ کما یُرَدُّ المِرجَلُ
وَ اعْتاضَ صافِیَةَ الْاَدیم و زُوِّجتِ — مِن بَعده عَبدالاَصِرَّةِ حَنبلُ

چون اُمَیّه، وَصِیْفَه را طلاق گفت، معمر او را با غلام خود حَنْبَل بن الملیک الحبشی که نسب با بعض قبایل یمن می‌رساند عقد بست، و حنبل سیاه بود و از

وصیفه دو پسر آورد نخستین عبدالرحمن؛ و آن دیگر کَلَدَه. لاجرم عبدالرحمن و کَلَدَه از سوی مادر با صفوان برادر بودند و در جنگ حُنَین ایشان حاضر حضرت رسول شدند و با اینکه صفوان با برادرش کَلَدَه خشم کردکه چرا سخن ناهموار گفتی ـ چنانکه رقم شد ـ هنوز مشرک بود. ابوسفیان بن حارث بن عبدالمُطَّلب او را بدین شعر هجا گوید:

لایُخزِنا اللهُ فی طُولِ الْحَیاةِ کَما أخزا أُمَیّة فی الْأَقوامِ صَفواناً

و حسان بن ثابت نیز در هجای صفوان می‌گوید:

مَن مُبلغٌ صَفوان أنَّ عَجُوزَه أَمَةٌ لِجارَةِ مُعْمَرِ بن حَبیبِ

أَمَةٌ یَکُون مِنِ البَراجِم[1] أَصلُها نَسَبٌ مِن الْاَنسابِ غَیرُ قَریبِ

سائِل بِحَنْبَل اِذ أَرَدتَ بَیانها مـاذا أرادَ بِحِرهَا المَثْقُوبِ

اکنون به داستان بازگردیم.

رسول خدای در سُرّهٔ لشکرگاه بایستاد و به روایتی قریب صد (۱۰۰) کس یا هشتاد (۸۰) کس پای استوار کردند، و گروهی ده (۱۰) تن گفته‌اند. و هم در خبر است که جز چهار کس به جای نماند، سه کس از بنی‌هاشم: نخستین: علی علیه‌السلام. دویم: عباس. سه دیگر: أبوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب؛ و عبدالله بن مسعود نیز ملازمت رکاب داشت. علی چون شیر خشم کرده از پیش روی رزم همی داد و عبّاس ازطرف راست و عبدالله از سوی چپ آغاز مبارزت نهادند، أبوسفیان عنان استر بگرفت.

و هم گفته‌اند: پیغمبر یک تنه در آن مصاف بماند، و این سخن استوار تواند بود چه آنگاه که لشکر فرار کردند علی و آن سه تن به طلب پیغمبر به هر جانب همی شدند تا ملازم رکاب گشتند. و اگرنه علی کرّار غیر فرّار است هرگز از جنگ نگریخته است، و بعضی این جماعت را نیز گویند که از ملازمت رکاب پیغمبر هزیمت نشدند، مانند: فضل و قُثَم[2] پسران عباس بن عبدالمُطّلب و جعفر پسر أبوسفیان بن الحارث؛ و برادر او ربیعة بن الحارث؛ و أُسامة بن زید و برادر بطنی او اَیْمَن بن أُمّ‌اَیْمَن، و عبدالله بن زبیر بن عبدالمُطَّلِب، و عتبه و معتب پسران أبولهب پیرامون پیغمبر را پرّه زدند، و دیگر هر که بود بگریخت.

---

۱. البراجم: طائفه‌ای از قبیلهٔ تمیم.

۲. قثم: به معنی مرد جامع خیرات و خوبیها.

مالک بن عباده این شعر در این معنی گوید:

لَمْ یُواسِ النَّبِیّ غَیْرُ بَنیها   شِم عِند السُّیُوف یَومَ حُنَینِ
هَرَبَ النّاسُ غَیر تِسْعَةِ رَهطٍ   فَهُمْ یَهتِفُونَ[1] بِالنّاسِ اَیْنِ
ثُمَّ قامُوا مَعَ‌النَّبِیّ عَلی الْمَو   تِ فَاتوا زَیناً لَنا غَیر شَینِ
وَ ثَوی أَیْمنُ الاَمینُ مِنَ القَو   مِ شَهیداً فأَعْتاضَ قُرَّة عَینِ

و عباس بن عبدالمطلب نیز این شعرها انشاد کرد:

نَصرنا رَسُولَ‌اللهِ فی‌الحَربِ تِسْعَةً   وَ قَدْفَرَّ مَن قَدْفَرَّ عَنهُ فَاقْشَعُوا
وَ قَولی اِذا مَاالْفَضْلُ کَرَّ بِسَیفِه   عَلَی القُوم أخِر یا بُنَیَّ لِیَرْجِعُوا
وَ عاشِرُنا لاقَی الحِمامِ بِنَفْسِه   لِما نالَهُ فِی‌اللهِ لایَتَوجَّعُ

این هنگام مالک بن عوف به میدان تاخت، و گفت: محمّد را به من بنمائید، او را بنمودند، پس به سوی رسول خدا حمله افکند و او مردی اَهْوَجْ[2] و بلند قامت بود اَیْمَن بن اُم‌اَیْمَن انصاری چون این بدید بر مالک درآمد و آغاز مقاتلت کرد؛ مالک بر او دست یافت و او را با تیغ بگذرانید، و بی‌توانی آهنگ رسول خدای کرد، و چندانکه خواست اسب خود را با مهیمز انگیزش دهد اسب به جانب پیغمبر جنبش نکرد.

و از این سوی رسول خدای فرمود: لشکر اسلام مانند ستارگان پراکنده شدند، و تیغ بکشید و استر خویش را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند؛ و جز در این جنگ هیچگاه رسول خدای خویشتن رزم نداد. و این وقت ابوسفیان بن الحارث عنان بگرفت و عباس رکاب بداشت و استر را از جنبش به سوی دشمن نمی‌گذاشتند یا آنکه عباس از جانب راست و ابوسفیان به جانب چپ بود، و رسول خدای همی فرمود: أَنَا النَّبِیُّ لاأَکَذَّبُ أَنَا ابنُ عَبْدَالله بن عَبْدِالمُطَّلِب.

آن مردم که رجز را شعر دانند این کلمات را بدین‌گونه روایت کنند، تا موزون نباشد چه شعر هرگز بر زبان پیغمبر نرفت و آن کس که رجز را شعر نداند بدین‌گونه روایت کند:

أَنَا النَّبِیُّ لاکَذِبْ   اَنَابنُ عَبْدِالْمُطَّلِبْ[3]

---

۱. هتف: کبوتر و صدا زدن.   ۲. اهوج: درازقد و احمق؛ و شتاب‌زده.
۳. من پیامبرم و در این سخن، دروغی درکار نیست. من پسر عبدالمطّلبم.

بالجمله با اینکه استر مرکبی لایق کرّ و فر نیست و از هنگامه ستیزپای گریز ندارد، رسول خدای را هیچ بیمی و هراسی در دل راه نکرد، همانا عباس مردی جَهْوَری الصّوت[1] بود چنانکه از یک فرسنگ مسافت بانگ او اصغا می‌رفت. گویند: وقتی در مکه از بیم حمله دشمن خطبی حدیث شد؛ و عباس فریاد برداشت که واصبحاه هیچ زن آبستن نماند الاّ آنکه بچه سقط کرد. در این وقت رسول خدای فرمود که: هان ای عباس در جنگ اُحُد تو مردم را نداکردی، هم‌اکنون لشکر را به سوی ما آواز کن بگوی: یا مَعْشَرَ الْأنصارِ یا اَصْحابَ بَیْعَةِ الشَّجَرَةِ یا اَصْحابَ سُورَةِ الْبَقَرَة.[2] و از اصحاب سوره بقره اشارت به آیاتی است که از بهر جهاد فرود شده ـ چنانکه از این پیش مرقوم شد ـ. در جائی می‌فرماید: **فَلَمّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوْا اِلّا قَليلاً مِنْهُمْ.**[3] و نیز فرماید: **وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ.**[4] و دیگر: **وَ قاتِلُوهُمْ حَتّى لاتَكُونَ فِتْنَةٌ.**[5] و تواند بود که اشارت باشد به مخالفت مسلمین بر رسول خدا چنانکه در اول سورهٔ بقره خداوند مخالفت بنی‌اسرائیل را با موسی خبر می‌دهد.

بالجمله چون عباس بدین کلمات ندا در داد بعضی از مسلمین از دور و نزدیک گفتند: لَبَّیْک لَبَّیْک و مانند زنبوران که بر پادشاه خودگرد آیند شتاب گرفتند، و بسیار کس ازکمال عجلت از شتر فرود شده پیاده دوان شدند تا نزدیک به صد (۱۰۰) کس فراهم شد، این هنگام پیغمبر فرمود: اَلْآنَ حَمِيَ الْوَطيسُ یعنی: اکنون تنور حرب بگرم شد و از استر به زیر آمد و مشتی خاک برگرفت و به سوی دشمنان پراکند، و فرمود: شاهَتِ الْوُجُوه هیچ‌کس از هوازن نماند جز اینکه چشم و گوشش از خاک آکنده بود.

---

۱. جَهْوَری: مرتفع و بلند. جهوری‌الصّوت: بلندآواز.
۲. ای معشر انصار و ای پیمان بستگان زیر دختر شجره و ای اصحاب سورهٔ بقره.
۳. سوره بقره، آیه ۲۴۶: چون فرمان جنگ صادر شد، جز عدهٔ کمی همه سرپیچی کردند.
۴. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۱: هر کجا پیدایشان کردید بکشید.
۵. سورهٔ بقرهٔ، آیه ۱۹۳: و با آنها پیکار کنید تا شرک باقی نماند.

آهنگ شیبة بن عثمان به قتل پیغمبر ﷺ

گویند: شیبة بن عثمان جُمَحی آن هنگام که جماعتی از قریش با پیغمبر سفر حُنَین پیش داشتند با ایشان کوچ داد، باشد که فرصت به دست کرده آن حضرت را آسیبی رساند، و خون پدر و برادر را که در اُحُد کشته شدند بازجوید، انتهاز فرصت می‌داشت تا این وقت که پیغمبر از استر پیاده شد تیغ برکشید و آهنگ رسول خدای کرد، از طرف راست عباس را دید که گَرد از چهرهٔ مبارک پیغمبر ﷺ می‌زدود، و از جانب چپ ابوسفیان بن حارث حافظ بود، پس از قفای رسول خدا درآمد تا تیغ براند ناگاه آتشی دید که در میان او و پیغمبر حایل شد و زبانه زدن گرفت، چنانکه بیم بود او را برباید، و او از هول دست بر چشم نهاد این هنگام پیغمبر بدو نگریست و فرمود: هان ای شیبه نزدیک شُو. چون پیش شد با دست مبارک سینهٔ او را مسح کرد و فرمود: أَللّٰهُمَّ أَذْهِبْ عَنْهُ الشَّيْطانَ.

شیبه گوید: این وقت تمام آن اندیشه‌ها از خاطر من محو گشت، و پیغمبر را از چشم و گوش خود دوست‌تر دارم و به فرمان او آغاز جهاد کردم، و اگر بر پدر خود دست می‌یافتم او را با تیغ می‌گذرانیدم.

چون جنگ به پای رفت پیغمبر با شیبه گفت: آنچه خدای از بهر تو خواست نیکوتر از آن بود که تو از بهر نفس خود خواستی، و مکنونات خاطر شیبه را که هرگز با کس ظاهر نساخته بود مکشوف داشت، پس شیبه کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و عرض کرد: اِسْتَغْفِرلی از برای من طلب مغفرت فرمای. پیغمبر فرمود: غَفَرَاللهُ لَکَ.

بالجمله این وقت رسول خدا بر استر برآمد و به روایتی از علیّ مرتضی یا از عباس مشتی سنگریزه برگرفت و به جانب دشمنان افکند و فرمود: اِنْهَزَمُوا وَ رَبِّ مُحَمَّدٍ. یا آنکه فرمود: أَللّٰهُمَّ أَنْشِدُکَ وَعْدَکَ الَّذي لايَنْبَغي لَهُمْ أَنْ يَظْهَرُوا. و به روایتی فرمود: أَللّٰهُمَّ أَنْجِزْ ماوَعَدْتَني وَ قالَ: اللّٰهُمَّ اِنْ تَهْلِکَ هٰذِهِ الْعِصابَةُ لَمْ تُعْبَدْ وَ اِنْ شِئْتَ أَنْ لاتُعْبَدَ لاتُعْبَدُ. یعنی: الهی اگر این لشکر نابود شود کس نماند که تو را عبادت کند، و چون بخواهی که تو را عبادت نکنند عبادت کرده نشوی. و گفته‌اند نیز این دعا بخواند: أَللّٰهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ وَ اِلَيْکَ الْمُشْتَکیٰ وَ أَنْتَ الْمُسْتَعانُ.

این وقت جبرئیل بیامد. وگفت: یا محمّدامروز تو را به کلمه‌ای تلقین کردند که با موسی تلقین کردند آن روزکه بحر از بهر بنی‌اسرائیل بشکافت، و هم گفته‌اند فرمود: حُم لاتُنْصَرُونَ.

[قتل اَبُوجَرْوَل
بدست علیّ مرتضی ﷺ]

این هنگامی مردی از مشرکین که اَبُوجَرْوَل نام داشت، و میان ابطال عرب نامور بود بر شتری سرخ موی برآمد، و علمی سیاه بگرفت و با رمحی بس دراز به ترکتاز آمد، و از مسلمانان چند تن بکشت و هر که را مقتول می‌ساخت جسد او را برمی‌افراخت تا قوم او را نظاره کنند، و شجاعت او را در مقاتلت بازدانند و این رجز همی خواند.

اَنَـــا اَبُــوجَرْوَلَ لاٰبَــراحُ — حَتّی نُبیحَ الْیَومَ اَوْ نُـباحُ

علی مرتضی سر راه او را آیت قهر گشت، و نخستین تیغی بر عجز شتر او فرود آورد تا درافتاد، و با ضرب دیگر اَبُوجَرْوَل را به خاک انداخت و این شعر بگفت:

قَدْعَلِمَ الْقومُ لَدَی الصَّباحِ — اِنّی لَدیَ الْهَیجآءِ ذُونَصاحِ

[شکست هوازن]

مشرکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شد و مسلمین به بانگ عباس فراهم آمدند، چون تاریکی شب جهان را فروگرفت رسول خدای رخ برتافت و مردم را ندا کرد. در خبر است که رویش چون قمر تابناک وادی را روشن ساخت و مسلمین راه از بی‌راه بدانستند و جلادت ورزیدند و دشمنان را از دنبال بشتافتند. فَقالَ رَسُولُ اللهِ: اَللّهُمَّ اِنَّکَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قُرَیْشٍ نَکالاً فَأَذِقْ آخِرَها نَوالاً. عرض کرد: الهی از نخست بهرهٔ قریش نکال افتاد در فرجام امر ایشان را قرین عطا و نوال فرمای. و علی ﷺ چون شیر دمنده با شمشیر آخته بر دشمنان بتاخت، و چهل (۴۰) کس را چنان دو نیمه ساخت که اگر به میزان می‌رفت هیچ نیم را خردلی میل نمی‌افتاد.

مع‌القصه چون صد (۱۰۰) کس از مسلمین در پیرامون پیغمبر پرّه زدند دیگر مجال توقف از بهر هوازن نماند پس پشت با جنگ دادند.

جُبَیْر بن مُطْعِم گوید: آنگاه که مسلمین آهنگ حمله کردند ناگاه کسانی سیاه در میان ما و کافران از آسمان فروافتاد، و همه مورچگان سیاه بود که پراکنده شد و تمامت دشت را فروگرفت، این وقت هزیمت در کفار افتاد.

و جابر بن عبدالله حدیث کند که: بانگ سنگریزها که پیغمبر به دشمن افکند چنان بود که طشتی از آسمان نگون کردند و اعدا را هزیمت دادند.

مالک بن اوس گفت که: چند تن مردم مرا آگهی دادند که هیچ‌کس از مردم ما نماند جز اینکه آن سنگریزها در چشم او افتاد، و دلها را خفقان گرفت، و مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق دیدیم که دستار سرخ علاقه بین‌الکتفین کرده در میان زمین و آسمان بودند، و ما نیروی رزم ایشان نداشتیم.

مالک بن عوف در آن حربگاه به یک سوی ایستاد و عشیرت او در گِردِ او انجمن بودند، و رایت او را ذوالخمار داشت. در این گیر و دار هفتاد (۷۰) تن از مردم او کشته شد و ذوالخمار نیز عرضه دمار گشت، مالک چون این بدید عثمان بن عبدالله را طلب داشت و گفت: این رایت را افراشته کن تا لشکر رزم دهد، عثمان سر از فرمان برتافت و هرکس از مردم خود را حکم داد اجابت نکرد، چه هیچ‌کس را جرأت برگرفتن رایت نبود، ناچار مالک بن عوف نیز طریق فرار گرفت، و فتح با مسلمانان افتاد.

خداوند یزدان تبارک و تعالی فرماید: **لَقَدْ نَصَرَکُمُ‌اللهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ اِذْ اَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرینَ ثُمَّ اَنْزَلَ‌اللهُ سَکینَتَهُ عَلیٰ رَسُوله و عَلَی الْمُؤمِنینَ و اَنْزَلَ جُنُوداً. ثُمَّ لَمْ تَرَوْها وَ عَذَّبَ‌الَّذینَ کَفَرُوا وَ ذٰلِکَ جِزاءُالْکافِرینَ.**[1] خداوند می‌فرماید: بسیار وقت شما را نصرت دادیم چنانکه در جنگ بدر و حرب بنَی‌النَّضیر و رزم بَنی‌قُرَیْظَه و غزوهٔ احزاب و خیبر و مانند آن، و نیز در دار و گیر حُنَین ظفر جستید و اینکه نخست شکسته شدید از آن عُجب و تنمّر بود که ابوبکر را از کثرت لشکر به خاطر افتاد، پس جهان بر شما تنگ شد و پشت با جنگ دادید پس به رحمت خویش پیغمبر را یاری کردیم و مؤمنان را آسوده دل

۱.سورهٔ توبه، آیه ۲۵ و ۲۶.

ساختیم و فریشتگان را فروفرستادیم تا بر دشمنان غلبه جستید، وکیفر کردار ایشان را بازدادید.

در خبر است که پنج هزار (۵۰۰۰) فریشته در آن حربگاه حاضر شد، شجرة بن ربیعه که مردی از بنی‌نضیر بن معویه است اسیر مسلمانان شد از ایشان پرسش می‌کرد و می‌گفت: اَیْنَ الْخَیلُ الْبُلْقُ وَ الرِّجالُ عَلَیْهِمُ الثِّیابُ البیض فَاِنَّما کانَ قَتْلُنا بِاَیْدیهِم وَ ماکُنّا نَراکُمْ فیهِمْ اِلّاکَهَیْئَةِ الشّامَة، قالُوا تِلْکَ الْملائِکَةُ. گفت: آن اسبهای ابلق و سوارهای سفید سلب چه شدند؟ که ما به دست ایشان مقهور گشتیم. گفتند: ایشان فریشتگان خدا بودند.

بالجمله چون مالک بن عوف از میدان جنگ فرارکرد باگروهی از هوازن بر سر تلی برآمد و نظاره بود، ناگاه سواری چند دید که نیزه‌ها فروهشته درمی‌رسند. گفت: از ایشان باکی نیست، و این سواران نیز چون نیروی مبارزت مالک را نداشتند درگذشتند، از پس ایشان غبار دیگر آشکار شد مالک گفت: این چیست؟ گفتند: سواری چندند که عصابه سرخ بر سر بسته‌اند و درمی‌رسند. گفت: این زُبَیْر بن عوّام است که اگر لشکر روی زمین همدست شود پشت او را نبیند از وی بباید ترسید، اکنون استوار باشید و سخت بکوشید. هم در حال زبیر برسید و جنگ بپیوست و چند تن از ایشان بکشت تا جمله به یک بار هزیمت شدند، در این کرّت مالک بن عوف تا به طایف عنان نکشید و جماعتی به اوطاس شتافتند وگروهی به بطن نخله گریختند. رسول خدای فرمود: مَنْ قَتَلَ قَتیلاً وَ لَهُ عَلَیْهِ بَیِّنَةٌ فَلَهُ سَلَبُهُ. یعنی: هرکس از مسلمین کافری راکشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است.

گویند: در آن حربگاه ابوطلحه بیست (۲۰) کس را بکشت و سَلب ایشان را برگرفت، و اَبُوقَتاده در آن مصاف کافری را نگریست که بر سینهٔ مسلمانی نشسته تا سرش برگیرد از قفای او درآمد و گردنش را بزد آن کافر با تن بی‌سر برخاست! و ابوقتاده را در بغل گرفته چنان بفشردکه استشمام رایحه مرگ همی کرد، پس بیفتاد و بمرد.

در این وقت که جنگ به کران رفت و فرمان شد که به حکم بیّنه و گواه هرکس سَلب کشته خود را برگیرد، اَبوقَتاده برخاست، و گفت: کیست که از بهر من گواهی دهد؟ کس سخن نکرد، ابوقتاده بنشست و پس از زمانی برخاست و آن سخن اعاده

کرد، همچنان مردم خاموش بودند. کرّت سیم رسول خدای فرمود: چیست ای ابوقتاده؟ ابوقتاده صورت حال را به عرض رسانید، این وقت مردی گفت: یا رسول‌الله سخن به صدق کند چه من آن سلب برگرفتم و همی خواهم او را پاداش کنی تا سلب قتیل خود را با من گذارد. ابوبکر گفت: لاوالله شیری از شیران خدا در راه خدا و رسول جهاد کند چگونه محروم ماند، و چیزی که خدای از بهر او نهاده تو را ندهد. پیغمبر فرمود: چنین باشد. پس ابوقتاده آن سلب بگرفت و بفروخت و از بهای آن در قبیلهٔ بَنِی‌سَلِمَه بُستانی بخرید.[1]

و هم در آن رزمگاه رسول خدای گروهی را نگریست که به یک جای انجمن شده‌اند فرمود: این چیست؟ گفتند: خالد بن الولید، زنی را کشته و انداخته است. فرمود: دیگر زنی یا طفلی یا اسیری را مقتول نسازند. وَ نادیٰ: أَنْ لایُقْتَلَ أَسیرٌ مِنَ الْقَوْمِ. و ندا درداد که هیچ اسیری را کس با تیغ نگذراند.[2]

در این جنگ ابنُ الْاَکْوَع نیز اسیر شد، و این آن کس بود که در ایام فتح مکه جماعت هُذَیل او را از در جاسوسی به حضرت رسول ﷺ فرستادند تا فحصی کرده بدیشان خبر برد، چون در روز حُنَین اسیر شد: فَمَرَّبِه عُمَرُ بنُ الْخَطّابِ فَلَمّا رَآهُ اَقْبَلَ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ الْاَنْصارِ وَ قالَ هذا عَدُوُّاللهِ الَّذی کانَ عَلَیْنا عَیْناً ها هُوَ اَسیرٌ فَاقْتُلْهُ. [یعنی]: عمر بن الخطاب بر وی بگذشت و او را بشناخت، و گفت: این همان دشمن خداست که از بهر جاسوسی به نزدیک ما آمد؛ و مردی از انصار را فرمان کرد تا سر او را برگرفت و بعد از او جمیل بن مُعْمَرِ بن زُهَیر را نیز انصار بکشتند، چون پیغمبر آگاه شد در خشم شد و کس به انصار فرستاد که: آیا من نگفتم اسیران را مقتول نسازید؟ گفتند: عمر این فرمان کرد.

---

۱. به روایت واقدی: ابوقتاده گوید: حاطب بن اَبی بَلْتَعَه به من گفت: آیا سلاح را می‌فروشی؟ گفتم: آری و به هفت اوقیه طلا فروختم و به مدینه آمدم و با آن پول در محلهٔ بنی‌سَلِمَه نخلستانی خریدم که نامش رُدَینیّ بود و این اولین مالی بود که در اسلام به دست آوردم و تا امروز از در آمد آن زندگی می‌کنم (مغازی، ج ۳ / ۶۹۳).

۲. به روایت ابن‌اثیر: پیامبر خدا (ص) در راه خود بر زنی کشته گذشت و پرسید: چه کسی این زن را کُشته است؟ گفتند: خالد بن ولید. او به یکی از همراهان گفت: خالد را دریاب و بگو که پیامبر خدا فرمان می‌دهد که: از کشتن زنان و کودکان و مزدوران خودداری کنید (تاریخ کامل، ج ۱۱۲۵/۳).

پیغمبر روزی چند از عمر اعراض فرمود، آنگاه عُمَیْر بن وَهْب در حضرت رسول آغاز ضراعت کرد و پیغمبر به شفاعت او جرمش را معفو داشت. و در این جنگ حُنین از مسلمانان چهار (۴) کس شهید شد.[۱]

رفتن ابوعامر اشعری به طلب گریختگان

و چون جنگ حُنَین به پای رفت رسول خدای، ابوعامر اشعری را که عُبَیْده نام دارد لوائی بداد، و به فرمان کرد تا با جماعتی به ارض اَوْطاس تاختن برده هزیمت‌شدگان حُنَین را دستگیر کند، و برادرزاده ابوموسی اشعری را و دیگر سَلَمَة بن الْاَکْوَع را نیز ملازم جیش او ساخت.

چون طریق اَوْطاس به پای بردند دُرَیْدِ بن الصِّمَّه ـ که شرح حالش مذکور شد ـ قاید هزیمتیان بود، چون این بدانست ناچار مردم خود را از بهرگیر و دار برانگیخت و به میدان ستیز و آویز درآمد، ناگاه در آن حربگاه ربیعة بن رُفیع السُّلَمی نگریست که دُرَید بر شتری نشسته و مردی مهار شتر او را همی کشد. ربیعه در رسید و نخست آن مرد را بکشت و شتر را بخوابانید و تیغ بکشید و بر گردن دُرَید فرود آورد، و از کمال شیخوخت پوست گردن دُرَید مانند زره پرچین بود لاجرم تیغ نبرید، دُرَید گفت: کیستی که مرا خواهی کشت؟ گفت: ربیعة بن رُفیعم. دُرَید گفت: چون مرا می‌کشی که من مادر تو را و مادرِ مادر تو را از اسیری رها داده‌ام[۲]؟ ربیعه وقعی به

---

۱. واقدی اسامی شهیدان حُنین را چنین نگاشته: اَیْمَن بن عُبید که پسر اُمّ اَیْمَن و از انصار و خاندان بَلْحارث بن خَزْرَج و از آزادکرده‌های رسول خداست، سُراقة بن حارث از انصار، رُقَیْم بن ثابت بن ثَعْلَبة بن زید بن لَوْذان، و ابوعامر اشعری است که در اوطاس کشته شد، جمعاً چهار نفر. (مغازی، ۳ / ۷۰۳).

۲. به روایت واقدی: دُرَید گفت: چقدر مادرت به تو شمشیرزنی را بد آموخته است! شمشیر مرا از کنار هودج بردار و با آن ضربه بزن و ضربه‌یی که می‌زنی از پائین مخچه باشد که من مردان بزرگ را چنین می‌کشتم و چون پیش مادر رفتی بگو که دُرَید بن صِمَّه را کشته‌ای، چه بسیار جنگها که در آنها زنان خانوادهٔ تُرا نجات داده‌ام ... چون ربیعه پیش مادر خویش آمد و به او خبر داد که دُرَیْد را کشته است، مادرش گفت: به خدا سوگند در یک صبحگاه سه نفر ←

سخن او نگذاشت و تیغی دیگر براند هم نبرید. دُرَید گفت: شمشیر من که از بالای شتر آویخته است برگیر و به جائی بزن که پوست آویخته نبود تا مرا کمتر زحمت کنی. پس ربیعه او را بکشت و سرش را به حضرت رسول آورد.

بالجمله در پایان آن حربگاه مردی از بنی‌جُشم تیری گشاده داده بر زانوی ابوعامر آمده تا پر بنشست، ابوموسی پیش شد و گفت: ای عم این زخم از که یافتی؟ ابوعامر گشایندهٔ خدنگ را بنمود. پس ابوموسی قصد او کرد و او طریق فرار گرفت، ابوموسی فریاد برداشت که: چرا ساحت خویش را به عار فرار آلوده کنی؟ کار ناورد را استوار باش تا مرد از مرد پدید شود. بدین سخنان او را از بهر جنگ برانگیخت و بی‌درنگ خونش بریخت، آنگاه به نزد ابوعامر شتافت و گفت: ای عم از قفای قاتل تو بتاختم و با زخم تیغش به خاک انداختم. آنگاه ابوموسی را فرمان کرد که این خدنگ را از زانوی من بیرون کن. پس ابوموسی آن تیر را از زانوی ابوعامر بکشید و از آن زخم گران خون فراوان در سیلان آمد، ابوعامر بدانست که از آن جراحت جان به سلامت نبرد، لاجرم امارت لشکر را به ابوموسی گذاشت و گفت: از پیغمبر خواستار شو تا از بهر من طلب آمرزش کند. آنگاه بدرود جهان کرد.

و از پس او ابوموسی رایت جنگ برافراشت و در آن حربگاه ظفرمند شد و به حضرت رسول خدای مراجعت کرد، و این وقت رسول خدای را نگریست که بر سریری از لیف خرما جای دارد و اثر آسیب آن بر پهلوی مبارکش نمودار است، پس قصّه خویش بگفت و خواستاری ابوعامر را نیز معروض داشت. پیغمبر چون این بشنید برخاست، و وضو بساخت و به روایتی دو رکعت نماز گزاشت و دستها را چنان برداشت که سفیدی زیر بغل مبارکش نمودار گشت و عرض کرد: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِأَبي عامِرٍ وَاجْعَلْهُ مِنْ أَعْلىٰ اُمَّتي فِي الْجَنَّةِ.[1]

و به روایتی فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِكَ أَبي عامِرٍ أَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فَوْقَ كَثيرٍ مِنْ خَلْقِكَ. آنگاه ابوموسی خواستار شد که از بهر او نیز طلب آمرزش کند، آن حضرت فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِاللهِ بْنِ قَيْسٍ ذَنْبَهُ وَ أَدْخِلْهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مُدْخَلاً كَريماً.

← از مادر بزرگ‌های ترا نجات داده و موی پیشانی پدرت را گرفته و از معرکه بیرون کشیده بوده ربیعه گفت: نمی‌دانستم. (مغازی، ۶۹۸/۳)

۱. خدایا ابی‌عامر را بیامرز و او را در بلندپایه‌ترین مراتب امّت من در بهشت قرار ده.

و چون در حرب اَوْطاس بسیارکس از مسلمانان بنی‌ذِئاب شهید شدند ابوموسی عرض کرد: یٰا رَسُولَ‌اللهِ هَلَکَتْ بَنُوذِئابٍ. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اجْبُرْ مُصیبَتَهُمْ.

گروهی از مورخین گویند که: ابوعامر در آن حربگاه بر ده (۱۰) تن برادران ظفر جست که جمله از یک پدر و مادر بودند و نه (۹) تن از ایشان را با تیغ بگذرانید، و بر هر کس ظفر می‌جست نخست او را به اسلام دعوت می‌کرد، چون سر برمی‌تافت می‌گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ عَلَیْهِ و او را مقتول می‌ساخت، چون نوبت به برادر دهم رسید و خواست او را با تیغ بگذراند همچنان گفت: اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ عَلَیْهِ. یعنی: الهی شاهد باش بر او که به اسلامش دعوت کردم و نپذیرفت، آن مرد گفت اَللّٰهُمَّ لاٰتَشْهَدْ عَلَیَّ یعنی: الهی گواه من مباش. از این سخن ابوعامر چنان فهم کرد که او مسلمانی گرفته و دست از او بازداشت. چون از زیر زخم ابوعامر رهائی جست بی‌توانی سر برتافت و او را بکشت، و پس از قتل ابوعامر مسلمانی گرفت و رسول خدای او را شهید ابوعامر همی‌خواند. لکن خبر نخستین به صدق نزدیکتر است؛ زیرا که قاتل ابوعامر به دست ابوموسی ناچیز گشت، تواند شد که این کس شریک در قتل ابوعامر بوده.

مع‌القصه به حکم رسول خدای هزار و پانصد (۱۵۰۰) مرد دلاور با قایدی چند از پی هزیمتیان برفتند، و هر که را بیافتند بکشتند سه روزگار بدین‌گونه رفت تا زنان و اموال آن جماعت فراهم شد؛ و روز چهارم این کار پرداخته شد.

جمع کردن
غنایم حُنین در جِعْرانه

آنگاه رسول خدای خواست تا آنچه از کفار بدست شده بر مجاهدین بخش فرماید، پس بفرمود هر غنیمت که در جنگ حُنَین مأخوذ داشته‌اند در ارض جِعْرانَه مضبوط بدارند تا به هنگام قسمت کنند و آن شش هزار (۶۰۰۰) برده، و بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) شتر، و چهل هزار (۴۰۰۰۰) اُوقیّه[1] نقره وبر زیادت از چهل هزار (۴۰۰۰۰) گوسفند بود، پس پیغمبر حاضر شده بفرمود: تا ندا دردادند که

۱. اوقیه: هفت مثقال = چهل درهم.

هرکس ایمان به خدا و روز جزا دارد چیزی از غنایم مخفی نکند. پس هرکس چیزی مخفی داشته بود بازگردانید. عقیل بن ابی‌طالب سوزنی گرفته به ضجیع خویش فاطمه بنت ولید بن عُتْبه سپرد تا جامهٔ خود را بدوزد، چون این ندا بشنید سوزن را از زن گرفته بر زبر غنایم نهاد.

پس رسول خدا، عباد بن بِشْر انصاری را امیر غنایم ساخت و هزار (۱۰۰۰) مرد دلیر را در انجام این امر فرمان‌پذیر او فرمود. در این وقت مردی عریان نزد عباد بن بِشْر آمد و عرض کرد: از این جامه‌ها بُردِی مرا دِه تا درپوشم. اُسَید بن حُضَیْر حاضر بود گفت: او را بپوشان که چنین عریان تن نماند؛ زیرا که برهنه نماز نمی‌تواند گذاشت، و اگر در حضرت پیغمبر پذیرفته نشود من از سهم خویش به حساب گیرم. عِباد بن بِشْر آن بُرد را عطا کرد. و از آن سوی این خبر به پیغمبر بردند در زمان او را حاضر ساخت تا چرا بی‌اجازت این عطیّت کرد؟ عباد عرض کرد که: اُسَید بن حُضَیْر این ضمانت بر خویش نهاد. پیغمبر فرمود: اَنْتُمُ الشِّعارُ وَ النّاسُ الدِّثارُ[1] و اُسَید بن حُضَیْر حاضر شده گفت: یا رسول‌الله این بُرد را از نصیبه من به شمار گیرید.

گویند مسلمانان هرزن که به سبی آورده بودند مکروه می‌داشتند که با ایشان هم‌بستر شوند چه ایشان را شوهران بودند. پس از رسول خدای پرسش کردند؟ این آیت فرود شد: وَالْمُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ اِلّا مامَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ کِتابَ‌اللهِ عَلَیْکُمْ.[2] این آیت مبارک تمیمه محرمات سابق است، خلاصهٔ معنی آن است که: زنان شوهردار بر مسلمانان حرامند مگر زنان کفار که به سبی و اسر دستگیر شوند، چه این اسیر شدن رشتهٔ زناشوئی کافران را بگسلاند؛ لکن در مضاجعت با ایشان رسول خدای فرمود: لاتُوْطا حامِلٌ مِنَ السَّبیِ حَتّیٰ تَضَعَ حَمْلَها وَ لاغَیرُ ذاتِ حَمْلٍ حَتّیٰ تَحیض حَیضَةً. یعنی: با زنان حامل هم‌بستر نشوند تا بار بگذارند. و همچنان آن زن را که حامل نیست از بهر مضاجعت طلب نکنند تا آنگاه کرّتی حیض بیند، آنگاه از عزل سؤال کردند فرمود:

---

۱. شعار: جامه زیرین و دثار جامهٔ زبرین را گویند، اگر لباس زیر پارگی داشته باشد اهمیت ندارد و انسان لباس رو و آشکارا را زیبا و نیک نشان می‌دهد. گویا حضرت فرمود: شما به منزلهٔ لباس متصل به تن من هستید و برای حفظ آبروی دین و آئین خود آنچه دارید ایثار به غیر می‌کنید و با این سخن اسید بن حضیر را مدح فرمود. (ب)

۲. سورهٔ نساء، آیه ۲۴.

لَيْسَ مِنْ كُلِّ الْماءِ يَكُونُ الْوَلَدُ وَ إِذا أَرادَاللهُ أَنْ يَخْلُقَ شَيْئاً لَمْ يَمْنَعْهُ شَيْءٌ.[۱]

[شَیْما خواهر رضاعی رسول‌الله ﷺ]

همانا خواهر رضاعی رسول خدا که شَیْما نام داشت در جنگ حُنَین اسیر شد، و شوهرش که از قبیلهٔ بنی‌سعد بود مقتول گشت. و این شَیْما دختر حارث بن عبدالله بن عبدالعزی است و حارث شوهر حلیمه است که پیغمبر را دایه و مرضع بود، آن هنگام که اسیران را می‌راندند شَیْما را نیز به زحمت می‌تاختند فریاد برداشت که: من خواهر رضاعی پیغمبرم، مسلمانان چون این بشنیدند به عرض رسانیدند، و برحسب فرمان او را حاضر کردند.

رسول خدای فرمود: بر این سخن چه سند داری؟ گفت: وقتی تو را به زانوی خود نشاندم انگشت اِبهام[۲] مرا با دندان آسیبی کردی و اینک آن نشان به جای است. پیغمبر آن علامت را نگران شد و فرمود: این سخن از در صدق کند و از جا بجست و ردای مبارک را بگسترد و او را نشستن فرمود، و مقدمش را بزرگ داشت، پس آب در چشم بگردانید و از پدرش و مادرش حلیمه پرسش فرمود، عرض کرد که: هر دو تن به درود جهان کردند.

از پس آن گفت: ای شَیْما اگر خواهی نزدیک من باش و اگرنه به خانه خویشت کوچ دهم. شَیْما مراجعت وطن را خواستار آمد. پس پیغمبر او را یک غلام و به روایتی کنیزکی و دو شتر و چند سر گوسفند عطا کرد و فرمود: از این پس نام و حِذاقه و لقب تو شَیْما باشد.

گویند: مردی از قبیلهٔ شَیْما که بجاد نام داشت در میدان جنگ بر یکتن از مسلمانان ظفر جست و او را با تیغ پاره پاره کرد، چون مسلمانان ظفر جستند و از قفای گریختگان بشتافتند بجاد نیز اسیر گشت، و به فرمان پیغمبر در بند و زندان آمد، این هنگام که خویشاوندان شَیْما قربت او را در حضرت پیغمبر دیدار کردند، شفاعت بجاد را از وی خواستار شدند. پس شَیْما حاضر حضرت شد و ملتمس او

۱. این طور نیست که از همهٔ منی فرزند به وجود آید و وقتی خدا اراده فرماید چیزی بیافریند هیچ‌چیز مانع او نخواهد شد.

۲. ابهام: بزرگترین انگشت دست یا پا.

در حق بجاد مقبول افتاد. و نیز گفته‌اند که: پیغمبر شَیْما را فرمود در جِعْرانَه بباش تا من از طایف بازآیم؛ و او را و اقوام او را از غنایم بهره‌ای بزرگ عطا فرمود و رخصت مراجعت داد.

[عزیمت ابوسفیان به] فتح طایف

جماعتی از مردم هوازن و ثقیف به اتفاق مالک بن عوف از مصاف حُنَین گریخته به طایف دررفتند، و از بیم ترکتاز لشکر اسلام برج و باره[1] حصار را استوار کرده علف و آذوقه یک ساله بیندوختند. چون این خبر به رسول خدای رسید، ابوسفیان بن حرب را طلب داشت و فرمود: از بهر سفر طایف ساخته باش و گشادن قلعهٔ مردم هوازن و ثقیف را اعداد می‌کن. و فرمان کرد تا جماعتی از طوایف هُذَیل و اعراب اعداد کارکرده ملازم خدمت ابوسفیان شدند.

پس ابوسفیان راه برگرفت و طی طریق کرده در کنار طایف رحل اقامت بینداخت، ابطال هوازن و ثقیف از قلعه بیرون شدند و با ابوسفیان حرب بپیوستند و ایشان را درهم شکستند. ابوسفیان با مردم خود از آن حربگاه هزیمت شد و طریق سلامت را غنیمت شمرد و شتابزده تا به حضرت رسول آمد، و عرض کرد که: این جماعت را که از بهر مقاتلت فرمان‌پذیر من فرمودی توان آن ندارند که با ایشان بتوان آب از چاه کشید چگونه چالش[2] حربگاه کنند. پیغمبر از وی اعراض کرد و هیچ پاسخ بازنداد و بی‌درنگ خویشتن آهنگ طایف فرمود.

پس فرمان کرد تا لشکر فراهم شدند و رایت خویش را به علی علیه‌السلام سپرد و ابوعُبَیْدهٔ جَرّاج و به روایتی خالد بن ولید را با هزار (۱۰۰۰) مرد دلاور به مقدمهٔ سپاه گسیل[3] ساخت، و خود با ابطال رجال راه طایف پیش داشت و این سفر در شهر شوال بود. از قضا عبور لشکر به کنار قصر مالک بن عوف افتاد، پیغمبر فرمود: تا

---

۱. باره: دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند.
۲. چالش: به معنی جنگ و جدال است.
۳. گسیل: به معنی روانه ساختن و فرستادن کسی به جائی و به معنی وداع کردن و دفع نمودن.

آن قصر را ویران کردند و آتش درزدند.

[سَرِیّه طُفیل بن عَمْرو دَوْسی برای نابودی ذُوالکَفَّین]

و هم از آنجا طُفَیل بن عَمْرو را بفرمود تا به بتخانه جماعت دَوس شده بنیان آن بتخانه را براندازد، و صنم عمرو بن جِمْحِمه را که «کَفَّین» نام دارد درهم شکند، لاجرم طُفَیل بن عَمْرو بدان بتکده عبور داد و آن بنیان را ویران ساخت و کَفَّین را خرد و درهم شکسته آتش در زد و گفت:

مٰا کُنْتُ ذَاالْکَفَّینِ مِنْ عِبادکا — مـیلادُنَا أقْـدمُ مـنْ مـیلادِکاٰ
اِنّی حَشَیْتُ النّارَ فی فُؤادِکا[1]

از پس آنکه بتخانه را بکند و بسوخت، خواست تا از بهر فتح طایف اگر تواند لشکری از خویشتن تجهیز کرده، آنگاه به لشکرگاه پیغمبر ﷺ پیوسته شود. پس به میان قبیلهٔ اوس آمد و ایشان را به ملازمت پیغمبر و مقاتلت با کفّار تحریض داد و چهارصد (۴۰۰) کس از آن جماعت را گزیده کرده با خود برداشت، و آلاتی که از برای تخریب قلعهٔ طایف به کار بود فراوان با خود حمل داد؛ و چهار روز بـعد از ورود رسول خدای به طایف پیوستهٔ لشکرگاه گشت.

[غزوهٔ طایف]

مع‌القصه آنگاه که پیغمبر در ظاهر طایف خیمه راست کرد و لشکر اوتراق کردند، مردم حصار ساختهٔ کارزار شدند، نخستین نافع بن غیلان بن مُعَتِّب گروهی از مردم رزم‌آزموده را گزیده ساخت و همدست و همداستان از قلعه بیرون تاخت. از این

---

۱. مصرع اول بیت اول این اشعار در طبقات (متن عربی، ۱۵۷/۲؛ فارسی ۱۹۴/۲) چنین آمد:
یا ذَاالکَفَّیْنِ لَسْتُ مِنْ عُبّادِکا
ای ذوالکَفَّین من از پرستندگان تو نیستم، میلاد ما قدیمی‌تر از میلاد توست، و من قلب ترا آکنده از آتش کردم.

سوی علی علیه السلام باگروهی از مسلمین مانند شیر دم آهَنج[1] آهنگ او کرد، و در پهن دشتی که آن را وَجّ[2] می‌نامیدند هر دو لشکر بر روی هم درآمدند، و رده برکشیدند و جنگ بپیوستند، زمانی دیر برنیامد که نافع بن غیلان از اسب درافتاد و جان بداد. هم در زمان علی علیه السلام بخروشید و حمله گران افکند، کافران را نیروی مقاومت نماند به یک بار پشت با جنگ داده روی به هزیمت نهادند، و یکدیگر راکوس‌زنان[3] به قلعه درگریختند.

از پس این جنگ مردم ثقیف و هوازن را در میدان مبارزت رزم زدن ناگوار افتاد. لاجرم از پس دیوار باره به خویشتن‌داری بپرداختند، و منجنیقها بساختند و بر فراز باره نصب دادند، و چنان بود که از آن منجنیقها آهنهای محماة[4] به لشکرگاه می‌افتاد و مسمانان را از آهن‌پاره‌ها هول و هراس هلاک می‌رفت، و نیز کمانداران از فراز قلعه لشکر اسلام را آماج خدنگ ساخته جمعی را مجروح و مطروح داشتند.

و این حرب تا پانزده (۱۵) روز برپای بود، آنگاه رسول خدای فرمان کرد تا از آنجاکوچ داده بر فراز پشته‌ای برآمدند، و در آن پشته از مردم حصار حایطی[5] استوار بود رسول خدای به خداوند حایط پیام داد که از این قلعه بیرون شود، طریق حضرت گیرد اگرنه بفرمایم تا این حایط را با خاک پست کنند. چون آن مرد بی‌فرمانی کرد حایط را برانداختند و رسول خدای در آنجا نماز بگزاشت از این روی آنگاه که مردم طایف مسلمانی گرفتند زمین آن حایط را مسجدی کردند و به مسجدالنّبی نام‌بردار گشت، چنانکه هم‌اکنون به جای است.

بالجمله پیغمبر بر فراز آن پشته نیز ده (۱۰) روز بنشست و نمازهای خویش را بین‌الفئتین می‌گزاشت، و از زوجات مطهرات اُمّ‌سَلَمَه و دیگر زینب [بنت جَحْش] ملازم رکاب بود و هریک جداگانه قبه‌ای داشتند. و در مدّت محاصره که گروهی هجده (۱۸) روز و جماعتی یک ماه و برخی چهل (۴۰) روزگفته‌اند، و درست‌تر آن

---

۱. آهنجیدن: به معنی کشیدن و بلعیدن است.
۲. وَجّ: نام موضعی است در طایف.
۳. کوس زدن با یکدیگر: به معنی پهلو زدن با یکدیگر است.
۴. محماة: تفتیده و سرخ شده.
۵. حایط: بستان و باغی که به دیوار محصور شده باشد.

باشد که بیست و پنج (۲۵) روز پیغمبر مردم طایف را حصار داد. و در میان دو لشکر رزمهای عظیم برفت و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافت و دوازده (۱۲) تن مقتول گشت، یک تن از قبیلهٔ بنی‌لیث بود و چهار (۴) از انصار؛ و از جماعت قریش هفت (۷) تن مقتول گشت، عبدالله بن ابی‌بکر یک تن از ایشان بود و او زخم تیری یافت، و چنان افتاد که آن زخم یک چند از مدت سر به هم گذاشت و صورت التیام گرفت، و دیگرباره گشوده شد و بعد از وفات رسول خدای بدان زخم درگذشت.

مع‌القصه هرکس از مردم ثقیف و هوازن در بیرون قلعهٔ طایف جای داشتند طوعاً او کرهاً مسلمانی گرفتند و آنان که در قلعه بودند نیک بکوشیدند؛ و مسلمین را زحمت فراوان کردند. گویند: در ایام محاصره سلمان فارسی عرض کرد که از بهر فتح این حصار منجنیق دستیاری[1] بزرگ است، و رسول خدای اجازت کرد، پس زید بن زَمعه و به روایتی خالد بن سعید منجنیقها بساختند و از پس دیوار باره نصب دادند، و دو دَبّابه از بهر تخریب حصن ساخته کردند. ـ و دبّابه آلتی است که از پوست جانوران و چوب درختان بسازند که در هریک مردی چند جای کند و فراز آن پوشیده باشد تا نتوانند از زبر حصن ایشان را آسیبی کنند ـ و بر سر ایشان اشیاء قتاله فروافکنند.

آنگاه این دَبّابه را به پای حصن بردند تا مردان از درون دَبّابه دیوار باره را نقب زنند و ثُلمه افکنند. یُقالُ قَدِمَ بِالْمَنْجَنیقِ یَزیدُ بنُ زَمعَةَ، فَاَرْسَلَ عَلَیْهِم ثَقیفٌ سُکَکَ الْحَدیدِ مُحماةً بِالنّارِ فَاَحْرَقَتِ الدَّبّابَةَ، فَاَمَرَ رَسُولُ‌اللهِ بِقَطعِ اَعْنابِهِمْ وَ تَحْریقِها، فَنادی سُفیانُ بن عبدالله الثَّقفی لَم تَقْطَعْ اَمْوالَنا اِمّا اَنْ تَأخُذَها اِن ظَهَرْتَ عَلَینا وَ اِما اَنْ تَدعَها لِلّهِ وَ الرَّحِمِ، فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ فَاِنّی اَدَعُها لِلّهِ وَ الرَّحِمِ فَتَرَکَها. یعنی: چون یزید بن زمعة منجنیق و دَبّابه بیاراست، مردم قلعه از در مدافعه استوار شدند، و آهن پاره‌ها با آتش تافته کرده فروریختند چنانکه دَبّابها بسوخت، و مسلمانان از کار نقب بازماند.

لاجرم رسول خدای بفرمود: تا انگورستان ایشان را قطع کردند و بسوختند، این زمان سفیان بن عبدالله ثقفی فریاد برداشت که: ای محمد چرا اموال ما را ناچیز کنی،این درختان را بگذار اگر بر ما غلبه کردی از آن تو خواهد بود، و اگرنه از بهر قربت خدای و قرابت رحم بر ما رحم کن، پیغمبر فرمود: برای خدا و حرمت رحم

۱. دستیار: به معنی معین و یاور است.

مسئول شما را بپذیرفتم. و فرمان کرد: تا دست از قطع درختان بازداشتند.

و چنان افتاد که یک روز عُیَیْنَة بن حصن به حضرت رسول آمده خواستار شد تا به دَرون قلعه رفته مردمان را به پند و اندرز حکیمانه از ظلمت کفر برهاند و به تابخانه[1] اسلام کشاند. پیغمبر او را رخصت کرد. پس عُیَیْنَه به درون قلعه شد و مردمان بر او انجمن گشتند پس روی با جماعت کرد و گفت: فَداکُم اَبی وَ اُمّی لَقَدْ سَرَّنی مَا رَایتُ مِنکُم وَ ما فِی‌العَرَبِ اَحَدٌ غَیرُکُم وَاللهِ ما فی مُحَمَّدٍ مِثْلُکُم وَ لَقَدْ قَلَّ الْمَقامُ وَ طَعامُکُم کَثیرٌ وَ ماؤُکُم وافرٌ لاتَخافُونَ قَطْعَةً. یعنی: پدر و مادرم برخی شما باد، هرگز در میان عرب مانند شما به دست نشود، و در جیش محمّد امثال شما کس نشان ندهد، استوار بپائید که شما را علف و آذوقه فراوان است و محمّد را مجال درنگ اندک باشد. مردم حصار گفتند: مبادا این عُیَیْنَه عینی و جاسوسی بباشد و محمد را از خلل باره و ثلمهٔ دیوار آگهی دهد. اَبُومَحْجن گفت: بیم مکنید که در میان شما هیچ‌کس نیست که مانند عُیَیْنَه در خصمی محمّد یک جهت باشد.

بالجمله عُیَیْنَه بعد از ادای این کلمات به حضرت رسول آمد: فَقالَ: قُلْتُ لَهُمْ ادْخُلوافِی‌الْاِسلامِ فَوَاللهِ لایَبْرَحُ مُحمدٌ مِن عَقْرِ دارِکُم حَتّی تَنْزِلُوا فَخُذوا لِاَنْفُسِکُم اَماناً فَخَذَلْتُم‌مَااسْتَطَعْتُ. یعنی: مردم قلعه را بیم دادم و گفتم: هرگز محمّد از ظاهر این حصار کوچ ندهد و شما را دستگیر کند و عرضهٔ هلاک سازد، نیکو آن است که از وی امان بخواهید و خویشتن را تسلیم او کنید. چون این سخنان به پای برد پیغمبر فرمود: وَلَقَدْکَذَبْتَ لَقَدْ قُلْتَ لَهُمْ کَذا وَکَذا. و هر سخن که به نفاق با مردم قلعه رانده بود بر وی برشمرد، عُیَیْنَه سخت شرمگین گشت و گفت: اَسْتَغْفِرُاللهَ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ وَ لااَعُودُ اَبَداً.

گویند: یک روز در ایام محاصره به فرمان رسول خدای نداکردند: که هر بنده از این حصار بگریزد و به سوی ما آید آزاد باشد، بیست (۲۰) کس از آن حصار فرار کرده به لشکرگاه گریخت. نخست غلام عبدالله بن ربیعه بود که وَرْدان نام داشت و از دنبال او عبدحارث بن کلده برسید و او ابوبکر نام داشت. بالجمله رسول خدای تمامت آن غلامان را آزاد ساخت و هرکس را به یک تن از اصحاب سپرد تا کار معاش او راست کند و از پس آنکه مردم طایف مسلمانی گرفتند خواستار غلامان

---

۱. تابخانه: خانه‌ای را گویند که روشن و پرتاب باشد.

خویش آمدند پیغمبر فرمود: أُولٰئِکَ عُتَقَآءُاللهِ. یعنی: ایشان آزادگان خدایند هرگز بندهٔ شما نخواهند شد.

قصّهٔ
هیت مخنّث

و دیگر در ایام محاصره چنان افتاد که یک روز هِیت به قبّهٔ اُمّ‌سَلمه درآمد. همانا در عهد رسول خدای سه تن مخنث[1] در مدینه بود. یکی: هِیت. دوم: هرم؛ سه دیگر ماتع نام داشت، و زنان مدینه از این مخنثین حجاب نمی‌جستند و هِیت از میانه نام‌بردار بود، چنانکه أَخْنَثُ مِنْ هِیتٍ[2] در میان عرب مثل است.

بالجمله هرگاه هِیت را حاجتی افتادی به خانه رسول خدای درآمدی. یک روز در کنار طایف به خیمه اُمّ‌سَلمه درمد و برادر اُمّ‌سَلمه، عبدالله بن ابی‌اُمَیّه نیز جای داشت و پیغمبر خدای ﷺ نیز حاضر بود. هِیت روی با عبدالله کرد و گفت: به هوش باش اگر پیغمبر فتح این حصار کند بادیه دختر غیلان بن سلامة بن مُعَتّب بن ثقیفه را از دست فرونگذاری: فَإِنَّها مُبَتَّلَةٌ[3] هَیْفَآءُ[4] شَمُوعٌ[5] نَجْلاَءُ[6] تَناصَفَ وَجْهُها فی الْقَسامَةِ، و تَجَزَّءَ مُعْتَدِلاً فی الْوَسامَةِ، إنْ قامَتْ تَثَنَّتْ، وَإنْ قَعَدَتْ تَبَنَّتْ، وَإنْ تَکَلَّمَتْ تَغَنَّتْ، أَعْلاها قَضیبٌ، و أَسْفَلُها کَثیبٌ، إذا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَتْ بِأَرْبَعٍ[7]، وَ إنْ أَدْبَرَتْ أَدْبَرَتْ بِثَمانٍ[8]، مَعَ ثَغرٍ کَالْأُقْحُوانِ، وَ شَیْءٍ بَیْنَ فَخِذَیْها کَالْعَقْبِ الْمُکْفَیٰ.[9]

و این شعر قیس بن الخطیم را قرائت کرد:

تَغْتَرِقُ الطَّرْفَ[10] وَ هِیَ لاهِیَةٌ　　　کأنَّـمَا شَـفَّ وَجْـهَها[11] نـزف

---

۱. مخنث: کسی است که صورت مردان و حالات زنان داشته باشد و قیام به لوازم مردی نتواند کرد (ب).　۲. مجمع‌الامثال میدانی، ۲۴۹/۱ ـ ۲۵۱.

۳. مبتله: زن زیبائی که جامه حسن بر بدنش بریده و میانه قامتی که در اعضایش نرمی و فروهشتگی باشد.　۴. هیفآء: کمر باریک.

۵. شموع: سرخوش و بازی‌کننده.　۶. نجلاء: فراخ چشم

۷ و ۸. یعنی چین شکم او از پیش رو چهار است و چون آن چین‌ها از دو خاصره او گذشته هرگاه پشت کند هشت می‌شود (س).　۹. کاسه ای که سرنگون باشد (س).

۱۰. یعنی غرق است چشم نظارگان به سوی او با آنکه او به تمام چشم ناظرین را می‌نگردد ←

بـین شُکُولِ النِّسـاء خِـلْقَتُها قَصْدٌ فـلا جَـبَلَةٌ وَ لاقَـضَفُ[۱۲]

گفت: دختر غیلان دوشیزه است که هیچ مرد او را مس نکرده ضامرة الخاصرة[۱۳] باریک میان، شادکامه، شوخی‌کنان، با تناسب اعضا و تعادل اجزا، چون برخیزد سرو را ماند که متمایل گردد، و چون بنشیند بنیانی استوار باشد، وکلماتش از نقرات موسیقار خبر دهد، بالایش شاخی است نو رسته و سرینش تلی است درهم پیوسته، چون فراز آید چهار شکن در شکم بنماید و چون پشت کند هشت چین از خاصرتین آشکار سازد، از رنگ و بوی دندانش گل اُقحُوان[۱۴] نمونه است، و میان دورانش کاسی واژونه[۱۵].

چون رسول خدای این کلمات اصغا فرمود گفت: با اینگونه مردم نباید مختلط شد و این‌گونه کلمات را نباید شنود، و حکم داد تا او را به جانب خاخ[۱۶] کوچ دهند. چون برحسب فرمان راه برگرفت بعضی از اصحاب عرض کردند که اگر فرمان رود از دنبال او بشویم و سرش را از تن دور کنیم: فَقال: ماأُمِرْنا أَنْ نَقْتُلَ الْمُصَلِّینَ. وهیت تا زمان حکومت عثمان در خاخ جای داشت.

تخریب علی علیه‌السلام
بتکده‌های اطراف طایف را

و دیگر در ایّام محاصرهٔ طایف رسول خدای، علیّ مرتضی را با جماعتی فرمان کرد که بتکده‌های اطراف طایف را ویـران کـند؛ و بـتان را درهـم شکـنند؛ لاجـرم امیرالمؤمنین راه برگرفت و در طیّ طریق قبیلهٔ خَثْعَم مردم خود را انجمن کردند و

← حال اینکه ملتف ایشان نیست (س).

۱۱.شف وجهها: یعنی گوشت زیاد در چهره ندارد (س).

۱۲. نگاه عاشقان را در خود غرق می‌کند در حالتی که بی‌توجه به بازی خود مشغول است. اندام میان او چنان زیباست که نه فربه شمرده می‌شود و نه لاغر (ب).

۱۳. ضامرة الخاصرة: میان باریک. ۱۴. اقحوان: شکوفه ریحان و بابونه.

۱۵.کاسی واژونه: کاسه وارونه.

۱۶. خاخ: جائی است میان مکه و مدینة، محمد بن جعفر و علی بن موسی علیهماالسّلام و غیرهما در آنجا منازل داشتند.

برای دفع آن حضرت ساخته مبارزت شدند، و ناگاه از پیش روی مسلمین بیرون شده صف جنگ راست کردند. مردی از میان ایشان که به شجاعت شناخته بود و شهاب نام داشت به میدان تاخت و هماورد طلب کرد، چون آثار دلاوری و چیردستی از دیدار او مشاهده می‌رفت هیچ‌کس از مسلمین در قوت بازوی خود ندید که با او هم ترازو شود، علیّ مرتضی چون این بدید خود آهنگ او کرد.

و ابوالعاص بن الربیع که صهر پیغمبر بود ـ چنانکه از این پیش مرقوم شد ـ، عرض کرد: که دفع او را با دیگری فرمان کن؛ زیرا که قاید قوم و امیر لشکر را روا نیست که ساز مقاتلت طراز کند و لشکریان نظاره باشند، علی فرمود: چون کس اقدام جنگ نکند بر امیر لشکر واجب افتد که خود طریق نبرد سپرد، هم‌اکنون من کارزار خواهم کرد و اگر از این جنگ بازنشوم امارت لشکر توراست، این بگفت و شتابزده آهنگ میدان کرد و از نخستین حمله آن کافر را با تیغ کیفر داد و این شعر قرائت کرد:

اِنَّ عَلی کُلِّ رَئیسٍ حَقّاً   اَنْ یُروِیَ الصَّعْدَةَ اَوْیَدُقاً

از پس قتل او دشمنان را نیروی مقاومت نماند، بی‌توانی طریق هزیمت گرفتند، پس علی علیه‌السلام بی‌مانعی آهنگ بتخانه‌ها کرد و هرجا بت و بتکده دید از بن برانداخت و اصنام ثقیف و هوازن را به تمامت درهم شکست،و طریق مراجعت گرفته درکنار حصن طایف به لشکرگاه پیوست.

چون رسول خدای را چشم بر علی افتاد تکبیر بگفت و آن حضرت را پیش خوانده مجلس از بیگانه بپرداخت و با او ساز مسارة[1] و اشاعت راز نهاد و سخن به دراز کشید، عمر بن الخطّاب دلتنگ شده بانگ درداد که: یا رسول‌الله تمامت اصحاب را از خویشتن به یک سوی فرمائی و همه با علی رازگوئی. پیغمبر فرمود: مااَنْتَجَیْتُهُ وَ لٰکِنَّ اللهَ انْتَجاه. من با او راز نمی‌گویم بلکه خدا با او راز می‌گوید.

این سخن بر عمر گران آمد: وَ اَعْرَضَ عُمَرَ وَ هُوَ یَقُولُ هذا کَماقُلْتَ لَنا یَوْمَ الْحُدَیْبَیَةِ «لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْشاءَاللهُ آمِنینَ مُحَلِّقینَ» فَلَمْ نَدْخُلْهُ فَصُدِدْنا عَنْهُ، فَناداهُ رَسُولُ‌اللهِ لَمْ‌اَقُل لَکُم اِنَّکُم تَدْخُلُونَهُ ذٰلِکَ العامَ. عمر از کمال خشم روی برتافت و گفت: این سخن که گوئی خداوند با علی رازگوید بدان ماند که در حدیبیه

---

۱. مسارة: سخن در اسرار و گفتگوی در پیرامون رازها.

ما را خبر دادی که داخل خانه مکه خواهیم شد و حج خواهیم گذاشت و سر خواهیم سترد و راست نیامد، و قریش ما را راه ندادند. پیغمبر ندا درداد که: من کی گفتم در همان سال داخل مکه می‌شوید و آنچه گفتم به هنگام خود راست آمد چنانکه حج کردید و سر بستردید.

از این‌جاست که در یوم شوری علی ﷺ روی با اصحاب کرد و فرمود: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ ناجاهُ رَسُولُ‌اللهِ يَوْمَ الطّائِفِ؟ فَقالَ أَبُوبَكْرٍ وَ عُمَرُ: ناجَيْتَ عَلِيّاً دُونَنا، فَقالَ لَهُمَا النَّبِيُّ: ما أَنا ناجَيْتُهُ بَلِ اللهُ أَمَرَنی بِذٰلِكَ غَيری. قالُوا: اَللّٰهُمَّ لا، قالَ: نَشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ، قالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ: لَاَبْعَثَنَّ اِلَيْكُمْ رَجُلاً امْتَحَنَ‌اللهُ قَلْبَهُ لِلْاِيمانِ غَيری. قالُوا اَللّٰهُمَّ لا.[۱]

خواب دیدن پیغمبر ﷺ و مراجعت از طایف

یکشب در ایام محاصره رسول خدای در خواب دید که قدحی سرشار از شیر یا از مسکه[۲] نزد او نهادند و از آن پیش که دست فرابرد خروسی ظاهر شده منقار بزد و آن شیر بریخت. چون ابوبکر در تعبیر خواب قوتی به کمال داشت صبحگاه پیغمبر صورت خواب را با او بازنمود، ابوبکر عرض کرد: همانا امسال تو را به فتح طایف رخصت نکرده‌اند. پیغمبر فرمود: چنین است، من نیز تعبیر این خواب چنین کرده‌ام. از آن پس رسول خدای با نوفل بن معویه دئلی درکار طایف شوری افکند. عرض کرد: ایشان روباه را مانند که به سوراخها خزیده‌اند؛ اگر آهنگ کنی دستگیر شوند و اگر بگذاری زیانی نتوانند کرد.

این وقت ابومِحْجَن بن حُبَیب ثَقَفی[۳] از پس ثقبه حصن ندا کرد که: ای بندگان

---

۱. شما را به خدای سوگند آیا در میان شما غیر من کسی هست که روز طائف رسول خدا با او خلوت کرد. ابوبکر و عمر گفتند: چرا فقط با علی راز گفتی، رسول خدا به آنها فرمود: خدا مرا مأمور کرد. گفتند: به خدا قسم نه. و سوگند می‌دهم شما را به خدا آیا غیر من در شما کسی هست که رسول خدا دربارهٔ او فرموده باشد: فردا می‌فرستم به سوی شما مردی را که خدا قلب او را به ایمان آزمایش کرده: گفتند: نه.

۲. مسک: غذا و آشامیدنی

۳. متن: ابومحجن بن خبیث ثقفی

محمّد هیچ‌کس با شما دُچار نشد که کار مقاتلت نیک تواند کرد؛ جز ما که شناخته شجاعتیم، چندانکه در پای این حصار رنج برید استشمام رایحه فتح نخواهید کرد؛ و چون کوچ دهید از آنچه در خاطر داشتید بهره نخواهید برد.

عمر فریاد برداشت که: یابن جُبیب سوگند با خدای که شما مانند روباهانید که به سوراخ خزیده‌اید و ناچار باید بیرون شوید، چون علف و آزوقه از شما باز گیریم، از بیرون شدن ناچار باشید.

ابومِحْجَن گفت: اگر شما قطع اشجار کنید آب و خاک بجای است، دیگرباره از زمین بروید. عمر گفت: چنین است اگر بتوانید از قلعه بیرون شد و کار آب و خاک کرد، شما که نیروی خروج ندارید چگونه کار آب و خاک کنید؟ و ما از این جا جنبش نکنیم تا جوعان[1] جان بدهی. ابوبکر گفت: ای عمر چنین سخن مکن که رسول خدای را امسال فتح طایف دستوری نباشد.

گویند: خُوَیْله دختر حکم بن اُمَیّه که زن عثمان بن مَظْعُون بود در این وقت از رسول خدای خواستار شد که بعد از فتح طایف حلی و زیور بادیه بنت غیلان یا آلات زینت فارغه بنت عقیل را با وی عطا کند، چه ایشان در میان زنان ثقیف به کثرت زیور معروف بودند. پیغمبر فرمود: ای خُوَیْله این کی تواند شد؟ و حال آنکه مرا اجازت فتح طایف نرفته. عمر بن الخطاب عرض کرد: اگر چنین است بفرمای تا مردم را از بهر کوچ دادن اِنهی کنم. پیغمبر اجازت کرد و او ندای کوچ درداد.

لشکریان از این خبر غمنده شدند که حصار را ناگشوده چرا مراجعت کنند. رسول خدای از بهر آنکه ایشان را تنبیهی افتد فرمود: اگر خواهید جنگ کنید، سپاهیان ساخته جنگ شده؛ روز دیگر آغاز مقاتلت کردند و بسیار کس از مسلمانان جراحت یافتند، و آثار نصرت دیدار نگشت. این وقت رسول خدای فرمود: وِ اِنّا قافِلُونَ غَداً اِنْشاءَاللهُ. همانا فردا کوچ خواهیم داد.

اصحاب شاد شدند؛ و روز دیگر بار بربستند و رسول خدای ایشان را نظاره می‌کرد و تبسّم می‌فرمود و می‌گفت بگوئید: لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَحْدَهُ وَ صَدَقَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَه[2]، چون راه مدینه پیش داشتند فرمود: بگوئید: آئِبُونَ

---

۱. جوعان: گرسنه

۲. پروردگاری جز خدای یگانه نیست، وعدهٔ خود را به راستی برآورد و بندهٔ خود را یاری ←

تائِبُونَ عابِدُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ.[1]

جماعتی عرض کردند که: یا رسول‌الله ما را کمانداران ثقیف زحمت فراوان کردند و از خدنگ ایشان بسیارکس جراحت یافتیم، روا باشد که ایشان را به دعای بد یاد فرمائی که تاب و توان لشکر اسلام ببردند، فرمود: این جماعت را به دعای بد یاد نکنم بلکه ایشان را به دعای خیر یاد خواهم کرد و گفت: اَللّٰهُمَّ اهْدِ ثَقیفاً و آتِ بِهِمْ.[2]

در خبر است که چون رسول خدای طایف را حصار داد: فَسَألَهُ الْقَومُ اَنْ یَبْرَحَ عَنْهُمْ لِیَقْدِمَ عَلَیهِ وَفْدُهُم فَیَشْتَرِطُ لَهُ فَیَشْتَرِطُوَن لِاَنْفُسِهِمْ، فَسارَ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِه حَتّی نَزَلَ مَکَّةَ فَقَدَمَ عَلَیْهُ نَفَرٌ مِنْهُم بِاسلامِ قَوْمِهِمْ، وَ لَمْ‌یَنْجعِ الْقَوْمُ لَهُ بِالصَّلوةِ وَ لَاالزَّکوةِ، فَقالَ صَلَّی‌اللهُ عَلَیه وَ آلِه: اِنَّهُ لاخَیرَ فِي دینٍ لارُکُوعَ فیهِ و لاسُجُودَ، اَما وَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لِیَقْیمنَّ الصَّلوةَ وَ لَیُؤْتُنَّ الزَّکوةَ، اَوْلَاَبْعَثَنَّ اِلَیهِم رَجُلاً هُوَ مِنّی کَنَفسی فَلْیَضْرِبَنَّ اَعْناقَ مُقاتِلیهِم وَ لَیَسْبَینَّ ذَراریهِمْ، هُوَ هذا وَ اَخَذَ بِیَدِ عَلِیٍّ عَلَیه‌السّلام فَاَشالَها. یعنی: چون رسول خدای ﷺ طایف را حصار داد آن جماعت از در ضراعت خواستار شدند که آن حضرت از طایف مراجعت فرماید، آنگاه از ایشان چند کس به درگاه آمده از قِبَل آن قوم قلادهٔ اطاعت و متابعت پیغمبر را بر گردن بگذراند، پس رسول خدای باز مکه شد و گروهی از ایشان حاضر حضرت گشت، و فرمانبرداری ثقیف را ضمانت کرد، جز اینکه اقامت صلوة و ادای زکوة را صعب می‌شمرد. پیغمبر فرمود: دینی را که برکت رکوع و شرف سجود نباشد خیری نخواهد بود. سوگند با خدای که صلوة را برپای کنند و زکوة را بر ذمّت نهند و اگرنه مردی را که از من است و مانند نفس من است بر ایشان فرستم، تا ایشان را با تیغ بگذراند و زن و فرزند آن جماعت را اسیر گیرد. پس دست علی ؑ را گرفت و برافراشت و گفت: آن مرد جز این نیست.

چون فرستادگان این بدانستند و باز شدند و خبر باز دادند هول و هراسی بزرگ در آن قبیله افتاد ناچار ساخته صلوة و زکوة شدند.

← کرد و احزاب را به تنهائی شکست داد.

۱. به خواست خدا برمی‌گردیم، خدای را پرستش و ستایش می‌کنیم.

۲. خدایا ثقیف را هدایت فرمای و آنها را در زمرهٔ ما درآر.

چون پیغمبر این بدانست فرمود: مَااسْتَعْصیٰ عَلَیَّ أَهْلُ مَمْلَکَةٍ وَلا أُمَّةٌ اِلّا رَمَیْتُهُمْ بِسَهْمِاللهِ عَزَّ وجَلَّ. یعنی: هیچ طایفه‌ای مرتکب عصیان من نشد جز اینکه خدنگ خدای را بدیشان فرستادم. جمعی از اصحاب گفتند: خدنگ خدای کدام است؟ قالَ عَلِیُّ بنُ اَبیطالِب مابَعَثْتُهُ فی سَرِیَّةٍ اِلّا رَاَیْتَ جِبْرَئیلَ عَنْ یَمینهِ وَ میکائیلَ عَنْ یَسارِه وَ مَلَکاً اَمامَهُ وَ سَحَابَةٌ تُظَلِّلُهُ حَتّی یُعطِیَ اللهُ عَزّوَجَلَّ حَبیبَهُ النَّصْرَ وَ الظَّفَرَ. یعنی: علی را هرگز به قومی نفرستادم جز اینکه جبرئیل به دست راست و میکالش به دست چپ، و ملکی از پیش روی بود و ابری بر سرش سایه می‌انداخت تا آنگاه که خدایش فتح و نصرت بدهد. حسان بن ثابت بدین غزوه اشارت کند و این شعر گوید:

وَ یَوْمَ ثَقِیفٍ اِذ اَتَیْنا دِیارَهُمْ ... کَتَائِبَ تَمْشِی حَوْلَها بِالْمَناصِل
فَفَرَّوا وَ شَدَّ اللهُ رُکْنَ نَبِیِّهِ ... بِکُلِّ فَتیً حامِی الْحَقِیقَة باسِل
فِفَرُّوا اِلَی حِصْنِ الْقُصُورِ وَ غَلَّقُوا ... وَ کائِنْ تَرَی فی مُشْفِقٍ غَیر وائِل
وَاَعْطُوا بِاَیْدِیهِم صَغاراً وَ تَابَعوا ... فَاَولَی لَکُمْ اَوْلَی حُداةَ الزَّوَامِل
وَ اِنّی لَسَهْلٌ لِلصَّدیقِ وَ اِنَّنِی ... وَ اَحْجُبُهُ کَیلایَطِیبَ لاَکِل
وَاَیُّ جَدِیدٍ لَیْسَ یُدْرِکُهُ الْبِلَی ... وَاَیُّ نَعِیمٍ لَیْسَ یَوماً بِزَآئِل

گویند: در عرض راه شتر مردی از لشکریان با شتر رسول خدای راه تنگ کرده، با پهلو ساق مبارک آن حضرت را آسیبی زد. به روایت عامه پیغمبر تازیانه‌ای که در دست داشت بر پای سوار بزد و فرمود دورتر باش که ساق مرا آسیب کردی، و روز دیگر کس به طلب او فرستاد، چون حاضر شد فرمود تو را از بهر آن طلب کردم که کیفر تازیانه‌ای که دی بر تو زدم بخواهی، و هشتاد (۸۰) سر نَعجه[۱] او را داد.

و هم علمای عامه حدیث کنند که در منزل قَرْن[۲] رسول خدای بر ناقه قصوا[۳] سوار بود خواست تا مقرعه بر شتر زند بر مردی آمد، پیغمبر بر او نگریست، و

۱. نعجه: میش ماده
۲. قرن: کوهی است مشرف بر عرفات و موضعی است نزدیک به طائف یا تمامه وادی آن که میقات اهل نجداست به جهت احرام حج.
۳. ناقه قصوا: شتر گوش بریده و رسول خدا را ناقه‌ای بود معروف به قصواء اما گوش بریده نبود.

فرمود: مگر تازیانه بر تو آمد؟ عرض کرد: آری یا رسول‌الله. چون به منزل جِعْرَانه آمد صد و بیست (۱۲۰) سر گوسفند در ازای این زحمت او را عطیت کرد.

تقسیم
غنایم حُنین در جِعْرانه

چون رسول خدای به جِعْرانه آمد خواست تا هر غنیمت که از حُنَین به دست کرده بود با آنچه از اوطاس و طایف اندوخته شد بر مسلمانان قسمت فرماید؛ و آن شش هزار (۶۰۰۰) تن برده و بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) نفر شتر و چهل هزار (۴۰۰۰۰) سر گوسفند، و به روایتی بر زیادت از این و چهار هزار (۴۰۰۰) اُوقیّه نقره بود.

ابوموسی اشعری حدیث کند که: من حاضر بودم که مردی اعرابی درآمد و عرض کرد که مرا به غنایم حُنَین وعده‌ای عطا کردی اکنون به وعده وفا کن. پیغمبر فرمود: اِبْشِر. اعرابی عرض کرد: بسیار وقت این سخن با من گفتی. رسول خدای خشمگین به جانب اصحاب نگریست و فرمود او ردّ بشارت کرد شما بپذیرید. گفتند: ما پذیرفتاریم. آنگاه قدحی از آب طلب داشت و دست بشست و آب دهان مبارک در آن افکند، و فرمان کرد تا از آن آب بیاشامیدند و لختی بر زبر دستهای خود بریختند، و فرمود بشارت باد شما را، در این وقت اُمّ‌سَلمه از درون خیمه ندا در داد که از این آب چیزی برای مادر خود بگذارید، پس پاره‌ای بدو فرستادند. آنگاه پیغمبر زید بن ثابت را فرمود: تا مردم را به شمار کند و هر پیاده را چهار (۴) شتر و چهل (۴۰) گوسفند بداد، و سوار را دوازده (۱۲) شتر و صد و بیست (۱۲۰) گوسفند بهره فرستاد.

و نومسلمانان قریش را که مؤلفه قلوب خوانند، خواست برای فزونی رغبت ایشان به اسلام عطای فراوان کند.

و این هنگام که تمامت اوقیه نقره را در نزد آن حضرت بر زبر هم نهاده بودند، ابوسفیان بن حرب که در حُبّ مال و بخل طبع نامور بود از در آمد و چشمش بر آن تلّ سیم و غنیمت کثیر افتاد، بی‌اختیار عرض کرد: یا رسول‌الله امروز توانگرترین

قریش و موّال‌تر از تمامت قبیله توئی. پیغمبر تبسمی فرمود. خندهٔ پیغمبر ابوسفیان را دلیر نمود و معروض داشت که از این اموال مرا عطائی فرما. پیغمبر بلال را فرمان کرد: تا چهل (۴۰) اوقیّه نقره و صد (۱۰۰) شتر او را داد، عرض کرد که: بهرهٔ فرزند من یزید کدام است؟ و همچنان فرمان کرد تا مثل آن یزید را دادند. دیگرباره عرض کرد که فرزند دیگر من معویه را نصیبه‌ای باید، نیز فرمود: تا چهل (۴۰) اوقیه نقره و صد (۱۰۰) شتر به معویه دادند. ابوسفیان گفت: بابی انت و اُمّی سوگند با خدای که تو کریمی، هم در هنگام جنگ و هم در زمان آشتی، کرم و مروّت را به نهایت بردی، خدا تو را جزای خیر دهاد.

از پس او رسول خدای حَکِیم بن حِزام را که نسب به قبیلهٔ بنی‌اسد بن عبدالعزی برد صد (۱۰۰) شتر بداد، و چون طلب و طمع او را از این بر زیادت دید صد (۱۰۰) شتر دیگر عنایت کرد. آنگاه نضر بن الحارث بن کلده، و اُسَیْد بن حارثه ثَقَفی، و حارث بن هِشام برادر اَبُوجَهل، و عِلْقَمَة بن عُلاثه و صَفْوان بن اُمَیّه، و قَیْس بن عَدِیّ و سُهَیل بن عَمْرو و حُوَیْطِب بن عبدالعزی، و اَقْرَع بن الحابس تَمیمی و عُیَیْنَة بن حِصن فزاری، و مالک بن عوف النَّضری را هریک صد (۱۰۰) شتر عطا کرد. از پس آن علاء بن حارثه ثقفی حلیف بنی وهده و جُبَیْر بن مُطْعِم از جماعت بنی‌نَوْفَل بن عبدمناف و مَخْرَمَة بن نَوْفل و سعید بن یَرْبُوع و عثمان بن نَوْفل و هشام بن عمرو عامری را هریک پنجاه (۵۰) شتر بداد. جماعتی از علما مانند ابن حجر و چند تن دیگر این عطیت را از مجموع غنیمت دانند، و گروهی این موهبت را از خمس غنایم شمرند که خاص آن حضرت بود چنانکه واقدی و مولف عیون‌الاثر و صاحب طبقات و قرطبی و جماعتی بر این رفته‌اند.

گویند: چون چند تن از مؤلفه قلوب چنانکه به شرح رفت هریک صد (۱۰۰) شتر به عطا گرفتند، و عباس بن مرداس السُّلمی چهار (۴) شتر بهره یافت این معنی بر وی گران آمد، این شعر بگفت:

فَاصْبَحَ نَهْبِی وَ نَهْبُ العَبِید بَیْنَ عُیَیْنَة وَ الاَقْرَعِ
وَ ماکانَ حِصْنٌ وَلا حَابِسٌ یَفُوقَانِ مِرْدَاسَ فِی‌الْمجْمَعَ
وَ ماکُنْتُ دُونَ امری مِنْهُما وَ مَنْ تَضَعَ الیَوْمَ لَایَرْفَعِ

وَ قَدْكُنْتُ فِي الحَرْبِ ذَاتَدْرَءٍ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئاً وَ لَمْ أُمْنَعِ[۱]

چون این سخن به رسول خدای برداشتند، علی را فرمود: برخیز و زبان او را از من قطع کن، پس علی دست عباس را گرفته روان شد، عباس گفت: زبان مرا قطع می‌فرمائی. علی گفت: بدانچه فرمان رفته همان خواهم کرد. و عباس را به بنگاه[۲] شتران آورد و فرمود: اگر خواهی صد (۱۰۰) شتر برگیر. عباس گفت: بابی انت و اُمّی شما در ملکات پسندیده و کرم بزرگ و حلم شگرف از همه جهانیان فردید. علی فرمود: ای عباس رسول خدای ترا به شمار مهاجرین و انصار گرفت و چهار (۴) شتر بداد، اگر خواهی مرد هجرت و نصرت باشی به همان قانع باش و اگرنه صد (۱۰۰) شتر برگیر و از مؤلفه قلوب محسوب شو. عباس گفت: یا اباالحسن تو چه فرمائی؟ فرمود: به آنچه خدا و رسول داد شاکر باش. پس عباس چهار (۴) شتر بگرفت و برفت.

و به روایتی چون شعر عباس به رسول خدای رسید فرمود: اِقْطَعُوا عَنّي لِسانَهُ. ابوبکر او را به حظیرهٔ[۳] ابل برد و صد (۱۰۰) شتر بداد و بازآورد. پیغمبر فرمود: در شأن من شعر می‌گوئی این وقت چون خشنود بود عرض کرد: بابی انت و اُمّی شعر مانند دبیب[۴] مور بر زبان من می‌رود و مرا می‌گزد، چون گزیدن مور، ناچارم الّا آنکه شعر گویم. پیغمبر تبسّمی کرد و فرمود: عرب ترک شعر نتواند گفت، چنانکه شتر ترک جنین خود را. و نیز گفته‌اند که رسول خدای با عباس گفت: تو گفته‌ای:

فَاصْبَحَ نَهْبِی وَ نَهْبُ الْعَبِيد بَيْنَ الاَقْرَعِ وَ عُيَيْنَة

ابوبکر گفت یا رسول‌الله: بَيْنَ عُيَيْنَةَ وَالْاَقْرَع. پیغمبر فرمود هر دو یک معنی ادا می‌کند، ابوبکر گفت: یا رسول‌الله گواهی می‌دهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست

---

۱. اینک آنچه را من ربوده بودم، با ربودهٔ برده‌ای فرومایه برابر دانستند و در میان عُيَيْنَه با اقرع نهادند و بر این دو بخش کردند. حصن و حابس (پدر عیینَه و اقرع) در انجمن مردم بر پدر من مرداس برتری نداشتند. من خود نیز فروتر از این دو نبودم ولی هرکه را امروز خوار بداری، فردا بلندپایه نگردد. من در جنگ تاختن‌ها داشتم و اینک نه مرا بهره‌ای دادند و نه بی‌بهره گذاشتند.

۲. بُنگاه: منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند.

۳. حظیره: جائی که از چوب سازند و حیوانات از سرما و گرما بدانجا پناه برند.

۴. دبیب: جنبش و حرکت نرم

ترا شعر چنانکه خدای فرموده: وَ ماعَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ مایَنْبَغی لَهُ.[1]

و نیز یک تن از اصحاب عرض کرد یا رسول‌الله، عُیَیْنَة بن حصن و اَقْرَع بن حابس را هریک صد (۱۰۰) شتر دهی، و جُعَیْلِ بن سُرَاقَه ضَمْری را هیچ عطا نکنی. فرمود سوگند با خدای که جُعَیْل بهتر است از همه روی زمین که آکنده از عُیَیْنَه و اَقْرَع باشد؛ لکن من دلهای ایشان را با اسلام به بذل مال الفت می‌دهم و اسلامِ جُعَیْل را استوار می‌دانم و او را با اسلام اوگذاشتم.

در خبر است که مُعَتِّب بن قُشَیر که شناختهٔ نفاق بود گفت: خداوند به این قسمت رضا نداده، عبدالله بن مسعود این بشنید و سخت غمنده گشت؛ و به حضرت رسول آمده سخنان او را معروض داشت. پیغمبر چنان خشمناک شد که رنگ مبارکش دیگرگون گشت و فرمود: رَحِمَ‌اللهُ مُوسیٰ لَقَدْ أُوذِیَ بِأَكْثَرَ مِنْ هٰذا فَصَبَرَ.[2]

همانا در یک روز چندین عطا کمتر افتاده؛ زیرا که لشکریان دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس بودند، و هریک را چهار (۴) شتر بهره رسید و از این جمله سواران افزون بردند، و مؤلّفه قلوب را دو هزار (۲۰۰۰) شتر بهره افتاد. پس به روایتی آن روز پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) شتر افزون عطا کرد، جز گوسفند و دیگر اشیاء. عظیم‌تر آنکه حبّه‌ای از بهر خود مأخوذ نداشت و این معجزه‌ای است.

اسلام
صفوان بن اُمَیّه

صَفوان بن اُمَیّه چون این کرامت بدید عرض کرد که: یا رسول‌الله تو امروز عطائی کردی که کس نتواند الّا آن کس که از درویشی بیم نکند، و به خداوند واثق باشد بی‌گمان تو پیغمبر خدائی و با تو ایمان آوردم و می‌گویم: اَشْهَدُاَنْ لااِلٰهَ‌اِلّااللهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُول‌الله.

۱. سوره یس، آیه ۶۹به او شعر نیاموخته‌ایم و شعر شایستهٔ او نیست.
۲. خدا موسی را رحمت کند به بیشتر از این اذیت شد و صبر کرد.

گلهٔ انصار
از قلّت عطا

بالجمله چون رسول خدای این عطای جزیل با مؤلّفه قُلوب روا داشت و انصار را آن بهره نیفتاد غمگین شدند و گروهی از جوانان ایشان گفتند: پیغمبر به بنی‌اعمام و خویشان خویش وصول یافته و ایشان را از بذل اموال شاد و خُرسند خواسته، با اینکه هنوز خون مشرکان از سر تیغ ما می‌رود و کارهای صعب را به دست ما سهل می‌فرماید ما را مکانت ایشان نمی‌گذارد.

و به روایتی سعد بن عباده به نزد پیغمبر آمد و گفت: یا رسول‌الله انصار خشمگین‌اند از این بذل که با قریش و قبائل عرب رفت و ایشان را بهره نبود. فرمود: ای سعد تو بر چیستی؟ گفت: من نیستم اِلّا از قوم خود. کنایت از آنکه مرا این مخاطره نیز در ضمیر آمده. این هنگام پیغمبر فرمود: تا خیمه‌ای از ادیم راست کردند، و حکم داد تا انصار در آن خیمه انجمن شدند و فرمان کرد تا جز انصار کس در آن خیمه نیاید. آنگاه به اتّفاق علی علیه‌السّلام به نزد ایشان برفت و بنشست و بعد از حمد خداوند فرمود: ای انصار این چه سخن است که از شما اصغا می‌رود آیا این سخنان سزاوار شماست؟

گفتند: یا رسول‌الله از مشایخ انصار و بزرگان قبایل این‌گونه سخن نرفته؛ بلکه جوانان نامجرب گفته‌اند.

پیغمبر فرمود: من به نزدیم شما آمدم، گاهی که به کنار کوهی از آتش بودید، پس خداوند به نیروی من شما را از آتش ایمنی داد و به نور من هدایت فرمود.

گفتند: چنین باشد: وِ لِلّهِ وَ لِرَسُولِهِ المَنُّ وَ الطَّولُ.

آنگاه فرمود: نه شما دشمنان یکدیگر بودید و در هلاکت یکدیگر روز می‌گذاشتید، خداوند به برکت من شما را دوستان ساخت و پشتوان یکدیگر فرمود، نه شما قلیل بودید و در چشم دشمن اندک می‌نمودید خداوند شما را عدّت و کثرت داد؛ و در چشم اعدا عظمت نهاد. نه شما مسکین و فقیر بودید و به سختی کار معاش راست می‌کردید، خداوند شما را غنی و توانگر کرد و روزگار شما را به وسعت و رفاهیّت بداشت. چرا سخنان مرا پاسخ نمی‌گوئید؟

گفتند: یا رسول‌الله پدر و مادر ما فدای تو باد، فضل و احسان تو بر ما بسیار باشد، و رحمت و نعمت تو بر ما از آن افزون است که بتوانیم احصا کرد.

بالجمله رسول خدای فراوان از این‌گونه سخن کرد و انصار سر فروداشته تصدیق همی کردند. آنگاه فرمود: ای انصار شما نیز توانید گفت: و در این سخن به صدق باشید، اگر گوئید به سوی ما آمدی، گاهی که ترا قوم تو به دروغ نسبت کردند، و ما سخنان تو را به صدق گرفتیم و هیچ‌کس تو را اعانت نمی‌کرد و ما نصرت تو جستیم، و تو رانده از وطن بودی و ما تو را مأمن دادیم، و درویش و فقیر بودی از بذل مال دریغ نداشتیم، و ترسنده بودی و ما تو را ایمن ساختیم.

چون این کلمات از زبان مبارک پیغمبر رفت به یک بار از انصار بانگ هایاهای گریه بالاگرفت و مشایخ قوم برخواسته به دستبوس پیغمبر شتافته، و تقبیل زانوی مبارک کردند؛ و گفتند: یا رسول‌الله از خدا و رسول شادکامیم اینک اموال خاص ما را بذل فرمای ما اطاعت تو را دوست داریم نه حطام دنیوی را، و از جدائی تو بیمناکیم نه از بضاعت مزجاة.[1]

پس رسول خدای فرمود: قریش را با جاهلیت زمانی اندک است و با مصیبت کشتگان خود نزدیکند، من خواستم مصیبت ایشان را دفع دهم و قلوب ایشان را با ایمان الفت دهم. آنگاه فرمود: یا مَعْشَرَالْأَنصارِ أَما تَرغَبُونَ أَنْ‌يَرْجِعَ غَيرُكُمْ بِالشّاءِ وَالنَّعَمَ وَ تَرْجِعُونَ أَنْتُمْ وَ فی سَهْمِكُمْ رَسُولُ‌اللهِ؟ قالُوا: بَلىٰ رَضِينا. فَقالَ النَّبِيُّ: حِينَئِذٍ الْأَنصارُ كِرْشی وَ عَيْبَتی لَوْسَلَكَ النّاسُ وادِياً وَ سَلَكَتِ الْأَنصارُ شَعْباً لَسَلَكْتُ شِعْبَ الْأَنصارِ، أَللّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنصارِ. هان ای انصار رضا نمی‌دهید که مردم با شتر و گوسفند به منازل خویش باز شوند، و شما با رسول خدای باز خانه شوید. سوگند با خدای که با آنچه شما بازمی‌گردید نیکوتر است از آنچه مردم بدان بازشوند؛ همانا انصار صاحب سر من‌اند اگر تمامت مردم از راهی بروند و انصار از راهی دیگر عبور کنند، من همراه انصار خواهم بود؛ زیرا که انصار پیراهن و جامهٔ درونی من‌اند و با بدن من چسفیده‌اند، و دیگر مردم جامه زبرین من باشند.

پس با انصار خطاب کرد: اِنَّكُمْ سَتَلقَونَ بَعدی اثرَة فَاَصْبِرُوا حَتّى تَلقَونی عَلَى الحَوضِ. آنگاه فرمود: می‌خواهم وثیقه‌ای نگارکنم که بعد از من اراضی بحرین را که

---

۱. بضاعت مزجاة: سرمایه ناچیز.

خداوند بشارت فتح به من فرستاده خاص شما باشد.

و دیگرباره بانگ گریه انصار برخاست و گفتند: یا رسول‌الله بعد از تو ما را با دنیا حاجت نباشد مباد آن روز که ظلّ عنایت تو از سر ما دور شود.

فرمود: از چنین روزگریز نباشد بعد از من شما راکارها افتد که باید دست در صبر زنید تا بی‌شرمندگی خدا و رسول را دیدارکنید، و میعادگاه ما حوض کوثر است که طول و عرض آن به مسافت میان صنعا و عمان است، آنگاه فرمود: خداوند انصار را بیامرزد و فرزندان انصار را بیامرزد.

این وقت انصار از غایت سرور چندان گریستند که سرشک ایشان از محاسن درگذشت و شکر خدای بگذاشتند که فریفته حطام دنیوی نشدند.

وفد هوازن

و هم در منزل جِعْرانه چهارده (۱۴) کس یا بیست و چهار (۲۴) کس از هوازن به نزدیک پیغمبر آمدند و مسلمانی گرفتند و خبر اسلام قوم خویش برساندند؛ و از این جمله نه (۹) تن از اشراف قبیله بودند و اَبوصُرَد زُهَیر بن صُرَد سعدی که قاید قبیله بود و اَبوبِرقان عمّ رضاعی پیغمبر در میان ایشان بود، و بعد از ورود به مجلس آن حضرت عرض کرد: یا رسول‌الله ازکرم تو امید می‌رود که اموال و اسیران ما را با ما مسترد فرمائی؛ زیراکه در میان سبایا عمّات و خالات رضاعی و زنان حاصنهٔ تواَند که تو را حضانت و حصانت کرده‌اند، اگر ما تقدیم این خدمت با حارث بن ابی‌شِمَر غَسّانی و نُعمان المُنْذر کرده بودیم و چنین روز پیش می‌آمد به عاطفت او امیدوار بودیم؛ و تو بهترین ایشان و تمامت کفیلانی، عجب نباشدکه ما را به مال و عیال خرسند داری.

قالَ: اَبُوجَرْوَلٍ زُهَیْرٌ وَ کانَ رئیسَ قَوْمِه، قالَ: اَسَرَنا رَسُولُ‌اللهِ یَوْمَ فَتْحِ حُنَینٍ فَبَینا یُمَیِّزُ الرِّجالَ مِنَ النِّساءِ اِذْوَ ثَبْتُ حَتّی جَلَسْتُ بَیْنَ یَدی رَسُولِ‌اللهِ فَاَسْمَعْتُهُ شِعراً اذَکِّرُهُ حَیْنِ شَبَّ فِینا وَ نَشأَ فی هَوازِنَ وَ حَینَ اَرْضَعُوهُ فَاَنْشَاتُهُ اَقُول. اَبوجرول زُهَیْر بن صُرَد می‌گوید: وقتی رسول خدا اسیران را حاضرکرد، و مردان را از زنان به یک سوی می‌داشت پیش شدم، و ایام رضاع و نشو و نمای آن حضرت را در میان قبایل

خود تذکره کردم و این شعرها را به عرض رسانیدم:

أُمْنُنْ عَلَینا رَسُولَ‌اللهِ فی کَرَمٍ — فَاِنَّکَ المَرْءُ نَرْجُوهُ وَ نَدَّخِرُ
أُمْنُنْ عَلی بَیْضَةٍ قَد عاقَها قَدَرٌ — مُشَتَّتٍ شَمْلُها فی دَهْرِها غِیَرٌ
اَبقی لَنا الدَّهرُ هُتّافاً عَلی حَزَنٍ — عَلی قُلوبِهِم الغَماءُ وَ الغمَرُ
انْ لَمْ تُدارِکْهُمُ نَعماءُ تَنْشُرُها — یا اَرْجَحَ النّاسِ حِلْماً حینَ یُخْتَبَرُ
أُمْنُنْ عَلی نِسوَةٍ قَدْکُنْتَ تَرْضَعُها — اِذ فُوکَ یَمْلَأُهُ مِنْ مَحْضِنها الدِّرَرُ
اِذْ اَنْتَ طِفْلٌ صَغیرٌ کُنْتَ تَرْضَعُها — وَ اِذْ یَزینکَ مٰاتَاتی وَ مٰاتَذَرُ
لاتَجْعَلَنّا کَمَن شالَت نَعامَتُها — وَ اَسْتَبقِ مِنّا فَاَنّا مَعْشَرٌ زُهَرٌ
اِنّا لَنَشْکُرُ لِلنَّعماءِ اِذْ کُفِرَت — وَ عِندَنا بَعْدَ هذا الیَوْمِ تُدَّخَرُ
فَاَلْبِسِ الْعَفْوَ مَنْ قَدْکُنْتَ تَرَضَعُها — مِنْ اُمَّهاتِکَ اِنَّ الْعَفْوَ مُنْتَشَرٌ
یا خَیرَ مَنْ مَرَحَت کُمْتُ الجِیادِبه — عِندَالهِیاج اِذامااَسْتَوْقَدَ الشَّرَرُ
اِنّا نُؤَمِّلُ عُفواً مِنکَ تُلْبِسُهُ — هادِی البَرِیَّةِ اِذْتَعفُوَ وَ تَنْتَصِرُ
فَاَعفُ عَفااللهُ عَمَنٌ اَنْتَ راهِبُهُ — یَوْمَ القِیَمة اِذیُهدی لَکَ الظَّفَرُ[۱]

پیغمبر فرمود: من تقسیم غنایم را به تأخیر انداختم باشد که شما برسید و اینک دیر می‌آئید، اکنون جماعتی با من حاضرند و سخن چون به صدق راست آید نزد من دوست‌تر باشد اگر خواهید اموال شما را با شما تفویض دهم، و اگرنه سبایای خویش را اختیار کنید. گفتند: ما را در میان حسب نیک و حُبّ مال مختار فرمودی، و ما حسب را از مال بهتر دانیم و گوسفند و شتر را بر زن و فرزند گزیده نداریم، همانا سبایای خویش را اختیار کردیم. پیغمبر فرمود: آنچه بهرهٔ من و بنی‌هاشم است و به

۱. ای رسول خدا در کرم و بزرگواری بر ما منّت گذار که تو آن مردی که بر تو امیدواریم و ترا برای خود اندوخته‌ایم. نسبت به زنانی که قضا و قدر آنها را رانده و پراکنده ساخته، و روزگارشان را دگرگون کرده است لطف فرمای، بر زنانی که از ایشان شیر می‌خوری و دهانت پر از شیرهای فراوان ایشان بود لطف فرمای، زنانی که به هنگام طفولیت از شیر آنها می‌خوردی، و آنها تُرا از آنچه پیش می‌آمد و می‌ترساند نگهداری می‌کردند، ای برترین مردمی که تاکنون از آنها خبر داده‌اند، با نعمت‌هایی که برایشان مبذول خواهی فرمود جبران کن، ما را هم چون اشخاص خوار و زبون قرار مده و گوی سبقت از ما ببر که ما خود گروههای درخشنده و سرافرازیم، ما نعمت‌ها را سپاسگزار خواهیم بود، هر قدر هم که کهنه شود و این نعمت پس از امروز هم همواره پیش ما محفوظ خواهد بود.

روایتی بهرهٔ من و بنی‌عبدالمُطَّلِب با شما گذاشتم.

و نیز گفته‌اند فرمود: خواستار شوم تا مردم بهرهٔ خویش از سبایا با شما گذارند، اکنون چون نماز پیشین بگزارم برخیزید و بگوئید: یا رسول‌الله خدای را نزد مسلمانان شفیع می‌سازیم که زنان و فرزندان ما را باز دهند. پس من از مسلمانان خواستار خواهم شد.

ایشان برحسب فرمان کار کردند. و رسول خدای در میان انجمن بپای خواست و خدای را ثنا بگفت پس فرمود:

ای مسلمانان برادران شما به نزد شما تائب و مسلمان آمده‌اند، رای شما با من موافق باید بود، اکنون من برآنم که اسیران ایشان را باز دهم هر که این دوست دارد با رغبت نفس دست از سبی خویش باز باید داشت، و اگر بخواهد بر بهرهٔ خود بباشد تا ما از اول غنیمتی که به دست کنیم از خاص خویش او را عوض دهیم.

مردمان گفتند: ما بی‌عوض پذیرفتار این فرمانیم.

پیغمبر فرمود من آن کس که به رغبت و رضا این سخن پذیرفت؛ و آن کس که این فرمان بر او حملی انداخت ندانم، بباشید تا شناختگان شما حاضر شوند. چون بزرگان قبایل برسیدند و این حکم بشنیدند، فرمان پیغمبر را دیگرباره با مردم گذاره کردند و دل ایشان را بشکافتند و باز شده به عرض رسانیدند که: مردم به طیب نفس فرمان پذیرند.

و به روایتی چون پیغمبر فرمود: من بهرهٔ خویش و بنی‌هاشم را به ایشان عطا کردم، مهاجرین گفتند: نصیبهٔ ما نیز خاص پیغمبر است، و انصار نیز چنین سخن کردند. اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت: من و بنی‌تمیم بدین حکومت رضا ندهیم. عُیَیْنَة بن حِصن گفت: من و قبیلهٔ غطفان بدین حکم گردن نگذاریم. عباس بن مرداس گفت: من و بنی‌سلیم نیز راضی نیستیم. جماعت بنی‌سلیم سخن عباس را سخیف کردند و گفتند: بهرهٔ ما از آن رسول خداست هر که را خواهد بدهد. پیغمبر فرمود: هر که راضی نیست من به ازای هر تن از سبایا که بهرهٔ اوست شش (۶) شتر بدهم از اول غنیمتی که خدا به ما دهد. پس تمامت اسیران هوازن را بازداد و هریک را جامه‌ای از کتان مصری که قبطیه گویند بپوشانید.

اسلام
مالک بن عَوف

گویند پیغمبر از وفد هوازن پرسش کرد که مالک بن عوف در کجاست؟ گفتند: در طایف. فرمود: اگر حاضر شود و مسلمانی گیرد اموال او را مسترد سازم، و بر زیادت صد (۱۰۰) شتر عطا بدهم. چون این خبر به مالک بردند آهنگ حضرت رسول کرد و چون بیمناک بود که مبادا ثقیف او را محبوس سازند و نگذارند بیرون شود، این راز را پوشیده بداشت و بفرمود تا پوشیده راحله از بهر او بیرون بردند؛ و خود نیز پوشیده از مردم بیرون شده بر اسب خود برنشست و به قدم عجل و شتاب به راحله خود پیوست. و همچنان طی طریق کرده در جِعْرانه حاضر حضرت شد و کلمه بگفت و از عطایا و مطایا برخوردار شد. و این شعر در مدح رسول خدای انشاد کرد:

مٰا اِنْ رَاَیتُ وَ لاسَمِعْتُ بِمِثلِه — فیِ‌النّاسِ کُلِّهِمُ بِمِثلِ مُحَمَّدٍ
اَوفی وَ اَعطی بِجَزیلِ اِذاافتَدی — وَ مَتی تَشآء یُجزِکَ عَمّافی غَدٍ[1]

پیغمبر او را بر قبیلهٔ او و چند قبیلهٔ دیگر مانند ثُماله[2] و سَلمه[3] و نِهم[4] که مسلمانی داشتند امیر ساخت، و او به استظهار آن جماعت با ثقیف چند که کافر بودند مقاتلت انداخت و بسیار وقت کاروان ایشان را به نهب و غارت در ربود؛ و پیوسته در میان مکه و طایف نشیمن داشت.

نصب
عَتّاب بن اُسَید در مکه
و مراجعت پیغمبر ﷺ

اما رسول خدا دوازده (۱۲)روز از شهر ذیقعده بمانده بود که از جِعرانه احرام

---

۱. میان همهٔ مردم مثل محمد (ص) ندیده و نشنیده‌ام. اگر از او عطا و بخشش بخواهند از همه بخشنده‌تر و نادارتر است.
۲. ثماله: لقب عوف بن اسلم است که تیره‌ای بزرگ از عرب است.
۳. سلمه: نام بطنی است از انصار.
۴. نهم: قبیلهٔ منسوب به نهم بن ربیعة.

بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد؛ و همچان عَتّاب بن اُسَید را به حکومت مکه بازداشت، و ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن و احکام شریعت ملازم خدمت عَتّاب نمود، و از بیت‌المال روزی یک درهم بر وجه عَتّاب مقرّر داشت، و بسیار بود که عَتّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی:

خداوند گرسنه داردجگر آن کس را که به روزی یک درهم نتواند قناعت نمود، مرا رسول خدای درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم.

مع‌القصه رسول خدا از مکه طریق مراجعت گرفت چون در منزل مرّالظهران فرود شد، هرچه از غنایم بمانده بود بر مردمان بخش کرد. در این وقت از قبیلهٔ بنی‌تمیم مردی که ذوالخُوَیْصَره نام داشت برخاست: اَقْبَلَ رَجُلٌ طَویلٌ آدَمُ اَحْنی بَینَ عَیْنَیهِ اَثَرُ السُّجُودِ، فَسَلَّمَ وَ لَم یَخُصَّ النَّبیَّ ثُمَّ قالَ: قَدْ رَاَیْتُکَ وَ ماصَنَعْتَ فی هذِه الغنآئِمِ. فَقالَ: وَ کَیْفَ رَاَیْتَ؟ قالَ لَمَ اَرکَ عَدَلْتَ. فَغَضِبَ رَسُولُاللهِ وَ قالَ: اِذا لَمْ یکُنِ الْعَدل عِندی فَعِنْدَ مَن یَکُونُ. فَقالَ الْمُسْلِمُونَ اِلّا نَقْتُلُهُ؟ فَقالَ دَعُوهُ فَاِنَّهُ سَیَکُونُ لَهُ اَتْباعٌ یَمْرُقُونَ مِنَ الدّینِ کَما یَمْرُقُ السَّهم مِنَ الرَّمِیَّةِ یَقْتُلُهُمُاللهُ عَلی یَداحبِّ الْخَلْقِ اِلَیْهِ مِنْ بَعْدی. مردی بلندبالا که در پیشانی از کثرت صلوة اثر سجده داشت؛ رسول خدای را بیرون خضوع و ضراعت مخاطب ساخت و گفت: کردار تورا در قسمت این غنایم نگران شدم. فرمود: چگونه یافتی؟ گفت: بر طریق عدالت نرفتی. پیغمبر را خشم آمد و فرمود: اگر عدل مرا نباشد که را خواهد بود؟ مسلمانان برآشفتند و خواستند تا با تیغش کیفر کنند، فرمود: او را بگذارید، زودا که چنان از دین بیرون شود که تیر از کمان، و خدایش به دست کسی کیفر کند که در نزد خداوند محبوب‌ترین خلق باشد. و او را علی علیه‌السلام با دیگر خوارج در جنگ نهروان بکشت ـ چنانکه انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد ـ و از این جاست که آن جماعت را مارقین خوانند.

بالجمله شیخ طبرسی گوید: چون غنیمت حُنَین به نهایت شد و پیغمبر برنشست تا کوچ دهد جماعتی از اعراب که حاضر حُنَین بودند و هنوز ایمان نداشتند از پیش روی آن حضرت می‌دویدند، و می‌گفتند: یا رسول‌الله ما را بهره‌ای

بخش و چنان اقتحام[1] کردند که حضرت را پناهنده درختی ساختند، و ردا از دوش مبارکش کشیدند. پیغمبر فرمود: ایّها النّاس ردای مرا بازدهید، سوگند با خدای که جان من به دست اوست اگر به شمار درختان زمین شتر و گاو و گوسفند با من باشد بر شما قسمت کنم، و موئی از کوهان شتری بکند و فرمود: سوگند با خدا که از غنیمت شما به مقدار این مو تصرّف نکنم جز خمس؛ و آن را نیز به شما می‌دهم، و شما از غنیمت چیزی خیانت مکنید اگرچه به قدر سوزن و ریسمان باشد؛ زیرا که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و سبب دخول نار. مردی از انصار برخاست و قدری رشته تافته آورد و گفت: این را برداشتم که جل شتر خود را بدوزم، فرمود: آنچه حق من در آن است بذل کردم. عرض کرد که: اگر چنین شک است مرا حاجت به این رشته نیست و از دست فروگذاشت.

مع‌القصه رسول خدای از آنجا کوچ بر کوچ طی طریق فرموده، در اواخر ذیقعده یا اوایل ذیحجه وارد مدینه شد.

و آن سال در مکه مردمان چنانکه در جاهلیت قانون بود حج گذاشتند، و عَتّاب بن اُسَیْد بی‌آنکه هنوز امارت حج یافته باشد با مردمان حج بگذاشت و به روایتی رسول خدای او را امیر حج ساخت.

وفد بنی ثَعْلبه

و هم در این سال چهار (۴) تن از مردمان بنی‌ثعلبه به حضرت رسول آمدند و معروض داشتند که: ما فرستادگان قوم خویشیم، و چنان شنیده‌ایم که اسلام بی‌آنکه کس هجرت کند به انجام نرسد. پیغمبر فرمود: مردم مسلم‌گو به هرجا خواهی باش اسلام با تقوی تمام شود. و ایشان را در خانهٔ رَمله بنت حارث فرود آورد و تا چند روز میهمان بودند؛ پس هریک را چهار (۴) اوقیه نقره داده گسیل فرمود.

---

۱. اقتحام: هجوم کردن و به شدت به چیزی رو کردن.

وفات زینب
دختر رسول خدا

و هم در این سال زینب بنت رسول‌الله که در سرای ابوالعاص بن الرّبیع بود ـ و شرح حال او مرقوم افتاد ـ وداع جهان گفت، از بهر او تابوتی کردند و این نخست تابوت است که در اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند بود: یکی علی نام داشت و روز فتح مکه ردیف پیغمبر بود و او نزدیک به بلوغ از تنگنای جهان به جنان جاویدان خرامید؛ و آن دیگر دختری بود مسماة به امامه که بعد از فوت فاطمه علیهاالسّلام برحسب وصیّت آن حضرت ضجیع امیرالمؤمنین ؑ گشت.

ولادت
ابراهیم فرزند رسول‌الله

و هم در این سال ابراهیم فرزند رسول خدای از ماریه قبطیه متولد گشت و این مژده را ابورافع به حضرت پیغمبر آورد. و رسول خدای غلامی به مژدگانی او را عطا کرد و کبشی برای ابراهیم عقیقه فرمود، و به هنگام بفرمود موی سر او را بچیدند و برابر وزن آن نقره تصدّق فرمود؛ و حکم داد تا موی سر او را دفن کردند.

تزویج
فاطمه بنت ضحاک و
ملیکه بنت داود با پیغمبر ﷺ

و هم در این سال رسول خدای، فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملکیه بنت داود لیثیه را به حبالهٔ نکاح خویش درآورد؛ و چون پدر او در فتح مکه مقتول گشت، بعضی از زوجات مطهرات او را گفتند: شرم نداری که ضجیع کسی شوی که پدرت را بکشت، ملیکه اظهار کراهت کرد، رسول خدای از او مفارقت جست ـ چنانکه شرح حال هریک از ایشان در جای خود مرقوم خواهد شد ـ.

غلای مدینه

و هم در این سال آثار غلا در مدینه بالاگرفت و بهای خورش و خوردنیها ثقیل گشت، مردم به حضرت پیغمبر آمدندو خواستار شدند تا بهای خوردنیها را سبک فرماید. فرمود: إِنَّ اللهَ هُوَالمُسَعِّرُ الْقابِضُ الباسِطُ الرَّازِقُ. همانا خداوند نرخ ببندد و قبض و بسط کند؛ و من امیدوارم که چون به پروردگار خود رسم هیچ‌کس از من مظلمه طلب ندارد نه به خون نه به مال.

ساختن منبر و نالیدن ستون حنانه

و هم در این سال و به روایتی در سال هفتم منبر بساختند؛ و اینکه در سال پنجم هجرت در حدیث افکِ عایشه ـ چنانکه مذکور شد ـ مسطور است، و رسول خدای بعد از ادای خطبه در تأدیب و تنبیه آنان که این بهتان کردند آغاز سخن فرمود ـ، و چنانکه به شرح رفت ـ در میان اوس و خزرج کار از مناظره و مشاجره نزدیک به مقابله و مقاتله افتاد، در حدیث آمد که پیغمبر از منبر فرود شد و آتش آن فتنه را فرونشاند، پس چگونه راست آید که احداث منبر در سال هشتم باشد. گوئیم تواند بود که قبل از آنکه منبر از چوب‌کنندگاهی رسول خدا بر منبر گلین صعود می‌فرموده. و گاهی پشت مبارک را بر ستون چوب باز می‌داده و زبان به اندرز مردم می‌گشاده.

مع‌القصه روزگاری رسول خدای پشت مبارک را بر یکی از ستونهای مسجد می‌نهاد و ادای خطبه و نصیحت می‌فرمود. یک روز گفت: ایستادن بر من گرانی می‌کند تمیم‌داری حاضر بود عرض کرد: اگر فرمان رود مانند آنکه در شام دیده‌ام از بهر تو با چوب منبری کنم، پیغمبر با اصحاب لختی از در مشورت سخن کرد، عباس بن عبدالمطلب عرض کرد که: مرا غلامی است که کلاب نام دارد، و کار درودگران و نجاران نیکو داند، اگر فرمان دهی او را گویم تا منبری راست کند، پیغمبر اجازت کرد.

سهل بن سعد ساعدی گوید: آن منبر از چوب گز بود و سازنده آن کنیزکی بود که از یک تن زنان انصار خط آزادی داشت.

و هم از سهل بدین‌گونه آورده‌اند که پیغمبر بر ستون مسجد پشت باز داده خطبه و اندرز می‌فرمود، اصحاب گفتند: یا رسول‌الله مسلمین فراوان شده‌اند اگر فرمائی از بهر تو نشیمنی بلند طراز کنیم تا همهٔ مردمان تو را دیدارتوانند کرد، و اصغای کلمات توانند نمود، فرمود روا باشد. از درودگران جز مردی که میمون نام داشت در مدینه نبود، پس میمون با سهل برفت و از دار طرفا چوب آورده منبری بساخت.

و باز از سهل دیگرگونه حدیث کنند گوید: رسول خدای به نزدیک زنی از انصار فرستاد و آن زن عایشه نام داشت و او را غلامی بود که یاقوم رومی می‌نامیدند، و فرمان کرد که: مُری غلامِکَ النّجارَ یَعْمَل لی اَعْواداً اَجْلِس عَلَیهِنَّ یعنی: غلام خویش یاقوم را بفرمای از بهر من منبری از چوب بطرازد تا بر آن بنشینم.

و از بریده بدینگونه حدیث کرده‌اند که پیغمبر ایستاده خطبه می‌کرد وقتی از درد پای شکایت فرمود اصحاب برفتند و دار خرمائی قطع کردند و بیاوردند، و در زمین مسجد نصب دادند تا هنگام موعظه تکیه فرمودی. وقتی چنان افتاد که مردی از روم به مدینه آمد و این بدید با یک تن از اصحاب گفت: اگر پیغمبر خواهد از بهر او نشیمنی بطرازم که اگر خواهد بر فراز آن بنشیند و اگرنه به پای شود. چون این سخن به حضرت رسول برداشتند او را فرمود: بدانچه گفته‌ای تقدیم خدمت کن. پس مرد رومی منبری بساخت و آن را در جنب محراب جای دادند.

و این وقت روز جمعه بود پس رسول خدای به مسجد آمد و از آن ستون که پشت می‌داد بگذشت، و بر منبر برآمد و لب به خطبه بگشاد، چون بانگ پیغمبر بالا گرفت بانگ ناله و حنین[۱] آن ستون نیز برشد. مانند طفلی که مادر خویش را جوید، یا چون ناله کسی که فریفته دیگر کس باشد. و به روایتی چون شتری که بچه خویش یاوه کرده باشد، و در زمان آن چوب بشکافت چنانکه مردم هراسناک شدند و گروهی از جای جنبش کردند.

پیغمبر فرمود: هیچ از این پارهٔ چوب شگفتی نمی‌گیرید! مردم مسجد گوش و هوش فراداشتند و بانگ و ناله و حنین آن چوب را اصغا نمودند و سخت بگریستند،

---

۱. حنین: آه و زاری

آن چوب بنالید تا رسول خدای از منبر فرود شد و به نزدیک ستون رفت، و دست بر آن بسود یا آنکه ستون را در بر گرفت و فرمود: اگر خواهی تو را در همان باغستان که بودی غرس کنم، و سبز و میوه‌دار بدارم و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم، تا از میاه بهشت سیراب شوی، و خاصان درگاه را میوه دهی. آن چوب پاره بهشت را بر دنیا اختیار کرد.

گویند: آنگاه که پیغمبر آن ستون را در بر داشت همی فرمود: نَعَمْ قَدْفَعلْتُ. اصحاب سرّ این سخن پرسش کردند، فرمود: این ستون اختیار بهشت کرد و من پذیرفتم. پس دیگرباره به منبر شد و فرمود: این ستون اختیاردار بقا کرد چنانکه شنیدید، و اگر او را تسکین نکردم تا قیامت در فراق من می‌نالید. و به روایتی فرمود: اِنَّ هٰذا بَکیٰ لِماقَدْ فَقَدَ مِنَ الذِّکْرِ.

گویند: در زمان عثمان بن عَفّان چون مسجد را بکندند تا وسیع کنند، اُبَیّ بن کعب آن ستون را به خانهٔ خویش برد و همی بداشت تا چوب خواره‌اش بخورد. و به روایتی آن را به فرمان پیغمبر در مسجد دفن کردند، و تواند بود که بعد از دفن هنگام تخریب مسجد، اُبَیّ بن کعب آن را برآورده باشد.

در خبر است که چون پیغمبر روز جمعه بر منبر شدی بر مردمان سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ نماز دردادی؛ و اگر کسی را سوگند واجب می‌افتاد به نزدیک منبر کلمه قسم بر زبان نمی‌راند چه آن حضرت فرمود: مَنْ حَلَفَ عَلیٰ مِنْبری أَوْ عِنْدَ مِنْبَری کاذِباً و لَوْ عَلیٰ سِواکِ أَراکٍ فَلْیَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ.[1] و هم از آن حضرت حدیث کنند که فرمود: مابَینَ قَبْری وَ مِنْبَری رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الْجَنَّةِ و مِنْبَری عَلیٰ حَوْضی.

و رسول خدای چون بر منبر می‌نشست پاهای مبارک را بر پایهٔ سیم می‌نهاد، و ابوبکر در پایهٔ سیم می‌نشست و پای در دویم می‌نهاد، و عمر در دویم می‌نشست و پای را به زمین می‌نهاد و چون نوبت به عثمان رسید بر جای پیغمبر نشست. او را گفتند: تو از ابوبکر و عمر فرودتری؟ چون است که از ایشان برتری جستی؟ گفت: اگر به جای ایشان می‌نشستم گمان می‌رفت که خود را همسر ایشان دانم اما در جای

---

۱. هرکه بر فراز منبر من یا در کنار منبر من به دروغ قسم یاد کند هرچند برای پاره چوب مسواک باشد جای او در آتش است.

رسول خدای نشستن هیچ‌کس را مخاطره این شبهه نیست.

مع‌القصه منبر رسول خدا سه پایه داشت، معویة بن ابی‌سفیان در زمان حکومت خویش کسی به مروان بن حکم فرستاد که از قِبَل او حاکم مدینه بود که با هر حیلت که دانی این منبر را به من فرست. مروان حُکم داد تا منبر را از جای بکندند تا به سوی شام حمل دهد، ناگاه مدینه را ظلمت بگرفت و آفتاب ناپدید شد و ستاره‌ها دیدار نمودند، و در میان مردم سخنان شوریدگی درافتاد. مروان چون این بدید از خانه به در شد و خطبه بخواند و گفت: معویه مرا فرمود: منبر را بلند کنم و از این روی از جای جنبش دادم، پس درودگری بخواست و شش پایه دیگر از طرف فرودین بر آن منبر افزود، و از آن روز بدین‌گونه همی بود و گاه‌گاه بر آن صورت اصلاحی می‌رفت تا تاریخ هجری به سیصد و پنجاه و چهار (۳۵۴ ه) برسید آتشی در مدینه افتاد و منبر بسوخت ـ چنانکه انشاءالله همه در جای خود مرقوم خواهد شد ـ.

رسالت
علاء حَضْرمی به بحرین

و هم در این سال رسول خدای هنگام مراجعت از جِعْرانه، علاء حَضْرمی را به نزدیک مُنذر بن ساری حاکم بحرین به رسالت فرستاد، و مکتوبی بدو کرده به اسلامش دعوت فرمود. در پاسخ عریضه کرد که: یا رسول‌الله! خداوند به سبب تو مرا نعمت اسلام داد و نامه تو را بر اهل حجر بخواندم، گروهی مسلمانی گرفتند و جماعتی به کفر خویش بماندند اینک در اراضی من یهود و مجوس نیز اقامت دارند، کردار من با ایشان بچه‌سان باید بود؟

پیغمبر فرمان فرستاد که: هرکس از کیش یهودان و مجوسان دست باز ندارد سر گزیت و جزیت می‌بایدش داد، و شما را روا نیست که با ایشان طریق مناکحت سپارید یا از ذبیحهٔ ایشان خورش کنید، و نیز کتابی از بهر او کرد و اندازهٔ زکوة شتر و گوسفند وگاو و سود زرع و درخت و اموال تجارت و حدنصاب مال بازنمود؛ و علاء حضرمی آن کتاب را بر مردم فروخواند تا کار بر آن کردند.

گویند: ابوهُرَیْره نیز برحسب فرمان با علاء حضرمی همراه بود، و بعضی از مورخین ارسال علاء را در سال ششم به شمار گیرند و جماعتی رسالت او را بعد از مراجعت پیغمبر از حدیبیه دانسته‌اند. تواند بود که علاء حضرمی دو کرّت این سفر کرده است، سفری بعد از مراجعت پیغمبر از حدیبیه و سفری بعد از مراجعت جعرانه.

سَرِیّه
قَیْس بن سعد

هم در این سال هنگام مراجعت از جِعرانه رسول خدای قیس بن سعد بن عباده را با چهارصد (۴۰۰) تن مأمور فرمود که قبیلهٔ صُدا را که در نواحی یمن مأمن دارند به اسلام دعوت کنند، و اگر نپذیرند کیفر کنند. چون مردم قبیله از رسیدن لشکر آگاه شدند مردی را به حضرت رسول سفیر کردند، و خواستار شدند که پیغمبر این لشکر را به مراجعت فرمان دهد تا ما خود حاضر حضرت شویم و به فرمان او گردن نهیم. رسول خدای، قیس بن سعد را با لشکر طلب فرمود و از پس او پانزده (۱۵) تن از مردم صُدا بیامدند و مسلمان شدند و مراجعت کردند، پس بسیار کس از ایشان مسلمان شدند چنانکه در سفر حجةالوداع صد (۱۰۰) مرد از ایشان به حضرت پیوست.

[نماز کسوف]

هم در این سال آفتاب در کسوف شد و پیغمبر نماز کسوف بگزاشت.

وفد عبدالقیس

و هم در این سال بیست (۲۰) تن از جماعت عبدالقیس به حضرت رسول آمدند، و قائد ایشان عبدالله بن عوف اَشَجّ یا مُنْذِر بن غاید اَشَجّ بود، و یک روز از

آن پیش که درآیند، رسول خدای اصحاب را آگهی داد که سواری چند از جانب شرق به نزدیک شما می‌شتابند و به تمام رغبت مسلمانی گرفته‌اند و پیشوای ایشان را علامتی است: اَللّهُمّ اغْفِر لِعَبدِ الْقَیسِ.

و روز دیگر آن جماعت ازگرد راه به حضرت رسول آمدند اما قائد ایشان عبدالله اَشَجّ نخستین در منزل خویش فرود شد، و خویشتن را از آلایش راه بشست و جامهٔ نیکو بپوشید و به درگاه رسول خدای آمد، پیغمبر از ایشان پرسش فرمود: که از چه قبیله‌اید؟ گفتند از ربیعه؛ فرمود: مَرْحَباً بِالقَومِ اَو بِالْوَفَد غَیرِ خَزایا وَ لاَنَدامی.

و به روایتی فرمود: عبدالله اَشَجّ[1] در میان شما کیست؟ عبدالله عرض کرد: یا رسول‌الله مردان از پوستها آب نمی‌خورند آنچه از مردان به کار است دل و زبان است. پیغمبر او را در پهلوی خود نشستن فرمود و گفت: بایِعُونی عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ وَ قَوْمِکُمْ. یعنی: بیعت کنید با من بر نفس خود و قوم خود. کنایت از آنکه ایمان قوم را نیز ضمانت کنید. عبدالله گفت: مرد را از دین خود به یک سوی کردن کاری صعب است ما بیعت می‌کنیم بر نفس خود و تو کس می‌فرستی تا ایشان را به خدای بخواند، هرکه پذیرفتار شد از ما خواهد بود و اگرنه با او مقاتلت خواهیم کرد. پیغمبر فرمود: سخن به صدق کردی. همانا تو را دو صفت نیکو است که خداوند دوست می‌دارد: یکی حلم که عقل باشد و آن دیگر توانی و آهستگی. عرض کرد: یا رسول‌الله این دو صفت در جبلت من است و اگرنه اخذ کرده‌ام، فرمود: در جبلت تو است؛ عرض کرد: اَلْحَمْدُلِلهِ الَّذی حَبَّبَنی عَلی خلقَینِ یُحِبُّهُما.

آنگاه آن جماعت عرض کردند: یا رسول‌الله ما نتوانیم به حضرت تو شتافت الّا در شهور حرام؛ زیرا که قبیلهٔ مضر که خصمی ما دارند در میانه حاجز و حایل‌اند، ما را کاری بفرمای که حق از باطل بازدانیم و قوم خود را آگاهی برسانیم. رسول خدای ایشان را به ایمان و نماز و روزه و زکوة آموزگاری کرد و فرمان داد که از غنیمت خمس بدهند.

آنگاه گفتند که: آب را به خرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود: در چمچه سبز یا کدوی خشک، و ظرفی که قیراندود باشد و ظرفی که از بیخ درخت خرما کرده مجوف نموده باشد انتباذ می‌نمایند تا تنبیذ شود، و فرمان کرد تا این

---

۱. اشج: آن کس را گویند که اثر جراحت در سر داشته باشد.

کلمات را به قوم خویش انهاء دارند.

آنگاه فرمود: آن جماعت را در سرای رمله بنت‌الحارث از بهر ضیافت فرود آوردند و ده (۱۰) روز در مدینه خوردنی بدیشان فرستاد. و در این ایام لختی از قرآن و احکام شرعیه فراگرفتند، آنگاه هریک را دوازده (۱۲) اوقیه قریش که پانصد (۵۰۰) درهم باشد عطا کرد، و عبدالله را به زیادت از ایشان عطیّت بداد و اجازت کرد تا مراجعت نمودند.

جلوس شهریزاد بر تخت ملک ایران در سال هشتم هجرت بود

شهریزاد بعد از قتل اردشیر بر کرسی ملک جلوس داد، و چون از سلاطین ساسانیه نسبی به قربت نداشت، سلطنت او بر مردم گران می‌آمد، و قانون بود که هرگاه پادشاهی سوار شدی جماعتی از لشکر ملازم رکاب آمدی. یک روز شهریزاد اسب بخواست و سوار شد تا نفس را از کلفت سکون آسایشی دهد، لشکریان که از حکومت چنین پادشاه عار داشتند بر او تاختند و به خاک راهش درانداختند مدت ملک او چهل (۴۰) روز بود.

جلوس بافدی در مملکت چین هم در سال هشتم هجری بود

بافدی فرزند سوی کاوزوفندی است ـ که شرح حالش در جلد دوم ناسخ‌التواریخ از کتاب اول مسطور شد ـ وی از طبقهٔ بیست و هشتم است از طبقات سلاطین چین، بعد از پدر صاحب تاج و کمر گشت و مملکت ختا کران تا کران به تحت فرمان او آمد، و مدت سیزده (۱۳)

سال به کامرانی فرمانگزار بود، آنگاه چشم از جهان ببست و دم بگسست و جای به فرزند خود کوفری گذاشت ـ چنان که انشاءالله در جای خود مذکور می‌شود ـ.

جلوس کاریبر دویم
در فرانسه در سال هشتم بود

کاریبر که هم او را کاریبرت گویند پسر کلوتر دوم است، و او در مملکت آکبطین از ممالک فرانسه سلطنت داشت. و او بعد از پدر در سال هشتم هجری نافذ فرمان گشت، مدت سلطنت او سه سال بود، پس جهان را وداع گفت و کار با برادر گذاشت.

جلوس رکوتر اول
در فرانسه در سال هشتم بود

رکوتر که هم او را واقوبر گویند برادر بزرگ کاریبرت و پسر کلوتر دوم است، در مملکت استرازی حکومت داشت بعد از پدر سلطنت یافت و چون برادرش کاریبرت نیز درگذشت مملکت آکبطین را نیز در تحت فرمان آورد، و بر تمامت فرانسه فرمانروا گشت. و طایفه ساقسون [= ساکسون] را که همیشه بی‌فرمانی می‌کردند و نهب و غارت در اطراف مملکت می‌افکندند فرمان‌پذیر ساخت، و هیچ یک از سلاطین فرانسه مال و حشمت او را نداشتند، از زر ناب و سیم خالص وگوناگون جواهر شاهوار خزانه‌ها اندوخته بود، مردی که او را سین الوا نام بود و در صنعت زرگری سخت دانا و توانا بود از بهر او تختی از زر خالص بساخت، وکلیسیای سین دنی را به جمله از درون صفیحه زر کرد و چهل و هشت (۴۸) سال زندگانی یافت و از این جمله ده (۱۰) سال سلطنت داشت. والسّلام علی من اتّبع انهدی و رحمة‌الله.

وقایع سال نهم هجری
و آن را سنة‌البرائة خوانند

در مستهل محرم از سال نهم رسول خدای برای اخذ زکوة عاملان بگماشت تا به قبایل مسلمین سفر کرده، زکوة اموال ایشان را مأخوذ دارند. پس بُرَیْدَة بن الحَصیْب اَسْلَمی، و به روایتی کعب بن مالک را به قبیلهٔ غفار و اَسْلَم، و عباد بن بشر را به بنی‌سُلَیم و جماعت مُزَیْنَه، و رافع بن مَکِیث جُهَنی را به جُهَیْنَه، و عمرو بن العاص را به فزاره، و ضَحّاک بن سُفیان را به بنی‌کلاب، و بِشر بن سُفیان کعبی را به بنی‌کعب، و عبدالله بن اللُّتَبِیَّه را به بنی‌ذُبیان نامزد فرمود.

ابوحمید ساعدی گوید که: پیغمبر مردی را از قبیلهٔ اَزْد که به ابن اللتبِیَّه نامور بود برای اخذ زکوة به طایفه‌ای از مسلمانان فرستاد، او برفت و زکوة اموال آن جماعت را مأخوذ داشته باز مدینه شد و به حضرت پیغمبر پیش گذرانید، و عرض کرد که: این زکوة اموال است، و این دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند. پیغمبر بر منبر صعود فرمود پس از حمد خداوند گفت: همانا من گروهی را می‌فرستم از بهر کاری که خداوند مرا والی آن امر کرده، پس یکی می‌آید و می‌گوید: این زکوة اموال است و آن دیگر هدیه‌ای است که از بهر من کرده‌اند؛ آیا چرا نمی‌نشیند در خانهٔ پدر و مادر خود، تا ببیند که هیچ هدیه بدو می‌آورند، به خدائی که نفس من به دست قدرت اوست که نگیرد هیچ‌کس چیزی از زکوة الّا آنکه برداشته باشد روز قیامت بر گردن خود، اگر شتر، بانگ شتر کند، و اگر گاو و گوسفند، بانگ گاو و گوسفند کند، پس دست برداشت و گفت: أَللّهُمَّ بَلَّغْتُ أَللّهُمَّ بَلَّغْتُ.

در خبر است که با عمال صدقات می‌فرمود: بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم را مأخوذ دارید، و با مردم می‌فرمود: سَیَأْتِیکُمْ رَکْبٌ مُبْغِضُونَ، فَإِذا جاؤُکُمْ فَرَحِّبُوا

بِهِمْ وَ خَلُّوا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ مایَبْتَغُونَ، فَاِنْ عَـدَلُوا فَـلِاَنْفُسِهِمْ، و اِنْ ظَـلَمُوا فَـعَلَیْهِمْ، وَ أَرْضُوهُمْ فَاِنَّ تَمامَ زُکُوبِکمْ رِضاهُمْ دَلیلُ عَوْنِکُمْ.

مع‌القصه بِشر بن سفیان کعبی چنانکه مأمور بود به میان بنی‌کعب از قبایل خزاعه سفر کرد، و بر سر آبی که ذاتَ‌الْاَشْطاط می‌نامیدند بدیشان رسید. بنوتمیم نیز با بنی‌کعب به یک جای اوتراق داشتند، بِشر چون از راه برسید بنی‌کعب را فرمان کرد تا مواشی خود را فراهم آوردند، پس بشمار گرفت و زکوة آن را مأخوذ داشت، این مال در چشم بنوتمیم فراوان نمود با بنی‌کعب گفتند: ما مسلمانی گرفته‌ایم و بر این شرط بیعت داده‌ایم، بنی‌تمیم گفتند: سوگند با خدای که یک شتر نگذاریم کس با خود برد، و جماعتی از خزاعه و بنوالعزی نیز پشتوان بنی‌تمیم شدند.

سَرِیّه
عُیَیْنَة بن حِصن

بشر بن سفیان چون این بدید اقامت خود را مورث وخامت دانست، از میان ایشان خود را به یک سوی افکنده شتاب‌زده به مدینه آمد و صورت حال بگفت. پیغمبر فرمود: کیست که بنی‌تمیم را کیفر کند؟ عُیَیْنَة بن حِصن فِزاری عرض کرد: سوگند با خدای که روی باز پس نکنم تا این گروه را دستگیر نموده حاضر حضرت سازم.

پس پیغمبر پنجاه (۵۰) تن سوار جرار که هیچ‌یک از مهاجر و انصار نبودند او را سپرد و او همه شب بتاخت و روز پوشیده بزیست تا به اراضی ایشان درآمد، از قضا وقتی برسید که مردان آن جماعت از پی حاجت خویش پراکنده بودند، پس مغافصة بر ایشان بتاخت و یازده (۱۱) مرد و یازده (۱۱) زن و سی (۳۰) کودک به اسیری براند و باز مدینه شد، پس برحسب فرمان اسیران را بازداشت.

وفد بنی تمیم

از دنبال ایشان بزرگان بنی‌تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره تَمیمی و

زَبْرقان[۱] بن بَدْر و قَیْس بن سَعد و نُعَیْم بن سَعد و عَمْرو بن اَهْتَم و اَقْرَع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند، تا با رسول خدای به مفاخرت سخن کنند.

بعد از ورود به مدینه نخستین اسیران خود را دیدار کردند ایشان لختی زاری و اضطراب نمودند، آنگاه به مسجد رسول خدای آمدند و این هنگام پیغمبر در سرای عایشه به خواب قیلوله[۲] بود، ایشان بی‌آگهی به دَرِ حجرات عبور می‌کردند و می‌گفتند: یا محمّد بیرون آی. و به روایتی می‌گفتند: یا محمّد چرا زنان و کودکان ما را برده گرفتی، با اینکه ما عصیانی نکرده‌ایم.

چندانکه بلال و دیگر مردم همی گفتند: ای جماعت بباشید، هم‌اکنون رسول خدای از بهر نماز پیشین حاضر مسجد خواهد شد مفید نبود، تا آنکه پیغمبر از خواب انگیخته شد و از خانه بیرون شتافت و با دست مبارک چشمهای خویش را فشار کرد، و می‌فرمود: چه شده است این قوم را که مرا از خواب برمی‌انگیزانند؟ و این آیت بدین آمد: **اِنَّ الَّذینَ یُنادُونَکَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ اَکْثَرُهُمْ لایَعْقِلُونَ وَ لَوْاَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّیٰ تَخْرُجَ اِلَیْهِمْ لَکانَ خَیْراً لَهُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ.**[۳] همانا روا نباشد که رسول خدای را از پس حجرات ندا کنند بلکه باید بمانند تا آن حضرت خویشتن بیرون شود.

بالجمله پیغمبر به مسجد آمده نماز بگزاشت و هنگام مراجعت آن جماعت بر سر راه آمده معروض داشتند که: اصحاب تو بی‌آنکه از ما گناهی پدید شود اهل ما را اسیر گرفته‌اند.

رسول خدای سخن نکرد و به خانه شده نماز سنّت بگزاشت، و از آنجا به مسجد آمده جلوس فرمود. بنوتمیم حاضر شدند و گفتند: ما گروهی سخنوریم که مدح و هجای ما اثر سود و زیان به جای گذارد، و اینک شاعر و خطیب خویش را آورده‌ایم تا با تو به طریق مفاخرت سخن کنیم. پیغمبر فرمود: ماٰ بِالشِّعْرِ بُعِثْتُ وَ لاٰبِالْفَخارِ اُمِرْتُ. پس فرمود: بیارید تا چه دارید.

زِبْرِقان بن البدر این هنگام از مردم خود عُطارد بن حاجب را فرمان کرد تا

---

۱. زبرقان: ماه، مرد سبک ریش. لقب حصین بن بدر صحابی است.

۲. قیلولة: خوابیدن پیش از فرارسیدن ظهر.

۳. سورهٔ حُجُرات، آیه ۴ و ۵: اغلب کسانی که از آن سوی اتاقها صدایت می‌زنند، نادانند. اگر صبر کنند تا به نزدشان بر وی برآی آنها بهتر خواهد بود و خدا آمرزندهٔ مهربان است.

برخاست و آغاز خطبه نمود:

قالَ: اَلْحَمْدُلِلهِ الَّذی لَهُ الْفَضْلُ، الَّذی جَعَلَنا مُلُوکاً وَ اَعْطانا شَرَفاً وَ مالاً، وَ جَعَلَنا اَکْثَرَ اَهْلِ الْمَشْرِقِ اَمْوالاً وَ سائِرَةَ، وَ اَکْثَرَهُمْ عَدَداً وَ اَیْسَرَهُم عُدَّة، مَنْ مِثْلُنا؟ اَوَلَسْنا رُؤَساءَ النّاسَ وَ اَفْضَلَهُم؟ فَمَنْ یُفاخِرَنا فَلْیَعْدُدَ مِثْلَ مٰااَعْدِدْنا وَ اِنّا لَوْشَئِنا لَاَکْثرنا وَ لکِنْ نَستَحیی مِنْ شَیءٍ مِنَ الْاَکْثارِ فَاتُوا بِقُولٍ اَفْضَلَ مِن قَولِنا اَوْبِاَمْرٍ اَفْضَلَ مِنْ اَمْرِنا.

یعنی:

منت خدای راکه ما را به شرافت حسب و نسب وکثرت اموال و عدّت رجال پادشاهان اهل مشرق آفرید، پس آن کس که خواهد با ما طریق مفاخرت بپیماید باید عدّت و عُدّت او انباز ما باشد، ما را می‌زیبد که از فضائل خود از این بر زیادت سخن کنیم، همانا دست شرم عنان اطناب را برتافت.

چون عُطارد بن حاجب سخن به پای بردبنشست و زِبْرِقان بن البدر که شاعر ایشان بود به پای خاست و این شعر انشاد کرد:

نَحْنُ الکِرامُ فَلا حَيٌّ یُعادِلُنا | نَحْنُ رُؤُسٌ وَ فینَا السّادَةُ الرُّفَعُ
وَ یُطْعِمُ النّاسُ عِندَالقَحْطِ کُلَّهُمُ | مِنَ الشَّریف اِذالَمْ یُونِسَ القَزَعُ
اِذا بَنَینا فَلا یَابی لَنا اَحَدٌ | اِنّا کَذلِکَ عِنْدَالفَخْرِ نَرتَفِعُ

چون خطیب و شاعر بنوتمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قَیْس بن شَمّاس انصاری به فرمان رسول خدای آغاز خطبه نمود وگفت:

اَلْحَمْدلله الَّذي السَّمواتُ وَ الْاَرْضُ خَلْقُهُ، وَ قَضی فیهما اَمْرَهُ وَ وَسَع کُلَّ شَیءٍ عِلمُهُ، فَلَم یَکُن شَیءٌ قَطَ اِلّا مِنْ فَضْلِه، ثُمَّ کانَ مِنْ قُدْرَته اَنْ جَعَلَنا مُلُوکاً وَ اصْطَفی لَنا مِن خَیرِ خَلْقِه رَسُولاً اَکْرَمَهُ وَ اَحْسَنَهُ رأیاً وَ اَصْدَقَهُ حَدیثاً فَاَنْزَلَ عَلَیْهِ کِتابَهُ وَ أَتْمَنَهُ عَلی خَلقِه فَکانَ خَیَرةَاللهِ مِن عِبادِهُ، ثُمَّ دَعانا الی‌الایمان فَاٰمَنَ بِهِ الْمُهاجِرُونَ مِن ذَوی رَحِمِهِ، اَصْبَحَ النّاسِ وُجُوهاً وَ اَفْضَلَ النّاس فِعالاً، وَکُنّا اَوَلَ مَنْ اَجابَهُ وَ اَسْتَجابَ لَهُ حینَ دَعانا رَسُولُ‌الله ﷺ، فَنَحْنُ اَنصارُاللهِ وَ وُزَراءُ رَسُولِه نُقاتِلُ النّاسَ حَتّی یَقُولُوا لااِلَهَ‌اِلّاالله، فَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَ رَسُولِهُ مُنِعَ مالَهُ وَ

دَمهُ، وَ مَنْ کَفَرَ بِاللهِ وَ رَسُولِهِ جاهَدْناهُ فِی‌اللهِ وَ کانَ قَتْلُهُ عَلَینا یَسیراً، اَقُولُ قَولی هذا وَ اَسْتَغْفِرُاللهَ العَظیم لِلْمؤمِنینَ وَ المُؤمِناتِ وَ کانَ‌اللهُ غَفُوراً رَحیماً.

خلاصهٔ معنی آن است که می‌گوید:

شکر خداوند راکه ما را پادشاهان آفریده و اشرف مخلوقاتش را از برای ما رسول فرستاد؛ و قرآن مجید را بر او نازل فرمود پس ما را به اسلام دعوت فرمود، و نخستین مهاجرین ایمان آوردند و ما نیز دعوت او را اجابت کردیم، اینک انصار خدا و وزیران پیغمبر مائیم؛ و با کافران رزم می‌دهیم و جهاد می‌کنیم چندانکه مسلمانی گیرند، پس هرکه مسلمانی گیرد، جان و مال او به سلامت ماند.

آنگاه پیغمبر کس به طلب حسان [بن ثابت] فرستاد او را گفتند: شاعر و خطیب بنوتمیم از در مفاخرت رسیده‌اند و تو را رسول خدای برای پاسخ ایشان خواسته، پس حسان بیامد و این قصیده فروخواند:

اِنَّ الذَّوائِبَ مِنْ فِهْرٍ وَ اِخْوَتِهِمْ — قَدْبَیَّنُوا سُنَّةً لِلنّاس تُتَّبَعُ
یَرْضَی بِها وَ کُلُّ مَنْ کانَتْ سَریرَتُهُ — تَقْوَی الاِلَهِ وَ بِالْاَمْرِ الذی شَرَعُوا
قَومٌ اِذَا حارَبُوا ضَرُّوا عَدُوَّهُمْ — اَوحاوَلُوا النَّفْع فِی اَشْیاعِهِمْ نَفَعُوا
سَجِیَّةٌ تِلْکَ مِنْهُمْ غَیْرُ مُحْدَثَةٍ — اِنَّ الخِلائِقَ فَاعْلَمْ شَرُّها البِدَعُ
لایَرْفَعُ النّاسُ ماأوْهَتْ اَکُفُّهُمُ — عِنْدَ الدِّفاعِ وَ لایُوهُونَ مارَفَعُوا
اِن کانَ فِی‌النّاسِ سَبّاقُونَ بَعْدَهُم — فَکُلُّ سَبقٍ لِاَدنی سَبقِهِم تَبعُ
وَ لایَظُنُّونَ عَنْ مُولیً بِفَضْلِهِم — لایُصِیبُهم فی مَطمَعٍ طَمَعٌ
لاتَجْهَلُونَ وَ اِنْ حاوَلْتَ جَهْلَهُمُ — فی فَضلِ اَحلامِهِم عَنْ ذاکَ مُتَّسَعُ
اِن عِفَّةٌ ذُکِرَتْ فی الوَحیِ عِفَّتُهُمُ — و لایَطْمَعُونَ وَ لایُردیهُمُ الطَّمَعُ
کَمْ مِنْ صَدیقٍ لَهُم نالُوا کَرامَتَهُ — وَ مِن عَدُوٍّ عَلَیهم جاهِداً جَدَعُوا
اَعْطُوا نَبِیَّ‌الهُدی وَ البِرّ طاعَتَهُم — فَما وَ فی نَصرُهُمُ عَنْهُ وَ مانَزَعُوا
اِنْ قالَ سیرُوا اَجَدُّوا السَیر جَهْدَهُمُ — اَوْ قالَ عُوجُوا عَلَینا ساعَةً رَبَعُوا
مازالَ سَیْرُهُمُ حَتّی اَسْتَقادَ لَهُم — اَصْل الصَّلیبِ وَ مَن کانَتْ لَهُ البِیَعُ
خُذْمِنْهُم ماأتی عَفواً اِذا غَضِبُوا — وَ لایَکُن هَمُّکَ الْاَمْرَ الَّذی مَنَعُوا

فَاِنَّ فی حَرْبِهِم فَاتْرُکْ عَداوَتَهُم شَرّاً یُخاضُ عَلیهِ الصّابُ وَ السَّلَعُ [۱]
نَسْمُوا اِذا الْحَرْبُ نالَتنا مَخالِبُها اِذا الزَّعانِفُ مِن اَظفارِها خَشَعُوا
لافُرَّحٌ اِن اَصابُوا مِن عَدُوِّهِمُ وَ اِن اُصیبُوا فَلاخَوْرٌ وَ لاجَزَعُ
کَاَنَّهُم فی‌الوَغا و الْمَوْتُ مُکْتَنَعٌ اُسْدٌ بِبیشَةَ فی اَرْساغِها فَدَعُ
اِذا نَصبنا لِقومِ لانَدُبُّ لَهُم کَمایَدُبُّ اِلی الْوَحْشِیَّة الذَّرَعُ
اَکرم بِقَوم رَسُولُ‌اللهِ شیعَتِهِم اِذا تَفَرَّقَتِ الَا هْواءُ وَالشِیَعُ
اَهدیِ لَهُم مِدَحی قَلبٌ یُوازِرَهُ فیما یُحِبُّ لِسانٌ حائِکٌ صَنِعُ
فَاِنَّهُم اَفْضَل الاَحیاءِ کُلِّهِمُ اِنْ جَدَّ بِالنّاسِ جِدَّ القَولِ اَوْسَمَعُوا

چون حسان بن ثابت این شعر به پای برد، اقرع بن حابس برخاست و این سخنان را به میزان آورد:

اَتَیْناک کَیما یَعرِفُ‌النّاس فَضلَنا اِذَا اخْتَلَفُوا عِندَ اذْکارِ المَکارِمِ
و اَنّا رَؤُسَ النّاسِ مِن کلِّ مَعْشَرٍ و اَنْ لَیْسَ فی اَرضِ الحِجاز کَدارِمِ
و اَنْ لَنا المِرباعَ مِن کلِّ غارَةٍ تَکُونُ بِنَجدٍ اَو بارضِ التَّهایِمِ

و همچنان رسول خدای حسّان را از بهر پاسخ او فرمان کرد، تا این شعر انشاد نمود:

بَنی دارِمِ لاتَفخَروا اِنَّ فَخْرَکُمْ یَعُوُد وَبالاً عِنْدَ ذِکْرِ المَکارِمِ
فَاِنْ کُنْتُمْ جِئتُمْ لِحَقْنِ دِماَئِکُمْ وَ اَمْوالِکُمْ اَنْ تُقْتَمُوا فِی المَقاسِمِ
هَبِلْتُمْ، عَلَیْنا تَفْخَرُونَ وَ اَنْتُمْ لَناخَوَلٌ مِنْ بَیْنِ ظِئْرٍ وَ خادِمِ [۲]
فَلا تَجْعَلُو لله نَدّاً وَ اَسْلِمُوا وَ لاتفخروا عندالنبی بدارم [۳]
وَ اِلّا وَرَبِّ البَیْتُ مالَتْ اکُفُّنا عَلی رؤسِکُم بِالْمُرْهفاتِ الصَّوارِمِ [۴]

اقرع بن حابس گفت: سوگند با خدای که محمد را از غیب ظفر کرده‌اند، خطیب او را از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما نیکوتر است. و اسلام خویش را استوار

---

۱. صاب و سلع: هریک نام درختی است تلخ.
۲. متن: لَنا خَوَلٌ مِن بین طِیرٍ و عارِمٍ.
۳. دیوان حسان: وَ لا تَلْبَسُوا زِرّاکَزِیِّ الاَعاجِمِ (ص ۲۲۷).
۴. دیوان حسّان (ص ۲۲۷):
وَ نَحْنُ ضَرَبْنا النّاسَ حَتّی تَتابَعُوا عَلی دِینِهِ بالمُرْهفاتِ الصَّوارِمِ

کردند.

پس پیغمبر اسیران ایشان را بازگردانید و هریک را عطائی در خور عنایت فرموده و به روایتی یک نیمه اسیران را فدیه گرفت، و نیم دیگر را آزاد ساخت.

قصّهٔ
ثابت بن قیس شمّاس

بالجمله حدیث کرده‌اند که چون شاعر بنوتمیم شعر خویش را به بانگی بلند و آوازی زفت قرائت می‌کرد، و این با خضوعی که در خدمت رسول خدا واجب بود بینونت داشت خداوند این آیت بفرستاد: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاتَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَ لاتَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُکُمْ وَ أَنْتُمْ لاتَشْعُرُونَ.**[1] خطاب با مؤمنان می‌فرماید که: بانگ خود را بر آواز پیغمبر افراخته مدارید و از در جهل کردار خود را باطل مکنید.

چون این آیت بیامد ثابت بن قیس بن شمّاس این بشنید و او مردی رفیع‌الصّوت بود و پیوسته بانگ او بر صوت پیغمبر فزونی داشت، و بر زیادت از آن چون گوش او را از اصغای کلمات ثقلی بود بیشتر بر رفع صورت خویش می‌افزود، بالجمله ثابت درکار خویش بیمناک شد در سر معبری بنشست و سخت همی بگریست. عاصم بن عَدِیّ را بر او عبور افتاد و حال او را بدانست و او را از وقوف در معبر منع کرد، پس ثابت برخاسته به خانهٔ خویش آمد و ضجیع خویش را گفت: دَرِ سرای ببند که تا رسول خدای از من خوشنود نشود از این سرای به در نشوم.

از آن سوی عاصم بن عَدِیّ این خبر به حضرت رسول برداشت پیغمبر فرمان کرد تا او را حاضر حضرت کردند، و ثابت از در ضراعت معذرت همی جست و طریق توبت و انابت سپرد، پیغمبر آغاز ملاطفت فرمود و گفت: اگر خواهی در راه خدا شهید شوی و بهشت جاودان یابی. ثابت شاد شد و در حرب مُسَیْلمه کذّاب

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۲: ای مؤمنان صدایتان را از صدای پیامبر فراتر نکنید و همانطور که با یکدیگر بلند سخن می‌گوئید با او بلند سخن نگویید، مبادا بی‌آنکه متوجه شوید اعمالتان ضایع شود.

شهید شد ـ چنانکه انشاءالله مذکور می‌شود ـ.

بالجمله بعد از اظهار انابت ثابت، خداوند این آیت مبارک در شأن او فرستاد: **اِنَّ الَّذینَ یَغُضُّونَ اَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ‌اللهِ اُولٰئِکَ الَّذینَ امْتَحَنَ‌اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ عَظیمٌ**[1] یعنی: آنانکه بانگ خود را نزدیک پیغمبر از خضوع فرو می‌دارند، خداوند آزموده است دلهای ایشان را برای پرهیزکاری، و ایشان را می‌آمرزد و مزد بزرگ می‌دهد.

گویند: چون این آیت فرود شد مردم چنان نرم با رسول خدا سخن می‌کردند که کس دیر توانست فهم کرد.

اکنون خاتمت قصه را بنگاریم چون بنوتمیم رخصت مراجعت یافتند عمرو بن الاَهْتَم از صحبت قوم تخلّف جست، و از مرافقت قبیله بازایستاد، کردار او بر قیس بن عاصم گران آمد: فَقالَ لَهُ اِنَّهُ قَدکانَ فی رِکابِنا غُلامٌ مِنّا وَ هُوَ حَدِثٌ. یعنی: عمرو بن الاهتم را مکانتی نیست اوکودکی بود که با ماکوچ می‌داد. گویند: پیغمبر او را در بذل عطا با دیگران برابر داشت، چون عمرو کلمات قیس را بشنید او را بدین شعر هجا گفت:

ظَلَلْتَ مُفْتَرِشاً هَلیاکَ تَشْتِمُنی عِنْدَالرَّسُولَ فَلَمْ تَصْدُق وَ لَمْ تِصَبِ
اِنْ تَبْغُضُونا فَاِنَّ الرُّومَ اَصْلُکُمُ وَ الرُّومُ لاتَتْرُکُ الْبَغْضاءَ لِلْعَرَبِ

اسلام
حارث بن ابی‌ضرار

هم در این سال حارث بن ابی‌ضرار از قبیلهٔ بنی‌المَصْطَلِق به مدینه آمده مسلمانی گرفت، و احکام شریعت بیاموخت و در حضرت پیغمبر معروض داشت که: من به قوم خویش بازشوم، و ایشان را به اسلام دعوت کنم هرکه پذیرفتار شد از وی زکوة مال بستانم و میعادی نهاد که در آن هنگام زکوة اموال را فراهم کرده، رسول خدای کس بفرستد و اندوخته او را مأخوذ داشته به مدینه حمل دهد.

---

۱. سورة الحجرات، آیه ۳.

چون موعد برسید رسول خدای ولید بن عُقْبَة بن ابی‌مُعَیْط را که از سوی مادر برادر عثمان بن عفّان بود، فرمان کرد تا به قبیله بنی‌المُصْطلق رفته اخذ زکوة کند. چون در زمان جاهلیت میان بنی‌المُصْطَلِق با ولید خصومتی به کمال بود آن نیرو نداشت که در حوزهٔ آن جماعت داخل شود، لاجرم از نیمه راه مراجعت کرد و در حضرت رسول معروض داشت که: حارث از ادای زکوة سر برتافت و قصد قتل من کرد.

و به روایتی چون ولید راه نزدیک کرد حارث از بهر پذیرهٔ او با جماعتی از بزرگان قبیله به استقبال بیرون شدند، ولید چنان دانست که از بهر مقاتلت با او بیرون تاخته‌اند، لاجرم فرارکرده به حضرت پیغمبر شتافت، و از ارتداد حارث و عصیان او شرحی براند.

رسول خدای، خالد بن الولید را باگروهی مأمور داشت و خالد را فرمود: بدست حزم حرکت می‌کن و در قتل و نهب تعجیل روا مدار تا اندیشه بنی‌المصطلق نیک باز دانی. پس خالد طی طریق کرده در حوالی آن جماعت اوتراق کرد، و نیم شبی کس به میان ایشان جاسوس فرستاد و معلوم داشت که ایشان شعار مسلمانان دارند، لاجرم خالد باز شد و صورت حال را به عرض رسانید.

جمعی از علمای عامه مانند قتاده و مجاهد و دیگرکسان گویند: این آیت مبارک در شأن ولید بن عُقْبَه نازل شد که خدای می‌فرماید: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنْ جآءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصیبُوا قوماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ مافَعَلْتُمْ نادِمینَ**[1] می‌فرماید: اگر فاسقی به نزدیک شما سخن به کذب آرد نیک بررسید و فحص حال اوکنید، خلاصه سخن آن است که: کار به گفتار فاسق نباید کرد تا مورث پشیمانی نشود.

صاحب استیعاب گوید: لاخِلافَ بَینَ اَهلَ الْعِلم بِتَأویلِ الْقُرانِ فیما عَلِمْتُ: اَنَّ قَوْلَهِ عَزَّوَجَلَّ اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ نزلت فی وَلیدِ بنِ عُقْبَة. بالجمله رسول خدای فرمود: التَّأَنّیُ مِنَ اللهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ.

اما از آن سوی چون موعد زکوة برسید و فرستادهٔ پیغمبر حاضر نگشت حارث با قوم گفت: رسول خدای را هرگز خلف وعده نباشد، همانا خاطر مبارکش را از ما کدورتی رسیده، هم‌اکنون باید آن زکوة که فراهم کرده‌ایم خویشتن حمل داده به

---

۱. سورة الحجرات، آیه ۶.

مدینه شویم. پس طیّ مسافت کرده حاضر مدینه شدند. رسول خدای ایشان را نیک بنواخت و از بهر نوازش ایشان همان آیت را بر آن جماعت قرائت کرد و فرمود: هر که را خواهید از میان اصحاب برای تعلیم قرآن با خود کوچ دهید، ایشان عُباد بن بِشر انصاری را پسنده کردند و با خود ببردند.

سَرِیّه
قطبه بن عامر

و هم درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را با بیست (۲۰) تن مرد لشکری فرمان کرد تا به قبیلهٔ خثعم بتاخت، و بعد از کوشش و کشش فراوان آن جماعت را مقهور کرده برده‌ای چند بگرفت، و مواشی ایشان را براند و بعد از ورود به مدینه خمس آن مال را جدا کرد آنگاه هر تن را چهار (۴) شتر بهره بماند و هر شتر را برابر ده (۱۰) گوسفند نهادند.

سَرِیّه
علقمة بن مُجذَّر

و هم در این سال جماعتی از مردم حبشه در حوالی جدّه آمده کار به ظلم و عدوان می‌کردند، رسول خدای چون این بشنید عَلْقَمَة بن مُجَذِّر مُدْلِجی را با سیصد (۳۰۰) تن مرد جنگی به دفع ایشان فرستاد و آن جماعت چون از جنبش لشکر مسلمین آگهی یافتند طریق هزیمت گرفتند، و عَلْقَمَه باز مدینه شد.

گویند: در آن سفر جمعی از اصحاب طریق عجلت و شتاب می‌سپردند و از یکدیگر پیشی می‌گرفتند، عبدالله بن حُذافَه سهمی نیز از شتاب‌کنندگان بود، عَلْقَمَه او را فرمود: تو بر این گروه که از پیش شتابند امیر باش و عبدالله مردی هزل‌کننده بود. در یکی از منازل که قوم از بهر دفع برودت هوا آتشی کرده بودند ایشان را سوگند داد که خویشتن را به آتش درافکنید، آن جماعت برخاستند که به آتش درروند، گفت: بنشنید که با شما هزلی راندم از پس آن چون به مدینه آمدند این قصه

به رسول خدا برداشتند پیغمبر فرمود: مَنْ أَمَرَكُمْ بِمَعْصِيَةٍ فَلاتُطِيعُوهُ. [یعنی]: در معصیت فرمان‌پذیر نباید بود اگرچه سوگند دهند.

همانا این قصه را در صحیح بخاری بدین‌گونه رقم کرده‌اند که علی علیه‌السلام فرمود: رسول خدا یک تن را امیر سَرِیّه کرد و فرمود تا اطاعت او کنند، در عرض راه امیر سریه بر ایشان خشم گرفت و فرمان کرد تا آتشی کردند و گفت: خویشتن را در آتش افکنید، ایشان برخاستند و قصد آتش کردند.

و به روایتی در یکدیگر می‌نگریستند و گروهی گروهی را منع می‌نمودند، در این وقت خشم امیر سریه بنشست و آتش نیز سرد شد، چون به مدینه آمدند پیغمبر فرمود: اگر به آتش درمی‌رفتند تا قیامت در آتش بودند یا اینکه ابداً از آتش بیرون نمی‌شدند. اِنَّمَا الطّاعَةُ فی الْمَعْرُوفِ. [یعنی]: همانا اطاعت در کارهای نیکوست نه در معاصی، بالجمله تواند بود که این امر دو کرّت حدیث شده.

تخریب بتخانه فُلْس به دست علی علیه‌السلام

و هم در این سال برحسب فرمان، علیّ مرتضی علیه‌السلام با صد و پنجاه (۱۵۰) سوار که صد (۱۰۰) کس شتر و پنجاه (۵۰) تن اسب داشت به تخریب بتخانه فُلْس که در قبیلهٔ طی بود برفت، و هنگام سپیده‌دم بر بنی طی درآمد و آن بتخانه را بکند و بسوخت، و در آن سفر اسیران فره و شتر فراوان دستگیر مسلمین شد. عَدِیّ بن حاتم که قاید قبیله بود به شام گریخت و خواهرش اسیر شد.

گویند: در بتخانه فُلْس سه زره یافتند و نیز دو شمشیر به دست کردند که یکی را «رُسَب» و آن دیگر را «مِجْذَم» می‌نامیدند، و به روایتی یکی را مِجْذَم و آن دیگر را «بیضا» نام بود و این دو تیغ را حارث بن ابی‌شِمر غَسّانی به حاتم داد، و چون مرگ حاتم نزدیک شد وصیّت کرد که این دو تیغ را در بتخانه بیاویزند تا اگر دشمنی به قصد قوم تاختن کند مردان قبیله بدان شمشیرها دفع اعدا دهند.

بالجمله علی علیه‌السلام رُسَبْ و مِجْذَم را به رسم صَفِیِّ مَغْنَمْ از بهر پیغمبر جدا کرد. و رُسَبْ شمشیری بود که هم آن را یمانی می‌گفتند، همچان علیّ مرتضی خمس

غنایم را به یک سوی کرده آنچه بماند بر مسلمین بخش کرد؛ و عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت؛ و ایشان را به مدینه آورده نزدیک مسجد در سرائی که خاص سبایا بود جای داد. روزی رسول خدای بر در آن سرا عبور داشت: دختر حاتم که در صباحت و فصاحت نامور بود به پای خواست و عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ هَلَکَ الوالِدُ وَغابَ الواقِدُ فَأمنِنَ عَلَیَّ، منّ‌اللهُ عَلَیکَ فرمود: واقد تو کیست؟ عرض کرد برادر من عدی بن حاتم. فرمود: او گریزان از خدا و رسول است؛ این بگفت و بگذشت. روز دیگر هنگام عبور پیغمبر، دیگرباره دختر حاتم برخاست هم بدین‌گونه سخن کرد و هم از این‌گونه جواب شنید.

روز سیم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت گذشتن پیغمبر یک تن از اصحاب که در قفای آن حضرت بود به اشارت او را برانگیخت تا برخاست و عرض کرد: من دختر سید قبیله‌ام، پدرم از این جهان بیرون شد و برادرم فرارکرده منّتی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منّت نهد. پیغمبر فرمود: چنین کنم. و بعد از چند روز او را جامه بپوشانید و با جماعتی از دوستان او که سفر مدینه کرده بودند همراه داشت، و زاد و راحله نیز عطا کرد و به قبیله مراجعت داد.

دختر حاتم از خانهٔ خود سفر شام کرد و برادر را دیدار نمود، عَدِیّ گفت: تو در این امر چه می‌اندیشی؟ گفت: نیکو آن است که به ملازمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت اوست، و اگر پادشاه است دولت در اطاعت اوست، و در فرمانبرداری او در میان طیّ فرمانروا خواهی بود. عَدِیّ گفت: سخن به صدق کردی. و از آنجا راه مدینه پیش داشت ـ چنانکه شرح ورود او به مدینه و اسلام او در سال دهم به شرح می‌رود ـ.

کناره گرفتن رسول خدای از زوجات

و هم در این سال رسول خدای از زوجات خویش کناری گرفت و سوگند یاد کرد که یک ماهه با ایشان طریق اختلاط نسپرد، و سبب ایلاء[1] را چند حدیث کرده‌اند و

۱. ایلاء: سوگند یاد کردن.

تواند بود که این جمله به تمامت واقع شده، نخست آنکه این زنان از رسول خدای چیزی چند به نفقه و کسوه طلب می‌کردند که آن حضرت را به دست نبود، لاجرم خاطر مبارکش کدورت یافت.

و در صحیح مسلم در صحت این حدیث از جابر بن عبدالله انصاری رقم کرده‌اند، و ابوبکر بن ابی‌قحافه یک روز به دَرِ سرای رسول خدای آمد و جماعتی را انجمن یافت که هیچ‌کس را رخصت بار حاصل نبود، و این از بهر آن بود که زوجات مطهرات از تقریر نفقه خویش بر زیادت طلب می‌کردند، اُمّ‌سلمه پرده خواست، میمونه حلّه طلب نمود، و زینب بنت جَحْش بُرد یمنی، و ام‌حبیبه جامه سُحولی[1] و حفصه جامهٔ مصری، و جُوَیْریه چادری، و سَوْدَه گلیمی، بدینگونه هریک چیزی خواستند.

ابن عباس گوید: حفصه با رسول خدای منازعت آغازید، پیغمبر فرمود: هَلْ لَکِ أَنْ أَجْعَلَ بَیْنی وَ بَیْنَکِ جُلاً. اگر خواهی میان خود و تو مردی را حکم کنم و عمر را طلب داشت، عمر، حفصه را خطاب کرد که چه می‌گوئی؟ حفصه روی با پیغمبر کرد و گفت: تَکَلَّم و لاتَقُل اِلّا حَقّاً یعنی: بگوی لکن جز به راستی سخن مکن. عمر گفت: یا عَدُوَاللهِ النَّبِیُّ لایَقُوْلُ اِلّا حَقّاً پیغمبر خدای جز به حق سخن کند؟ و دست برداشت که او را آسیب زند، پیغمبر فرمود: دست از او بازدار. عمر گفت: وَالَّذی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَولا مَجْلِسُهُ ما رَفَعْتُ یَدی حَتّی تَمُوتی. یعنی: اگر در مجلس رسول خدای نبود قسم به خداوندی که او را به راستی فرستاد دست از تو بازنمی‌داشتم تا جان بدهی. این آیت مبارک بدین آمد: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْواجِکَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا وَ زینَتَها فَتَعالَیْنَ اُمَتِّعْکُنَّ وَ اُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمیلاً، وَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ وَالدّارَ الْآخِرَةِ فَاِنَّ‌اللهَ اَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظیماً.[2] می‌فرماید: ای پیغمبر خدای با زنان خویش بگوی اگر حطام دنیوی طلب می‌کنید، شما را طلاق گویم و بی‌زحمتی رها کنم، و اگر خدا و رسول را می‌جوئید و قصد سرای باقی دارید از برای شما اجری بزرگ خواهد بود، و ایشان را مخیّر ساخت در جدائی و بقای زناشوئی، و ایشان به طلاق رضا ندادند.

---

۱. سحول: قریه‌ای است از یمن که از آن جامهٔ سفید به نام سُحولی صادر می‌شد.
۲. سورة الاحزاب، آیه ۲۸ و ۲۹.

گویند: اول کس عایشه از مطلقه شدن سر برتافت، و گفت: یا رسول‌الله تو را اختیار کردم و خواستارم که زنان دیگر را آگهی ندهید که من کدام را اختیار کردم، پیغمبر فرمود: هیچ زن از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد جز آنکه او را بیاگاهانم: اِنَّ‌اللهَ لاٰیَبْعَثَنی مُعْنِتاً وَ لاٰمُتَعَنِّتاً وَ لٰکِنْ بَعَثَنی مُعَلِّماً مُبَشِّراً.

دیگر زوجات از پس او اقتفا بدو کردند و این تخییر[1] پیغمبر مر زوجات را در طلاق و بقا خاص آن حضرت بود، چه هریک از زنان اختیار دنیا می‌کردند مطلقه بودند، اما دیگر مردم را این نباشد، چنانکه حضرت صادق علیه‌السلام فرماید: وَ ما لِلنّاسِ وَالْخِیارِ وَ اِنَّما هٰذا شَیْءٌ خَصَّ‌اللهُ بِهِ رَسُولَهُ. یعنی: مردم نتوانند زوجهٔ خود را در طلاق و بقا مخیّر داشت چه خداوند پیغمبر خود را بدین حکم مخصوص داشته، و می‌فرماید: اِنَّما الطَّلاقُ اَنْ یَقُولَ لَها اَنْتِ طالِقٌ.

اما علمای عامّه را در حکم تخییر خلاف است. ابن مسعود و ابوحنیفه و اصحاب او برآنند که هرگاه زوج مخیّر کند زوجهٔ خود را اگر زوجه اختیار کند زوج خود را او را چیزی نرسد، و اگر اختیار نفس خود کند طلقه واحده است. رأی زید بن ثابت و مذهب مالک آن است که اگر اختیار نفس خود کند مطلّقه است به سه طلقه، و اگر اختیار زوج کند یک طلقه است. و شافعی گوید: اگر زوج در تخییر قصد طلاق کرده آن زن مطلّقه است و اگرنه حکم طلاق نخواهد یافت.

مع‌القصه ابوبکر نیز دستوری یافت و به سرای رسول خدای درآمد و سخت پیغمبر را اندوهناک یافت، چندانکه به هیچ‌گونه سخن نمی‌کرد، عمر در خاطر نهاد که سخنی گوید، مگر اندوه رسول خدای را بشکند، پس گفت: کاش حاضر بودی و نگران شدی که چگونه برگردن زوجهٔ خود خارجه زدم، آنگاه که از من طلب نفقه کرد. ابوبکر بر پای خاست و گردن عایشه را با سیلی بزد؛ و عمر گردن حفصه را بکوفت، و هر دو تن دختران خویش را عتاب کردند که چرا از رسول خدای آن ثروت و سلب طلب کنید که حاضر نیست. ایشان گفتند: سوگند با خدای که از این پس از رسول خدای چیزی نخواهیم خواست.

روایت دیگر آن است که هدیه‌ای برای پیغمبر آوردند و از برای هریک از زوجات بهره فرستاد، یا آنکه گوسفندی ذبح کرد و هریک را بخشی عطا فرمود،

---

۱. تخییر: اختیار دادن به کسی در انتخاب امری یا کاری.

زینب بنت جَحْش نصیبهٔ خود را بازفرستاد، پیغمبر مقداری برافزود و زینب همچنان نپذیرفت و رد ساخت. و نیز گفته‌اند که: از برای زینب دختر جَحْش وقتی مقداری عسل هدیه کردند و او از برای پیغمبر همی داشت چه آن حضرت عسل را دوست داشتی.

لاجرم هرگاه پیغمبر به سرای زینب آمدی شربت عسل بساختی و پیش داشتی، و چون عسل با آب دیر آمیخته می‌گشت، رسول خدای از سرای زینب از آنچه بر عادت بود دیرتر برمی‌آمد، این معنی بر عایشه و حفصه گران شد پس با هم مواضعه کردند و هرگاه پیغمبر از خانه زینب به وثاق عایشه یا حفصه می‌شتافت، عرض می‌کردند: استشمام رایحه کریهه می‌شود، مگر مغافیر خورده‌ای و ـ مغفور صمغ درخت عُرفطه است که بوی بد دارد ـ و چون آن حضرت با ملائکه مخالطه داشت از روایح خبیثه اجتناب می‌فرمود. رسول خدای گفت: مغافیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل آشامیده‌ام، آن زن گفت: حَرَسَتْ نَحْلَتُهُ الْعُرفُطَ یعنی: زنبور آن عسل بر درخت عرفط چریده است، فرمود: دیگر از آن عسل نخواهم خورد. به روایتی فرمود: سوگند خوردم که دیگر از آن عسل نیاشامم، اما تو این راز با کس مگوی. آن زن پذیرفتار گشت، لکن وفا به وعده نکرد و با حلیف خود بازگفت.

و نیز گفته‌اند: که یک روز رسول خدای در خانهٔ حفصه درآمد، و او راکاری افتاده به دیدارِ پدر خود عمر بشتافت، و بعد از لحظه‌ای که بازآمد در سرای خویش را بسته یافت. لختی ببود تا رسول خدای در بگشود و کنیزک خود ماریهٔ قبطیه را که طلب فرموده بود رخصت انصراف داد. حفصه چون این بدید بگریست و گفت: یا رسول‌الله در فراش من با کنیزکی صحبت می‌کنی، یا آنکه گفت: از میان زنان این کار با من رو داری. پیغمبر فرمود: راضی نیستی که او را بر خود حرام دارم، حفصه گفت: چگونه بر خود حرام کنی آن را که خدای بر تو حلال کرده، فرمود: سوگند با خدای که دیگر با او هم‌بستر نشوم این آیت مبارک بدین آمد: **یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ ما أَحَلَّ‌اللهُ لَکَ تَبْتَغی مَرْضاتَ أَزْواجِکَ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ. قَدْ فَرَضَ‌اللهُ لَکُمْ تَحِلَّةَ أَیْمانِکُمْ وَاللهُ مَوْلیٰکُمْ وَ هُوَالْعَلیمُ الْحَکیمُ**[1] می‌فرماید: ای پیغمبر خدای چرا حرام کردی بر خود آنچه حلال کرده است خداوند ـ یعنی عسل را یا آنکه ماریه را ـ برای خشنودی زنان بر خود

۱. سورهٔ تحریم، آیه ۱ و ۲.

حرام کردی؛ و خداوند برای بندگان تا حِنث[1] حِلف[2] بر ایشان واجب نشود گشودن سوگندها را کفارت نهاد.

مقاتل گویند: پیغمبر ﷺ کفارت یمین را برای مراجعت به ماریه بنده‌ای آزاد کرد. علمای امامیه گویند: اگر سوگند واقع شود بر امر مباح و مخالف آن اولی باشد اتیان بر مخالفت آن موجب کفارت و اثم نمی‌شود چنانکه پیغمبر فرماید: مَنْ حَلَفَ فَرَآها خَیراً مِنْها فَلْیَأْتِهَا الَّذی هُوَ خَیرٌ. مقصود آن است که اگر کسی بر امری سوگند یاد کند و در خلاف آن سوگند خیری دیدار کند طریق خلاف گیرد. و آنان که گویند: پیغمبر بنده‌ای آزاد کرد بر سبیل وجوب نباشد و وجوب تکفیر بعد از حِنث است، و تقدیم تکفیر بر مراجعت دال است بر عدم وجوب آن.

اکنون بر سر سخن رویم. پیغمبر با حفصه فرمود: من ماریه را بر خود حرام ساختم لکن این سخن با کس مگوی. حفصه بپذیرفت؛ و چون رسول خدای بیرون شد عایشه را بدین مژده آگهی داد و گفت از این کنیزک قبطیهٔ بیاسودیم. از پس آن چون عایشه پیغمبر را دیدار کرد به کنایت ابلاغ نمود و گفت: یا رسول‌الله آن روز که نوبت مراست با کنیزک قبطیه باش تا زنان تو دیگر روزها از وی آسوده باشند. پیغمبر با حفصه گفت: نگفته بودم این سرّ را با کس مگوی، عرض کرد: تو را که خبر آورد؟ فرمود: خداوند دانای باریک‌بین و این آیت قرائت کرد: **وَ اِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ اِلیٰ بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدیثاً فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ‌اللهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَکَ هٰذا قالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلیمُ الْخَبیرُ.**[3] خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: رازی که پیغمبر با حفصه گفت و فرمان کرد که پوشیده بدار و او بی‌فرمانی کرد و نزدیک عایشه مکشوف داشت، خداوند پیغمبرش را از عصیان او آگهی فرستاد.

پس رسول خدای حفصه را خطاب کرد که چرا این راز را از حجاب بیرون گذاشتی، عرض کرد که تو را آگهی داد؟ فرمود خداوند دانا: **اِنْ تَتُوبا اِلَی‌اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما و اِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَاِنَّ‌اللهَ هُوَ مَوْلیهُ وَ جِبْریلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ وَالْمَلآئِکَةُ بَعْدَ ذٰلِکَ ظَهیرٌ.**[4] می‌فرماید: ای حفصه و عایشه اگر توبه کنید از اینکه دلهای شما از امر واجب بازگونه رفت، و اسرار پیغمبر را مکشوف داشت و اگر هم پشت شوید بر آزردن

---

۱. حنث: سوگند شکستن.
۲. حِلف: سوگند، قَسَم.
۳. سورهٔ تحریم، آیه ۳.
۴. سورهٔ تحریم، آیه ۴.

پیغمبر، خداوند مددکار اوست، و جبرئیل ناصر وی است و علی بن ابیطالب و فرشتگان آسمان و زمین پشتوان اویند.

همانا علمای عامه نیز چون ثعلبی در تفسیر خود و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیةالاولیاء، و در تفاسیرکواشی از صالح مؤمنین به علی ﷺ تصریح رفته، و دیگر کلبی و مجاهد و ابی‌صالح از ابن عباس روایت کرده‌اند که صالح مؤمنین علی است، و جز این روایت فراوان است که به تمامت نگاشتن بیرون قانون تاریخ‌نگاران است، **عَسیٰ رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَکُنَّ اَنْ یُبْدِلَهُ اَزْواجاً خَیراً مِنکُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تـائِباتٍ عـابِداتٍ سـائِحاتٍ ثَیِّباتٍ وَ اَبْکاراً.**[1] می‌فرماید: اگر رسول خدای شما را طلاق گوید و از خود دور دارد شاید که خداوند بهتر از شما را از زنان شوهر دیده، و دوشیزگان نورسیده او را بدل عطا فرماید.

مع‌القصه رسول خدا از زنان رنجیده خاطر گشت و عزلت گزیده درکوشکی که یک دریچه به سوی مسجد فراز داشت سکون اختیارکرد، و این کـوشک خـزانهٔ پیغمبر و گنج خانهٔ آن حضرت بود و رباح راکه غلامکی سیاه بود، فرمان کرد که بر درکوشک حاضر باشد و هیچ‌کس را بی‌اجازت رخصت بار نگذارد. از این روی این خبر در مدینه چنان سمر[2] گشت که پیغمبر زنان خود را طلاق گفت.

چون عمر بن الخطاب این سخن بشنید به مسجد شتافت و جماعتی از اصحاب را نگریست که بدین خبر اندوهگین شده‌اند و سخت می‌گریند، لختی بـا ایشـان بنشست پس غم‌آگین برخاست و طریق کوشک را پیش داشت و ربـاح را گـفت: دستوری بخواه تا من درآیم. او برفت و بازآمد و گفت: از بهر تو رخصت بار خواستم و هیچ پاسخ نشنیدم. عمر از مراجعت ناگزیر افتاد و باز شتافته دیگرباره به میان اصحاب آمد و زمانی با ایشان بزیست، و همچنان به دَرِکوشک آمد و رباح از بهر او خواستار بار شد و پاسخ نیافت. درکرّت سیم چون بار نیافت فریاد برداشت که: ای رباح تواند بود که رسول خدای راگمان افتاده باشد که من شفاعت حفصه خواهم کرد، لاوالله اگر فرمان کند سر حفصه را از تن دورکنم، این بگفت و باز شد.

از قفای او رباح ندا در داد که: ای عمر بازآی که رخصت بار یافتی. پس عمر به

---

۱. سوره تحریم، آیهٔ ۵.

۲. سمر: حدیث و سخن

کوشک درآمد و نگریست که رسول خدای لُنْگوته[۱] بسته و پهلوی مبارک را بر حصیری از لیف خرما نهاده، و تکیه بر وساده‌ای که هم از لیف خرما آکنده بود باز داده، پس عمر سلام داد و بر سر پای عرض کرد: یا رسول‌الله آیا زنان خود را طلاق گفتی؟ فرمود طلاق نگفته‌ام، عمر تکبیر گفت، چنانکه بانگ او را اُمّ‌سلمه اصغا فرمود و دانست که عمر با رسول خدای سخن درانداخته، و به روایتی عرض کرد که: اصحاب سخت کوفته خاطرند که مبادا زنان خویش را طلاق گفته باشی، اگر فرمان شود ایشان را شادخاطر سازم، فرمود: اگر خواهی چنان می‌کن. آنگاه عرض کرد: اگر دستوری رود استیناس خاطر مبارک را سخنی چند به عرض رسانم.

چون رخصت یافت عرض کرد که: یا رسول‌الله در مکه ما را بر زنان خویش غلبه بود، چون به مدینه آمدیم زنان ما نگریستند که مردان مدینه مقهور زنهای خویشند، زنان ما طریق ایشان گرفتند و بر ما چیرگی یافتند، این هنگام پیغمبر تبسمی فرمود، آنگاه عرض کرد که: روزی با زن خود سخنی خشن گفتم، و او با من بازگردانید و این بر من سخت صعب افتاد، گفت: چندین تافته مشو اینک زنهای پیغمبر و به روایتی گفت: اینک دختر تو حفصه سخن پیغمبر را بازمی‌گرداند و وقت باشد که از نزد پیغمبر زنان او به خشم هجرت می‌گیرند. گفتم: ناکام باد حفصه و هرکه چنین کند. پس حفصه را طلب داشتم و از در پند و اندرز گفتم: مگر ندانسته‌ای که خداوند غضب کند آن کس را که رسول او را به غضب آرد، زینهار سخن او را برمگردان و از نزد او به خشم بیرون مشو؟ و چیزی طلب مکن و بدانچه حاجت افتد از من بخواه و هرگز خود را با عایشه قیاس مکن، و از محل او در نزد پیغمبر مغرور مباش. هم درین سخن رسول خدای تبسمی فرمود.

گویند: از پس این سخنان، عمر به نزد اُمّ‌سَلَمَه آمد به دست آویز قرابتی که با او داشت و آغاز سخن کرد. اُمّ‌سَلَمَه گفت: ای عمر در همه کارها داخل شدی و اینک همی خواهی در میان زنان پیغمبر طریق محاورت مفتوح داری. هم در این هنگام پیغمبر تبسم فرمود.

مع‌القصه اندک اندک رنجیدگی خاطر رسول خدای زدوده گشت و چنان بخندید که نواجد مبارکش دیدار شد. بعد از آن عمر بنشست و در آن کوشک که خزانهٔ

---

۱. لُنگوته: لنگی کوچک که درویشان و فقیران به میان بندند.

پیغمبر بود نیکونظری انداخت، چندانکه نگریست جز نزدیک به یک صاع جو و مانند آن قرظ[۱] چیزی نیافت و پوستی چند دباغت ناکرده نیز آویخته بود، عمر بگریست. پیغمبر فرمود: یابن الخطّاب این چیست؟ عرض کرد: یا رسول‌الله تو رسول خدائی و این خانه خزانه تو است، من این اشیاء را معاینه کردم و این حصیر را نگریستم که پهلوی تو را بیازرده است، و همی دانم که قیصر و کسری و مردم فارس و روم با کفر و شرک در خصب[۲] نعمت معیشت کنند، و به رفاهیت روز برند، چرا از خدا نخواهی تا تو را و امت تو را نعمت فراوان دهد. پیغمبر پهلو از متکا برداشت و استوار بنشست، و فرمود: ای پسر خطّاب تو هنوز گرفتار این محل پستی ندانسته‌ای، طیبات مردم فارس و روم را در این جهان داده‌اند، و ما را نعمت آن جهانی کرامت کرده‌اند. و به روایتی فرمود آیا نمی‌خواهی دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را؟ **وَ مَاهٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا اِلّاٰ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ اِنَّ‌الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْکانُوا یَعْلَمُونَ.**[۳]

[بانگ عمر در باب مسجد]

پس عمر از در معذرت بیرون شد و خواستار طلب مغفرت گشت و به روایتی گفت: رَضینا بِاللهِ رَبّاً وَ بِالإسلامِ دیناً وَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولاً. و از غرفه به زیر آمد در باب مسجد بانگ برداشت که: رسول خدا زنان خویش را طلاق نگفته است، و از آن سوی چون ماه به پایان رسید پیغمبر نیز از غرفه به زیر آمد و به خانهٔ عایشه درآمد و عایشه، رسول خدای را پذیره کرد، و معروض داشت: سوگند یاد فرمودی تا یک ماه ما را دیدار نکنی اینک بیست و نه (۲۹) روز از ماه سپری شده است. پیغمبر فرمود: بسیار وقت ماه به بیست و نه (۲۹) روز پایان پذیرد این ماه از آن گونه است.

---

۱. قرظ: برگ درخت سلم که پوست را به آن دباغی کنند.
۲. خصب: فراخی معیشت و فراوانی.
۳. سورهٔ عنکبوت، آیه ۶۴: زندگی دنیا جز بازیچه و سرگرمی نیست. اگر بدانند زندگی واقعی سرای دیگر است.

رجم غامدیه

و هم در این سال رجم غامدیه افتاد و آن چنان بود که سُبَیْعَه که زنی از قبیلهٔ غامد بود در سال ششم هجرت به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله من زنا کرده‌ام بر من حدّ خدای بران و از گناهی که کرده‌ام پاکیزه فرمای. پیغمبر فرمود. باز شو و طریق توبت و انابت گیر و طلب آمرزش کن. عرض کرد: می‌خواهی مرا مانند ماعز بن مالک بازگردانی که از زنا آبستن بود. پیغمبر فرمود: تو از زنا حمل داری؟ عرض کرد: به زنا حاملم! فرمود: باش تا بچه بگذاری. و او را به مردی از انصار سپرد تا کفیل او باشد. چون بچه بزاد باز به حضرت رسول آمد و عرض کرد بار بگذاشتم، فرمود: این طفل تو را که شیر خواهد داد؟ بباش تا کودک خود را از شیر باز کنی.

سُبَیْعَه ببود تا هنگام فطام برسید، پس کودک را از شیر باز کرد و پارهٔ نانی به دست او داده به حضرت پیغمبر آورد، و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر کودک او را به یک تن از مسلمانان سپرد تا بدارد، و فرمان کرد تا گودی بکندند چندانکه سُبَیْعَه در آن ایستاده شد لب گودی برابر سینهٔ او بود، پس بفرمود: تا او را سنگباران کردند. خالد ولید از پیش روی او بیرون شد و سنگی بر سر او بزد چنانکه خون بجست و قطره‌ای بر روی او آمد، خالد خشمگین شد و او را به دشنام یاد کرد. پیغمبر فرمود: ای خالد او را به زشتی یاد مکن، سوگند بدان خدای که نفس من به دست قدرت اوست که سُبَیْعَه چنان توبه کرد که اگر عشّار[1] و طمغاچی[2] چنان توبه کند خداوند جرم او را معفو دارد و آنگاه حکم داد تا جسد او را از شیب سنگ برآوردند و نماز بر او گزارده به خاک سپردند.

ذکر غزوهٔ تبوک که واپسین غزوات رسول خداست

تبوک به فتح تای فوقانی و ضمّ بای موحدّه نام موضعی است میان حجر و شام،

۱. عشّار: آن کس که ده یک گیرد. ۲. طمغاچی: مباشر عمل به لغت ترکی.

و نام حصنی و چشمه‌ای است که لشکر اسلام تا آنجا براندند، و این غزوهٔ تبوک را غزوهٔ فاضحه نیز گویند چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند. و این لشکر را جیش‌العسره گفتند، چه در قحطی و سختی زحمت فراوان دیدند. بالجمله این غزوهٔ واپسین غزوات رسول خداست.

همانا در این سال کاروانی از شام به مدینه درآمد و از بهر تجارت روغن زیت و آرد سفید حمل داشت، و این جماعت مردم مدینه را انهیٰ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبایل لَخْم و جُذام و تنوخ و عامِله و غسّان نیز بدو پیوسته‌اند، و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمهٔ آن لشکر به بَلْقاء[1] رسیده، و هراقلیوس که این وقت امپراطور تمامت ممالک اروپاست در حِمْص جای دارد. همانا این مردم نصاری که در اراضی عرب نشیمن دارند مکتوبی به قیصر کردند که پیغمبر از جهان بگذشت، و بلای قحط مردم او را پراکنده و اموال ایشان را ناچیز ساخت، اگر خواهی مُلک او را بی‌زحمتی توانی گشاد، پس به سرداری باغباد که یک تن از بزرگان روم بود چهل هزار (۴۰۰۰۰) کس لشکر به سوی مدینه گسیل داشت.

و این خبر به پیغمبر آوردند و جهودان گفتند: ای ابوالقاسم اگر در رسالت سخن به صدق داری اینک به ارض شام سفر کن که ارض محشر و اراضی پیغمبران است، و خداوند این آیت مبارک به پیغمبر خویش فرستاد: **قاتِلُوا الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلاٰ بِالْیَوْمِ الآخِرِ وَ لایُحَرِّمُونَ ماحَرَّمَاللهُ و رَسُولُهُ وَ لایَدینُونَ دینَ الحَقِّ مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ.**[2] یعنی: کارزار کنید با کافران الّا آنکه از در ضراعت پذیرندهٔ جزیت شوند.

لاجرم رسول خدای فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند که اینک آهنگ روم خواهم کرد و جماعتی را فرمان کرد تا به میان قبایل شده مردم لشکری را حاضر درگاه سازند.

ابوذر غِفاری برحسب فرمان به جانب غِفار شده، و بُرَیْدة الحُصَیْب به قبیلهٔ

---

۱. بَلْقا: موضعی است از توابع دمشق بین شام و وادی‌القری.

۲. سوره توبه، آیه ۲۹: با کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌دانند و با اهل کتاب که پذیرای آیین حق نیستند پیکار کنید تا زمانی که با ذلّت و خواری به دست خویش جزیه بدهند.

اَسْلَم شتافت[1]، و از این گونه گروهی به فراهم کردن لشکر بیرون شدند و مقرر بود که رسول خدای در هیچ غزوه سپاه را از قصد خویش آگاه نمی‌فرمود جز در جنگ تبوک که بی‌پرده فرمان کرد که آهنگ روم دارد و این از بهر آن بود که مسافتی دراز باید پیمود، خواست مردم بدانند و ساز سفر به اندازهٔ بُعد مسافت طراز کنند، و مکشوف داشت که در این سفر سورت گرما و کثرت اعدا و بلای غلا دچار خواهد شد.

و این سفر سخت بر مردم مدینه دشوار می‌آمد چه هنگام اجتنای[2] اثمار و رسیدن نباتات و درودن حبّات و غلّات بود، و همی خواستند در ظلّ اشجار خویش روزی چند به آسودگی زیست کنند، این آیت مبارک بدین فرود شد: **یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مالَکُمْ إِذا قِیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فِی سَبِیلِ اللهِ اثّاقَلْتُمْ إِلَی الْأَرْضِ أَرَضِیتُمْ بِالْحَیوةِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَیوةِ الدُّنْیا فِی الْآخِرَةِ إِلّا قَلِیلٌ إِلّا تَنْفِرُوا یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً أَلِیماً وَ یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لاتَضُرُّوهُ شَیْئاً وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ.**[3] خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: ای مؤمنان چه رسید شما را که در کار جهاد گرانی می‌کنید، و دنیا را از آخرت گزیده می‌دارید و حال آنکه دنیا را در جنب آخرت محلی و مکانتی نیست، همانا اگر پذیرای جهاد نشوید خداوند قاهر غالب شما را عرضهٔ هلاک دارد و در ازای شما پیغمبر خود را قومی فرمان‌پذیر بخشاید.

مع‌القصه رسول خدای فرمود: هان ای مردم! دنیا با آخرت آن مقدار ندارد که سرانگشت خویش را با آب زنی و آلایش آن را با تمامت دریا به میزان بری، لاجرم دولتی بزرگ را از بهر چیزی اندک از دست مگذارید و در کار جهاد سبک‌خیز و استوار باشید، چنانکه خدای فرماید: **إِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فِی سَبِیلِ اللهِ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.**[4] یعنی: بیرون شوید به آهنگ سفر تبوک خواه

---

۱. به روایت واقدی: اَبورُهم غِفاری را هم پیش قبیلهٔ غِفار فرستاد که آنها را از آنجا حرکت دهد، ابو واقد لیثی هم پیش قوم خود رفت و ابوجَعْد ضَمْری میان قوم خود که در ساحل دریا بودند رفت، هم چنین رافع بن مَکَیث و جُنْدُب بن مَکیث را به جُهَینه اعزام فرمود؛ نُعیم بن مسعود را به قبیلهٔ اَشْجَع فرستاد و بُدَیْل بن وَرْقاء و عمرو بن سالم و بشر بن سُفیان را به قبیلهٔ کعب بن عمرو اعزام داشت و به قبیلهٔ سُلیم گروهی را فرستاد که عباس بن مِرداس هم از ایشان بود (مغازی، ۳ / ۷۵۴).

۲. اجتناء: چیدن

۳. سوره توبه، آیه ۳۸ و ۳۹.

۴. سوره توبه، آیهٔ ۴۱.

پیادگان بی‌بضاعت باشید و خواه سواران باثروت؛ و جان و مال را در کار جهاد وقعی نگذارید که سود شما در فرمان‌پذیری و جهد در جهاد است. **ماکانَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْاَعْرابِ اَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ‌اللهِ وَ لایَرْغَبُوا بِاَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ لایُصیبُهُمْ ظَمَاٌ وَ لانَصَبٌ وَ لامَخْمَصَةٌ فی سَبیلِ‌اللهِ وَ لایَطَؤُنَ مَوْطِئاً یَغیظُ الْکُفّارَ وَ لایَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلاً اِلّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ اِنَّ‌اللهَ لایُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ.**[1] می‌فرماید: روا نیست مردم مدینه را و عربی که در پیرامون مدینه نشیمن دارند در ملازمت پیغمبر طریق جهاد نسپرند، از بهر آنکه از حضرت رسول ایشان را آسیبی نرسد و جوعان و عطشان نشوند، و زیانی از دشمن نبینند الّا آنکه خداوند به پاداش کردار نیکو مزد نیکوکاران عطا فرماید.

[تقدیم نمودن صحابه اموال خود را به پیغمبر ﷺ]

مع‌القصه چون پیغمبر لختی به تحریض جهاد سخن کرد در مردم مدینه جنبش بادید گشت، لاجرم عثمان بن عفان که این وقت دویست (۲۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اوقیه سیم از بهر تجارت شام به سازکرده بود به تمامت به حضرت رسول آورد، و برای تجهیز لشکر پیش داشت. پیغمبر فرمود: لایَضُرُّ عُثْمانَ ماعَمِلَ بَعْدَ هٰذا.

و به روایتی سیصد (۳۰۰) شتر با ساز و برگ و هزار (۱۰۰۰) مثقال زر سرخ حاضر کرد و پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ ارْضَ عَنْ عُثْمانَ فَاِنّی عَنْهُ راضٍ. و نیز گفته‌اند: از سی‌هزار (۳۰۰۰۰) تن لشکر که سفر تبوک کرد دو بهره را عثمان تجهیز کرد، و علمای عامه از بهر او چنین حدیث کنند که پیغمبر فرمود: مَنْ جَهَّزَ جَیْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ فَجَهَّزَها عُثْمانُ.

عمر بن الخطاب گوید که: من با خود اندیشیدم که امروز بر ابوبکر سبق گیرم و یک نیمه مال خود را به حضرت رسول بردم تاکار لشکر بسازد. فرمود: یابن الخطّاب

---

۱. سوره توبه، آیهٔ ۱۲۰.

از بهر اهل خود چه ذخیر نهاده‌ای؟ عرض کردم: هم بدین مقدار برای اهل خویش گذاشته‌ام. این هنگام ابوبکر برسید و اندوختهٔ خویش را به تمامت پیش داشت. پیغمبر فرمود: از برای اهل خود چه نهاده‌ای؟ عرض کرد: إذ ذَخَرْتُ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ. یعنی. خدا و رسول را از بهر ایشان ذخیره نهادم. عمر گفت: ای ابوبکر هیچگاه بر تو پیشی نتوانستم گرفت.

گویند: روزی ابوبکر صدقه در راه خدا خواست کرد و آن را پوشیده به نزدیک پیغمبر آورد و عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ هذِه صَدَقَتی وَ لِلّهِ تَعالی عِنْدی مَعادٌ. گفت: این صدقهٔ من است و از برای خدا در نزد من معاد است، یعنی باز مال به دست کنم و صدقه بدهم. و از پس آن عمر صدقه آورد و ظاهر ساخت و گفت: یا رَسُولَ‌اللهِ هذِه صِدَقَتی وَلی عِندَاللهِ مَعادٌ. این صدقه من است و از برای من پیش خدا معاد است، یعنی خدا عوض به من بدهد، پیغمبر فرمود: یا عُمَروُ تَرْتَ قَوْسَکَ بِغیرِ وَتَرِ مابَینَ صَدَقَیْتَکُما کَمابَیْنَ کَلِمَیْتَکُما. اندازهٔ کاستی و فزونی شما را این دو سخن شما آشکار سازد.

و عبدالرحمن بن عوف چهل (۴۰) اوقیه زر و به روایتی چهار هزار (۴۰۰۰) درهم آورد و گفت: مرا هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بود، یک نیمه را به قرض پروردگار خویش دادم و نیم دیگر را از بهر عیال خود گذاشتم، پیغمبر فرمود: خداوند فره کناد در آنچه دادی، و آنچه را بداشتی. گویند: به برکت این دعا چنان مال فراوان یافت که چون وداع جهان گفت از میان چهار زن، تماضره که مطلقه بود و هنوز مدّت او ختام انجام نداشت از ربع ثمن طلب بهره می‌کرد، ورثهٔ عبدالرحمن حقوق او را به هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) درهم و به روایتی هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) مثقال زر سرخ صلح کردند.

بِالجمله عباس بن عبدالمطّلب و طلحة بن عبیدالله و سعد بن عُباده و محمّد بن مَسْلمه هریک مبلغی حاضر کردند، و عاصم بن عَدِیّ انصاری صد (۱۰۰) وَسق[1] خرما از بهر تجهیز لشکر بذل کرد.

۱. وسق: بار شتر، و شصت (۶۰) صاع.

صدقهٔ ابوعقیل

و ابوعقیل انصاری نیم صاع خرما یا صاعی آورد و گفت: دوش تا بامداد آب با ریسمان کشیده‌ام و دو روز مزدور مردم بوده‌ام، دو صاع خرما مرا اجرت داده‌اند، یکی را برای عیال نهاده‌ام و آن دیگر را از بهر ساز ابطال آوردم. پیغمبر فرمود: تا آن صاع را بر فراز دیگر صدقات نثر[1] کردند.

منافقان بر قلّت صدقهٔ او عیب گرفتند و اخذ آن را ناستوده شمردند و گفتند: این صدقه از بهر آن آورد که از اموال صدقات چیزی بستاند. خدای این آیت فرستاد: **الَّذینَ یَلْمِزونَ الْمُطَّوِّعینَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ فی‌الصَّدَقاتِ وَالَّذینَ لایَجِدُونَ اِلّا جُهْدَهُمْ فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَاللهُ مِنْهُمْ و لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ.**[2] آنان که از لمز و غمز[3] بندگان فرمان‌پذیر را دستخوش سخره می‌دارند، و آنان را که نیروی انفاق صدقه ندارند به عیب نسبت کنند به عذاب الیم خداوند منتقم کیفر خواهند یافت.

بالجمله بسیار کس از زنان مسلمین زیورهای خود را به حضرت رسول انفاذ می‌داشتند تا در اعداد سپاه به کار رود. و پیغمبر کار لشکر بساخت و همی فرمود: نعلین فراوان با خود بردارید چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود.

قصّهٔ بکائون

این هنگام سالم بن عُمَیْر و عُتَبَة بن زید الحارثی و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عَنَمَه اَسلمی و سَلَمَة بن صَخْر از بنی‌زُرَیق و عِرباض بن ساریه سُلَمی و عبدالله بن مُغَفَّل و به روایتی مُغْفِل بن یَسار یا مهدی بن عبدالرّحمن؛ و نیز گفته‌اند: عمرو بن الحمام بن الجَمُوح و به روایتی صخر بن خَنْسا.[4] گفتند: یا

---

۱. نثر: ریختن و افشاندن. ۲. آیهٔ ۷۹، سوره توبه.

۳. لمز و غمز: عیب کردن و به چشم و سایر اعضاء اشاره نمودن به عنوان استهزاء و عیب.

۴. به روایت واقدی: این گروه هفت نفر از بنی‌عوف بودند: سالم بن عُمَیْر که در بدر شرکت کرده بود و در مورد او اختلافی نیست، هَرَمیّ بن عَمْرو که از بنی واقف بود، عُلْبَة بن زید که از بنی‌حارثه بود و او همان کسی است که همهٔ کالای خود را برای همین جنگ صدقه داد، هنگامی که پیامبر (ص) فرمان به اعانه داد و مردم صدقاتی آوردند، عُتبَه پیش پیامبر ←

رسول‌الله: لَیْسَ بِنا قُوَّة اَنْ نَخْرُجُ مَعَکَ ما را بضاعتی و عدتی نیست که با تو توانیم کوچ داد و از هر قوتی و ثروتی دست ما تهی است، اکنون ما را مرکبی بذل فرمای که پیادگانیم. فرمود: آنچه شما طلب می‌کنید به دست نیست. ایشان از نزد پیغمبر ﷺ بیرون شدند و گریان بودند از این روی به جماعت بکائین ملقّب گشتند، و این آیت مبارک در صفت ایشان آمد: **وَلاٰ عَلَى الَّذِینَ إِذا ماأَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاأَجِدُ ماأَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلّا یَجِدُوا مایُنْفِقُونَ.**[1] می‌فرماید: ای محمّد گناهی بر این جماعت نیست که به نزدیک تو آمدند و طلب مرکب کردند و تو در پاسخ فرمودی مرکبی به دست نیست، و ایشان گریان بازشدند تا چرا توانگر نیستند که ساخته جهاد توانند شد. **إِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَى الَّذِینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ وَ هُمْ أَغْنیاءُ رَضُوا بِأَنْ یَکونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ‌اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لایَعْلَمُونَ.**[2] همانا عصیان و ملامت آن مردم توانگر راست که رضا دادند با زنان و کودکان خود بباشند، و با مردان جنگ بسیج سفر نکنند، خداوند دلهای ایشان را به ختام خذلان مختوم داشته و ایشان آگاه نیستند.

بالجمله ابن یامین بن عمرو بن کعب نضری، ابولیلی و ابومَغَفَّل را دیدار کرد و شتری بدیشان تا بنوبت برنشستند، و از بهر زاد صاعی خرما عطا کرد، و عباس بن عبدالمطلب دو تن را و عثمان بن عفان سه کس را زاد و راحله بدادند، از این جمله عُتبة بن زید آن کس است که تصدق به عرض خود کرد چه آن هنگام که اصحاب صدقه می‌آوردند عرض کرد: یا رسول‌الله خداوند از بندگان صدقه خواهد و مرا چیزی به دست نیست که از بهر صدقه بذل کنم، لاجرم عِرْض[3] خود را بر مردمان حلال ساختم تا هرکه تعرض به عِرْض من رساند خود را مورد کیفر نداند فرمود: قَدْ قَبِلَ‌اللهُ صَدَقَتَکَ.

← (ص) آمد و گفت: ای رسول خدای من چیزی نیافتم و تمام کالای خود را آوردم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند صدقهٔ تو را پذیرفت. و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب از بنی‌مازن بن نجّار بود، عمرو بن عُتْبَه که از بنی‌سَلمَه بود، سَلَمَة بن صَخْر که از بنی‌زُرَیق بود و عِرباض بن ساریه سُلَمی که از بنی‌سُلَیم بود. این گروه صحیح‌ترین افرادی هستند که ما شنیده‌ایم. و گفته شده است که عبدالله بن مُغَفَّل مُزَنی و عمرو بن عوف مُزَنی هم از ایشان بوده‌اند و هم گفته شده است که این گروه فرزندان مُقَرِّن از قبیلهٔ مُزَینه بوده‌اند. (مغازی، ۳ / ۷۵۷).

۱. آیهٔ ۹۲، سوره توبه. ۲. آیهٔ ۹۳، سوره توبة.

۳. عرض: به معنی تن و نفس و جانب و سوی مرد است که نگاه می‌دارد او را از نقص و عیب کردن و آن را ناموس گویند (س).

مرگ خواستن
ابوموسی برای اشعریّین

ابوموسی اشعری گوید که: جماعت اشعریّین مرا به حضرت پیغمبر ﷺ برای طلب مرکب برانگیختند و فرمود: وَاللهِ ماأَحْمِلَكُم عَلى شَيءٍ یعنی: سوگند با خدا که شما را بر چیزی سوار نکنم. همانا پیغمبر خشمگین بود و من آگهی نداشتم و اندوهناک بازگشتم، و هم در بیم بودم که مبادا بر من خشم گرفته باشد. چون صورت را بر اصحاب خود بازنمودم زمانی دیر برنیامد که رسول خدای مرا طلب فرمود: و شش (۶) نفر شتر بداد تا مردم خود را برنشانم. پس شتران را بدیشان آوردم و چندکس از اصحاب خود را به نزدیک پیغمبر بردم تا ذمّت خود را بری کنم، و بازنمایم که نخست رد ملتمس من کرد و از پس آن بذل مرکب فرمود.

و به روایتی ابوموسی عرض کرد: یا رسول‌الله سوگند یاد فرمودی که ما را مرکب ندهی، چه پیش آمد که عنایت رفت. فرمود: خدای شما را سوارکرد، و مرا فرمان داده که چون در امری نگران سودی شوم سوگند بشکنم و کفارت دهم.

گویند: سی هزار (۳۰۰۰۰) کس لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار (۱۰۰۰) تن سواره بود و دیگر مردم پیاده طی مسافت همی کردند.

تقاعد
منافقین از غزا

بالجمله در این وقت هشتاد و دو (۸۲) تن از جماعت بنی‌اسد و غَطَفان و رهط عامر بن الطفیل به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند تا با لشکر کوچ ندهند؛ و دیگر عذرها تراشیدند و گفتند: بیم داریم که چون با سپاه کوچ دهیم مردم طی قبیله ما را به دست غارت پایمال کنند، پیغمبر فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا با شما نگذارد و خدای این آیت بفرستاد: **وَ جآءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَالَّـذِينَ كَذَبُوااللهَ وَ رَسُولهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. لَيْسَ عَلَى الضُّعَفاءِ وَلا عَلَى الْمَرْضىٰ وَلا عَلَى الَّذِينَ لايَجِدُونَ مايُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذا نَصَحُوا لِلّهِ وَ رَسُولِهِ ماعَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللهُ غَفُورٌ**

رَحیمٌ.[1] می‌فرماید: جماعتی از مردم بادی از درکذب و نفاق دستوری خواستند و از غزا تقاعد ورزیدند، زود باشد که این کافران را عذاب خدای کیفر کند الّا آنکه بر بیماران و فقیران گناهی نیست، چه ایشان را نیروی بیرون شدن و کوچ دادن نباشد.

و دیگر گروهی از مردم منافق بی‌آنکه به مانعی معاف باشند یا عذری بر تراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند، و بر زیادت مردم را از بسیج سفر بیم دادند، این آیت در شأن ایشان فرود شد: **فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ‌اللهِ وَ کَرِهُوا أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ‌اللهِ وَ قالُوا لاتَنْفِرُوا فِی‌الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوْکانُوا یَفْقَهُونَ. فَلْیَضْحَکُوا قَلیلاً وَلْیَبْکُوا کَثیراً جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ فَاِنْ رَجَعَکَ‌اللهُ اِلیٰ طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوکَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً وَ لَنْ تُقاتِلُوا مَعِیَ عَدُوّاً اِنَّکُمْ رَضیتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ‌الْخالِفینَ.**[2] می‌فرماید: این منافقین شادخاطر شدند از بی‌فرمانی پیغمبر و تقاعد سفر و بذل جان و مال در راه خدا، و مؤمنان را نیز بیم دادند که اقدام در این غزات مکنید، و از حرارت هوا که چون کورهٔ حدّادان شما را ملاقات خواهد کرد بترسید، بگو ای محمد که آتش دوزخ به کیفر این بی‌فرمانی شما را ملاقات خواهد کرد که گرمتر و تافته‌تر است، از پس این خندهٔ اندک فراوان خواهند گریست. آنگاه می‌فرماید: ای محمّد بعد از غزوهٔ تبوک هرگز این منافقین را با خود کوچ مده و اگر دستوری از بهر جهاد بخواهند رخصت مفرمای، بگو با زنان و طفلکان خود ساکن سرای خویش باشند.

قصّه
جُنْدُب بن قَیْس

و دیگر جندب بن قیس از قبیلهٔ بنی‌سلمه حاضر حضرت شد، **فَقالَ لَهُ یا باوَهَبٍ اَلاتَنْفِرَ مَعنا فی هذِهِ الغَزاةِ لَعَلَّکَ اَنْ تَحْتَفِدَ بَناتِ الْاَصْفَرِ. فَقالَ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ اللهِ اِنَّ قَوْمی لَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ لَیْسَ فیهِم اَحَدٌ شَیْئاً عَجَباً بِالنِّساءِ مِنّی وَ اَخافُ اِنْ خَرَجْتُ مَعَکَ اَنْ لااَصْبِرَ اِذا رَاَیْتَ بَناتِ الْاَصْفَرِ فَلا تَفْتِنی وَائْذَنْ لی اَنْ اُقیمَ.** پیغمبر با پسر قیس گفت: در غزوهٔ تبوک با

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۹۰ و ۹۱.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۸۱ـ۸۳

ما کوچ نمی‌دهی باشد که دختران ملوک روم را به جای کنیزکان مأخوذ داری. عرض کرد: در میان قبیلهٔ من هیچ‌کس مر زنان را به شیفتگی من نباشد، بیم دارم که چون با تو بیرون شوم و دختران ملوک بنی‌الاصفر را دیدار کنم صبر نتوانم، لاجرم مرا مفتون مکن و رخصت فرمای تا به جا باشم. پیغمبر فرمود: اجازت کردم تا بمانی و از وی اعراض نمود و او همچنان قوم خود را از کوچ دادن منع می‌فرمود.

پسرش گفت: ای پدر بی‌فرمانی رسول خدا می‌کنی و با قوم خود این‌گونه سخن می‌رانی، سوگند با خدای که در حق تو قرآن فرود خواهد شد و تا قیامت مردمان قرائت خواهند کرد. جُنْدَب بن قیس گفت: اَیَطْمَعُ مُحَمَّدٌ اَنَّ حَرْبَ الرُّومِ مُثُلُ حَرْبِ غَیْرِهِم لایَرْجِعُ مِنْ هؤُلاءِ اَحَدٌ اَبَداً. یعنی: گمان می‌کند محمّد که رزم زدن با لشکر روم مانند دیگر جنگ‌هاست یک تن از این لشکر که با او کوچ می‌دهند به سلامت مراجعت نخواهند کرد، و خداوند این آیت در صفت او نازل فرمود: **وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی وَ لاتَفْتِنّی أَلاٰ فِی‌الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرینَ. اِنْ تُصِبْکَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ اِنْ تُصِبْکَ مُصیبَةٌ یَقُولُوا قَدْاَخَذْنا أَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ یَتَوَلَّوْا و هُمْ فَرِحُونَ.**[1] یعنی: پسر قیس و اتباع او می‌گویند: ما را در فتنه مینداز به سبب تضییع مال و پریشانی امر عیال، چه اگر ما سفر کنیم بازماندگان ما را حارسی و حافظی نباشد و اینک در فتنه‌اند، چه اظهار نفاق بزرگتر فتنه‌ای است و کیفر این کفّار با آتش دوزخ خواهد رفت، همانا ای محمّد اگر ظفرمند باشی این جماعت غم آکنده گردد و اگر شکسته شوی گویند: مردمانی بافرهنگ بودیم که حاضر جنگ نشدیم، و هیچ زیان و ضرری را ملاقات نکردیم.

قُلْ لَنْ یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ‌اللهُ لَنا هُوَ مَوْلینا وَ عَلَی‌اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا اِلّا اِحْدیَ الْحُسْنَیَیْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِکُمْ اَنْ یُصیبَکُمُ‌اللهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ اَوْ بِأَیْدینا فَتَرَبَّصُوا اِنّا مَعَکُمْ مُتَرَبِّصُونَ[2]. بگو ای محمد جز آنکه خدای بر ما نوشته بهرهٔ ما نگردد و شما از بهر ما جز دو کار نیکو انتظار نتوانید داشت، و آن نصرت است و اگرنه شهادت و ما از بهر شما انتظار عذاب آلهی می‌بریم، و اگرنه به دست ما پایمال هلاک و دمار شوید.

گویند: جُنْدَب بن قیس بعد از آنکه اجازت اقامت در مدینه طلب نمود گفت: اگر خود ساخته سفر نتوانم شد لشکر تبوک را به مال مدد کنم. خداوند این آیت فرستاد:

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۴۹ و ۵۰.　۲. سوره توبه، آیه ۵۱ و ۵۲.

قُلْ أَنفِقُوا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقِينَ.[1] می فرماید: خواه به رغبت خاطر و خواه به کراهت طبع انفاق کنید نفقهٔ شما پذیرفته نشود؛ زیرا که صدقات کفار به درجات قبول ارتقا نیابد. از اینجاست که چون رسول خدا از سفر تبوک باز مدینه شد، مردم بنی‌سَلَمه را فرمود: امیر و زعیم شما کیست؟ گفتند: جُنْدُب بن قَیس لکن مغمور در ملکات بخل است. فرمود: أَيُّ دآءٍ مِنَ الْبُخْلِ بَلْ سَيِّدُكُمُ الْفَتَى الْأَبْيَضُ الْجَعْدُ بِشْرُبْنُ بَراءِ بْنِ مَعْرُورٍ. از این پس سید شما عَمْرو بن الجُمُوح و به روایتی فرمود: آن جوان سفیدروی جعد موی است که بِشر بن البَراء بن مَعْرُور باشد.

اجماع منافقین
در خانهٔ یهودی

و دیگر جمعی از منافقان در سرای سُوَیْلم جهود انجمن شدند و سخنان ناستوده درکار غزوهٔ تبوک همی گفتند. چون این خبر به پیغمبر برداشتند طلحة بن عبیدالله را با جماعتی بدیشان فرستاد تا آن گروه را زحمت کرده پراکنده ساخت و آتش در سرای سُوَیْلم زد چنانکه منافقان خود را از در و بام به زیر افکنده هرکس به بیغوله‌ای گریخت.

قصّه
جُلاس بن سُوید

دیگر جُلاس بن سُوَید الصّامت و جُذام بن خالد و ایاس بن نُضَیْر و سماک بن یزید و رِفاعة بن عبدالمنذر و جماعتی دیگر از منافقین مجلس را از بیگانه بپرداختند و در حق رسول خدای سخنان ناستوده گفتند. جُلاس گفت: خاموش باشید مبادا این سخنان گوشزد او شود و ما فضیحت شویم. گفتند: محمد گوش شنوا دارد هرچه بخواهیم بگوئیم و چون سوگند یاد کنیم استوار گیرد. این آیت

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۵۳.

مبارک بدین نازل شد: وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ خَیرٍ لَکمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنینَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ‌اللهِ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ.[1] بعضی از منافقان رسول خدای را می‌آزارند و می‌گویند گوشی شنواست، هرچه بگوئیم باور دارد بگو شنونده و قبول‌کننده است، لکن کارهای نیکو را و نه آن است که کذب شما را نداند بلکه از در رحمت پردهٔ شما را ندراند، و آنانکه پیغمبر را می‌آزارند به عذابی صعب کیفر خواهند یافت.

بالجمله این جلاس بن سوید هنگام اعداد لشکر تبوک یک روز از قبا بر درازگوشی نشسته به طرف مدینه رهسپار گشت، عمر بن سعید که در حجر تربیت او می‌زیست و به روایتی پسر زن او مصعب با او طیّ مسافت می‌کرد، همچنان که بر مردم عبور می‌دادند ناگاه جلاس روی به مردم مدینه کرد و گفت: اگر محمّد بدانچه آورده سخن به صدق کند من از این حمار کمترم، مصعب گفت: ای خصم خداوند چه گفتی سوگند با خدای سخنی کردی که اگر بازگویم فضیحت شوی و اگر پوشیده دارم در هلاک خود کوشیده باشم، و به حضرت رسول آمد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر جلاس را از بهر کیفر طلب کرده او را سوگند یاد کرد که این سخنان نگفته‌ام.

مصعب دست برداشت و گفت: الها به صدق من بر رسول خود آیتی فرست، پس این آیت مبارک فرود شد: یَحْلِفُونَ بِاللهِ ماقالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ اِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا وَ مانَقَمُوا اِلّا اَنْ اَغْنیهُمُ‌اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَاِنْ یَتُوبُوا یَکُ خَیراً لَهُمْ وَ اِنْ یَتَوَلَّوْا یُعَذِّبْهُمُ‌اللهُ عَذاباً اَلیماً فِی‌الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِی‌الْاَرْضِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لانَصیرٍ.[2] می‌فرماید: سوگند یاد می‌کنند با خداوند که سخن ناشایست بر زبان نیاورده‌ایم و حال آنکه کلمه کفر بر زبان راندند و پیغمبر خدای را بدسگالیدند و از پس مسلمانی کافر شدند و قصد بیرون کردن پیغمبر کردند و بدان دست نیافتند، از آن روی که خداوند ایشان را مال فراوان بداد و غنی ساخت مغرور شدند و کین رسول خدای را در خاطر نهادند.

همان روی این سخن با جلاس است چه او را مولائی بود و به دست مسلمین مقتول گشت. رسول خدای بفرمود تا دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم دیت او را تسلیم

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۶۱. ۲. سورهٔ توبه، آیه ۷۴.

جلاس دادند و او بدین مال غنی و مغرور شد. آنگاه می‌فرماید اگر از نفاق توبه کنند معفو باشند و اگرنه دست فرسود عنا و عذاب خواهند شد.

مع‌القصه چون جلاس اصغای این آیات مبارک کرد ازکرده پشیمان شد و طریق توبت و انابت گرفت، پس رسول خدای آن عطا که در وجه او مقرر بود باز نگرفت و مردمان این روش را از بهر قبول توبت جلاس برهانی دانستند.

رخصت منافقین در اقامت مدینه

مع‌القصه چون رسول خدای بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود خداوند این آیت فرستاد: **عَفَااللهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتّى یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذینَ صَدَقُوا و تَعْلَمَ الکاذِبینَ لایَسْتَأْذِنُکَ یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَاللهُ عَلیمٌ بِالْمُتَّقینَ، إِنَّما یَسْتَأْذِنُکَ الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ.**[۱] همانا **عَفَااللهُ عَنْکَ** کلمه‌ای است که هنگام لطف و حفاوت[۲] گویند چونان غَفَرَاللهُ لَکَ وَ یَرحَمُکَ‌اللهُ و مانند آن، پس خداوند با پیغمبر خود عطوفتی می‌فرماید و می‌گوید: چرا دستوری دادی ایشان را برای توقف و سخنان کذب ایشان را اصغا فرمودی، تا راست‌گویان را از دروغ زنان بازدانی و مؤمنان تو را در بذل مال و جان از بهر جهاد اجازت نمی‌طلبند، بلکه چون کار پیش آید بی‌کلفت خاطر اقدام می‌نمایند و آنانکه دستوری می‌جویند این مماطله و تسویفی است که از شک و ریب در دین ایشان را متردّد ساخته: **وَلَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لٰکِنْ کَرِهَ‌اللهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدینَ.**[۳] اگر این منافقین آهنگ جهاد داشتند بسیج سفر می‌کردند و خداوند نیز سفر ایشان را مکروه می‌داشت، و نگذاشت چه اگر بیرون شدند در میان شما فساد و تباهی انداختند و سخن چینی و غمّازی کردند.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۴۳ ـ ۴۵.
۲. حفاوت: اکرام و لطف.
۳. سوره توبه، آیهٔ ۴۶.

خلیفتی علی ؑ در مدینه

مع‌القصه چون جماعتی از منافقین رخصت اقامت جستند در خاطر نهادند که هرگاه سفر رسول خدای به درازکشید یا در تبوک شکسته شود سرای آن حضرت را عرضه نهب و غارت دارند، و عشیرت و عیال پیغمبر را از مدینه بیرون شدن فرمایند. جبرئیل به حضرت رسول فرمان آورد که در این سفر کار مقاتلت نخواهد رفت، علی ؑ را در مدینه به خلیفتی بازگذار تا منافقین از آن قصد که دارند بازایستند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت تو بعد از تو نیز اوراست.

پس پیغمبر علی را حاضر ساخت و منبر و محراب را بدو سپرد، و حمایت عشیرت و حراست بلد را از او خواست. علی عرض کرد که: من در هیچ غزا از تو دور نمانده‌ام چون است که مرا می‌گذاری. فرمان خدای را با او مکشوف داشت و زنان خویش را فرمود: علی را بر شما خلیفه ساختم او را فرمانبردار باشید. این بگفت و ساخته کوچ دادن شد و امارت لشکر را با ابوبکر گذاشت و فرمان کرد تا سپاهیان در ثَنْیة الوداع[1] انجمن شوند.

پس لشکریان خیمه بیرون زدند و رسول خدای خود در ثَنْیة الوداع حاضر شد و لشکر را فراهم کرده این خطبه را بر ایشان قرائت کرد:

فَقالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَاللهَ وَ أَثنیٰ عَلَیْهِ: أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ أَصْدَقَ الْحَدیثِ کتابُاللهِ وَ أُولُوا الْقُرْبیٰ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ وَ أَوْثَقُ الْعُریٰ کَلِمَةُ التَّقْویٰ وَ خَیْرُ الْمِلَلِ مِلَّةُ اِبْراهیمَ وَ خَیْرُالسُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ وَ أَشْرَفُ الْحَدیثِ ذِکْرُاللهِ وَ أَحْسَنُ الْقِصَصِ هذا الْقُرانُ وَ خَیْرُ الْاُمُورِ عَوازِمُها وَ شَرُّ الْاُمُورِ مُحْدَثاتُها وَ اَحْسَنُ هُدی الْاَنْبِیاءِ وَ أَشْرَفُ الْقَتْلِ قَتْلُ الشُّهَداءِ وَ أَعْمَی الْعَمَی الضَّلالَةُ بَعْدَ الْهُدیٰ، وَ خَیْرُ الْاَعْمالِ مانَفَعَ وَ خَیْرُ الْهُدیٰ مَااتُّبِعَ وَ شَرُّ الْعَمیٰ عَمیَ الْقَلْبِ، وِالْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ وَ ما قَلَّ وَ کَفیٰ خَیرٌ مِمّا کَثُرَ وَ أَلْهی، وَ شَرُّ الْمَعْذِرَةِ حینَ یَحْضُرُ الْمَوْتُ وَ شَرُّ النَّدامَةِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ.

وَ مِنَ النّاسِ مَنْ لایَأْتِی الْجُمُعَةَ اِلّا نَزْراً وَ مِنْهُمْ مَنْ لایَذْکُرُاللهَ اِلّا هَجْراً. وَ مِنْ

---

۱. ثنیة الوداع: در اصل به معنی پشته و راه در کوه است و ثَنْیة الوداع در نزدیکی مدینه قرار دارد که مسافرین را تا آنجا بدرقه و وداع می‌کردند.

أَعظَمِ الخَطایا اللِّسانُ الکَذوبُ و خَیرُ الغِنیٰ غِنَی النَّفسِ، وَ خَیرُالزّادِ التَّقویٰ وَ رَأسُ الحِکمَةِ مَخافَةُاللهِ، وَ خَیرُ ماأُلقِیَ فِی‌القَلبِ الیَقینُ، وَالاِرتِیابُ مِنَ الکُفرِ وَ النِّیاحَةُ مِن عَمَلِ الجاهِلِیَّةِ، وَالغُلولُ مِن جَمرِ جَهَنَّمَ وَالسُّکرُ جَمرُ النّارِ، وَالشِّعرُ مِن إبلیسَ وَالخَمرُ جِماعُ الإثمِ والنِّساءُ حَبائِلُ إبلیسَ وَالشَّبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنونِ وَ شَرُّ المَکاسِبِ کَسبُ الرِّبا وَ شَرُّ المَآکِلِ اَکلُ مالِ الیَتیمِ، وَالسَّعیدُ مَن وُعِظَ بِغَیرِهِ، وَالشَّقِیُّ مَن شَقِیَ فی بَطنِ أُمِّهِ.

وَ إنَّما یَصیرُ أَحَدُکُم إلیٰ مَوضِعِ أَربَعَةِ أَذرُعٍ وَالاَمرُ إلیٰ آخِرِهِ وَ مَلاکُ العَمَلِ خَواتِیمُهُ، وَ أَربَی الرِّبَا الکَذِبُ وَ کُلُّ ماهُوَآتٍ قَریبٌ، وَ شَنَآنُ المُؤمِنِ فِسقٌ وَ قِتالُ المُؤمِنِ کُفرٌ، وَ أَکلُ لَحمِهِ مِن مَعصِیَةِاللهِ وَ حُرمَةُ مالِهِ کَحُرمَةِ دَمِهِ، مَن تَوَکَّلَ عَلَی‌اللهِ کَفاهُ وَ مَن صَبَرَ ظَفَرَ وَ مَن یَعفُ یَعفُ‌اللهُ عَنهُ وَ مَن کَظَمَ الغَیظَ یَأجُرهُ‌اللهُ، وَ مَن یَصبِرْ عَلَی الرَّزِیَّةِ یُعَوِّضْهُ‌اللهُ وَ مَن یَتَّبِعِ السُّمعَةَ یُسَمِّعِ‌اللهُ بِهِ، وَ مَن یَصُم یُضاعِفِ‌اللهُ لَهُ وَ مَن یَعصِ‌اللهَ یُعَذِّبهُ‌اللهُ اَللّهُمَّ اغفِرلی وَ لِأُمَّتی اَللّهُمَّ اغفِرلی وَ لِأُمَّتی أَستَغفِرُاللهَ لی وَ لَکُم.[۱]

ای مردم، راست‌ترین سخن کتاب خداست و بهترین و استوارترین پناه کلمهٔ تقوی و پرهیزگاری است. و بهتر ادیان دین ابراهیم (ع) است و برترین سنّت‌ها سنت‌های محمّد است و بهترین گفتار ذکر خداوند است و نیکوترین قصه‌ها قرآن است و بهترین کارها کار خوش فرجام است و بدترین کارها بدعت‌هاست، نیکوترین رهنمودها، رهنمود پیامبران و بهترین کشته شدن، کشته شدن شهیدان است، کورترین گمراهی‌ها گمراهی بعد از هدایت است، گزینهٔ کارها کاری است که سودمند باشد و گزینه رهنمودها رهنمودی است که از آن پیروی شود، بدترین کوری‌ها کوردلی است و دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است، آنچه اندک و بسنده باشد بهتر از آن چیزی است که افزون و بیهوده باشد، بدترین کار پوزش‌خواهی هنگام فرا

---

۱. واقدی ایراد این خطبه را در تبوک نوشته و گوید: ... هم تا صبح راه پیمود و سپیده دم در تبوک بود. آنجا مردم را جمع کرد و خدا را سپاس و ستایش بایسته کرد و آنگاه [خطبه] فرمود. (مغازی، ۷۷۳/۳).

رسیدن مرگ است و بدترین پشیمانی‌ها پشیمانی از روز قیامت است.

بعضی از مردم به جمعه نمی‌آیند مگر از روی بی‌میلی و برخی از ایشان خود را به زبان نمی‌آورند مگر با کلمات زشت و ناپسند، از بدترین خطاها سخن دروغ و زبان دروغ‌پرداز است، بهترین غناها بی‌نیازی نفس است و بهترین زاد و توشه تقوی است و سر حکمت ترس از خداست، بهترین چیزی که به قلب وارد می‌شود یقین است و شک و دودلی از کفر است و نوحه و زاری کردن از اعمال جاهلی است و خیانت از آتش زنه‌های جهنم است. مستی پرده‌ای از آتش است و شعر از ابلیس است و شراب سرچشمهٔ گناه است و زنان دامهای شیطانند. و جوانی شعبه‌ای از جنون است، بدترین کسبها رباخواری و بدترین وسیله نان خوردن مال یتیم است. و سعادتمند کسی است که از دیگری پند گیرد و بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد.

و هر یک از شما سرانجام در چهار ذراع زمین می‌رود و ملاک ارزش کارها سرانجام آنهاست و رباخواری سود دروغ است، آنچه خواهد آمد نزدیک است، دشنام مؤمن کار زشت و کشتن مؤمن کفر و غیبت او از معاصی خداست، حرمت مال مؤمن همچون حرمت خون اوست، و هر کس به خدا حکم کند او را تکذیب کرده است، هر کس عفو کند خدا او را عفو می‌کند و هر کس خشم خود را فرو خورد خداوند او را پناه می‌دهد و هر کس در مصیبت شکیبا باشد خداوند به او عوض می‌دهد و هر کس ریاکار باشد خداوند عیوب او را به گوش همه می‌رساند و هر کس صبر کند خداوند به او دو برابرش پاداش می‌دهد و هر کس خدا را عصیان کند خدا او را عذاب می‌کند، خدایا مرا و امتم را بیامرز، خدایا مرا و امتم را بیامرز، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم!

عرض
سپاه تبوک

چون خطبه به پای برد مردی را که از بس در بدر و احد زخم یافته بود مضرب می‌نامیدند بفرمود: تا سپاه را عرض داد، بیرون عبید و تبّاع بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) تن برآمد و به روایتی سی هزار (۳۰۰۰۰) تن بشمار شد، روات چهل هزار (۴۰۰۰۰) و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) و تا صد هزار (۱۰۰۰۰۰) تن نیز گفته‌اند. از آن جماعت ده هزار (۱۰۰۰۰) کس را اسب سواری بود و دوازده هزار (۱۲۰۰۰) شتر در آن لشکرگاه به شمار می‌رفت.

این وقت پیغمبر ﷺ بفرمود تا رایتها ببستند و رایت عظیم را به ابوبکر یا زبیر بن العوّام داد و لوای اَوْس را به اُسَیْد بن حُضَیْر گذاشت، و رایت خَزْرَج را ابودُجّانه گرفت و علم بنی‌مالک بن النَّجّار را به عمارة بن حَزم داد و از او بازگرفته زید بن ثابت را سپرد، عماره گفت: یا رسول‌الله مگر از من به خشم شدی؟ فرمود: لاوالله زید از تو قرآن را نیکوتر داند و بهتر فراگرفته و مردم را قرآن پیشی دهد اگرچه بندهٔ سیاه گوش بریده باشد، آنگاه فرمان کرد تا خالد بن الولید بر مقدمه کوچ دهد و طلحة بن عبیدالله بر میمنه رود، و عبدالرحمن بن عَوف میسره را بدارد.

[سخنان منافقان دربارهٔ علی ؑ]

اما از آن سوی چون رسول خدای از مدینه بیرون شد گروهی از مردم نفاق‌اندیش گفتند: همانا رسول خدای را از علی ثقلی در خاطر است و اگرنه چرا او را با خود کوچ نداد. چون این سخن علی ؑ را معروض افتاد برخاست و سلاح جنگ بر خود راست کرده از مدینه بیرون شد و نماز دیگر در ارض جُرْف به حضرت رسول خدای پیوست، و عرض کرد: یا رسول‌الله تو مرا در هیچ غزا به جای نگذاشته‌ای چون است که در این سفر به جای می‌گذاری اینک مردم بدین‌گونه سخن می‌کنند. فَقالَ لَهُ النَّبیُّ: اِرْجِعْ یا أخی اِلیٰ مَکانِکَ فَاِنَّ الْمَدینَةَ لاتُصْلِحُ اِلّا بی أوْ بکَ فأنْتَ خَلیفَتی فی أهْلِ بَیْتی وَ دارِ هِجْرَتی وَ قَوْمی، أما تَرْضیٰ أنْ تَکُونَ مِنّی

بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّاٰ اَنَّهُ لاٰنَبِیَّ بَعْدی. فرمود: مدینه جز با من و اگرنه با تو نظم نپذیرد و خلیفتی من تو داری در اهل بیت من و دار هجرت من و امّت من و تو وزیر و خلیفهٔ من و وصی من و وارث منی، چنانکه هرون موسی را بود الّا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد، اکنون باز شو و در مدینه بباش و کفایت امر من می‌کن.

و به روایتی محمّد بن مسلمه یا سِباع بن عُرْفُطَه را مأمور به ملازمت خدمت علی داشت. جماعتی از علما برآنند که این کلمات نصّ بر خلافت علی است و اگر در آن سفر کار به جنگ می‌رفت هرگز علی را خدا و رسول در مدینه نمی‌گذاشتند. بالجمله علی مراجعت به مدینه کرد و این شعر را انشاد فرمود:

اَلا بــاعَدَاللهُ اَهْــلَ النِّــفاقِ — وَ اَهْلَ الْاَراجِیفِ[1] وَ الْباطِلِ
یَقُولُونَ لِی قَدْ قَلاکَ الرَّسُولُ — فَخَلّاکَ فِی الْخالِفِ الْخاذِلِ
وَ مــاذاک اِلاّ لِاَنَّ النَّــبِیَّ — جَفاکَ وَ ماکانَ بِالْفاعِلِ
فَسِرْتُ وَ سَیفی عَلی عاتِقِی — اِلَی الرّاحِمِ الحاکِمِ الْفاصِلِ
فَــلَمّا رَآنِــی هَــفا قَــلْبُهُ — وَ قالَ مَقالَ الْاَخِ السّائِلِ
اَمِــمَّ ابْــنَ عَــمّی فَــاَنْبَأْتُهُ — بِاِرْجافِ[2] ذِی‌الْحَسَدِ الدّاغِلِ
فَــقالَ اَخــی اَنْتَ مِن دُونِهِمْ — کَــهارُونَ مُــوسی وَ لَمْ‌یَأْتَلِ[3]

حفره کردن
منافقین در راه علی (ع)

گویند چون منافقین دانسته بودند که علی ؑ از حضرت رسول ﷺ باز مدینه

---

۱. الاراجیف: به معنی اخبار کاذبه.
۲. ارجاف: یعنی خبر دروغ افکندن (س)
۳. دور گرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ و باطل را، گفتند مرا که به حقیقت دشمن داشت تُرا رسول، پس گذاشت تُرا در میان عاجز واپس مانده. و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر جفا کرد تُرا و نبود او جفاکننده، پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود به سوی بخشایندهٔ حکم کنندهٔ احسان کننده. پس چون دید مرا، طلبید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده، آیا از چه آمدی، ای پسر برادر پدر من؟ پس خبر دادم او را به خبر دروغ افکندن خداوند حسد و فساد کننده، پس گفت. برادر من توئی نه ایشان، چون هارون موسی را و تقصیر نکرد.

خواهد شد در راه او به اندازهٔ پنجاه (۵۰) ذراع حفره کردند، و از حصیرها و اشیاء دیگر روپوش نمودند تا چون علی بر آن عبور دهد به حفیره درافتد و هلاک شود، پس او را به زیر سنگ پوشیده بدارند. چون هنگام مراجعت اسب علی بـه لب حفیره آمد بایستاد و سر برافراخته صورت حال را معروض داشت. علی در حقّ او دعای خیر گفت، و همچنان اسب براند تا بر زبر آن روپوش سست پی بـرفت و خداوند آن روپوش را در زیر پای اسب محکم کرد چون بدان سوی حفیره رسید بفرمود تا آن روپوش را برگرفتند و حیلت منافقان را بازنمود.

و در خبر است که اسب به سخن آمد و بیست و چهار (۲۴) تن از منافقان را برشمرد و گفت: دوازده (۱۲) تن این حیلت کرده‌اند و دوازده (۱۲) دیگر درکمین و کید رسول خدایند. عرض کردند: یا علی صورت این حال را به حضرت رسول مکتوب فرما، فرمود: نامهٔ خدا و پیک او زودتر از نامه و پیک من بـه پـیغمبرش می‌رسد. و از آن طرف رسول خدای در فرود عقبهٔ ذی‌فتق فرمود: روح‌الامین مرا خبر می‌دهد، و قصهٔ علی ؑ را تا بپای بیان فرمود. بعضی برآنند که این آیت مبارک که می‌فرماید: **كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلاٰمِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا**[1] درکید منافقین با علی و قصه حفیره فرود شد.

تخلّف
عبدالله بن اُبی از پیغمبر

مع‌القصه چون رسول خدای ﷺ از ارض جُرْف کوچ همی خواست داد عبدالله بن اُبَیّ که رئیس منافقان بود با مردم خود آغاز مخالفت نهاد، و با جماعت خود به جانب مدینه مراجعت کرد و گفت: من با بنی‌الاصفر رزم ندهم، این لشکـر چـنان پندار کنند که با رومیان رزم جستن کاری سهل باشد، سوگند با خدای که ایشان را مقهور و مغلوب می‌نگرم و معاینه می‌کنم که در اطراف جهان پراکنده می‌روند.

چون این خبر به رسول خدای برداشتند، فرمود: اگر در او خیری بودی از ما کناره

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۴: و پس از اسلام آوردن به کفر بازگشته‌اند و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.

نگرفتی شاد باشید که از شرّ او ایمن شدید، خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: **لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ مازادُوکُمْ اِلّا خَبالاً وَ لااَوْضَعُوا خِلالَکمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ وَ فیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَاللّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ.**[1] یعنی: اگر عبدالله پسر ابی با اتباع او به اتفاق شما کوچ می‌دادند در میان لشکر فساد و تباهی می‌انداختند و در کین وکید شما کار عیون و جاسوسان می‌کردند و درکارها نگران می‌شدند و نشر احادیث می‌نمودند.

زحمت و عسرت
لشکر تبوک

مع‌القصه رسول خدای طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چندین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت، چه بیشتر لشکریان هر ده (۱۰) تن یک شتر بر زیادت نداشتند و آن را به نوبت برمی‌نشستند، و چندان از زاد و توشه تهی‌دست بودند که هر روز دو کس یک خرما قوت می‌ساخت یک تن لختی می‌مکید و یک نیمه را از بهر صاحب خود می‌گذاشت، و از قلّت بضاعت بدین قدر قناعت می‌کردند و طیّ مسافت می‌نمودند.

مقرّر است که ده (۱۰) تن از مسلمین از قفای رسول خدا بیرون شدند و ایشان را یک شتر بود که هر ساعت یک تن برمی‌نشست. وَ کانَ زادُهُم الشَّعیرَ الْمُسَوَّسَ وَالتَّمَر الزَّئیَد وَ الْاَهالَةَ السَّنِخَةَ و زاد ایشان جو کرم‌زده و تمر خوشیده و چربش بدبوی شده بود و چند تن از ایشان را تمر نیز نبود و دفع جوع را بدین‌گونه می‌دادند. فَاِذا بَلَغَ الجُوعُ مِنْ اَحَدِهُم اَخَذَ التَّمَرَةَ فَلاکَها حَتّی یَجِدَ طَعْمَها ثُمَّ یُعیطها صاحبُهُ فَیَمَصُّها ثُمَّ یَشْرَبُ عَلَیها جُرْعَةَ مِنْ ماءٍ کَذٰلِکَ حَتّی یَاتی عَلَی اخِرَهُم فَلایَبقی مِنَ التَّمرَةِ اِلَّا النَّواةُ. یعنی: چون به شدت گرسنه و جوعان می‌شدند یک تن از ایشان تمره برمی‌گرفت و اندک می‌مکید، بدان اندازه که ادراک طعم آن می‌کرد پس به رفیق خویش می‌گذاشت تا او نیز اندک می‌مکید، و جرعه‌ای آب درمی‌کشید، بدین‌گونه

۱. سورهٔ توبه، آیه ۴۷: اگر همراه شما بیرون می‌آمدند جز فساد و فریب بر شما نمی‌افزودند و به سرعت برایتان فتنه‌انگیزی می‌کردند، در میان شما افرادی هستند که برای آنها جاسوسی می‌کنند، خداوند از ستمکاران آگاه است.

هریک از آن تمره می‌گرفتند چندانکه خستوی آن به جای بماند.

دیگر آنکه با حدّت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندانکه با این قلّت راحله شتر خویش را می‌کشتند و رطوبات احشا و امعای آن را به جای آب می‌نوشیدند. از این روی این لشکر را جیش‌العُسْرَة می‌نامیدند که ملاقات سه عسرت شگرف همی کردند خداوند یزدان می‌فرماید: **لَقَدْ تابَ اللهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهاجِرِينَ وَالْأَنْصارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ماكادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِيمٌ.**[1] خلاصهٔ معنی آن است که: پیغمبر به توبت و انابت گرائید تا مهاجر و انصار بدو اقتفا کردند و توبت ایشان به برکت توبت پیغمبر پذیرفته شد، و آن عصیانی که در کراهت سفر تبوک داشتند محو گشت و این مهاجر و انصار که در سختی و عسرت متابعت رسول خدای کردند از پس آنکه نزدیک بود روی دلهای ایشان واژونه شود و از همراهی پیغمبر تقاعد ورزند، پس خداوند از در لطف بر ایشان بازگشت فرمود تا طریق توبت گرفتند و توبت ایشان پذیرفته گشت.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در کشف سخنان منافقان

جماعتی از مردم منافق ملازم لشکرگاه شدند تا اگر دست یابند غنیمتی به دست کنند و در عرض راه سخنان آشفته همی گفتند و مسلمین را از جنگ بیم همی دادند.

یک روز وَدیَعة بن ثابت با گروهی از منافقان که از پیش روی پیغمبر کوچ می‌دادند گفت: این مرد می‌خواهد قصور و حصون شام را بگشاید و در ایوان پادشاهان جای کند، هیهات هیهات این کی تواند بود؟ مختبر بن فحش حمیر[2] که نسب از قبیلهٔ بنی‌اَشْجَع داشت گفت: سوگند با خدای دوست می‌دارم که در کیفر این سخن هریک ما را صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، و آیتی در شأن ما نازل نشود. چون صورت حال بر پیغمبر ﷺ مکشوف بود عمار یاسر را طلب فرمود و فرمان کرد که: دریاب این قوم را که بسوختند، و از ایشان پرسش کن که چه گفتید؟ و اگر پوشیده

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۸.

۲. مغازی: مَخْشیّ بن حُمَیِّر (۷۶۴/۳).

دارند بگوی که: چنین سخن کردید.

عمار برفت و پیغام پیغمبر بگذاشت و آن جماعت از در توبت و ضراعت به حضرت رسول آمدند. چون مکشوف بود که نتوانند سخنان خود را پوشیده داشت ودیعة بن ثابت عرض کرد: یا رسول‌الله از پیش بوده است که مردمان هنگام مسافرت کار به مسامرت و مزاح می‌کرده‌اند تا طول طریق بر خاطرها گرانی نکند، ما نیز سخنی به مزاح گفتیم خداوند باری این آیت بفرستاد: **يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ اَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فِى قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا اِنَّ‌اللهُ مُخْرِجٌ ماتَحْذَرُونَ وَ لَئِنْ سَئَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ اِنَّما كُنّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ لاتَعْتَذِرُوا قَدْكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِيمانِكُمْ اِنْ نَعْفُ عَنْ طآئِفَةٍ مِنْكُمْ نَعَذِّبْ طآئِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ.**[1] می‌فرماید: بیم دارند منافقان که بر کشف حال ایشان سوره‌ای از قرآن فرود شود، بگو ای محمّد استهزا کنید تا جزای این تسخر و استهزا را دریابید و خداوند این کردار ناستوده را که پوشیده می‌دارید روشن سازد، همانا اگر از ایشان پرسش کنی که چرا بدین گفتار نابهنجار اقدام کردید گویند که سخنی از در لعب و بازی بود، بگو ای محمّد با خدا و رسول استهزا می‌کنید و از در کذب عذر برمی‌تراشید؟ همانا کافر شدید اگر بعضی از شما طریق پشیمانی گیرند و به توبت گرایند گناه ایشان را معفو داریم و آن کس که بر کفر خود بپاید دست فرسود عذاب خواهد شد.

و روی این سخن با مختبر بن حمیر است چه او در میان آن جماعت طریق توبت و انابت گرفت و عرض کرد: یا رسول‌الله این نام مرا هلاک کرد، پیغمبر او را عبدالله بن عبدالرحمن نام گذاشت آنگاه از پیغمبر خدا خواستار شد که در راه خداوند شهید شود و کس قبر او را نداند. فَقالَ: يا رَبِّ اجْعَلْنى شَهيداً حَيْثُ لايَعْلَمُ أَحَدٌ أَيْنَ أَنا. و مسئول او به اجابت مقرون شد و در روز یمامه در جنگ مُسَيْلمه کذّاب ـ چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور می‌شود ـ شهید شد و کس نشان او را ندانست.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۶۴، ۶۵، ۶۶.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در جواب و سؤال با کوه

بالجمله رسول خدای با آن لشکر بزرگ از بهر طیّ منازل رهسپر گشت و عبور آن حضرت بر جبلی عظیم افتاد بی‌آنکه چشمه بجوشد یا سحابی بخروشد از فراز جبل به ترشحات پیاپی آبی به سیلان می‌رفت، مردمان به عجب شدند که این آب از کجاست؟ پیغمبر ﷺ فرمود این کوه می‌گرید. گفتند: آیا کوه را گریستن تواند بود؟ فرمود: هم‌اکنون بر شما مکشوف خواهم داشت: فَقالَ: أَيُّهَا الْجَبَلُ مِمَّ بُكاؤُكَ، فَأَجابَهُ وَ قَدْسَمِعَهُ الْجَماعَةُ بِلِسانٍ فَصيحٍ، يا رَسُولَ‌اللهِ مَرَّبي عيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَ هُوَ يَتْلُو ناراً وَ قُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ، فَأَنَا أَبْكي مُنْذُ ذٰلِكَ الْيَوْمِ خَوْفاً مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنْ تِلْكَ الْحِجارَةِ. فَقالَ ﷺ: اُسْكُنْ مَكانَكَ فَلَسْتَ مِنْها اِنَّما تِلْكَ الْحِجارَةُ الْكِبْريتُ. پیغمبر با کوه خطاب کرد که: این گریه از بهر چیست؟ چنان به زبان فصیح پاسخ باز داد که تمامت لشکر اصغا نمودند، گفت: یا رسول‌الله وقتی عیسی بن مریم بر من مرور کرد و همی آتش را وصف کرد که هیزم آن مردمان و سنگها خواهد بود، من از آن روز می‌گریم که مبادا از آن سنگها باشم. پیغمبر فرمود: آسوده باش که تو از آن سنگها نیستی بلکه آن سنگ کبریت است. چون این خطاب بشنید دیگر ترشح نداشت، و از گریستن بایستاد.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در مکالمه با جنّ

و دیگر چنان افتاد که یک روز سُهیل بن بیضا با رسول خدای ردیف بود ناگاه پیغمبر به آواز بلند بانگ برداشت که یا سُهیل و همچنان سُهیل به آواز بلند ندا درمی‌داد که لبیک، چون سه کرّت این بانگ بالاگرفت مردمان در پیرامون پیغمبر پرّه زدند این هنگام فرمود: مَنْ شَهِدَ لاٰاِلٰهَ‌اِلَّااللهُ وَحْدَهُ لاٰشَريكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ حَرَّمَهُ‌اللهُ عَلَى النّارِ.

این وقت ماری بس عظیم بر سر راه پدیدار شد و مردمان از دیدار آن فرار کردند

و از دور نگران بودند، پس آن مار در برابر رسول خدای بایستاد و بعد از زمانی از نزدیک پیغمبر به یک سوی راه شد و همچنان ایستاده بود، این وقت مردمان نزدیک شدند و در برابر حضرت رسول انجمن گشتند. پیغمبر فرمود: این جنی از جمله آن نه (۹) تن جن است که در مکه نزد من آمدند و اصغای کلمات قرآن کردند؛ چون منزل وی در این اراضی است امروز نزدیک من آمد و سلام داد و مشکلات خویش بپرسید و اینک شما را سلام می‌دهد. اصحاب گفتند: و علیه‌السلام و رحمةالله و برکاته پیغمبر فرمود: حَیُّوا عِبادَاللهِ مَنْ کانُوا. یعنی: ای بندگان خدای تحیّت کنید هر که باشند.

خوارزمی در ترجمه «مستقصی» این سخن به تصحیف خوانده و آن را حِبُّوْ دانسته، یعنی: دوست دارید.

معجزه پیغمبر
دریافتن شتر گمشده

دیگر آنکه در طریق یکی از منازل شتر پیغمبر یاوه شد مردمان در طلب آن بیرون شدند، زید بن الصَّلت که جهودی از بنی‌قَیْنُقاع بود و در منزل عُمارة بن حزم جای داشت، با جماعتی که حاضر بودند گفت: گمان محمّد آن است که پیغمبر خداست و از آسمان خبر می‌آورد، چون است که شتر گمشدهٔ خویش را نداند؟ از قضا این وقت عُماره در حضرت رسول بود پیغمبر روی با او کرد و فرمود: هم‌اکنون منافقی در منزل تو با اهل مجلس خود چنین سخن کرد، آری من هیچ از خویشتن ندانم جز آنکه خداوند القا فرماید، چنانکه خبر شتر مرا بازداد، همانا در فلان وادی مهارش بر شاخ درختی استوار شده. چون اصحاب این بشنیدند برفتند و شتر را بیاوردند.

و از آن سوی چون عُماره به منزل خویش شد فحص فرمود که: این سخن را که گفته است؟ مکشوف افتاد که زید بن الصَّلت گفته، لاجرم با زید درآویخت و گفت: تو در منزل من داهیه بزرگ بوده‌ای و من ندانسته‌ام، و زید را از پس گردن بزد و از منزل خود اخراج کرد و ترک صحبت او بگفت. گویند: زید مسلمانی گرفت و به روایتی تا هنگام مردن منافق بود.

رسیدن
پیغمبر ﷺ به وادی القریٰ

مع‌القصه رسول خدای طیّ مسافت کرده به اراضی وادی‌القریٰ درآمد و سراپرده راست کردند، مردم بنی‌عُرَیض پیغمبر را میهمانی کردند و هریسه به حضرت رسول فرستادند. رسول خدای از آن هریسه بخورد و از اموال وادی‌القریٰ هر سال چهل (۴۰) وَسَقْ خرما در وجه آن جماعت مقرّر داشت. و همچنان در وادی‌القریٰ، رسول خدای را بر حدیقهٔ زنی عبور افتاد هرکس آن حدیقه را خَرْص[۱] کرد پیغمبر نیز سخنی بفرمود، هنگام مراجعت چون از آن پرسش کردند آن خَرْص که رسول خدای کرده بود حبّه‌ای بیش و کم برنیامد.

رسیدن
پیغمبر ﷺ به حجر ثمود

بالجمله چون از وادی‌القری به دیار حجر ثمود عبور دادند پیغمبر با لشکریان فرمود: این زمین بلاست از آب آن میآشامید و وضو مسازید؛ و اگر با این آب خمیر کرده باشید از آن خمیر مخورید و شتر خود را مخورانید، و زانوی شتران را سخت ببندید و می‌باید هیچ‌کس از خیمهٔ خود بیرون نشود، جز اینکه صاحبی با او باشد. همه کس کار بدین‌گونه کرد مگر یک تن از بنی‌ساعده که به حاجت از خیمه بیرون شد و او را مرض خناق بگرفت، و تنی دیگر برای شتر گمشدهٔ خود برآمد و او را باد ببرد.

چون این قصه در حضرت پیغمبر معروض افتاد فرمود: چرا بی‌فرمانی کردید؟ آنگاه در حق آن مریض دعای خیر بگفت تا شفا یافت و آن کس راکه باد برده بود در جبل طی انداخت. بعد از مراجعت پیغمبر به مدینه مردم طی او را به حضرت رسول آوردند.

گویند: در دیار حجر، رسول خدای سر و روی خود را به ردای مبارک بپوشید و

---

۱. خرص: تخمین زدن و به نظر اندازه میوه را بر درخت یا زراعت را بر زمین.

شتر خویش را به سرعت همی راند، و فرمود: در منازل مردم ظلم پیشه عبور مکنید الّا آنکه گریان باشید تا مبادا آن عذاب که ایشان راست مر شما را نیز ملاقات کند.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ در پیدا شدن ابر و باریدن

بالجمله چون بامداد کردند لشکریان را آب نایاب افتاد، در حضرت رسول بنالیدند. پیغمبر دست به دعا برداشت با اینکه هیچ ابری دیدار نبود سحابها پدیدار گشت و متراکم شد و بارانی بزرگ ببارید، چندانکه مردم سیراب شدند و آب برگرفتند. آنگاه پیغمبر تکبیر بگفت، پس ابر بشکافت و آفتاب بتافت.

این هنگام فرمود: گواهی می‌دهم که من پیغمبر خدایم. یک تن از مسلمانان با مردی نفاق پیشه گفت: چون این معجزه بدیدی روا باشد که مسلمانی گیری. گفت: نه چنین است برحسب اتفاق ابری عبور داشت و بارانی ببارید.

معجزهٔ پیغمبر در طایری که انواع خوردنی شد

و دیگر چنان افتاد که بعضی از مردم به جهت بُعد مسافت و طول طریق زیاده از چند روزه حمل خوردنی دادند، چون ایامی برگذشت آن خوردنیها فاسد شد، در حضرت رسول عرض کردند که زاد ما کهنه و بدبوی شده بر آن صبر نتوانیم کرد.

فرمود: چه زاد دارید؟

گفتند: نان و گوشت مالح[1] و عسل و تمر.

فرمود: قوم موسی را مانید چنانکه خدای فرماید: **لَمّا قالُوا لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعامٍ واحِدٍ**.[2]

---

۱. مالح: یعنی شور و نمکین.

۲. سوره بقره، آیه ۶۱: هرگز بر یک نوع غذا اکتفا نمی‌کنیم.

اکنون چه می‌خواهید؟

گفتند: نُرِیدُ لَحْماً طَرِیّاً قَدِیداً وَ لَحْماً مَشْوِیّاً مِن لَحْمِ الطُّیُورِ وَ مِنَ الْحَلْوآءِ الْمَعْمُولِ. یعنی: گوشت مرغ و ماهی و کبابهای نیکو و حلواهای شکرین می‌خواهیم.

پیغمبر فرمود: وَ لٰکِنَّکُمْ تُخالِفُونَ فی هٰذِهِ الْواحِدَةِ بَنی اِسْرائِلَ لِأَنَّهُمْ أَرادُوا الْبَقْلَ وَالْقِثّاءَ وَالْفُومَ وَالْعَدَسَ وَالْبَصَلَ فَاسْتَبْدِلُوا الَّذی هُوَ أَدْنیٰ بِالَّذی هُوَ خَیْرٌ وَ أَنْتُمْ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذی هُوَ أَفْضَلُ بِالَّذی هُوَ دُونَهُ. پیغمبر فرمود: بنی‌اسرائیل تره و خیار و سیر و پیاز طلب کردند، و این اشیاء مکانت آن را نداشت که بدیشان نازل می‌شد، و شما با بنی‌اسرائیل مخالفت کردید و از آنچه داشتید نیکوتری خواستید و من از خدای خواستار می‌شوم تا شما را عطا کند.

گفتند: هم در میان ما کسان باشند که مانند بنی‌اسرائیل سیر و پیاز و امثال آن طلب کنند.

فرمود: هم خداوند عطا می‌کند شما را به خواهندگی.

پیغمبر خود آنگاه فرمود: یا عباداللّه، چون قوم عیسی طلب مائده آسمانی کردند **قالَ اللّهُ اِنّی مُنَزِّلُها عَلَیْکُمْ فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَاِنّی أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ.**[1] خداوند فرمود این مائده به سوی شما می‌فرستم و اگر از پس این آیت بزرگ کسی کافر شود دست فرسود عذابی گردد که هیچ‌کس از جهانیان آن زحمت و عقوبت ندیده باشد.

و هرکس از پس آن مائده کافر شد خداوند او را مسخ کرد و به صورت خنزیر و بوزینه و جانوران برّی و بحری تا به چهارصد (۴۰۰) گونه برآورد و اِنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ لایَسْتَنْزِلُ لَکُم مِنَ السَّماء حَتّی یَحُلَّ بِکافِرِکُمْ ماحَلَّ بِکُفّارِ قَومِ عیسی وَ اِنَّ مُحَمَّداً رَؤُفٌ بِکُم مِنْ اَنْ یُعَرِّضَکُم لِذلِکَ. همانا رسول خدا با شما از در رحمت و رأفت است که از این طلب خود را به تعب نیندازید، چه اگر از آسمان برای شما مائده نازل کند و شما کافر شوید همان کیفر یابید که امّت عیسی یافتند.

آنگاه پیغمبر به جانب طایری نگران شد که در هوا طیران داشت، پس با یک تن از اصحاب خطاب کرد که: این طایر را ندا کن و بگو پیغمبر امر می‌کند تو را که در

۱. سورهٔ مائده، آیه ۱۱۵.

زمین فرود شوی. چون ابلاغ فرمان کرد آن طایر به زیر آمد. پیغمبر فرمود: ای طایر خداوند امر می‌کند که بزرگ شوی. در حال آن طایر به اندازهٔ تلی برآمد. آنگاه بفرمود تا اصحاب آن را احاطه کنند ده هزار (۱۰۰۰۰) کس گرد آمد و نتوانستند محیط او شد، پس درگردِ او بر صف شدند دیگرباره پیغمبر فرمان کرد تا آن طایر از پر و بال بیرون شد وگوشت و استخوان به جای ماند، باز حکم داد تا استخوان و پای و منقار راکه متفرق بود مجتمع ساخت.

فَقالَ: اِنَّ‌اللهَ تَعالیٰ یَأْمُرُ هٰذِه الْعِظامَ أَنْ تَعُودَ قِثّآءً فَعادَتْ کَما قالَ و همچنان فرمود: اِنَّ‌اللهَ یَأْمُرُ هٰذِهِ الْاَجْنِحَةَ وَالزَّغَبَ وَالرِّیشَ أَنْ تَعُودَ بَقْلاً، وَ بَصَلاً، وَ فُوماً، وَ أَنْواعَ الْبُقُولِ فَعادَتْ کَماقالَ. یعنی: پیغمبر فرمود که: خداوند امر می‌فرماید که این استخوانها و بالها و پرها سیر و پیاز و انواع بقولات وترهاگردند و در زمان چنان شد.

آنگاه فرمود: هان ای مردمان با دست وکارد قطع کنید و بخورید و چنان کردند، یک تن از منافقین همی خورد وگفت: محمّد گمان می‌کند که در بهشت اهل جنّت چون اکل طیور می‌فرمایند از جانبی گوشت قدید و از جانبی مشوی[1] می‌ربایند، نیکوست که در دنیا ما را بنماید. خداوند پیغمبر را آگهی فرستاد پس بفرمود: عِبادَاللهِ لِیَأْخُذْ کُلُّ واحِد مِنْکُمْ لُقْمَتَهُ وَلْیَقُلْ: بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ وَ صَلَّی‌اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّیِّبینَ وَلْیَضَعْ لُقْمَتَهُ فی فیهِ فَاِنَّهُ یَجِدُ طَعْمَ ماشآءَ قِدیداً وَ اِنَ شآءَ مَشْوِیّاً وَ اِنْ شآءَ مَرَقاً طَبیخاً وَ اِنْ شآءَ سایِر ماشآءَ مِنْ أَلْوانِ الطَّبیخِ أَو ماشآءَ مِنْ أَلْوانِ الْحَلْوآء. فرمود: باید هرکس از شما لقمه‌ای مأخوذ می‌دارد بسم‌الله بگوید، و در دهان بگذارد، پس هرچه اراده کند آن شود، از هرگونه کباب و مطبوخ، و هرگونه حلوا.

پس چنان کردند و بخوردند تا سیر شدند. آنگاه عرض کردند: اکنون تشنه‌ایم. فرمود: لِیَأْخُذْ کُلُّ واحِدٍ مِنْکُمْ لُقْمَتَهُ مِنها فَیَضَعها فی فیهِ وَالْیَقُلِ بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرحیمِ وَ صَلَّی‌اللهُ علیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ فَاِنَّهُ یَسْتَحیلُ فی فیهِ مایُریدُ اِنْ أَرادَ لَبَناً وَ اِنْ أَرادَ شَراباً آخَرَ مِنَ الْاَشْرِبَةِ. یعنی: باید به نام خدا هرکس لقمه خود را در دهان بگذارد و درود بر پیغمبر و آل او بفرستد، هرچه بخواهد آن شود خواه شیر و خواه هرگونه شرابی. پس اصحاب چنان کردند و چنان یافتند.

---

۱. مشوی: سرخ و بریان شده.

آنگاه فرمود: اِنَّ‌اللهَ تَعالیٰ یَأْمُرُکَ أَیُّهَا الطّائِرُ أَنْ تَعُودَ کَما کُنْتَ وَ یَأْمُرُ هٰذِهِ الْاَجْنِحَةَ وَالْمَنافیرَ وَالرّیشَ والزَّغْبَ الَّتی قَدِاسْتَحالَتْ اِلَی الْبَقْلِ وَالْقِثّاءِ وَالْعَدَسِ وَالْبَصَلِ وَالْفُومِ أَنْ تَعُودَ جَناحاً وَ ریشاً وَ عَظْماً کَما کانَتْ عَلیٰ قَدْرِ قِلَّتِها. یعنی: ای طایر، خداوند می‌فرماید چنان باش که از نخست بودی، و امر می‌کند که این بالها و منقارها و پرها که مستحیل به بقولات شد هم دیگرباره به حال نخستین آید.

لاجرم آن طایر جسدی به صورت نخست آمد. باز فرمود: أَیُّهَا الطّائِرُ اِنَّ‌اللهَ یَأْمُرُ الرُّوحَ الَّتی کانَتْ فیکَ فَخَرَجَتْ أَنْ تَعُودَ اِلَیْکَ. پس روح به جسد او بازآمد دیگرباره فرمود: أَیُّهَا الطّائِرُ اِنَّ‌اللهَ یَأْمُرُکَ أَنْ تَقُومَ وَ تَطیرَ کَما کُنْتَ تَطیرُ. پس برخاست و بپرید به سوی هوا و مردم نگران بودند. و از آن پس در دست خود از آن سیر و پیاز و دیگر بقولات چیزی نیافتند.

معجزهٔ پیامبر ﷺ در ورود تبوک

مع‌القصه رسول خدای کوچ بر کوچ طیّ مسافت کرد تا راه با تبوک نزدیک افتاد، پس سپاه را پیش خواند و فرمود: فردا چاشتگاه فرود عین تبوک خواهید شد تا من حاضر نشوم کس دست با آب فراز نکند.

روز دیگر که لشکر وارد تبوک شد پیش از آنکه پیغمبر درآید جماعتی به چشمه تبوک رسیدند و با آب چشمه دست در بردند. چون پیغمبر بیامد و بدانست خشمگین شد و با آن جماعت سخنی چند از در شناعت براند، آنگاه بفرمود: تا وعائی از آن آب بیاوردند دست و دهان و روی مبارک را بشست، و بدان چشمه بریخت در زمان آب بجوشید و غزارت یافت تا لشکر را به تمام کفایت کرد. آنگاه با معاذ بن جبل فرمود: اگر زندگانی یابی زود باشد که چندان آب در اینجا بینی که از دو جانب وادی سرشار برود.

و این روز که پیغمبر وارد تبوک شد سه‌شنبه بود به روایتی بقیت ماه شعبان را با چند روز از شهر رمضان توقف فرمود و نیز گفته‌اند که: دو ماه در تبوک توقف داشت.

جماعتی که از دنبال لشکر وارد تبوک شدند

چند کس از اصحاب رسول خدای هنگام خروج از مدینه ملازمت رکاب نداشتند، و در ایام توقف پیغمبر در تبوک پیوسته لشکرگاه گشتند.

اول ابوذر

نخستین ابوذر غفاری بود شتری ضعیف و ناتوان داشت، چون از قفای پیغمبر بیرون شد شتر را توان رفتن نماند ناچار ابوذر آن را به جای گذاشت و حمل شتر را بر پشت کشیده پست و بلند زمین را درنوشت و به ارض تبوک درآمد. لشکریان از دور نگران شدند که پیاده درمی‌رسد و ندانستند کیست، و به عرض رسول خدای رسانیدند. فرمود: ابوذر می‌آید. أَدْرِكوهُ بِالْماءِ فَإِنَّهُ عَطْشانٌ. او را آب برسانید که سخت تشنه است. پس مقداری آب بدو بردند تا بیاشامید، و نگریستند که إداوهٔ سرشار از آب با خود دارد پیغمبر ﷺ فرمود: یا أَباذَرٍّ مَعَکَ ماءٌ وَ عَطَشْتَ؟ ای ابوذر چندین تشنه بوده‌ای و حال آنکه حمل آب می‌دهی عرض کرد: بابی انت و امی آب بارانی عذب و بارد در صخره‌ای یافتم، و با خود گفتم: ننوشم تا حبیب من رسول خدای ننوشد.

فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: یا أَباذَرٍّ رَحِمَکَ‌اللهُ، تَعیشُ وَحْدَکَ وَ تَمُوتُ وَحْدَکَ وَ تُبْعَثُ وَحْدَکَ وَ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَحْدَکَ، یُسْعَدُ بِکَ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِراقِ یَتَوَلَّوْنَ غُسْلَکَ وَ تَجْهیزَکَ وَالصَّلٰوة عَلَیْکَ وَ دَفْنَکَ. فرمود: ای ابوذر خداوند ترا رحمت کند که تنها زندگانی کنی و تنها وداع جهان گوئی، و تنها برانگیخته شوی و تنها به جنان جاوید درآئی، جماعتی از مردم عراق با تو مسعود شوند که تجهیز و تکفین تو کنند. ـ و قصهٔ او با عثمان بن عفان و تنها مردن او در بیابان به صدق قول رسول خدای در جای خود مرقوم می‌شود ـ.

ذکر
احوال ابوخُثَیمه

دیگر ابوخُثَیمه هو عبدالله بن خُثیمه. بعد از بیرون شدن پیغمبر از بهر اعداد کار در گرمگاه روز به خانهٔ خویش درآمد، و او را دو زن بود هریک در عریشی[1] جای کرده آب سرد و طعامهای مهنا مهیا داشتند، چون ابوخُثَیْمه را بدیدند گفتند: در این حدّت و حرارت هوا چه کنی؟ در آی و با خورش و آسایش تن آسائی کن: فَقالَ سُبحانَ‌اللهِ رَسُولُ‌اللهِ قَدْغَفَرَاللهُ لَهُ ماتَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِه وَ ما تَأخَّرَ فی‌الضَّحِ وَالرِّیحِ وَالحَرِّ وَالْقِرِّ یَحمِلُ سِلاحَهُ عَلی عاتِقِهِ، وَ اَبُوخُثَیْمَةَ فی ظِلالٍ بارِدَةٍ وَ طَعامٍ مُهَیّاً وَ اَمْرَأتَینَ حَسناوَینِ، ما هذا بِالنَّصفِ وَاللهِ ماأُکَلِّمُ واحِدَةً مِنْکُما کَلِمَةً وَ لاأَدْخُلُ عَرِیشاً حَتّی اَلْحَقَ بِالنَّبِیِّ. گفت: رسول‌الله را که خداوند از گذشته و آینده معصوم فرموده اینک زحمت سرما و گرما بر خود نهاده، و گردن خویش را فرسودهٔ حمل سلاح داشته، کی با انصاف برابر شود که ابوخُثَیمه با دو زن نیکو صورت در سایهٔ دار ترتیب طعام و آب خوشگوار کند، سوگند با خدای که با شما سخن نکنم و به عریش شما درنیایم الّا آنکه به حضرت رسول خواهم شتافت.

این بگفت و راه برگرفت و مقداری زاد بر شتر خویش حمل داد، چون راه با تبوک نزدیک فرمود، اصحاب عرض کردند: سواری از دور پدیدار است. پیغمبر فرمود: کُنْ أَباخُثَیْمَةَ أَوْلیٰ لَکَ. یعنی: او ابوخُثَیمه است که نزدیک به هلاکت رسیده.

[واثلة بن اشفع لیثی]

دیگر آن هنگام که رسول خدای تجهیز لشکر می‌کرد از برای غزوهٔ تبوک، وفد کنانه به حضرت مدینه آمدند، واثلة بن الاشفع لیثی سیّد و زعیم آن جماعت بود. رسول خدای او را گفت: چه کسی و از برای چه آمدی؟ عرض کرد: آمده‌ام تا مسلمانی گیرم. فرمود: با من بیعت کن بدانچه دوست می‌دارم و بدانچه مکروه می‌شمارم. واثله به همان شرایط بیعت کرد و قوم او نیز متابعت کردند.

---

۱. عریش: سایبان و خیمه.

آنگاه واثله رخصت مراجعت حاصل کرده به قبیلهٔ خویش بازگشت نمود، پدر او اشفع چون مسلمانی او را بدانست گفت: سوگند با خدای که هرگز با تو سخن نکنم، لکن خواهرش با برادرش همداستان شد و با پیغمبر ایمان آورد و کار برادر را از بهر سفر مدینه راست کرد.

پس واثله دیگرباره راه مدینه گرفت تا با لشکر تبوک پیوسته شود، وقتی برسید که رسول خدای بیرون شده بود و لشکر از دنبال او به تفاریق بیرون می‌شدند، واثله گفت: کیست که مرا سوار کند تا هرچه در این سفر غنیمت یافتم از آن او باشد؟ کعب بن عَجْرَه او را سوار کرد تا پیوستهٔ جیش پیغمبر گشت.

و چون در تبوک خالد بن ولید به فرمان پیغمبر آهنگ حرب اکیدر کرد، ملازم خدمت او بود ـ چنانکه عن‌قریب مرقوم می‌شود ـ در آن سفر از غنایم شش (۶) شتر یا بیشتر بهرهٔ واثله افتاد، این جمله را به نزدیک کعب بن عَجْرَه آورده پیش داشت. کعب گفت: من تو را در راه خدا سوار کردم، و این فعل نیکو را با غرض دیگر آلوده نکنم و دست به اخذ شتران نیالود.

دیگر ابن اُمّ‌مَکْتُوم به حضرت رسول آمده عرض کرد که: مردی پیر و ضعیف و ناتوانم و کورم و قائدی ندارم آیا رخصت می‌دهی که از جهاد تخلف کنم؟ پیغمبر در پاسخ او سخن نکرد، و به روایتی **لَیْسَ عَلَی‌الضُّعَفاءِ [وَلا عَلَی الْمَرضیٰ وَلا عَلَی الَّذینَ یَجِدُونَ ما یُنْفِقُونَ حَرَجَ اِذا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَ رَسُولِه]**[1] الی آخره در حق او نازل شد. و نیز گفته‌اند: در حق عائذ بن عمرو نازل گشت.

وفات
عبدالله ذوالبجادین

در ایام توقف تبوک عبدالله ذوالبجادین به درود جهان کرد چنان صواب می‌نماید که او را شناخته داریم.

همانا عبدالله از مردم قبیله مُزَیّنه بود و قبل از اسلام عبدالعُزّی نام داشت، در

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۹۱: بر ناتوانان و بیماران و آنانکه وسع مالی ندارند، اگر خیرخواه خدا و رسولش باشند گناهی نیست.

کودکی پدر او بمرد و کفالت او عمّ او کرد تا بزرگ شد و شتران و گوسفندان و عبدی چند به دست کرد، و سخت آرزوی مسلمانی داشت و از بیم عمّ خویش تقدیم نمی‌فرمود. بعد از فتح مکه با عمّ خود گفت: روزگار انتظار بردم که تو مسلمانی گیری من نیز با تو مسلمان شوم و اینک دانستم که تو کیش خویش نخواهی گذاشت، پس مرا دستوری ده تا طریق مسلمانان سپرم که از این بیش بر زندگانی خویش قوی‌دل نیستم. گفت: سوگند با خدای اگر روش محمّدیان گیری هرچه تو را داده‌ام بازگیرم. چندانکه این ردا و ازار بر تو نگذارم.

عبدالله گفت: سوگند با خدای که ترک بت‌پرستی گیرم و از این مال نیز بیزارم، چه در پایان کار این مال باید بگذاشت و بگذشت، و در زمان ترک مال بگفت و جامه از تن دور کرد و عریان تن به نزدیک مادر خود آمد و گفت: افزون از تن‌پوشی نخواهم و آهنگ مسلمانی دارم. مادرش قطعه کتانی بدو آورد و آن را بدو نیم کرد نیمی ردا و نیمی ازار ساخت، و از این روی ذوالبجادین لقب یافت. چه بجاد گلیم به خط را گویند.

بالجمله راه مدینه گرفت و به مسجد رسول خدای درآمد، پیغمبر ﷺ بعد از صلوة صبح چشم مبارکش بدو افتاد فرمود: کیستی؟ گفت: عبدالعزی. فرمود: نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد، و منزل خود را نزدیک به ما مقرّر کن. پس عبدالله مسلمانی گرفت و قرآن بیاموخت و به بانگ بلند قرائت قرآن همی کرد، چندانکه نماز و قرائت او مردم را زیانی می‌آورد. عمر بن الخطّاب از در منع برخاست پیغمبر فرمود: دَعْهُ یا عُمَرُ فَاِنَّهُ خَرَجَ مُهاجِراً اِلَی اللهِ وَ اِلیٰ رَسُولِهِ.

از قضا این وقت رسول خدای تجهیز لشکر برای غزوهٔ تبوک می‌فرمود، عبدالله عرض کرد: یا رسول‌الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم، فرمود: پوست درختی حاضر کن. عبدالله پاره‌ای از پوست درخت سَمُره بیاورد. پیغمبر آن را بر بازوی وی بست و فرمود: اَللّٰهُمَّ حَرِّمْ دَمَهُ عَلَی الْکُفّارِ. خداوندا خون عبدالله را بر کافران حرام فرما. عرض کرد: من جز این خواستم. پیغمبر فرمود: چون به قصد جهاد بیرون شوی اگر تو را تب بگیرد و بدان تب وداع جهان گوئی شهید مرده باشی. پس عبدالله را در تبوک تب بگرفت و جهان فانی را بدرود کرد.

بلال بن حارث گوید که: آن شب که عبدالله را به خاک می‌سپردند بلال مؤذن را

دیدم چراغی در دست داشت، و رسول خدای در قبر او درآمد و ابوبکر و عمر او را در قبر گذاشتند. رسول خدای خشتها بر قبر او استوار کرد، و فرمود: بار خدایا من شبانگاه کردم و از او راضی بودم تو نیز از او راضی باش.

وفات
معاویة بن معاویهٔ لیثی

دیگر در ایام توقف تبوک، معویة بن معویه لیثی و به روایتی مُزَنی به درود جهان کرد. و این چنان بود که آن هنگام که رسول خدای را در تبوک جای بود، یک روز آفتاب را هنگام طلوع از دیگر روزها روشن‌تر یافت، و به روایت اَنَس بن مالک، جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت: این روشنی برای فوت معویة بن معویه است، و خدای هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) ملک را فرمان کرد تا بر او نماز بگزاشتند و این درجه بدان یافت که شب و روز به قیام و قعود بود، و قرائت سورهٔ **قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ**[۱] فراوان می‌کرد اگر خواهی زمین را قبض کنم تا بر او نمازگزاری: فَصَلّیٰ عَلَیْهِ فَرَجَعَ.

و به روایتی جبرئیل پر بزد پست و بلند زمین را هموار و مرتفع ساخت تا جنازهٔ او نمودار گشت.

مرگ منافقین

و هم شبی در تبوک ریحی عاصف وزیدن گرفت پیغمبر فرمود: این باد برای مرگ منافقی وزیدن دارد، و بعد از مراجعت مکشوف داشت که در همان ساعت منافقی هلاک شده.

---

۱. سورهٔ اخلاص، آیه یک: بگو او خدای یگانه است.

تعیین پیغمبر ﷺ
بهترین اسب‌ها

گویند: یک شب در تبوک پیغمبر برخاست و به دست خویش مخلاة[1] جو بر سر اسب خود که طَرِبْ نام داشت استوارکرد و غبار پشت و کفل آن را به ردای مبارک می‌سترد. گفتند: یا رسول‌الله چه لایق است؟ فرمود: شما چه دانید بلکه جبرئیل حکم آورده باشد یا آنکه دوش ملائک با من خطابی در تیمار داشتن اسب کرده باشند و هیچ مسلمان نباشد که اسبی را از بهر جهاد بدارد جز اینکه خدای در هر حبه‌ای که بدو دهد حسنه‌ای از بهر او نویسد و سیئه‌ای محو کند.

گفتند: کدام اسب نیکو باشد؟ فرمود: خَیْرُ الْخَیْلِ الْاَدْهَمُ الْاَرْثَمُ ثُمَّ الْاَقْرَحُ الْمحَجَّلُ.[2] یعنی: اسب سیاه که پیشانی او اندک سفید باشد و لب زیرین او سفید باشد و بعد از آن پیشانی سفید مطلق‌الیمین، پس کمیت به این شکل و نشان بهترین اسبهاست.

سَرِیّه
خالد بن ولید بر سر اُکَیْدِر

و هم در ایّام توقّف تبوک رسول خدا، خالد بن ولید را فرمان کرد که به دُومة ـ الجَنْدَل تاختن برده، اُکَیْدِر بن عبدالملک نصرانی را که حاکم آن اراضی است دفع دهد، و مردم آن مملکت را دعوت کند و چهارصد و سی (۴۳۰) سوار ملازم رکاب او ساخت.

خالد عرض کرد: یا رسول‌الله مرا با سپاهی اندک به بلاد کلاب می‌فرستی؟

فرمود: زود باشد که بی‌زحمت مقاتلت او را در نخجیرگاهی اسیر کنی.

پس خالد راه برگرفت و طیّ مسافت کرده تا حصن اُکَیْدِر نزدیک افتاد، و دیوار

---

۱. مخلاة: توبره که کاه و جو در آن ریخته بر سر اسب آویزان کنند.

۲. محجل: اسبی که هر چهار دست و پای وی سفید باشد و ارثم: اسبی که سر بینی یا لب بالائین او سفید باشد.

حصار پدیدار گشت. اُکَیْدِر بر بام حصار با ضجیع خویش رباب بنت اَنَیْف کندی بگساریدن شراب خمر اشتغال داشت، و این هنگام از قضا گوزنی بر در حصار آمد و با شاخ خویش در حصار را خراش همی داد. چون شب از تابش ماه روشنی داشت رباب از لب بام این بدید و با شوهر گفت: هیچ‌کس صیدی که به پای خویش آمده باشد آسان از دست نگذرد.

اُکَیْدِر که در طلب نخجیر حرصی به کمال داشت چون این بدید از حصار به زیر آمد و اسبی را که برای نجچیر تضمیر کرده بود برنشست، و برادر خود حسّان را با دو تن غلام ملازم رکاب ساخته از دنبال صید شتاب گرفت. چون لختی از حصار دور افتاد خالد که در او نگران بود بفرمود تا لشکر از کمینگاه بیرون تاخته او را در پرّه انداختند، حسّان بخروشید و دست به مقاتلت برآورد و مقتول گشت، اُکَیْدِر گرفتار شد، او را به نزد خالد آوردند.

و چون رسول خدای فرمان کرده بود که اگر اُکَیْدِر سرکشی نکند او را به حضرت آرند، خالد فرمود: اگر خواهی در پناه من باش و تو را زنده به حضرت رسول برم، بفرمای تا در حصار بگشایند و این حصن را بر مسلمین مسلَّم دارند. اُکَیْدِر بدین سخن رضا داد و در خدمت خالد به پای حصار آمد و ندا درداد که در بگشائید. مَصاد برادر دیگر او که حافظ قلعه بود فرمان‌پذیر نگشت.

در پایان امر سخن بر این نهادند که خالد با اُکَیْدِر کار به مصالحه کند بدین شرط که اُکَیْدِر دو هزار (۲۰۰۰) شتر و هشتصد (۸۰۰) برده و به روایتی هشتصد (۸۰۰) سر اسب و چهارصد (۴۰۰) نیزه بدهد، و حاکم آن اراضی باشد، لکن مَصاد و اُکَیْدِر هر دو تن در خدمت خالد به حضرت رسول آیند تا هرچه فرمان کند بپذیرند.

چون این امر به انجام رفت عمرو بن اُمَیَّهٔ ضمری به حکم خالد راه مدینه پیش گرفت، چه این وقت رسول خدای مراجعت به مدینه کرده بود، و این مژده برسانید و قبای زربفت که سلب حسّان بود از بهر نشان با خود ببرد، مردمان را مدارای خالد در آن قصه خوش نیامد. رسول خدای فرمود: لَمَناذِیلُ سَعْدِ بْنِ مَعاذٍ فِی الْجَنَّةِ أَحْسَنُ وَ أَلْیَنُ مِنْ هٰذا.

بالجمله خالد از آنچه مأخوذ داشته بود به رسم صفی شیء چیزی چند خاص پیغمبر اختیار کرد و از آنچه بماند خمس برگرفت، و دیگر اشیاء را بر اصحاب بخش

کرد و اُکَیْدِر را به اتفاق مَصاد به مدینه آورد و ایشان جزیت بر ذمّت گرفتند، و کتاب صلح رقم کردند. و به روایتی مسلمانی گرفتند و پیغمبر این خط از بهر ایشان نگاشت: بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ هٰذا کِتابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ ﷺ لِاُکَیْدِرَ حینَ أجابَ اِلَی الْاِسْلامِ وَ خَلَعَ الْاَنْدادَ وَالْاَصْنامَ. و در پایان نامه نگاشتند: یُقیمُونَ الصَّلٰوةَ لِوَقْتِها وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ بِحَقِّها. و تواند بود که بعد از قبول جزیت دیگر وقت مسلمانی گرفته‌اند.

قبول
جزیه پادشاه اَیْله

و همچنان در ایام توقف تبوک، نخبة بن درّه که مَلِک مملکت اَیْلَه[1] بود به حضرت رسول آمد و جزیت بر خویش بست، و کتابی به مصالحت نگاشته آمد.

قبول
جزیه جَربا و اَذْرُح

و همچنان مردم جَربا[2] و اَذْرُح نیز حاضر شدند و جزیت بر خویش نهادند و کتاب مصالحت گرفتند.

سَرِیّه ابوعبیده

و هم در ایام توقف تبوک، رسول خدای، ابوعبیدة بن الجرّاح را با جماعتی به قبیلۀ جذام مأمور داشت، چون ابوعبیده تاختن برد زِنْباع بن روح جذامی که قاید قبیله بود مقاتلت او را در قوت بازوی خود ندید، لاجرم مردم خود را برداشته طریق فرار پیش داشت. ابوعبیده تاختن کرده اسیر و غنیمت فراوان از ایشان بدست آورد و مراجعت کرد.

۱. ایله: شهری است در ساحل دریای قلزم. ۲. جربا بفتح جیم: موضعی است از زمین شام.

سَرِیّه
سعد بن عباده

و همچنان سعد بن عباده به فرمان رسول خدای به اجتماعی از ابطال رجال به قبیلهٔ بنی‌سلیم و جماعت بلّی تاختن برد و ایشان نیز سر از مبارزت برتافتند و طریق هزیمت سپردند.

معجزه پیغمبر
در سیر کردن جمعی

و دیگر در ایام توقف تبوک چنان افتاد که مردی از بنی‌سعد بن هذیم حاضر مجلس پیغمبر شد، و پیغمبر هفتمین اصحاب بود پس سلام داد و رسول خدای او را رخصت جلوس فرمود. عرض کرد: یا رسول‌الله: أَشْهَدُ أَنْ اِلَهَ اِلّا اللهُ و أَنَّکَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ. فرمود: أَفْلَحَ وَجْهُکَ.

آنگاه فرمود تا طعامی حاضر کنند. بلال نطعی بگسترد و مقداری خرما که با روغن و قوروت آمیخته بود بر نطع نهاد، چندانکه آن جماعت را کفایت جوع نبایست کرد بخوردند و همه سیر شدند، آن مرد نورسیده در عجب شد و گفت: چگونه این مقدار طعام این جماعت را دفع مجاعت کرد؟ پیغمبر فرمود: اَلکافِرُ یَأْکُلُ فی سَبْعَةِ أَمْعاءٍ، وَالْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فی مَعاءٍ واحِدٍ.

مردی بنی‌هذیم برای قوت یقین، روز دیگر نیز به حضرت رسول آمد، و امروز ده (۱۰) تن حاضر بود، باز پیغمبر بلال را فرمان داد و او مشتی خرما از انبان همی گرفت فرمود: أُخْرِجْ وَ لاتَخَفْ مِنْ ذِی الْعَرْشِ اِقْلالاً.

بلال انبان فروریخت و آن به مقدار دومد می‌نمود: پس پیغمبر فرمود: کُلُوا بِسمِ‌الله، و آن جماعت به جمله خوردند تا نیک سیر شدند، و چنان نمود که یک دانه از آن خرما کس نخورده بود سه روزکار بدین‌گونه رفت.

جاسوس فرستادن هرقل به تبوک

مع‌القصه چون خبر ورود پیغمبر با آن لشکر عظیم در اراضی تبوک پراکنده شد و هراقلیوس که این وقت امپراطور تمامت اروپا و ممالک شام و بیت‌المقدس بود این خبر بشنید، مردی از بنی‌غسّان را طلب کرد و حکم داد که سفر تبوک کن و از گفتار و کردار محمّد فحصی نموده خبری باز آر.

مرد غسّانی طریق تبوک پیش داشت و به حضرت رسول بار جست، و بعضی از ملکات پیغمبر مانند رد کردن صدقه و پذیرفتن هدیه و چیزهای دیگر بدانست و خبر باز برد.

هراقلیوس که از نخست نیز در حضرت رسول خدای ارادتی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت ـ چنانکه به شرح رفت ـ دیگرباره مردم مملکت را انجمن کرد و ایشان را به تصدیق پیغمبر دعوت نمود؛ مردم چنان سر برتافتند و برفتند که هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او تباهی گیرد لاجرم دم فروبست.

معجزهٔ پیامبر ﷺ از مراجعت تبوک

و از آن سوی چون پیغمبر بدانست که آهنگ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است خواست تا کار به شوری کند، و در مراجعت به مدینه یا قصد روم جانب سود را فرونگذارد، پس صنادید[۱] اصحاب را پیش خواند و گفت: شما چه می‌اندیشید از اینجا آهنگ روم کنیم تا مملکت بنی‌الاصفر را فروگیریم یا به مدینه مراجعت کنیم؟ عمر بن الخطّاب عرض کرد که: اگر مأمور بدین امری همه ملازم رکاب باشیم؛ رسول خدای فرمود: اگر مأمور بودیم سخن به شوری نمی‌کردیم. عمر عرض کرد: مَلِک روم را لشکر فراوان است، و از مسلمانان کس در آن اراضی نیست از این روی دل رومیان از خوف و رعب تو آکنده است و از عدّه و عُدّه لشکر اسلام

۱. صنادید: جمع صندد: سالار، بزرگ، شجاع.

خبری ندارند، اگر امسال باز شوی و این عزیمت به دیگر وقت بگذاری نیک‌تر باشد. پس پیغمبر ﷺ آهنگ مراجعت کرد، و ابطال رجال به شدّ رحال مشغول شدند و از اراضی تبوک به جانب مدینه رهسپار گشتند.

بعد از طیّ مسافتی دراز آب نایاب افتاد مردان به حضرت رسول استغاثت بردند، پیغمبر تیری از کنانه خود بیرون کرد و فرمان داد تا آن خدنگ را در اعلی وادی نصب نمودند. هم در حال از اطراف آن خدنگ دوازده چشمه زلال در جریان آمد و تمامت لشکر سیراب شدند و آب برگرفتند.

ذکر
حال مردم عقبه

جماعتی از مورخین برآنند که هنگام مراجعت رسول خدای از تبوک گروهی از منافقین همداستان شدند که در عقبه و ذَثینَه کمین بگذارند، و آن هنگام که رسول خدای عبور می‌دهد کمین بگشایند و اگر بتوانند حضرتش را شهید نمایند. و این منافقین دوازده (۱۲) تن از بنی‌اُمَیّه و پنج (۵) تن از دیگر قبایل بودند، و به روایت حُذَیفة‌بن‌الیَمان چهارده (۱۴) تن باشند. اول: ابوالشرور. دوم: ابوالدّواهی. سوم: ابوالمعازف[1] چهارم: پدر او، مردم شیعی گویند: این کنی کنایت از ابوبکر و عمر و عثمان است و مراد از پدر او پدر مجازی است چه او ولدالزنا بود، و به روایتی معویه و پدر او ابوسفیان است. وگویند در دوازده (۱۲) جا رسول خدا، ابوسفیان را لعن کرد یکی در عقبه بود. بالجمله پنجم: طلحه، ششم: سعد بن ابی‌وقاص، هفتم: ابوعبیده، هشتم: ابوالاعور، نهم: مغیره. دهم: سالم مولی ابوحذیفه، یازدهم: خالد بن الولید، دوازدهم عمرو بن العاص، سیزدهم: ابوموسی اشعری، چهاردهم:عبدالرحمن بن عوف، و آیه مبارکه: **وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا**[2] ـ چنانکه مرقوم شد ـ گویند هم در حق ایشان آمد.

مع‌القصه چون کمین نهادند جبرئیل پیغمبر را آگهی آورد و حکم شد تا کس

۱. معازف جمع معزف: به معنی آلات طرب مانند تار و طنبور.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۷۴: و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.

بفرستد و بر روی رواحل ایشان بزند، پس پیغمبر سوار شد و عمار یاسر را فرمود تا مهار شتر همی کشید، و حذیفة بن الیمان را فرمان کرد تا شتر را برای رفتن انگیزش همی داد، چون به عقبه رسید فرمان کرد که قبل از پیغمبر کسی بر عقبه صعود نکند و خود بر آن عقبه صعود داد. و سواران را نگران شد که برقعها از چهره آویخته بودند. پیغمبر بانگ بر ایشان زد و آن جماعت روی برتافتند، و به روایتی عمار یا حذیفه پیش شد و بر روی شتران ایشان همی زد تا هزیمت شدند.

آنگاه پیغمبر فرمود: این قوم را از پس برقع نشناختید، ایشان در خاطر داشتند که شتر مرا برمانند تا من درافتم پس قصد جان من کنند، همانا تا قیامت منافق خواهند بود، آنگاه دست به دعا برداشت و گفت: الها این جماعت را به مرض دُبَیْله[1] کیفر فرمای.

گفتند: دُبَیْله چیست؟

فرمود: شعلهٔ آتشی است که در دل ایشان درافتد و سبب هلاک شود.

آنگاه پیغمبر با حذیفه فرمود: همانا نشناختی ایشان را؟

عرض کرد: ندانستم چه چهرهای خود را پوشیده داشتند.

پیغمبر نام ایشان را برشمرد و گفت: این سخن با کسی مگوی.

عرض کرد: یا رسول‌الله با قبایل فرمان کن تا ایشان را زنده نگذارند.

فرمود: کراهت دارم که مردم عرب بگویند که: محمّد به حمایت جماعتی غلبه بر مردم جست، آنگاه به قتل ایشان اقدام کرد.

گویند: یک روز مردی با حُذیفه گفت که: اصحاب عقبه چند کس بودند؟ گفت: چهارده (۱۴) کس بودند؛ و اگر تو از آن جمله بوده‌ای پانزده کس باشند و سوگند با خدای که دوازده (۱۲) تن از ایشان دشمن خدا و رسولند چه در این جهان و چه در آن جهان؛ زیرا که پیغمبر فرمود: ایشان روی بهشت نبینند و بوی بهشت نشنوند تا گاهی که شتر به سوراخ سوزن در رود، و هشت (۸) کس از ایشان به زحمت دُبَیْله گرفتار شوند. و از اینجاست که اصحاب پیغمبر در شأن حذیفه می‌گفتند: صٰاحِب السِّرِ الَّذی لایَعْلَمُهُ غَیْرُهُ. و پیغمبر هنگام بیان فضایل اصحاب می‌فرمود: أَعْلَمُهُمْ بِشَأْنِ الْمُنافِقِینَ حُذَیْفَةُ.

---

۱. دبیله: نوعی بیماری شکم.

بعد از رسول خدای چون جنازه‌ای حاضر شدی عمر بن الخطّاب ناظر بودی تا اگر حذیفه بر آن نمازگزاردی عمر اقتفا کردی و اگرنه کناره جستی.
مکشوف باد که ذکر منافقین عقبه را ارباب سیر در مراجعت از سفر حجةالوداع نیز مرقوم داشته‌اند، چنانکه ما نیز خواهیم نگاشت در این صورت باید دو کرّت در این امر اقدام کرده باشند. العلم عندالله.

قصّهٔ
ابوعامر و مسجد ضرار

مع‌القصه رسول خدای کوچ برکوچ طریق مدینه پیش داشت و طیّ مسافت فرمود تا به یک فرسنگی مدینه در منزل ذی‌اوان[1] فرود شد، و این هنگام قصه مسجد ضرار پیش آمد و صواب نمود که قصه آن به شرح بازنموده آید.
همانا ابوعامر راهب که از بزرگان مردم خزرج بود ـ مکرر در این کتاب مبارک ذکر حالش مرقوم افتاد ـ و قصهٔ پذیرفتن او دین نصاری را و فرار او را به مکه و تحریض قریش را به جنگ رسول خدای در اُحُد بازنمودیم. و این ابوعامر پدر حنظلهٔ غسیل الملائکه است که مکانت او در اسلام مرقوم شد؛ و این ابوعامر چون برخلاف پسر خود نابکار برآمد، رسول خدای او را ابوعامر الفاسق نامید، و از نخست خبر پیغمبر را به مردم مدینه از در مژده می‌آورد، چون رسول خدای به مدینه آمد از گفته پشیمان گشت و گفت: این آن کس نیست که من می‌گفتم، آن کس از این پس خواهد آمد.

و بعد از جنگ اُحُد و حُنَین سفر روم کرد و از هراقلیوس همی خواست که لشکری بدو دهد تا به اراضی مدینه تاختن آرد، و زمانی دراز این آرزو به تأخیر می‌رفت. پس به منافقان مدینه مکتوب کرد که در برابر مسجد قبا از بهر من مسجدی کنید، تا چون به مدینه مراجعت کنم در آنجا کشف معضلات علوم فرمایم، و در معنی آن مسجد هرچندی خواهد بود و بسا مواضعها و تدبیرها که بر آرزوی خویش

۱. متن: ذی اذان. ذی اَوان نام جای است که تا مدینه یک ساعت راه است.

در آنجا بسیار خواهیم کرد، دوازده (۱۲) تن از مردم منافق که با او همدست بودند در انجام این امر همداستان شدند:

اول: حزام بن خالد[۱] از جماعت بنی‌عبد بن زید. دویم: ثعلبة بن حاطِب از بنی‌اُمَیّة بن زید. سیم: مُعَتِّب بن قُشیر. چهارم: ابوحَبِیْبَة بن الأَزْعَر، پنجم: جاریة بن عامر. ششم: پسر اومَجَمِّع بن [جاریة بن] عامر. هفتم: پسر دیگر او زید بن [جاریة بن] عامر. هشتم:[عبدالله نَبْتَل بن الحارث. نهم: بِجاد بن عثمان. دهم: ضبیعة بن زید. یازدهم: عباد بن حُنَیْف از بنی‌عمرو بن عوف. دوازدهم: ودیعة بن ثابت.[۲]

و این جماعت از آن پیش که پیغمبر آهنگ سفر تبوک کند مسجدی در برابر مسجد قبا بساختند، و خواستند که آن مسجد را به رونق کنند و مسلمین را به قیام و قعود آنجا شایق فرمایند. پس به حضرت رسول آمدند و عرض کردند که: از بهر بیماران و رنجوران مسجدی کرده‌ایم، اکنون خواستاریم که در آن مسجد نمازی گزاری، تا خاطر نمازگزاران در شرافت این مسجد استوار گردد. و این وقت پیغمبر بسیج سفر تبوک می‌کرد فرمود: اینک به غزای کافران می‌روم چون بازآیم باشد که در آن مسجد نمازی بگزارم.

منافقین دیگر سخن نکردند تا این وقت که رسول خدای از تبوک بازآمد و به منزل ذی‌اوان برسید، پس آن نفاق‌اندیشان با یکدیگر تا منزل ذی‌اوان رسول خدای را پذیره شدند، و عرض کردند که: چه باشد به وفای وعده در آن مسجد نماز گزاری، در این وقت جبرئیل علیه‌السلام فرود شد و این آیت مبارک بیاورد: **وَالَّذِینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِراراً وَ کُفْراً وَ تَفْرِیقاً بَیْنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ إِرْصاداً لِمَنْ حارَبَ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَیَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنیٰ وَاللهُ یَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ. لاتَقُمْ فِیهِ أَبَداً لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَی التَّقْویٰ مِنْ أَوَّلِ یَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِیهِ فِیهِ رِجالٌ یُحِبُّونَ أَنْ یَتَطَهَّرُوا وَاللهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِینَ.**[۳]

---

۱. واقدی: خِذام بن خالد (مغازی ۳ / ۷۹۷).

۲. واقدی بانیان مسجد ضرار را پانزده (۱۵) تن ذکر می‌کند ولی از دوازده (۱۲) تن یاد می‌کند و بجای ضبیعة بن زید، از یزید بن جاریه سخن می‌گوید که او نیز پسر جاریة بن عامر است (مغازی، ۳ / ۷۹۷).

۳. سوره توبه، آیه ۱۰۷ و ۱۰۸. آنان که برای زیان رسانیدن و کفر و تفرقه‌اندازی بین مؤمنان مسجدی ساختند تا کمین‌گاهی باشد برای مبارزه کنندگان با خدا و رسولش، سوگند یاد ←

این منافقین از برای کفر و ضرار مسلمین و پراکنده ساختن معتکفان و خادمان مسجد قبا بنیان مسجدی کردند، و انتظار ابوعامر راهب را که با خدا و رسول خصمی کرد می‌برند، و از درکذب سوگند یاد می‌کنند که در بنیان این مسجد همه نیکوئی خواسته‌ایم، ای محمّد در آنجا قیام مکن. آنگاه می‌فرماید: از نخست روز قواعد مسجد قبا بر پرهیزکاری بود، پس سزاوارتر است که در آنجا قیام فرمائی و مردمی که در قبا به قیام و قعودند از هر آلودگی پاک و مطهرند. **أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلَی التَّقْویٰ مِنَ‌اللهِ و رِضْوانٍ خَیْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلیٰ شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ وَاللهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ لایَزالُ بُنْیانُهُمُ الَّذی بَنَوْا رِیبَةً فی قُلوبِهِمْ إِلّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ**[1] می‌فرماید: آیا آن کس که بنیان خویش را بر پارسائی و رضای خداوند نهاد نیکوتر است؟ یا نادانی که قواعد کار برگذرگاه سیل بست، همانا این بانی و این بنا در آتش دوزخ درافتد، پیوسته این بنا که از در شک و ریب کردند، در دلهای ایشان آتش حسرت و نفاق خواهد افروخت، مگر آنکه دلهای ایشان در آتش جهنم پاره پاره و ناچیز گردد.

آتش زدن به مسجد ضرار
به فرمان پیغمبر ﷺ

چون این آیات مبارک برسید، رسول خدای مالک بن دُخْشُم را از بنی عبد بن عوف و عاصم بن عوف السّجلانی[2] و مِعن بن عدی را، و به روایتی عامر بن عدی را، فرمود: مسجدی را که مردم ظالم بنیان کرده‌اند بروید و بکنید و بسوزید. ایشان راه پیش داشتند و در عرض راه به میان بنی‌سالم بن عوف که محلت مالک بن دُخْشُم بود برسیدند، مالک، معن را بگذاشت و به خانهٔ خویش شد و شاخ خرمائی را

← می‌کنند که جز نیکی نظری نداشتند، خدا شاهد است که دروغ می‌گویند، هرگز در آن مسجد قدم مگذار، مسجدی که از اول بر پایه تقوا بنا شده است سزاوار است در آن قیام کنی. در آنجا مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه باشند زیرا خدا پاکیزگان را دوست دارد.

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. واقدی: عاصم بن عَدِی عَجْلانی (مغازی، ۳ / ۷۹۶)

بیفروخت و بیاورد و آتش به مسجد در زد، و آن بنیان را ویران کردند و مطرح پلیدیها ساختند تا مزبله گشت. بعد از تخریب مسجد ضرار، ابوعامر به مرض قولنج و فلج و جذام مبتلا شد و بعد از چهل (۴۰) روز جهان از پلیدی او پرداخته گشت.

گویند: از جمله منافقین امامت مسجد ضرار با مَجَمِّع بن عامر بود، و در زمان خلافت عمر بن الخطّاب مَجَمِّع بن عامر بیامد و از عمر امامت مسجد قبا را خواستار شد، و عمر از وی دریغ نداشت.

در آمدن
پیغمبر ﷺ از سفر تبوک

مع‌القصه بعد از حکم به تخریب مسجد ضرار رسول خدای از منزل ذی‌اوان وارد مدینه شد، و به روایتی هنوز از ایام رمضان چیزی باقی بود. پس نخستین چنانکه پیغمبر را به قانون بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گزاشت.

در صدر این قصه مرقوم شد که جماعتی از سفر تبوک تخلّف کردند و هرچند کس ساز دیگر نواخت از جمله هفت (۷) تن از تخلّف‌کنندگان چون اصغا نمودند که آیات قرآنی در شأن ایشان فرود شده ازکرده پشیمان شدند و گفتند: کی روا باشد که ما در ظلال امن و امان آسوده بمانیم و رسول خدای در حرّ و قرّ به کار جهاد باشد، پس به تمام زاری و ضراعت خود را بر ستون مسجد ببستند و مقرّر داشتند که کس ایشان را نگشاید تا خداوند باری حکم فرماید، و ایشان ابولُبابِه انصاری، و دیگر مِرْداس، و دیگر ابوقبیس، و دیگر ثَعْلَبه، و دیگر وَدیعه، و دیگر اَوْس، و دیگر جِذام بود.

چون رسول خدای نماز بگزاشت و ایشان را بدید فرمود: چه کسانند؟ اصحاب صورت حال را به عرض رسانیدند. گفت: من نیز سوگند می‌خورم که ایشان را نگشایم تا حکم خداوند برسد، چه ایشان صحبت مرا نخواستند و از جهاد بازایستادند و با تن آسائی رغبت نمودند. پس خداوند این آیت بفرستاد: **وَ آخَرُونَ**

اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى‌اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ‌اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.[1] می‌فرماید: قوم دیگر که اعتراف به عصیان خویش کردند و کردار نیک را با کار ناستوده که تخلّف از جهاد بود درهم آمیختند، پس راه توبت و انابت گرفتند تواند بود که خداوند جرم ایشان را معفو دارد توبت ایشان پذیرفته شود.

این وقت رسول خدای بفرمود تا ایشان را بگشودند آن جماعت به شکرانه این موهبت تمامت اموال خود را به حضرت رسول آوردند و گفتند: وبال این اموال بود که ما را از حضرت تو بازداشت، اکنون این جمله را بپذیر و از در تصدق بذل فرمای.

پیغمبر ﷺ فرمود: من مأمور به اخذ تمامت اموال شما نیستم، این وقت این آیت مبارک برسید: خُذْمِنْ أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلوٰتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.[2] می‌فرماید: ای محمّد بگیر بعض اموال ایشان را برای صدقه تا پاک و پاکیزه کنی ایشان را، و ایشان را به دعای خیر یاد کن که دعای تو سبب آمرزش ایشان گردد. پس پیغمبر ثلث اموال ایشان را مأخوذ داشته به صدقه بداد.

[مؤاخذهٔ متخلّفان از سفر تبوک]

آنگاه جماعتی که از سفر تبوک تخلّف کردند طلب فرمود و با ایشان از در عتاب خطاب کرد که: چه افتاد شما را که از کار جهاد تقاعد ورزیدید؛ و از صحبت من بازنشستید؟ گویند: ایشان هشتاد (۸۰) کس بودند، پس هرکس عذری برتراشید و از درکذب عایقی بر خود بست چنانکه خدای فرماید: يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لاتَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَااللهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَ سَيَرَى‌اللهُ عَمَلَكُمْ و رَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلىٰ عالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[3] می‌فرماید: عذر خواهند آورد به شما چون مراجعت از سفر تبوک کنید بگو ای محمد که عذر میاورید که سخن شما را استوار نخواهیم داشت، چه خداوند ما را ازکردار شما آگهی داد و زود باشد که خدا و رسول کردار شما را معاینه کنند، پس بازگردانیده می‌شوید در قیامت به سوی خدا و می‌آگاهاند شما را بدانچه ازکفر و نفاق داشتید.

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۲.
۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۳.
۳. سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۴.

بالجمله بدین گونه تخلّف کنندگان هرکس عذری می‌آورد و جماعتی دیگر هر کس به دروغ سوگند یاد کرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: **سَیَحْلِفُونَ بِاللهِ لَکُمْ اِذَا انْقَلَبْتُمْ اِلَیْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَاَعْرِضُوا عَنْهُمْ اِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْویهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ یَحْلِفُونَ لَکُمْ لِتَرْضَوا عَنْهُمْ فَاِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَاِنَّ اللهَ لا یَرْضیٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ.**[1] خبر امروز را خداوند از پیش داد، می‌فرماید: زود باشد چون مراجعت از سفر تبوک کنید، منافقان از برای شما سوگند یاد کنند، و به دروغ معاذیر بر خود بندند تا شما ایشان را محل سرزنش و شناعت ندارید، شما نیز از این جماعت اعراض کنید که مردمی پلیدند و جای ایشان در جهنم است، از برای شما قسم یاد می‌کنند تا شما را از خود راضی بدارند باشد که از ملامت ایشان دست بازدارید، اگر شما راضی بشوید خداوند راضی نمی‌شود.

قصّه
کعب و هِلال و مُراره

مع‌القصه هرکس از این تخلّف‌کنندگان برائت ساحت خود را به عذری و قسمی تمسّک می‌جست و رسول خدای به صورت ظاهر پذیرفتار می‌گشت، و حقیقت حال را که در حضرت او مکشوف بود پوشیده می‌داشت تا نوبت به کعب بن مالک رسید. و این کعب آن کس بود که در لیلةالعقبه در مکه حاضر حضرت شد و در هیچ غزوه سر از ملازمت رکاب برنتافت، جز در غزای بدر و تبوک؛ لکن در غزوهٔ بدر چون نخست قصد کاروان قریش بود و ناگاه کار به مقاتلت رفت بر بازماندگان از سفر عصیانی نبود؛ اما در غزوهٔ تبوک آن کس که تقاعد ورزیدی گناهکار شدی.

بالجمله هنگام سفر تبوک، کعب از همه وقت غنی‌تر بود، و دو شتر برای خود بخرید و بسیج راه همی کرد، لکن دست نیافت که با پیغمبر بیرون شود و از پس او کار به تهاون و مسامحت کرد تا لشکر اسلام دور افتاد، و پیوستن به لشکرگاه صعب گشت. رسول خدای یک شب در تبوک از حال کعب پرسش فرمود؟ عبدالله بن

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۹۵ و ۹۶.

اُنَیس عرض کرد: آن جامه بُرد که در بر دارد چنانش به عجب انداخت که از ملازمت سفرش باز داشت. معاذ بن جبل گفت: نیکو سخن نکردی، سوگند با خدای که ما جز نیکی از او دیدار نکرده‌ایم، رسول خدای هیچ سخن نکرد.

این ببود تا آنگاه که خبر مراجعت پیغمبر به کعب رسید، سخت آشفته خاطر گشت و با دوستان شوری افکند که بچه حیلت از این تباهی آزادی جوید، عاقبت دل بر آن نهاد که از در راستی بیرون شود، چه می‌دانست دروغ را در آن حضرت فروغی نیست، لاجرم چون نوبت به کعب رسید بر پیغمبر درآمد و سلام داد. رسول خدای تبسّمی خشم‌آمیز فرمود و او را پیش خوانده در برابر خود حکم نشستن داد. آنگاه گفت: چرا از جهاد سر برتافتی با اینکه بسیج سفر را شتر ابتیاع کردی؟

کعب عرض کرد: یا رسول‌الله در علم جدل توانایم و اگر کار با دیگر کس بود هم عذری به کذب بر می‌تراشیدم، اما در حضرت تو دروغ نگویم، راستی آن است که از همه وقت تواناتر بودم لکن کار به تسویف[1] و مماطله کردم.

چون بر گناه خویش اعتراف نمود کیفر او واجب افتاد، پس پیغمبر بفرمود: سخن به راستی کردی هم‌اکنون برخیز تا خداوند در حق تو حکم فرماید. کعب بن مالک ناچار از مسجد بیرون شد.

جماعتی از بنی‌سلمه با او گفتند چرا خود را به مهلکه افکندی، گناه تو افزون از استغفاری نبود که رسول خدای از بهر تو تقدیم می‌کرد، هم‌اکنون باز شو و بر آنچه گفتی تکذیب کن، این وقت مُعاذ بن جَبَل و اَبُوقَتادهٔ انصاری که پسرعمّ او بودند برسیدند، و گفتند: زنهار بر صدق ثابت باش که خداوند از بهر تو گشایشی فرستد، کعب گفت: آیا از آن مردم که از این غزوه تخلّف جستند هیچ‌کس مانند من سخن به راستی کرد، گفتند: هلال بن امیهٔ واقفی و مرارة بن ربیع عمّ او نیز از در راستی بیرون شدند، و بر گناه خویش اعتراف کردند. کعب گفت: با دو مرد صالح اقتفا کرده‌ام بیمی بر من نخواهد رفت، و از آنجا به سرای خویش شد.

مع‌القصه کعب و هلال و مراره هر سه تن گناه کردهٔ حضرت شدند و خداوند این آیت بفرستاد: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِاللهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.[2] یعنی: گروهی دیگر از تخلّف‌کنندگان را منتظر حکم الهی باید بود یا دست فرسود

۱. تسویف: کار را به تأخیر انداختن.
۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۶.

عذاب گردند یا به قبول توبت مورد رحمت شوند. چون حکم دربارهٔ ایشان به تأخیر افتاد، رسول خدای فرمان کرد که: مردمان از مصاحبت ایشان بپرهیزند، و طریق مخالطت و مکالمت مسدود دارند.

هلال و مراره چون این بشنیدند در خانهٔ خود عزلت گزیدند، اما کعب چون جوان بود به تنهائی و گوشه‌گیری توان مصابرت نداشت، لاجرم گاه‌گاه در کوی و بازار متردّد بود، و با آنکه هیچ‌کس با او سخن نمی‌کرد از پای نمی‌نشست. و بعد از نمازها بر پیغمبر سلام می‌داد، و نگران بود تا بداند لبهای مبارک را در جواب او جنبش دهد یا به هیچ وجه وقعی نمی‌گذارد. و نیز نماز خویش را نزدیک به پیغمبر می‌گزاشت. کعب می‌گوید: در نماز دزدیده بدان حضرت می‌نگریستم و نیز وقت بود که پیغمبر به گوشهٔ چشم در من می‌نگریست، و چون در او می‌دیدم از من اعراض می‌فرمود.

بالجمله کعب یک روز بر پسرعمّ خود قَتاده درآمد و سلام داد، قَتاده جواب باز نداد، سه کرّت گفت: ای قتاده سوگند با خدا که من خدا و رسول را دوست می‌دارم، در کرّت سیم قتاده گفت: خدا و رسول بهتر دانند. پس کعب بگریست و از آنجا باز شده و در بازار مدینه طیّ مسافت همی کرد ناگاه یک تن از بازرگانان نصاری را دیدار نمود که همی گفت: کیست که مرا به کعب بن مالک دلالت کند؟ مردمانش کعب را بنمودند. پس از ملک غسّان مکتوبی بدو داد بدین شرح: که ما را مسموع افتاد که تو را صاحب تو از خویش رانده است اگر به نزدیک ما آئی عنایت بینی. کعب اندوهناک شد گفت: اینک کافران در من طمع بسته‌اند و آن مکتوب را در آتش بسوخت. بالجمله هر سه تن دور از انجمن همی روزگار بردند و هیچ‌کس از ایشان را وقعی و مکانتی نمی‌نهاد، و سخن ایشان را پاسخ نمی‌داد.

چون چهل (۴۰) روز بر ایشان سپری شد خُزَیْمَة بن ثابت انصاری به نزدیک ایشان رفت و گفت: رسول خدای می‌فرماید: از زنان خود کناره گیرید. کعب عرض کرد: اگر فرمان رفته است طلاق گویم. گفت: طلاق مگوی لکن نزدیک مباش. کعب در زمان زن خود را به خویشاوندان فرستاد. اما زن هلال بن امیه به حضرت رسول آمد و عرض کرد: هلال مردی پیر و بی‌خادم است اگر فرمان رود من خود تقدیم خدمت او کنم. پیغمبر فرمود: باکی نیست، لکن او نباید ترا خدمت کند، عرض کرد

از کمال ضجرت او را نیروی حرکت نمانده و روزگار او با گریه همی رود. بعضی از دوستان کعب او را گفتند: تو نیز دستوری بخواه تا زن تو خدمت تو کند، گفت: چنین نکنم چه نمی‌دانم مسئول من به اجابت مقرون خواهد شد یا پذیرفته نگردد، و من نیز جوانم و خدمت خویش را نیکو توانم. پس زنان نیز کناره جستند، و اهل ایشان طعام از برای ایشان می‌بردند اما سخن نمی‌کردند. کعب خیمه در سَلْع راست کرد و تنها بزیست و این شعر بگفت:

اَبَعْدَ دُورِ بَني القَيْنِ الكِرامِ وَما   شادُوا عَلَيَّ بَنَيْتَ الْبَيْتِ مِنْ سَعَفٍ[۱]

چون ده شب دیگر سپری شد خداوند این آیت بفرستاد: **وَ عَلَى الثَّلٰثَةِ الَّذينَ خُلِّفُوا حَتّیٰ اِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ اَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا اَنْ لامَلْجَأَ مِنَ اللهِ اِلّا اِلَيهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اِنَّ اللهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ.**[۲] یعنی: آنگاه که بر این سه تن که کعب و هلال و مراره باشند جهان با همه گشادگی تنگ شد، و دلهای ایشان را ضجرت و خشیت فروگرفت و دانستند که جز از حضرت آله پناهی نتوان بدست کرد، طریق توبت و انابت گرفتند و خداوند توبهٔ ایشان را بپذیرفت. چنان افتاد که کعب روز پنجاهم از کمال ضجرت و اندوه حاضر مسجد نشد و بر بام سرای خویش نماز بگزاشت و بنشست، ناگاه از کوه سلع بانگی رسید که: ای کعب بن مالک شاد باش. گویند: ابوبکر بر کوه سلع ندا درداد که توبه کعب در حضرت پروردگار مقبول افتاد. کعب از کمال خشنودی گریان شده به سجده دررفت.

و هم روایت کرده‌اند که رسول خدای در ثلث آخر شب اُمّ‌سَلَمَه را از قبول توبه کَعب و هِلال و مُراره آگهی داد، اُمّ‌سَلَمَه خواست تا کعب را بیاگاهاند، پیغمبر اجازت نکرد و فرمود: مسلمین چون این بدانند از کمال شادی بر کعب گرد آیند و از نماز خویش بازمانند، پس پیغمبر این راز را پوشیده بداشت تا نماز بامداد بگذاشت. این وقت مردم را آگهی داد؟ و نخست کس عمرو بن حمزه اسلمی بود که بر کوه سلع صعود نمود و بدین بشارت بانگ برداشت و از آنجا به نزد کعب برفت و مژده برسانید. کعب آن دو بُرد که در بر داشت به مژدگانی عطا کرد.

و نیز گفته‌اند که زبیر بن العوام از بهر بشارت سواری به نزد کعب فرستاد، و

---

۱. آیا پس از خانه‌هایی که افراد گرامی خاندان قین برای من فراهم ساختند، اکنون باید خیمه‌ای از شاخه‌های خرما برای خود بسازم.
۲. سوره توبه، آیه ۱۱۸.

سلکان بن سلامه با سلمة بن سلامه، مُرارة بن ربیع را این مژده برسانید و سعد بن زید، هِلال بن اُمَیّه را خرسند ساخت. این حدیث مبارک در حق ایشان روایت کرده‌اند: ثَلٰثٌ مَنْ کُنَّ فیهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلاٰوَةَ الاِیْمانِ مَنْ کانَ‌اللهُ و رَسُولُهُ أَحَبَّ اِلَیْهِ مِمّا سَواهُما وَ مَنْ أَحَبَّ عَبْداً لاٰیُحِبُّهُ اِلّا لِلّهِ وَ مَنْ یَکْرَهُ أَنْ یَعُودَ فِی‌الْکُفْرِ قَدَّهُ کَما یَکْرَهُ أَنْ یُلْقیٰ فِی‌النّارِ.

مع‌القصه هلال در میان قبیله بنی‌واقف بود چون این مژده بشنید به سجده رفت، و چندان بگریست که حاضران گمان نمی‌بردند که دیگر سر از سجده بردارد، و کعب جامه‌های خود را به مژدگانی داد و جامه به مستعار بگرفت و در بر راست کرده آهنگ حضرت رسول نمود، اصحاب او را پذیره کردند، خاصّه طلحة بن عبیدالله برخاست و او را ترحیب گفت و مصافحه نمود، چه طلحه از مهاجرین با زبیر بن العوام عقد اخوت داشت، و از این سوی زبیر از انصار با کعب برادری استوار نمود پس طلحه را با کعب از عقد اخوت ارتباطی بود.

بالجمله کعب به مسجد درآمد و بر روی پیغمبر سلام داد و چهرهٔ آن حضرت را از شادی چون فِلقه قمر[1] یافت، چه هرگاه رسول خدای شادخاطر شدی چهره مبارکش مانند مهر درخشنده آمدی. پس کعب را فرمود: اِبْشِرْ بِخَیْرِ یَوْمٍ طَلَعَ عَلَیْکَ شَرَقُهُ مُذْ وَلَدَتْکَ أُمُّکَ. بشارت باد ترا ای کعب، امروز چنانی که از مادر زاده باشی. کعب عرض کرد: اَمِنْ عِنْدِاللهِ اَمْ مِنْ عِنْدِکَ. پیغمبر فرمود: این بشارت از نزد خدای خاص تو آمد. کعب گفت: بدین شکرانه اموال خود را به تمامت صدقه کنم. فرمود: بعضی را برای خویش بدار که نیکوتر است، عرض کرد که: از خیر برای خود ذخیره می‌گزارم و به روایتی عرض کرد: نیمی را بدهم. فرمود: یک ثلث مال را صدقه کن، و این آیت بعد از قبول توبت ایشان آمد: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَ کُونوا مَعَ الصّادِقینَ**[2] یعنی: ای مؤمنان بترسید از خدای و سخن به صدق کنید. ابن عباس گوید: **وَ کُونُوا مَعَ عَلیٍّ وَ أَصْحابِهِ**. یعنی: پیروی علی بن ابیطالب و متابعین او کنید. و جابر از ابی‌جعفر عليه‌السلام حدیث کند که: **کُونُوا مَعَ آلِ مُحَمَّدٍ**. و حافظ ابونعیم که یک تن از علمای اهل سنّت و جماعت است روایت کند که: این آیت در شأن علی عليه‌السلام فرود شده و

---

۱. فلقة: پاره‌ای از چیزی. یک نیمه. فلقه قمر: ماه پاره

۲. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۹.

جز این نیز از این‌گونه روایت کرده‌اند.

مع‌القصه رسول خدای از مسجد به خانهٔ خویش شد و در حجرهٔ خویش جای کرد و فرمود: أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلىٰ مارَزَقَنا فی سَفَرِنا هٰذا مِنْ أَمْرٍ وَ حَسَنَةٍ وَ مِنْ بَعْدِنا شُرَكاءَنا فيهِ. و از شرکاء، علیّ مرتضی و جماعتی که برحسب فرمان متوقف مدینه بودند قصد فرمود. عایشه گفت: یا رسول‌الله شما زحمت سفر بر خویش نهاده‌اید چگونه آنان که در خانهٔ خویش غنوده‌اند با شما شریک باشند؟ فرمود: جماعتی در مدینه بودند که هیچ وادی و منزل نپیموده‌ایم، جز اینکه ایشان با ما همراه بودند، کنایت از آنکه به صورت معنی با ما بودند ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما، سوگند با خدای که تیر دعای ایشان بر دشمنان گذرنده‌تر است از سلاح ما.

گویند: بعد از غزای تبوک مسلمانان سلاح جنگ خویش را می‌فروختند و می‌گفتند: از این پس هیچ جنگ نخواهد بود. چون این خبر به پیغمبر برداشتند فرمود: لايَزالُ عُصابَةٌ مِنْ أُمَّتی يُجاهِدُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتّىٰ يَخْرُجَ الدَّجّالَ. یعنی: گروهی از امت من پیوسته به کار جهاد خواهند بود و از در راستی کار خواهند کرد تا آنگاه که دجال بیرون آید. و به روایتی فرمود: لايَنْقَطِعُ الْجِهادُ حَتّىٰ يَنْزِلَ عيسَى بْنُ مَرْيَمَ. یعنی: جهاد از جهان برنخیزد تا آنگاه که قیامت نزدیک شود و عیسی از آسمان فرود آید.

وفات
عبدالله بن اُبَیّ سَلُول

و هم در این سال عبدالله بن ابی بعد از مراجعت رسول خدای از تبوک در عشر آخر شوال مریض شد، و بیست (۲۰) روز رهین بستر بیماری بود، و در شهر ذیقعده جان بداد.

این عبدالله رئیس منافقین بود و مکرّر کردارهای زشت او در این کتاب مبارک تذکره شد. او را پسری بود که هم عبدالله نام داشت و در کیش مسلمانی با دلی به صدق و خاطری به صفا بود. چون عبدالله بن اُبیّ مریض گشت: عیادت پدر را فریضه شمرد و همه روز بر بالین او حاضر گشت و تقدیم خدمت کرد، و از رسول

خدای خواستار شد که پدر او را عیادت فرماید تا در میان انصار از مکانت خویش فرود نشود، و خاندان ایشان را عاری لازم نیفتد.

رسول خدای حفظ منزلت او را و ترتیب حکمتی چند که دیگران بر اسرار آن واقف نبودند پسر اُبَیّ را عیادت فرمود و بر بالین او بنشست و گفت: ای عبدالله چندانکه تو را از دوستی جهودان منع کردم نپذیرفتی، اکنون وقت رسیده که بیخ مهر ایشان را از دل برکنی یا به همان سجیّت و عقیدت خیمه بیرون می‌زنی؟ عبدالله عرض کرد که: اسعد بن زراره دشمن جهودان بود هم وقت مردن این دشمنی برای او سودی نداشت، آنگاه گفت: یا رسول‌الله این زمان، وقت سرزنش نیست اینک من از جهان می‌روم از تو خواهنده‌ام که بر جنازهٔ من حاضر شوی و بر من نمازگزاری، و پیراهن خویش را عطا کنی تا مرا با آن دفن کنند و از بهر من استغفار فرمائی. پیغمبر آن روز دو پیرهن در بر داشت پیراهن زبرین را عطا کرد. عبدالله گفت: یا رسول‌الله آن پیرهن خواهم که با بدن مبارکت ملصق است، پیغمبر مسئول او را به اجابت مقرون داشت و پیراهن زیرین را از بهر او گذاشت.

بالجمله چون عبدالله از جهان درگذشت دیگرباره رسول خدای بعد از غسل و تکفین او حاضر گشت و پسر او را تعزیت و تسلیت بگفت و این وقت به خواستاری پسر خواست تا بر عبدالله نماز بگزارد، ناگاه عمر بن الخطّاب قدم پیش گذاشت و گفت: يَا رَسُولَ اللهِ لَم وَجَهْتَ بَقَميصِكَ اِلَيْهِ يُكَفَّنُ فيهِ وَ هُوَ كافِرٌ. فَقالَ اِنَّهُ لَنْ يُغْنِيَ عَنهُ مِنَ اللهِ شَيْئاً وَ اِنّى اَوَمِّلُ مِنَ اللهِ اَنْ يَدْخُلَ بِهذَا السَّبَبِ فِى الاِسْلامِ خَلْقٌ كَثيرٌ. یا رسول‌الله چرا با پیرهن خویش کافری را کفن کردی؟ فرمود: پیرهن من او را سودی نکند و از این عطوفت که در حق او ظاهر ساختم بسیار کس از کافران و منافقان طریق ایمان گیرند. چنانکه تقریر یافته که از آن پس هزار (۱۰۰۰) تن از مردم خزرج مسلمانی گرفتند.

گویند: در روز بدر چون عمّ رسول خدا، عباس بن عبدالمُطَّلِب به دست مسلمین اسیر شد او را عریان ساختند وقتی خواستند او را بپوشانند چون مردی تناور و بلندبالا بود پیراهن هیچ‌کس بر وی راست نیامد، عبدالله بن اُبَیّ پیراهن خود را بر او پوشانید، این هنگام پیغمبر خواست تا حق او بدان جهان نیفتد، پیراهن خود را عطا فرمود، و حق او را در این جهان ادا کرد.

بالجمله چون رسول خدای خواست بر عبدالله نماز کند عمر بن الخطاب دیگرباره از در اعتراض بیرون شد و دست فرابرده جامه پیغمبر را بکشید و گفت: یا رسول‌الله بر کافری و مشرکی چون عبدالله نماز می‌گزاری و صفات زشت او را و کردار ناستوده از آنچه می‌دانست لختی برشمرد. **ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکینَ وَلَوْ کانُوا أُولی قُرْبیٰ مِنْ بَعْدِ ماتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحیمِ.**[1] یعنی: شایسته پیغمبر نیست که از برای آن مشرکین که از بهر جهنّم‌اند طلب آمرزش کند. این آیت مبارک نیز دلالتی کند که عصیان امثال عبدالله معفو نباشد.

مع‌القصه پیغمبر ﷺ فرمود: ای عمر دست بازدار تو چه دانی که من چگویم همانا مرا در استغفار از بهر او هفتاد بار و اینکه از بهر او استغفار نکنم مختار کرده‌اند، و اینک من استغفار را اختیار نمودم خدای فرماید: **اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْلاٰ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَاللهُ لَهُمْ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَاللهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقینَ.**[2] می‌فرماید: خواه طلب آمرزش کنی از برای این منافقان خواه نکنی، و بعد از برای تشدید امر می‌فرماید که: اگر هفتاد کرّت استغفار کنی و این عدد افادهٔ کثرت کند، یعنی: هرقدر بر عدد استغفار بیفزائی خداوند ایشان را نمی‌آمرزد چه بر خدا و رسول کافر شدند. **وَ لاٰتُصَلِّ عَلیٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لاٰتَقُمْ عَلیٰ قَبْرِهِ اِنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَهُمْ فاسِقُون.**[3] می‌فرماید: ای محمّد نماز مگزار بر مرده هیچ‌یک از ایشان و بر قبر ایشان توقف مفرمای و استغفار مکن چه ایشان بر خدا و رسول کافر شدند، و فاسق مردند.

و جمعی گویند: بعد از دفن عبدالله بن اُبیّ، پیغمبر بر سر قبر او رفت، و حکم داد تا او را از قبر برآوردند و سر او را در کنار گرفت و آب دهان مبارک را در دهان او انداخت، و این روایت ضعیف می‌نماید.

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۳.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۸۰.
۳. سورهٔ توبه، آیه ۸۴.

مأمور شدن
ابوبکر به مکه برای ابلاغ
آیات سورهٔ مبارکه برائت و عزل او و
نصب علی علیه‌السّلام

چون در این سال رسول خدای چهل آیت از سورهٔ مبارکهٔ برائت را انفاذ مکه داشت، صواب چنان می‌شمارد که نسخت تفصیل و تفسیر آیات را بنگارد آنگاه به قصه پردازد.

[ذکر چهل آیه از سورهٔ برائت]

همانا این سورهٔ مبارکه را چند نام باشد، اول: برائت. دویم: توبه. سیم: فاضحه. چهارم: مُتَخَزّیه[1] پنجم: مُقَشْقِشَه[2] ششم: سورة العذاب. هفتم: مُبَعْثَره. هشتم: مُنَشِّرَه. نهم: مُثِوَرَّه[3]. دهم: حافِرَه. یازدهم: مُشْکَله. دوازدهم: مدیده. سیزدهم: مَنَضِّرَه. چهاردهم: بَحْث و بُحوث. چه این سوره مشتمل است بر برائت ازکافران و توبتِ مؤمنان و فضاحتِ منافقان و خذلانِ جاهلان، سزاوار را از نفاق پاک کند و ناسزا را به عذاب الیم هلاک سازد، و از خویش براند مخرب کفره و رانندهٔ فجره است، منکران را برانگیزاند، آنگاه به مغاک خذلان فرود دهد، و به دست عقاب پایمال هلاک سازد، و از خویش براند، و حقیقت ایشان را بازنماید.

و چون بسمله آیت امان است و این سوره افادت وعید و تهدید می‌کند. بسمله ترک افتاد، اکنون آن چهل آیت مبارک رقم می‌شود:

بَراءَةٌ مِنَ‌اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی‌الَّذینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ فَسیحُوا فِی‌الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ غَیْرُ مُعْجِزِی‌اللهِ وَ اَنَّ‌اللهَ مُخْزِی الْکافِرینَ وَ اَذانٌ مِنَ‌اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی‌النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ اَنَّ‌اللهَ بَرِیٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ وَ رَسُولُهُ فَاِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ فَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ غَیْرُ

---

۱. متخزیه: هلاک‌کننده و قهرکننده.
۲. مقشقشه: بیزاری جوینده و سوره قل یا ایّها الکافرون و سوره توحید را مقشقشتان گویند زیرا مردم را از شرک و نفاق دور می‌دارد.
۳. مثوره: برانگیزاننده.

مُعْجِزِی‌اللهِ وَ بَشِّرِ الَّذینَ کَفَرُوا بِعَذابٍ أَلیمٍ اِلَّاالَّذینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکینَ ثُمَّ لَمْ‌یَنْقُصُوکُمْ شَیْئاً وَ لَمْ‌یُظاهِرُوا عَلَیْکُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا اِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلیٰ مُدَّتِهِمْ اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ الْمُتَّقینَ.[1]

می‌فرماید: خدا و رسول بیزارند از این پیمان که شما با مشرکین بستید، و ایشان بر پیمان خویش نپائیدند، اکنون از روز عید اضحی تا چهار ماه ایشان را مهلت بگذارید ـ تعیین عید اضحی از بهر آن است که در آن روز علی علیه السلام این آیت در مکه قرائت کرد چنانکه مذکور می‌شود ـ آنگاه می‌فرماید: ای شکنندگان پیمان که خداوند کافران را کیفر کند و شما دفع نتوانید داد این تنبیهی است در روز عید اضحی از خدا و رسول مردمان راکه خدا و رسول از پیمان مشرکین بیزارند، الّا آنکه به توبت و انابت گرایند، هم‌اکنون این کافران راکه در حدیبیه عهد بستند و بشکستند به عذاب سخت بیم دهید، و از مشرکین بنی‌حمزه و بنی‌کنانه که بر عهد خود بپائیدند تا آخر مدّت که از شرایط معاهده بود امان دهید، چه اندازه مدّت ایشان همان است که در صلح حدیبیه به شرح رفت، و این چهار ماه از بهر آنان است که نقض عهد کردند.

فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ فَاِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ فَخَلُّوا سَبیلَهُمْ اِنَّ‌اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ. وَ اِنْ أَحدٌ مِنَ الْمُشْرِکینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتّیٰ یَسْمَعَ کَلامَ‌اللهِ، ثُمَّ اَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَعْلَمُونَ. کَیْفَ یَکُونُ لِلْمُشْرِکینَ عَهْدٌ عِنْدَاللهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ اِلَّا الَّذینَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فَمَااسْتَقامُوا لَکُمْ فَاسْتَقیمُوا لَهُمْ اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ‌الْمُتَّقینَ.[2]

چون مدت چهار ماه که از دهم ذیحجه تا دهم ربیع‌الاخر است به نهایت شد تمامت معاهدات مصالحت را نسخ دانید، و هرجا این مشرکان را دیدار کنید عرضهٔ تیغ آبدار سازید و از حصار دادن و کمین نهادن و راه بستن و در کمین نشستن تقاعد مورزید تا جمله را از جهان بپردازید، الّا آنکه مسلمانی گیرند و اگر بعد از مضای مدت کسی ازکافران از تو زنهار جوید، تا اصغای کلام خداوند فرماید روا باشد و اگر بعد از اصغای کلام هم بر کفر خود قیام فرماید قتل او واجب افتد، چگونه تواند بود که مشرکان بر عهد خدا و رسول نپایند و ایشان را نزد خدا و رسول عهد باشد مگر بنی‌حمزه و بنی‌کنانه که بر عهد خود بپائیدند پس مدّت ایشان به پای می‌رود.

۱.، سورهٔ توبه، آیات ۱ ـ ۴. ۲. سورهٔ توبه، آیات ۴ ـ ۷.

كَيفَ وَ إِنْ يَظهَرُوا عَلَيكُمْ لايَرقُبُوا فيكُمْ إِلاًّ وَ لاذِمَّةً يُرضُونَكُمْ بِأَفواهِهِمْ وَ تَأبىٰ قُلُوبُهُمْ وَ أَكثَرُهُمْ فاسِقُونَ اشتَرَوا بِآياتِ‌اللهِ ثَمَناً قَليلاً فَصَدُّوا عَنْ سَبيلِهِ إِنَّهُمْ ساءَ ماكانُوا يَعمَلُونَ، لايَرقُبُونَ فى مُؤمِنٍ إِلاًّ وَ لاذِمَّةً وَ أُولٰئِكَ هُمُ‌المُعتَدُونَ، فَإِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلوٰةَ وَ آتَوُاالزَّكوٰةَ فَإِخوانُكُمْ فِى‌الدّينِ وَ نُفَصِّلُ الآياتِ لِقَومٍ يَعلَمُون، وَ إِنْ نَكَثُوا أَيمانَهُمْ مِنْ بَعدِ عَهدِهِمْ وَ طَعَنُوا فى دينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الكُفرِ إِنَّهُمْ لاأَيمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ.[1]

خلاصهٔ معنی آن است که: چگونه مشرکان را به سلامت بازدهید و حال آنکه اگر بر شما ظفر جویند هیچ عهدی و ذمّتی را رعایت نکنند، این مشرکان را دل با زبان راست نشود و آیات خداوند را که دولت اخروی است به بهای قلیل دنیوی بدل می‌گیرند همانا از طاعت خداوند بازداشتند و مردمان را از زیارت خانهٔ خدای دفع دادند، و جانب هر عهدی و پیمانی را فروگذاشتند، چه مردمان طاغی و شریرند الّا آنکه ایمن آرند و با شما برادر گردند، و اگر از پس پیمان نقض عهد کنند و شریعت شما را خوار شمرند قتل ایشان واجب گردد؛ و ایشان را امانی و پیمانی نباشد، پس دست از قتل این جماعت بازندارید باشد که از شرک و کفر خود بازآیند.

أَلا تُقاتِلونَ قَوماً نَكَثُوا أَيمانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخراجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخشَونَهُمْ فَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخشَوْهُ إِنْ كُنتُمْ مُؤمِنينَ قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ‌اللهُ بِأَيديكُمْ وَ يُخزِهِمْ وَ يَنصُرْكُمْ عَلَيهِمْ وَ يَشفِ صُدُورَ قَومٍ مُؤمِنينَ و يُذهِبْ غَيظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ‌اللهُ عَلىٰ مَنْ يَشآءُ وَاللهُ عَليمٌ حَكيمٌ، أَمْ حَسِبتُمْ أَنْ تُترَكُوا وَ لَمّا يَعلَمِ‌اللهُ الَّذينَ جاهَدُوا مِنكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ‌اللهِ وَ لارَسُولِهِ وَ لَاالمُؤمِنينَ وَليجَةً وَاللهُ خَبيرٌ بِما تَعمَلُونَ.[2]

آیا رزم نمی‌دهید با مردمی که در حدیبیه پیمان شکستند و به اخراج پیغمبر از مکه عهد بستند و به نقض عهد بدایت کردند از مقاتلت با ایشان بیم مکنید، و از خداوند باک دارید درکارزار مشرکین استوار باشید، تا خداوند با شمشیرهای شما ایشان راکیفر کند و دلهای مؤمنین راکه از اندوه کفار بیمار است شفا بخشاید. آنگاه خطاب به مشرکین می‌فرماید که: چنان پندار می‌کنید که مجاهدین دین ترک شما خواهند گفت و از قتال شما دست بازخواهند داشت، و اگر به دروغ دعوی ایمان کنید استوار می‌دارند چه خداوند برکردار شما داناست.

ما كانَ لِلْمُشرِكينَ أَنْ يَعمُرُوا مَساجِدَاللهِ شاهِدينَ عَلىٰ أَنفُسِهِمْ بِالْكُفرِ أُولٰئِكَ حَبِطَتْ أَعمالُهُمْ

۱. سورهٔ توبه، آیات ۸ ـ ۱۲.
۲. سورهٔ توبه، آیات ۱۳ ـ ۱۶.

وَ فِی النّارِهُمْ خالِدُونَ. إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَاللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَ أَقامَ الصَّلوةَ وَ آتَی الزَّکوةَ وَ لَمْ یَخْشَ إِلَّااللهَ فَعَسیٰ أُولٰئِکَ أَنْ یَکُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِینَ أَجَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَ جاهَدَ فی سَبِیلِ اللهِ لایَسْتَوُونَ عِنْدَاللهِ وَاللهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ. الَّذِینَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا فی سَبِیلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَاللهِ وَ أُولٰئِکَ هُمُ الْفائِزُونَ.[۱]

سزاوار نیست مشرکین راکه عمارت مساجد کنند خاصه مسجدالحرام را و حال آنکه کافر باشند؛ بلکه عمارت مساجد کسی را در خور است که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورد، و قواعد صلاة و زکوة را برپای دارد؛ و در راه خدا جز از خدای نترسد، چنین مردم تواند بود که طریق نجات جویند و به راه راست پویند. ـ مقرّر است که وقتی عباس بن عبدالمطّلب و طلحه با امیرالمؤمنین علیه السلام از در مفاخرت بیرون شدند، و به سقایة حاج که خاص عباس بود و داشتن کلید خانه و عمارت بیت که در ولایت طلحه می‌رفت، بر علی فزونی می‌جستند خداوند ایشان را بدین آیات مبارک پاسخ فرستاد که ـ سقایت حاج و عمارت مسجد را برابر می‌گذارید با آن کس که نخست با خدا و رسول ایمان آورد، و در جهاد با کفار از بذل مال و جان امساک نفرمود، همانا این هنرها خاص علی و شیعت اوست. علمای سنی و شیعی متفق‌اند که خداوند از فائزون علی و شیعت او را خواسته.

یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوانٍ وَ جَنّاتٍ لَهُمْ فیها نَعیمٌ مُقیمٌ خالِدِینَ فیها أَبَداً إِنَّ‌اللهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظیمٌ.[۲]

خداوند علی و شیعان او را به بهشت و رضوان مزد عطا می‌کند و ایشان را در بهشت مخلّد می‌دارد و در نزد خدای مزدی بزرگ دارند که بهشت در جنب آن حقیر و اندک باشد. به اتفاق علمای شیعی و اهل سنت و جماعت این هر سه آیت در شأن امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرود شد.

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاتَتَّخِذُوا آباءَکُمْ وَ إِخوانَکُمْ أَوْلِیاءَ اِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْإِیمانِ وَ مَنْ یَتَوَلَّهُمْ مِنْکُمْ فَاُولٰئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ. قُلْ اِنْ کانَ آباؤُکُمْ وَ اَبْناؤُکُمْ وَ إِخوانُکُمْ وَ أَزْواجُکُمْ وَ عَشیرَتُکُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسادَها وَ مَساکِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ اِلَیْکُمْ مِنَ‌اللهِ وَ

۱. سورهٔ توبه، آیات ۱۷ ـ ۲۰.
۲. سورهٔ توبه، ۲۱ و ۲۲.

رَسُولِهِ وَ جِهادٍ فی سَبیلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّیٰ یَأْتِیَ‌اللهُ بِأَمْرِهِ وَاللهُ لایَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقینَ.[1]

می‌فرماید: ای مؤمنان پدر و برادران شما چون کفر را بر ایمان اختیار کنند از بهر خود دوست مگیرید، و هرکس از شما این‌گونه مردم را دوست گیرد جز ظالم نباشد. بگو ای محمّد اگر پدران و فرزندان و برادران و زنان و خویشان شما و آن مالی که به تجارت فراهم کرده‌اید و ازکساد بازار آن بیمناکید و آن مساکن که برآورده‌اید و بدان شادکامید، دوستر دارید از خدا و رسول و جهاد در راه خدا، پس بباشید و انتظار برید تا به عقوبت دنیا و عقبی پاداش بینید، چه خداوند بی‌فرمانان را از هدایت خود بهره نرساند.

لَقَدْ نَصَرَکُمُ‌اللهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ اِذا أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَنْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْاَرْضُ بِمارَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرینَ، ثُمَّ أَنْزَلَ‌اللهُ سَکینَتَهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ‌تَرَوْها وَ عَذَّبَ‌الَّذینَ کَفَرُوا وَ ذٰلِکَ جَزاءُ الْکافِرینَ.[2]

ای مؤمنان بسیار وقت شما را نصرت کردیم و در جنگ حُنَین چون کثرت لشکر مسلمین ابوبکر را به عجب انداخت، هزیمتی بر لشکر اسلام افتاد ـ بدان شرح که در قصهٔ حُنین مرقوم شد ـ آنگاه خداوند رحمت خود را شامل رسول خود ساخت و فرشتگان را به مدد او فرستاد تا بر کافران غلبه کردند، و کردار ایشان را کیفر دادند.

ثُمَّ یَتُوبُ‌اللهُ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ عَلیٰ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ غَفُورٌ رَحیمٌ، یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ فَلاٰ یَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرامَ بَعْدَ عامِهِمْ هٰذا وَ اِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً فَسَوْفَ یُغْنیکُمُ‌اللهُ مِنْ فَضْلِهِ اِنْشاءَ اِنَّ‌اللهَ عَلیمٌ حَکیمٌ، قاتِلُوا الَّذینَ لایُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لایُحَرِّمُونَ ماحَرَّمَ‌اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ لایَدینُونَ دینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ.[3]

آنانکه فرار از جنگ کردند و به توبت گرائیدند، خداوند توبت ایشان را می‌پذیرد. آنگاه می‌فرماید: این مشرکین پلیدند و از پس این سال که آیات برائت را به قرائت علی ﷺ اصغا نمودند، نباید با مسجدالحرام نزدیک شوند و مردم مکه بیمناک نشوند که به سبب دفع مشرکان از قربت خانه اعراب در موسم حاضر نخواهند شد، و بازار تجارت کساد خواهد گشت و ایشان را سود نخواهد بود، زود باشد که خداوند ایشان را به کرم خود غنی فرماید. و بعد از امر به قتل بت‌پرستان می‌فرماید:

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۲۳ ـ ۲۴.
۲. سورهٔ توبه، آیات ۲۵ ـ ۲۶.
۳. سورهٔ توبه، آیات ۲۷ ـ ۲۹.

با یهود و نصاری نیز کارزار کنید که ایمان به خدا و روز معاد ندارند و حرام خدای را حرام نخوانند و مسلمانی نگیرند، پس دست از مقاتلت این مردم که کتاب «توریة» و «انجیل» بر ایشان فرستادیم باز ندارید تا به تمام خواری و ذلّت حمل جزیت بر خویش گیرند.

وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ‌اللهِ وَ قالَتِ النَّصاریٰ الْمَسیحُ ابْنُ‌اللهِ ذٰلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ یُضاهِئُونَ قَوْلَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قاتَلَهُمُ‌اللهُ أَنّیٰ یُؤْفَکُونَ. اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ‌اللهِ وَالْمَسیحَ بْنَ مَرْیَمَ وَ ماأُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اِلٰهاً واحِداً لااِلٰهَ‌اِلّا هُوَ سُبْحانَهُ عَمّا یُشْرِکُونَ. یُریدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَاللهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی‌اللهُ اِلّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْکَرِهَ الْکافِرُونَ.[1]

یهود گفتند: عُزیر پسر خداست و نصاری گفتند: عیسی پسر خداست ـ و شرح این هر دو در جلد دوم ناسخ‌التواریخ مرقوم شد ـ این سخنان نابهنجار را باکفار که از پیش گذشته‌اند شبیه ساخته‌اند و اقتفا به گذشتگان خود کرده‌اند، خداوند ایشان را هلاک کناد، چگونه جانب حق راگذاشته طریق باطل برداشتند. احبار یهود و رهبان نصاری را که علمای ایشانند جز خداوند یزدان از بهر خود خدائی گرفتند، و حال آنکه آنان را که خدا دانند مأمور نیستند مگر عبادت خداوند یگانه را که از آنچه این مشرکین گویند پاک و پاکیزه است، همی خواهند نور خداوند را که در تمامت آفرینش برهان وحدت است به سخنان کذب خویش فرونشانند، هرچند بر ایشان ناگوار آید خداوند نور خود را جلوه کمال دهد.

هُوَ الَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّه وَلَوْکَرِهَ الْمُشْرِکُون. یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنَّ کَثیراً مِنَ الْأَحْبارِ وَالرُّهْبانِ لَیَأْکُلُونَ أَمْوالَ النّاسِ بِالْباطِلِ وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبیلِ‌اللهِ وَالَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَ لایُنْفِقُونَها فی سَبیلِ‌اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَلیمٍ. یَوْمَ یُحْمیٰ عَلَیْها فی نارِ جَهَنَّمَ فَتُکْویٰ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هٰذا ماکَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ فَذُوقُوا ماکُنْتُمْ تَکْنِزُونَ.[2]

اوست خداوندی که پیغمبر خود را با دین درست فرستاد تا بر همه ادیان غلبه جوید، اگرچند مشرکان را بد آید. هان ای مؤمنان چه بسیار از علمای یهود و نصاری که اموال مردم را از در غدر و حیلت مأخوذ می‌دارند و مردمان را از راه حق دفع می‌دهند، و جماعتی زر و سیم بر زبر هم گنجینه کنند و دیناری از دَرِ نفقه روا

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۳۰ ـ ۳۲. ۲. سورهٔ توبه، آیات ۳۲ ـ ۳۵.

ندارند، روزی این گنجینه‌ها با آتش دوزخ تافته شود و با آن دینار و درم پیشانی و پشت و پهلوی ایشان داغ گیرد، این است آن گنجی که از بهر خود ذخیره نهند.

اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِاللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ مِنْها اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدّینُ الْقَیِّمُ فَلاٰ تَظْلِمُوا فیهِنَّ اَنْفُسَکُمْ وَ قاتِلُوا الْمُشْرِکینَ کاٰفَّةً کَما یُقاتِلُونَکُمْ کاٰفَّةً وَاعْلَمُوا اَنَّاللهَ مَعَ الْمُتَّقینَ. اِنَّمَا النَّسیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً لِیُواطِؤُا عِدَّةَ ما حَرَّمَاللهُ فَیُحِلُّوا ما حَرَّمَاللهُ زُیِّنَ لَهُمْ سُوءُ اَعْمالِهِمْ وَاللهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرینَ.[1]

خلاصهٔ معنی آن است که: خداوند سال را بر دوازده (۱۲) ماه قمری نهاد، و از این جمله در چهار ماه مقاتله با دشمنان را حرام داشت، الّا آنکه ایشان حرمت اشهر حرم را نگاه ندارند و آهنگ جنگ مسلمین کنند. و این چهار ماه شهر ذیقعده و ذیحجه و محرم و رجب است که از عهد ابراهیم در میان عرب تقریر یافت که در این چهار ماه قتل و غارت را حرام دانند، و مطالبت هیچ خونی و کینی نکنند، و در این چهار ماه بازارها در اراضی عرب آراسته می‌گشت که بیشتر را بازار عُکاظ خوانند، و دشمن با دشمن به تمامی ایمنی آمد و شد می‌کرد و داد و ستد می‌نمود؛ و چون اشهر حرام به کران می‌رفت کینه‌های خفته را بیدار می‌کردند و ابواب قتل و غارت فراز می‌گشت، و این از بهر آن بود که بتوانند معاش کرد و آنچه در تمامت سال دربایست است به دست آورده و پوشیدنی و خوردنی فراهم نمود؛ و اگر حرمت این چهار ماه نبود بر تمامت عرب زندگانی صعب می‌گشت. از اینجاست که خداوند می‌فرماید: حرمت این چهار ماه بدارید و اگر مشرکین حفظ این حد نکنند با ایشان قتال کنید بدانسان که با شما قتال خواهند کرد.

از این پیش از ناسخ‌التواریخ به شرح رفت که اشرار عرب بر این مدت صبر نتوانستند کرد گاهی در ایام مقاتلت چون ماه حرام درمی‌رسید حرمت آن را از برای ماه دیگر می‌گذاشتند، و از قتل و نهب خویشتن‌داری نمی‌کردند، و گاهی در موسم حج بزرگان قوم ندا درمی‌دادند که ای معشر قریش در این سال خداوند محرم را حلال ساخت و حرمت آن را به ماه صفر انداخت ـ چنانکه مرقوم شد ـ و این کردار را نسیء می‌گفتند از اینجاست که خدای می‌فرماید این کردار نسیء که حرمت

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۳۶ ـ ۳۷.

ماهی به ماهی دیگر انداختن باشد کفر دیگر است که بر کفر ایشان افزوده می‌شود، و کفر ایشان را بر زیادت می‌کند همانا گمراه می‌کردند و بدین کردار کافر می‌گردند و حلال می‌دارند ماهی را که حرام است و حرام می‌کنند ماهی را که حلال است.

چند آیت دیگر از جمله آیات چهل‌گانه چون در قصهٔ تبوک به شرح رفت به تکرار نپرداخت. و نیز گفته‌اند که از سورهٔ برائت ده (۱۰) آیت و به روایتی سیزده (۱۳) آیت انفاذ مکه گشت.

اکنون بر سر داستان رویم.

[فرمان یافتن ابوبکر برای تعلیم آداب حج]

رسول خدای بعد از فتح مکه مشرکین را از حج مکه و طواف بیت منع نفرمود، و قانون عرب در حج این بود که بعد از درآمدن به مکه چون قصد طواف می‌کردند و با جامهٔ خویش تقدیم این امر می‌نمودند آن جامه را به صدقه می‌دادند، و جماعتی به مستعار جامه مأخوذ می‌داشتند و بعد از طواف آن جامه را به خداوند باز می‌دادند، و گروهی اگر به عاریت نتوانستند جامه به دست کرد، سلبی به کرایه می‌گرفتند، و اگر آن بضاعت نداشتند که جامهٔ خود را صدقه کنند و به کریٰ و عاریت نیز دست نمی‌یافتند برهنه طواف می‌کردند.

چنان افتاد که بعد از فتح مکه زنی آکنده گوشت و فربی، با دیداری دلاویز و جمالی فتنه‌انگیز به مکه آمد و خواست از بهر طواف جامه‌ای به کری گیرد یا به عاریت ستاند دست نیافت، با او گفتند: با جامهٔ خود طواف کن و آنگاه صدقه فرمای. گفت: من جز این جامه ندارم چگونه توانم صدقه کرد؟ پس ناچار چون فلقه قمر و آفتابِ انور عُریان گشت و دو دست از پیش و پشت وقایه قُبُل و دُبُر داشت، و بدین‌گونه طواف داد و گفت:

اَلْیَومَ یَبْدُو بَعْضُهُ اَوْکُلُّهُ   فَما بَدا مِنْهُ فَلا اَحُلُّهُ

مردم بدان قیام و خرام نظاره بودند و دل از دست می‌دادند، چون کار طواف به نهایت برد از هر کناره خواستاری به میان برخاست تا او را از بهر خویش خطبه کند، گفت: از این آرزو دست بازدارید که من بی‌مانعی نیستم؛ بلکه شوهری دارم.

و از آن سوی بعد غزوهٔ تبوک در اواخر ذیقعده رسول خدای از مدینه آهنگ سفر مکه نمودند، و این‌گونه اخبار معروض حضرت افتاد. پس پیغمبر از سفر مکه تقاعد ورزید و این آیات را به ابوبکر بن ابی‌قحافه تعلیم فرمود، و فرمان داد که سفر مکه کرده این جمله را بر مردمان قرائت کند.

و ابوبکر روز اول ذیحجه با چهل (۴۰) تن و به روایتی با سیصد (۳۰۰) تن از اصحاب روانهٔ مکه گشت، سعد بن ابی‌وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابوهُرَیْره نیز ملازمت خدمت او داشتند. و رسول خدای بیست (۲۰) نفر شتر از بهر هَدْی[۱] تقلید[۲] و إِشعار[۳] نموده ناجیة بن جُنْدب اسلمی را سپرد، ابوبکر نیز پنج بدنه[۴] از بهر هَدْی برداشت.

[عزل ابوبکر و نصب علی علیه السلام برای ابلاغ آیات]

چون آن جماعت از مدینه بیرون شدند، و طیّ مسافت کرده از مسجد ذُوالحَلَیفه[۵] احرام بستند و لختی راه بپیمودند، جبرئیل بر پیغمبر فرود شد و از خدای سلام آورد و گفت: لایُؤَدّیها عَنْکَ اِلّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْکَ. یعنی: این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد، و به روایتی: فَنَزَلَ جِبْرَئِیلُ عَلَیْهِ السَّلامُ فَقالَ لا یُبَلِّغُ عَنْکَ الّا عَلِیٌّ یعنی: این آیات را غیر از علی علیه السّلام ابلاغ نکند.

لاجرم رسول خدای علی را طلب فرمود: و جماعتی را ملازم رکاب او ساخت. وَ قالَ رَسُولُ‌اللهِ: مَنِ اسْتَأْسِرَ مِنْ غَیرِ جَراحَةٍ مُثَقَّلَةٍ فَلَیْسَ مِنّا. پس با علی علیه السلام فرمود: شتاب فرمای و از ابوبکر آیات را مأخوذ فرمای و خود در موسم حج بر مردمان قرائت کن، و این چهار کلمه را بر مشرکان قرائت و ابلاغ کن:

---

۱. هَدْی: گوسفند و شتر قربانی.
۲. تقلید: آن است که نعل و پی را که در آن نماز کرده باشند از گردن گوسفند قربانی در آویزند (س). قلاده یا چیزی در گردن ستور قربانی به جهت هَدْی آویختن.
۳. إِشعار: آن است که کوهان شتر قربانی را از جانب راست بشکافند و با خون او ملطّخ کننده (س).
۴. بدنه: گاو و شتر که به سوی مکه ببرند برای قربانی.
۵. ذوالحلیفه: قریه‌ای است در ۶ میلی مدینه.

نخست: آنکه هیچ‌کس به خانهٔ خدای درنیاید الّا آنکه مؤمن باشد.

دوم: آنکه هیچ عریان طواف خانه نکند و چنان نداند که چون برهنه باشد مانند کودک مادرزاد از مساوی و معایب عریان خواهند بود.

سوم: آنکه از پس این سال هیچ مشرک مأذون نیست که حج بگزارد.

چهارم: آنکه هر کافری که از خدا و رسول عهدی مؤجّل داشته باشد در عهد خویش بپاید تا مدّت منقضی شود، و اگر او را عهدی نباشد یا آن عهد موقت نباشد تا مدت چهار (۴) ماه در زینهار است. یعنی: از دهم ذیحجه تا دهم ربیع‌الاخر و اگر از آن پس مسلمانی نگیرد جان و مال او به هدر خواهد بود.

و نیز گفته‌اند که تمامت سورهٔ برائت را به علی سپرد و فرمود: ابوبکر را در امر خود مختار کن، اگر خواهد ملازم خدمت تو باشد و اگرنه باز مدینه گردد و ناقه عَضبا[1] را به امیرالمؤمنین داد تا برنشست و جابر بن عبدالله را نیز ملازم رکاب او ساخت.

و در منزل ذُوالْحَلیفه و رَوْحا[2] صبحدمی که ابوبکر آهنگ نماز داشت علی علیه‌السلام راه نزدیک کرد و ناقه عَضبا بانگ رُغائی[3] برداشت، ابوبکر گفت: وَاللهِ اِنَّهُ رُغآءُ ناقة رَسُولِ‌اللهِ العَضْبا یعنی: سوگند با خدای که این بانگ عَضباست همانا رسول خدای را بدائی درکار حج افتاده، این وقت علی علیه‌السلام برسید، ابوبکر گفت: این بعد مسافت از بهر چه پیمودی؟ فرمود: پیغمبر به حکم خداوند مرا بفرستاد تا آن آیات را از تو بستانم، و تمامت سوره را در موسم حج بر مردمان قرائت کنم و عهد مشرکان را به توقیت و توریخ و اصلاح و ابطال بازنمایم. [ابوبکر] گفت: در حق من چه فرمان رفت؟ فرمود تو در امر خود مختاری، خواهی باز مدینه شو و اگرنه با من طریق مکه سپار.

ابوبکر بی‌توانی آیات را تسلیم داد و خود مراجعت کرد و در حضرت رسول

---

۱. عضباء: شتر گوش بریده و لقب شتر پیغمبر با آنکه گوش بریده نبود.

۲. روحا: قریه‌ای است در چند میلی مدینه.

۳. رُغاء: بانگ شتر

معروض داشت که: یا رَسُولَ‌اللهِ اَهَّلْتَنی لِاَمرٍ طالَتِ الْاَعْناقُ اِلَیَّ فَلَمّا صِرْتُ بِبَعْضِ الطَّرِیقِ عَزَلْتَنی عَنْهُ. یعنی: مرا از برای کاری اهل دانستی و لایق شمردی که به سبب آن گردنها به سوی من دراز شد و بر حال من مطلع شدند، و چون پاره‌ای راه بسپردم معزول ساختی.

پیغمبر فرمود: خدای ترا معزول ساخت.

ابوبکر هراسناک شد وگفت: یٰا رَسُولُ‌اللهِ نَزَلَ فِیَّ شَیءٌ؟ آیا در حق من آیتی نازل شده؟

و به روایت شیعی و سنی فرمود: لاٰاِلّا خَیراً وِ لٰکِنْ نَزَلَ جِبْرَئِیلُ وَ قالَ: اِنَّ‌اللهَ یَقُولُ لایُؤَدِّیها عَنْکَ اِلّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْکَ. همانا این آیتهای برائت پیغامهای خداست و پیغام خدای را نگذارد الّا من یا کسی که از من باشد، از این روی علی را فرستادم تو نیز اگر خواهی با او سفر کن و حج خود را تا به پایان بپرداز.

[ابلاغ فرمان خدای به مشرکین به وسیلهٔ علی ﷺ]

مع‌القصه علی مرتضی آیات را از ابوبکر بگرفت و پست و بلند زمین را درهم نوشته به مکه درآمد و روز عید اضحی و به روایتی یک روز قبل از ترویه بر جمره عقبه صعود داد و بایستاد: وَ قالَ: یا أَیُّهَا النّاسُ اِنّی رَسُولُ رَسُولِ‌اللهِ اِلَیْکُمْ بِاَنْ لایَدْخُلَ الْبَیْتَ کافِرٌ وَ لایَحُجَّ الْبَیْتَ مُشْرِکٌ وَ لایَطُوفَ بِالْبَیْتِ عُرْیانٌ وَ مَنْ کانَ لَهُ عَهْدٌ عِنْدَ رَسُولِ‌اللهِ فَلَهُ عَهْدُهُ اِلیٰ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ وَ مَنْ لاعَهْدَ لَهُ فَلَهُ مُدَّةُ بَقِیَّةِ الْاَشْهُرِ الْحُرُمِ.

آنگاه ده آیت یا سیزده (۱۳) آیت از ابتدای سوره برائت بر ایشان قرائت کرد.

و از ابوجعفر ﷺ حدیث کنند و این درست باشد فرمود: خَطَبَ عَلِیٌّ عَلَیهِ‌السَّلامُ النّاسَ وَ اخْتَرَطَ سَیفَهُ فَقالَ لایَطُوفَنَّ بالْبَیْتِ عُریانٌ و لایَحُجَّنَّ الْبَیْتِ مُشرکٌ وَ مَنْ کانَتْ لَهُ مُدَّةٌ فَهُوَ اِلی مُدَّتِه وَ مَنْ لَمْیَکُنْ لَهُ مُدَّةٌ فَمُدَّتُهُ اَربَعَةُ اَشْهُرٍ. یعنی: علی ﷺ بر مردمان خطبه بخواند آنگاه شمشیر بکشید و گفت: هیچ‌کس برهنه تن طواف بیت نکند و هیچ مشرک آهنگ حج ننماید و آنان که در حدیبیه با رسول خدای عهد بستند و بر عهد خود بپائیدند تا آخر آن مدّت که نهاده‌اند در امان باشند، و آن مردم که پیمانی نبستند یا عهد بشکستند از امروزکه روز نحر است تا چهار (۴) ماه مهلت

دارند، اگر از پس چهار (۴) ماه مسلمانی نگیرند حکومت ایشان با حد تیغ خواهد رفت، سوگند با خدای هرکه از عرب برهنه طواف کند او را با شمشیر برهنه ادب کنم.

جماعتی از مشرکان چون این بشنیدند سخن بر این نهادند که علی علیه‌السلام عهود ما را باطل کرد و ما از عهد رسول خدای بیرون شدیم و کار خود با تیغ و نیزه بساز خواهیم کرد: قالَ رَجُلٌ لَوْلا اَنْ تَقطَعَ بَیْنَنا وَ بَیْنَ اِبْنِ عَمِّکَ مِنَ الْحَلْفِ لَبَدئنا بِکَ. یعنی: اگر آن سوگند که در میان ما و پسرعم تو استوار است حاجز و مانع نبود، با تو کار به مقاتلت می‌کردیم. فَقالَ عَلیٌّ علیه‌السلام: لَوْلاٰ ماسَبَقَ مِنْ رَسُولِ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله اَنَّهُ أَمَرَنی أَنْ لاأُحْدِثَ شَیْئاً حَتّی آتیهِ لَقَتَلْتُکَ. یعنی: اگر رسول خدای نفرموده بود که تا واجب نشود احدوثه‌ای را انگیزش ندهم تو را زنده نمی‌گذاشتم و سرت را با تیغ برمی‌داشتم.

مع‌القصه امیرالمؤمنین احکام خدای را ابلاغ کرد و مردم را به جای خویش بنشاند و قریش و بنوالدئل و بنی‌بکر را که نقض عهد کردند تا چهار (۴) ماه مهلت نهاد که مسلمانی گیرند، و اگرنه اراضی دیگر از بهر سکون اختیار کنند. و ایشان از آن پیش که چهار (۴) ماه سپری شود مسلمانی گرفتند.

چون این کارها پرداخته شد علی علیه‌السلام طریق مدینه گرفت و چون این خبر در مدینه سمر گشت، نخستین: ابوذر غفاری او را پذیره شد و چون علی را دیدار کرد ترحیب و ترجیب بگفت و بی‌توانی مراجعت به مدینه کرده پیغمبر را از رسیدن علی علیه‌السلام مژده آورد، پیغمبر از بهر استقبال بیرون شد و علی را در بر گرفت و معانقه فرمود، و هر دو تن لختی از شادی بگریستند.

اگرچه علمای عامه و فقهای اثناعشریة متفق‌اند که ابوبکر معزول شد و مراجعت کرد و علی منصوب شد و احکام خدای را در مکه در میان جماعت قرائت فرمود، لکن چون یک دو تن از علمای سنی این حدیث بدین‌گونه روایت کنند چنانکه در مغازی ابن اسحق و تاریخ طبری مسطور است.

گویند: چون علی به ابوبکر رسید ابوبکر گفت: یا علی آمری یا مأموری؟ کنایت از آنکه من باید در جیش تو کوچ دهم و فرمان‌پذیر تو باشم، یا آنکه تو در تحت فرمان من خواهی بود. علی علیه‌السلام فرمود: من مأمورم و بیش از این حکم ندارم که به

حکم خدا و رسول موافق آیت قرآن آیات برائت را از تو بگیرم و در مکه بر مردم بخوانم و به دیگر کارها کار ندارم.

پس به اتفاق ابوبکر به مکه رفت و همه جا ابوبکر از پس آنکه خطبه بخواند و نماز بگزاشت علی علیه‌السلام آیات برائت را قرائت کرد، و این خبر سخت ناتندرست است، چه در عهد پیغمبر هرگز علی در هیچ خطبی و در هیچ لشکری به اطاعت کس مأمور نشد، بیرون جمیع اصحاب چه ایشان به تمامت در جنگها و سریه‌ها به اطاعت یکدیگر مأمور گشتند، و آنان که بدین خبر و سیر احاطت دارند بر صدق این سخن گواهی دهند.

لاجرم لازم دانست که از احادیث اهل سنت و جماعت روایتی که منصوص است بر عزل ابوبکر و مراجعت او از عرض راه مرقوم دارد.

نخستین عبدالله بن حنبل از اَنَس بن مالک روایت کند که: در ذُوالحَلیفه علی برسید و ابوبکر را مراجعت داد.

و دیگر در «مسند» احمد بن حنبل مراجعت ابوبکر را از حُجْفَه[1] رقم کرده‌اند.

و دیگر در جزو اول «صحیح» بخاری عزل ابوبکر را به صراحت نگاشته‌اند.

و دیگر در جزو خامس «صحیح» بخاری عزل ابوبکر به تصریح مرقوم است.

و دیگر در «تفسیر» ثعلبی آنجا که شرح برائت کند گوید: چون مشرکین مکه عهد بشکستند و با بنوبکر در قتل خُزاعَه همدست شدند و در غزاة تبوک منافقین تخلّف کردند، و مشرکین نقض عهد نمودند، خداوند به القای عهد ایشان امر فرمود تا پس از آن اجازت حرب باشد، کما قوله تعالی: **وَ اِمَّا تَخافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِیانَةً فَانْبِذْ اِلَیْهِمْ عَلیٰ سَواءٍ اِنَّاللهَ لایُحِبُّ الْخائِنِینَ.**[2] یعنی: ای محمّد اگر بیم کنی از جماعتی که میان تو و ایشان عهدی رفته و تقدیم خیانت کرده‌اند عهد ایشان را بر ایشان فروگذار و خیانت ایشان را بر ایشان بازنمای، آنگاه آغاز مقاتلت فرمای تا تو را به غدر نسبت نکنند چه خداوند مردم خائن را دوست نمی‌دارد.

بالجمله چون رسول خدای در سال نهم آهنگ حج کرد و دانست که مشرکین برهنه طواف کنند و دوست نداشت که این صورت زشت را دیدار کند: فَبَعَثَ رَسُولُ‌اللهِ اَبابَکْرٍ تِلْکَ السَّنَةَ عَلَی الْمُوسِمِ لِیُقیمَ النّاسَ الْحَجَّ وَ بَعَثَ مَعَهُ اَرْبَعینَ آیَةً مِنْ

۱. جحفه: قریه‌ای است در راه مکه.
۲. سوره انفال، آیه ۵۸.

صَدْرِ بَرآءَةٍ فَيَقْرَأُها عَلَى المَواسِمِ فَلَمّا سارَ، دَعا رَسُولُاللهِ عَلِيّاً فَقالَ اَخْرُجْ بِهٰذِهِ الْقِصَّةِ مِنْ صَدْرِ بَرآءَة وَ اَذِّن فیالنّاس اِذا اجْتَمَعُوا، فَخَرَجَ عَلِيٌّ عَلىٰ ناقَةِ رَسُولِاللهِ صَلَّیاللهِ عَلَیهِ وَ آلهِ العَضْباء حَتّی اَدْرَکَ اَبابکرٍ بِذِی الحُلَیْفَةِ وَ اَخَذَها مِنهُ وَ رَجَع اَبُوبَکرٍ اِلَی النَّبِیّ فَقالَ: یا رَسُولَاللهِ اُنْزِلَ فی شَأْنی شَیءٌ قالَ: لا وَ لٰکِنَّ لایُبَلِّغُ عَنّی غَیری اَوْرَجُلٌ مِنّی. یعنی: رسول خدای ابوبکر را با چهل (۴۰) آیت از ابتدای سوره براءت روانه مکه داشت تا در موسم حج بر مردم بخواند، از پس او علی را فرمود شتاب کن و آن آیات را در موسم بر مردم بخوان. پس علی بر ناقهٔ عضبا بنشست و در ذوالحلیفه، ابوبکر را دیدار کرد و آیات را بگرفت، و ابوبکر مراجعت کرد به سوی پیغمبر و عرض کرد: آیا در شأن من آیتی فرود شد؟ فرمود: آیتی نرسید، لکن این آیات را ابلاغ نمی‌کند غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر موفق بن احمد گوید که: ابوبکر بعد از مراجعت در حضرت رسول بگریست: فَقالَ یا رَسُولُاللهِ اَحْدَثَ فی شَیءٌ قالَ وَ لٰکن اُمِرتُ اَنْ لایُبَلِغَها اِلّا اَنا اَوْ رَجُلٌ مِنّی. یعنی ابوبکر گفت: آیا در من چیزی پدید شده که مستحق این خواری شدم؟ پیغمبر فرمود: چیزی نیست جز اینکه مأمور شدم که آن آیات را نرساند کسی غیر از من یا مردی که از من باشد.

و دیگر در «صحیح» ابوداود و «صحیح» ترمذی در عزل ابوبکر تصریح رفته. و دیگر ابراهیم بن محمد الحموینی عزل و مراجعت ابوبکر را از عرض راه روایت کرده؛ و از این‌گونه احادیث فراوان است که ذکر این جمله از سیاقت تاریخ‌نگاران بیرون است، و از این مقدار معلوم توان کرد که ابن اسحق و طبری به ذکر روایتی به غایت ضعیف پرداخته‌اند.

وفات نجاشی

و هم در این سال فرمانگزار حبشه نجاشی که مکرّر شرح حال او در این کتاب مبارک مرقوم شد از تنگنای این جهان به جنان جاویدان خرامید و آن روز که او وداع جهان گفت، رسول خدای فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت، برخیزید تا بر وی نمازگزاریم. اصحاب برخاستند و با پیغمبر نماز بگزاشتند، و آن حضرت چهار

تکبیر گفت، همانا حنفیه و مالکیه روا نمی‌دارند که بر میّت غایب نماز بگزارند لکن با مذهب شافعی و حنبلی راست آید. اما جنازه نجاشی بر رسول خدای ظاهر گشت، چنانکه گفته‌اند: زمین درنوردیده شد و جنازهٔ نجاشی مکشوف افتاد.

و ابن عباس نیز چنین حدیث کند که: پیغمبر جنازهٔ نجاشی معاینه می‌فرمود و نماز می‌گزاشت.

وفات
اُمّ کُلثوم دختر پیامبر ﷺ

و هم در این سال اُمّ کُلثُوم دختر رسول خدای از این سرای ناپایدار به بهشت رضوان خرامید و تفصیل آن مرقوم خواهد شد.

رسیدن وفود به مدینه

و هم در این سال بعد از مراجعت پیغمبر از سفر تبوک وفدی چند حاضر حضرت شدند، و بر قانون بود که هنگام رسیدن وفود رسول خدای جامه‌های نیکو در بر کردی و اصحاب را بپوشیدن جامهٔ نیکو امر فرمودی، و رسیدگان را در منازل نغز فرود آوردی و به جوایز و عطایا خرسند داشتی.

وفد
بنی‌اسد بن خُزَیْمه

بالجمله نخستین وفدِ بنی‌اسد بن خزیمه بی‌آنکه لشکری آهنگ ایشان کند ده (۱۰) تن برسیدند و با آنکه قحط سال بود و راهی دراز بپیمودند به رغبت تمام مسلمانی گرفتند؛ و چون از رنج راه و بلای غلا زحمت فراوان دیده بودند چنان می‌پنداشتند که در حضرت پیغمبر تقدیم خدمتی کرده‌اند، و بر رسول خدای منّتی دارند این آیت مبارک شاهد حال ایشان گشت. **يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاٰتَمُنُّوا عَلَيَّ**

إِسْلٰامَكُمْ بَلِ اللهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَديٰكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ.[۱]

می‌فرماید: ای محمّد منّت می‌گذارند بر تو به اینکه مسلمانی گرفتند، ایشان را بگو که از این مسلمانی بر من منّت مگذارید؛ بلکه خداوند منّت بر شما می‌گذارد به اینکه شما را به ایمان هدایت فرموده، اگر در دعوی خود سخن به صدق کرده باشید.

وفد بنی فَزاره

و هم در این سال نهم وفد فَزّاره[۲] بیست (۲۰) کس برسیدند. خارجة بن حِصْن و حُرّبن قَیْس بن حِصْن فزاری[۳] عرض کردند که اینک شتران ما لاغر است، و در بلاد ما قحطی و تنگی است از بهر ما خدای را بخوان تا باران به ما فرستد، رسول خدای اجابت مسئول ایشان را به مسجد شد و بر منبر صعود داد و خدای را بخواند، پس مدت یک هفته ابرها متکاثف و متقاطر بود چندانکه کار بر مردم مدینه به صعوبت رفت آنگاه دیگر باره به منبر شد و گفت: الها بر منابت گیاه و مغرس اشجار ببارد، و مدینه را فروگذارد. پس در زمان ابر بشکافت و در مدینه آفتاب بتافت، از این پیش قصه استسقاء به شرح رفت.

وفد بنی مُرّه

و هم در این سال وفد بنی‌مرّه سیزده (۱۳) تن برسیدند و مسلمانی گرفتند. حارث بن عوف که سید آن سلسله بود عرض کرد: یا رسول‌الله ما عشیرت توایم چه نسب با لؤیّ بن غالب می‌بریم، پیغمبر تبسّم فرمود و از بلاد ایشان پرسش کرد؟ از قحط بنالیدند و ملتمس دعای باران شدند. پیغمبر فرمود: أَللّٰهُمَّ اسْقِهِمُ الْغَيْثَ. و این‌وقت بلاد ایشان به باران سحاب سیراب شد و رسول خدای فرمان کرد تا بلال

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۱۷.
۲. فزاره: نام پدر قبیله‌ای از غَطَفان و به معنی ماده پلنگ.
۳. طبقات: حرّ بن قیس بن حصن (۲ / ۲۹۹).

هریک را ده (۱۰) اوقیه زر بداد، و حارث را دوازده (۱۲) اوقیه عطا کرد و مراجعت به بلاد خویش داد.

وفد بنی‌البَکّاء

و هم در این سال وفد بنی‌البَکّاء درآمدند و ایمان آوردند و شناختگان ایشان معویة بن ثور بن عبادة بن البَکّاء، و پسر او بِشْر و دیگر فُجَیْع بن عبدالله بن جندح بن البَکّاء و عبدعمرو [معروف به] اَصَمّ بودند. گویند: معویه صد (۱۰۰) سال روزگار برده بود و از رسول خدای خواستار شد که فرزند او بِشْر را مس فرماید که پدر را نیکو خدمتی کرده. پیغمبر او را مسح فرمود و چند سر بُز عطا کرد و ایشان را به دعای برکت یاد نمود تا اگر قحط سال شدی بلاد ایشان را آسیب نرسیدی. از بهر فُجَیْع نیز نامه امان نوشت و عبد عمرو را عبدالرّحمن نام نهاد، و از بلاد او قطعه‌ای به اقطاع داد، گویند: از اصحاب صُفَّه یک تن او بود.

[وفد بنی‌هلال]

و هم در این سال نهم وفد بنی‌هلال بن عمرو[1] برسیدند و زیاد بن عبدالله بن مالک، دیگر عبدعوف بن احزم[2]؛ دیگر قبیصَة بن مُخارق با آن جماعت بودند اما زیاد بن عبدالله در خانهٔ میمونه بنت‌الحارث زوجه پیغمبر فرود شد از بهر آنکه میمونه خالهٔ او بود. پس رسول خدای به خانهٔ میمونه درآمد و میمونه عرض کرد که: زیاد پسر خواهر من است، آنگاه به جانب مسجد شد و زیاد ملازم خدمت بود و با پیغمبر نماز بگزاشت، پس در نماز پیغمبر او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف عارض و بینی او فرود آورد و او را به دعای خیر یاد فرمود، و از آن پس همواره آثار نور و برکت از دیدار او آشکار بود و از اینجاست که

۱. طبقات: هلال بن عامِرْ (۲ / ۳۱۱).
۲. همان: عبدالله عَوف بن اَصْرم بن عمرو بن شُعَیْبة بن هُزَم (۲ / ۳۱۱).

شاعر او ار بدین شعر ستوده است:

یَابْنَ الَّذی مَسَحَ النَّبِیُّ بِرَأْسِه وَ دَعا لَهُ بِالْخَیْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ

مٰازالَ ذاکَ النُّورُ فی عِرْنینِه حَتی تَبَوَّأَ بَیْتَهُ فِی المَلْحَدِ[1]

بالجمله رسول خدای، عبدعوف را عبدالله نام نهاد. آنگاه قبیصَة بن مُخارق به عرض رسانید که: مرا دَیْنی بر ذمّت است از بهر آنکه شخصی از قبیله ما را خونی به گردن آمد، و من برای تسکین فتنه دیت مقتول را بر ذمّت به قرض گرفتم و اداکردم، چه باشد که مرا در این دین اعانتی فرمائی. پیغمبر فرمود: چون زکوتی فراز آید از بیت‌المال اداکنم. آنگاه فرمود: ای قبیصَه سؤال کردن حلال نباشد الّا سه کس را:

نخست آنکه تحمل حَمالَه نموده، او را دینی بر ذمّت آید از بهر ادای دین سؤال تواند کرد.

دیگر آن کس که اموال او را آفتی رسیده باشد چندان سؤال کند که کارش بساز آید.

سه دیگر آن کس را که فاقه فروگرفته باشد و سه کس از قوم او که عادل باشند گواهی دهند که درویش است پس تواند سؤال کرد، و بیرون از این سؤال حرام است و مالی که به سؤال به دست شود حرام باشد.

و هم از آن حضرت حدیث کرده‌اند که فرمود: مایَزالُ الرَّجُلُ یَسْئَلُ النّاسَ حَتّیٰ یَأْتِیَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لَیسَ فی وَجْهِهِ مُزْعَةُ لَحْم. خلاصهٔ معنی آن است که: آن مرد که از مردم سؤال می‌کند و آب [روی] خویش راً نگاه نمی‌دارد دیدار او در قیامت مکروه و از آب و رونق دور است.

وفد
بنی‌عامر بن صَعْصَعه

و هم در این سال نهم وفد بنی‌عامر بن صَعْصَعه برسیدند. عامر بن الطُّفَیْل بن

[1] ۱. ای پسر کسی که پیامبر بر سرش دست کشید و برایش در مسجد دعای خیر فرمود، آن پرتو همواره بر فراز بینی او می‌درخشد تا آنگاه که در گور منزل کرد.

مالک بن جعفر بن کِلاب و دیگر اَرْبد بِن ربیعه و به روایتی اربد بن قیس قائد و زعیم ایشان بودند، گویند عامر بن طُفَیْل با اَربد گفت: چون به مدینه شویم من محمّد را با خود مشغول کنم باید که تو از قفای او بیرون شوی و شمشیر خویش بر وی فرود آری. چون حاضر حضرت شدند عامر گفت:

یا محمّد از آن پس که مسلمانی گیرم مرا چه خواهد بود؟

فرمود: آنچه مسلمان راست.

عرض کرد که: از پس خود خلیفتی با من گذار.

فرمود: این امر بهرهٔ تو نباشد. عرض کرد: حکومت مردم بادیه را به من بخش و فرمان امصار و بلاد را خویشتن می‌کن.

فرمود: این نیز نکنم؛ لکن جماعتی از سواران را در تحت فرمان تو بدارم تا با ایشان در راه خدا جهاد کنی.

گفت: من خود اینک سردار سوارانم هم‌اکنون بروم و انبوهی از سواره و پیاده فراهم کنم و آهنگ تو خواهم کرد. این بگفت و با اربد بیرون شد.

چون لختی راه بپیمود با اربد گفت: آن مواضعه که با تو نهادم از چه روی اقدام نفرمودی؟ اربد گفت: سوگند با خدای هروقت خواستم تیغ برانم ترا در میانه حایل همی دیدم اگر تیغ می‌راندم بر تو می‌آمد.

مع‌القصه چون ایشان بیرون شدند پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اُکْفِنِی عامِراً.[1]

این عامر بن طفیل بن مالک برادرزاده عامر بن مالک است و عامر بن مالک آن کس است که کنیت او اَبوبَرَاء است، و لقبش «ملاعب الاسنّه» است چنانکه قصهٔ او مرقوم شد، و این هر دو تن از شجعان عربند و در میان عرب: اَفْرَسُ مِنْ مُلاعِبِ الْاَسِنَّةِ وَ اَفْرَسُ مِنْ عامِرٍ[2] مثل است.

مع‌القصه چون عامر بن طفیل بی‌نیل مرام از حضرت رسول بیرون شد در عرض راه صاعقه‌ای از آسمان به زیر آمد و اربد را عرضهٔ هلاک و دمار ساخت، عامر چون

---

۱. پروردگارا شرّ بنی‌عامر را کفایت فرمای.

۲. مجمع‌الامثال میدانی، ۲ / ۸۶. میدانی این مثل به صورت دو ضرب‌المثل واحد: اَفْرَسُ مِن مُلاعِبِ الْاَسِنه دربارهٔ ابوبَرَاء عامر بن مالک بن جَعْفر بن کِلاب، و در مثل دیگر اَفْرَسُ مِنْ عامِرٍ را دربارهٔ عامر بن طفیل نوشته است.

این بدید به سرای زنی سَلولیّه درآمد و شب را به پای برد و بامداد برخاست و سلاح خویش را در بر خود راست کرد و برنشست، و آهنگ مرابع و مراتع خویش داشت تا با قوم خود پیوسته شود و همی گفت: وَاللاتِ لَئِن اَصْحَرَ مُحَمَّدٌ اِلَیَّ وَ صٰاحِبُهُ لَاَنْفَذْتُهُما بِرُمْحی و از صاحب محمّد ملک‌الموت را قصد می‌داشت، یعنی:سوگند یاد می‌کنم به لات که اگر محمّد و رفیق او ملک‌الموت بر من درآیند نیزهٔ خود را از هر دو تن درگذرانم.

این هنگام خداوند قادر قاهر ملکی را فرمان کرد تا با پرّ خود لطمه‌ای بزد و او را به خاک انداخت، و در زمان غده‌ای بزرگ در زانوی او پدید گشت و عظیم دردناک شد، چنانکه توان مصابرت از او ببرد ناچار به خانهٔ سلولیه بازآمد و گفت:

غُدَّةٌ کَغُدَّةِ البَعیرِ وَ مَوْتٌ فِی بَیْتِ سَلُولِیَّةٍ[۱]

و بنی‌سَلول[۲] در میان عرب ناکس‌ترین طوایف‌اند و از مخالطت با ایشان ننگ دارند. بالجمله این سخن در میان عرب مثل شد و عامر جان بداد[۳] و این سخن در هجای سلولی گفته‌اند:

اِلَی‌الله أشْکُو أننی بِتُّ طَاهِراً فَجَاء سَلُولی فَبَالَ عَلَی رِجْلی
فَقُلتُ اقْطَعُوهَا بارَکَ‌الله فیکُمْ فإنّی کریمٌ غیرُ مُدْخِلِهاٰ رَحْلِی

چون عامر بن طُفَیل جای از جهان بپرداخت جبّار بن سلمی بن عامر بن مالک بن کلاب که از بنی‌اعمام او بود بر سر قبر او آمد و بایستاد فَقالَ: اَنْعم ظَلاماً اَبا عَلِیّ فَوَاللهِ لَقَدْ کُنْتَ لاتَضِلُّ حتّی یَضلَّ النَّجمُ و لاتَهابُ حَتّی یَهابَ السَّیل وَ لاتَعطَشُ البَعیرُ وَاللهِ خَیرُ ماکُنْتَ تَکُونُ حَین لاتَظُنُّ نَفْسٌ بِنَفْسٍ خَیراً. گفت: خوش باد شبت ای ابوعلی در شبهای خوفناک و خطب‌های عظیم ستاره از راه بیرون می‌شود و یاوه می‌گردد و توگم نمی‌شوی و یاوه نمی‌گردی، سیلهای بنیان کن هراسناک می‌شود و تو ترسان نمی‌شوی، شتر با آن همه صبرکه از ورود دارد عطشان می‌گردد و تو تشنه

---

۱. غده‌ای چون غدهٔ شتر و مرگ در خانه زن سلولی.

۲. سلول: قبیله‌ای از قیس که به خواری و پستی معروف بودند.

۳. به روایت طبری و صاحب طبقات: در راه، خدای عزّ و جلّ عامر بن طفیل را به طاعون مبتلا کرد که به گردنش زد و او را بکشت و این حادثه در خانه زنی از بنی‌سلول رخ داد (تاریخ طبری، ۴ / ۱۲۷۲، طبقات، ۲ / ۳۱۳).

نمی‌شوی، سوگند با خدای که در آن مضایق خطر که پسر یاد از پدر نکند تو تقریر خیر می‌فرمائی.

آنگاه روی با قوم کرد و بانگ برداشت و گفت: هَلاجَعَلْتُم قَبر اَبی عَلِیٍّ میلاً فی میلٍ، وَ کانَ لَهُ مُنادٍ یُنادي بعُکاظٍ هَل مِن راجِلٍ فَاَحْمَلَه اَوْجایع فَاَطْعَمَهَ اَوْخائِفٍ فَامَنَهُ. یعنی: قبر ابوعلی راکه عامر بن طُفَیل باشد یک میل در یک میل مقرّر دارید و تمام این زمین را مضیقی بشمارید و در بازار عُکاظ همانا از جانب ابوعلی یک تن منادی ندا درمی‌دهد که هرکس پیاده است حاضر شود تا او را راحله بخشند؛ و سوار کنند و هرکس گرسنه است درآید تا او را طعام آرند و سیر کنند، و هرکس ترسناک است درآید تا او را جار دهند و ایمن سازند.

وفد
بنی‌سعد بن بکر

و هم در این سال نهم هجری ضِمام بن ثلعبه از جماعت بنی‌سعد به مدینه درآمد و شتر خود را بر در مسجد بخوابانید، و خود حاضر مجلس پیغمبر شد. و چون رسول خدای در میان اصحاب متکی بود او را نشناخت و گفت: از میان شما محمّد کدام است؟ گفتند: اینک مرد سفیداندام متکی. پس روی به پیغمبر آورد و گفت: ای پسر عبدالمُطّلب من سخنی چند از تو پرسش خواهم کرد و در سؤال تشدید خواهم کرد، باید در نفس خود بر من غضب نکنی.

فرمود: پرسش کن.

عرض کرد: سوگند می‌دهم تو را به خدای خود و خدای آنان که از پیش تو بوده‌اند خداوند ترا امر فرموده تا ما را به پرستش او دعوت کنی و ما از بهر او شریک نگیریم، و از این بتان که پدران ما پرستیدند بیزار باشیم؟

فرمود چنین باشد.

آنگاه از نماز و روزه و دیگر چیزها بپرسید و پاسخ بشنید. آنگاه مسلمانی گرفت، و عرض کرد: من رسول قوم خویش خواهم بود و این اوامر و نواهی بدیشان خواهم برد.

و از مسجد بیرون شده بر شتر خویش سوار شد و به قبیلهٔ خود رفت و همی ندا کرد که بِاِسْت لات و عُزّی و بِاِسْت مُناة و هُبَل. قوم بر او گرد آمدند و گفتند: خدایان را دشنام می‌گوئی خاموش باش که جذام و جنون بر تو مستولی شود، گفت: مسکین شما این بتان را کجا قدرت سود و زیان باشد، اینک خداوند رسولی به ما فرستاده و کتابی آورده تا شما را از پرستش اصنام رهائی دهد، و من گواهی به خدا و رسول او می‌دهم و از نزد او به شما اوامر و نواهی آورده‌ام. آن شب به پایان برفت که تمامت آن قبیله مسلمان شدند و مساجد بکردند و مسائل از ضِمام فراگرفتند.

وفد بلّی

و هم در این سال جماعتی از قبیلهٔ بَلّی[1] آهنگ حضرت رسول نمودند، و چون راه به مدینه نزدیک کردند رُوَیْفِع بن ثابت [بَلَوِیّ] آن جماعت را پذیره کرد و به خانهٔ خویش فرود آورد، تا گرد راه بستردند و جامهٔ نیکو در بر کردند، آنگاه با ایشان به حضرت پیغمبر آمد.

رسول خدای فرمود: ایشان چه کسانند؟

رُوَیْفِع عرض کرد: تصدیق‌کنندگان اسلام و نیز ضامن اسلام عشیرت خویش‌اند.

فرمود: مَنْ یُرِدِاللهُ بِهِ خَیراً یَهْدِهِ لِلْاِسْلٰامِ.

در میان ایشان پیرمردی بود که به ابوالضّیب[2] خوانده می‌شد عرض کرد: ما حاضر شدیم تا به وحدت خدای و رسالت تو گواهی دهیم، و بیزاریم از آنچه پدران ما پرستیدند.

پیغمبر فرمود: شکر خدای را که شما را به اسلام هدایت کرد و هرکه بر دین بت‌پرستان رود بهرهٔ آتش دوزخ شود.

عرض کرد: یا رسول‌الله من مردی مهمان‌پذیرم آیا ثوابی یابم؟

فرمود: هر نیکوئی که با مسلمانی کنی خواه فقیر باشد خواه غنی به صدقه پذیرفته است.

---

۱. بَلّی نام قبیله‌ای از اعقاب بَلّی بن عمرو بن الحاف بن قُضاعه است.
۲. طبقات: ابوضَبّاب (۲ / ۳۳۳).

از مدّت ضیافت پرسش نمود؟

فرمود: سه روز و از پس آن به حساب صدقه رود، و حلال نیست مهمان را که چندان اقامت کند که میزبان را به زحمت خرج اندازد.

و دیگر پرسش کرد: از حکم ضاله گوسفند.

فرمود: از تو است یا از برادر تو یا ازگرگ؟ یعنی: از این سه بیرون نیست و بعد از گرفتن گوسفند اگر خداوندش آشکار شود با او سپارد و اگرنه خود بدارد.

آنگاه حکم شتر ضاله را بپرسید.

فرمود: آن را عقال کنند و بدارند تا خداوندش ظاهر شود.

عرض کرد: در زمان جاهلیت قبایل عرب با یکدیگر غارت همی بردند، امروز بعضی از آن غارت در نزد من است.

فرمود: مردی که مسلمانی شود هرچه در دست اوست از آن اوست.

آنگاه ایشان را رخصت کرده به منزل رُوَیْفِع مراجعت کردند و مقداری خرما ارسال فرمود تا رُویْفِع به کار ضیافت ایشان داشت، و پس از چند روز هر یکی را جایزه‌ای عطا کرد تا باز قبیلهٔ خویش شدند.

وفد تُجِیْب و دیگر وفود عرب

و هم در این سال وفد تُجیب سیزده (۱۳) تن حاضر شدند، و زکوة مواشی و اموال خویش را به حضرت رسول آوردند. پیغمبر ایشان را ترحیب کرد و فرمود: این زکوة به اراضی خویش بازبرید و بر مساکین خود بخش کنید.

عرض کردند: این مایه از مساکین ما بر زیادت آمده.

ابوبکر حاضر بود عرض کرد: هیچ وفد مانند وفد تُجِیب بر ما نزول نکرد.

پیغمبر فرمود: مفتاح هدایت عنایت خداوند است که سینهٔ طَالبان را بـه نـور ایمان محلی دارد. پس آن جماعت از فرض و سنن پرسش کردند؟ رسول خدای از ایشان شادخاطر شد، و بلال را فرمان کرد تا آن جماعت را به ضیافت دعوت نمود.

آنگاه هریک را افزون از دیگر وفود جایزه بداد، و فرمود: هیچ‌کس از شما به جای

مانده که جایزه نیافته باشد؟ گفتند: جوانی که حراست منزل ما کند. پس برحسب فرمان چون مراجعت کردند او را به حضرت رسول فرستادند.

عرض کرد: یا رسول‌الله من از این رهط نیز مردی باشم، اسعاف حاجات ایشان کردی همچنان مرا به آرزوی خویش هم آغوش کن، همانا در طلب مال قطع وِهاد[1] و تلال[2] نکرده‌ام بلکه آن خواهم که حُبّ مال از دل من برگیری و سینهٔ مرا از غنا مشحون فرمائی، و از بهر من طلب آمرزش کنی.

پیغمبر فرمود: أَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ [اَرْحَمْهُ وَ] اجْعَلْ غِناهُ فی قَلْبِهِ. و نیز او را جایزه عطا کرد تا با قوم خویش مراجعت نمود.

و در سفر حجة‌الوداع جماعتی از آن قوم به حضرت رسول استسعاد یافتند و از قناعت و استغنای او داستانها زدند.

وفد بنی سعد

و هم در این سال هُذَیم بن قضا با جماعتی از مردم بنی‌سعد به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته به اراضی یمن شتافتند.

[وفد سعد بَهْراءِ][3]

و هم در این سال سیزده مرد از یمن به مدینه آمده بر مقداد بن عمرو درآمدند و ایمان آوردند و مدّتی دراز بودند تا فرائض و سنن را فراگرفتند، رسول خدای ایشان را جایزه نیکو داد و مراجعت فرمود.

---

۱. وهاد: جمع وهد. زمین پست و هموار. ۲. تلال، جمع تل: تودهٔ خاک، پشته.

۳. تیتر از کتاب طبقات به عاریت گرفته شد. بَهْراء نام پسر عمرو و برادر بَلِیّ بن عمرو و نسبت آن بهرائی است (نقل از پانوشت طبقات، ۲ / ۳۳۳).

وفد عُذْرَه

هم در این سال دوازده (۱۲) مرد از قبیلهٔ عُذره به حضرت رسول آمدند، حمزة بن نعمان [العُذری] زعیم ایشان بود چون مسلمانی گرفتند رسول خدا ایشان را ترجیب و ترحیب[1] فرمود و از فتح شام و فرار هِرَقْل ایشان را دلشاد ساخت، و این معجزه بود به اخبار غیب. بالجمله این جماعت را نیز به عطای صله و جایزه شادکام ساخته رخصت انصراف داد.

وفد بنی‌کلاب

و هم در این سال لبید بن ربیعة بن جُمان بن سلمی با جماعتی از بنی‌کلاب به حضرت رسول شتاب گرفتند و از شریعت اسلام و متابعت خویش شکرگزاری نمودند، و گفتند: ضَحّاک بن سُفیان به میان ما آمد و قرآن بیاورد و ما را به سنّت مسلمانی دعوت کرد اجابت کردیم، آنگاه صدقات ما را از اغنیا مأخوذ داشت و به مساکین قسمت کرد.

[وفد اَشْعَریون]

جماعت اَشْعَریّون کرّتی در سال هفتم به اتفاق ابوموسی [اشعری] طریق حضرت پیغمبر سپردند، و هنگام فتح خیبر تشریف این نعمت یافتند. فَقَدِمَ الاَشْعَرِیُّونَ فَجَعَلُوا یَرتَجِزُونَ غَداً نَلْقَی الْاَحِبَّةَ مُحَمَّداً وَ حِزبُهُ. پس جماعت اشعری درآمدند و از غایت شادمانی اُرجوزه[2] می‌کردند.

---

۱. ترحیب: بزرگ داشتن و احترام کردن.
۲. اُرجوزه: قصیده مانندی است از بحر رجز و اراجیز جمع آن است.

[وفد حِمْیر]

و جماعتی دیگر که حِمْیَر نامیده می‌شدند در این سال نهم هجری حاضر درگاه گشتند از انس بن مالک حدیث کرده‌اند که پیش از آنکه این جماعت درآیند، قالَ رَسُولُ‌اللهُ: یَقْدِمُ عَلَیْکُمْ قَوْمٌ هُمْ أَرَقُّ مِنْکُمْ قُلُوباً. جماعتی بر شما درمی‌آیند که دلهای ایشان از قلوب شما رقیق‌تر است.

[وفد داریم][1]

و هم در این سال وفد داریم[2] از قبیلهٔ لخم ده (۱۰) تن برسیدند سیّد آن جماعت هانی بن حبیب [بن نُماره] بود و او قبائی زرتار و چند سر اسب و یک مشک خمر به هدیه پیش گذرانید.

پیغمبر فرمود: خداوند خمر را حرام کرده.

عرض کرد: اگر فرمان رود آن را بفروشم.

فرمود: بیع آن نیز حرام است، و حکم داد تا آن را بریخت و دیگر اشیا را بپذیرفت.

گویند: آن قبا را به عباس بن عبدالمُطَّلِب عطا فرمود، عرض کرد: با آن چه کنم که پوشیدنش حرام باشد؟

فرمود: زرهای آن را باز کن و زنان خویش را حلی و زیور بساز، و دیباج آن را بفروش. پس عباس چنان کرد و آن قبا را به جهودی داد و هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بها گرفت.

---

۱. منسوب به جدّ خود دار بن هانی بن نُماره بودند.

۲. طبقات: داری‌ها (۲ / ۳۴۷).

وفد
غسّان و بنی‌عامر

و هم در این سال جماعتی از قبیلهٔ غسّان و قبیلهٔ عامر به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند، و جایزه یافتند و شادخاطر مراجعت کردند.

وفد بنی‌تمیم

و هم در این سال وَرْقاء بن بُدَیْل و عُطارد بن حاجب بن زِراره با اشراف بنی‌تمیم و اَقْرَع بن حابس و زِبْرقان بن بدر و قیس بن عاصم، و عُیَینَة بن حِصْن فزاری و عمرو بن الْاَهْتَم به حضرت رسول آمدند، و پیغمبر ایشان را امانَ داد و اکرام فرمود.

این عُیَیْنَه و اَقْرَع بعد از فتح مکه در غزوهٔ طایف ملازم رکاب شدند لکن مسلمان نبودند، گفتند، به اعانت دین تو می‌آئیم و در خاطر داشتند که در اخذ غنیمت منفعتی برند، و شرح حال ایشان را نیز از این پیش اشارتی شد.

وفد بنی‌ثقیف

و هم در این سال عُرْوة بن مسعود ثقفی که از بزرگان بنی‌ثقیف بود به حضرت رسول آمد، و مسلمانی گرفت آنگاه رخصت مراجعت جست تا به قبیله خویش شود.

رسول خدای فرمود: بیم آن است که مردم بنی‌ثقیف تو را هلاک کنند.

عروه عرض کرد که: قوم من اگر مرا در خواب بینند بیدار نکنند؛ و رخصت یافته راه طایف پیش داشت.

و بعد از ورود به طایف مردمان را بدین اسلام دعوت کرد، هیچ‌کس سخن او را پذیرفتار نگشت، لاجرم به سرای خویش شد و شب به پای برد، چون هنگام سپیده‌دم برخاست و از بهر نماز بایستاد و به اذان و اقامه بانگ برداشت یک تن از آن قوم بانگ او را بشنید و از کمینگاه خدنگی به سوی او بگشاد و آن بر مقتل عُرْوَه آمد

و درافتاد، و به وصیّت گفت: مرا در میان شهدا مدفون سازید و درگذشت.

پسر او اَبُومُلَیح و برادرزاده‌اش که وارث نام داشت جسد او را به خاک سپردند و از طایف بیرون شده به مدینه آمدند، رسول خدای ایشان را بنواخت و در نزد خویش بداشت.

بعد از قتل عُرْوَه، بنی‌ثقیف دانستند که رسول خدای از خونخواهی دست باز ندارد و با لشکرهای عظیم آهنگ ایشان کند و این کین بازجوید، لاجرم سخت بترسیدند و از بهر شوری مجلس بکردند و گفتند: محمد بی‌درنگ آهنگ جنگ ما کند و ما را نیروی مقاتلت او نیست، از آن پیش که لشکر برسد ما را باید بدو رسول فرستاد و زینهار جست وکار به صلح کرد و از آن پس مسلمانی گرفت و یکباره از بیم او آسوده شد.

پس به نزدیک عبدِ یالِیل بن عَمْرو بن عُمَیْر آمدند و عبدِ یالِیل[1] نیز در میان قوم مکانت و منزلت عُرْوَة بن مسعود داشت در خدمت او کمال خضوع و ضراعت تقدیم کردند و خواستار شدند که سفر مدینه کند و این فتنه برخاسته را بنشاند.

عبدِ یالِیل گفت: من این کار نکنم چه آن وقت که این کرده باشم مرا به مانند عُرْوَه بخواهید کشت.

ایشان در انجاح آرزو الحاح کردند، در پایان امر کار بر آن نهادند که از هر قبیله یک تن با او سفر کند، پس نه (۹) تن دیگر از اشراف قبایل با او همراه شدند و راه مدینه برگرفتند چون به قُبا رسیدند مُغَیرة بن شعبه را که از بنی‌ثقیف بود از ورود خود آگهی فرستادند.

مُغیره پیراهن خود را به دندان برگرفت و شتاب‌کنان به حضرت رسول همی شد تا این مژده برساند، در عرض راه ابوبکر او را دیدار کرد و حال بازدانست و از مغیره ملتمس گشت و گفت: این مژده را رها کن تا من برسانم و او را در پذیرفتن این مسئول سوگند داد.

لاجرم مغیره بماند و ابوبکر به حضرت شتافت و عرض کرد که: اشراف بنی‌ثقیف رسیده‌اند تا زینهار جویند و قوم جمله مسلمانی گیرند. پیغمبر مغیره را با جماعتی پذیرهٔ ایشان فرستاد و درکنار مسجد از بهر ایشان قبه کردند و آن جماعت

---

۱. یالیل نام بتی بوده و با افزودن کلمهٔ عبد بر آن نام‌گذاری می‌کرده‌اند.

را فرود آوردند.

نخستین ایشان به حضرت رسول آمده به آئین خود سلام دادند و خدمت کردند، پیغمبر فرمود: تا ایشان را بدان قبه جای دادند و خالد بن سعدالعاص را به میزبانی ایشان برگماشت، و چون خورش و خوردنی از حضرت رسول به سوی ایشان می‌بردند و خالد پیش می‌نهاد آن جماعت از آن نخوردند، تا آن کس که آورده بود خود بخورد، آنگاه دست فرابردند.

و چون سخن صلح به میان آمد گفتند: ما به شرط صلح کنیم که صنم لات را سه سال در میان ما باقی بگذارند و آن را خراب نکنند، و ما اگر این نشود یک سال و اگر نه یک ماه باقی بماند.

پیغمبر فرمود: خدای‌پرستی با پرستش اصنام راست نیاید.

شرط دیگر آن بود که: ایشان را از نماز عفو فرماید.

پیغمبر فرمود: دینی که در آن نماز نباشد خیر نباشد.

شرط سیم آنکه: ایشان به دست خویشتن بتان را درهم نشکنند.

پیغمبر فرمود: از این شرط باکی نیست من خود کس فرستم تا در هم شکنند. این وقت مسلمانی گرفتند و عهدنامه بنوشتند و چند روز از رمضان که در مدینه بودند روزه بداشتند. و بلال شام و سحر طعام بدیشان می‌برد تا آنگاه که آهنگ مراجعت کردند.

عثمان بن العاص اگرچه در میان ایشان از همه کوچکتر بود لکن دانشوری داشت و در آموختن علم حریص بود و از ابوبکر قرآن فرامی‌گرفت. لاجرم پیغمبر او را بر ایشان امیر کرد و فرمود اَبوسُفیان بن حرب و مُغیرة بن شعبه با ایشان سفر طایف کنند، و بتخانه لات را ویران نمایند و لات را درهم شکنند و جمله بتان را پاره پاره کنند.

این وقت ابومُلَیح عرض کرد: یا رسول‌الله پدر من عُرْوَة بن مسعود چون از جهان می‌شد وام فراوان داشت اگر فرمائی از گنج خانهٔ لات وام او را بگذارند.

پیغمبر فرمود: روا باشد وام او را بدهند.

وارث بن اسود نیز برخاست و عرض کرد: پدر من اسود نیز از جهان بگذشت و قرض فراوان بگذاشت.

پیغمبر فرمود: پدر تو کافر بود قرض او را چگونه از مال مسلمین ادا کنند؟

عرض کرد: یا رسول‌الله این صلتی و تقربی است که با من می‌فرمائی چه قرض او بر من آمده است و او را مالی برابر دین نباشد.

پیغمبر فرمود: قرض او را نیز از خزانه لات بگذارند.

مع‌القصه اَبوسُفیان و مُغیره به اتّفاق اشراف بنی‌ثقیف تا طایف براندند و تمامت قوم اسلام آوردند، آنگاه ابوسفیان و مُغیره بتکده‌ها را بکندند و بتان را بشکستند و گنجینهٔ بتان را برگرفتند. ابوسفیان خال ابوالمُلَیح بود چه خواهر او را عُروه در سرای داشت، پس قرضهای عُروه و دیون اَسود را برحسب حکم پیغمبر از خزانه لات بداد، و آنچه بر زیادت بود به حضرت مدینه حمل داد.

قصّه تمیم داری

و هم در این سال ابن یَنْدی و ابن اَبِی ماریه که دو تن مرد نصرانی بودند به اتفاق مردی مسلمان که او را تمیم داری گفتند از بهر تجارت سفری کردند، در متاع تجارت تمیم داری نیز آئینه زرّین و مرسلهٔ ثمین بود.

هنگام مراجعت چون راه با مدینه نزدیک کردند تمیم داری را مرگ فرارسید، هنگام رحلت اموال خود را با آن دو مرد نصرانی سپرد تا تسلیم وارث کنند و جهان را وداع گفت. بعد از ورود مدینه او را تسلیم ورثه دادند و آن آینه و مرسله را از بهر خود مأخوذ داشتند. ورثه میّت گفتند: آیا در این سفر تمیم داری را زیانی و سرقتی عاید گشت. گفتند: نه، زیانی نرسید. گفتند: پس آن قلاده و آئینه چه شد؟ و ایشان را به حضرت رسول آوردند. پیغمبر فرمود: موافق شریعت قسم یاد کنند که این سرقت نکرده‌اند. ایشان بی‌توانی سوگند یاد کردند و برفتند.

روزی چند برنگذشت که آن آینه و قلاده در دست ایشان ظاهر شد، این خبر به پیغمبر آوردند، رسول خدای منتظر حکم خداوند شد و آیات قبول شهادت اهل کتاب نازل گشت.

نزول آیات فحش

و هم در این سال آیات فحش نازل گشت. خداوند می‌فرماید: **الزّانِیَة وَالزّانی فَاجْلِدُوا کلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِأَةَ جَلْدَةٍ و لاتَأْخُذْکُمْ بِهِما رَأْفَةٌ فی دینِاللهِ اِنْ کُنْتُمْ تُؤمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَلْیَشْهَدْ عَذابَهُما طآئِفَةٌ مِنَ الْمُؤمِنینَ.**[۱] یعنی: زن زناکننده و مرد زانی را هریک صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، همانا این حکم از بهر آن‌کس است که محصن و محصنه نباشد چه حد محصن و محصنه رجم است، و محصن مردی است که او را زنی به عقد دایم یا به ملک یمین باشد، و محصنه زنی است که او را شوهری باشد.

این احکام را به شرح وافی آوردن شایسته کتب فقهیه است، چه این حکم‌ها در حق اشخاص گوناگون شود. چنانکه پنج (۵) کس را یک روز نزد امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام حاضر کردند و بر زنای ایشان گواهی دادند، و چون این معنی به تحقیق پیوست بفرمود: تا یک تن از ایشان را رجم کنند پس او را سنگسار کردند، و یک تن را بفرمود: تا صد (۱۰۰) تازیانه حد بزدند؛ و سیم را بفرمود تا نیم حد براندند و پنجاه (۵۰) تازیانه بزدند، و چهارم را تعزیر فرمود؛ و پنجم را بی‌آنکه پرسش فرماید رها ساخت.

عرض کردند: یا امیرالمؤمنین پنج کس را یک عصیان بود کیفر ایشان از کجا گوناگون شد؟ فرمود: آن‌کس راکه رجم کردم محصن بود و آن راکه حد زدم محصن نبود، و آن دیگر بنده بود و عبد را نیم حد باشد، و آن راکه تعزیر کردم کودک است و بر کودک حد نباشد؛ لاجرم تأدیب کردم تا از چنین کار بپرهیزد، و پنجم را که بی‌پرسش رها ساختم دیوانه است و دیوانگان را تکلیفی نباشد.

بالجمله خدای می‌فرماید: **وَالَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانینَ جَلْدَةً وَ لاتَقْبَلُوا لَهُمْ شَهادَةً أَبَداً و أُولئِکَ هُمُ الْفاسِقُونَ.**[۲] یعنی: آنان راکه زنان محصنه و مردان محصن را به زنا نسبت کنند، و چهار (۴) گواه عدل بر سخن خود و اثبات این نسبت حاضر نسازند، هشتاد (۸۰) تازیانه بزنید و از آن پس هرگز شهادت ایشان را استوار ندارید چه ایشان فاسق‌اند و شرط قبول شهادت عدالت است.

چون حکمتهای یزدانی بیرون مدرکات انسانی است صدور این حکم بر

---

۱. سورهٔ نور، آیهٔ ۲.
۲. سورهٔ نور، آیهٔ ۴.

جماعتی از اصحاب گران افتاد، عاصم بن عَدِیّ گفت: یا رسول‌الله جعلنی‌الله فداک اگر مردی از ما مرد بیگانه را بر شکم زن خود بیند تدبیر چیست؟ اگر باز گوید و به عرض رساند هشتاد (۸۰) تازیانه بایدش زد، و اگر از پی گواه برود تا چهار (۴) شاهد عادل بدست کند و این صورت را بدیشان بنماید آن مرد از حاجت خویش فراغت یافته و از پی کار خود شتافته.

رسول خدای را از گفتار او کراهت آمد، کنایت از آنکه در حکم خداوند کاوش کردن و چون و چند افکندن کار خردمند نیست. فرمود: ای عاصم خداوند چنین فرمان کرد.

عاصم گفت: صَدَقَ‌الله وَ صَدَقَ رَسُول‌الله و از مسجد بیرون شد. و گفت: اَللّهُمَّ افْتَحْ.

در این وقت عُوَیْمِر بن الحارث العجلانی که پسرعمّ او بود و به روایتی هلال بن امیه دُچار او شد، گفت: ای عاصم اینک شریک بن سمحا را بر شکم زن خود خوله بنت قیس بن محصن دیدم، عاصم گفت: واویلاه من از چنین روزه می‌ترسیدم، پس به اتفاق عُوَیْمِر روز جمعه دیگر به حضرت رسول آمد و عُوَیْمر صورت حال را به عرض رسانید.

پیغمبر فرمود: اِتَّقِ‌اللهَ فی زَوْجَتِکَ وَابْنَةَ عَمِّکَ. بپرهیز از خدای در حق ضجیع خود که دخترعمّ تو است. عُوَیْمِر سوگند یاد کرد که شریک را در بطن او یافتم و چهار ماه است با او هم بستر نشده‌ام و اینک حامل است.

[ملاعنه کردن عُوَیْمر و همسرش در حضور پیامبر ﷺ]

رسول خدای خوله را طلب کرد و فرمود شوهر تو چه می‌گوید؟ گفت: یا رسول‌الله شریک نزیل ماست به خانه ما فرود آمده، و از ما قرآن می‌آموخت و بسیار بود که شوهر من شریک را نزد من می‌گذاشت و بیرون می‌شد، نمی‌دانم در این باب غیرتی او را عارض شده یا بخلی از نفقهٔ من دامنگیر گشته که مرا بدین تهمت آلوده می‌کند.

عُوَیْمِر گفت: وَاللهِ لَقَد رَاَیْتُهٰا فی بَطْنِها. سوگند با خدای که شریک را بر شکم او دیدم.

این وقت خداوند آیت لعان فرستاد: قالَ‌اللهُ تعالیٰ: **وَالَّذینَ یَرْمُونَ أَزْواجَهُمْ وَ لَمْ‌یَکُنْ لَهُمْ شُهَداءُ اِلّا أَنْفُسُهم فَشَهادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ وَالْخامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ‌اللهِ عَلَیْهِ اِنْ کانَ مِنَ الْکاذِبینَ، وَ یَدْرَؤُا عَنْهَا الْعَذابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبینَ، وَ الْخامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ‌اللهِ عَلَیْها اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ.**[1] می‌فرماید: آنانکه زنان خود را رمی می‌کنند و به زنا نسبت می‌دهند، و گواهی بر این سخن ندارند واجب است بر هریک از ایشان که چهارگواهی دهند به خدا، یعنی در قذف زن خود به زنا سخن به صدق کند و هر گواهی که مؤکد به سوگند است به جای شاهدی است، و در کرّت پنجم لعنت خدای را بر خود فرود آرد که در قذف زن سخن به کذب نکرده است، و نیز از آن زن حکم حد برخیزد، اگر چهار کرّت به خدای گواهی دهد که شوهر او از دروغگویان است، و در کرّت پنجم غضب خدای را بر خود فرود آرد، اگر شوهر او در قذف او سخن به صدق کرده است.

مع‌القصه چون آیات لعان بیامد رسول خدای فرمود: اکنون ملاعنه کنید، گفتند: بفرمای تا چگونه صیغهٔ لعان جاری کنیم. پس پیغمبر ایشان را رو به قبله بداشت و به روایتی عُوَیْمِر را بر منبر صعود داد و برحسب فرمان بدین‌گونه سخن کرد. نخست گفت: اَشْهَدُ اَنَّ خَوْلَةَ زانِیَةٌ وَاِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ. و در ثانی گفت: اَشْهَدُ بِاللهِ اِنّی رَاَیْتُ شَریکاً عَلی بَطْنِها وَ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ؛ و در کرّت سوم گفت: اَشْهَدُ اَنّها حُبْلی مِنْ غَیری وَ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ. و در کرّت چهارم گفت: اَشْهَدُ بِاللهَ اَنّی ماقَرَبْتُها مُنْذُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ وَ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ.

چون سخن بدینجا رسید، پیغمبر فرمود: ای عُوَیْمِر از خدای بترس و دانسته باش که عذاب آخرت از دنیا صعب‌تر و سخت‌تر است، اگر در این قذف یقین نیستی طریق توبت گیر و حد مخلوق را با عقاب خالق به چیزی شمار مکن؛ چون سخن پنجم بگوئی لعنت خداوند بر تو واجب آید. گفت: سوگند با خدای که سخن به راستی کرده‌ام و خداوند مرا بر این سخن عذاب نکند. پیغمبر فرمود: اشارت به نفس خویش کن و بگوی. پس در کرّت پنجم گفت: لَعْنَةُاللهِ عَلی عُوَیْمر یَعنی نَفْسَهُ

---

۱. سورهٔ نور، آیه ۶ ـ ۹.

اِنْ کانَ مِنَ الکاذِبینَ فیما قال.

پیغمبر فرمود: بنشین و خَوْله را فرمان داد تا برخاست و با او خطاب کرد که اکنون تصدیق شوهر می‌کنی یا لعان می‌گوئی؟ گفت: لعان می‌گویم. پس نخستین گفت: اَشْهَدُ بِاللهِ ما اَنا بزانِیَةٍ وَ اَنَّ عُوَیْمِراً لِمَنَ الکاذِبینَ. در ثانی گفت: اَشْهَدُ بِاللهِ اَنَّهُ مارَأی شَرِیکاً عَلی بَطنی وَ اِنَّهُ لَمِنْ الْکاذِبینَ. و در کرّت سیم گفت: اَشْهَدُ بالله انه مٰارَانی قَطُّ عَلی فاحِشَةٍ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبینَ و در کرّت چهارم گفت: اَشْهَدُ بِاللهِ اَنّی حُبلیٰ مِنْهُ وَ اَنَّهُ لَمِنَ الْکاذِبینَ.

چون سخن بدینجا رسید پیغمبر آغاز پند و موعظت فرمود و او را از خدای بیم داد و گفت: رسوائی دنیا از عقبی سهل‌تر است و عذاب مخلوق از خالق آسانتر، چون کلمهٔ پنجم گوئی خشم خدای تو را فروگیرد.

خوله لختی سخن نکرد آنگاه سر برداشت وگفت: شوهر من این قذف به‌کذب بر من بندد.

پیغمبر فرمود: کلمه پنجم بگوی.

پس در نوبت پنجم گفت: اِنَّ غَضَبَ‌اللهِ عَلی خَوْلَةَ یَعْنی نَفْسَها اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ.

آنگاه رسول خدای در میان ایشان تفریق ابدی انداخت چنانکه فرموده است: المُلاٰعِنانِ لاٰیَجْتَمِعانِ أَبداً. و فرمود: فرزند او پدری ندارد از آن زن است و نباید مردم او را به زنا نسبت کنند. آنگاه فرمود: چون این زن فرزند بیاورد و سیه چرده بود و میان پشت او بزرگ باشد از شریک است، و اگر جعد موی و بزرگ ساق و خاکستر گونه بود از شریک نیست، چون بزاد آن کودک اشبه ناس با شریک برآمد. پیغمبر فرمود: لَوْلا الْاَیْمانُ لَکانَ لی وَلَها شَأْنٌ. یعنی: اگر این سوگندها نبود این زن را از اجرای حد و امضای سیاست معاف نمی‌داشتم.

همانا در صحیحین مسطور است که حدیث لعان از بهر هلال بن اُمَیّه واقعی بود.

وگویند چون آیه مبارکه: اَلَّذِینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ.[1] نازل شد، سعد بن عُباده گفت: یا رسول‌الله اگر کس، بیگانه‌ای را بر شکم زن خود و میان ران‌های او بیند اگر او را

---

۱. سورهٔ نور، آیه ۴.

بکشد قصاص کنند، اگر بازگوید هشتاد (۸۰) تازیانه بزنند. اَفَلا یَضْرِبُهُ بِالسیِّفِ. آیا جایز نباشد که او را به شمشیر دفع کند و قصاص نشود. فرمود: کَفی بِالسَّیْفِ شاهِراً یعنی: کفایت کند او را به شمشیر برهنه.

و نیز گفته‌اند که سعد بن عباده گفت: یا رسول‌الله اگر من در خانه خود درآیم و مردی بر شکم زن خود ببینم او را برنخیزانم، و از پی چهار گواه بروم این امری عجیب است، چه وقتی بازآیم او فارغ شده و رفته باشد، و چون بازگویم هشتاد (۸۰) تازیانه بر من زنند.

پیغمبر فرمود: یا مَعْشَرَ الْأَنْصارِ أَما تَسْمَعُونَ اِلیٰ ماقالَ سَیِّدُکُمْ. می‌شنوید این بزرگ شما چه می‌گوید. گفتند: او را ملامت مفرمای که مرد [ی] غیور است و جز یک زن به سرای نبرده، اگر او را طلاق گوید هیچ‌کس از ما جرأت نخواهد داشت که تزویج نماید.

سعد گفت: تن و جان من فدای تو باد، می‌دانم که این حقّ است و خدای فرستاده، لکن مرا عجب می‌آید.

فرمود: حکم خداوند این است.

روزی چند برنگذشت که پسرعمّ او هلال بن اُمَیّه از خرماستان خود به سرای خویش آمد و مردی را با زن خود بدید سخن نکرد و به نزد پیغمبر آمد، و قصه بگفت، اثر کراهت بر جبین پیغمبر ظاهر گشت.

هلال گفت: یا رسول‌الله می‌دانم که تو را از این سخن ناخوش آمد اما خدای داند که سخن به صدق کرده‌ام و از خدای فرج می‌طلبم.

پیغمبر قصد فرمود که او را حد بزند، انصار گفتند: این همان است که سعد گفت و اگر بر هلال حد جاری شود مردود الشّهادة گردد و نام ما را پست کند، این خطبی عظیم است.

این هنگام آثار وحی بر رسول خدای ظاهر گشت و آیت لعان نازل شد. پیغمبر فرمود: خداوند هلال را فرج داد و حکم به ملاعنه فرمود چنانکه مرقوم شد. تواند بود که بعد از نزول آیت اول هلال لعان گشت و بعد از او عُوَیْمِر و این هر دو شریک بن سمحا را با زن خود معاینه کردند.

سَرِیّه ابوبکر

و هم در این سال بعد از غزوهٔ تبوک یک تن اعرابی در حضرت رسول خبر باز داد که جماعتی در وادی‌الرّمل انجمن شده مواضعه نهاده‌اند که به اجانب مدینه تاختنی کنند، پیغمبر فرمود: کیست که دفع این گروه را میان بندد؟ گروهی از اصحاب صفه تقدیم این خدمت را تصمیم عزم دادند. آنگاه رسول خدای، ابوبکر بن ابی‌قحافه را طلب کرد و بر آن لشکر امارت داد، پس ابوبکر رفت تا راه با دشمن نزدیک کرد، در آن وادی احجار فراوان و درختان تناور بود، ناگاه دشمنان کمین بگشادند و از پس سنگها و درخت‌ها بیرون تاختند و با شمشیر کشیده بر مسلمین حمله بردند و جماعتی را با تیغ بگذرانیدند. مسلمانان هزیمت شدند و تا مدینه عنان بازنکشیدند.

سَرِیّه عمر

پیغمبر چون این بدانست دیگرباره لوائی ببست و عمر بن الخطّاب را سپرد. پس عمر با لشکر قصد ایشان کرد چون راه به پایان برد هم از آن شربت که ابوبکر را دادند در کام وی ریختند. دیگرباره مسلمانان جماعتی کشته و گروهی هزیمت گرفته باز مدینه شدند.

سَرِیّه عمروعاص

بعد از مراجعت عمر، عمرو بن العاص که خدیعت را محکم اساس بود خواستار این گیر و دار آمد. و رسول خدای مسئول او را به اجابت مقرون داشت. و فرمان امارت داد و با لشکری لایق بیرون فرستاد وی نیز بعد از مقابله و مقاتله شکسته شد و گروهی از مسلمین را پایمال هلاک و دمار ساخته باز تاخت.

فتح
وادی النّمل به دست علی علیه السلام

این هنگام رسول خدای لوای فتح از بهر عَلیّ مرتضی ببست و در حقّ او دعای خیر بگفت و او را تا مسجد احزاب به مشایعت برفت و ابوبکر و عمرو و عمرو بن - العاص را در تحت فرمان او بداشت و بفرمود تا با جمعی از لشکر آهنگ آن غزا کرد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام از طریق وادی‌النّمل راه بگردانید و طریق عراق عرب پیش داشت، و همه شب راه می‌سپردند و همه روز بیرون طریق پوشیده می‌زیست.

چون راه با دشمن قریب افتاد لشکر را با صبر و سکون نصیحت کرد. عمرو بن العاص را فتح آن حضرت ناگوار می‌افتاد از این روی در میان لشکر فراوان فتنه می‌انگیخت، باشد که آرای مردم را متفرق و متشتت کند تا مردمان که به حکم رسول خدای به متابعت علی مأمور بودند سخن او را وقعی نگذارند و هر رأی که او زند ضعیف شمرند.

بالجمله علی مرتضی علیه السلام هنگام سپیده‌دمی بر سر دشمنان تاختن برد و تیغ در آن جماعت نهاده ایشان را کیفری به سزا بداد، و این هنگام جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای فرود شد و سورهٔ مبارکهٔ **والعادیات** را بیاورد. - و چون از این پیش این سورهٔ مبارکه و تفسیر آن مرقوم افتاد به تکرار نپرداخت -، چنان مستفاد می‌شود که دو کرّت ابوبکر و عمر و عمروعاص بعد از هزیمت شدن ملازم خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام شده‌اند و علی بر دشمنان ظفر جسته. بالجمله بعد از رسیدن جبرئیل، رسول خدای مردم مدینه را مژدهٔ فتح برسانید.

و چون امیرالمؤمنین راه با مدینه نزدیک کرد رسول خدای باگروهی از اصحاب او را پذیره شد، چون علی از راه نگران پیغمبر شد از اسب فرود آمد، پیغمبر فرمود: همچنان سوار باش که خدا و رسول از تو راضی باشند، امیرالمؤمنین علیه السلام از در شادیانه بگریست.

پیغمبر فرمود: اگر بیم نداشتم که امّت در تو آن گویند که نصاری در مسیح بن مریم گفتند سخنی چند می‌گفتم که هیچ جماعت بر تو نگذرد جز این که خاک قدمت را کحل دیده کند.

جلوس جوانشیر در مملکت ایران
در سال نهم هجری بود

چون شهریزاد خدنگ اجل را آماج گشت، جوانشیر خداوند تخت و تاج آمد. و ملک عجم را نافذ فرمان گشت و طریق عدل و داد با مردمان سپرد، و خاطرها را از خویش خرسند و شاد بداشت و مدت یک سال کار پادشاهی داشت آنگاه رخت از این جهان بیرون برد.

وقایع سال دهم هجرت
رسول خدای از مکه به مدینه و
آن را «سنهٔ حجّة‌الوداع» گویند

سَرِیّه خالد

در سال دهم هجری رسول خدای، خالد بن ولید را فرمان کرد تا با جماعتی از لشکریان به اراضی مردم بنی‌الحارث بن کعب سفر کرده ایشان را سه کرّت به قبول اسلام دعوت کند، اگر پذیرفتار شوند مسائل شرعیه و قرائت قرآن را بر آن جماعت آموزگاری کند، و اگر سر از فرمان برتابند طریق مقاتلت و مبارزت سپارد.

چون خالد به میان آن جماعت در آمد سر اطاعت پیش داشتند. پس خالد در میان ایشان اقامت نمود و به تعلیم قوانین شریعت قیام فرمود و صورت حال به حضرت رسول مکتوب کرد:

بِسمِ‌اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیم

لِمُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ مِنْ خالِدِ بْنِ الوَلیدِ. السَّلامُ عَلَیکَ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ رَحمَةُ‌اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. فَاِنّی اَحْمَدُ اِلَیکَ الله الَّذی لااِلٰهَ‌اِلّاهُ. و اَمّا بَعْدُ یا رَسُولَ‌اللهِ صَلَّی‌اللهُ عَلَیکَ فَاِنَّکَ بَعَثْتَنی اِلی بَنی‌الحارِثِ بنِ کَعبٍ وَ اَمَرتَنی اِذا اَتَیتُهُم اَنْ لا اُقاتِلَهُم ثَلٰثَةَ ایّامٍ وَ اَنْ اَدْعُو هُم اِلی الاِسْلامِ ثَلٰثَةً فَاِنْ اَسْلَمُوا قَبِلْتَ مِنْهُم وَ اِنّی قَدِمْتُ عَلَیْهِم فَدَعَوْتُهُم اِلَی الْاِسْلامِ فَاَسْلَمُوا وَ اَنا مُقیمٌ اُعَلِّمُهُم مَعالِمَ الْاِسلامِ.

خلاصهٔ معنی آن است که: مرا به سوی قبیلهٔ بنی‌الحارث مأمور داشتی و حکم دادی که سه روز با ایشان مقاتلت نکنم و به سوی اسلام دعوت نمایم، برحسب فرمان تقدیم خدمت کردم و ایشان

مسلمانی گرفتند، اکنون ایشان را قوانین شریعت می‌آموزم.
پیغمبر پاسخ او را بدین‌گونه نگار داد:
مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلیٰ خالِدِ بْنِ الْوَلیدِ. سَلامٌ عَلَیْکَ، فَاِنّی أَحْمَدُ اِلَیْکَ‌اللهَ الَّذی لااِلٰهَ اِلّا هُوَ أَمّا بَعْدُ فَاِنَّ کِتابَکَ جآئَنی مَعَ رَسُولِکَ یُخْبِرُنی أَنَّ بَنی‌الْحارِثِ قَدْأَسْلَمُوا قَبْلَ أَنْ یُقاتِلُوا. فَبَشِّرْهُمْ وَ أَنْذِرْهُمْ و أَقْبِلْ مَعَهُمْ وَلْیُقْبِلْ مَعَکَ وَفْدُهُمْ وَالسَّلامُ عَلَیْکَ وَ رَحْمَةُاللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

فرمود: فرستادهٔ تو برسید و کتاب تو را برسانید از اسلام بنی‌الحارث آگهی حاصل شد جماعتی از ایشان را به اتفاق خود حاضر حضرت کن.

لاجرم صنادید آن قوم سفر مدینه کردند و بعد از ورود، قیس بن حصین با چند تن از بزرگان قوم در مجلس رسول خدای درآمده گفتند: **أَشْهَدُ أَنْ لااِلٰه اِلّااللهُ وَ انَّکَ رَسُولُ‌اللهِ.**

پیغمبر فرمود: گواهی می‌دهم به یگانگی خدا و رسالت خویش. آنگاه قیس بن حصین را بر آن گروه ریاست داد و به مراجعت فرمان کرد.

و از پس آن عمرو بن حَزَم انصاری را به امارت آن قبیله اختیار فرمود و حکم داد: تا در میان آن گروه اقامت کرده تعلیم شرایع کند، و اخذ زکوة فرماید. عمرو در میان ایشان ببود تا مدت چهار (۴) ماه سپری شد، آنگاه رسول خدای از این جهان تحویل داد.

آمدن
عَدِیّ بن حاتم به مدینه

و هم در این سال عدی بن حاتم مسلمانی گرفت.

و آن چنان بود که بعد از آنکه خواهرش اسیر شد ـ بدان شرح که مرقوم افتاد ـ پیغمبر او را آزاد ساخت، بی‌توانی بسیج سفر شام کرد و برادر خود عدی را دیدار نمود و او را از حال خویش آگهی داد. عَدِی با خواهر سخن به شوری کرد و گفت: انجام کار مرا با محمّد چگونه می‌بینی؟ گفت: چنان دانم که ایمنی این جهان و آن

جهان جز در خدمت محمّد به دست نشود، نیکو آن است که بی‌درنگ به حضرت او شتاب گیری.

عَدِیّ سخن او را قرین صلاح و فلاح دانسته بسیج سفر کرده به مدینه آمد، و همچنان به مجلس رسول خدای دررفت. پیغمبر فرمود: چه کسی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک عَدِیّ بن حاتم.

پیغمبر چون نام او را بشنید از جای برخاست و به سوی خانهٔ خویش رهسپار گشت. عَدِیّ نیز از قفای پیغمبر راه برداشت، در عرض راه پیرزنی بر رسول خدای ظاهر شد و در حاجت خویش فراوان سخن کرد. پیغمبر بایستاد تا کار او را به نظام کرد. عَدِیّ با خود اندیشید این روش پادشاهان نباشد که از بهر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهند؛ بلکه این خوی پیغمبران است. چون امر او به‌کران[1] رفت و به خانه درآمد، و ساده‌ای که از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عدی را نشستن فرمود، چندانکه عَدِیّ کناره گرفت پذیرفته نگشته. پس عَدِیّ را بر وساده جای داده خود بر خاک نشست، این نیز ضمیر عدی را در استواری رسالت آن حضرت تحریک داد.

آنگاه فرمود: تو چه کیش داشتی و به چه کار روزگار می‌گذاشتی؟ عدی از این سخن در خاطر نهاد که او پیغمبر مرسل است. آنگاه فرمود:

> ای عدی قلّت ثروت و کثرت حاجت مسلمین تو را در قبول اسلام بیم ندهد، سوگند با خدای که زود در میان ایشان چندان مال فراوان شود که مردمان پذیرفتن آن را مکروه دارند.
>
> و همچنان کثرت دشمنان و قلّت دوستان تو را تهدید نکند، سوگند با خدای که چون روزگار داراز یابی نظاره خواهی کرد که مسلمانان بسیار شوند، و اعادی اندک باشند چندانکه از قادسیه پیرزنی یک تنه برنشیند و طواف خانهٔ کعبه کند و از هیچ‌کس بیمناک نباشد جز از خدای باری.
>
> و همچنان از این سلطنت که در میان اعدا متداول است هراسناک مباش. سوگند با خدای زود باشد که کوشکهای سفید بابل را به دست

۱. کران: پایان

مسلمین گشاده بینی.

بعد از این سخنان عدّی مسلمانی گرفت و از او حدیث کنند که از این اخبار که پیغمبر اخبار فرمود فتح بابل و گشودن قصور کسری را در مداین نظاره کرد، همچنان سفر زنان را یک تنه از قادسیه به مکه نگران شد.

بالجمله گویند: رسول خدای صنمی از زر سرخ در گردن عَدِیّ نگریست، پس این آیت قرائت کرد: **اِتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ و رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِاللهِ**[1].

وفد سلامان[2]

و هم در این سال هفت (۷) تن از قبیلهٔ سلامان به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند و قاید آن جماعت حبیب [بن عمرو] سلامانی بود و بعد از اسلام به مرابع خویش مراجعت نمودند.

وفد بنی‌طی

و هم در این سال زیدالخیل بن المُهَلْهَل از بنی‌نَبْهان با چند تن از بنی طی به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند، زید عرض کرد. منّت خدای راکه به وجود تو ما را مؤیّد ساخت و دین ما را معصوم داشت، هیچ روش ازکیش تو بهتر ندانسته‌ایم و عجب دارم از عقول خود و مردم خود که سنگی را ستایش همی کردیم.

رسول خدای فرمود: این عقیدت هر روز در شما بر زیادت خواهد شد و هریک از ایشان را پنج (۵) اوقیه سیم عطا فرمود، و زیدالخیل را «زیدالخیر» نام نهاد و او را دوازده (۱۲/۵) اوقیه و نیم اوقیه سیم داد، و رخصت مراجعت فرمود.

به روایتی آنگاه گفت: هر مرد راکه از عرب نزدیک من به فضل یاد کردند چنان دیدم جز زیدالخیل راکه از آنچه اصغا کردم افزون یافتم، و چون زیدالخیل از مدینه

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۱: آنان احبار و راهبان را در برابر خدا قرار دادند.

۲. سلامان خاندانی بزرگ از قبیلهٔ قُضاعه است.

بیرون شد، پیغمبر به کنایت کلمه‌ای فرمود که: مشعر برمرگ او بود. لاجرم بعد از ورود به خانهٔ خویش او را تب بگرفت و بمرد. پدر او مُهَلْهَل چنان دانست که مرگ او از بهر سفر مدینه و ناسازگای هوای آن بلده بود و هنوز ایمان نداشت، پس آن صفحه‌ها که از بهر زید احکام شرعیه نوشته بودند پاره کرد و بسوخت.[1]

وفد خَوْلان

و هم در این سال دهم هجری وفد خَوْلان درآمدند و ایشان ده (۱۰) تن بودند؛ و چون حاضر حضرت شدند عرض کردند: یا رسول‌الله راه دراز پیموده‌ایم، و نرم و درشت وادی و سهل و صعب بیابان سپرده‌ایم و قصد زیارت تو کرده‌ایم.

پیغمبر فرمود: به هر گامی که اجمال شما برداشت خدای از بهر شما حسنه‌ای نگاشت و اینکه آهنگ زیارت من کردید هرکه به قصد زیارت من به مدینه درآید در روز باز پسین در جوار من خواهد بود، آنگاه ایشان را فرض و سنن شریعت بیاموخت و امر به وفاعی عهد و ادای امانت و رعایت همسایگان فرمود و از ظلم و ستم نهی کرد و فرمود: إِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ. و هریک را جایزه‌ای عطا کرد و مراجعت به اراضی خویش داد.

وفد رَهاوِیّون

و هم در این سال وفد رهاویون[2] از قبیلهٔ بنی‌مَذْحج پانزده (۱۵) تن برسیدند و در سرای رمله بنت الحارث فرود شدند. رسول خدای به منزل ایشان درآمد و آن جماعت را تکریم داد. ایشان از زاد خویش مقداری حاضرکرده به عرض رسانیدند

---

۱. به روایت صاحب طبقات: و پیامبر او را زیدالخیر نامگذاری کرد و فَیْد و سرزمین‌های دیگری را به او واگذار فرمود و برای او فرمانی نوشته شد و همراه قوم خود برگشت و چون به جایی به نام قَرَدَه رسیدند، زید درگذشت، همسرش نامه‌ای راکه رسول خدا برای او نوشته بودند برداشت و پاره کرد (طبقات، ۲ / ۳۲۴ ـ ۳۲۵).

۲. رهاویون: قبیله‌ای که منصوب به رهاء هستند.

که: این اشیاء را با دست مبارک مس فرمای و از آن خوردنی و خورش ساز کن. پیغمبر فرمود: من اینک روزه دارم و همگنان را بفرمود تا به اکل طعام مشغول شدند، از پس آن، آن جماعت اشیائی از بهر پیشکش داشتند در میانه اسبی رهوار بود. رسول خدای بفرمود: تا کسی برنشست و لختی براند تا رفتار آن را نیک نگران شد، و فرمود: گمان نداشتم که این اسب این گونه رونده باشد و آن اسب را مرواح [۱] نام بود یک تن از میانه گفت: این فرس مجر است یعنی «واسع‌الجری» لکن آن را زحمتی رسیده. پیغمبر فرمود: آن را مداوا کردند تا بهبودی یافت.

هنوز آن وفد اقامت داشتند، پس پیغمبر خواست تا آن اسب را در مضمار [۲] رهان و مسابقت امتحان فرماید. خداوند اسب عرض کرد: رخصت فرمای تا خویشتن برنشینم. رسول خدایش اجازت داد تا برنشست و از اسبان دیگر قصب‌السّبق برد. پیغمبر فرمود: ما اَراهُ اِلّا بَحْراً و خداوند اسب را عطائی به سزا کرد و جداگانه هریک از اصحاب او را به عطیتی بنواخت، آنگاه رخصت مراجعت یافته به مرابع خویش بازشتافت.

وفد غامد

و هم در این سال ده (۱۰) تن وفد غامد از راه رسیدند در بقیع غَرْقَد [۳] نزول کردند، و یک تن که به سال خردتر از همگان بود به حراست منزل گذاشتند و حاضر مجلس پیغمبر شدند و کلمه بگفتند. پیغمبر فرمان کرد تا قوانین شریعت را مکتوب کرده بدیشان سپردند.

آنگاه پرسش کرد که: هیچ‌کس را پاسبان منزل کردید؟ گفتند: آری.

فرمود: پاسبان شما را خواب بگرفت و دزد درآمد و عیبه‌ای از شما بربود.

---

۱. مرواح از ریح: اسب بادپیما.

۲. مضمار: میدان و مساحت تعیین شده برای مسابقه. محل ریاضت دادن به اسبان برای مسابقه.

۳. بقیع غرقد: گورستانی است در مدینه و چون نوعی درخت به نام غَرْقَد در آنجا بود به این نام موسوم شد.

یک تن به پای خاست و گفت: یا رسول‌الله هیچ‌کس را جز من عیبه نبود.

فرمود: عیبه را دزد بربود و دیگرباره پاسبان شما آگاهی یافته بشتافت و از دزد مأخوذ داشت، و مضبوط فرمود.

و ایشان چون به منزل شدند سخن پیغمبر را به صدق یافتند چه دزد آن عیبه را به مغانی در برده همی خواست پنهان کند، پاسبان از خواب انگیخته شد و از دنبال او شتابزده برفت و عبیه را بگرفت.

بالجمله آن قوم دیگرباره مراجعت کردند و قصهٔ خویش بگفتند. پاسبان نیز حاضر شده مسلمانی گرفت، و در آن مدت که مقیم مدینه بودند به فرمان رسول خدای، ابی بن کعب قرائت قرآن بر ایشان آموخت.

وفد
جریر بن عبدالله بجلی

و هم در این سال یک روز رسول خدای با اصحاب خویش فرمود: از این راه مردی بر شما درآید که بر روی او اثر مسحهٔ ملک باشد، زمانی دیر برنیامد که جریر بن عبدالله بجلی با یک‌صد و پنجاه (۱۵۰) تن مردم خود برسیدند و مسلمانی گرفتند.

پیغمبر از بهر بیعت دست بگشاد و با جریر گفت: متابعت من می‌کنی به یگانگی خدا و رسالت من و بر اینکه اقامت نمازکنی و زکوة بگذاری و روزهٔ رمضان بداری و خیرخواه مسلمین باشی، و فرمان‌پذیر والی شوی اگرچه بندهٔ حبشی باشد.

عرض کرد: که بر این جمله متابعت کنم.

پیغمبر فرمود: بگوی مادام که استطاعت داشته باشم.

آنگاه فرمود: قبایلی که در حوالی شما و نزدیک مرابع و اراضی شما جای دارند کار بر چگونه کنند و بر چه کیش باشند؟

عرض کرد که: خداوند دین اسلام را در میان ایشان ارجمند داشته اینک بنیان مساجد کنند، و اقامت اذان و صلاة فرمایند و بتخانه‌ها ویران نمایند.

پیغمبر از بتخانه ذوالخَلَصه[1] پرسش کرد؟

عرض کردند: هنوز بر جای است.

فرمود: خاطر مرا از آن فارغ نتوانی داشت؟

عرض کرد: همواره خواسته‌ام که این امر به دست من ساخته شود.

فرمود: برو آن بتخانه را ویران کن.

عرض کرد: راهی دراز است اگر بر شتر برآیم دیر طیّ مسافت کنم و اگر بر اسب نشینم زود درافتم و مرا بر اسب تاختن توانائی نباشد.

پیغمبر دست مبارک را چنان بر سینهٔ جریر زد که اثر انگشتانش بماند و فرمود: أَللّهُمَّ ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هادِياً مَهْدِيّاً. از آن پس بر هر اسب برآمد گفتی در زیر ران او گوسفندی بود.

بالجمله آنگاه جریر راه ذُوالخَلَصه گرفت و آن بتکده را بکند و بسوخت و خبر بازفرستاد. پیغمبر شاد شد و بر خیل جریر از بهر برکت خدای را بخواند و به روایتی سجده شکر گزاشت، و مردم ذوالخَلَصه بعد از هدم بتکده مسلمانی گرفتند و خزانهٔ بتکده را که آکنده از انواع عطر و سلب و ثیاب بود به جانب مدینه حمل دادند.

گویند: طول قامت جریر شش (۶)گز بود که معادل دوازده (۱۲) ذراع باشد بر هر اسب نشستی پای او به زمین پیوستی و جمالی نیکو داشت، چنانکه عمر بن الخطّاب او را یوسف امّت می‌نامید. و این روایت ضعیف می‌نماید چه در آن ایام کسی را به این طول قامت نخوانده‌ام. العلم عندالله.

قصهٔ مباهله و مصالحه
با نصارای نجران

جماعت نصارای نجران[2] در شریعت خویش نیز اختلاف کلمه داشتند و در اصول عقاید خویش هر قومی را قانون جداگانه بود، و بسیار وقت بود که در میان

---

۱. ذوالخلصه: نام بتخانه‌ای است که کعبه یمانیه نام داشت و خَلَصه نام همان صنم است.

۲. نجران: موضعی است در یمن که در سال دهم فتح شد و نیز موضعی است در بحرین و جائی است در حوران.

عیسویان کار به مناجزت و مبارات می‌رفت، و از برای ارتفاع شبهه و تخلیص مطلب مجالس بزرگ برپای می‌کردند و پاپ را با تمامت کشیشها انجمن می‌ساختند. بسا بود که از برای یک مجلس دو کرور تومان زر سرخ به خرج می‌رفت و این خزانه را امپراتور تمامت اروپا در راه دین می‌پرداخت، و ما شرح شریعت عیسوی و دقایق آئین ایشان را و صورت مجالس و جواب و سؤال ایشان را ـ در کتاب دویم ناسخ‌التواریخ مرقوم داشتیم ـ و دقایق عقیدت عیسویان را چنان باز نمودیم که کمتر از علمای عیسوی را آن دقت نظر بوده است.

بالجمله نصارای نجران و حُلفای ایشان مانند عَبدالْمَدان[1] و بنی‌الحارث بن کعب و گروهی که بر گردِ ایشان انجمن بودند بر طریقت خود می‌زیستند، و با اینکه صیت اسلام بلندآواز بود گوش استماع فراز نمی‌داشتند. لاجرم رسول خدای عَتْبَة بن غَزْوان و عبدالله بن ابی‌اُمیّه و هدیر بن عبدالله، اَخْوتیم بن مُرَّة و صُهَیْب بن سِنان [و] اخوالنّمر بن قاسط را بدیشان سفیر فرستاد و مکتوبی مصحوب آن جماعت ساخت بدین شرح:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلیٰ اُسْقُفِ نَجْرانَ وَ اَهْلِ نَجْرانَ اِنْ اَسْلَمْتُمْ فَاِنّی اَحْمَدُ اِلَیْکُمُ‌اللهَ اِلٰهَ اِبْراهیمَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ. اَمّا بَعْدُ فَاِنّی اَدْعُوکُمْ اِلیٰ عِبادَةِاللهِ مِنْ عِبادَةِ الْعِبادِ، وَ اَدْعُوکُمْ اِلیٰ وَلایَةِاللهِ مِنْ وَلایَةِ الْعِبادِ فَاِنْ اَبَیْتُمْ فَالْجِزْیَةُ فَاِنْ اَبَیْتُمْ فَقَد آذَنْتُکُمْ بِحَرْبٍ وَالسَّلامُ.

خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید:

مسلمانی گیرید و اگرنه جزیت بر ذمّت خود مقرّر دارید و هرگاه یکی از این دو کار اختیار نخواهید کرد ساخته کار زار باید بود.

و این آیت مبارک را نیز در نامهٔ خود درج فرمود: **قُلْ یا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلیٰ کَلِمَةٍ سَواءٍ بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ اَلّا نَعْبُدَ اِلّااللهَ وَ لانُشْرِکَ بِهِ شَیْئاً وَ لایَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ‌اللهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنّا مُسْلِمُونَ.**[2] یعنی: بگو ای محمد اهل کتاب را که پذیرفتار کلمه باشید که در میان ما و شما به یک میزان می‌رود، و هر دو به نیروی عقل دانسته‌ایم که این کلمه عدل است پس واجب است که جز خدای را ستایش نکنیم و او را با شریکی از امثال خویش آزمایش ندهیم، و چون ایشان از طریق حق راه

---

۱. مدان: نام بتی است.
۲. سورهٔ آل عمران، آیه ۶۴.

بگردانند شما ایشان را در اطاعت حق گواه گیرید.

مع‌القصه سفیران رسول خدای قطع طریق کرده به نجران آمدند و مکتوب پیغمبر را در مجلس صنادید آن قوم پیش داشتند. جماعت نصاری چون بر نگار آن منشور مشرف و مطلّع شدند در هول و هراسی بزرگ افتادند؛ زیرا که قلادهٔ اطاعت بر گردن نهادن یا قبول جزیت از در ضراعت کردن بر ایشان دشوار می‌نمود، و مبارزت با رسول خدای آسان نبود، لاجرم کار به شوری افکندند.

و ایشان را کنیسه‌ای بزرگ بود که با زیورها و دیباجها آراسته داشتند و از بهر مشورت در آنجا انجمن می‌شدند، این هنگام صنادید قوم درکنیسه مجلس کردند و فرزندان حارث بن کعب که شیران وادی و شعب بودند درآمدند، و از قبایل عرب جماعت مَذْحِج وعک و حِمْیر و انمار همدست و همداستان شدند و قبایل قوم سبا نیز فراهم گشتند، و گروهی از مسلمین نیز به غیرت جاهلیت مرتد شدند و با ایشان هم پشت آمدند، پس هرکس سخنی به میان انداخت و فرسی به میدان استشارت تاخت.

در پایان امر سخن بر آن نهادند که هماهنگ به جانب مدینه تاختن کنند، و با رسول خدای جنگ آغازند.

از میانه ابوحارثه حصین بن علقمه که نسب به قبیلهٔ بنی‌بکر بن وائل می‌برد مردی دانا بود، و یکصد و بیست (۱۲۰) سال روزگار برده و در میان عیسویان می‌زیست و در نهانی با رسول خدای ایمان داشت، چون کار بدین‌گونه دید برخاست و ابروهای خود را با عصابه بربست تا حاجب چشمها نشود و تکیه بر عصای خود زده این خطبه بخواند:

فَقالَ مَهلاً بَنی عَبْدِالمَدانِ مَهْلاً اِسْتَدیمُوا العافِیَةَ و السَّعادَةَ فَاِنَّهُما مَطْوِیّانِ فی الهَوادةُ دَبُّوا اِلیَّ قَومٌ فی هَذا الاَمْرِ دَبیبَ لِذَّرَ وَ اِیّاکُم وَ السَّورَةَ الْعَجلی فَاِنَّ الْبَدیهَةَ بِهالاتَنْجُبُ، اِنَّکُم وَاللهِ عَلی فِعْلٍ مالَمْ تَفْعَلُوا اَقْدَرُ مِنْکُم عَلی رَدِّما فَعَلتُم اَلا اِنَّ النَّجاةَ مَقْرُوَنةٌ بِالْاَناةِ اِلا رَبَّ اِحْجامٍ اَفْضَلُ مِنْ اِقدامٍ وَ کَاَیِّنِ مِنْ قَوْلٍ اَبْلَغُ مِنْ صَوْلٍ.

گفت: آهسته باشید ای پسران عبدالمَدانْ، طلب دوام عافیت و نعمت کنید، و این هر دو در صلح به دست شود، مانند مورچگان دنبال یکدیگر را بگیرید و از تندی و عجلت بپرهیزید که بی‌رویت به کاری درآمدن عاقبتی وخیم دارد. سوگند با

خدای که ناکرده را می‌توان کرد و کرده را بر نمی‌توان تافت، همانا از بلیّت رستن با رویت پیوست است چه بسیار اقامت که بر اقدام فضیلت دارد و چه بسیار از گفتار که از کارزار نیکوتر افتد.

چون این سخنان به نهایت برد کُرز بن سَبره حارثی که قاید قبیلهٔ حارث بن کعب بود گفت:

لَقَد اِنْتَفَخَ سُحْرِکَ وَ اسْتُطیرَ قَلْبُکَ یا اَباحارِثَةَ فَظَلْتَ کَالْمَسْبُوعِ البَراعَةِ الْمَهْلول تَضْرِبُ لَنا الاَمْثالَ وَ تُخَوِّفُنا النِّزالَ لَقَدْ عَلِمْتَ وَ حَقِّ الْمَنّانِ بِفَضیلَةِ الحُفّاظِ بِالنَّوءِ بِالعِبآءِ وَ هُوَ عَظیمٌ، وَ تُلقِحُ الْحَرْبَ وَ هِیَ عَقیمٌ تُثَقِّفُ وَدَ المَلِکِ الجَبّارِ وَ لَنَحْنُ اَرکانُ الرّایِشِ وَ ذِی‌المنارِ الَّذینَ شَدَدنا مُلکَهُما وَ اَجَزْنا فُلْکَهُما فَاَیَّ اَیّامِنا تَنکُر اَمْ لِاَیِّها وَیْکَ تَلْمُزُ.

گفت: ای ابوحارث از بیم، جگرت باد کرد و دلت از جای برفت، چون آن کس که شیر دید و عقلش برمید، بدین مثالها ما را از جنگ بیم می‌دهی، و حال آنکه می‌دانی حمایت ما را در کارهای بزرگ و افروختن آتش حرب و مطیع ساختن پادشاهان به طعن و ضرب، ما همانا ارکان سلطنت و ریاست رایش و ذوالمناریم چه تشدید ملک این پادشاهان به قوت بازوی ما بود، کدام حرب ما را پوشیده توانی داشت و بر کدام کردار ما نکوهش توانی کرد.

این سخنان همی گفت و از خشم تیری که در دست داشت با پیکانش دست خویش همی خست چندانکه لختی بر دستش برنشست و فهم نمی‌کرد. چون کُرز بن سَبره از این گفتار غضب‌آمیز بازنشست و لب فروبست، عبدالمسیح بن شُرَحْبِیل که عاقب لقب داشت و امیر مشورت و زعیم قوم بود سر برآورد و روی با کُرز بن سَبره کرد:

فَقالَ: لَهُ اَفْلَحَ وَجْهُکَ وَ اَنِسَ رَبْعُکَ وَ عَزَّ جارُکَ وَ امْتَنَع ذِمارُکَ ذَکَرْتَ وَ حَقِّ مُغَیِّرِ الْجِباهِ وَ هِیَ الْاَیّامُ تُهلِک جَیلاً وَ تُدیلُ قَبیلاً وَ الْعافِیَةُ اَفْضَلُ جِلبابٍ وَ لِلافاتِ اَسْبابٌ فَمِنْ اَوکَدَ اَسْبابِها التَّعَرُّضُ لِاَبوابِها.

گفت: روی تو سفید و جای تو مأنوس باد و پناهندهٔ تو عزیز باد و امان یافته تو محفوظ باد، سوگند به پیشانی‌های گردآلود که یاد کردی حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را، لکن ای ابوسَبره در خور هرکاری گفتاری است و از برای هر

زمانی مردانی، و هرکس به روز خود شبیه‌تر است از روز پیشین. همانا روزهای جنگ گوناگون آید گروهی را عرضهٔ هلاک و دمار سازد و جماعتی را با غلبه و نصرت انباز آید، نیکوتر آن است که از عافیت دثار و شعار کنی و از بلیات و آفات کنارگیری. و باید دانست که آفات را سببها است و بزرگتر اسباب آفات آن است که از راه آفت و بلا درآئی.

از پس این سخنان عاقب نیز لب فروبست و سر فرو داشت این وقت اَهْتَم بن النُّعمان که اسقف نَجران بود از جماعت عامله از قبیلهٔ لَخم و مانند عاقب علّو منزلت داشت روی به عاقب کرد و گفت:

یا اَبا واثِلَةَ اَنَّ لِکُلِّ لامِعَةٍ ضِیاءً وَ عَلیٰ کُلِّ صَوابٍ نُوراً وَلکن لایُدْرِکُهُ وَحَقِّ واهِبِ الْعَقْلِ اِلّا مَنْ کانَ بَصیراً، اِنَّکَ اَفْضَیْتَ وَ هذان فیما تَصَرَّفَ بِکُم الْکَلِمُ اِلی سَبیلی حَزْنٍ وَ سَهْلٍ وَلِکُلٍّ عَلی تَفاوُتِکُم حَظٌّ مِنَ الرَّأیِ الرَّبیقِ وَ الْاَمْرِ الْوَثیقِ اِذا اُصیبَ بِه مَواضِعُهُ، ثُمَّ اِنَّ اَخاقُرَیشٍ قَدْنَجَدَکُمْ لِخَطبٍ عَظیمٍ وَاَمرٍ جَسیمٍ فَما عِنْدَکُم فیهِ قُولُوا وَ اَنْجِزُوا اُنجُوعٌ و اِقرارٌ اَم نُزُوعٌ.

خلاصهٔ معنی آن است که می‌گوید: هر سخنی و بیانی را نوری روشن است، لکن سوگند با خداوندی که بخشنده خرد است آن نور را نبیند مگر آن کس که بیننده باشد، همانا شما هر سه تن هریک در سخن طریقی سپردید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هریک از شما را به حکم رأی رزین روشی پسنده افتاد و امری استوار نمود. همانا محمّد که سید و زعیم قریش است شما را برای کاری بزرگ طلب فرمود پش پشت و روی این کار را نیکو بنگرید و از روی بصیرت اطاعت او کنید یا طریق مخالفت او سپرید.

دیگرباره کُرْز بن سَبره که سخت گردنکش و متمرّد بود به سخن آمد: فقالَ: اَنَحْنُ نُفارِقُ دیناً رَسَخَتَ عَلَیه عُرُوقنا وَ مَضی عَلَیهِ آباؤُنا وَ عَرَفَ مُلُوک النّاسِ ثُمَّ الْعَرَبُ ذلِکَ مِنّا اَنْتها لَکَ اِلی ذلِکَ اَمْنَقِرُّ بِالْجَزیَةِ وَ هِیَ الْجَزْیَةُ حَقّاً لاوَاللهِ حَتّی نُجَرِّد البَواتِرِ مِن اَغْمادِها وَ تُذهِلَ الْحَلائِلَ عَن اَوْلادِها اَوْنَشْرُقَ نَحْنُ وَ مُحَمَّدٌ بِدِمآئِنا ثُمَّ یُدیلُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِنَصرِه عَلی مَنْ یَشاءُ.

می‌گوید: دینی راکه رگ و پی ما بدان سخت شده و پدران ما بر آن گذشته ترک نخواهیم گفت، چه پادشاهان ما را بدین دین شناسند و مکانت نهند، و نیز جزیت

که عین ذلّت است بر گردن نخواهیم گذاشت، سوگند با خدای تا شمشیرها از غلاف برنیاوریم و زنان بسیار را از اولاد بی‌بهره نسازیم چندانکه خون ما و اگرنه خون محمّد در میانه ریخته شود دست از کار باز نداریم، همانا با او کار به مقاتلت کنیم تا هر که خدای خواهد نصرت دهد.

در پاسخ او سیّد سر برداشت و گفت: ای ابوسبره اِرْبَعْ عَلی نَفْسِکَ وَ عَلَینا فَاِنَّ سَلّ السَّیفِ یَسُلُّ السُّیُوفَ، وَ اِنَّ مُحَمَّداً قَدْنَجَعَتْ لَهُ الْعَرَبُ وَ اَعْطَتْهُ طاعَتها وَ مَلَکَ رِجالَها وَ اَعِنَّتَها، وَ جَرَتْ اَحکامُهُ فی اَهْلِ الْوَبْرِ مِنْهُم وَ المَدَرِوَ رَمَقَهُ الْمِلْکانِ العَظیمانِ کِسْری وَ قَیْصَرُ فَلا اَریکُم وَ الرُّوحِ لَوْنَهَدَ لَکُم اِلّاوَقَد تَصَدَّعَ عَنْکُم مَنْ حَفَّ مَعَکُم مَنْ هذِهِ القَبائِلِ فَصِرْتُمْ جُفاَءً کَاَمْسِ الذّاهِبِ اَوْکَلَحْمٍ عَلی وَضَمٍ.

می‌گوید: رحم کن بر خود و بر ما، چه اگر ما تیغی برکشیم از آن سوی شمشیرها کشیده شود، همانا عرب به تمامت با محمّد از دَرِ اطاعت است و حکم او بر بلاد و صحاری جاری است، کسری و قیصر از او هراسنده‌اند شما چه کس باشید که با او مصاف دهید بی‌شک در ستیزه او چنان بی‌نام و نشان آئید که کس نام و نشان شما نداند، و چون خاشاکی باشید که بر فراز سیلاب رود یا پاره‌گوشتی که بر روی سنگی انداخته باشند.

از پس آن سیّد روی با جهیر بن سراقه بارقی کرد و گفت: ای ابوسعاده تو نیز در کار ما سخنی بگوی. و او مردی از زنادقه نصاری بود و مکانتی بزرگ داشت.

جهیر گفت: من چنان صواب دانم که به نزد محمّد شوید و بعضی از سخنان او را بپذیرید آنگاه رسل و رسائل به قیصر روم و سلاطین نوبه و حبشه و عُلَیَّه[1] و زَعانه[2] و رِاحة[3] و مَرِیسَه[4] و قبط که همه نصاری باشند گسیل سازید، و همچنان مَلِک غسّان و لَخم و جِذام و قُضاعَه و مَلِک حیرَه و عباد و قبائل وائل و تَغْلَب و ربیعه و نزار و جز اینها را آگهی دهید و استمداد کنید تا لشکری بزرگ فراهم شود، آنگاه ساختهٔ جنگ شوید و با محمّد مقاتلت آغازید.

همگنان را سخنان جهیر بن سراقه پسنده آمد و خواستند کار بر آن نهند، این

---

۱. علیه: کوهی است در یمامه. ۲. زعانه: از قراء یمامه است.
۳. راحه: موضعی است در اوائل سرزمین یمن.
۴. مریسه: جزیره‌ای است از بلاد نوبه.

وقت حارث بن آثال از فرزندان قیس بن ثَعْلَبه که نسب به قبیلهٔ ربیعة بن نزار می‌برد برخاست و روی با جهیر بن سراقه کرد و بدین شعر متمثل شد:

مَتی مـاتُقْدِ بـالباطِلِ الحَـقَّ یأْبَـهُ   وَ اِنْ قَـدْتَ بِـالحَقِّ الرَّواسِـیَ[1] تُـنْقَد

اِذا مـااَتَـیْتَ اَلْاَمْـرِ مِـنْ غَـیرِ بـابهِ   ضَلَلْتَ وَ اِنْ تَقْصَدُ اِلی الْبابِ تَهْتَدی

گفت: تا چند طریق حق را به باطل مسدود می‌داری و حال آنکه از در حق و راستی کوه را توانی روان ساخت اگر خانه را از راه درنیائی گمراه شوی و چون بر راه باشی داخل شوی.

آنگاه رو به سید و عاقب و دیگر مردم کرد و گفت: نصیحت بشنوید و پشت با سخن حق مکنید، من اینک سخن عیسی را از بهر شما تذکره کنم که وصّی خود شمعون بن یوحنّا را وصیّت کرد وَ قال:

اِنَّ‌اللهَ جَلَّ جَلالُهُ اَوحی اِلَیهِ فَخَذ یَابنَ اَمَتی کِتابی بِقُوَّةٍ، ثُمَّ فَسِرهُ لِاَهلِ سُورِیا بِلِسانِهم وَ اَخبِرهُم اَنّی اَنااللهُ لااِلٰهَ‌اِلّااَنا الْحَیُّ القَیُّومُ البَدیعُ الدّائِمُ الَّذی لااَحُولُ وَ لااَزُولُ اِنّی بَعَثتُ رَسُلی وَ نَزَّلْتُ کُتُبی رَحْمَةً و نُوراً و عِصْمَةً لِخَلقی، ثُمَّ اِنّی باعِثُ بِذلِکَ نَجیبَ رِسالَتی اَحْمَدُ صَفوتی وَ خیرَتی مِنْ بَرِیَّتی اَلبار فُلیطا عَبدی اُرْسِلهُ فی خُلُوٍ مِنَ الزَّمانِ اَبْتَعَثِهُ بِمُوْلِدِه فاران[2] مِن مَقام اِبراهیمَ اُنزِلَ عَلیهِ تَوْرِیةً حَدیثَةً اَفْتَحُ بِها اَعْیُناً عُمیاً وَ اَذاناً صُمّاً وَ قُلُوباً غُلفاً طُوبی لِمَنْ شَهَدَ اَیّامَهُ وَ سَمِعَ کلامَهُ فَامَنَ بِه وَاَتَّبَعَ النُّورَ الَّذی جآءَ بِه فَاِذا ذَکَرْتَ یا عیسی ذلِکَ النَّبِیَّ فَصَلِّ عَلَیْهِ فَاِنّی وَ مَلائِکَتی نُصَلّی عَلَیهِ.

یعنی: ای پسر کنیز من بگیر کتاب مرا و بر اهل سوریا ترجمانی کن که منم خداوندی که جز من خدائی نیست، منم زنده که نمیرم و قائد به ذات خویشم و عالمیان را بی‌اصلی و ماده ایجاد کردم، منم دائمی که زوال ندارم و از حالی به حالی نشوم، برانگیختم پیغمبران را و کتابهای خود را از در رحمت و هدایت به مردمان فرستادم، همانا خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را برگزیدم از جمله خلائق فارقلیطا را که دوست من و بندهٔ من است، خواهم فرستاد آنگاه که جهان

---

۱. رواسی: یعنی کوههای محکم.

۲. فاران: نام چند کوه است و این نام در توریة آمده است و اینجا مراد از کوهی است به همین نام که در مکه است.

تهی باشد از هدایت‌کننده و مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران، در مقام پدرش ابراهیم و خواهم فرستاد کتابی تازه که بگشایم بدان چشمهای کور و گوشهای کر و دل‌های نادان را، خوشا حالی کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد بدو و متابعت شریعت او کند، ای عیسی چون یاد او کنی صلوات بر او فرست که من و فرشتگان بر او صلوات می‌فرستیم.

بالجمله چون حارثه چنین سخن کرد، جهان در چشم سیّد و عاقب تاریک شد چه ایشان در دین نصاری مکانتی بزرگ داشتند و بیمناک بودند که در مسلمانی این عظمت و حشمت از ایشان برود. پس عاقب روی با حارثه کرد و گفت:

اَمْسِک عَلَیْکَ یا حارُفَاِنَّ رادَّ هذا الکَلام عَلَیْکَ اَکْثرُ مِن قابِلِه، وَ رَبَّ قَولٍ یَکُونُ بَلِیَّةٌ عَلی قائِلِه وَ لِلْقُلُوبِ نَفَراتٌ عِنْدَالْاَصداعِ بِمَضْنُونِ الْحِکْمَةِ فَاِتّق نَفُوْرَها، فَلِکُلِّ نباءٍ اَهلٌ وَلِکُلِّ خَطبٍ مَحلٌ وَ اِنَّما الدَّرَکُ ما اَخَذَ لَکَ بِنَواصِی النَّجاةِ وَ اَلبَسَکَ جُنَّةَ السَّلامَةِ، فَلا تُعْدِلَنَّ بِهِما حَظّاً فَاِنّی لَم آلکَ لا اَبالَکَ نُصحاً ثُمَّ اَرَمَّ.

یعنی: عنان بازدار ای حارثه که در این سخن منکر تو افزون از مقر است چه بسیار سخن که گزایندهٔ گوینده و رماننده دلها است، آن هنگام که حکمتهای پنهان آشکار شود پس از دلهای رمیده در بیم باش همانا از برای هر کاری اهلی و هر کاری را محلّی است، اقدام در امری می‌کن که ناصیه نجات به دست تو فرا دهد و جلباب سلامت در تو پوشاند، من اینک شرط نصیحت به پای بردم و قطع سخن کردم.

این هنگام سید به تقویت عاقب سخن آغاز کرد: فَقالَ: اِنّی لَم اَزَل اَعرِفُ لَکَ فَضلاً تَمیلُ الیهِ الاَلبابُ فَاِیّاکَ اَن تَقْتَعِدَ مَطِیَّةَ اللَّجاجِ وَ اَنْ توجِفَ اِلی الالِ وَ السَّرابِ فَمَن عُذِرَ بِذلِکِ فَلَسْتَ فیهِ اَیُّها المَرءُ بِمَعْذوُرٍ وَقَد اَغفَلَکَ اَبو واثِلَةَ وَ هُو وَلیُّ اَمرِنا وَ سَیِّدُ حَضَرنا عِتاباً فَاَولِه اِعتاباً ثُمَّ تَعْلَمُ اَنَّ ناجِمَ قُرَیشٍ یَعنی رَسُولَ‌اللهِ یَکُونُ رَزءُهُ قَلیلاً ثُمَّ یَنْقَطِعُ وَ یَکُونُ بَعدَ ذلِکَ قَرنٌ یُبْعَثُ فی آخِره النَّبیُّ المَبْعُوثُ بِالحِکْمَةِ وَ البَیانِ وَ السَّیفِ وَ السُّلطانِ یُمْلِکُ مُلکاً مُوَجَّلاً تُطَبِّقُ فیهِ اُمَّتُهُ المَشارِقَ وَ المَغارِبَ وَ مِنْ ذُرِیَّتِهِ الاَمیرُ الطّاهِرُ یَظهَرُ عَلی جَمیعِ المَلِکاتِ وَ الاَدیان و یَبلُغُ مُلکُهُ ماطَلَعَ عَلیه اللَّیلُ و النَّهارُ وِ ذلِکَ یا حارُ اَمَلٌ مِن وَرآئِه اَمَدٌ و مِن دُونِه اَجَلٌ فَتَمَسَّکَ مِن دینِکَ بِماتَعلَمْ و تَمَنَّعَ لِلهِ اَبوکَ مِن انسٍ مُتَصرِّمٍ بالزَّمانِ اَولِعارِضٍ مِنَ الحَدثانِ فَاِنَّما نَحنُ لِیومِنا و لِغَدٍ اَهلُهُ.

می‌گوید: همیشه ترا بزرگ و دانا دانستم که عقول عقلا مایل تو بود، زنهار لجاج مکن و مردم را به سراب مبر؛ اگر کسی معذور باشد تو معذور نیستی، و اگر ابوواثله درشت گفت او بزرگ ماست و اگر عتابی کرد به نصیحت بردار، بدانکه پیشوای قریش محمّد اندک بقاست و منقطع می‌شود و بعد از قرنی در آخر زمان پیغمبری مبعوث می‌شود با حکمت و با شمشیر، و پادشاه بزرگ می‌شود بر مشرق و بر مغرب، و از فرزندان او پادشاهی پاک برمی‌خیزد که بر همهٔ سلاطین و ادیان غالب می‌شود، و پادشاهی او فروگیرد آنچه را روز و شب فرو گیرد. هان ای حارثه این امری است که از پس مدتی دراز آید و وقتی معیّن دارد تو اکنون دین خویش را محکم بدار از حوادث و زمان و عوارض لیل و نهار، همانا ما برای امروزیم و از برای فردا مردمی دیگرند.

چون حارثة بن آثال این کلمات بشنید سر بر کرد و گفت: اَیْهاً عَلیک اَباقُرّة فَانّه لاحَظٌّ فی یوْمه لِمن لادرکَ لَه فی غَده، وَ اتِقِ‌الله تَجدالله و تَعالی بِحَیثُ لامَفزَع اِلّا الیهِ، و عَرَضْتَ مُشیّداً بذکرِ اَبی واثِلَة فَهُوالعَزیزُ المُطاع الرَّحب الباع، و اِلَیکُما مَعاً مُلْقی الرّحال فلوا ضُرِبتَ التَّذکَرةَ عن اَحَدٍ لِتَبریزُ فَضْلِ لِکُنتماه لکنَّها ابکارُ الکِلَم تُهدی لاَرَبابِها، و نَصیحةٌ کُنتما اَحَقَّ مَن اَصغیٰ بها، اَنّکُما مَلیکا ثَمراتِ قُلُوبنا و وَلیّنِا طاعَتِنا فی دینِنا، فَالکَیسُ الکَیسُ یا اَیُّها المُعظَّمان عَلیکُما بِه اَرِیا مُقاماً بَدهکُما بواجِبهَ، وَاهجُر اسُنَّة التَّسویفِ فیما اَنْتما بِعَرضه آثرَالله فیما اَتاهُ کَما یُؤثرُکُما بِالمزید مِن فَضلِه، و لاتَخلدا فیما اَظَلّکُما الی الوَنیَةِ فانَّهُ مَن اَطال عِنان الاَ مِن اَهلکَتهُ العِزَّة و مَن اقْتَعَد مَطیَّة الحَذرِ کانَ بِسبیل اَمنٍ مِن المَتالفِ، و مَنِ اسْتَنْصحَ عَقله کانتِ الْعِبرةُ لَه لابِه و مَن نَصح لِلهِ عَزَّوَجَلَّ اَنسَهُ اللهُ جَلَّ و تَعالی بِعِزِّ الحیوةِ و سَعادة المُنقلبِ.

ساکت باش ای ابوقره کسی که اندیشهٔ فردا نکند از امروز بهره نتواند برد، از خداوند بترس و به خداوند باز آی که جز او پناهی نیست. این سخن از بهر او عاقبت کردی که زعیم قوم و سید قبیله است، امروز روی مردم نصاری به سوی تو و اوست و شما از برای حفظ حشمت خود از سوی حق روی برمی‌تابید، همانا این سخنان پاکیزه چون دختران دوشیزه‌اند و کسی را شایند که در حصافت عقل فحلی باشد، و امروز شایسته آن است که گوش نیوشای شما حجلهٔ این عروسان زیبا باشد چه شما پادشاه دل ما و خداوند دین ما باشید، پس کار به فرمان عقل برانید و در اختیار

رضای خداوند مماطله و تسویف روا مدارید، چنانکه خداوند هر روز شما را به مزید فضل و فزونی فیض برخوردار دارد، اکنون به سنّت جاهلیت ننگ و عار بر خود نبندید و عنان نفس رها مکنید که شما را به مهلکه دراندازد، هرکه عاقبت امر را نگرد از هلاکت ایمن شود؛ و هرکه با مشورت عقل عبرت گیرد، عبرت دیگران نگردد؛ و هرکه برای خدا نصیحت کند خداوند او را انس دهد، به عزّت دنیا و سعادت عقبی.

آنگاه از در خشم روی با عاقب کرد و گفت: و زَعَمتَ ابا واثِلةَ انَّ رادَّ ما قُلتُ اَکثرُ مِن قابِلِه و اَنت لَعَمْرُاللهِ حَرِیٌّ اَن لایُؤثر هذا عَنکَ، فَقَد عَلِمتَ عَلِمنا انَّهُ الاِنجیل بِسیرَة ماقامَ به المسیحُ فی حوارِیِّه و مَن امَنَ له مَن قومِه و هذه مِنک فَهَّة لایرحَضُها اِلا التَّوبةُ و الاِقرارُ بِماسَبَقَ به.

ای اباواثله چنان دانی که نکوهندهٔ سخن من افزون از پذیرنده است، سوگند با خدای که تو سزای آنی که این سخن از تو بازنگویند، تو می‌دانی و ما نیز می‌دانیم آنچه عیسی در میان حواریون گفت؛ و مردم مؤمن نیکو دانند که تو را در این امر جنایتی رفت که جز به توبت و انابت و اقرار بدانچه انکار کردی از آن آلودگی پاک نتوانی شد.

و این هنگام روی با سیّد کرد و گفت: لاسَیفِ اِلّا ذُونبوة و لاعَلیم الا ذُوهَفوةٍ فَمن نُزِع عن وَهلةٍ و اقلِعَ فهوالسَّعیدُ الرَّشیدُ، و انّما الافَةُ فی‌الاصرارِ و عَرَّضتِ بِذکر نَبِیّین یُخلقانِ زَعَمْتَ بعد ابن البَتُول فاینَ یَذهبُ بک عَمّا خلافی الصُّحف من ذِکری ذلک، اَلم تعلم ما اَنباء به المسیحُ فی بَنی‌اسرائیل و قَوله لَهم: کَیف بی اذا ذُهِبَ بکم و اذا ذُهب بی الی ابی و ابیکُم و خُلِّفَ بعد اعصارٍ تَلخُو بعدی و بَعدکُم صادقٌ و کاذبٌ. قالُوا و من هُما یا مسیح‌اللهِ قال: نَبیٌّ من ذُرِّیَّة اسمعیل صادقٌ و مُتنبیٌّ من بنی‌اسرائیل کاذبٌ. فالصّادقُ منهما مُنبعثٌ برحمةٍ و مَلحمةٍ یکونُ له الملکُ و السُّلطان مادامت الدُّنیا و اما الکاذبُ فله نَبزٌ یَذکرُ به المسیحُ الدّجالَ یَملک فُواقاً ثمّ یَقتله‌اللهُ بیدَی اذا رُجِعَ بی.

یعنی: هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که دستخوش لغزشی نگردد، پس آن‌کس که بر خطای خود گردن نهد از چنگ ضلالت برهد، و آن کس که بر خطا استوار بایستد دست هلاک و دمارش از پای درآورد، گفتی بعد از

عیسی دو پیغمبر آیند، این از کجا باور دارم و در کدام کتاب آسمانی نگرم مگر نخواندی خبر عیسی راکه در میان بنی‌اسرائیل فرمود: چگونه خواهد بود حال شما آنگاه که حاضر شویم نزد پدر آسمانی من و پدر شما و بعد از زمانی بیایند راست گوئی و دروغگوئی. گفتند: کیستند ایشان؟ فرمود: پیغمبری از ذریّت اسمعیل و کاذبی از بنی‌اسرائیل، آن پیغمبر راستگو مبعوث باشد به رحمت ورشاد و نیز مأمور به جنگ و جهاد و پادشاهی او ابداً پاینده باشد، و آن پیغمبر دروغگو را لقب مسیح دجال است و پادشاهی او اندک باشد و خداوند او را به دست من مقتول سازد آنگاه که از آسمان بازآیم.

دیگرباره حارثه گفت: و اُحَذِّرُکُم یا قوم اَن یکُونَ من قُبلکم من الیَهودِ اُسوةً لکم انَّهم اُنذروا بمسیحینِ مسیح رحمةٍ و هُدیً و مَسیحِ ضَلالةٍ، و جَعل لهم علی کُلِّ واحد مِنهما آیةً و اِمارةً، فَجَحدوا مسیحَ الهُدی و کَذَّبُوا به و آمنُوا بمسیح الضَّلالة الدَّجال، وَ اَقبلُوا علی انتظارِه و اَضربوا فی الفِتنة و رکَبُوا نُتَجها، و من قَبلُ مانَبَذوا کتابُاللهِ وَرآء ظُهورهُم و قَتلوا اَنبیائَهُ و القَوامین بالقسط من عباده، فَحَجبَاللهُ عَزَّوَجَلّ عَنهم البَصیره بعد التَّبصرة بماکَسَبْتَ اَیدیهم، و نَزعَ مُلکهم بِبغیهم و اَلزَّمهُم الذِّلة و الصَّغار و جَعلَ مُنقلبهُم الی النّار.

می‌گوید: ای قوم بیم می‌دهم شما را ازکار گذشتگان شما، نه آخر یهود را بیم دادند؟ و گفتند: دو مسیح خواهد آمد یکی مسیح رحمت، و آن دیگر مسیح ضلالت، و هریک علامتی است که بدان شناخته شود. یهود انکار مسیح رحمت کردند و ایمان به مسیح ضلالت که دجّال است آوردند و انتظار او همی بردند، لوای فتنه برافراشتند، و کتاب خدای را از پس پشت انداختند و انبیای بزرگوار و مردم عدالت شعار را عرضهٔ هلاک و دمار ساختند، پس خداوند از پس بینائی کور کرد ایشان را به کیفر این قبایح و پادشاهی ایشان را به مکافات این بغی و طغیان به پای آورد، و عزّت ایشان را به ذلّت بدل ساخت و بازگشت ایشان را به دوزخ تقریر داد.

عاقب گفت: ای حارثه عنان بازدار تو چه دانی این پیغمبر که تو گوئی آن کس است که اکنون در مدینه سکون دارد؛ بلکه پسرعمّ تو مُسَیْلمه صاحب یمامه باشد چه او نیز دعوی پیغمبری کند و این هر دو نسبت به اسمعیل برند باکدام اختیار محمّد را اختیارکردی و مُسَیْلمه را از دست فروگذاشتی.

قالَ حارثةُ اَجَل واللهِ اَجِدُها واللهِ اکبرَ و اَبعدَ ممّا بین السَّحاب و التُّرابِ، و هِیَ الاسبابُ الّتی بِها و بِمثلِها تَثبتِ حُجَّةاللهِ فی قُلوب المعتبرینَ من عبادِه لرُسُله و اَنبیائه. و امّا صاحبُ الیمامة فَلْیَکفک فیه ما اَخبرکُم به سُفهاءُکُم و عَیرُکم و المُنتَجِعَة مِنکُم اَرْضَهُ و من قدِمَ من اهل الیمامةِ عَلیکم، الم تُخبرکم جمیعاً عن زُوّاد مُسَیْلمة و سَمّاعیه، و من اَوْفَدَهُ صاحِبُهُم الی احمد یثرب فَعادُوا الیه جمیعاً بما تَعَرَّفُوا هُناک فی بنی قَیلَة و تَبیَّنُوا به. قالُوا قدِمَ عَلینا احمد یثرب و بِئارُنا ثمادٌ و میاهُنا ملحةٌ و کُنّا من قبله لانَستطیبُ و لانستعذِبُ، فَبَصق فی بعضها و مَجَّ فی بعض فَعادت عِذاباً محلولیةً وجاشَ منها ماکان ماۤئُها ثماداً فَحار بَحراً، قالُوا و تفل محمّدٌ فی عُیُونِ رجال ذَوی رمدٍ و علی کُلوم رِجالٍ ذَوی جراح فَبرِاَتْ لِبَوَقته عُیونُهم فما اشْتَکَوها، وَ انْدَمَلَت جراحُهُم فما اَلموها فی کثیر مماً ادَّوا و نبّأوْا عن محمّدٍ من دلالةٍ و آیةٍ، و اَرادوا صاحِبَهم مُسیلَمة علی بعض ذلک فَانعم لهم کارِهاً، و اقبل بِهم الی بعض بِئارِهم فمجَّ فیها، وکانت الرَّکی مَعذُوبةُ فجارت ملحاً لایُسْتطاعُ شرابُهُ، و بصق فی بئرٍکان ماۤءُها وَشلاً فغارت فلم تَبُضَّ بقطرةٍ من ماءٍ، و تَفل فی عین رَجُلٍ کان بِها رَمَدٌ فَعمیت و عَلی جراحِ اَوقالُوا جراح آخر فَاکتسی جلدهُ بَرصاً، فقالُوا المُسَیلمة فیما اَبصِرُوا فی ذلک منهُ و اسْتَبراؤهُ، فقال ویحکَم بِئس‌الاُمَّةِ لنَبیّکُم و العَشیرة لابن عمِّکم اِنَّکم تحیّفتمُونی یا هُؤلاءِ من قبل ان یُوحی الی فی شیءٍ مما سَئَلتُم، و الان فَقَد اُذن لی فِی اَجسادکُم و اَشفارِکُم دون بِئارِکُم و میاهِکُم، هذا لمن کانَ مِنْکُم بی‌مُؤمناً و امّا من کان مرتاباً فانَّه لایزیدُ تَفْلَتی علیه الّابلاء. فَمن شاۤء الان منکم فَلیأت لاتفل فی عینه و علی جلده، قالوا مافینا و اَبیک احدٌ یَشاءُ ذلک انّا نَخافُ ان یَشْمَتَ بک اهلُ یثربَ، و اَضرُبوا عنه حمیّة لنسبه فیهم و تَذَمّماً لِمَکانِه مِنْهُم.

حارثه گفت: سوگند با خدای که در میان محمّد و مُسَیلمه آن بینونت است که افزون از آسمان و زمین و سحاب و تراب آید، و نشانی چند است که حجّت خدای بدان روشن می‌گردد، همانا مسافران و کاروانیان شما را خبر دادند که مُسَیْلمه چند کس به یثرب فرستاد تا از حال احمد فحصی کنند، برفتند و آثار انبیا را در او مشاهدت کردند، مردم یثرب گفتند، احمد به سوی ما آمد و بئار ما خشک و اگرنه کم آب بوده و میاه ما شور بود، در بعضی چاه آب دهان افکن و در بعضی آب مضمضه خویش بریخت همه شیرین و گوارا شد، و در چشم مرمود آب دهان افکند

در حال بهبودی گرفت، و بر هر جراحت آب دهان مسح کرد در حال مندمل شد. پس مسافران بازآمدند و این قصه با مُسَیلمه برداشتند و با او گفتند: تو نیز خود را پیغمبر دانی همان کن که احمد در مدینه می‌کنند. مُسَیلمه بیچاره ماند و بعضی از ملتمسات ایشان را از درکراهت بر ذمّت نهاد. نخستین لختی از آب مضمضه خویش را در چاهی که آب شیرین گوارا داشت افکند در حال شور و ناگوار شد، و نیز آب دهان خود را در چاهی که قلیل‌الماء بود بیفکند در حال بخوشید، و چشم مرمود رابا آب دهان ممسوح داشت در زمان کور شد، و بر زخم مجروحی طلی کرد بی‌درنگ پیس گشت. مردم یمامه چون نگریستند که در معجز فعل واژونه می‌بندد و خرق عادات را کار به ضد همی کند گفتند: این چه کردار است؟ کار چنان کن که محمّد همی کند. گفت: شما بد اُمّتی بوده‌اید با پیغمبر خود و بد خویشاوندید با پسرعمّ خود، قبل از وحی از من چیزها طلب کردید، همی اکنون شما را آگهی می‌دهم مرا در آبدان شما و آبار شما رخصت تصرف است آنچه بخواهم توانم کرد، اما هرکه با من ایمان دارد شفا یابد و آنکه با شک و ریب باشد بدتر شود، اکنون گرد آئید و هرکه خواهد پیش شود تا چشم و بدن او را با آب دهان مسح کنم. مردم یمامه گفتند: ای مُسَیلمه بجای باش ما نمی‌خواهیم دیگر بارکاری کنی که اهل یثرب ما را آماج شماتت خویش دارند.

چون سخن بدینجا رسید سیّد و عاقب چنان بخندیدند که با پاهای خود فرسایش زمین همی دادند و گفتند: نور را با ظلمت چه نسبت تواند بود، و با این همه عاقب خواست کار مُسَیلمه را اصلاحی کند تا از بهر پیغمبر ضدی و نظیری باشد، گفت: اگرچه در دعوی پیغمبری بد کرده است اما اینقدر هست که مردم را از ستایش صنم باز می‌دارد.

قال حارثة: اُنْشِدُکَ بِاللهِ الَّذی دَحاها و اشْرَق بِاسمه قَمراها هل تَجِدُ فیما اَنزلَ‌اللهُ عَزَّوَجلَّ فیِ‌الکُتب السّالفة، یَقُول‌الله عَزَّوَجَلَّ: اَنَااللهُ لااِلهَ‌الّاانا دَیّانُ یوم‌الدّین اَنزلتُ کتبی و اَرْسلتُ رُسُلی لِاَسْتنقذَ بِهم عِبادی من حبایل الشَّیطانِ و جَعَلْتُهُمْ فی بریَّتی و ارضی کالنُّجوم الدَّراری فی سَمائی یَهدونَ بوَحیی و امری، مَن اطاعَهُم اطاعنی و من عَصاهُم فقد عَصانی، و اِنّی لعنتُ و مَلائِکَتی فی سِمائی و اَرضی و اللاّعِنُون من خَلقی من جَحَدَرُبُوبیَّتی اَوعَدل بی شَیاً من بَرِیَّتی اوکذَّب باحدٍ مِن انبیائی و رُسِلی،

اَوقال اَوحی الیّ ولم اُوح الیه شیئاً اوغَمَصَ سُلطانی، اوتـقَمّصه مُتبریّاً، اَواَکـمه عبادی و اضلّهم عَنّی ألاُوانّما یَعبدُنی من عَرف مااُریدُ من عِبادتی و طـاعَتی مِن خَلقی، فَمن لم‌یَقْصُد اِلیّ مِنَ السَّبیل الَّتی نَهْجَتُها بِرُسُلی لم‌یَزدَد فی عبادتَه مِنّی الّا بُعداً.

حارثه گفت: سوگند می‌دهم تو را به آن خداوند که زمین را بگسترد و نیّرین را برافروخت آیا نیست در کتب سماوی که خداوند می‌فرماید: منم خداوندی که جز من خدائی نیست، منم جزادهنده روز جزا کتب و صحایف خـود را فـرستادم تـا خلاص کنم به سبب ایشان بندگان خود را از شرّ شیطان، و این پیغمبران را در زمین چون ستارگان روشن کرده‌ام تا هادی باشند به وحی من و امر من، هرکه اطـاعت ایشان کند اطاعت من کرده و هرکه بی‌فرمانی کند بی‌فرمانی من کرده، همانا آن کس که منکر خداوندی من باشد یا مخلوق مرا شریک من کند یا تکـذیب یک تـن از پیغمبران من کند یا به کذب دعوی وحی کند یا بپوشاند خداوندی مرا، یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا من و فرشتگان من و خلایق بر او لعنت کنیم. همانا مرا کسی پرستش کند که بداند از بندگان چه خواسته‌ام و بدانچه خواسته‌ام مرا بندگی کند، و آن کس را که به راه راست نرود که به دست پیغمبران روشن کرده‌ام، عبادت او موجب قربت او در حضرت من نشود؛ بلکه سبب مباعدت و دوری او از درگاه من خواهد بود.

عاقب گفت: سخن به راستی کردی و آنچه گفتی از در حکمت گفتی، حارثه از تصدیق او نیک شاد شد و گفت: فَما دُون الحقِّ مِنْ مَقْنَع وَلا بَعْدَهُ لِامْرِیءٍ مَفْزَعٌ وَ لِذلِک قُلْتُ الَّذی قُلْتُ. یعنی: جز بر طریق حق راهی نباشد و جز راستی پناهی به دست نشود، از این روی آنچه گفتنی بود، گفتم.

سیّد را که در قانون مناظره قوتی به کمال بود گفت: مااَحْری وَ مااَری اَخا قُرَیْشٍ مُرَسَلاً اِلّا اِلی قَومِه بَنی‌اِسمعیلَ وَ هُو مَعَ ذلِکَ یَزْعُمَ اَنّ‌الله عَزَّوَجَلَّ اَرْسَلَهُ الی الناسِ جَمیعاً. یعنی: ما محمّد را پیغمبر آل اسمعیل می‌دانیم وا و خود را بر تمام خـلق مبعوث می داند.

حارثه گفت: ای اباقره آیا محمّد را از جانب خدای می‌دانـی و بـه رسالت او گواهی می‌دهی؟ گفت: نتوان نبوت او را یک باره پوشیده داشت زیرا که در کتب

سماوی اخبار انبیا مکتوب است. حارثه سر فرو داشت و خنده‌ناک با سر انگشت زمین را کاوش همی داد. سید برآشفت و گفت: این تمسخر و خنده با من همی داری؟

گفت: شگفتی نباشد زیرا که هر عجبی انگیزش خنده کند، آیا عجب نیست از کسی که دعوی حکمت کند آنگاه گردن نهد که خداوند کسی را به پیغمبری برگزید و بدو وحی فرستاد و او در بعضی سخن کاذب و در برخی صادق است، و مانند کاهنان راست را با دروغ آمیخته است. سید شرمسار گشت و این بر عاقب دشوار آمد.

و چون حارثه در نَجران غریب بود با او بدین‌گونه خطاب کرد: که ای برادر بنی‌قَیْس بن ثَعْلبه ادب نگاهدار، همانا هرچیز را صورتی است و صورت آدمی عقل است و صورت عقل ادب است و بهترین آداب ادب سلطان که میان خداوند و بندگان واسطه است، و سلطان بر دو گونه است: یکی: سلطان قهر و یکی: سلطان شرع. و حق سلطان شرع از سلطان قهر بزرگتر است، همانا تو دانسته‌ای که خداوند ما را فزونی داده است بر پادشاهان نصاری و تمامت عالمیان، و اینک ادب ما را فرو می‌گذاری! همانا آنچه یاد کردی از برادر قرشی، ما نیز گواهی می‌دهیم، و معجزات او به صدق می‌دانیم؛ لکن آیتی دیگر باید که آن آیت مانند سر است و دیگر آیات چون بدن، دانسته باش که بدن بی‌سر به کار نیاید، اکنون بباش تا ما آن علامت را فحص کنیم اگر آن علامت را بیافتیم در ایمان با محمّد از تو پیشی گیریم.

حارثه گفت آن علامت کدام است؟

قالَ العاقِبُ: اَفلَح مَن سَلَّم لِلحَقِّ و صَدعَ بِهِ و لَم‌یَرْغَب عنهُ، و قَدْ اَحاطَ بِه عِلماً فَقد عَلِمنا و عَلِمْتَ مِن اَنباءِ الکُتُبِ الْمُسْتَوْدَعةِ علمَ القُرُون و ماکانَ و مایکُونُ، فانَّها اسْتَهلَّت بلسانِ کُلِّ اُمَّةٍ مُعربةٌ مُبَشِّرةٌ و مُنذرةٌ بِاحمد النَّبیِّ العاقب اَلّذی تُطبِّقُ اُمَّته المشارقَ و المغارِبَ، یَملکُ و شیعَتهُ مِن بعده ملکاً مؤجَّلاً، یُستأثرُ مُقتبلهُمْ ملکاً علی الاحمِّ مِنهم بذلک النَّبیِّ تباعةً و بَیتاً و یُوسعُ مِن بعدهم اُمَّتهم عُدواناً و هَضماً، فَیملکُون بذلک سَبتاً طویلاً حتّی لایبقی بجزیرة الْعَرب بیتٌ الاّ و هو راغبٌ اِلیهم اَوْ راهبٌ لهم، ثُمَّ یُدال بعد لایٍ منهم و یشعُثُ سُلطانُهم حذّاً حذّاً و بیتاً فبیتاً حتّی تَحییَ امثالُ النَّغف من الاقوامِ فیهم ثُمّ یملکُ اَمرُهم علیهم عَبداوَهُم و قنُّهُم یملکُون

جیلاً فجیلاً، یَسیرُون فی‌النّاسِ بالقَعسریَّةَ خیطاً خیطاً، و یکُون سُلطانهم سُلطاناً عضُوضاً ضَرُوساً، فَتنقَّصُ الارضُ حینئذٍ من اَطرافها و یشتدُّ البلاءُ، و تَشتمل الافاتُ حتّی یکُونُ الموتُ اَعزَّ من الحیوة الحِمَّری اَوْاحبَّ حینئذٍ الی احدِهِم من حیوة السَّلیم، و ماذلک الّالِما یُدهَون به من الضُّروا الضَّرآءِ و الفتنةِ العَشوآءِ و قوّام‌الدّین یومئذٍ و زُعَمآءُهُ یَومئذٍ اُناسٌ لَیْسُوا مِن اهله، فَیَمُجُّ الدّین بهم و تَعفوا آیاتهُ و یُدبر تَولِّیاً و امحاقاً، فلایَبقی منه الّا اسمُهُ حتی یَنعاه ناعیه و المؤمنُ یومئذٍ غریبٌ، والدَّیّانون قلیلٌ ماهم حتی یَستایِسَ النّاسُ من روح‌اللهِ و فَرَجه، الّا اقلُّهم یُظنُّ اقوامٌ ان لن یَنصُرالله رُسُله و یُحقَّ وعدهُ فاذاً بهم الشَّصآئبُ و النُّقَم و اخذ من جمیعهم بالکَظم تلافی الله دینهُ وراش عِبادهُ من بعد ماقَنَطُوا برجلٍ من ذرّیَّةَ نبیِّهم و نجله، یاتی‌اللهُ عزَّوجلَّ به من حیث لایشعُرونَ تُصلّی علیه السَّموات و سُکّانها، و تفرح به الارضُ و ماعلیها من سَوامٍ و طائرٍ و انامٍ، و تَخرجُ الیکُم له اُمُّکم یعنی الارض بِرُکنها و زینتها، و تُلقی الیه کُنوزَها و افلا ذَکبدِها، حتّی تعُود کَهیئَتها علی عهد آدمَ و ترفعُ عنهم المسکنة و العاهات فی عَهده، و النَّقَماتِ الّتی کانت تَضربُ بها الاُمم من قبلُ و تُلقی فی‌البلاد الاَمَنة و تُنزعُ حُمةَ کُلِّ ذات حُمةٍ و مخلب کُلِّ ذی مِخلبٍ و ناب کُلِّ ذی ناب، حتّی ان الجُویریَّة اللّکاعَ لَتَلْعَبُ بالافعُوانِ فلایَضُرُّها شَیئاً و حتّی یَکُون الاسدُ فی الباقر کَانّه راعیها و الذِّئبُ فی البهم کانّه ربُّها، و یُظهرالله عبده علی‌الدّین کلِّه فیملک مَقالید الاقالیم الی بیضآءِ الصّین، حتّی لایکُون علی عهده فی‌الارض اَجمعها الّا دینُ‌الله الحقُّ الّذی اَرتَضاه لعباده، و بَعث به آدمَ بدیَع فِطرته و احمد خاتِمَ رِسالته و من بَیْنَهما من انبیائِه و رُسُله.

خلاصهٔ معنی آن است که عاقب می‌گوید: رستگاری آن‌کس را روزی شود که از حق روی برنتابد، همانا ما و تو از صحایف سماوی و کتب الهی دانسته‌ایم که احمد خاتم انبیاست و امّت او مشرق و مغرب بگیرد و پادشاهی کند، و از پس پیغمبر مردمان از در ظلم و عدوان بیرون شوند و فرمان پیغمبر خود را ازگردن فروگذارند و وصی او راکه نزدیکترین امّت اوست از دَرِ فضل و ادب و حسب و نسب بی‌فرمانی کنند، و پادشاهی او و فرزندان او را به غصب بستانند، چندانکه سالهای بسیار خلافت به پادشاهی بدل شود و پادشاهی این ظالمان بزرگ گردد چندانکه خانه در عرب نماند جز اینکه بعضی از در رغبت و برخی از خوف و خشیت فرمان‌پذیر

ایشان باشند، آنگاه پادشاهی از ایشان بگردد و مملکت در تحت فرمان بندگان و غلامان ایشان درآید این گروه نیز کار به ظلم و غلبه کنند از پس ایشان کافران دست یابند و جهانیان را حوادث و دواهی فروگیرد، چندانکه مردمان مرگ را از زندگی بهتر شمارند و بزرگان ایشان نیز قومی نالایق باشند، لاجرم جز نام از دین حق نماند و مؤمنان غریب و اندک باشند، و در چنین شداید از کرم الهی مأیوس گردند، مگر عددی قلیل. پس خدای بعد از نومیدی دریابد ایشان را به یک تن از ذریّت احمد و او را بیاورد از جائی که ندانند، و صلوات بر او فرستند آسمانها و فرشتگان؛ و شاد شود از او زمین و آنچه در زمین است از وحوش و طیور و خلایق، و زمین گنج‌های خود را و برکت خود را بدو دهد تا چنان شود که در عهد آدم بود، و فقر و مرض و بلاهائی که در زمان پیش بود برخیزد و بلاد و امصار امن گردد، پس زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی نماند، چنانکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند، و زیان نبینند، و شیران، گاوان را و گرگ، گوسفندان را راعی باشند و خداوند او را بر ادیان غلبه دهد تا بگیرد مفاتیح اقالیم را تا منتهای چین و کسی نماند، جز بر دین حق که پیغمبران از آدم تا خاتم بدان مبعوث شده‌اند.

چون عاقب سخن بدین‌جا آورد حارثه گفت: گواهی می‌دهم بدانچه گفت که همه برابر کتب الهی است، اکنون بگوی که این تسویف و مماطله از بهر چیست؟

عاقب گفت: آنچه تو در حق احمد قرشی گمان کرده بر خطا رفته‌ای؛ زیرا که میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که نام یکی مشتق از دیگری است، یکی محمّد است که موسی بدو بشارت داد و دیگر احمد است که عیسی اِنهاء فرمود، و این قرشی مبعوث به قوم خویش است و از پس او پیغمبری آید با پادشاهی بزرگ و مدت دراز و ختم دین بدو گردد، چه خداوند محمّد را برانگیزد تا قواعد دین را بدو محکم کند و بر دیگر ادیان غلبه دهد و بعد از او پادشاهان صالح آیند و وارث زمین باشند چنانکه آدم و نوح بود فروتن باشند و در جامهٔ درویشان زیست کنند، و در پایان امر این جماعت عیسی علیه‌السلام فرود شود و از پس روزگار ایشان گروهی بی‌عقل چون گنجشکان آیند، این وقت قیامت درآید؛ زیراکه قیامت بر بدترین خلایق قائم گردد و خداوند این وعده به احمد داد، چنانکه خداوند این وعده با ابراهیم خلیل نیز نهاد.

حارثه گفت: ای عاقب این دو اسم را تو از بهر دو تن دانسته‌ای؟ گفت: آری.

قال حارثه: اِنَّما الافَة اَیُّهَا الزَّعیم المطاعُ ان یکُونَ المالُ عند من یَخزنُه لامن ینفِقُه و السِّلاحُ عند من یتزیَّنُ به لامن یُقاتل به والرّأی عند من یملِکُه لامن یَنصرُهُ.

یعنی: ای مرد بزرگ خطب عظیم و آفت شگرف آن است که کس مال بدارد و به جای خود خرج نکند و شمشیر زیب تن سازد و بدان جنگ نیاغازد، و عقل بدارد و به عمل نگمارد.

اُقسِمُ بالَّذی قامَتِ السَّموات و الارضُ بِاذنِه و غَلَب الجبابِرَة بِامره اَنَّهما اِسمان مُشْتَقاق لِنفسٍ واحدةٍ و لِنَبِیٍّ واحدٍ و رَسُول واحدٍ اَنذَربه مُوسی بن عِمران و بَشَّرَ به عیسی بنُ مریم و مِن قَبلهما اَشارَبِهِ فی صُحفه ابراهیمُ.

سوگند به آن کس که آسمان و زمین پاینده به قدرت اوست و جبابره مغلوب امر اویند که این دو اسم از بهر یک تن و یک نبی و یک رسول است، که موسی بدان بیم کرده و عیسی بشارت داد؛ و ابراهیم در کتاب خبر فرستاد.

سید بخندید، باشد که بدین تسخر مردم را از صدق سخن حارثه اغلوطه دهد. عاقب گفت: ای حارثه! سیّد بر سخن تو همی خندد روا باشد.

حارثه گفت: مگر نخوانده‌اید که حکیم را روا نباشد که روی ترش کند یا بی‌موجبی بخندد نه آخر مسیح فرماید که: خنده مرد عالم به عبث غفلتی است که از قلب او انگیخته است، یا مستی که او را از فردای او غافل ساخته، همانا این قبیحی است که هم بوی راجع شود.

سید گفت: ای حارثه گمان بد چرا بردی نه نیز سیّد ما مسیح فرماید که: خدای را بندگان است که آشکار خندند به سبب رحمت خدای و نهان گریند از بیم خداوند. حارثه گفت: اگر چنین است نیکو باشد.

آنگاه سیّد گفت: سخن ما به دراز کشید اینک روز سیم و مجلس سیم است که بزرگان نصاری انجمن شوند.

بالجمله سیّد گفت: ای حارثه آیا ابوواثله به فصیح‌تر سخنی تو را خبر نداد چنانکه همه کس بشنید و در تو و یاران تو درنگرفت، من اکنون از دَرِ دیگر می‌گویم و تو را سوگند با خدای می‌دهم و بدانچه خداوند عیسی را فرستاد بدان شرح که در کتاب «زاجره» که از زبان اهل سوریا به عربی نقل شده، یعنی صحیفهٔ شمعون الصّفا

وصیّ عیسی که از دست به دست به اهل نجران رسیده ثبت است، می‌فرماید:

فَاذا طَبَقت و قُطِعت الأَرحامُ و عَفت الْأعلامُ بَعَث‌الله عَبدهُ الفارقُلیطا بالرَّحمة و المعدِلَة قالُوا و ما الفارقُلیطا یا مَسیح‌الله! قال احمد النَّبِیُ الخاتِمُ الوارِثُ ذلک الَّذی یُصَلّی علیه حَیّاً و یُصَلّی علیه بعدما یَقبضُهُ الیه بِابنِهِ الطّاهِر الخابِر، یَنشُره الیه فی آخرالزّمان بعدَ ما انْفَصَمت عُری الدّین و خَبت مَصابیحُ النّامُوس، و اَفَلت نُجومه فَلا یَلبث ذلک العَبدُ الصّالح الا امما حَتّی یَعُودالدّین به کمابدا و یُقرُّالله عزَّوجلَّ سُلطانه فی عبده ثمّ فی الصّالحین من عَقِبه و یَنشُر منه حتّی یَبلُغ مُلکه مُنقَطع التُّراب.

می‌گوید: چون مدتی از زمان سپری شود که مردمان گمراه شوند و قطع رحم کنند، و آثار انبیا محو شود خداوند فارقلیطا را به عدل و رحمت مبعوث کند، گفتند: ای مسیح خدای کیست؟ فارقلیطا گفت: احمد خاتم انبیاء و وارث مرسلین پیغمبری که خدایش در حیات و مماتش رحمت فرستد برای فرزند طاهر و عالم او که انگیخته شود در آخرالزّمان، از پس آنکه رشته‌های دین گسسته و چراغهای انبیاء فرونشسته باشد، پس او بر پای کند دین را چون روز نخست و خداوند مقرّر دارد پادشاهی او و دیگر صالحان را از پی او، تا ملک او جهان را فروگیرد.

حارثه گفت: این همه سخن به راستی کردی اکنون بگوی آن کس کیست؟

گفت: از این سخن توان دانست که آن پیغمبر بی‌ولد نتواند بود چه باید پس او جهان بگیرد و مسافران ما خبر آورند که محمّد را دو پسر بود: یکی قاسم و آن دیگر ابراهیم و این هر دو از جهان بشدند، و محمّد بی‌فرزند ماند، چون گوسفند شاخ شکسته.

حارث روی با عاقب و سیّد کرد و گفت: اگر محمّد بی‌فرزند است دین او را نپذیرید آیا اگر روشن شود که او را نسل باقی است ایمان می‌آورید که اوست پیغمبر آخر زمان؟

گفتند: آری.

این هنگام حارثه روی به ابوحارثة بن علقمه کرد که یک تن از بزرگان علما بود و گفت: ای پدر بزرگوار خواهنده‌ام که دلهای ما را با هم انس دهی، و خاطرها را شاد کنی و کتاب «جامعه» را حاضر سازی تا امروز که مجلس چهارم است قرائت شود.

سید و عاقب به آوردن «جامعه» مایل نبودند گفتند: روز به نیمه رسیده و سورت

گرمای تابستان در ما اثر کرده و از کثرت گفت و شنود جانها به لب آمده این کار را به فردا افکنیم، و از جای جنبش کردند و سخن بر آن نهادند که فردا کتاب «زاجره» و «جامعه» را حاضر کرده نگران شوند.

لاجرم صبحگاه دیگر تمامت اهل نجران انجمن شدند، چون سیّد و عاقب کثرت مردم را دیدار کردند از قرائت جامعه پشیمان گشتند، چه دانسته بودند سخن حارثه به صدق است، پس سید گفت: ای حارثه از کثرت سخن مردم را ملول کردی و نمی‌گذاری حق ظاهر شود.

حارثه گفت: همانا تو و عاقب حق را پوشیده می‌دارید.

عاقب گفت: ما نمی‌گوئیم محمّد پیغمبر نیست لکن بر قوم خود پیغمبر است و آن پیغمبری که حارث و حاشر است و فرزندش جهان را فروگیرد احمد است که او را فرزند خواهد بود و فرزندهای نرینه محمّد وفات کردند.

حارثه گفت: سوگند با خدای که احمد و محمّد دو کس نباشد و آن فرزند که جهان بگیرد از نسل دختر صالحهٔ صدیقهٔ معصومهٔ اوست، و اگر از این سخن شما را شکی و ریبی است «جامعه» حاکم و شاهد است.

از این سخن به یک بار از مردمان فریاد برخاست که «الجامعه، الجامعه» و آن جماعت چنان می‌دانستند که حق با سید و عاقب است.

بالجمله ابوحارثه غلام خود را بفرمود تا برفت و «جامعه» راکه کتابی بس بزرگ بود بر سر حمل داده بیاورد. حارثه نیز فرصتی به دست کرده کس بفرستاد و فرستادگان پیغمبر را آگهی داد تا در آن مجلس حاضر شدند. پس سید و عاقب و حارثة بن آثال به نزد ابوحارثه آمدند و کتاب را فراگرفتند و مردمان از قفای یکدیگر انبوه شدند و رسولان پیغمبر بایستادند، ابوحارثه کتاب «جامعه» را بگشود از آنجا صحیفه آدم صفی راکه محتوی بر علم ملکوت و علم موجودات زمینی و آسمانی و امور این جهانی و آن جهانی بود برآورد. سید و عاقب بدایت به قرائت کردند و در مصباح دویم از فصول آن کتاب این کلمات را بدین‌گونه یافتند:

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم.

اَنَااللهُ لااِلهَ اِلّااَنَا الحیُّ القیومُ مُعَقِّبُ الدُّهور و فاصِلِ الاُمور سَبَّبتُ بِمشیَّتی الاسبابَ و ذَلَّلت بقُدرتی الصِّعاب، فَانا العزیزُ الحکیمُ الرَّحمنُ الرَّحیمُ اَرحم واَتَرَحَّمُ

سبقت رَحمتی غَضَبی و عَفوی عُقُوبتی خلقتُ عِبادی لعبادَتی و الزَّمْتُهُم حُجَّتی الّا و اِنّی باعثٌ فیهم رُسُلی و مُنزِّلٌ علیهم کُتُبی اُبْرِمُ ذلکَ مِن لَدن اوّل مَذکُور من بَشرٍ الی اَحمد نَبیّی و خاتم رُسُلی ذاک الّذی اَجعلَ عَلیه صَلواتی و اَسِلُکُ فی قَلبه برکاتی و بِهِ اُکمِلُ اَنبیآئی و نُذُری قال آدمُ الهی مَن هولاء الرُّسُلِ و من احمدَ هذا الّذی رَفعت و شَرفتَ؟ قال کُلٌّ من ذُرِّیَّتِکَ و احمدُ عاقِبهم و وارثُهُم. قالَ ربِّ بم اَنت باعِثُهُم و مُرْسِلُهم، قال بِتَوْحیدی، ثُمّ اَقتفی ذلک ثَلْثِ مائَةٍ و ثَلْثینَ شَریعةً اَنظَمُها و اَکملُها لاحمد جَمیعاً فَاَذنتُ لمن جاءَنی بِشَریعةٍ فیها مَعَ الایمانِ بی وَ بِرُسُلی ان اُدخله الجنَّة.

یعنی: منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست، زنده و جاویدم به ذات و آفرینندهٔ جهانیانم، هر زمانی از پس زمانی و حق را از باطل ظاهر سازنده‌ام و هر سببی را به ارادهٔ خود سببیّت داده‌ام، هر دشواری به قدرت من آسان است، پس منم خداوند بخشایندهٔ بخشندهٔ پیشی گرفته، رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من، بندگان خود را برای بندگی خود آفریدم و تمام کردم حجّت خود را بر ایشان، همانا برمی‌انگیزم پیغمبران خود را در میان عباد و کتب خود را بر ایشان می‌فرستم، از زمان اول بشر که آدم است تا منتهی شود به احمد که خاتم انبیاست، و او پیغمبری است که درود بر وی می‌فرستم و برکات خود را در دل او جای می‌دهم و پیغمبران و بیم‌کنندگان خود را به وجود او کمال می‌بخشم، آدم علیه‌السلام عرض کرد: الهی کیستند انبیا و کدام است احمد؟ که او را رفیع و شریف ساختی. فرمود: این جمله از فرزندان تو‌اند و احمد خاتم ایشان است. عرض کرد: این پیغمبران از بهر چه برمی‌انگیزی؟ فرمود تا مرا به یگانگی بشناسند و ایشان را سیصد و سی (۳۳۰) شریعت خواهم آموخت و به نظم خواهم کرد، این جمله را برای احمد، پس انهی کردم برای کسی که با شریعتی از آن شرایع نزد من آید و اقرار به یگانگی من کند و پیغمبران مرا باور دارد او را داخل بهشت کنم.

از پس این کلمات نیز در مصباح دویم از این کتاب چنین رقم بود.

اِنّ‌الله تَعالی عَرضَ عَلی آدم مَعرفة الانبیاء و ذُرِّیتِهم و نَظَرَ الیهم آدمُ ثُمّ قال ماهذا لَفْظُه: ثُمّ نَظر آدمُ الی نور قَدلَمَعَ فسدَّالجَوَّ المُنخرقَ فاخَذَ بالمطالِعِ مِنَ المشارِقِ، ثمّ سَری کذلک حَتّی طَبَقَ المغارِبَ ثمَّ سماحَتّی بَلَغ ملکُوت السَّماءَ فنظَر فَاذا هو نُور

مُحمّدٍ رَسُول‌اللهِ و اذا الاَکنافُ به قَدتَضوَّعت طیباً، و اذاً انوارٌ اَربعةٌ قَد اکتَنَفَته عن یَمینه و شِماله و مَن خَلفه و امامه اَشبه شِیءٍ به اَرجاً و نُوراً و یَتلُوها انوارٌ من بعدها تَسْتَمِدُّ منها فاذا هِی شَبیهةٌ بها فی ضِیائها و عِظمها و نَشرها، ثمّ دَنَتْ مِنها فَتَکَلَّلَتْ علیها و حَفت بها و نَظر فَاذاً انوارٌ من بعد ذلکَ فی مثل عَددِ الکَواکب و دُون منازل الاَوائل جُدّاً جُدّاً، و بعضُ هذه اَضوءُ من بعضٍ و هُم فی ذلک مُتفاوِتُون جُدّاً، ثمّ طلع علیه سوادٌ کالّلیل و کالسَّیل یَنْسِلُون من کُلّ وجهةٍ و أَربٍ، فاقبلَوا کذلک حَتّی ملاؤُالقاعَ والاَکُمَ فاذاهم اَقبح شیءٍ صُوراً و هیئَةً و اَنْتَنه ریحاً، فَبَهر آدمَ مارأی من ذلکِ، و قال یا عالم الغُیوب و غافِرالذُّنُوبِ و یا ذاالقُدرة القاهِرَة و الْمَشِیَّةِ الغالبةِ، مَن هذا الخلقُ السَّعیدُ الَّذی کَرَّمْت و رَفْعتَ علی العالمینَ و من هذِه الانوارُ المنیفةُ المُکتنِفة له؟ فَاَوحیَ الله عزَّوجلَّ الیه یا آدمُ هذا و هؤلاءِ وَسیلَتک و وَسیلة من اسْعَدتُ من خلقی، هؤلاءِ السّابقونَ المُقرَّبون و الشّافِعُون المُشَفَّعُون و هذا احمد سَیْدُهُم و سَیِّد بَرِیَّة اختَرتُه بِعِلمی، و اشْتَقَقتُ اسمَهُ من اسمی فانا المحمُود و هو محمَّدٌ، و هذا صَنْوه و وصیُّه آزرْتُه به و جَعلتُ برکاتی و تَطهیری فی عَقِبه، و هذه سَیِّدةُ اِمائی و البَقِیَّةُ فی عِلمی من احمد نَبیّ، و هذان السِّبطان و الخلفانِ لَهُم و هذه الاَعیانُ المُضارعُ نُورها اَنوارها بقیَّةٌ مِنهم ألا اِنَّ کُلّاً اِصْطفیتُ و طَهَّرْتُ، و علی کلّ بارَکْتُ و ترحَّمت فکُلّاً بعلمی جَعلتُ قُدوة عِبادی و نُور بلادی.

و نَظر فاذا شَبحٌ فی آخرهم یَزهر فی ذلک الصَّفیح کما یَزْهَرُ کوکبُ الصُّبح لاهلِ الدُّنیا، فقال‌اللهُ تبارک و تعالی و بعبدی هذاالسَّعید اَفُکُّ عَن عِبادی الاَغلالَ و اَضعُ عَنهم الاِصارَ، و اَملاءُ اَرضی به حَناناً و رَافةً و عدلاًکمامُلِئَت مِن قبله قَسوةً و قشعریَّةً و جَوراً، قال آدمُ رَبِّ انَّ الکریم من کَرَّمْت و اِنَّ الشَّریف من شرَّفْتَ، و حقّ یا الهی لمن رفعتَ و اَعْلَیت ان یَکُون کذلک فیاذا النِّعَم الّتی لاتَنقطِعُ و الاحسانِ الّذی لایُحاذی و لایَنفدُ، بِمَ بَلَغَ عِبادک هُؤلاءِ العالُونَ هذه المنزلَة من شَرفِ عَطائک و عَظیم فَضلِک و حِبائِکَ، و کذلِکَ مَن کَرَّمتَ من عِبادک المُرسَلینَ؟

قالَ‌اللهُ تَبارک و تَعالی: اِنّی اَناالله لااِلَهَ‌الّاَانَا الرَّحمنُ الرَّحیمُ العَزیز الحَکیمُ عالمُ الغُیُوب و مُضمَراتِ القُلُوب، اَعْلِم مالم‌یَکن ممّایکُون کَیف یَکُون و مالایَکُون کَیفَ لَوْکان یَکون، و اِنّی اَطَّلَعتُ یاعَبدی فی عِلمی علی قُلُوب عِبادی فلم اَرَفیهم اَطوعَ لی و لااَنصحَ لخَلقی من اَنبیائی و رَسُلی، فَجَعَلْتُ لذلک فیهم رُوحی و کَلِمَتی و

الزَمْتُهَم عِباَء حُجَّتی و اصْطَفَیتُهُم علی البَرایا بِرِسالتی و وَحیی، ثمَّ القَیتُ بِمکاناتِهِم تِلکَ فی مَنازِلِهم حَوامَّهُم و اَوصِیاَءَهُم من بعد فَاَلحَقْتُهُم بانبیائی و رُسُلی و جَعَلتهم من بعدِهِم ودائِعَ حُجَّتی والأُساةَ فی بَرِیَّتی لاجْبُرَ بهم کَسرَ عِبادی و اُقیمَ بهم اِوَدَهُم، ذلک اِنّی بهم و بِقُلُوبهم لَطیفٌ خبیرٌ. ثمّ اَطَّلَعتُ فی قلوبِ المُصْطَفین من رُسُلی فم اَجِدِ فیهم اَطوعَ لی و لاأنْصَح لخلقی من محمّدٍ خیرتی و خالصَتی فاختَرتُه علی علمٍ و رَفعتُ ذکرهُ الی ذِکری، ثمَّ وَجَدْتُ قُلوب حامَّتِهِ اللّاتی من بعده علی صِبْغَةَ قَلبِهِ فَالحقتُهُم به و جَعَلتُهم وَرَثَة کِتابی و وَحیی و اَوْکارَ حِکمتی و نُوری و آلیتُ بی اَن لأُعَذِّبَ بِناری من لَقِینی مُعتصِماً بِتَوحیدی و حَبل مَوَدَّتِهِم اَبداً.

می‌فرماید: خداوند ذریّت ابوالبشر را بر وی عرضه شناس داد، ناگاه نوری درخشنده نگریست که مشرق و مغرب را فروگرفت و به ملکوت آسمان برآمد، چون نیک نگران شد نور محمّد بود و جهان را خوشبوی ساخت و چهار نور دیگر از یمین و شمال و خلف و امام آن نور هویدا بود که از همه ذریّت آدم با او شبیه‌تر بود، آنگاه نورهای دیگر نگریست که از این انوار مدد می‌گرفتند و در بزرگواری شبیه به نور محمّد بودند، و بدان انوار احاطه کردند و از پس آن انواری به شمار ستاره‌های آسمان نگریست که مکانت آن انوار نداشتند، و بعضی از بعضی روشن‌تر بودند. آنگاه ظلمتی چون شب پدیدارگشت که مانند سیل از هر سوی همی درآمد تا زمین را به زشت‌تر صورتی آکنده ساخت، آدم را حیرتی فروگرفت و عرض کرد: ای خداوند قاهر قادر کیستند این بزرگان که برگزیده از جهانیانند؟ و چه کَسَند این انوار که او را فروگرفتند؟ خطاب رسید که: ایشان وسیله تو و سعادتمندان خلایقند و ایشان مقرّبان منند که شفاعت ایشان در حقّ عاصیان پذیرفته است، و این نور بزرگ احمد است اشرف ایشان و اشرف خلایق او را برگزیدم به علم خود و اسم او را از نام خود مشتق ساختم، من محمودم و او محمّد و آن دیگر وزیر و وصیّ اوست که عصمت و برکت خود را از پی او درآوردم، و آن دیگر اشراف کنیزان و وارث علوم من است و دختر احمد پیغمبر من است، و آن دو دیگر فرزندزادگان و خلیفهٔ ایشانند و نورهای دیگر که محیط این انوارند وارث علوم ایشانند و من همه را برگزیده‌ام و معصوم داشته‌ام و همه را به علم خود پیشوائی داده‌ام؛ و روشنی شهرهای خویش ساخته‌ام.

آنگاه آدم نوری چون ستاره صبح نگریست، پس خدای فرمود: به برکت این بنده بندها را از گردن بندگان برمی‌دارم، و زحمتهای ایشان را فرومی‌گذارم و جهان را پر از عدل می‌کنم از پس آنکه به جور و ظلم آکنده باشد. آدم عرض کرد: الهی بزرگ آن است که تو بزرگ کنی و آن را که تو بزرگی دهی سزاوار بزرگی است، ای منعمی که احسان تو به نهایت نشود از کجا این بندگان بدین مکانت رسیدند و پیغمبران گرامی شدند.

خطاب رسید که: منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست، بخشاینده‌ام و دانایم، می‌دانم آنچه نیست و آنچه هست، چگونه هست و آنچه نیست چگونه نیست، و می‌دانم آنچه در دل بندگان من است، ندیدم مطیع‌تر با من و شفیق‌تر با خلق من از این پیغمبران، پس ایشان را به وحی خود برگزیدم و حمل حجّت و رسالت خود را بر ایشان نهادم، و از پس پیغمبران گروهی اختیار کردم به وصایت پیغمبران که حجّت خود را با ایشان سپارم و ایشان را با پیغمبران ملحق ساختم، تا جبر کسر عباد کنند و کژیهای بندگان را راست نمایند، چه من از مکنون ضمیر ایشان آگاهم، آنگاه مطلع شد بر دلهای انبیا و از محمّد مطیع‌تر با خود و ناصح‌تر با خلق نیافتم، چه اشرف خلق من است پس او را برگزیدم و نام او را بلند کردم با نام خود و دل خاصان او را چون دل او یافتم و ملحق بدو ساختم، و وارث کتاب و وحی و نور خود نمودم و سوگند یاد کردم به ذات خود که هرکه در آن جهان ملاقات کند مر او اعتصام جسته باشد به توحید من و مودّت ایشان هرگز او را عذاب نکنم به آتش دوزخ.

چون این سخن به نهایت شد، ابوحارثه گفت: اکنون به صحیفهٔ شیث که به میراث با ادریس رسید نیز نگران باید شد. و آن کتاب به زبان سریانی بود، پس آن را قرائت کردند تا بدین سخن رسیدند که: یک روز ادریس در زمین کوفه در معبد خود جای داشت، و قوم بر وی انجمن شدند، ادریس ایشان را آگهی داد که وقتی در میان فرزندان آدم سخن شد که گرامی‌تر از همه مردمان کیست؟ گروهی گفتند: پدر ما آدم، چه خداوند او را به دست قدرت خود آفرید و مسجود ملایک ساخت؛ و جماعتی گفتند: فرشتگان چه هرگز معصیت خداوند نکرده‌اند؛ و جمعی دیگر گفتند: آن هشت ملک که حملهٔ عرشند؛ و جماعتی گفتند: جبرئیل و اسرافیل و

میکائیل را برگزیدند. و چند تن گفتند: جبرئیل امین‌الله است و او را برگزیدهٔ آفرینش دانستند.

چون داوری به حضرت آدم بردند؟ فَقالَ: یا بَنِیَّ أَنَا أُخْبِرُکُمْ بِأَکْرَمِ الْخَلائِقِ جَمیعاً عَلَی اللهِ عَزَّ وجَلَّ اِنَّهُ وَاللهِ لَمّا أَنْ نُفِخَ فِیَ الرُّوحُ حَتّی اسْتَوَیْتُ جالِساً، فَبَرَقَ لِیَ الْعَرْشُ الْعَظیمُ فَنَظَرْتُ فیهِ فَإذا فیهِ لااِلٰهَ‌اِلَّااللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ فُلانٌ صَفْوَةُ‌الله فُلانٌ أَمینُ‌اللهِ فُلانٌ خیرَةُ‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَذَکَرَ عِدَّةَ أَسْماءٍ مَقْرُونَةٍ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِمْ وَ عَلَیْهِ، قالَ آدمُ علیه‌السلام: ثُمَّ لَمْ‌أَرَ فِی السَّماءِ مَوْضِعَ أَدیمٍ أَوْقالَ صَفیحٍ مِنْها اِلّا وَ فیهِ مَکْتُوبٌ لااِلٰهَ‌اِلَّااللهُ، وِ ما مِنْ مَوْضِعٍ مَکْتُوب لااِلٰهَ‌اِلَّااللهُ اِلّا وَ فیهِ مَکْتُوبٌ خَلْقاً لاٰخطّاً مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ، وَ ما مِنْ مَوْضِعٍ فیهِ مَکْتُوب مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ اِلّا وَ فیهِ مَکْتُوبٌ عَلیٌّ خیرَةُ‌اللهِ، الْحَسَنُ صَفْوَةُ‌اللهِ، الْحُسَیْنُ أَمینُ‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَذَکَرَ عِدَّةَ أَسْماءٍ تَنْتَظِمُ الْحِسابَ الْمَعْدُودَ، قالَ آدَمُ: فَمُحَمَّدٌ یا بَنِیَّ وَ مَنْ خُطَّ مِنْ تِلْک الْأَسْماءِ مَعَهُ أَکْرَمُ الْخَلائِقِ عَلَی‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ جَمیعاً.

آدم: فرمود ای فرزندان من خبر می‌دهم شما را به بهترین خلایق، سوگند با خدای که چون روح در من دمیدند و بنشستم عرش خدای در چشم من روشن شد در آن نوشته بود: لااِلٰه‌اِلّاالله مُحمّد رَسُول‌الله و فلان خالص کردهٔ خداست و فلان امین خداست و فلان برگزیدهٔ خداست چند نام را با نام محمّد مذکور ساخت، آنگاه فرمود: هرچه در آسمان نظر کردم به اندازهٔ صفحه‌ای یا پوستی نبود جز آنکه نوشته بود لااِلٰه‌اِلّاالله و هرجا این نگارش بود البته به حسب خلقت نه کتابت، نوشته بود: مُحَمَّد رَسُول‌الله. و در هرجا این نام مبارک بود هم رقم داشت: علی خیرةالله. و هرجا نام علی بود: الحَسن صَفْوةالله، اَلحُسین اَمینُ‌الله نیز به نکار بود. آنگاه نامی چند به شماری معدود یاد کرده، فرمود: ای فرزندان من، محمّد و این دوازده (۱۲) کس که با او بودند در نزد خدای بهترین خلقند.

این وقت ابوحارثه با سید و عاقب گفت: باشد تا به صلوات ابراهیم نیز نظری کنیم که فرشتگان از خدای بدو آوردند، تا شک و ریب از دلها برخیزد و نزدیک صندوق ابراهیم شدند و چنین نگارش یافتند:

و کانَ‌اللهَ عزَّوجَلَّ بِفَضله عَلیٰ مَن یَشاءُ مِن خلقِه قد اِصطَفی اِبراهیمَ بِخُلّته و شَرَفَهُ بِصَلواته و بَرکاتِه و جَعلهُ قِبْلَة و اِماماً لِمَن یَاتی من بَعده و جَعَل النُّبُوّة و الامامة

و الکتابَ فی ذُرِّیَّته یَتَلَقّاها اخرٌ عن اوّلٍ، و وَرَّثه تابُوت آدم المُتضمِّن لِلحکمة و العِلمِ الَّذی فَضَّلَه‌اللهُ عَزَّوجَلَّ به عَلَی الملائِکة طُرّاً، فَنَظر اِبراهیم فی ذلک التّابُوت فَابْصَر فیه بُیُوتاً بعدد ذِوَی العَزم من الانبیاءِ و المُرسَلین و اَوصیائهم مِن بعدهم، و نَظَرَ فَاذا بَیتُ مُحمّدٍ آخرالانبیاءِ عَن یَمینه عَلّی بنُ اَبیطالبٍ اخذٌ بِحُجْرَته، فَاذا شَکلٌ عظیمٌ یَتلالاء نُوراً فیه هذا صِنُوهُ و وصِیّهُ المؤیّد بالنَّصرِ، فَقالَ اِبراهیم: اِلهی و سَیِّدی من هَذا الخلقُ الشَّریف؟ فَاَوْحَی‌اللهُ عزَّوجَلَّ هذا عَبدی و صَفْوَتی الفاتحُ الخاتِمُ و هذا وَصِیُّهُ الوارِثُ.

قال: رَبِّ وَ ما الفاتِحُ الخاتِمُ؟ قالَ هذا مُحمّدٌ خیرَتی و بِکْرُ فِطرتی وَ حُجَّتی الکُبری فی بَریَّتی، نَبَّئتهُ و اجتبیتُهُ اِذ آدَمُ بین الطِّینِ و الجَسَدُ ثمّ اِنّی باعثُهُ عند اِنقطاع الزَّمان لِتَکلمة دینی و خاتِمٌ به رِسالاتی و نَذُرِی، و هذا عَلیٌّ اَخُوهُ و صِدّیقُهُ الاکبر آخیتُ بَیْنَهُما و اخترتُهُما و صَلَّیتُ و بارَکْتُ عَلیهما، و طَهَّرْتُهُما و اَخلَصْتُهما و الابرارَ مِنْهُما و ذُرِّیَّتهُما قَبلَ ان اَخلُقَ سَمائی و اَرضی و مافیهِما و مابَینُهما من خَلقی، و ذلکَ لِعِلمی بهم و بِقُلُوبهم اِنّی بعِبادی عَلیمٌ خَبیرٌ. قال و نَظَر اِبراهیم فاذاً اَثنا عَشَرَ عَظیماً تکادُ تَلالاءُ اَشکالُهُم بِحُسنِها نُوراً فَسأل رَبَّهُ جلّ و تَعالی، فقَالَ رَبِّ نَبِّئنی بِاَسماءِ هذه الصُّورِ المقْرونة بِصورتی محمّدٍ و وصِیّه، ذلک لما رَأی من رَفیعِ دَرجاتِهم و التَّحاقِهم لَشِکلی مُحمّدٍ و وَصِیّه عَلیهما السَّلامُ.

فَاَوْحی‌اللهُ عزّوجلّ اِلیه هذه امّتی و البقیّةُ من نبییّ فاطمَةُ الصِّدّیقَةُ الزّاهِرَةُ و جَعَلتها مع خَلیلها عُصبَةِ لِذُرِّیَّة نَبِیّ هؤلاءِ و هذان الحَسَنانِ و هذا فُلانٌ و فُلانٌ، و هذِه کلمتی الَّتی اُنْشِرُ به رَحْمَتی فی بلادی و به اَنتاشُ دینی و عِبادی ذِلکَ بَعد أیاسٍ مِنْهُم و قُنوطٍ مِنهُم مِن غیاثی، فَاِذا ذَکَرتَ مُحمّداً نَبِیّ بِصَلواتکَ فَصلِّ عَلیهم مَعَهُ یا اِبراهیمُ.

قال: فَعِندها صَلّی عَلیهِم اِبْراهِیْمُ فَقالَ رَبِّ صَلِّ عَلی مُحمّدٍ و آل مُحمّدٍ کَما اَجْتَبیتَهُم و اَخْلَصْتَهُم اِخلاصاً فاَوحی عَزَّوَجَلَّ لَتَهنِئکَ کَرامتی و فَضلی عَلَیک فَاِنّی صائِرٌ بِسُلالة مُحمّدٍ و مِنَ اصْطَفَیْتُ مَعه منهم الی قَناةِ صُلبِک، و مُخرِجُهُم مِنک ثُمَّ مِنْ بکرِک اِسمعیلَ فابشِرْ یا اِبراهیم فاِنّی واصِلٌ صَلواتِکَ بِصَلواتِهم و مُتبِعٌ ذلک بَرَکاتی و تَرَحُّمی عَلیک و عَلیهِم، و جاعِلٌ حَنانی و حُجَّتی الی الاَمَد المعدُودِ وَ الیومِ الموعُودِ الَّذی اَرِثُ فیه سَمائی و اَرضی، و اَبْعَثُ لَه خَلقی بِفَضل قَضائی و

اَفاضَة رَحمتی و عَدلی.

یعنی: خداوند به فضل خویش هر که را خواهد برکشد و ابراهیم را به خلّت برکشید و به صلوات و برکات خود تشریف داد و قبله و پیشوای آیندگان ساخت و پیغمبری وکتاب از فرزندان اوکابراً عن کابر به میراث نهاد، و تابوت آدم راکه حاوی علم و حکمت بود میراث او ساخت، و از این روی از تمامت فرشتگان برتری جست، و ابراهیم در تابوت به شمار انبیای اولوالعزم و اوصیای ایشان خانه‌ها دید و خانهٔ محمّد را در آخر انبیا نظاره کرد که در یمین آن علی علیه السلام دست در کمر او داشت، و در صورتی درخشنده بود. و چنین نگارش داشت که این نظیر و وصیّ اوست که نیرومند به نصرت خداوند است. ابراهیم گفت: الهی کیست این خلق بزرگوار؟ خطاب رسید که: این برگزیدهٔ من وگشایندهٔ علوم و خاتم پیغمبران است، و آن دیگر وصی و وارث علوم اوست.

ابراهیم عرض کرد که: فاتح خاتم چیست؟ خطاب آمد که: محمّد برگزیده من و نخستین آفرینش من و حجّت من در میان خلایق است، و او را به پیغمبری برگزیدم وقتی که هنوز آدم صلصال[1] بود. و در آخر زمان او را بعثت دهم که تکمیل دین من کند و بدو ختم رسالت خویش کنم، و این علی است برادر او، در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و بر ایشان صلوات فرستادم و عصمت دادم، و برگزیدم ایشان را با نیکوکاران از فرزندان ایشان از آن پیش که آسمان و زمین و هرچه در آنهاست بیافرینم، و این از بهر آن بود که طهارت قلوب ایشان را می‌دانستم، چه من بندگان خود را نیکو می‌دانم. آنگاه ابراهیم دوازده (۱۲) صورت نظاره کرد که در نور شبیه به محمد و علی بودند عرض کرد که: الهی مرا از نامهای ایشان آگهی بخش.

خطاب رسید که: این نور کنیز من و دختر پیغمبرِ من فاطمه معصومهٔ زهراست و اوست با علی وسیلهٔ ذرّیت پیغمبر من، و این دو نور حسن و حسین‌اند و این فلان و فلان تا به صاحب‌الامر رسید، فرمود: این نور من است که بدو رحمت خود را بگسترم و دین خود را ظاهر سازم، و بندگان خود را هدایت کنم، بعد از نومیدی ایشان از فریاد رس، پس بر ایشان صلوات بفرست.

ابراهیم گفت: الهی درود فرست بر محمّد و آل محمّد چنانکه ایشان را

---

۱. صلصال: خاک و گل خشک شده.

برگزیده‌ای و خالص گردانیده‌ای، خالص گردانیدن نیکو. پس خداوند خطاب کرد که: ای ابراهیم گوارا باد تو را کرامت و فضل من؛ زیرا که محمّد و آل او را از صلب تو کرده‌ام و از پشت نخستین فرزندان تو اسمعیل، بشارت باد تو را که مقرون می‌سازم صلوات تو را به صلوات ایشان و برکات و ترحم خود را بر تو و بر ایشان مقرون می‌سازم، و تقریر داده‌ام حجّت خود را بر خلایق تا گاهی که مدّت ایشان به پایان رود و من وارث آسمان و زمینم، آنگاه که هیچ‌کس نماند و از آن پس مبعوث سازم خلایق را برای عدالت خود و افاضه عدل و رحمت خود بر ایشان.

مع‌القصه چون اصحاب رسول کلمات «جامعه» و دیگر صحایف را اصغا نمودند بر یقین و ایمان خود بیفزودند و از شادی چنان بود که روح ایشان طیران کند. و از پس آن بر سر «تورية» موسی آمدند و در سفر دوم این نگارش یافتند که ترجمه آن به لغت عربی چنین است خداوند می‌فرماید:

اِنّی باعِثٌ فی‌الأُمّیینَ مِن وُلد اِسمعیل رَسُولاً، اُنْزِلُ عَلیه کتابی وَ اَبْعَثُهُ بِالشَّریعَةِ القَیِّمة الی جَمیع خَلقی، اُوتیهِ حِکمتی و اُؤَیِّدُهُ بملائِکَتی و جُنُودَی تَکُون ذُرِّیَّتهُ مِن اِبنةٍ له مُبارکةٍ بارکتها، ثُمَّ مِن شِبلَین لَها کاِسمعیلَ و اِسحقَ اَصلَین لِشُعَبین عَظیمینِ اَکثرُهُم جِدّاً جِدّاً، یَکون مِنهُم اَثناعَشَرَ قَیِّماً اُکمِلُ بِمحمَّدٍ و بما اُرسِلُهُ به من بَلاغٍ و حِکمةٍ دینی، وَ اُخْتِمُ به اَنبیائی و رُسُلی فَعَلی مُحمّدٍ و اُمَّته تَقُومُ السّاعَةُ.

می‌فرماید: من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسمعیل پیغمبری را که نازل می‌گردانم بر وی کتاب خود را و مبعوث می‌گردانم او را با شریعت درست و راست به جمیع خلق خود، و می‌دهم او را حکمت خود؛ و مُؤیّد می‌سازم او را به فرشتگان خود و لشکر خود، و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت گردانیده‌ام، و از وی دو فرزند به وجود آورم مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبهٔ عظیم باشند و هریک از آن دو شعبه را بسیار بسیار گردانم، و از ایشان دوازده (۱۲) امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیده‌ام، به سبب محمّد؛ و مبعوث گردانیده‌ام او را به آنها از رسالات و حکمت خود؛ و محمّد خاتم پیغمبران من است و بر امّت او قائم می‌گردد قیامت.

حارثه گفت: اکنون صبح حق روشن شد از برای آن کس که دو چشم بینا دارد آیا هنوز شک در دل شما است؟ سید و عاقب خاموش شدند. دیگرباره ابوحارثه گفت:

سخن آخر را باید از کلمات عیسی اصغا نمود و کتاب انجیل را فراگرفتند و از مفتاح چهارم نگریستند که این‌گونه وحی بر عیسی آمده می‌فرماید:

یا عیسیٰ! یابْنَ الطّاهِرَةِ البَتُول اِسمَعْ قَولی وَجُدَّ فی اَمری اِنّی خَلَقتُکَ من غَیرِ فَحلٍ، و جَعَلتُکَ آیةً لِلعالمینَ فَاِیّای فَاعبُدو عَلیّ فتوکَّل، وخُذِ الکتابَ بِقُوةٍ ثمّ فَسِّرْهُ لِاَهلِ سُوریا و اَخبرهُم اِنّی اِنااللهُ لااِلهاِلّااَنَا الحَیُّ القَیُّومُ الّذی لااَحُولُ و لااَزُولُ فآمِنوابی و بِرَسُولی النَّبِیِّ الاُمِّیِ الّذی یَکونُ فی آخرالزّمانِ نَبیّ‌الرَّحمة و المَلْحَمَةِ الأوّل و الاخِرِ قالَ اوّل النَّبیِّین خَلقاً و آخِرُهم مَعبثاً ذلک العاقِبُ الحاشِرُ فَبَشِّر به لبنی اِسرائیل. قالَ عیسی: یا مالِک الدُّهُور و عَلّام الغُیُوبِ مَنْ هذا العَبدُ الصّالِحُ الّذی قَداَحَبَّهُ قَلبی و لم‌تَرَهُ عینی؟ قال ذلک خالِصَتی و رَسُولی المجاهِدُ بیَده فی سَبیلی یُوافِقُ قولُهُ فِعلَهُ و سَریرَتُهُ عَلانِیَتَهُ، اُنزلُ عَلیه توریةً حَدیثَةً اَفتحُ بِها اَعیناً عُمیاً و اذا نَاصُمّاً و قُلوباً غُلفاً، فیها یَنابیعُ العِلم و فَهْمُ الحکمة و ربیعُ القُلُوب و طُوباهُ و طوبی اُمَّته، قال یا ربِّ مَااسمُهُ و عَلامتهُ و مااَکلُ اُمَّتِه و هَل له من بَقِیَّةٍ یعنی ذُرِّیَّةٍ؟ سَأُنَبِّئُک بما سَألت اسمهُ اَحمد مَنتَخبٌ من ذُرِّیَّة اِبراهیم و مُصطفی من سُلالةٍ اسمعیل ذُوالوجه الاَقْمر و ذُوالجبینِ الاَزْهَر، راکبُ الجَمَل تَنامُ عَیناهُ و لایَنامُ قلبهُ یَبْعَثَهُاللهُ فی اُمَّة اُمِّیَة مابقی اللیلُ و النَّهار مُولدهُ فی بلد اَبیه اِسمعیل یَعنی مَکّةَ کَثیرالاَزواج قَلیلُ الاَوْلادِ نسلُهُ من مبارکةٍ صِدّیقةٍ، یکونُ لَه مِنها اِبنَةٌ لَها فَرخانِ سَیِّدان یُسْتَشْهَدانَ اَجعلُ نَسل احمد مِنهما. فَطُوبی لَهُما و لمن اَحَبَّهُما و شَهداَیّامَهُما فَنَصرهُما. قال عیسی اِلهی و ما طُوبی؟ قال شَجرةٌ فی‌الجنَّة ساقُها و اَغصانُها من ذهبٍ وَرَقُها حُلَلٌ و حملها کَثَدی الاَبکارِ اَحلی مِنَ العَسَلِ و اَلْیَنُ من الزّبدِ، و ماؤُها من تَسنیم، لَو اَنَّ غُراباً طارَ وهُوَ فرخٌ لَاَدْرَکَهُ الهِرَمُ من قَبل ان یَقطَعَها و لَیسَ مَنزِلٌ مِن منازلِ اَهل الجنَّةِ اِلاّوظَلالُهُ فَنَنٌ مِن تِلک الشَّجَرَةِ.

می‌فرماید: ای عیسی ای پسر زن بی‌شوهر تو را بی‌پدر آفریدم و در جهان علامتی کردم، پس مرا پرستش کن و بگیر این کتاب را و بر مردم سوریا بخوان که: منم خداوندی که جز من خدائی زنده و زندگی‌بخش نیست و تغیّر و زوال در من راه ندارد، ایمان آورید با من و به رسولی که در آخر زمان فرستم، پیغمبر رحمت و جهاد است و اول مخلوقین و آخر مبعوثین است اوست عاقب و حاشر، بشارت ده بنی‌اسرائیل را بدین پیغمبر. عیسی عرض کرد: ای مالک زمانها و دانندهٔ پنهانها

کیست آن بنده که دوست دارم او را قبل از دیدار کردن؟ خطاب رسید که: اوست رسول من که به دست خود جهاد کند گفتار او با کردار و پنهان او با آشکار موافق است، می‌فرستم توریة تازه یعنی قرآن را، چشمهای کور و گوشهای کر و قلوب نادان را بدو بینا و شنوا و دانا می‌گردانم، و در آن نهاده‌ام عیون علم و حکمت و بهار قلوب را، خوشا او و امّت او. گفت: الهی چیست اسم او و علامت او و ملک امّت او چه قدر خواهد بود آیا او را ذریّتی باشد؟ فرمود: تو را آگهی دهم اسم او احمد است و منتخب آل ابراهیم و برگزیده اولاد اسمعیل است، رویش چون ماه تابان و جبهه‌اش روشن و درخشان، بیشتر بر شتر سوار شود و هرگاه چشمش بخوابد، دلش بیدار باشد، او را برانگیزم در امّتی که از علوم بی‌بهره باشند، و ملک او تا قیامت پاینده باشد و مولد او در مکّه است زن فراوان کند و اولاد اندک دارد، نسل او از دختر معصومهٔ اوست و از او دو بزرگوار آید که شهید شوند و نسل او از ایشان باشد، طوبی برای ایشان و دوستان ایشان است، و آنانکه زمان ایشان را دریابند و نصرت ایشان کنند. عرض کرد: طوبی چیست؟ خطاب رسید: درختی است در بهشت ساق و شاخ آن از زر و برگ آن از حُلّه و ثَمر آن چون پستان دختران دوشیزه از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرمتر، و آب آن از تسنیم[1] است اگر بچه کلاغی پرواز کند تا پیر شود بر فراز آن نرسد، و هیچ خانه در بهشت نیست جز اینکه شاخی از این درخت در آن خانه سایبان است.

مع‌القصه چون سخن بدینجا رسید و این کلمات به نهایت شد طریق مشاجره و مناظره مسدود افتاد و از برای سیّد و عاقب بر ردّ حارثه جای سخن نماند، ناچار از مجلس مشاورت برخاستند و به معبد خویش شتافتند. مردم نَجران چون دانستند کار شوری به‌کران رفت به نزدیک ایشان آمدند و گفتند: اکنون بازنمائید که بنیان دین و شریعت را بر چه نهادید؟ در پاسخ گفتند: ما هنوز از آئین خود سر بر نتافته‌ایم و ترک شریعت عیسی نگفته‌ایم، شما نیز بر دین خویش باشید تا ما به سوی مدینه شویم، و حقیقت امر محمّد قرشی را باز دانیم.

این بگفتند و بسیج سفر کردند، چهارده (۱۴) تن از نصارای نَجران و هفتاد (۷۰) کس از بزرگان بنی‌حارث بن کعب تصمیم عزم دادند، عاقب و سیّد و ابوالحارثه

---

۱. تسنیم: آبی است در بهشت.

اسقف و ابوالحارث بن علقمه راه برگرفتند، کُرْز بن علقمه برادر ابوالحارث که از نَجران به بیرون سفرکرده بود هم در این وقت ازگرد راه برسید و با ایشان همراه شد. سیّد و عاقب پسران خود راکه یکی صبغةالمحسن و آن دیگر عبدالمنعم نام داشت با خود برداشتند، و زنان خود راکه ساره و آن دیگر مریم نامیده می‌شد هم با خود کوچ دادند.

در عرض راه استری که کُرز بن علقمه برنشسته بود بر سکندری آمد چنانکه بیم بود که او را دراندازد، کُرز بن علقمه در خشم شد و گفت: تَعَسَ الْاَبْعَدُ[1] و از این نفرین روی سخن با رسول خدا داشت.

ابوالحارث گفت: بَلْ اَنْتَ تَعَسْتَ. تو هلاکت بادی و به سر درآئی.

کُرز گفت: ای برادر این چه سخن است که با من می‌گوئی؟

گفت: سوگند با خدای که محمّد رسول خداست و آن پیغمبر است که ما انتظار او می‌بردیم.

کُرز گفت: پس چرا با او ایمان نمی‌آوری.

گفت: مخالفت قوم نتوانم کرد؛ زیرا که آنچه ما را داده‌اند وا ستانند، از این سخن محبّت اسلام در دل کرز جای کرد. ابوالحارث راحلهٔ خویش براند و این کلمات همی گفت:

اِلیک تَغْدُو قَلِقاً و ضینُها مُعْتَرِضاً فی بَطْنِها جَنینُها

مُخالِفاً دینَ النّصاری دینُها[2]

مع‌القصه مردم نجران با ثروتی به کمال وحشمتی شگرف طیّ مسافت همی کردند و بیشتر بر شتران برنشسته اسبهای خود را به جنیبت راندند.

و از آن سوی چون مراجعت فرستادگان رسول خدای به دراز کشید، پیغمبر فرمان کرد تا خالد بن الولید را باگروهی لشکریان به فحص حال ایشان طریق نَجران گرفت؛ و در عرض راه با آن جماعت باز خورد و به اتّفاق تا ظاهر مدینه براندند.

مردم نَجران در بیرون مدینه فرود شدند و پاس شکوه و حشمت خویش را به

---

۱. تعس: به معنی هلاکت است. ابعد: خائن و دور از خیر راگویند.

۲. در حالی که از لاغری کمر بندش می‌جنبید به سوی تو می‌دود، گویی جنین در شکمش اعتراض می‌کند، و دین او مخالف دین مسیحیان است.

اثاثه سلطنت همی داشتند، پس سلب‌های سفری را از تن دور کردند و جامه‌های دیبا و صلیب‌های زیبا بر خود راست کردند و بر اسبهای تازی برنشستند و نیزه‌های خطی بگرفتند و ایشان مردمی جسیم و وسیم بودند، و با شکوهی تمام وارد مدینه شدند چنانکه مردم مدینه همی گفتند: ما جماعتی از ایشان بارونق‌تر ندیده‌ایم. بدین عظمت و مکانت عبور کرده به مسجد رسول خدای درآمدند.

از قضا این وقت هنگام نماز ایشان بود پس نخستین به نماز ایستادند و روی با جانب مشرق کردند، رسول خدای فرمود: کس زحمت ایشان نکند تا به روش خویش نماز بگزارند. بعد از نماز بر رسول خدای سلام دادند و پیغمبر جواب بازنداد و روی مبارک بگردانید تا سه روزکار بدین‌گونه کردند و هر روز سلام دادند و از پیغمبر جواب نگرفتند و چندانکه در سخن الحاح پاسخ نشنیدند. ناچار از مسجد بیرون شده عثمان بن عفّان و عبدالرّحمن بن عَوف را که از دیرباز الفتی داشتند از پی چاره به مشورت طلبیدند، و گفتند: رسول خدای ما را مکتوبی کرد و به کیش خویش دعوت فرمود، اکنون که ما حاضر شده‌ایم تا راه و رسم او را بازدانیم با ما سخن نکند.

ایشان در پاسخ تمهید رویت می‌داشتند ناگاه امیرالمؤمنین علی درآمد، همگنان همدست از پی چاره حضرت او را اختیار کردند، و صورت حال را به عرض رسانیدند. امیرالمؤمنین فرمود: این زینتها را از تن دور کنید و جامهٔ مسافران درپوشید یا سلب راهبان بگیرید، آنگاه بر پیغمبر درآئید.

ایشان چنان کردند و به حضرت رسول شتافته سلام دادند، پیغمبر جواب باز داد و فرمود: بدان خدای که به راستی مرا به خلق فرستاده که در کرّت نخستین چون این گروه به نزدیک من آمدند شیطان با ایشان بود.

پس آن جماعت را به اسلام دعوت کرد ایشان پذیرفتار نشدند و سخن به مناظره درانداختند و گفتند: ای ابوالقاسم ما صفت تو را از کتب انبیا مطالعه کردیم همه با تو راست آمد جز یک سخن.

فرمود: آن کدام است؟

گفتند: ما در انجیل دیده‌ایم پیغمبری که بعد از مسیح می‌آید مسیح را تصدیق کند، و تو او را تکذیب می‌کنی و او خداوند است و تواش بنده می‌خوانی.

پیغمبر فرمود: من او را به پیغمبری تصدیق دارم لکن او را بندهٔ خدا می‌دانم.

گفتند: بندهٔ خدا چگونه می‌تواند کار خداوند کرد نه آخر او مرده زنده کرد و کور مادرزاد را بینا ساخت، و مبروص را شفا داد و از مکنون قلوب و پوشیدهٔ ضمیر آگهی داشت، و جز خدای هیچ‌کس را بدین کارها دسترس نیست یا آن کس که پسر خدا باشد.

پیغمبر فرمود: این جمله به دست عیسی رنگ می‌بست لکن به اذن خدا بود و او نیز بندهٔ خدا بود، و هرگز عیسی از بندگی خدا عار نداشت، نه آخر دانسته‌اید عیسی راگوشت و پوست بود می‌خورد و می‌آشامید، این همه صفت مخلوق است و خداوند از این جمله منزه و مبرّاست.

گفتند: ما را بنما که کسی مانند عیسی بی‌پدر متولد شده باشد.

فرمود: با قدرت خداوند هیچ کاری مشکلتر و آسانتر از دیگر کار نیست، و نیز عجیب‌تر از کار عیسی خلقت ابوالبشر است که بی‌پدر و مادر به وجود آمد و این آیت بر ایشان قرائت کرد: **إِنَّ مَثَلَ عِيسىٰ عِنْدَاللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنَ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.**[1] یعنی: داستان عیسی نزد خداوند چون داستان آدم است که خدایش از خاک آفرید و او راگفت بباش پس موجود شد.

بالجمله چندانکه در میانه سخن رفت هیچ مفید نیفتاد و مردم نَجران همچنان بر عقیدت خویش بودند و گفتند: ما از دین خویش برنگردیم و اگر خواهی با تو از در مباهله بیرون شویم تا هرکه برکذب باشد او را عذاب عاجل فروگیرد.

چون سخن بدین‌جا رسید خداوند این آیت مبارک فرستاد: **فَمَنْ حاَجَّکَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْنائَنا وَ أَبْنائَكُمْ و نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَاللهِ عَلَى الْكاذِبِينَ.**[2] یعنی: اگر با تو که محمّدی مجادله کنند پس از آنکه آنچه حق است به سوی تو آمده است، بگو بیائید تا ما بخوانیم پسران خود و شما بخوانید پسران خود را و همچنان ما زنهای خود را بخوانیم و شما زنان خود را؛ و نیز ما بخوانیم کسانی راکه منزلت جان ما دارند و شما کسانی راکه منزلت جان شما دارند، آنگاه نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدای را بر دروغگویان.

چون جبرئیل این آیت مبارک را بیاورد پیغمبر بر مردم نجران قرائت کرد و فرمود:

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۵۹.

۲. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۶۱.

خداوند مرا اذن مباهله داد و فرمان کرد که اگر شما بر آن باشید با شما مباهله کنم. گفتند: نیکو باشد فردا ما حاضر می‌شویم و با شما مباهله می‌کنیم، سخن بر این نهادند.

پس سید و عاقب با مردم خود به منازل خویش که در ظاهر مدینه داشتند مراجعت کردند، و این وقت هرکس سخنی گفت، بعضی گفتند: محمّد سخن بر آن گذاشت که صدق وکذب امر خود را به نیروی مباهله بر شما ظاهر کند، اکنون نگران باشید اگر فردا با تمامت اصحاب بیرون شد و با جلالت و جماعت حاضر گشت بیم نکنید که این روش پادشاهان است، و اگر عددی خاضع و خاشع با خود آورد بپرهیزید که این کار انبیاست، چه همیشه برگزیدگان خدا اندک باشند.

و از آن سوی رسول خدا بفرمود: میان دو درخت را پاک بروفتند، و روز دیگر عبائی سیاه که پود و تارش بس رقیق بود از فراز درخت مظله[1] ساختند.

و از آن سوی سید و عاقب برسیدند و پسران خود صبغةالمحسن و عبدالمنعم را بیاوردند و زنان خود ساره و مریم را نیز حاضر ساختند، و نصاری نَجران و سواران بنی حارث با سلبهای نیکو انجمن گشتند و مردم مدینه نیز با علمها و زینتها درآمدند که پایان کار را نگران شوند. اما رسول خدای در حجرهٔ خویش ببود تا آفتاب بالا گرفت، آنگاه دست علی را گرفته از حجره بیرون شد و امام حسین با امام حسن علیهما السلام را از پیش روی روان ساخت، و فاطمه علیهاالسّلام از دنبال بداشت بدین‌گونه طیّ مسافت کرده به کنار آن درختان آمدند و در زیر عبا بایستادند.

این وقت رسول خدای این آیت قرائت کرد: **اِنَّما یُریدُاللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ و یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً.**[2] آنگاه پیغمبر کس به سید و عاقب فرستاد که: هم‌اکنون از بهر مباهله حاضر شوید که من حاضرم.

ایشان نیز نزدیک شدند، و گفتند: یا ابوالقاسم با کدام کس با ما مباهله می‌کنی؟

فرمود: با بهترین اهل زمین و نیکوترین جهانیان نزد خدای؛ زیرا که از خدای بدین مأمورم و اشارت به آل عبا کرد.

---

۱. مظله: سایبان.

۲. سورهٔ احزاب، آیه ۳۳: خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و چنانکه باید و شاید شما را پاک سازد.

سیّد و عاقب را از دیدار پیغمبر و نظارهٔ آل عبا هول و هربی بزرگ بگرفت، چنان که چهرهٔ ایشان زرد گشت، قدرت قبول و نیروی اقدام از ساحت وجود ایشان زایل شد، لاجرم برای مشاورت به میان مردم خود مراجعت نمودند.

کُرز بن علقمه که انتهاز فرصت می‌برد، چون دید حال سیّد و عاقب دیگرگونه گشت و آثار خوف و خشیت در خاطر ایشان راه کرد، پای پیش گذاشت و دست ایشان راگرفته فرا پس کشید و گفت: هان ای پیشوایان قوم و دانایان قبیله لختی به هوش باشید و در خاتمت این امرکه جز وخامت و ندامت چهره ننماید نیک نگران شوید و از در لجاج و مراء خود را و جهانی را عرضه هلاک و دمار مدارید، مگر ندانسته‌اید هر قوم مباهله پیغمبری را به مساهله شمردند در زمان پایمال هلاک شدند، و همچنان از کتابهای آسمانی شما دانسته‌اید که محمّد همان پیغمبر است که همه انبیا بشارت او داده‌اند و صفت اهل بیت او گفته‌اند، چرا اکنون دیده نمی‌گشائید و نگران نمی‌شوید، اینک آثار بلا و طلیعهٔ غضب از شش سوی دیدار می‌کنید، مگر نمی‌بینید که آفتاب دیگرگون شده و درختان نگون گشته از هول عذاب دانه در حوصله مرغها گداخته و بالها بر زمین می‌گسترند، پاره‌های ابر سیاه را نگران باشید که با سورت تابستان پدیدار شده، و این دود سیاه جهان راکران تاکران فروگرفته گوش فرا جبال دارید که اعداد زلزال را طپیدن همی دارد، هان و هان نیک بنگرید که اینک محمّد و اهل بیت اوست که دست به دعا برداشته، و انتظار همی برند که شما قبول نفرین کنید، شما را می‌آگاهانم اگر یک سخن گویند از ما نشان نماند، و تمامت نصاری نابود و ناچیز گردند.

چون سخن بدین‌جا رسید، سیّد و عاقب این همه آیات که کُرز بن علقمه برشمرد به زیادت مشاهدت کردند، در اقدام ایشان لغزش افتاد و اندام ایشان را لرزش بگرفت، چنان که خواستند از هوش بیگانه شد.

این وقت کرز بن علقمه گفت: اکنون اگر مسلمانی گیرید در دو جهان کامروا باشید، اما اگر این تعب در طلب دنیا از طریق خرد و رویت به یک سوی شدید و بی‌خردانه با محمّد ساز مباهله نهادید، و خود را در جهان علامتی کردید، چنانکه در روزگاران دراز از شما داستانها زنند، و قصّهٔ شما را افسانه‌ها کنند؛ و همچنان شما را آگهی می‌دهم که چون پیغمبران آهنگ کاری کنند سآمت و ملامت خاطر ایشان را

خسته نکنند، و دست باز ندارند تا آن کار را به پای نبرند، اینک محمّد است که در برابر یزدان ایستاده است، زود بشتابید و او را از آهنگ مباهله بازدارید، و سخن از در مصالحت و مسالمت دراندازید؛ و این از بهر شما زیانی نباشد، کار شما با قوم یونس مشابهتی دارد، چنانکه قوم یونس چون آثار عذاب را نگران شدند به توبت و انابت گرائیدند شما نیز طریق توبت و انابت گیرید.

سیّد و عاقب سخنان او را بسنجیدند همه را پخته و سخته دیدند. گفتند: اکنون نیکو آن است که تو نزدیک پیغمبر شوی و قانون ضراعت پیشه سازی و علی عليه السلام را به شفاعت برانگیزی باشد که خاتمت این امر به مسالمت پیوسته گردد.

پس کُرز بن علقمه بی‌درنگ آهنگ حضرت پیغمبر کرد و حاضر حضرت شد و عرض کرد: السّلام عَلَیک یا رَسُول‌الله، و نخست کلمهٔ توحید بگفت و مسلمانی گرفت، آنگاه عرض کرد که: یا رسول‌الله مردم نجران از اقدام در امر مباهله پشیمانی گرفته‌اند و اینک خواستار عفو و بخشایش‌اند.

پیغمبر فرمود: نیکو باشد، اکنون مسلمانی گیرند تا آنچه مسلمانان راست نیز ایشان را باشد.

عرض کرد: سر به الام درنیاورند.

فرمود: پس ساختهٔ جنگ شوند و فیصل امر را به زبان شمشیر حوالت کنند تا هر که خدای خواهد برکشد.

گفت: ایشان را نیروی جنگ و قوت مقاتلت با شما نیست اِلّا آنکه کار به مصالحت و مسالمت اندازند و جزیت بر ذمّت بندند.

رسول خدای، علی عليه السلام را فرمود: تا با ایشان کار مصالحت به پای برد و گفت: آنچه تو اختیار کنی پذیرفتهٔ من است.

پس امیرالمؤمنین به نزدیک ایشان آمد شرائط صلح و وجوه ذمّت را بر گردن ایشان حمل داد، و تقریر یافت که هر سال دو هزار (۲۰۰۰) جامهٔ نفیس و هزار (۱۰۰۰) مثقال زر سرخ نیمی در محرم و نیمی را در شهر رجب تسلیم دارند؛ و مقرّر است که هر جامه را چهل (۴۰) درهم بها باشد، و رسولان پیغمبر را نیکو بدارند و میزبان باشند.

و هم گفته‌اند: به شرط بود که سی (۳۰) سر اسب و سی (۳۰) نفر شتر و سی

(۳۰) زره و سی (۳۰) نیزه بدهند، و رسول خدای فرمود: اگر مسلمانان را حاجت افتد هم بدین شمار این اشیا را به مستعار بدهند، و از طلب ربح و ربا پرهیز کنند. بدین‌گونه کار صلح بساز کردند و بر پارهٔ دیباج این شرایط را نگار داده جماعتی از اصحاب گواهی خویش را بر آن بیافته خط و خاتم نهادند، و مردم نجران آن مکتوب را مضبوط نمودند.

آنگاه امیرالمؤمنین ایشان را به حضرت رسول آورد و ضراعت ایشان را از در شفاعت باز نمود. پیغمبر فرمود: اگر با من و این چند تن که در زیر عبا بودند مباهله می‌کردید به صورت قرده و خنازیر برمی‌آمدید، و این وادی بر شما آتش می‌ریخت و مرغان از درختان شما فرار می‌جستند، و اگرنه عرضه دمار می‌گشتند و یک سال تمام سپری نمی‌شد که تمامت نصاری نابود و ناچیز می‌گشت؛ و این مباهله در سال دهم هجری روز بیست و چهارم ذیحجه بود و جماعتی روز بیست و پنجم ذیحجه گفته‌اند.

مع‌القصه این هنگام مردم نجران رخصت انصراف یافته آهنگ مراجعت کردند، رسول خدای با ابوالحارث فرمود: چنان می‌نگرم که چون به منزل شوی از خواب بیگانه گردی و واژونه پالان بر شتر بندی. ابوالحارث چون به منزل شتافت سخن پیغمبر را گوش کرد و او را اضطرابی بگرفت که ترک خواب بگفت، پس برخاست و پالان برشتر بست و پس پالان را فرا پیش کرد و پیش پالان را بر عجز شتر نهاد، در این وقت سخن رسول خدای را به یاد آورد و در این شگفتی کلمه بگفت و مسلمانی گرفت.

گویند: چون مردم نجران آهنگ مراجعت کردند از رسول خدای خواستار شدند که مردی امین به حکومت ایشان نصب دارد تا در میان آن جماعت به عدالت فرمان کند. فرمود: در نصف آخر روز حاضر شوید تا چنان کنم.

بعد از نماز ظهر حاضر شدند؛ و پیغمبر در میان اصحاب نگران بود تا کسی را اختیار کند، عمر بن الخطّاب همی خویش را نمودار می‌داشت و گردن برمی‌افراخت باشد که او را گزیده دارند. پیغمبر، ابوعبیدة بن الجرّاح را به حکومت ایشان برگماشت تا با آن جماعت راه برداشت، بعد از پیغمبر نیز این صلحنامه در میان ایشان استوار بود و ابوبکر بدین‌گونه کار می‌کرد؛ و در زمان حکومت عمر

بعضی از قواعد آن دیگرگونه شد و از پس او ملوک دیگر آن شرایط را یک‌باره محو و منسی داشتند.

بالجمله چون این کارها پرداخته شد رسول خدای با اهل خود باز مدینه گشت و به مسجد درآمد، در این وقت جبرئیل فرود شد و گفت: خدایت سلام می‌رساند که بندهٔ من موسی به اتفاق هارون و فرزندان هارون با قارون طریق مباهله سپرد، و او را به اهل و مال او را و یاوران او را زمین به دم درکشید، سوگند یاد می‌کنم به عظمت خود ای احمد اگر تو با اهل خود مباهله می‌کردید با اهل زمین و جمیع خلایق، هر آینه آسمانها پاره پاره و کوهها زیر و زبر می‌شد و زمین فرو می‌رفت و قرار نمی‌گرفت؛ مگر آنکه مشیّت من بر خلاف آن قرار می‌گرفت.

پس رسول خدای سجده شکر بگزاشت و دست برداشت چنانکه سفیدی زیر بغل مبارکش نمودار گشت، و سه کرّت فرمود: شُکراً لِلْمُنْعِم.

همانا زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و بسیارکس از علمای اهل سنّت گواهی داده‌اند به همین دلیل مباهله که علی و فاطمه و فرزندان او بعد از پیغمبر از تمامت اهل روی زمین بهترند؛ و مکشوف می‌شود که حسنین فرزندان پیغمبر بوده‌اند چه خدای در ابنائنا فرمود: و علی اشرف از سایر انبیا و تمام صحابه است چه اَنْفُسنا فرمود: و نفس پیغمبر البته اشرف موجودات است.

وفات باذان و سفر علی ﷺ به یمن

و هم در این سال باذان که حکومت یمن داشت ـ چنانکه در جای خود مرقوم شد ـ وداع جهان گفت، و رسول خدای مملکت او را چند بخش کرد و بخشی را با پسر او شهریاران بن باذان تسلیم داد، و بخشی را به عامر بن شهر هَمْدانی و ناحیتی را به ابوموسی اشعری و پاره‌ای را به علی بن اُمیّه گذاشت، و معاذ بن جبل را در دو بلدهٔ یمن و اراضی حَضْرموت حکومت داد. وَ قالَ لَهُ:

یا مَعاذُ اِنَّکَ تَقْدِمُ عَلیٰ قَوْمٍ أَهْلِ کِتابٍ وَ اِنَّهُمْ سائِلُوکَ عَنْ مَفاتیحِ الْجَنَّةِ فَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ مَفاتیحَ الْجَنَّةِ لااِلٰهَ‌اِلَّااللهُ وَ اِنَّها تَخْرُقُ کُلَّ شَیْءٍ حَتّیٰ تَنْتَهِیَ اِلَی‌اللهِ عَزَّ

وَجَلَّ لاتَحْجُبُ دُونَهُ مَنْ جآءَ بِها يَوْمَ الْقِيمَةِ مُخْلِصاً بِكُلِّ ذَنْبٍ.

فَقالَ: أَرَأَيْتَكَ ماسُئِلْتُ عَنْهُ فَاخْتُصِمَ اِلَيَّ مِمّا لَيس فی كِتابِ‌اللهِ وَلَمْ أَسْمَعْ مِنْكَ سُنَّةً. فَقالَ: تَواضَعْ لِلّهِ يَرْفَعُكَ، وَ لاتَقْضِيَنَّ اِلّا بِعِلْمٍ، فَاِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ أَمْرٌ فَسَلْ وَ لاتَسْتَحْيِ وَ اسْتَشِرْ ثُمَّ اجْتَهِدْ. فَاِنَّ‌اللهَ عَزَّ وَجَلَّ اِنْ يَعْلَمْ مِنْكَ الصِّدْقَ يُوَفِّقْكَ فَاِنِ الْتَبَسَ عَلَيْكَ فَقِفْ حَتّیٰ تُثْبِتَهُ أَوْ تَكْتُبَ اِلَيَّ فيهِ وَاحْذَرِ الْهَوىٰ فَاِنَّهُ قائِدُالْأَشْقِياءِ اِلَی‌النّارِ وَ عَلَيْكَ بِالرِّفْقِ.

فرمود:

ای معاذ همانا به سوی جماعتی از اهل کتاب سفر می‌کنی که از کلیدهای بهشت پرسش می‌کنند، ایشان را آگهی بخش و بگوی کلید بهشت کلمهٔ لااله‌الّاالله است، هرکه توحید خویش را به تقریر این سخن استوار کند رستگار باشد، چه این کلمات تمامت استار و حجب را خرق کند و پرده‌های شک و ریب را بردراند تا آنگاه که خداوند خویش را ملاقات فرماید؛ و در روز رستخیز در میان او و خداوند هیچ غش و غشاوه حایل و حاجز نگردد.

معاذ عرض کرد که: اگر امری بر من عرضه کنند که حکم آن را در قرآن مجید شناختن نیارم، و از فرمان تو نیز یاد ندارم کار بر چگونه کنم؟ فرمود: در حضرت یزدان از در زاری و ضراعت باش تا خداوندت از خذلان جهل برکشد؛ و هرگز تا امری بر تو چون ستاره روز روشن نگردد از در حکومت سخن مکن، و اگر کار مشکل افتاد از فحص و پرسش حیا مکن و طریق استشارت و اجتهاد فرو مگذار؛ چون از در صدق و سداد باشی خداوند باب علم را بر تو مفتوح دارد، و اگر امری بر تو پوشیده ماند که کشف آن نتوانی کرد باش تا بر تو روشن گردد و اگرنه به سوی من مکتوب کن تا تو را آگهی فرستم، و از پیروی هوا و هوس بپرهیز که هوا و هوس کشاننده مردم است به جهنم، و پیوسته با مردم به رفق و مدارا کار می‌کن.

بالجمله چون صاحب «بحارالانوار» حشره‌الله تعالی مع‌الائمة الابرار در مسائل شرعیه تتابع اخبار را استوار می‌دارد و اجتهاد در احکام را معتبر نمی‌شمارد، از پس

این حدیث چنین می‌فرماید: هَذا الخَبَرُ حُجَّتُهُم فِی‌الإجْتِهاد وَ اَنْتَ تَری عَدَمَ صِراحَتِه فیهِ، فَإنَّهُ یَحْتَمِلُ اَنْ یَکُونَ الْمُرادُ السَّعی فی تَحصیلِ مَدْرکِ الحُکْمِ مَعَ اَنَّ الْخَبَرِ ضَعَیفٌ تَفَرَّدُوا بِروایَتِه.یعنی: مجتهدین در عمل اجتهاد این حدیث را سند خویش دانند و حال اینکه این خبر تصریح به اجتهاد نیست؛ بلکه تواند بود که از لفظ اجتهاد سعی در تحصیل علم به مجهول باشد، و نیز این خبرقوتی ندارد و از اخبار متقنه نباشد.

اکنون بر سر سخن رویم.

بعد از معاذ بن جبل همچنان رسول خدای خالد بن سعید العاص و عمرو بن حزم و زیاد بن لبید البیاضی را هریک در اراضی یمن حکومتی بداد، و عکاشة بن ثور را به سکاسک[1] و سکین[2] فرستاد و فرمان کرد تا هریک ایشان در قسمت خویش حکومت کنند.

سفر علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام به سوی یمن

و از پس آن علی علیه السلام را فرمان کرد تا با سیصد (۳۰۰) تن از ابطال رجال سفر یمن فرماید، و از بهر او لوائی بست و همچنان به دست خود دستار بر سر علی استوار فرمود، و علاقهٔ نزدیک به اندازهٔ شبری از پیش روی و علاقه از پس سر بگذاشت. پس علی با مردم خویش در محلهٔ قُبا لشکرگاه کرد و پیغمبر به مشایعت آن حضرت حاضر لشکرگاه گشت؛ و فرمود: یا علی تو را سفر می‌فرمایم و بر حرمان تو افسوس می‌دارم، برو تا به اراضی یمن و تا اهالی آن مملکت با تو از در مبارزت بیرون نشوند طریق مقاتلت مسپار؛ و ایشان را به کیش مسلمانی بخوان، اگر بپذیرفتند اقامت صلاة بر ایشان فرض کن و بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر مساکین مردم خود بذل کنند.

علی عرض کرد: یا رسول‌الله مرا به مملکت گروهی از اهل کتاب می‌فرستی و

---

۱. سکاسک: قبیله‌ای است در یمن. ۲. سکین به تصغیر: طایفه‌ای از عرب است.

حال آنکه جوانم و هرگز قضا نکرده‌ام و محاکمه نفرموده‌ام.

پیغمبر دست بر سینهٔ علی نهاد و فرمود: أَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ لِسانَهُ وَاهْدِ قَلْبَهُ و به روایتی فرمود: أَللّٰهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ سَدِّدْ لِسانَهُ. فرمود: زود باشد که خدا هدایت و ارشاد را در خلق به دست تو کمال بخشد و زبان تو را به القای کلمهٔ حق استوار کند. ای علی چون دو کس نزد تو حاضر شوند باید که میان ایشان قضائی نرانی و سخن خصم را نیز اصغا فرمائی، این نیکوتر از آن است که بر تو روشن که حکم حق چیست.

علی فرماید: از آن پس در هیچ محاکمه مرا شک نیفتاد چنان که رسول خدای فرمود: أَقْضاكُمْ عَلِيٌّ بَعْدی.

بالجمله هنگام وداع، پیغمبر با علی فرمود: وَاللهِ أَنْ يَهْدِيَ اللهُ عَلىٰ يَدَيْکَ رَجُلاً واحِداً خَيرٌ لَکَ مِمّاطَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَ غَرُبَتْ وَ لَکَ وَ لاءُهُ يا عَلِيُّ. یعنی: سوگند با خدای که اگر یک مرد را خدا به دست تو هدایت کند بهتر است از برای تو از آنچه آفتاب بر آن می‌تابد و غروب می‌کند و تو امام اوئی، و نیز فرمود یا علی چون به فراز عقبه اَفِيق[1] رسیدی بگو به بانگ بلند: يا شَجَرَ يا مَدَرُ يا ثَرىٰ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ يَقْرَؤُكُمُ السَّلامُ.

چون این کلمات به پای رفت، علی با مردم خود طیّ مسافت کرده بعد از ورود به اراضی یمن لشکریان را در آن نواحی به چند بخش فرمود و هر بخشی را برای تاخت و تاراج جماعتی از مشرکین مأمور داشت، پس هر فوجی به جانبی از اراضی یمن تاختن برد و غنیمتی فراوان به دست کرده به لشکرگاه پیوست.

براء بن عازب گوید: من در آن سفر ملازمت رکاب علی ﷺ داشتم چون به اراضی یمن رسیدیم و مردم حَمْدان[2] از رسیدن علی آگهی یافتند: مُشْرِعُونَ اَسِنَّتَهُمْ مُتَنَكِّبُونَ قَسِيَّهُمْ شاهِرُونَ اَسْيافَهُمْ [یعنی]: نیزهای خطی را به دست کرده و کمانهای چاپی را از پس پشت انداخته و شمشیرهای هندی را کشیده ساخته و پذیرهٔ جنگ شدند.

چون علی ﷺ ایشان را دیدار کرد بانگ برداشت و به آواز فرمود: يا شَجَرُ يا مَدَرُ

۱. افیق: قریه‌ای است نزدیک حوران.
۲. گاهی با املای همدان. حمدان: قبیله‌ای معروف و ممتاز بودند به دوستی علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام.

یا ثَریٰ مُحَمَّدٌ رَسُولُ‌اللهِ یَقْرَؤُکُمُ السَّلامُ. [یعنی]: ناگاه از هر درختی و کلوخی و قطعهٔ زمینی جداگانه به یک بار بانگ برخاست که بر محمّد و بر تو سلام باد. مردم چون این بدیدند چنان بلرزیدند که حربه‌ها از دست ایشان بریخت.

بالجمله هر دو گروه با هم نزدیک شدند و زمین جنگ تنگ افتاد، پس علی علیه‌السلام چون نماز بگزاشت، صف مقاتلت راست کرد و اسب برجهاند و به میان میدان تاختن کرده، بانگ برداشت و فرمان رسول خدای بر ایشان بگذاشت. آن جماعت بعد از اصغای کلمات علی علیه‌السلام به یک بار آهنگ مسلمانی کردند و کلمه بر زبان راندند، پس علی صورت حال را به حضرت رسول مکتوب کرد، پیغمبر سجده شکر بگزاشت آنگاه فرمود: اَلسَّلام عَلی حَمْدانَ.

گویند: بعد از آنکه مردم آن اراضی مسلمانی گرفتند، علی علیه‌السلام فرمود: آن غنایم که لشکر فراهم کرده بود برهم نهادند و بُرَیْدَة الحُصَیب را فرمان کرد تا حافظ و حارس آن غنایم باشد. از پس این واقعه جماعتی از اهالی آن بلده ازکیش مسلمانی سر برتافتند و طریق ارتداد گرفته ساخته جنگ شدند، و صف مقاتلت راست کردند. علی علیه‌السلام در مبارزت با ایشان ناچار گشت و رده برکشید و لوای جنگ را به مسعود بن سنان سُلَمی سپرد.

چون از دو سوی مردان جنگ روی در روی شدند از قبیلهٔ مذحج مردی که خلاف نام داشت اسب برجهاند و به میدان نبرد درآمده هماورد طلبید. از سپاه مسلمان اَسْود خُزاعی بیرون شده با خلاف مصاف داد و او را با تیغ بگذرانید، از پس او علی علیه‌السلام خویشتن اسب بزد و به میدان آمد و بر یمین و شمال حمله برد و نزدیک به بیست (۲۰) تن از ابطال رجال را بهرهٔ هلاکت ساخت، نیروی مقاومت از دشمنان برفت و طریق هزیمت گرفتند.

امیرالمؤمنین لختی از دنبال ایشان بشتافتند و دیگر باره آغاز پند و موعظت فرمود، این کرّت هم گروه از در زاری و ضراعت بیرون شدند، و طریق توبت و انابت گرفتند و عرض کردند: اکنون اگر فرمان کنی با دشمنان دین جهاد کنیم و صدقات خویش را حاضر کردند. پس علی علیه‌السلام خمس اموال را به یک سو نهاد و ابورافع را به حراست بازداشت و آنچه بیرون خمس بود بر لشکریان قسمت فرمود.

و نیز گفته‌اند که: برحسب فرمان پیغمبر، خالد [بن] ولید از آن پیش که علی سفر

یمن کند به آن اراضی شتافت و غنیمت فراوان به دست کرد، و آنگاه که علی علیه السلام مأمور شد، رسول خدای فرمود: آن غنایم را از خالد مأخوذ دارد. پس علی برفت و آن غنایم را بگرفت و خمس آن را به یک سوی کرد و از میان سبایا کنیزکی را که جمال نیکو داشت از بهر خویش اختیار کرد، و با او مصاحبت فرمود.

بُرَیْدة الحُصَیب گوید که: من در آن جیش بودم و خصمی من با علی قوتی به کمال داشت، پس با خالد گفتم: هیچ نمی‌بینی که این مرد چه می‌کند؟ پس روی با علی کردم و گفتم: یا اباالحسن این چیست؟ فرمود: این کنیزک در بخش خمس افتاد و در سهم آل محمّد درآمده و اینک بهرهٔ آل علی گشت.

بُرَیده گوید: کردار علی بر خالد بن ولید دشوار آمد پس مکتوبی از بهر رسول خدا کرده، بُرَیْده را سپرد و فرمود: از پیش روی تاختن کن، و رسول خدای را آگهی ده که علی در خمس غنایم خیانت کرده و دختری را برای خود اختیار فرمود.

بریده به مدینه آمد و نخستین عمر بن الخطّاب را دیدار کرد و این قصه بگفت. عمر گفت: دور نیست که رسول خدای را از بهر فاطمه دختر خود غیرت بجنبد و این کار بر وی گران افتد. بُرَیده قویدل شده به حضرت رسول آمد و مکتوب خالد را بداد. پیغمبر را از قرائت آن نامه آثار غضب پدیدار گشت، بُرَیده عرض کرد که: اگر مردم در تصرّف غنایم این‌گونه دست برند غنیمت مسلمانان به هدر شود.

پیغمبر فرمود: وَیْحَکَ یابُرَیْدَةُ أَحْدَثْتَ نِفاقاً اِنَّ عَلیَّ ابْنَ أَبیطالِبِ یَحِلُّ لَهُ مِنَ الْفَیْءِ مایَحِلُّ لی، اِنَّ عَلیَّ بْنَ أَبیطالِبِ خَیْرُالنّاسِ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ خَیْرُ مَنْ أُخَلِّفُ بَعْدی لِکافَّةِ أُمَّتی، یا بُرَیْدَةُ اِحْذَرْ أَنْ تُبْغِضَ عَلِیّاً فَیُبْغِضَکَ‌اللهُ. یعنی: وای بر تو ای بُرَیده آیا منافق شده‌ای همانا برای علی حلال است از غنائم آنچه از برای من حلال است؛ همانا علی بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم، و بهتر است از هرکه پس از من بماند برای جمیع امّت من، ای بُرَیده حذرکن از دشمنی علی اگر علی را دشمن داری خدایت دشمن دارد.

بریده می‌گوید: آرزو کردم که این وقت به زمین فرو شوم، از خجلت گفتم: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا، یا رسول‌الله طلب آمرزش کن برای من که از این پس علی را هرگز دشمن ندارم، و در حق او جز نیکوئی نگویم. پس پیغمبر از بهر من استغفار کرد. لکن این سخن در نزد راقم حروف استوار نیست

زیرا که نتواند بود چندانکه فاطمه علیهاالسّلام زنده باشد امیرالمؤمنین با هیچ زن هم‌بستر گردد.

اما در «مسند» احمد بن حنبل و جز او از بُرَیْدة الحُصیب بدین‌گونه حدیث کنند: قالَ بَعَثَ رَسُولُ‌اللهِ بَعْثَینِ عَلی اَحَدِهُما عَلِیُّ بنُ اَبیطالِبٍ وَ عَلَی الاخِرَ خالِدُ بْنُ الْوَلیدِ فَقالَ اِذَا الْتَقَیتُم فَعَلِیٌ عَلَی النّاسِ وَ اِذَا افْتَرَقْتُم فَکُلٌّ واحِدٍ مِنْکُما عَلی جُندِه. قالَ فَلَقینا بَنی زَبیدٍ مِن اَهلِ الیَمَنِ فَقاتَلْنا و ظَهَر المُسْلِمُون عَلی الْمُشْرِکینَ، فَقَتَلْنَا الْمُقاتِلَةَ و سَبَینا الذُّرِّیَّة و اَصْطَفی عَلِیٌّ منَ السَّبی اَمْرَاةً لِنَفْسِه، قالَ بُرَیْدَةُ وَ کُنْتُ بَعَثَنی خالِدُ بنُ الوَلیدِ اِلی رَسُولَ‌اللهِ یُخبِرهُ بِذلِکَ، فَلَمّا اَتَیْتُ النَّبِیَّ رَفَعْتُ الکِتاب فَقُری عَلَیهِ فَرَاَیْتُ الْغَضَبَ فی وَجْهِ رَسُولِ‌اللهِ، فَقُلْتُ یا رَسُولَ‌اللهِ هذا مَکانُ العائِذِ بکَ بَعَثْتَنی مَعَ رَجُلٍ وَ اَمَرْتَنی اَنْ اُطیعَهُ فَقد بَلَّغْتُ مٰااُرْسِلْتُ بِه فَقالَ رَسُولُ‌الله لاتَقَع فی عَلیٍّ فَاِنَّهُ مِنّی وَ اَنا مِنْهُ وَلِیُّکُم بَعْدی.

به روایت احمد بن حنبل نیز مکشوف افتاد که رسول خدای بر بُرَیده خشم کرد و فرمود: علی از من است، و من نیز از علی هستم، بعد از من ولی شما اوست و اولی به تصرف است در اموال و انفس شما.

بالجمله بُرَیده گوید: از آن پس علی را از همه کس بیشتر دوست داشتم.

در خبر است که یک روز در یمن اسبی رها شد و تنی را با لگد مقتول ساخت، خونخواهان مقتول، خداوند اسب را گرفته به نزدیک امیرالمؤمنین آوردند و طلب خونبها کردند. چون مکشوف افتاد که در رها شدن اسب جنایتی بر خداوند اسب نیست، علی علیه‌السلام فرمود: ذمّت وی مشغول دِیت نباشد. این سخن بر خونخواهان مقتول گران آمد و شکایت به حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آوردند و گفتند: خون ما را علی هدر ساخت.

قالَ: رَسُولُ‌اللهُ اِنَّ عَلِیّاً لَیْسَ بِظَلّامٍ وَ لَمْ یُخْلَقْ عَلیٌّ لِلظُّلْم وَ اِنَّ الْوَلٰایَةَ مِنْ بَعْدی لِعَلِیٍّ وَالْحُکْمُ حُکْمُهُ وَالْقَوْلُ قَوْلُهُ، لاٰیَرُدُّ حُکْمَهُ وَ قَوْلَهُ وَ وِلاٰیَتَهُ اِلّا کافِرٌ، وَ لاٰیَرْضیٰ بِحُکْمِه وَ ولاٰیَتِه اِلّا مُؤْمِنٌ. فرمود: علی ظالم نیست و از برای ظلم خلق نشده است، همانا بعد از من ولایت خاصِ علی است؛ حکم، حکمِ او و فرمان، فرمانِ اوست، پس از فرمان او برنمی‌تابد مگر کافر و حکم او را گردن نمی‌نهد مگر مؤمن. چون این کلمات بشنیدند عرض کردند: یا رسول‌الله ما به حکم علی رضا دادیم. فرمود: توبه

شما از آنچه گفتید جز این نتواند بود.

اسلام
کعب‌الاحبار

در روزگاری که علی ﷺ در یمن اقامت داشت کعب‌الاحبار[۱] که از علمای یهود بود صیت فضایل آن حضرت را از دور و نزدیک اصغا نمود، تصمیم عزم داد که در حضرت امیرالمؤمنین حاضر شده مکانت و فضیلت آن حضرت را به میزان عقل برسنجید و آئین او را نیک بازداند، پس با یک تن از علمای یهود حاضر مجلس امیرالمؤمنین گشت و به استماع کلمات آن حضرت گوش فراداشت، این وقت علی ﷺ مردم را از در پند و اندرز مخاطب داشته انشای خطبه می‌فرمود و این کلمه بر زبان مبارکش گذشت: وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَبْصُرُ بِاللَّیْلِ وَ لایَبْصُرُ بِالنَّهارِ. یعنی: بعضی از مردم در شب بیننده‌اند و در روز نابینا باشند.

کعب‌الاحبار گفت: سخن به صدق کرد.

و باز فرمود: وَ مِنْهُمْ مَنْ لایَبْصُرُ بِاللَّیْلِ وَ لایَبْصُرُ بِالنَّهارِ. کعب‌الاحبار گفت: سخن به راستی کرد.

همچنان فرمود: مَنْ یُعْطِ بِالْیَدِ الْقَصیرَةِ یُعْطِ بِالْیَدِ الطَّویلَةِ. یعنی: هرکه به دست کوتاه عطا کند به دست دراز عطا داده شود.

دیگرباره کعب تصدیق کرد.

آن عالم جهود که با کعب بود برآشفت و گفت: چند تصدیق سخنی کنی که هنوز مشتبه باشد؟

کعب گفت: صدق این کلمات پوشیده نیست، همانا آنکه به شب بینا و در روز اعمی است، آن کس است که اول به کتاب مؤمن گشت و در آخر انکار نمود، و آنکه نه در شب بیناست و نه روز، آن کس است که هیچ وقت به کتاب ایمان نیاورد. و نیز این معنی روشن است که هرکس در راه خدا صدقه داد خداوند به زیادت از آنش

---

۱. کعب: مجد و شرف. احبار جمع حبر است که لقب علمای یهود است.

عطا فرماید.

در طی این سخن سائلی برسید و از کعب چیزی بخواست، کعب حلّه‌ای که بر فراز جامه داشت او را عطا کرد، بر خشم آن عالم جهود بیفزود که چرا کعب به نصیحت امیرالمؤمنین علیه السلام این عطا کرد.

پس برخاست و طریق سرای خویش گرفت، از پس او زنی پیش آمد و گفت: کیست که راحلهٔ مرا بستاند و راحلهٔ خود را به عوض دهد؟

کعب گفت: چیزی بر آن بیفزای تا من در این امر اقدام کنم، آن زن حلّه‌ای که با خود داشت بر شتر خویش بیفزود، پس کعب شتر لاغر او را با حله بگرفت و شتر فربه خویش را بداد و آن حلّه را درپوشید و سوار شده از دنبال آن عالم جهود بشتافت؛ و چون او را دیدار کرد گفت: مَنْ یُعْطِ بِالْیَدِ الْقَصیرَةِ یُعْطَ بِالْیَدِ الطَّویلَةِ.

و از پس آن کعب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و خواستار شد تا از خصال پیغمبر بر او لختی برشمرد، علی لختی شمردن گرفت، این وقت کعب تبسمی نمود. علی علیه السلام پرسش فرمود که: این خنده از چه در بود؟ عرض کرد: آنچه در کتب سالفه خوانده‌ام با صفات محمّد راست آید.

آنگاه به دست علی مسلمانی گرفت و احکام شرعیه بیاموخت، و در یمن اقامت نموده به آموزگاری مردم پرداخت، و در زمان حکومت عمر بن الخطّاب به مدینه آمد و به روایتی آن هنگام که عمر سفر ایلیا[1] کرد کعب‌الاحبار از یمن کوچ داده در اراضی شام بدو پیوست.

[خبر پیامبر صلی الله علیه و آله از خوارج]

مقرّر است که در آن ایام که علی علیه السلام متوقف یمن بود، مقداری زر خالص به حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد، پیغمبر میان چهار (۴) کس بخش کرد. بخشی عُیَیْنَة بن حِصن فزاری را داد و بخشی اَقْرَع بن حابس را و بخشی زیدالخیل بن مُهَلهَل و بخشی علقمة بن عُلاثه عامری را عطا فرمود. مردی از اصحاب گفت: ما به این عطا

۱. ایلیاء: اسم مدینه بیت‌المقدس.

سزاوارتر بودیم؛ و این سخن به عرض پیغمبر ﷺ رسید.

و به روایتی مردی برخاست که چشمهای او درکاسه فرود شده و استخوانهای رویش برآمده بود، پیشانی بلند و موی زنخ انبوه و سری از موی سترده داشت، ازاری پوشیده بود و دامن بر زده بود گفت: یا رسول به ترس از خدای، کنایت از آنکه رعایت ما باید کرد.

پیغمبر فرمود: ویحک آیا من نیستم سزاوارترین مردم به ترس خدای.

بالجمله چون آن مرد از حضرت رسول بیرون شد، خالد بن الولید عرض کرد: بفرمای تا او را گردن بزنم.

فرمود: او را بگذار باشد که از نمازگزاران است.

خالد گفت: بسیار نمازگزار است که به زبان چیزی گوید و دلش خبر ندارد.

فرمود: من مأمور نیستم که دلهای مردم را بشکافم.

ابوسعید گوید: پیغمبر در قفای آن مرد می‌نگریست و می‌فرمود شان این است که از نسل وی قومی برآیند که قرآن را تازه و تر خوانند؛ ولیکن از حنجر ایشان تجاوز نکند، یعنی دل ایشان آگاه نباشد یا آنکه از لب ایشان صعود نکند به آسمان، و بیرون بروند از اسلام چنانکه تیر از صید گذرد، اگر آن قوم را دریابم عرضه هلاک سازم، و روی این سخن با خوارج داشت و از پیش خبر داد، علی ؑ با آن جماعت قتال داد ـ چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود ـ.

[بازگشت
علی ؑ از یمن]

بالجمله علی ؑ در یمن جای داشت تا آنگاه که رسول خدای آهنگ مکه فرمود و احرام حج ببست، پس علی را طلب داشت و آن حضرت کوچ داده در عرض راه با پیغمبر پیوسته شد ـ چنان که در جای خود مرقوم شود ـ.

و هم گفته‌اند که علی به فرمان رسول خدای دو کرّت سفر یمن فرموده.

بالجمله در خبر است که علی ؑ چهار (۴) سر اسب از یمن به حضرت رسول هدیه آورد.

پیغمبر فرمود: این اسبان را هیچ سفیدی در اندام باشد؟
عرض کرد: اسبی اشقر[1] است که آن را وضحی[2] است.
فرمود: برای من بدار.
پس عرض کرد که: دو دیگر کمیت است که هم ایشان را از سفیدی نشانی است.
فرمود: به حسین بخش.
گفت: چهارم سیاه است و آن را هیچ سفیدی نباشد.
فرمود: آن را بفروش و بهای آن را رفع حوائج اهل خویش می‌کن.
پس فرمود: اِنَّما یُمْنُ الْخَیْلِ فی ذَواتِ الْاَوْضاحِ.[3]

و نیز گفته‌اند که: در سفر یمن، عمرو بن شاس اَسلمی ملازم خدمت علی بود و به امری که خلاف آرزوی او رفت از علی علیه السلام برنجید، و بعد از مراجعت به مدینه گاهی نزدیک دوستان خویش آغاز شکایت می‌کرد، یک روز رسول خدای فرمود: یا عَمْرِو بْنَ شاسٍ لَقَدْ آذَیْتَنی. عمرو در بیم شد و گفت: پناه می‌برم به خدا از اینکه رسول خدای را رنجه کنم فرمود: مَنْ آذی عَلِیّاً فَقَدْ آذانی.

[داستان جُمانه]

در یکی از غزوات جُمانه دختر زحاف اَشْجَعی به دست بلال اسیر شد، و بلال سخت او را دوست می‌داشت، در منزل وادی‌النِّعام، بلال از قفای لشکر کوچ می‌داد چون تنها بماند جُمانه فرصت به دست کرده چند زخم بر بلال بزد و او را بینداخت، و بر اسبی از اسبهای پدر برنشسته بگریخت و به شهاب بن مازن که ملقب به کوکب درّی بود پیوست، شهاب نیک شاد گشت، چه چند کرّت جُمانه را از پدر خواستاری کرد و پذیرفته نشد.

از این سوی چون بلال از لشکر بازماند رسول خدای سلمان و صُهَیْب را به فحص حال او فرستاد، بشتافتند و او را مانند مرده‌ای بر زمین یافتند، و هنوز خون از

---

۱. اشقر: اسبی که رنگ آن بین قرمز و زرد باشد.
۲. وضح: سفیدی ملایم است.
۳. اسبان با برکت و نیک آنها هستند که رنگ روشن دارند.

اندامش سیلان داشت. پس گریان به حضرت رسول آمدند و حال بگفتند. فرمود: گریه از بهر چیست بلال را حاضر سازید. پس برفتند و او را بیاوردند. پیغمبر دو رکعت نماز بگزاشت و خدای را بخواند و کفی آب برگرفت و بر بلال بیفشاند، در زمان زندگی گرفت و بر پای خواست و پای پیغمبر را بوسه زد.

[پیامبر] فرمود: با تو این زحمت که آورد؟ عرض کرد: جمانه و من عاشق اویم. فرمود: من لشکر می‌فرستم و او را از بهر تو حاضر خواهم کرد و روی با علی کرد و فرمود: اینک جبرئیل خبر می‌کند که جُمانه به نزدیک شهاب شد، و قصهٔ خویش بگفت و اینک شهاب با لشکر آهنگ ما دارد، اکنون لشکری برداشته به دفع او بیرون شو که خدایت نصرت دهد و من به سوی مدینه می‌شوم.

پس علی با لشکر به قصد شهاب شتاب گرفت و ناگاه بر وی درآمد و او را با لشکر در پرّه انداخت، و بعد از مقاتله غلبه جست، چنانکه شهاب و مردم او خود را زبونِ مرگ یافتند، ناچار مسلمانی گرفت و مردم او نیز مسلمان شدند، و در ملازمتِ علی به مدینه آمدند؛ و دیگرباره به دست پیغمبر اسلام تازه کردند. پیغمبر فرمود: ای بلال حال در حق جُمانه چه می‌گوئی؟ عرض کرد: اکنون شهاب سزاوارتر است، اگرچند من عاشق جُمانه باشم. شهاب چون این بشنید دو کنیز و دو اسب و دو شتر هدیه بلال ساخت.

اسلام
عمر بن معدی کرب
و ارتداد او

از پس آنکه رسول خدای از سفر تبوک به مدینه مراجعت فرمود عَمْرو بن مَعْدی کَرِب به حضرت رسول آمد، پیغمبر فرمود: ای عَمْرو از خدای بترس و از فزع اکبر بهراس اگر ایمنی خواهی با خدا و رسول از در ایمان باش و مسلمانی گیر.

عمرو گفت: فزع اکبر کدام است که مرا بدان بیم دهی؟ چه من هرگز نترسیده‌ام.

فرمود: فزع اکبر آن نیست که تو گمان کرده‌ای و چنان دانی که به سلامت از آن توانی جست، همانا در قیامت بانگی بر مردمان زنند که هیچ مرده نماند جز اینکه

زنده شود و هيچ زنده نماند جز اينكه بميرد، الّا آنكه خدا خواهد، و بانگى ديگر برسد كه مردگان زنده شوند و بر صف آيند و آسمانها بشكافد و زمينها از يكديگر پراكنده شود، و جبال فروريزد و آتش دوزخ شرارها چون كوه پاره‌ها برانگيزد، پس هيچ‌كس نماند كه دلش از بيم از جاى نرود و گناه خود را تذكره نكند و از ديگران به خويش نپردازد، جز آن را كه خدا بخواهد ايمن گرداند.

عَمْرو گفت: عظيم خبرى است كه مى‌شنوم و سخت بيمناک شد و مسلمانى گرفت. و آن مردم كه با وى بودند نيز ايمان آوردند.

از قضا يک روز عمرو را چشم بر أُبَىّ بن عَثْعَث خَثْعَمى افتاد، بى‌توانى دست برآهيخت[1] و او را بگرفت و كشان كشان به حضرت رسول آورد و گفت: اين فاجر قاتل پدر من است. پيغمبر فرمود: اى عمرو دست از او باز دار؛ زيرا كه آنچه در جاهليت رفته است اسلام هدر مى‌كند، و خونى كه در جاهليت ريخته است در اسلام نتوان جست.

عمرو از اين سخن برآشفت و بعد از مراجعت از مدينه طريق ارتداد گرفت و با جمعى از مردم خود، قبيلهٔ بنى‌حارث بن كعب را به معرض نهب و غارت درآورد و از آنجا به مردم خود پيوست.

چون اين خبر به حضرت رسول برداشتند على را طلب كرد و با جماعتى از مهاجران به قبيلهٔ بنى‌زُبَيْد فرستاد و خالد بن الوليد را با گروهى به قبيلهٔ جُعْفِىّ مأمور ساخت، و فرمود: آنجاكه با على پيوسته شوى امارت خويش را بگذار و فرمان‌پذير وى باش. پس على عليه‌السلام راه برگرفت و خالد بن سعيد بن العاص را با نفرى چند به مقدمة‌الجيش بيرون فرستاد.

و از آن سوى خالد بن الوليد، ابوموسى اشعرى را با چند تن يزک[2] لشكر ساخت، چون مردم جُعْفِىّ خبر خالد بن الوليد را شنيدند نيمى به جانب يمن گريختند و نيم ديگر به ميان قبيلهٔ بنى‌زَبَيدْ شتافته، به عَمْرو بن مَعْدى كرب پيوستند.

على عليه‌السلام چون اين بدانست خطى به خالد فرستاد كه هرجا اين مكتوب بخوانى

---

۱. برآهيخت: بركشيد.
۲. يزک: جمعى قليل و مردم كمى را گويند كه در مقدمه و پيشاپيش لشكر بـه راه رونـد و در تركى قراول گويند.

اوتراق کن تا من در رسم. خالد مکتوبِ امیرالمؤمنین را وقعی نگذاشت و طریق بی‌فرمانی گرفته همچنان کوچ همی داد.

امیرالمؤمنین، خالد بن سعید را حکم داد تا خالد بن ولید را محبوساً بر جای برداشت تا آنگاه که علی علیه‌السلام برسید. و بعد از ورود خالد را از بی‌فرمانی بسی نکوهش کرد و از آنجا طیّ مسافت کرده در وادی کَبِین درآمد و در آنجا قبیلهٔ بنی‌زَبَیْد انجمن بودند.

در این وقت که لشکر اسلام دیدار شد مردم قبیله به نزد عَمْرو بن مَعْدی کرب آمدند و گفتند: یا اباثور کار تو با این جوان قرشی چگونه خواهد رفت؟ گفت: اکنون چه می‌پرسید آنگاه که صف مقاتلت راست شود و من بر پشت اسب برآیم و عنان زنان به میدان نبرد درآیم، چون علی مرا دیدار کند این سرّ پوشیده بر شما مکشوف خواهد شد. از این سخن دل قوم را قوی همی ساخت و جلادت خویش را بازنمود.

مع‌القصه لشکریان از دو سوی زمین جنگ تنگ کردند و کار مبارزت بساختند و رده برکشیدند. نخستین عَمْرو بن مَعْدی کَرِب اسب بزد و به میدان آمد و علی علیه‌السلام را مخاطب ساخته این شعر بگفت:

الانَ حِینَ تَقَلَّصَتْ[1] مِنْکَ الکُلی[2] ... اِذ حَرُّنارِک فِی‌الوَقِیعَةِ[3] یَسْطَعُ

وَالخَیْلُ لاحِقَةٌ[4] الأیاطِلِ[5] شُذَّبٌ[6] ... قُبٌ[7] البُطُونِ ثَنِیُّها[8] وَالاَقْرَعُ

یَحْمِلْنِ فَرْساناً کِراماً فی‌الوَغیٰ ... لایَنْکِلُونَ اِذا الرِّجالُ تَکَعْکَعُ[9]

اِنّی اَمْرُءٌ اَحْمِی حِمایَ بِعِزَّةٍ ... وَ اِذا تَکُونُ شَدِیدَةٌ لااَجْزَعُ

وَ اَنَا المُظَفَّرُ فِی‌المَواطِنِ کُلِّها ... وَ اَنا شِهابٌ فی‌الحَوادِثِ یَلْمَعُ

مَنْ یَلْقِنی یَلْقَیَ المَنِیَّةَ وَالرَّدیٰ ... وَ حِیاضَ مَوْتٍ لَیْسَ عَنْها مَدْفَعُ

فَاحْذَرْ مُصاوَلَتی[10] وَ جانِبْ مَوْقِفی ... اِنّی لَدَی الهَیْجا اَضَرُّ وَ اَنْفَعُ

پس علی علیه‌السلام آهنگ مبارزت وی کرد، خالد بن سعید پیش شد و گفت: بِأَبی أَنْتَ

---

۱. تَقَلُّص: با هم آمدن ۲. و کُلْیَه: گُرده ۳. والوَقِیعَة: القتال

۴. لُحُوق: باریک میان شدن ۵. اَیْطَل: تهیگاه اسب

۶. خیل شُذَّب: اسبان باریک میان ۷. والاقب: الضّامُرالبطن

۸. وثَنِیّ: اسب و گاو و گوسفند سه ساله و اشتر پنج ساله که شروع در سال ششم کرده باشد.

۹. تکَعْکَعُ: باز ایستادن و بددلی کردن ۱۰. مُصاوَلَة: بر کاری ایستادن

وَ اُمّی مرا با او بگذار تا کار او کفایت کنم. فرمود: اِنْ کُنْتَ تَری اَنَّ لی عَلَیْکَ طاعَةَ فَقِفْ فی مَکانِکَ. یعنی: اگر طاعت مرا بر خود واجب می‌دانی بر جای باش. لاجرم خالد بایستاد و علی اسب برانگیخت و این شعر بگفت:

یاعَمْرُو قَدْحَمِیَ الْوَطِیسُ وَ اُضْرِمَتْ — نارٌ عَلَیْکَ وَهاجَ اَمْرٌ مُفْظِعٌ
وَ تَساقَتِ الْاَبْطالُ کَأْسَ مَنِیَّةٍ — وَ فِیها ذَرارِیحٌ و سَمٌّ مُنْقَعٌ
فَاِلَیْکَ عَنّی لایَنالُکَ مِخْلَبی — فَتَکُونَ کَالْاَمْسِ الَّذِی لایَرْجِعُ
اِنّی امْرُءٌ اَحْمِی حِمایَ بِعِزَّةٍ — وَاللهُ یَخْفِضُ مَنْ یَشاءُ وَ یَرْفَعُ
اِنّی اِلی قَصْدِ الْهُدی وَ سَبِیلِهِ — وَ عَلی شَرایِعِ دِینِهِ اَتَشَرَّعُ
وَ رَضِیتُ بِالْقُرْآنِ وَحْیاً مُنْزَلاً — وَ بِرَبِّنا رَبّاً یَضُرُّ وَ یَنْفَعُ
فِینا رَسُولُ‌اللهِ اُیِّدَ بِالْهُدی — فَلِواءُهُ حَتَّی القِیامَةِ یَلْمَعُ[1]

و به سوی میدان تاختن کرد و مانند شیر غضبان به جانب عمرو حمله افکند و چنان نعرهٔ سهمناک بزد که عمرو سر از پای نشناخت و بی‌آنکه شمشیری برکشد یا خدنگی بزه کند، عنان برتافت و به جانب گریز مهمیز بزد؛ و چشم از زن و فرزند و عشیرت بپوشید. برادر و برادرزاده او در جنگ مقتول گشت، و ضجیع او رکّانه بنت سلامه و دیگر زنان قبیلهٔ او به دست امیرالمؤمنین اسیر شد، و اموال و اثقال آن جماعت به غنیمت رفت.

آنگاه علی علیه‌السلام، خالد بن سعید را در قبیلهٔ بنی‌زُبید به حکومت بازداشت و فرمان کرد تا اخذ زکوة کند و زن و فرزند عَمْرو بن مَعْدی کَرِب را بدو سپرد، و فرمود: هر که از گریختگان بازآید و مسلمانی گیرد او را امان دهد.

چون عمرو بن مَعدی کَرِب این بدانست از کرده پشیمان شد و آهنگ خدمت

---

۱. ای عمرو به حقیقت گرم شد تنور آهنین و افروخته شد آتشی بر تو و برانگیخته شد کاری شنیع، و بهم دادند دلیران کاسهٔ مرگ را، در آن است ذراریح و زهر آبخوره کرده، پس دور شو از من که نیابد ترا ناخن من، پس باشی چون دی که باز نمی‌گردد. به درستی که من مردی‌ام که حمایت می‌کنم جای خود را به عزّت و خدا پست می‌کند هر که را می‌خواهد و بر می‌دارد هر که را می‌خواهد، به درستی که من به هدایت رساننده به مطلوب و به راه خدا و به راههای دین خدا می‌شتابم، و خشنود شدم من به قرآن وحیی فرو فرستاده و به پروردگار ما، پروردگاری که گزند می‌کند و سود می‌کند، در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد، به هدایت، پس عَلَم او تا قیامت می‌درخشد.

خالد بن سعید نمود، آن هنگام که به دَرِ خانهٔ خالد رسید شتری را نگریست که نحر کرده‌اند، عَمْرو نزدیک شد و شمشیر خود را که «صمصامه» نام داشت برکشید و چهار دست و پای شتر را فراهم آورده به یک ضرب قطع کرد.

بالجمله خالد بن سعید را از رسیدن عَمْرو آگهی بردند بی‌توانی او را بار داد. عَمْرو بر وی درآمده از کردهٔ خویش اظهار پشیمانی نمود، و دیگرباره طریق مسلمانی گرفت و خواستار شد که زن و فرزند او را بازدهند. خالد خواهش او را پذیرفتار شد و فرمان کرد تا اهل و عشیرت او را حاضر ساخته بدو سپردند، دیگر قصه‌های عَمْرو بن مَعْدی کَرِب و ذکر حسب و نسب او خاصه در ذیل احوال او و ضمن وقایع مرقوم خواهد شد.

قصّهٔ
اُهَیب بن سماع

یک روز رسول خدای بعد از نماز صبح در میان اصحاب نشیمن داشت یک تن اعرابی برسید و بر در مسجد از شتر به زیر آمد و شتر را عقال کرده به مسجد در رفت. و إذا هُوَ رَجُلٌ مَدیدُ الْقامَةِ عَظیمُ الهامَةِ مُعْتَجَراً بِعَمامَةٍ. [یعنی]: مردی درازبالا و بزرگ سر بود و عمامه شگرف بر سر پیچیده داشت. با این جثه بزرگ به میان مردم عبور داده به نزدیک رسول خدای بایستاد و لثام بگشاد و آهنگ سخن کرد، و از هول و هراسی که در دل او جای کرده بود نتوانست سخن کند. بدین‌گونه سه کرّت قصد سخن کرد و هرچند جنبش نمود قدرت سخن نیافت.

چون رسول خدای دهشت او را نگریست آغاز ملاطفت و حفاوت فرمود تا خوف و هراس او اندک گشت، آنگاه پیغمبر فرمود: قُهْ أَنْتَ ما أَنْتَ قائِلٌ. هرچه می‌خواهی بگوی. و با اینکه هرگز او را دیدار نکرده بود فرمود: تو اُهَیب بن سماع نیستی، در این وقت هیبت اهیب فرونشست عرض کرد: اَنَا اُهَیْبُ بْنُ سَماعٍ اَلاَبّی الدَّفّاعُ القَوِیُّ المنّاعُ. من اُهَیْب پسر سماعم و از آنچه موجب عیب و عار باشد اِبا دارم و آلوده نشوم و آنچه را ناپسند و ناستوده است نپذیرفتم.

رسول خدای فرمود: أَنْتَ الَّذی ذَهَبَ جُلُّ قَوْمِکَ بِالْغاراتِ وَ لَمْ یُنْغِضُوا رُؤُسَهُمْ

مِنَ الْهَفَوات اِلّا مُنْذُ أَشْهُرٍ وَ سَنَواتٍ. تو آن کس باشی که مردم قبیلهٔ تو بی‌آنکه ترس و بیم در دل ایشان جای کند ملازمت نهب و غارات داشتند، جز اینکه در این چند ماه و سال کناری گرفتند؟

عرض کرد: همانم.

فرمود: أَتَذْكُرُ الْأَزْمَةَ الَّتی أَصابَتْ قَوْمَکَ اِحْرَنْجَمَ لَهَا الذّیخُ وَ أَخْلَفَ نَوْءُ الْمِرّیخِ وامْتَنَعَتِ السَّماءُ وَانْقَطَعَتِ الْأَنواءُ وَاحْتَرَقَتِ الْعَنَمَةُ وَ خَفَّتِ الْبَزَمْةُ حَتّیٰ أَنَّ الضَّیْفَ لَیَنْزِلُ بِقَوْمِکَ وَما فی الْغَنَمِ عِرْقٌ وَ لاغَزْرٌ فَتَرْصُدُونَ الضَّبَّ الْمَکْنُونَ، فَتَقْنِصُونَهُ، وَ کَأَنَّکَ قُلْتَ فی طَریقِکَ اِلَیَّ لِتَسْئَلَنی عَنْ حِلِّ ذٰلِکَ وَ عَنْ حُرْمَتِهِ، أَلاٰ وَ لاٰحَرَجَ عَلیٰ مُضْطَرٍّ، وَ مِنْ کَرَمِ الْأَخْلاٰقِ بِرُّالضَّیْفِ.

خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: به یاد می‌داری آن شدّت و زحمت که از سختی مقاتلت با قوم تو رفت و جماعت کثیر عرضهٔ تیغ و تیر گشت، چنانکه جانوران درّنده بر ایشان گرد آمدند و از کشتگان ایشان بخوردند، و باران آسمان از ایشان باز ایستاد و بلای قحط و غلا بالا گرفت، چندانکه اگر مهمانی برسید هیچ خوردنی نداشتند، لاجرم برای خورش مهمان سوسماری همی صید کردند و تو در عرض راه در خاطر نهادی که از من پرسش کنی که توان صید سوسمار کرد و به کار برد یا روا نباشد؛ همانا هنگام سختی و تنگدستی روا بباشد؛ و پذیرفتن مهمان نیکوکاری و پسندیده‌خوئی است.

چون اُهَیْب این کلمات بشنید گفت: سوگند با خدای که دیگر طلب آثار نکنم و هیچ معجزه نخواهم این چنان است که تو با من بوده‌ای، و در عرض راه شریک امر من شده‌ای: اَشْهَدُ اَنْ لاٰاِلٰهَ اِلّاالله وَ اَنَّکَ رَسُولُ‌الله. آنگاه عرض کرد: زِدنی شَرْحاً وَ بَیاناً اَزْدَدْبِکَ اِیماناً. لختی بر اخبار از اسرار من بیفزای تا بر ایمان و یقین من بیفزاید.

فرمود: اَتَذْکُرَ اِذْاَتَیْتَ صَنَمَکَ فِی الظَّهیرَةِ فَعَتَرْتَ لَهُ العَتیرَةَ. یاد می‌داری چاشتگاهی راکه به نزدیک بت خویش برفتی و از بهر او قربانی کردی؟

عرض کرد: یا رسول‌الله بِاَبی اَنت وَ اُمی چنین است و این قصه را به شرح داد و گفت: حارث بن ابی‌ضرار المصطلقی لشکری بساخت تا آهنگ مدینه کند و از من در حرب تو استمداد کرد: وَ کانَ لی صَنَمٌ یُقالُ لَهُ واقِبٌ فَرَقَبْتُ خَلْوَتَهُ وَ قَمَمْتُ ساحَتَهُ، ثُمَّ نَفَضْتُ التُّرابَ عَنْ رَأسِهُ ثُمَّ عَتَرْتُ لَهُ عَتیرَةً فَاِنّی لَاَسْتَخیرُهُ فی اَمْری وَ

اسْتَشیرُهُ فی حَرْبِکَ، اِذْسَمِعْتُ لَهُ صَوْتاً قَفَّ لَهُ شَعْری وَ اشْتَدَّ مِنْهُ ذُعْری فَوَلَّیْتُ عَنْهُ وَ هُوَ یَقُولُ.

می‌گوید: از برای من بتی بود که واقب نام داشت پس به نزدیک آن بت شدم و گرد از سر و رویش بستردم و از بهر او قربانی کردم، آنگاه از برای جنگ با تو طریق استخارت و استشارت سپردم ناگاه بانگی هولناک از آن بت برخاست چنانکه از هول و هراس موی بر اندام من راست گشت، و سخت بترسیدم، پس روی برتافتم و گریزنده شدم و آن بت بدین کلمات سخن همی کرد.

اُهَـیْبُ مـالَکَ تَـجْزَعُ — لاتَــناءَعَنّی وَ ارْجَــع
وَ اسْـمَعْ مَـقالاً یَـنْفَعُ — جــائَکَ مـالا یُـدْفَعَ
نَـــبِیُّ صِــدْقٍ اَرْوَعُ — فَـاقْصُدْ اِلَـیهِ وَ اسْرَعِ
تَأْمَنَ وَ بالَ الْمَصْرَعِ

یعنی: ای اهیب بیم مکن و از من دور مشو و باز آی این کلمات سودمند را اصغا فرمای، همانا پیغمبری راستگوی و بزرگوار بادید آمد به سوی او شتاب گیر و از داهیه و نازله جهان ایمن باش.

اهیب گفت: چون این کلمات بشنیدم به سوی اهل خود بازشدم وکسی را آگهی ندادم.

فَلَمّا کانَ مِنَ الغَدِأَتَیْتُهُ فی الظَّهیرَةِ فَرَقَبْتُ خَلْوَتَهُ وَ قَمَمْتُ ساحَتَهُ وَ عَـتَرْتُ لَـهُ عَتیرَةً ثُمَّ جَسَّدْتُهُ بِدَمِها، فَبَینا اَنا کَذلِکَ اِذْسَمِعْتُ مِنْهُ صَوْتاً هائِلاً فَوَلَّیْتُ عَنْهُ هارِباً وَ هُوَ یَقُولُ کَلاماً فی مَعنی کَلامِهِ الْاَوَّلِ فَلَمّا کانَ مِن غَد رَکَبْتُ ناقَتی و لَبِسْتُ لامَتی وَ تَکَبَّدَتُ الطَّریقَ حَتّی أتَیْتُکَ فَاَنْزِلی سَراجَکَ وَ اَوْضِحْ لی مِنْهاجَکَ.

می‌گوید: روز دیگر به نزدیک آن بت شدم و قربانی کردم و از خون ذبیحه بر او طلی کردم، در این وقت بانگی بیمناک‌تر از بانگ نخستین از بت برآمد و معانی کلمات نخست را به الفاظ دیگر تذکره همی داد، پس روز دیگر زره بپوشیدم و بر شتر خویش برآمدم و طیّ طریق کرده حاضر حضرت شدم، اکنون مرا از ظلمت کفر به نور ایمان هدایت فرمای و راه راست بنمای.

پیغمبر فرمود بگوی: **لااِلهَاِلّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَه وَ انّی مُحَمَّد عَبْدُهُ وَ رَسُولُه.** پس بی‌وسوسهٔ خاطر کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و اسلام در دلش جای کرد.

پیغمبر علی ؑ را فرمود: دست او را بگیر و قرآنش بیاموز. روزی چند به تعلیم قرآن مشغول شد، آنگاه عرض کرد: یا رسول‌الله حارث بن ابی‌ضرار قصد تو دارد اگر فرمان کنی و قومی ملازم من گردانی بر وی غارت برم. پیغمبر او را با جماعتی ملازم رکاب علی ؑ فرمود تا بر ایشان غارت بردند و مواشی ایشان را براندند.

سفر
حجّة‌الوداع رسول خدا نیز
در سال دهم هجرت بود

حدیث کرده‌اند که ابن عباس مکروه می‌داشت که این سفر را حجّة‌الوداع خوانند، و آن را حجّ‌البلاغ و حجّ‌التّمام و حجّة‌الاسلام می‌نامید، و اینکه آن را سفر حجّة‌الوداع خواندند از بهر آن بود که رسول خدای در خطبه‌ای که عن‌قریب ذکر می‌شود فرمود: **فَاِنّی لااَدْری لَعَلّی لااَلْقاکُمْ بَعْدَ عامی هٰذا فی مَوْقِفی هٰذا**. و خبر داد که بعد از این سال شما را در این موقف ملاقات نخواهم کرد. لاجرم آن را حجّة‌الوداع خواندند.

جماعتی گویند: رسول خدا قبل از هجرت دو کرّت حجّ[۱] گذاشت و بعد از هجرت یک نوبت؛ و نیز گویند: چهار عُمْره گذاشت: یکی قبل از هجرت، سه دیگر بعد از هجرت؛ و آن نخستین در حُدَیبیّه بود؛ و دیگر عمرة‌القضاء و سیم را با حجّة‌الوداع گذاشت.

و بعضی گویند: دو عمره به پای برد، یکی عمرة‌الحُدَیبیّه و دیگر عمرة‌القضا و گروهی چنان دانند که پیغمبر یک نوبت حجّ بگذاشت. اکنون کلمه‌ای چند به شرح می‌رود که در ذیل قصه چون ذکر آن کلمات می‌شود بر خواننده مجهول نماند.

پس باید دانست که هَدی شتر و گوسفند قربانی راگویند و حجّ قِران آن است که شخص قارن باشد، یعنی از برای قربانی هَدی با خود ببرد، و حجّ اِفراد آن است که شخص هَدی با خود ندارد و فرق میان حجّ تمتع و میانه قِران و اِفراد این است که

۱. اَلْحَجّ: در لغت به معنی قصد و در عرف فقها: قصد خانهٔ خدای برای نزدیک به خداست (س).

عُمرهٔ حجّ تمتع مقدم است بر حجّ، لاجرم شخص در میقاتگاه نیّت عـمرهٔ تـمتع می‌کند و نیّت حجّ را بعد از ورود به مسجدالحرام خواهد کرد، به خلاف حجّ قِران و حجّ اِفراد که نیّت حجّ را در میقاتگاه باید کرد. و اشعار آن است که کوهان شتر قربانی را از جانب راست بشکافند، و با خون او ملطخ[۱] کنند و از میقاتگاه بدین‌گونه بـه جانب منیٰ سوق فرمایند[۲]، و این خاص حج قِران است که هدی را از میقاتگاه سوق فرمایند به خلاف حجّ تمتع که سوق قربانی از میقاتگاه نیست، و تقلید آن است که نعل عربی را که در آن نماز کـرده بـاشند ازگـردن گـوسفند قـربانی درآویـزند و از میقاتگاه به سوی منیٰ برانند، این نیز خاص حجّ قِران است.

و باید دانست هرکس چهل و هشت (۴۸) میل بلد او از مکه دور است او را نائی می‌گویند، و بر نائی حجّ تمتع فرض باشد و هرکس بلدش از این مـقدار نـزدیکتر است بر او حج تمتع نیست، بلکه مخیّر است میان حج قِران و حج اِفراد.

و باید دانست از برای کسی که حجّةالاسلامش به عمل آمده باشد یعنی حجّ واجب خویش را گذاشته باشد و بخواهد در ثانی حج بگذارد به سبب نذری که کرده است یا حجّ مندوب بگذارد جایز است که نیّت مطلقه در حجّ کند پس مخیّر خواهد بود از برای اینکه هریک از حجّ تمتع و حجّ قِران و حجّ اِفراد را اختیار کند.

و باید دانست جایز است کسی را که ارادهٔ حجّ اِفراد کرده است و نیّت خود را به حج اِفراد بسته است عدول کند به عمرهٔ تمتع و این است یکی از دو متعه که عمر بن الخطّاب منکر شد و حال آنکه رسول خدای معمول داشت.

اَلحَج الْاَکْبَرُ مافیهِ وُقُوفٌ وَالْاَصْغَرُ الَّذی لاوُقُوفَ فیهِ وَ هُوَ الْعُمْرَةُ، وَ قیلَ جَمیعُ أَیّام الْحَجِّ وَ فی الْحَدیثِ: اِنَّما سُمِّیَ الْحَجُّ الْاَکْبَرَ لِاَنَّها سَنَةٌ کانَتْ حَجَّ فیها الْمُسْلِمُونَ وَالْمُشْرِکونَ بَعْدَ تِلْکَ السَّنَةِ، و قیلَ الْحَجُّ الْاَکْبَرُ هُوَ یَوْمُ الْعَرَفَةِ و قیلَ اِنَّهُ یَوْمُ النَّحْرِ وَ قیلَ جَمیعُ أَیّام یَوْمِ الْحَجِّ.

اکنون بر سر سخن رویم، چون خداوند این آیـات مـبارک بـه رسـول خـویش فرستاد: وَ اِذْ بَوَّأنا لِاِبْراهیمَ مَکانَ الْبَیْتِ اَنْ لاتُشْرِکْ بی شَیْئاً وَ طَهِّرْ بَیْتِیَ لِـلطّائِفینَ وَالقـائِمینَ والرُّکَّعِ السُّجودِ وَ اَذِّنْ فِی‌النّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَ عَلیٰ کُلِّ ضامِرٍ یَأْتینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَـمیقٍ لِیَشْهَدُوا مَنافِعَ لَهُمْ وَ یَذْکُرُوا اسْمَ‌اللهِ فی اَیّامٍ مَعْلُوماتٍ عَلیٰ مارَزَقَهُمْ مِنْ بَهیمَةِ الْاَنْعامِ فَکُلُوا مِنْها

---

۱. ملطخ: آغشته.　　۲. سوق: به معنی راندن است.

وَ اَطْعِمُوا الْبائِسَ الْفَقیرَ. ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْیُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ الْعَتیقِ.[1] یعنی: یاد کن ای محمّد، ابراهیم را که جای دادیم درکعبه و باز نمودیم که در پرستش، شریک برای من مگیر و کعبه را از بتان و دیگر پلیدیها بپرداز تا آن را طواف کنند و نماز گزارند، و مردمان را به زیارت خانه بخوان تا پیاده و سواره به سوی تو شتاب گیرند.

و چون بعد از آن که این آیت مبارک بیامد، رسول خدای فرمان کرد که مردم را برای حجّ طلب فرمایند معنی چنان باشد: که ای محمد مردم را به زیارت کعبه بخوان تا پیاده و سواره به سوی تو آیند، و از برای منافع خویش در دنیا و آخرت حاضر شوند و خدای را یاد کنند، در روزهای شناخته که ایام عشر اول ذی‌الحجّه[2] است بر نحر و ذبح شتر وگاو وگوسفند که خداوند روزی داده است ایشان را، پس بخورید و بخورانید مردم تنگدست را، آنگاه زایل کنند اوساخ[3] خویش را از ستردن سر و چیدن ناخن و شارب و شستن بدن و جز اینها و همچنان وفا کنند به گذاشتن نذرهای خود و طواف کنند به خانهٔ کعبه که آزاد است از تصرّف و تملک جبّاران.

ذٰلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ حُرُماتِ‌اللهِ فَهُوَ خَیْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ اُحِلَّتْ لَکُمُ الْاَنْعامُ اِلّا مایُتْلیٰ عَلَیْکُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثانِ وَاجْتَنِبُوا قَولَ الزُّورِ حُنَفاءَ لِلّٰهِ غَیْرَ مُشْرِکینَ بِهِ وَ مَنْ یُشْرِکْ بِاللهِ فَکَاَنَّما خَرَّ مَنَ السَّماءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّیْرُ اَوْتَهْویٰ بِهِ الرّیحُ فی مَکانٍ سَحیقٍ ذٰلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَاللهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ لَکُمْ فیها مَنافِعُ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّیٰ ثُمَّ مَحِلُّها اِلَی الْبَیْتِ الْعَتیقِ.[4] می‌فرماید: این است مناسک حجّ و هرکس بزرگ شمارد احکام خدای را و تخلّف از آن را حلال ندارد در نزد پروردگار پاداش نیکو یابد و از برای شما حلال باشد همهٔ چهارپایان، خواه در حال اِحرام و خواه در حال اِحلال، چه حکم آن حکم صید نباشد، پس همهٔ چهارپایان حلال است، جز اینکه تحریم آن بر شما شمرده شود. پس اجتناب کنید از پلیدی بتان و تعظیم اصنام وگفتار دروغ، آنگاه که از ادیان باطله به کیش مسلمانی بازآیید، آن کس که با خدای مشرک شود چنان است که از آسمان به زیر افتد و مرغان مردارخوار اعضای او را بربایند، یا صرصری عاصف او را به

---

۱. سورهٔ حجّ، آیه ۲۶ ـ ۲۹.

۲. عشر اول ذیحجه را ایام معلومات گویند و ایام معدود است، ایام تشریق است و آن سه روز بعد از روز نحر است (س).

۳. اوساخ: جمع وسخ به معنی شوخ و چرک.

۴. سورهٔ حج، آیه ۳۰ ـ ۳۳.

جائی دراندازد که هیچ‌کس دستگیری نتواند، این است حکم خداوند در اجتناب از تعظیم اصنام و پرهیز از گفتار کذب و کسی که بزرگ دارد مناسک حجّ را پرهیزکار و متقی است، همانا شما را از شتران بدان سودها است که از سواری و شیر و پشم و جز آن مأخوذ می‌دارید تا آنکه به مکه درآئید و زمان نحر فرارسد.

وَ لِكُلِّ اُمَّةٍ جَعَلْناٰ مَنْسَكاً لِيَذْكُرُوا اِسْمَ‌اللّٰهِ عَلىٰ ماٰرَزَقَهُم مِنْ بَهيمَةِ الْاَنْعامِ فَاِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ فَلَهُ اَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتينَ الَّذينَ اِذاٰ ذُكِرَاللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصّابِرينَ عَلىٰ ماٰاَصاٰبَهُمْ وَالْمُقيمِى الصَّلٰوةِ وَ مِمّاٰ رَزَقْناٰهُمْ يُنْفِقُونَ، وَالْبُدْنَ جَعَلْناٰهاٰ لَكُمْ مِنْ شَعآئِرِاللّٰهِ لَكُمْ فيهاٰ خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اِسْمَ‌اللّٰهِ عَلَيْهاٰ صَواٰفَّ فَاِذاٰ وَجَبَتْ جُنُوبُهاٰ فَكُلُوا مِنْهاٰ وَ اَطْعِمُوا الْقانِعَ وَالْمُعْتَرَّ كَذٰلِكَ سَخَّرْناٰهاٰ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ لَنْ يَناٰلَ‌اللّٰهَ لُحُومُهاٰ وَ لاٰدِماٰؤُهاٰ وَ لٰكِنْ يَناٰلُهُ التَّقْوىٰ مِنْكُمْ كَذٰلِكَ سَخَّرَهاٰ لَكُمْ لِتُكَبِّرُوااللّٰهَ عَلىٰ ماٰهَديٰكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنينَ اِنَّ‌اللّٰهَ يُداٰفِعُ عَنِ الَّذينَ اٰمَنُوا اِنَّ‌اللّٰهَ لاٰيُحِبُّ كُلَّ خَوّانٍ كَفُورٍ[۱] می‌فرماید: برای پیشینیان معبدی کردیم تا به نیروی قربانی به حضرت ما تقرّب جویند و یاد کنند خدای را از آنچه روزی کردیم ایشان را از چهارپایان، همانا ای مردمان خدای شما یکی است، در حضرت او خاضع باشید و قربت قربانی را با شرک آلایش ندهید. هان ای محمد مژده برسان آن بندگان مخلص راکه ظلم نکنند و چون مظلوم واقع شوند کین نکشند، و از اصغای نام خداوند ترسناک گردند، و نیز مژده برسان صابران را و نمازگزاران و نفقه‌کنندگان را. آنگاه می‌فرماید: این شتران قوی جثه را به دستیاری اشعار و تقلید آیت مناسک و علامت دین ساختیم، و این برای شما نیکوئی فراوان است، پس خداوند را هنگام نحر یاد کنید در حالتی که بر پای ایستاده باشید، و آنگاه که شتر پهلو بر زمین نهد و جان دهد از گوشت آن بخورید و درویشان و سائلان را بخورانید و این شتران قوی جثه را مسخّر شما داشتیم تا شکران نعمت بگزارید. مقرّر است که در زمان جاهلیت مشرکین خون قربانی را طلی می‌کردند و سبب تقرّب می‌دانستند از این روی می‌فرماید: گوشت و خون قربانی به خداوند نمی‌رسد و سبب قربت نمی‌شود؛ بلکه تقوی سبب قبول قربانی و تقرّب با خداوند است و به بزرگی یاد کنید خدای راکه شما را به مناسک حج و قربت قربانی راه نمود، و نیز مژده برسان ای محمّد مؤمنان راکه خداوند فتنهٔ مشرکین را از شما دفع می‌دهد، چه خداوند مردم کافر و خائن را دوست نمی‌دارد.

۱. سورهٔ حجّ، آیه ۳۴ - ۳۸

چون این آیات مبارک فرود شد رسول خدای مردم را برای زیارت بیت‌الله از دور و نزدیک طلب کرده، تمامت قبایل عرب را انهیٰ داشت و فرمان رفت که هرکس را آرزوی حج باشد با ما پیوسته شود. گروه گروه آهنگ مدینه کردند و جماعتی از منافقین به زحمت جُدری[1] و حصبه گرفتار شدند تا از دولت ملازمت باز مانند، و از درِ رفق و مدارا پیغمبر ﷺ با ایشان می‌فرمود: اِنَّ عُمْرَةً فی رَمَضانَ تَعْدِلُ حَجَّةً.

و روز شنبه بیست و سیم و به روایتی روز دوشنبه بیست و پنجم ذیقعده از مدینه خیمه بیرون زد. و هم گفته‌اند روز اول ماه در مدینه غسل فرمود و موی سر را به شانه بزد و با روغن سر و موی مبارک را مسح کرد و تن مطهر را مطیّب ساخت، و از سلب مخیط[2] مجرّد گشت و ازار و ردا بر تن راست کرد و از حجره بیرون شده و چهار رکعت نماز ظهر را در مسجد بگزاشت، و از راه شجره که طریق وسط است به جانب ذوالحلیفه کوچ داد و نماز دیگر را در آنجا به قصر گذاشت، و از آن پس نماز به قصر همی داشت با اینکه جز از خدای ترسناک نبود.

بالجمله شتران هدی را بعد از اشعار بر تقلید به ناجیة بن جُندَب اَسْلَمی سپرد و یکی را به دست خود اشعار و تقلید کرد، و رخصت رفت که اگر شتری ناتوان شود نحر کنند و قلاده‌اش را خون‌آلود ساخته بر طرف یمین سنام[3] آن زنند، و ناجیه و صاحبان آن ازگوشت آن خورش نتوانند کرد و اگر در طیّ طریق از زحمت پیادگی کار بر ناجیه صعب شود بر شتران هدی تواند سوار شد.

و در آن سفر فاطمه علیهاالسّلام و تمامت زوجات مطهّرات ملازم رکاب بودند و هرکس در هودجی جای داشت، و در آن سفر یکصد و چهارده (۱۱۴۰۰۰) کس و به روایتی یکصد و بیست و چهار هزار (۱۲۴۰۰۰) کس با پیغمبر کوچ همی دادند.

و در ذوالحلیفه، محمّد بن ابی‌بکر از اسماء بنت عُمَیس متولّد شد و اسماء به حضرت پیغمبر فرستاد که به انفاس چه کنم؟ فرمان رفت که غسل کن و لجام ببند. و به روایتی فرمود عورت خویش را محکم بربند و بر احرام خویش بباش و تکبیر همی گوی و قانون تکبیر بر این گونه بود: لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لاشَریکَ لَکَ لَبَّیْکِ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَکَ وَالْمُلْکُ لَکَ لاشَریکَ لَکَ لَبَّیْکَ. این کلمه را نیز می‌فرمود: لَبَّیْکَ

---

۱. جُدری: آبله.
۲. سلب مخیط: جامه دوخته شده.
۳. سنام: برآمدگی پشت شتر.

اِلَهَ الْحَقِّ.

مع‌القصه بعد از نماز دیگر از ذوالحلیفه بر ناقهٔ قصویٰ برنشست آنگاه به نیّت مطلقه احرام بست و داعیه اِفراد داشت، و در عرض راه به حکم رسالت جبرئیل، قارن گشت چه شبی در وادی عقیق فرود شد و صبحگاهان فرمود امشب آینده از خدای به من آمد، و گفت: در این وادی مبارک دو رکعت نماز بگزار و بگو: حَجَّةٌ فی عُمْرَةٍ و مردمان را فرمان کرد که هر که خواهد اِحرام به حج و عمره بندد و اگرنه با عمره فقط تواند اِحرام بست، پس جبرئیل فرود شد و عرض کرد: به فرمای تا مردمان به بانگ بلند تلبیه کنند. و مردمان چنان بانگ برمی‌داشتند که پست و بلند زمین پر و لوله و غلغله می‌گشت.

همانا هنگام بیرون شد از مدینه ابوبکر به عرض رسانید که زامله[1] دارم، یعنی شتری که بر آن حمل زاد کنم اگر فرمان رود از بهر مبارکی از زواد رسول خدای چیزی بر آن بندم، پیغمبر مقداری از سویق و تمر خاص از بهر توشه بر آن شتر حمل داد. ابوبکر آن شتر را به غلام خویش سپرد تا بر نشست و راه پیش داشت، و در عرض راه یک شب غلام شتر را بخوابانید و خود بخفت و چون از خواب برانگیخته شد شتر را نیافت، پس از پی ضاله در جستجو برآمد و هنگام نماز پیشین در منزل عَرَج[2] به حضرت رسول پیوست. ابوبکر چون بدانست که شتر را یاوه کرده گفت: ویحک اگر زاد من بر شتر بود سهل می‌داشتم با رسول خدای چه کنم؟ به روایتی برخواست و غلام را زحمت ضرب و کوب همی داد. پیغمبر فرمود این مُحْرِم را می‌نگرید چه می‌کند؟

گویند: آل نضله از قبیلهٔ اَسْلَم آگهی یافتند که زاملهٔ رسول خدای یاوه شده، قدحی را از خرما و قروت و روغن در هم سرشتند و آکنده ساخته حاضر نمودند. پیغمبر فرمود: ای ابوبکر! خداوند خورشی طیب از بهر ما فرستاد، غلام را زجر مکن که او را گناهی نیست. پس پیغمبر و آنان که حاضر حضرت بودند از آن خورش بخوردند، در این وقت صفوان بن معطل اسلمی که بر ساقهٔ لشکر بود برسید و زامله را برسانید. ابوبکر در اشیاء آن حمل فحص کرده گفت: هیچ شیء جز مشربه مفقود

---

۱. زامله: طعام و چیزهای دیگر بر آن حمل کنند (س).
۲. عَرَج: گردنه‌ای است بین مکه و مدینه.

نیست، غلام گفت: آن قدح نیز با من است.

و هم در این هنگام سعد بن عباده و قیس پسر او شتری راکه زاد بر آن حمل کرده بودند آوردند، سعد گفت: یا رسول‌الله این زامله را به جای آنکه یاوه شده بپذیر و منتی بزرگ بر ما بگذار.

فرمود: خداوند زاملهٔ ما را به ما بازداد شما نیز آن خویش باز برید، خدای تو را برکت دهاد ای ابوثابت، کافی نیست آن همه مهمان پذیری که هنگام ورود مدینه از ما نمودی.

سعد گفت: یا رسول‌الله آنچه از اموال ما را تو اختیار نمائی نزد ما دوست‌تر است از آنچه با ما بماند.

پیغمبر فرمود: به راستی سخن کردی شاد باد به فلاح و فیروزی، خداوند تو را خصال نیکو عطا کرده و به کرم و مروّت موفق داشته.

سعد گفت: شکر خدای راکه این نعمت مرا ارزانی داشت.

ثابت بن قیس گفت: یا رسول‌الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت پیشوای جوانمردان ما بودند.

پیغمبر فرمود: النّاسُ مَعادِنُ کَمَعادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِیارُهُمْ فی الْجاهِلِیَّةِ خِیارُهُمْ فی الْاِسْلامِ اِذا فَقُهوا.

بالجمله در یکی از منازل حجامت کرد و چون به منزل اَبْوا رسید صَعْب بن جَثّامه پاره‌ای از گوشت گور که خود صید کرده بود هدیه کرد، پیغمبر نپذیرفت. این معنی بر صعب دشوار آمد، پیغمبر چون تافتگی خاطر او را مشاهده فرمود، گفت: چون مُحْرِم بودیم نپذیرفتیم.

و در منزل رَوْحا رسول خدای جماعتی را دیدار کرد فرمود: شما چه کسانید؟ گفتند مسلمانیم. تو کیستی؟ فرمود: رسول خدایم. زنی از آن گروه کودکی را به سوی پیغمبر برداشت و گفت: اَبِهذاً اِحجٌ. فرمود: نَعَم وَ لَکَ اَجْرٌ در ارض سَرِف، عایشه را عادت زنان برسید و او عمره بسته بود، پیغمبر فرمود: موی سر را به شانه بزن و عمره را بگذار، لکن محل مباش از آن عمره، بلکه حج را بر عمره درآر و تمامت اعمال حج را متحمل باش، و طواف خانه را دست بازگیر، چندانکه زمان طهر برسد.

و در موضع سَرِف[1] فرمود: هرکس با او هدی نباشد و خواهد حجّ را عمره گرداند، گو چنان کن؛ و هرکس با خود هدی می‌راند بر حجّ خود ثابت باشد. پس به جواز این حکم آنان که هدی با خود نداشتند بعضی احرام به عمره بستند و از حجّ بیرون شدند و جماعتی بر اِحرام حجّ بماندند.

و ابوموسی چنانکه از این پیش گفته شد که در پاره‌ای از اراضی یمن حکومت داشت در این وقت به حضرت رسول شتافت و عرض کرد: یا رسول‌الله نیّت خود را با نیّت تو پیوستیم؛ لکن قربانی ندارم. فرمود: کار از آن گونه کن که دیگر مردم همی کنند.

[ورود رسول خدای به مکّهٔ معظّمه]

و شب یکشنبه چهارم ذیحجه در منزل ذی طُوی[2] نزول فرمود و نماز بامداد در آنجا بگزاشت و از جانب فراز ثنیّهٔ کَداء[3] به مکه درآمد و چون به باب بنی‌شیبه رسید و خانهٔ کعبه دیدار شد این دعا بخواند: **أَللّٰهُمَّ زِدْ هٰذَا الْبَيْتَ تَعْظيماً وَ تَشْريفاً وَ تَكْريماً وَ مَهابَةً وَ زِدْ مِنْ عَظَمَتِهِ مِمَّنْ حَجَّهُ وَاعْتَمَرَهُ تَشْريفاً وَ تَكْريماً.**

پس مسجدالحرام را تشریف داده استلام و تقبیل حجرالاسود فرمود و طواف خانه را به پای برد، و هنگام طواف ردای مبارک از زیر کش ایمن برآورده به دوش چپ انداخت و هفت نوبت طواف داد و در سه کرّت نخست دوان دوان همی رفت، و در چهار آخر کار به رفق و توانی[4] همی کرد و در هر طرف استلام حجرالاسود و مس رکن یمانی فرمود و در میان این دو رکن همی گفت: **رَبَّنا آتِنا فِى الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِى الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ.**[5]

و مردمان را انهاء داد که هفتاد ملک در رکن یمانی نگرانند تا هرکه گوید: **أَللّٰهُمَّ إِنّى أَسْئَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعافِيَةَ فِى الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ رَبَّنا آتِنا فِى الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِى الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا**

---

۱. موضعی است در ۶ میلی مکه.
۲. موضعی است نزدیک مکه.
۳. گردنه‌ای است در بالای مکه.
۴. توانی: آرامی و سستی.
۵. سورهٔ بقره، آیه ۲۰۱: پروردگارا به ما در دنیا نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی مرحمت کن و ما را از عذاب آتش بر کنار بدار.

عَذابَ‌النّار. این ملایک آمین گویند.

بالجمله بعد از آنکه طواف تمام کرد به مقام ابراهیم آمد و این آیت بخواند: **وَ اِذْجَعَلْنا الْبَیْتَ مَثابَةً لِلنّاسِ وَ اَمْناً وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ اِبْراهِیمَ مُصَلّیً وَ عَهِدْنا اِلیٰ اِبْراهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ اَنْ طَهِّرا بَیْتِیَ لِلطّائِفِینَ وَالْعاکِفِینَ وَالرُّکَّعِ السُّجُودِ.**[1] آنگاه مقام را در میان خانه و خود بداشت و دو رکعت نماز بگزاشت، در رکعت نخستین بعد از فاتحه: **قل یا ایّها الکافرون**[2]، و در رکعت ثانی بعد از فاتحه: **قُلْ هُوَاللهُ اَحَدٌ**[3] قرائت کرد، آنگاه به نزدیک چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنّی أَسْئَلُکَ عِلماً نافِعاً وَ رِزْقاً واسِعاً وَ شِفاءً مِنْ کُلِّ داءٍ وَ سُقْمٍ. و در قرائت روی مبارک را به سوی کعبه داشت.

دیگرباره به نزدیک حجرالاسود آمد و دیگربار استلام و تقبیل فرمود، و از باب الصّفا از مسجد بیرون شد و به سوی کوه صفا راه برگرفت و این آیت بخواند: **اِنَّ الصَّفا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِاللهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَیْتَ أَوِاعْتَمَرَ فَلاجُناحَ عَلَیْهِ أَنْ یَطَّوَّفَ بِهِما وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَیراً فَاِنَّ‌اللهَ شاکِرٌ عَلیمٌ.**[4] و فرمود: ابتدا می‌کنم بدانچه خدای بدان ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و سه نوبت هروله به جای آورد، و چهار نوبت مشی نمود. و چون بر صفا برآمد روی به قبله آورده در خانهٔ مبارکه می‌دید و به توحید و تکبیر قیام می‌فرمود، و به قدر آنکه‌کس سورهٔ بقره را به توانی قرائت کند بر فراز جبل توقف می‌فرمود، و دعا می‌کرد و همی گفت: لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحْیِی وَ یُمیتُ وَ هُوَ حَیٌّ لایَمُوتُ بِیَدِهِ الْخَیْرُ وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ، لااِلٰهَ‌اِلّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ أَنْجَزَ وَعْدَهُ و نَصَرَ عَبْدَهُ و هَزَمَ‌الْاَحْزابَ وَحْدَهُ و دعا می‌کرد.

به این طریق سه نوبت و همچنان در مروه به این نحو معمول داشت و چون از کار سعی بپرداخت فرمان کرد که هرکس هَدْی با خود ندارد از احرام بیرون شود و

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۲۵: چون کعبه را محل اجتماع و مرکز امن مردم قرار دادیم، مقام ابراهیم را جایگاه نماز قرار دهید، به ابراهیم و اسماعیل سپردیم که خانهٔ مرا برای طواف کنندگان و معتکفان و راکعان و ساجدان پاکیزه دارید.

۲. سورهٔ کافرون، آیه یک.

۳. سورهٔ اخلاص، آیه یک.

۴. سورهٔ بقرهٔ، آیه ۱۵۸: صفا و مروه از شعائر خداست بنابراین هر کس حج خانهٔ کعبه کند یا عمره به جاآورد مانعی ندارد که آن دو را طواف کند، هر کس کردار نیکی انجام دهد مسلماً خدا شکر پذیری داناست.

مُحلّ گردد، و در روز ترویه[1] در حین توجه به منیٰ احرام به حج بندد و آنکه هَدْی داشته باشد بر احرام خود بپاید تا روز نحر برسد، و اگر آنچه این زمان بر من مکشوف افتاد از پیش آگهی رسیده بود هَدْی با خود برنمی‌داشتم؛ بلکه در مکه می‌خریدم و اِحرام خود را به عمره بدل می‌ساختم و چنانکه شما مُحلّ شدید من نیز مُحلّ می‌بودم؛ لکن چون هَدْی با من است مُحلّ نتوانم شد تا هَدْی را نحرکنم.

در این وقت سُراقة بن مالک بن جعشم الکنانی[2] برخاست و گفت: جواز فسخ حجّ به عمره یا قِران میان حجّ و عُمره، خاصّ امسال است یا همیشگی خواهد داشت؟ فرمود: همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را بر یکدیگر مشبک ساخت و فرمود: دَخَلَتِ الْعُمْرَةُ فِی الْحَجِّ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ. و این اشارتی بود بر ابطال عقیدت جاهلیین که می‌گفتند عُمره در اشهر حجّ گناهی بزرگ است.

علمای عامه گویند: رسول خدای این سخن از بهر آرامش قلوب جماعتی کرد که هَدْی با خود نداشتند، لکن آنچه پیغمبر ﷺ اختیارکرد نیکوتر است.

بالجمله عمر بن الخطّاب بر احرام خود بپائید، رسول خدای او را طلب داشت و فرمود: ای عمر هَدْی رانده باشی؟ گفت نرانده‌ام. فرمود: چرا حلال نشوی با اینکه من حکم رانده‌ام. عرض کرد: وَاللهِ یا رَسُولَ اللهِ لٰاَحْلَلْتُ وَ اَنْتَ مُحْرِمٌ. پیغمبر فرمود: اِنَّکَ لٰاتُؤْمِنُ بِها حَتّیٰ تَمُوتَ. یعنی: هرگز ایمان به حجّ تمتع نخواهی آورد.

و این سخن کنایت از آن بود که عمر در انکار متّعةالحجّ ببود تا هنگام خلافت خود، آنگاه بر منبر صعود داد و گفت: مُتْعَتانِ کانَتا فی عَهْدِ رَسُولِ اللهِ حَلالَیْنِ وَ أَنَا أُحَرِّمُهُما وَ أُعاقِبُ عَلَیْهِما. و مردم را انهیٰ نمود و مرتکب آن را وعدهٔ عقاب و عذاب داد و گفت: دو متعه در عهد رسول‌الله روا بود و من هر دو را حرام‌کردم، و آن متعه زنان و متعه حجّ است.

بالجمله به روایت عامه و خاصه: ابوبکر و طلحه و زُبَیر وگروهی که هَدْی با خود داشتند بر احرام خویش بپائیدند، چون فاطمه زهرا علیهاالسّلام و ازواج رسول خدای هَدْی با خود نداشتند از احرام بیرون شدند و هرکس از اصحاب قربانی نداشت مُحلّ شد.

گویند روزی رسول خدای بر کعب بن عُجْرَه گذشت و او مُحْرِم بود و شپش از

---

۱. ترویه: روز هشتم از ماه ذیحجه. ۲. متن: سراقة بن مالک بن حثعم الکنانی

سر او می‌ریخت، فرمود: آیا این جانوران تو را زحمت می‌رسانند؟

عرض کرد: چنین است.

در این وقت این آیت مبارک فرود شد: **وَ اَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَ لاٰتَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ، فَمَنْ كٰانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً اَوْ بِهِ اَذىً مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيامٍ اَوْصَدَقَةٍ اَوْنُسُكٍ فَاِذاٰ اَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ فَمَااسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ‌يَجِدْ فَصِيامُ ثَلٰثَةِ اَيّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ اِذاٰ رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشَرَةٌ كٰامِلَةٌ ذٰلِكَ لِمَنْ لَمْ‌يَكُنْ اَهْلُهُ حاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَاتَّقُوااللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ‌اللّٰهَ شَدِيدُالْعِقاٰبِ.**[1]

می‌فرماید: به پای برید افعال حج و عمره را و اگر بیماری و بیمناکی و جز آن شما را از ادای فرائض دفع دهد بر شما است که بر آنچه نیرو دارید قربانی کنید، و بر آنچه نیرو نیافته‌اید، قضاکنید و باید سرهای خود را از موی سترده نکنید تا آنگاه‌که قربانی را به جای خویش برسانید، یعنی اگر کار به عمره باشد باید به مکه رسانید و اگر حجّ باشد باید به منی برد و اگر کس مریض باشد یا او را از شپش و اگرنه مرض صداع و دیگر چیزها رنجی رسد و حاجت بستردن سر اوفتد، بر اوست که سر بسترد و فدا دهد، یعنی سه روز روزه بگیرد یا شش مسکین را دو مُدّ[2] طعام دهد یا ده مسکین را هریک مدی عطا فرماید؛ و اگرنه قربانی کند شتری یا گاوی و از این کمتر گوسفندی باشد، چه این جمله عصیان ستردن سر راکفایت خواهد نمود و آن کس که از عمره برخوردار شود و حال آنکه آهنگ حج کرده باشد او را واجب گردد که بر آنچه توانا باشد از شتر و گاو و اگرنه گوسفند قربانی کند، و اگر نتواند در ایام حج سه روز روزه بدارد و چون باز وطن شود، هفت روز دیگر بیفزاید که این جمله عشره کامله است. همانا این عمره و حجّ تمتع از برای مردم مانی است که چهل میل یا بیشتر از مکه دور باشند، لکن آنان که چندین بعد مسافت ندارند یا ساکن مکه و حاضر مسجدالحرام‌اند ایشان را حج قِران یا اِفراد باشد، آنگاه می‌فرماید: از خدای بترسید و از آنچه در مناسک حجّ حکم شده بیرون مشوید که عقوبت خداوند در حق بی‌فرمانان سخت است.

مع‌القصه پیغمبر، کعب بن عُجْرَه را فرمود تا سر بسترد و روزه را سه روز مقرّر

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۵.

۲. مُدّ: پیمانه

داشت و تصدق را به شش مسکین نهاد که هریک را دو مُدّ بدهد، و نُسک[1] را گوسفندی بفرمود.

و دیگر چنان افتاد که در مکه طفل یک روزه را به حضرت رسول آوردند فرمود: من کیستم؟ به زبان آمد و گفت: تو رسول خدائی. فرمود: راست گفتی، خداوند برکت فرماید در تو. بعد از آنکه آن طفل بزرگ شد و آثار سخن پیغمبر از او پدیدار شد به «مبارک یمامه» ملقب گشت.

رسیدن
علی علیه‌السلام از یمن به مکّه

هم در این وقت علی علیه‌السلام که سفر یمن کرده بود ـ چنان که به شرح رفت ـ از راه برسید و شتری چند به نیّت هَدْی با خود آورد. پیغمبر فرمود: یا علی هیچ نگفتی که چه نیّت داری؟ عرض کرد: گفتم الها به همان اِحرام بستم که رسول تو به حج اِحرام بسته، و هَدْی با خویشتن آورده‌ام. فرمود: تو نیز بر اِحرام خویش بباش.

هم در این وقت علیّ مرتضی، فاطمهٔ زهرا را دیدار کرد که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم مبارک کشیده. فرمود: از بهر چه مُحلّ شدی؟ عرض کرد که: به فرمان رسول خدای از اِحرام بیرون شدم. و پیغمبر در این سخن تصدیق فرمود.

همانا علمای شیعه و مفسرین اثنی عشریه از بَراء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری و سلمان و ابوذر و عمّار و حُذَیفه و جز اینان حدیث کنند که: چون نصارای نَجران ـ چنانکه ذکر شد ـ با رسول خدای کار به مصالحه کردند و ادای حلّه و دیگر چیزها بر ذمّت نهادند، جبرئیل فرود شد و رسول خدای را به حجّ وداع فرمان آورد، پیغمبر آهنگ حج کرد و علی را سفر یمن فرمود تا آن حلّه‌ها را مأخوذ دارد.

و چون به آهنگ حج از مدینه بیرون شد مکتوبی به علی فرستاد که من آهنگ مکّه نمودم، و تو باید بعد از انجام امر طریق مکّه گیری و در آن اراضی مرا دیدار کنی. پس علی آن حلّه‌ها که مأخوذ داشته بود حمل داد و با جماعتی که ملازمت

---

۱. نُسک: به معنی پرسیدن و هر حقی است که هست از برای خدا (س).

رکاب داشتند راه مکه پیش داشت، و در میقات اهل یمن اِحرام بست و چهل و چهار (۴۴) شتر از بهر هَدْی براند، و در آن وقت حجّ مفرد و قارن بود و کس از حج تمتع آگهی نداشت.

بعد از رسیدن رسول خدا به مکه و رسانیدن جبرئیل این آیت را: **وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ.**[1] پیغمبر مردم را خطبه کرد و احرام به حج بست و همی خواست عمره رادر حجّ برد و مردم را بیاگاهاند که آن راکه هَدْی نباشد مُحلّ شود، چنانکه مذکور شد. عمر بن الخطاب و جماعتی سر برتافتند و گفتند: ما مُحلّ شویم و با زنان خویش درآمیزیم و آب از سر ما می‌چکیده باشد؛ و رسول خدای اشعث و اغبر باشد.

[گفتگوی پیامبر با علی علیه‌السلام]

مع‌القصه چون علی علیه‌السّلام برسید پیغمبر شادخاطر گشت و از رنج راه او پرسیدن گرفت؟

عرض کرد: یا رسول‌الله بدانچه فرمان رفت تقدیم خدمت کردم و حلّه‌ها بستدم و حمل دادم، چون راه با مکه نزدیک افتاد، خواستم تا زودتر تقبیل حضرت کنم، پس ایلغارکنان طریق حضرت گرفتم.

فرمود: در احرام چه نیّت بستی؟

عرض کرد که: با من رقم نکردی بر چگونه حج کنم لاجرم نیّت خویش در نیّت تو بستم و گفتم: أَللّٰهُمَّ اِهْلالاً کَاِهْلالِ نَبِیِّکَ.

فرمود: هَدْی به چند راندی.

گفت: چهل و چهار (۴۴) شتر برانده‌ام.

رسول خدای گفت: اللهُ أَکْبَرُ شارَکْتَنی فی حَجّی وَ هَدْیی. با من مشارکت کرده‌ای در حجّ من و هَدْی من، همانا من شصت و شش (۶۶) شتر رانده‌ام، اکنون بر احرام می‌باش و مراجعت کرده با قوم به نزدیک من بشتاب.

---

۱. سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۹۶.

پس علی علیه السلام باز لشکرگاه شد و مردم را نگریست که تنگها برگشوده‌اند و حلّه‌ها را در بر راست کرده‌اند، بر خالد بن ولید خشم گرفت و فرمود: نه آخر من تو را به نیابت خویش برگماشتم چرا این حلّه‌ها را بدیشان تسلیم دادی؟

خالد گفت: چندان الحاح کردند که مرا از انجاح آرزوی ایشان گزیر نماند، این نیایش از بهر آن کردند که خویش را از برای احرام آرایش کنند.

علی علیه السلام فرمود: یا سُبحان‌الله و حلّه‌ها را از مردم بستد و فرمان کرد تا بگستردند و گَرد بستردند و در تنگها استوار کردند، این کار بر مردم صعب رفت؛ و در علی علیه السلام زبان برگشودند.

و چون امیرالمؤمنین به حضرت رسول پیوست و حلّه‌ها را تسلیم داد، شکایت وی به پیغمبر آوردند. فرمود: علی جز بر صواب کار نکند. هم بدین‌سخن زبان بازنگرفتند. لاجرم رسول خدای فرمان کرد تا منبری نصب دادند و بر منبر صعود کرده خطبه بخواند و گفت: اِرْفَعُوا اَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ فَاِنَّهُ خَشِنٌ فی ذاتِ‌اللهِ غَیرُ مُداهِنٍ فی دینِ‌اللهِ. یعنی: زبان از علی بازدارید که او در راه خدا و کار دین مردی درشت باشد و نرمی نکند. مردمان چون بدانستند که کردار ایشان رسول خدای را به خشم آورد لب از گفتار ببستند.

اکنون به سر سخن آئیم.

چون مردم عرب در جاهلیّت آداب حج را بیرون شریعت قانونی چند را متابعت داشتند، خداوند این آیات مبارک را به رسول خویش فرستاد **اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ فَمَنْ فَرَضَ فیهِنَّ الْحَجَّ فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِی‌الْحَجِّ وَ ماتَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ یَعْلَمْهُ‌اللهُ وَ تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَیْرَ الزّادِ التَّقْوی، وَ اتَّقُونِ یا اُولِی‌الْاَلْبابِ. لَیْسَ عَلَیْکُمْ جُناحٌ اَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّکُم فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوااللهَ عِنْدَالْمَشْعَرِ الْحَرامِ وَاذْکُرُوهُ کَماهَدیکُمْ وَ اِنْ کُنْتُمْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّینَ.**[1]

می‌فرماید: زمان حج در شهور معروف است که عبارت از شوال و ذی‌القعده و ذی‌الحجه باشد و بعضی از افعال حجّ مانند وقوف در عرفه و مشعر و منی و ذبح خاص عشر اول ذی‌الحجّه است، پس کسی راکه بر وی حجّ درآمد با زنان نتواند هم‌بستر شد و با مردمان منازعت نتواند و طغیان در شریعت نتواند نمود و بر آنچه می‌کنید خدای داناست، و زاد از برای سفر خویش حمل دهید و بهترین توشه‌ها

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۷ ـ ۱۹۸.

پرهیزکاری است. آنگاه می‌فرماید: ای خداوندان عقل، خوف و خشیت خدای را از دل فرومگذارید وگناهی بر شما نباشد اگر از خداوند در موسم به دستیاری تجارت و سود بازرگانی طلب روزی کنید، بر خلاف جماعتی که چنان می‌دانستند که در موسم حجّ بازرگانی گناهی باشد. آنگاه می‌فرماید: هنگام مراجعت از عرفات در مشعرالحرام خدای را به تلبیه و تهلیل یاد کنید چنانچه راه نمود شما را به مناسک حج و از این پیش گمراه بودید.

ثُمَّ اَفِیضُوا مِنْ حَیْثُ اَفاضَ النّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللهَ اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ. فَاِذا قَضَیْتُمْ مَناسِکَکُمْ فَاذْکُرُوا اللهَ کَذِکْرِکُمْ آبائَکُمْ اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً فَمِنَ النّاسِ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا وَ ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ النّارِ اُولئِکَ لَهُمْ نَصِیبٌ مِمّا کَسَبُوا وَاللهُ سَرِیعُ الْحِسابِ وَاذْکُرُوا اللهَ فِی اَیّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ وَ مَنْ تَاَخَّرَ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ لِمَنِ اتَّقیٰ وَاتَّقُوا اللهَ وَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ اِلَیْهِ تُحْشَرُونَ.[۱]

همانا جماعتی از قریش و حلفای ایشان که از حمس شمرده می‌شدند ـ و ما در داستان فتح مکه حمس را شناخته داشتیم ـ این جماعت در وقوف عرفات با دیگر مردم متفق نمی‌شدند، و در مشعرالحرام توقف می‌جستند و می‌گفتند: ما از اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی‌شویم و ننگ داشتند که با مردم به عرفات شوند و به اتّفاق به معشر بازآیند. لاجرم خداوند می‌فرماید که: بازگردید ای جماعت قریش از عرفات به مشعر چنانکه ابراهیم و اسمعیل و اسحق و دیگر پیغمبران که از پس ایشان بودند از عرفات افاضه می‌نمودند، و از دیگرگون ساختن مناسک حج طلب آمرزش کنید از خداوند مهربان، و همچنان مردم عرب در جاهلیّت به عادت بودند که بعد ازگذاشتن حج در برابر خانه می‌ایستادند و ندا درمی‌دادند و به بانگ بلند پدران درگذشته خود را تذکره می‌کردند، و ایشان را به شجاعت و سماحت یاد می‌نمودند و بر یکدیگر فخر می‌جستند. خداوند می‌فرماید: به جای آنکه پدران خود را یاد می‌کنید خدای را یاد کنید نیکوتر از یاد کردن پدران خود، و نیز می‌فرماید: آن مردم که خدای را یاد می‌کنند از بهر دنیا از نعمت آن جهانی بی‌بهره می‌مانند و آنانکه خیر دنیا و آخرت را توأمان می‌طلبند و نصیبه تمام یابند، چه ایشان به دولت آخرت و نعمت آن جهانی کافر نیستند.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۹ ـ ۲۰۳.

گویند: رسول خدای بیماری را عیادت کرد و او را مرض زحمت می‌داد فرمود: چرا در حق خویش دعای خیر نمی‌کنی؟ عرض کرد که: از خدای چنین می‌خواهم که عقاب آن جهانی را در این جهانم بخشاند که بر آتش دوزخ صبر نتوانم کرد. پیغمبر فرمود چرا نمی‌گوئی؟ أَللّٰهُمَّ رَبَّنا آتِنا فِی‌الدُّنْیا حَسَنَةً وَ فِی‌الآخِرَةِ حَسَنَةً وَ قِنا عَذابَ‌النّار.[1] چون این دعا کرد شفا یافت.

و نیز می‌فرماید: یاد کنید خدای را در روزهای شمرده که عبارت از ایام تشریق است و آن روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی‌الحجه است. و نیز می‌فرماید: روا باشد که دو روز از ایام تشریق را بعد از ادای جمرات سه‌گانه در منی متوقف باشند، و همچنان روا باشد که تمام سه روز ایّام تشریق را در منی بمانند و روز سیم رمی جمرات سه‌گانه کنند، و این حکم از بهر آن است که جماعتی از عرب را گمان می‌رفت که وقوف دو روزه در منی عصیانی است و بعضی توقف سه روزه را گناهی می‌پنداشتند.

مع‌القصه رسول خدای از یکشنبه تا پنجشنبه که هشتم ذیحجه بود چهار روز در مکه اقامت فرمود؛ روز پنجشنبه وقت زوال شمس برحسب فرمان مردمان غسل کردند و در رکاب رسول خدای راه منی گرفتند، و فرمان کرد تا هرکه مُحل شده احرام به حج بست و پیغمبر در آن روز نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در منی بگزاشت و همچنان شب را به پای برد و نماز صبح را ادا کرد؛ و چون آفتاب سر بر زد راه عرفات پیش گرفت و در خیمه‌ای که از بهر او در نَمِره[2] عرفات افراشته بودند فرود شد و ببود تا آفتاب از فراز سر طریق نشیب گرفت، این وقت غسل کرد و با قریش و دیگر مردم به عرفات درآمد و این خطبه مبارکه را در عرفات بر مردم قرائت فرمود:

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَحْمَدُهُ وَ نَسْتَعِینُهُ وَ نَسْتَغْفِرُهُ وَ نَتُوبُ اِلَیْهِ و نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنا وَ سَیِّئاتِ أَعْمالِنا مَنْ یَهْدِیَ‌اللهُ فَلامُضِلَّ لَهُ وَ مَنْ یُضْلِلِ‌اللهُ فَلاٰ هادِیَ لَهُ، و أَشْهَدُ أَنْ لاإِلٰهَ‌اِلَّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أُوصیکُمْ عِبادَاللهِ بِتَقْوَی‌اللهِ وَ أَحُثُّکُمْ عَلَی

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۰۱.

۲. ناحیه‌ای بود در عرفه از بنی‌نمر که منزل پیغمبر خدا بوده.

الْعَمَلِ بِطاعَتِهِ وَ أَسْتَفْتِحُ‌اللهَ بِالَّذی هُوَ خَیرٌ.

أَمّا بَعْدُ، أَیُّهَا النّاسُ اسْمَعُوا مِنِّی أُبَیِّنْ لَکُمْ فَاِنّی لاأَدْری لَعَلّی لاأَلْقاکُمْ بَعْدَ عامی هٰذا فی مَوْقِفی هٰذا، أَیُّها النّاسُ اِنَّ رِبَاالْجاهِلِیَّةِ مَوْضُوعٌ وَ أَوَّلُ رِباً أَبْدَءُ بِهِ رِبَا[عَمّیَ]الْعَبّاسِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ و اِنْ دِماءَ الْجاهِلِیَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَ أَوَّلُ دَمٍ أَبْدَءُ بِهِ دَمُ حارِثِ بن رَبیعَةِ بْن الْحارِثِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ و اِنَّ مَآثِرَ الْجاهِلِیَّةِ مَوْضُوعَةٌ غَیرَ السِّدانَةِ وَالسِّقایَةِ وَالْعَمْدُ قَوَدٌ وَ شِبْهُ الْعَمْدِ ماقُتِلَ بِالْعَصا وَالْحَجَرِ فیهِ مِائَةُ بَعیرٍ فَمَنِ ازْداد فَهُوَ مِنَ [اَهْلِ] الْجاهِلِیَّةِ.

أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ الشَّیْطانَ قَدْیَئِسَ أَنْ یُعْبَدَ بِأَرْضِکُمْ هٰذِهِ و لٰکِنَّهُ قَدْرَضِیَ أَنْ یُطاعَ فیما سِویٰ ذٰلِکَ فیما تَحْتَقِرُونَ مِنْ أَعْمالِکُمْ.

أَیُّهَا النّاسُ **اِنَّمَا النَّسیءُ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً**[1] اِنَّ الزَّمانَ اسْتَدارَ فَهُوَ الْیَوْمَ کَهَیْئَةِ یَوْمِ خَلَقَ‌اللهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ وَ **اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ‌اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ**[2] ثَلٰثَةٌ مُتَوالِیاتٌ و واحِدٌ فَرْدٌ ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُوالْحَجَّةِ وَ مُحَرَّمٌ وَ رَجَبُ الَّذی بَینَ جُمادیٰ وَ شَعْبانَ أَلاٰ هَلْ بَلَّغْتُ؟

أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ لِنِسائِکُمْ عَلَیْکُمْ حَقّاً وَ لَکُمْ عَلَیْهِنَّ حَقّاً فَعَلَیْهِنَّ اَنْ لایُوَطِّئْنَ فُرْشَکُمْ غیرَکُمْ وَ لایُدْخِلْنَ بُیُوتَکُمْ أَحَداً تَکْرَهُونَهُ اِلّا بِاِذْنِکُمْ وَ لایَأْتینَ بِفاحِشَةٍ فَاِنْ فَعَلْنَ فَقَدْ آذَنُ لَکُمْ أَنْ [تَعْضُلُوهُنَّ] تَهْجُرُوهُنَّ فِی‌الْمَضاجِعِ وَ تَضْرِبُوهُنَّ [ضَرْباً غَیرَ مُبَرِّحٍ]، فَاِنِ انْتَهَینَ وَ أَطَعْنَکُمْ فَعَلَیْکُمْ کِسْوَتُهُنَّ وَ رِزْقُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَاِنَّمَا النِّساءُ عِنْدَکُمْ عَوانٍ لایَمْلِکْنَ لِاَنْفُسِهِنَّ شَیْئاً أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمانَةِ‌اللهِ وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِکَلِمَةِ‌اللهِ، فَاتَّقُوااللهَ فِی‌النِّساءِ وَاسْتَوْصُوا بِهِنَّ خَیْراً. [اَلا هَلْ بَلَّغْتُ، اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ].

أَیُّهَا النّاسُ اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ وَلا یَحِلُّ لِامْرِءٍ مالُ أَخیهِ اِلّا عَلیٰ طیبِ نَفْسٍ أَلاٰ هَلْ بَلَّغْتُ؟ اَللّٰهُمَّ أَشْهَدْ. أَلاٰ لاتَرْجِعُنَّ بَعْدی کُفّاراً یَضْرِبُ بَعْضُکُمْ رِقابَ بَعْضٍ فَاِنّی قَدْتَرَکْتُ فیکُمْ ما اِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۷. ۲. سورهٔ توبه، آیه ۳۶.

کِتابَ‌اللهِ رَبِّکُمْ أَلاٰ هَلْ بَلَّغْتُ؟ أَللّٰهُمَّ اشْهَدْ.

أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ رَبَّکُمْ واحِدٌ وَ اِنَّ أَباکُمْ واحِدٌ کُلُّکُمْ لِآدَمَ و آدَمُ مِنْ تُرابٍ اِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقیکُمْ[1]، وَ لَیْسَ لِعَرَبِیٍّ عَلیٰ عَجَمِیٍّ فَضْلٌ اِلّا بِالتَّقْویٰ اَلا [هَلْ بَلَّغْتُ؟ اَللّٰهُمَّ اَشْهَدْ. قالُوا نَعَمْ. قالَ] وَلْیُبْلِغِ الشّاهِدُ الغائِبَ.

اَیُّها النّاسُ اِنَ اللهَ [قَدْ] قَسَّمَ لِکُلِّ وارِثٍ نَصیبَهُ مِنَ الْمیراثِ، وَ لایَجُوزُ [لِوارِثٍ] وَصِیَّتُهُ فی أَکْثَرَ مِنَ الثُّلْثِ وَالْوَلَدُ لِلفِراشِ وَ لِلعاهِرِ الْحَجَرُ مَنِ ادَّعیٰ اِلیٰ غَیرِ أَبیهِ أَوْ تَوَلّیٰ غَیرَ مَوالیهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ لایَقْبَلُ اللهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لاعَدْلاً، وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُاللهِ عَلَیْکُمْ.[2]

بعضی از فقرات این خطبه و دیگر کلمات که رسول خدا فرمودند، به پارسی ترجمه می‌شود:

انهاء فرمود که خونها و مالهای شما و عرض‌های شما بر یکدیگر حرام است، دانسته باشید از این پس در این موقف شما را دیدار نخواهم کرد شما را می‌آگاهانم که قوانین جاهلیّت را در زیر قدم سپردم؛ و هر خون که در جاهلیت ریخته شد باطل کردم تا کس به خونخواهی برنخیزد؛ و اول خونی را که هدر ساختم خون حارث بن ربیعة بن عبدالمُطّلب[3] است که مرا مانند پدر و اگرنه منزلت برادر دارد، و اول ربائی که برگرفتم ربای عباس بن عبدالمُطّلب است تا نخست خون و مال خود را به زیر پای نهاده باشم.

و نیز فرمود:

بیم کنید از خدای در حق زنان خویش که ایشان به کلمهٔ خداوند به

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۱۳.

۲. برای اطلاع بیشتر از خطبه که در روز یازدهم ذیحجه ایراد شده است ر.ک: نهج‌الفصاحه؛ ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده (ص ۶۷۰ - ۶۷۶)؛ مغازی ۳ / ۸۴۹ - ۸۵۱؛ طبری، ج ۴ / ۱۲۷۶ - ۱۲۷۹.

۳. حارث بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب و به روایتی عامر بن ربیعة بن حرث بن عبدالمطلب را به شیرخوارگی به طایفه بنی‌لیث سپرده بودند - چنانکه رسم عرب بود - و مردم هُذَیل او را کشته بودند. مغازی: ایاس بن ربیعة بن حارث (۳ / ۸۵۰).

نکاح شما اندرند و حق شما بر ایشان آن بود که بیگانه را بر بساط شما راه نگذارند، و اگر جز این کنند و آن کس که مکروه شماست بر بساط شما راه دهند ایشان را مضروب دارید، چنانکه اثر ضرب بر اعضای ایشان آشکار نگردد و بر شماست که ایشان را به کسوت و نفقه معروف کفیل باشید.

و هم از کلمات آن موقف است که فرمود:

من دو چیز در میان شما باز می‌گذارم اگر توسل بدان جوئید از در ضلالت نخواهید بود و آن قرآن است و دیگر عترت و اهل بیت من است و این هر دو دست از هم بازنگیرند چندان که در کنار حوض کوثر با من آیند، پس نظاره باشید تا با این هر دو چه کار پیش خواهید داشت و دانسته باشید که فردای قیامت از شما پرسش کنند که محمّد رسالت خویش را با شما بگذاشت و چگونه کار پیش داشت، شما چه خواهید گفت؟

عرض کردند: گواهی خواهیم داد که شرط رسالت و امانت به پای برد.

رسول‌الله بعد از اصغای این سخن انگشت شهادت به سوی آسمان فراز کرد و سه کرّت گفت: اَللّهُمَّ اَشْهد.

آنگاه فرمود: ای گروه مسلمانان دانسته باشید که سه چیز کینه‌ها را از سینه‌ها سترده کند: نخست اخلاص در عمل؛ دویم نیک سگالی برادر مؤمن؛ و سه دیگر التزام جماعت.

و این هنگام همچنانکه در عرفه به پای بود ام‌الفضل بنت الحارث الهلالیه مادر عبدالله بن عباس قدحی پر شیر به حضرت فرستاد، رسول خدای چنان بیاشامید که مردمان نگران شدند و بدانستند که روزه نباشد.

بالجمله بعد از ادای خطبه بلال را فرمان داد تا بانگ نماز برداشت و اقامت نمود پس نماز پیشین بگزاشت. آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را به جمع تقدیم و به یک اذان و دو اقامت بگذاشت، و مردمان را انهی داد که این همه موقف است و بر ناقه قصوی سوار شده به بطن وادی درآمد. و به روایتی بر ناقهٔ عضبا نشست و همچنان بر پشت شتر خدای را حمد و ثنا بگفت و دیگرباره این کلمات را بدین‌گونه

بفرمود:

یا أَیُّهَا الناسُ کُلُّ دَم کانَ فی الْجاهِلِیَّةِ فَهُوَ هَدَرٌ، وَ أَوَّلُ دَم هُدِرَ دَمُ الْحارِثِ بْن رَبیعَةِ بْنِ الْحارِثِ کانَ مُسْتَرْضِعاً فی بَنی هُذَیْلَ فَقَتَلَهُ بَنُوا اللَّیْثِ، أَوْقیلَ کانَ مُسْتَرْضِعاً فی بَنی لَیْثٍ فَقَتَلَهُ هُذَیْلُ.

و همچنان فرمود:

وَ کُلُّ رِباً کانَ فی الْجاهِلِیَّةِ فَمَوْضُوعٌ وَ أَوَّلُ رِباً وُضِعَ رِبَاالْعَبّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ.

أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ الزَّمانَ قَدِاسْتَدارَ فَهُوَ الْیَوْمَ کَهَیْئَةِ یَوْم خَلَقَ اللهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضینَ، وَ اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَاللهِ اثْناعَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ[1] رَجَبُ الْمُضَرِ الَّذی بَینَ جُمادیٰ وَ شَعْبانَ وَ ذُوالْقَعْدَةِ وَ ذُوالْحَجَّةِ وَالْمحَرَّمُ، فَلاتَظْلِمُوا فیهِنَّ أَنْفُسَکُمْ فَاِنَّ النَّسیءَ زِیادَةٌ فِی الْکُفْرِ یُضَلُّ بِهِ الَّذینَ کَفَرُوا یُحِلُّونَهُ عاماً وَ یُحَرِّمُونَهُ عاماً لِیُواطِؤُا عِدَّةَ ماحَرَّمَ اللهُ[2]، فَکانُوا یُحَرِّمُونَ الْمحَرَّمَ عاماً وَ یَسْتَحِلُّونَ صَفَراً وَ یُحَرِّمُونَ صَفَراً عاماً وَ یَسْتَحِلُّونَ الْمحَرَّمَ.

أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ الشَّیْطانَ قَدْیَئِسَ أَنْ یُعْبَدَ فی بِلادِکُمْ اِلیٰ آخِرِ الْاَبَدِ و رَضِیَ مِنْکُمْ بِمُحَقَّراتِ الْاَعْمالِ.

أَیُّهَا النّاسُ مَنْ کانَتْ عِنْدَهُ وَدیعَةٌ فَلْیُؤَدِّها اِلیٰ مَنِ ائْتَمَنَهُ عَلَیْها.

أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ النِّساءَ عِنْدَکُمْ عَوانٍ لایَمْلِکْنَ لِاَنْفُسِهِنَّ ضَرّاً وَ لانَفْعاً أَخَذْتُمُوهُنَّ بِأَمانَةِ اللهِ وَاسْتَحْلَلْتُمْ فُرُوجَهُنَّ بِکَلَماتِ اللهِ، فَلَکُمْ عَلَیْهِنَّ حَقٌّ وَ لَهُنَّ عَلَیْکُمْ حَقٌّ وَ مِنْ حَقِّکُمْ عَلَیْهِنَّ أَنْ لایُوَطِّئْنَ فَرْشَکُمْ و لایَعْصِیَ مِنْکُمْ فی مَعْرُوفٍ فَاِذا فَعَلْنَ ذٰلِکَ فَلَهُنَّ رِزْقُهُنَّ وَ کِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ، وَ لاتَضْرِبُوهُنَّ.

أَیُّهَا النّاسُ اِنّی قَدْتَرَکْتُ فیکُمْ ما اِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا کِتابَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَاعْتَصِمُوا بِهِ.

یا أَیُّهَا النّاسُ أَیُّ یَوْمٍ هٰذا؟ قالُوا: یَوْمٌ حَرامٌ!

ثُمَّ قالَ: یا أَیُّهَا النّاسُ أَیُّ بَلَدٍ هٰذا؟ قالُوا: بَلَدٌ حَرامٌ!

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۶. ۲. سورهٔ توبه، آیه ۳۷.

قالَ: فَإِنَّ‌اللهَ عَزَّ وَجَلَّ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ دِماءَكُمْ وَ أَمْوالَكُمْ وَ أَعْراضَكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هٰذا فى شَهْرِكُمْ هٰذا فى بَلَدِكُمْ هٰذا اِلىٰ يَوْمِ تَلْقَوْنَهُ. أَلاٰ فَلْيُبْلِغِ شاهِدُكُمْ غائِبَكُمْ لانَبِيَّ بَعْدى وَ لاأُمَّةَ بَعْدَكُمْ، ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ حَتّىٰ أَنَّهُ لَيُرَىٰ بَياضُ اِبْطَيْهِ، ثُمَّ قالَ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ أَنّى قَدْبَلَّغْتُ.

چون رسول خدای همچنان بر پشت ناقه به پای برد به موقف آمد و از ناقه به زیر آمده روی به جانب قبله آورده بایستاد و دست به دعا برداشت، و در دعا الحاح فراوان فرمود.

ابن عباس حدیث کند که: پیغمبر دست به دعا چنان برداشت که کفهای دست در برابر چهره مبارک بود و فرمود: فاضل‌ترین دعا نزد من و جمیع پیغمبران که از پیش بودند این است: لاٰاِلٰهَ‌اِلّاٰاللهُ وَحْدَهُ لاٰشَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلىٰ كل شَىْءٍ قَديرٌ[1]. و نیکوتر دعای روز عرفه است.

و در فضل روز عرفه فرمود: هیچ روز نیست که بر زیادت از روز عرفه خداوند مردمان را از آتش رهائی دهد؛ زیرا که رحمت خداوند در روز عرفه با مردم عرفات نزدیک شود و مباهات کند با ایشان بر ملائکه. و می‌فرماید: این مردمان چه می‌خواهند کنایت از آنکه هرچه خواسته‌اند عطا کرده‌ایم.

از رسول خدای خبر کرده‌اند که فرمود: ابلیس هیچگاه خود را خوارتر و خشمناکتر از روز عرفه نیافته، چه در آن روز نزول رحمت خداوند و عفو معاصی بزرگ بندگان را معاینه نمود، الّا در روز بدر که جبرئیل را نگریست که از پیش روی ملایک را همی بر صف کرد تا با کفار نبرد آزمایند، هم آن روز بر شیطان کار به صعوبت رفت.

مع‌القصه هم در آن روز یک تن از مسلمین که احرام به حج بسته بود از راحله خود به زیر افتاد و جان بداد. پیغمبر فرمود: تا او را با همان جامه احرام کفن کردند و از طلی کردن بوی خوش و حنوط در کفن و پوشانیدن سر او نهی فرمود و گفت: خداوند او را روز حشر تلبیه‌کنان و ژولیده موی بعث خواهد کرد.

و هم در این وقت یک تن از مردم نجد از رسول خدای قانون مناسک حجّ همی

---

۱. پروردگاری جز خدای یکتا نیست، شریکی برای او نیست، پادشاهی و ستایش او راست، و او بر هر کاری تواناست.

جست، او را بیاموخت و فرمان کرد که به میان مردم رفته هر قبیله را در همان موقف بدارد که در ایام پیشین می‌ایستادند. و خود چندان در عرفات ببود که آفتاب در مغرب شد، مشرکان قبل از غروب آفتاب کوچ همی دادند پیغمبر مخالفت ایشان را بعد از غروب راه برداشت، و فرمود: ای مردم! حجّ بتاختن اسبان و شتران نیست، بترسید از خدای و مردم را پایمال مکنید.

آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخت و زمام ناقه را چنان کشیده همی داشت که سر ناقه با رحل قریب افتاد، برای آنکه زحمت کس نکند و می‌فرمود: ای مردم بر شما باد بتوانی و چون بر بلندیها صعود می‌فرمود مهار ناقه را فرو می‌گذاشت تا آسان برآید، و در عرض راه به شِعبی[1] رسید و از جانب یسار طریق فرود آمد و نقض وضو کرد، پس وضوی خفیف بساخت و اسامه را فرمود: جای نماز آن سوی‌تر است و سوار شده به مُزْدَلِفَه[2] آمد و نماز شام و خفتن به یک اذان و دو اقامت به جمع تأخیر گذاشت، و شب شنبه در مزدلفه بیتوته فرمود و نماز صبح در اول وقت چنانکه هنوز جهان را تاریکی داشت بگزاشت، پس روی به سوی قبله کرد و از بهر دعا ایستاده شد و تکبیر و تهلیل و توحید تقریر داد و چندان ببود که جهان نیک روشن شد.

عَبّاس بن مِرْداس اَسْلَمی گوید که: پیغمبر در پایان روز عرفه و شب عید از بهر امّت دعا کرد و طلب مغفرت نمود، از سترات جلال خطاب آمد که: گناهان ایشان را به تمامت آمرزیدم اِلّا مظالم مظلوم که از ظالم بخواهم گرفت. پیغمبر بنالید و عرض کرد: الها پروردگارا اگر بخواهی چندان از نعمت بهشت مظلوم را کرامت کنی که رضا دهد، آنگاه ظالم را بیامرزی. چندانکه در این دعا الحاح می‌فرمود انجاح مسئول به تأخیر می‌رفت، چون سپیده سر از کوه بر زد دیگرباره آغاز دعا فرمود و فراوان ضراعت کرد، در این وقت جبرئیل فرود شد و مژده اجابت وی برسانید. رسول خدا نیک شاد شد و تبسّمی بفرمود.

بعضی از اصحاب به عرض رسانیدند: این ساعتی است که هرگز تبسّم نمی‌فرمائی، کدام شگفتی رسول خدای را به خنده آورد؟ فرمود: ابلیس که دشمن خداوند است چون مسئول مرا با اجابت مقرون دانست و معاصی امّت مرا قرین

---

۱. شعب: راه در کوه جمع آن شعاب است. ۲. مُزْدَلِفَه: موضعی است میان عرفات و منی.

آمرزش یافت خاک بر سر پراکند و اینک دعا به ویل و ثبور خود می‌کند جزع او مرا به خنده آورد.

بالجمله رسول خدای از آن پیش که آفتاب سر برکشید از مشعرالحرام راه برگرفت و فضل بن عباس را که کودکی نیکوروی بود ردیف خویش ساخت، این هنگام زنی از قبیلهٔ خَثْعَم به عرض رسانید که: پدری پیر دارم که زحمت سفر حجّ را نمی‌تواند حمل داد اگر من از قِبَل او تقدیم این خدمت کنم روا خواهد بود؟ فرمود: روا باشد، و فضل به جانب زنان نگران بود، رسول خدای با دست مبارک روی او را از سوی زنان برمی‌تافت، و چون به بطن مُحَسِّر[1] رسید، لختی شتر خویش را به عجل و شتاب براند آنگاه طریق وسطی که به جمره کبری منتهی می‌شود پیش داشت تا به جمره رسید که نزد شَجره است و به سنّت رمی جمرات پرداخت به سنگ‌ریزه‌ای که عبدالله بن عباس از بهر آن حضرت برگرفته بود، پس هفت سنگ بینداخت و با هر سنگی تکبیر بگفت و تلبیه را قطع کرد.

این هنگام بلال و اُسامه که حاضر بودند یک تن زمام ناقه گرفتند و آن دیگر با جامه خویش مظلّه[2] از بهر پیغمبر کرده بود تا از زحمت آفتاب محفوظ باشد، پس مردم را فرمود که: فرمان اولوالامر و والی حقیقی خود را بپذیرید چندانکه شما را به کتاب خدای خواند و مناسک حجّ را از من نیکو فراگیرید که از این پس من حجّ نگزارم و مردم را از بیرون شدن دجال و شمایل او اخبار فرمود و بیم داد.

و از آنجا به منحر آمد تا قربان کند و شتری که پیغمبر رانده بود با آنچه علی از یمن آورده بود صد (۱۰۰) نفر شتر بود.[3] از جمله شصت و سه (۶۳) نفر را پیغمبر به

---

۱. موضعی است نزدیک مزدلفه. ۲. مظلّ: سایبان

۳. به روایت طبری: زمانی که علی (ع) از یمن مراجعت فرمودند: آنگاه علی پیش پیمبر رفت و چون خبر سفر خویش بگفت، پیمبر بدو گفت: برو بر خانه طواف کن و مانند یاران خویش احرام بنه. علی گفت: ای پیمبر خدا، من نیّت همانند تو کرده‌ام. پیمبر گفت: برو و مانند یاران خویش احرام بنه. گوید و من گفتم: ای پیمبر خدای وقتی احرام می‌بستم گفتم: خدایا من همان نیّت می‌کنم که بنده و پیمبر تو کرده است. پیمبر گفت: قربانی همراه داری؟. گفتم: نه، گوید: پیمبر خدای (ص) او را در قربانی خویش شریک کرد و علی احرام داشت تا از مراسم حج فراغت یافت و پیمبر برای او نیز قربان کرد. (تاریخ طبری، ۴ / ۱۲۷۵ ـ ۱۲۷۶). اما واقدی گوید: رسول خدا گفت: تو هنگامی که احرام به حجّ بستی چه گفتی؟ گوید، گفتم: خدایا من مُحرم می‌شوم به همان طریق که رسول تو مُحرم شده است. پیامبر (ص) ←

دست مبارک نحر فرمود که با سالهای عمر مبارکش برابر باشد، و دیگر را فرمان کرد تا علی نحر فرمود. این وقت معمّر بن عبدالله را که از اولاد عَدِیّ بن کعب است پیش خواند و بفرمود تا سر مبارکش را بسترد و موی سر را در میان ازواج و اصحاب بخش کرد تا به تیّمن نگاه بدارند.

گویند یک نیمه موی سر را به ابوطلحه انصاری داد و نیم دیگر را بـه ازواج و اصحاب عطا کرد و هریک را یک موی و دو موی به اندازهٔ مراتب رسید.

حدیث کنند که هم در اینجا خالد بن ولید موی ناصیه پیغمبر را خواستار شد[۱] و ملتمس او مقرون اجابت افتاد و خالد آن موی را در طاقیهٔ مغفر خود تعبیه نمود و بدان میمنت در جنگها مظفّر می‌گشت.

و هم گفته‌اند: پیغمبر از بهر زنان خود گاوی قربان کرد و به روایتی در آن روز دو گوسفند نیز قربان فرمود.

بالجمله از اصحاب جماعتی سر بستردند و گروهی موی بچیدند، پیغمبر از بهر محلقان سه کرّت طلب آمرزش کرد و از بهر مقصران یک نوبت، بدانسان که در روز حُدَیبیَه کرد، فرمان کرد تا از هر شتری از هدایای خاصه پاره‌ای گوشت قطع کردند و در دیگی بپختند و پیغمبر از گوشت و شوربای آن به اتّفاق علی علیه‌السلام لختی خورش ساخت، چه او را شریک هَدی ساخته بود. آنگاه بفرمود: تا علی پوست و گوشت و

← فرمود: همراه من قربانی هست بنابراین تو هم از احرام بیرون میا! مجموعهٔ قربانیهایی که علی (ع) و پیامبر (ص) از مدینه همراه آوده بود صد (۱۰۰) شتر بود. مردم از احرام بیرون آمدند و کسانی که قربانی همراه نیاورده بودند ناخن و موی کوتاه‌کردند. و رسول خدا (ص) قربانیهای خود را کشت و علی (ع) را هم در آن شریک فرمود (مغازی، ۳ / ۸۳۳). عبارت پایانی «و علی (ع) را هم و آن شریک فرموده» با عبارت «مجموعهٔ قربانیهائی که علی (ع) و پیامبر (ص) از مدینه همراه آورده بود صد (۱۰۰) شتر بود» منافات دارد و اگر عبارت اخیر صحیح باشد همان است که سپهر گوید: پیامبر (ص) ۶۰ نفر شتر و علی (ع) ۴۰ نفر شـیر هَدْی همراه داشتند که مجموعاً صد (۱۰۰) نفر شتر باشد.

۱. احمد بن تاج‌الدین استرآبادی گوید: در این محل خالد بن ولید رسید و مـویی چـند از آن حضرت طلبید و رجزی بر زبان او جاری گردید، مضمونش آنکه:

موی بریده را چو کنی تار تار پخش — تاری به عاشقان سیه روزگار بـخش

(آثار احمدی، تاریخ زندگانی پیامبر اسلام و ائمهٔ اطهار (ع) / تالیف احمد بن تاج‌الدیـن استرآبادی، به کوشش میرهاشم محدث. تهران: مرکز فرهنگی نشر قبله با همکاری دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۴، ص ۳۴۳).

جلیل شتران را بر مردمان بخش کرد و سلّاخ را از این اشیاء بهره‌ای نداد؛ بلکه بیرون از این اشیاء عطائی دیگر کرد؛ و مردم را انهیٰ داشت که همه اراضی عرفات موقف است جز بطن عرفه و همه اراضی مُزْدَلِفْه موقف است الّا منحر؛ و همه اراضی منی و جبلهای مکه منحر است. آنگاه عایشه رسول خدای را با طیبی که مشک‌آگین بود مطیّب ساخت، پس پیغمبر ﷺ مُحلّ گشت وا ز پس آن سواره به مکه درآمد و از آن پیش که نماز پیشین برسد همچنان سواره طواف افاضه کرد و این طواف را طواف صدر نیز گویند.

آنگاه به نزدیک چاه زمزم شتافت و بانگ درداد که: ای بنی‌عبدالمُطَّلِب بکشید آب از چاه زمزم که اگر بیم نداشتم که مردمان بر شما غلبه جویند من نیز آب همی کشیدم پس دلوی سرشار از آب نزد پیغمبر بردند لختی بیاشامید و نیز رغبت به سقایت نمود و عایشه در آن روز از آلایش عادت زنان پاک شد و طواف خانه کرد.

و جماعتی از پیغمبر پرسش کردند که آیا روا باشد ستردن سر را بر ذبح مقدم دارند، و ذبح را قبل از رمی معمول دارند و همچنان طواف افاضه را پیش از رمی عامل گردند؟

فرمود: گناهی نباشد.

آنگاه آنچه از روز شنبه بمانده بود تا روز سه‌شنبه در منی اقامت فرمود، و این سه روز را ایام منی و ایام تشریق خوانند و رمی جمرات ثلثه در این روز به پای برد، و بعد از زوال هر روز از برای جمره هفت نوبت سنگریزه انداخت و ابتدا به جمره دنیا که در جنب مسجد خیف است فرموده در حین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف فرمود، و در جمره وسطی هم کار بدین‌گونه کرد، آنگاه به رمی جمرةالعقبه پرداخت و در نزد آن از بهر دعا توقف نفرمود و در رمی هر سنگی تکبیری گفت.

و گویند در روز یکشنبه دویم عید که آن را «یوم‌الرؤس» گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید که آن را «یوم‌الاکارع»[1] گویند خطبهٔ دیگر بخواند و در آن خطبه وصیّت فرمود به نیکوئی باذوی‌الارحام.

این وقت عباس بن عبدالمطلب دستوری خواست که به جهت رعایت سقایت

۱. اکارع: جمع کُراع. موضع باریک ساق گاو و گوسفند است و بعضی از زانو به پائین گاو و گوسفند را کُراع دانند. و اسم برای اسبان و استران (ب)

شب در مکه بیتوته نماید. پیغمبر او را رخصت فرمود و روز سه‌شنبه آخرَ «ایام‌التّشریق» که آن روز را «یوم‌النّفر» گویند به موضع مُحَصَّبْ[۱] که آن را ابطح نیز خوانند تشریف داد، عایشه عرض کرد: یا رسول‌الله سایر زنان حج و عمره کنند و من بی‌عمره حج گذاشته باشم، رسول خدای فرمان کرد تا برادر عایشه عبدالرحمن او را برداشته به تنعیم[۲] برد تا احرام به عمره بست و به مسجدالحرام آمده طواف خانه به پای برد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بگذاشت و سعی میان صفا و مروه نموده به حضرت رسول بازآمد.

گویند: روز دوشنبه پیغمبر با اُسامه فرمان کرد که فردا در مُحَصَّبْ نزد خیف بنی‌کنانه نزول خواهیم کرد، از قضا ابورافع مولی رسول خدا بی‌آنکه فرمانی بدو رسد خیمهٔ آن حضرت را در آن موضع برافراشت و شب چهارشنبه پیغمبر در مُحَصَّبْ بیتوته فرمود، و مردم را فرمان کرد که آنانکه طواف خانه کنند از مکه بیرون نشوند و صبح چهارشنبه از آن پیش که سپیده سر بر زند به مکه رفت و طواف وداع کرد و از کداء از طرف اسفل مکه بیرون شد.

بالجمله در این سفر حجةالوداع ده (۱۰) روز در مکه موقف گشت و در آن ایام نماز را به قصر می‌گذاشت. و بعد از هر نماز با اهل مکه می‌فرمود: اَتِمُّوا صَلاتَکُمْ یٰا اَهْلَ مَکَّةَ فَاِنّا قَوْمٌ سَفْرٌ.

ذکر مراجعت
رسول خدای از حجّةالوداع و
نصب فرمودن علی علیه‌السّلام را به خلافت
در غدیر خم

چون رسول خدای بعد از حجّةالوداع آهنگ مدینه فرمود، جبرئیل فرود شد و فرمان بیاورد که ای محمد تبلیغ رسالت بر وجه کمال به پای بردی، و اکنون وقت است که سفر آن جهانی کنی می‌باید اسرار ربوبیّت و ودایع الوهیّت را با علی ؑ که

۱. مُحَصَّب: شعبی از مکه و منی که او به منی نزدیک‌تر است.
۲. تنعیم: موضعی است در سه میلی مکه.

نفس نفیس توست تسلیم داری، و عهد و بیعت او را بـر ذمّت تـمامت مسـلمین واجب داری.

لاجرم پیغمبر علی را حاضر ساخته مجلس را از بیگانه بپرداخت و او را از خزائن اسرار الهی آگهی داد؛ اما در کشف این معنی کار به تأخیر می‌کرد چه دانسته بود این کار بر منافقین دشوار آید.

همانا عایشه استشمام رایحه این سرّ بکرد و بر وی ناگوار افتاد و به حـضرت رسول آمده در کشف این معنی الحاح فراوان نموده، پیغمبر فرمود: ای عایشه اگر از این قصّه که من با علی خلوتی کرده‌ام کسی را آگهی دهی بی‌فرمانی من کرده‌ای و از جملهٔ کافران خواهی بود، اما سینهٔ عایشه از حمل این راز تنگی گرفت و حَفَصه دختر عمر را آگهی داد و همچنین حفصه، عمر را و عمر، ابوبکر را بیاگاهانید و اندک اندک ابوعبیدة بن الجرّاح و عبدالرّحمن بن عَوف و جماعتی دیگر آگاه شدند.

و به عقیدهٔ علمای اثنی عشریه این جمله با هم مواضعه نهادند که وجود مبارک پیغمبر را گزندی رسانند و به تعلیم شیطان کار بر کمین نهادن عقبه هرشی[1] نهادند چنانچه در غزوهٔ تبوک کردند.

بالجمله دشمنان پیغمبر از قریش و جماعت طلقا و منافقین انصار انجمن شدند و در قتل پیغمبر همداستان شدند که آن حضرت را به سقایت سم مقتول سازند و اگر این نتوانند به اغتیال[2] شهیدش سازند، یا در عقبهٔ هرشی نـاقهٔ آن حـضرت را برمانند تا از کوهش دراندازد و عرضهٔ هلاک و دمار سازد. و ایشان چهاده (۱۴) تن بودند بدین‌گونه که از حُذَیفه حدیث کرده‌اند نه (۹) تن از مردم قریش بودند: اول: ابوبکر، دویم: عمر بن الخطّاب، سیم: عثمان بـن عـفان، چـهارم: طـلحه، پـنجم: عبدالرّحمن بن عوف، ششـم: سعد بن ابـی‌وقاص، هـفتم: ابـوعبیده بـن الجـرّاح، هشتم: معویة بن ابی‌سفیان، نهم: عمرو بن العاص، و بیرون قریش پنج (۵) تن بودند اول: ابوموسی اشعری، دویم: مُغَیرة بن شـعبه، سـیم: اَوْس بـن حَـدْثان، چـهارم: اَبوهُرَیْره، پنجم: ابوطلحهٔ انصاری.

بالجمله چون بر پیغمبر مکشوف بود که عایشه آن راز را از پرده بیرون انداخت او را حاضر نموده مخاطب ساخت و فرمود: أَفْشَیْتِ سِرِّی وَاللهَ یُجازیکِ بِعَمَلِکِ.

---

۱. گردنه‌ای است در راه مکه نزدیک جحفه. ۲. اغتیال: خدعه و مکر کردن.

یعنی: راز مرا از پرده بیرون گذاشتی و خدایت کیفر عمل درکنار خواهد گذاشت؛ و به جانب مدینه شتاب گرفت تا به موضع کُراع غَمِیم[۱] رسید.

این وقت جبرئیل فرود شد و به روایتی این آیت نیز بدین آمد: **فَلَعَلَّکَ تارِکٌ بَعْضَ مایُوحیٰ اِلَیْکَ و ضآئِقٌ بِهِ صَدْرُکَ اَنْ یَقُولُوا لَوْلاٰ اُنْزِلَ عَلَیْهِ کَنْزٌ اَوْجآءَ مَعَهُ مَلَکٌ اِنَّما اَنْتَ نَذیرٌ وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ وَکیلٌ.**[۲] دلالتی می‌داشت که پاره‌ای از حکم که به سوی تو از دَرِ وحی می‌فرستیم ترک می‌فرمائی و ابلاغ نمی‌کنی همانا سینهٔ تو تنگ شده است از آنکه کافران گویند، گنجی بر او نیامد یا فرشته فرود نشد، جز این نیست که تو بیم‌کننده‌ای و خداوند وکیل همه چیزها است. لاجرم ابلاغ حکم تأکید و تشدید یافت.

چون به اراضی غدیر جُحفه که به غدیر خم نام بردارست نزول فرمود، دیگرباره جبرئیل بیامد و در ابلاغ این حکم این آیت مبارک بیاورد: **یٰا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ماأُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ اِنَّ‌اللهَ لایَهْدِی الْقَوْمَ الْکافِرینَ.**[۳]

همانا تقریر اهل‌البیت و اجماع علمای سنّت و جماعت بر این است که این آیت مبارک در غدیر خم نازل شد، چنانکه علی بن احمد که از شناختگان علمای عامه است درکتاب «اسباب» که از مصنّفات اوست در علم تفسیر می‌گوید: که این آیت در شأن علی فرود شد.

و ابن مَرْدَوَیه درکتاب «مناقب» از عبدالله مسعود حدیث کرده که می‌گوید: در زمان رسول خدای این آیت را چنین قرائت می‌کردیم: **یٰا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ماأُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنَّ عَلِیاً مَوْلَی الْمُؤْمِنینَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰابَلَّغْتَ رِسالَتَهُ.** معنی چنان باشد کـه: ای فرستادهٔ خداوند تمامت آنچه فرستاده شد به سوی تو از نزد پروردگار ابلاغ کن، و اگر به تمامت نرسانی پیغامهای او را، تبلیغ رسالت نکرده باشی، پس در ابلاغ احکام

---

۱. کراع غمیم: موضعی است در حجاز بین مکه و مدینه.

۲. آیهٔ ۱۲، سوره هود، آیه ۱۲: مبادا از بیم آنکه بگویند «چرا گنجی بر او نازل شد نمی‌شود و یا فرشته‌ای همراه او نیامده است» بخشی از آنچه را که به تو وحی شده فرو گذاری و دل تنگ شوی، تو فقط هشدار دهنده‌ای و خدا مراقب هر چیزی است.

۳. سورهٔ مائده، آیه ۶۷: ای پیامبر چیزی را که از طرف پروردگارت بر تو نازل شد ابلاغ کن که اگر این کار نکنی رسالت او را انجام نداده‌ای، خداوند در برابر مردم تو را حفظ مـی‌کند و کافران را هدایت نمی‌کند.

تأنی مجوی که خداوند حافظ و حارس تو است و کافران را به زحمت تو دست ندهد و راه ننماید.

چون این آیت مبارک بیامد و ابلاغ این حکم چندین تأکید یافت، رسول خدای این هنگام که نیم ساعت تا زوال آفتاب بمانده بود و در سورت گرما و حدّت حرارت هوا با اینکه غدیر خم جای فرود شدن و منزلگاه ساختن نبود از راحله پیاده شد، و فرمان کرد تا هرکس که از پیش تاخته بود مراجعت دادند و هرکس در دنبال بود حکم فرمود تا به عجل و شتاب حاضر گردند؛ و محلّی را اختیار فرموده از خس و خار بستردند، و جهاز شتر بر زبر هم نهاده منبری بکردند و رسول خدای بر آن منبر صعود داده این خطبهٔ مبارک را قرائت فرمود:

اَلْحمدُللهِ الّذی عَلا فی توحُّدِه و دَنافی تَفَرُّدِه و جَلَّ فی سُلطانِهِ وَ عظُمَ فی اَرکانِه وَ اَحاطَ بِکُلِّ شیءٍ عِلماً و هُوَ فی مَکانِه و قَهرَ جَمیعَ الخلقِ بقُدرته و بُرهانِه مَجیداً لم‌یَزل مَحموداً لایَزالُ باریءِ المَسموکاتِ و داحِی المدحُوّاتِ و جبّارُالاَرضینِ و السّمواتِ سُبّوحٌ قُدّوسٌ ربُّ الْملائِکَةِ و الرّوح، مُفضِّلٌ علی جَمیع من بَراهُ متطوِّلٌ علی من اَدناه یَلحظُ کلَّ عَینٍ و العُیونُ لاتَراه کریمٌ حَلیمٌ ذُواناةٍ قَد وَسِعَ کُلَّ شیءٍ برحمتُه و منَّ عَلیهم بِنعمتِه لایَعجَلُ بانتقامِه و لایُبادِرُ اِلیهم بِمااسْتَحَقّوا مِن عَذابِه قدفَهِمَ السّرائِرَ و عَلِمَ الضَّمائرَ و لم‌یَخْفَ عَلیهِ المکنُوناتُ و لَااشْتَبهتْ علیه الخَفیّاتُ له الاحاطةُ بکلِّ شَیءٍ و الغَلبةُ علی کُلِّ شیءٍ و القَوَّةُ فی کلِّ شَیءٍ و القدرة علی کل شیء، لَیسَ مِثلَهُ شَیءٍ و هُوَ مُنشِیءُ الشَّیءِ حینَ لاشَیءَ، دائمٌ قائمٌ بالقسطِ لااِلهَ‌الّا هو العَزیزُ الحکیمُ جلَّ عن اَن تُدرِکَهُ الاَبصارُ و هُو یُدرکَ الاَبصارُ و هواللَّطیفُ الخَبیرُ، لایَلحقُ اَحدٌ وصفَه من معاینةٍ و لایَجدُ اَحدٌ کیفَ هُوَ من سِرٍّ و عَلانیةٍ الّا بما دَلَّ عزَّ وجَلَّ عَلی نفسِهِ.

و اَشهدُ بانَّه اللهُ الّذی مَلأ الدَّهرَ قُدسُه و الّذی یَغشَی الاَبدَ نُورُه، والّذی یَنفذُ اَمرُهُ بِلا مشاورةٍ مشیرٍ و لامَعهُ شَریکٌ فی تقدیرٍ و لاتَفاوتٌ فی تَدبیرٍ، صَوَّرَ مااَبدعَ عَلی غیر مثالٍ و خلقَ ما خلقَ بِلامَعُونةٍ مِن اَحدٍ و لاتکلّفٍ و لااحتیالٍ اَنشأها فکانَتْ و بَرأها فَبانَتْ، فَهُواللهُ الّذی

لااِلَهالاّ هُوالمتقنُ الصُّنعة الحَسَنُ الصَّنیعةَ العدلُ الَّذیِ لایَجورُ و الاَکرمُ الّذی تَرجعُ اِلیه اِلاُمورُ.

و اَشهدُ انَّهُ الَّذی تَواضعَ کلُّ شیءٍ لقُدرتِهِ و خُضعُ کُلُّ شَیءٍ لهَیبَتِهِ مالکُ الاَملاکِ و مُفلکُ الاَفلاکِ و مسخِّرُالشّمسِ و القَمرِ کلّ یَجری لاَجلٍ مُسمّیً، یُکوِّرُ اللّیلَ علیالنّهارِ و یکُوِّرُ النّهارَ عَلی اللّیلِ یَطْلُبُهُ حَثیثاً قاصِمُ کلّ جَبّارٍ عَنیدٍ و مُهلکُ کُلِّ شَیطانٍ مُریدٍ لَمیَکُن مَعهُ ضِدٌّ وَلا نِدٌّ اَحَدٌ صَمدٌ لَمیَلِد و لَمیُولَدْ و لَمیَکُن لَهُ کُفواً اَحدٌ[۱] الهٌ واحِدٌ و رَبٌّ ماجدٌ یَشاءُ فیُمضی و یُریدُ فَیقضی و یَعلمُ فیُحصی و یُمیتُ و یُحیی و یُفقرُ و یُغنی، و یُضحِک و یُبکی و یُدنی و یُقصی و یَمنعُ و یُؤتی لَهُ الْمُلکُ و لَهُ الحَمْد بِیَدِهِ الخیرُ و هُو عَلی کُلِّ شَیءٍ قَدیرٌ.

یولجُ اللیل فیالنّهار و یولجالنّهارَ فیاللّیلِ لااِلَهَاِلاّ هُوالعَزیزُ الغَفّارُ مُجیبُ الدعاءِ و مُجزلُ العَطاءِ مُحصی الاَنفاسِ و رَبَّ الجِنَّةِ و النّاسِ لایُشکَلُ عَلیه شَیءٌ و لایَضجرَه صُراخُ المستَصرِخینَ، و لایُبرِمُه اِلحاحُ المُلحّینَ العاصمُ للصّالحینَ و الموَّفقُ للمُفلحینَ و مَولی العالَمینَ، الَّذی استحقَّ من کلِّ خلقٍ اَنِ یَشکُرَه و یحمَدَه.

[اَحمدُه] عَلی السّراَءِ و الضَّرّاءِ و الشِّدَّة و الرَّخاءِ و اُوْمِنُ بِه و مَلائِکَتِه وَکُتُبِه و رُسِله، اَسمَعُ اَمرَه و اَطیعُ و اَبادرُ اِلی کلِّ مایَرضاهُ و اَسْتَسِلمُ لِقضائِه رَغبةً فی طاعَتِه و خَوفاً مِن عُقوبَتِهِ لاَنَّهاللهُ الّذی لایُؤمَنُ مَکرُه و لایَخافُ جورُه.

[و] اُقِرُّ لَهُ عَلیٰ نَفْسی بالْعُبُودِیَّةِ وَ اَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِیَّةِ وَ اُؤَدّی مااَوْحیٰ اِلَیَّ حَذَراً [من] اَنْ لااَفْعَلْ فَتَحِلَّ بی مِنْهُ قارِعَةٌ لایَدْفَعُها عَنّی اَحَدٌ وَ اِنْ عَظُمَتْ حیلَتُهُ لا اِلهَاِلاّ هُوَ لِاَنَّهُ قَدْاَعْلَمَنی اَنّی اِنْ لَمْ [اُ] بَلِّغْ مااُنْزَلَ اِلَیَّ فَما بَلَّغْتُ رِسالَتَهُ فَقَدْ ضَمِنْ لی تَبارَکَ وَ تَعالَی الْعِصْمَةَ وَ هُوَاللهُ الْکافی الْکَریمُ فَاَوْحیٰ اِلَیَّ بِسْمِاللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ: یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مااُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ[۲] فی عَلیٍّ وَ اِنْ لَمتَفعَلْ فَمابَلَّغتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ یَعصِمُکَ مِنَ النّاسِ[۳] مَعاشِرَ النّاسِ ماقَصَّرْتُ فی تَبْلیغِ مااَنْزَلَهُ اِلَیَّ و اَنا مُبَیِّنٌ لَکُمْ سَبَبَ

۱. سورهٔ اخلاص، آیه ۳ و ۴. ۲. و ۳ سورهٔ مائده، آیهٔ ۶۷.

[نُزولِ] هٰذهِ الْآيَةِ، اِنَّ جِبْرئيلَ عليه السلام هَبَطَ اِلَیَّ مِراراً ثَلاثاً يَأْمُرُنی عَنِ السَّلامِ رَبّی و هُوَ السَّلامُ أَنْ أَقُومَ فی هٰذَا الْمَشْهَدِ فَأُعْلِمَ كُلَّ ابْيَضَ و أَسْوَدَ أَنَّ عَلیَّ بْنَ أَبی طالِبٍ أَخی و وَصِیّی و خَليفَتی وَالْإِمامُ مِنْ بَعْدی الَّذی مَحَلُّهُ مِنّی مَحلُّ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا أَنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدی و هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَاللهِ و رَسُولِهِ، و قَدْ أَنْزَلَ‌اللهُ تَبارَکَ و تَعالیٰ عَلَیَّ بِذٰلِکَ آيَةً مِنْ كِتابِهِ: **اِنَّما وَلِيُّكُمُ‌اللهُ و رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.**[1] و عَلیُّ بْنُ أَبيطالِبٍ أَقامَ الصَّلٰوةَ و آتَی الزَّكٰوةَ و هُوَ راكِعٌ يُريدُاللهَ عَزَّ وَجَلَّ فی كُلِّ حالٍ.

وَ سَأَلْتُ جبرئيلَ عليه‌السّلام ان يَستعفِیَ لی عَن تبليغ ذلکَ اِليكُم اَيُّها النّاس لِعِلمی بِقِلَّةِ المُتَّقين وكَثرةِ المُنافقينَ و اِدغالِ الآثِمينَ و حِيَلِ المُسْتَهزئينَ بالاِسلامِ الَّذينَ وصفَّهم‌الله فی کتابِه بِاَنَّهُم يَقولُون بِاَلسِنَتِهِم مالَيْسَ فی قُلُوبِهم، و يَحْسَبُونَه هَيِّناً و هو عِندَاللهِ عَظيمٌ وكثرةِ اَذاهُم لی غيرَ مرَّةٍ حتّی سمُّونی اُذُناً و زَعِموا اَنّی كِذلَکَ لِكثرةِ مُلازمتِهِ ايّایَ و اِقبالی عَليه، حتّی اَنزل‌اللهُ عزّ وجلّ فی ذلک [قرآناً] **وَ مِنْهُمُ الَّذينَ يُؤذُونَ النَّبِیَّ وَ يَقُولُون هُوَ اُذُنٌ قُل اُذُنُ** عَلی الَّذينَ يَزْعُمُونَ اَنَّهُ اُذُنٌ **خَيرٍ لَكُمْ يُؤمِنُ‌اللهِ وَ يُؤمِنُ لِلْمُؤمِنينَ.**[2]

وَ لوشِئتُ اَن اُسِمّی بِاَسْمائِهم لسمَّيتُ و اَن اومیء اِلَيهم باَعيانِهم لاوْمأتُ و اَن اَدل عَليهِم لدَلَلْتُ، و لكِنّی واللهِ فی امورِهم قَد تكرَّمتُ و كُلُّ ذلکَ لايَرضی الله مِنّی الّا اَن اُبَلِّغَ مااُنزِلَ اِلَیَّ، ثمَّ تِلا عليه السّلام: **يا اَيُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ مااُنزِلَ اِلَيکَ مِنْ رَبِّکَ** فی علی **وَ اِنْ لَمْ تَفعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النّاس.**[3]

فاعلَمُوا معاشرَالنّاس اِنّ‌الله قَدنَصبَه لَكُم وَليّاً و اِماماً مُفترِضاً طاعَتَه علی المهاجرينَ و الانصارِ و علی التّابِعينَ لَهم بِاحسانٍ و عَلی البادی و الحاضرِ و علی الاَعجمی و العربیّ و الحرِّ و المَملُوکِ و الصَّغيرِ و الكبيرِ و علی الاَبيض و الاَسودِ، و علی كُلِّ موحِّدٍ ماضٍ حِكمُه جايزٌ قولُه

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۵۵.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۶۱.
۳. سورهٔ مائده، آیه ۶۷.

نافذٌ اَمرُه ملعونٌ من خالفَه مرحومٌ من تبعَه و من صدَّقَه فقر غفرَاللهُ لَه و لِمَن سمِعَ منه و اَطاعَ لَه.

مَعاشِرَ النّاسِ اِنَّهُ آخِرُ مَقام أَقُومُهُ فی هٰذَالْمَشْهَدِ فَاسْمَعُوا وَ أَطِیعُوا وَانْقادُوا لِاَمْرِ رَبِّکُمْ فَاِنَّاللهَ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ رَبُّکُمْ و وَلِیُّکُمْ و اِلٰهُکُمْ ثُمَّ مِنْ دُونِهِ رَسُولُهُ مُحَمَّدٌ وَلِیُّکُمُ الْقائِمُ الْمخاطِبُ لَکُمْ ثُمَّ مِنْ بَعْدی عَلِیٌّ وَلِیُّکُمْ وَ اِمامُکُمْ بِأَمْرِاللهِ رَبِّکُمْ ثُمَّ الْاِمامَةُ فی ذُرِّیَّتی مِنْ وُلْدِهِ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ یَوْمَ تَلْقَوْنَاللهَ [عَزَّ وَ جَلَّ] وَ رَسُولَهُ. لاٰحَلالَ اِلّا ماأَحَلَّهُاللهُ وَ لاٰحَرامَ اِلا ماحَرَّمَهُاللهُ. عَرَّفَنی الْحَلالَ وَالْحَرامَ و اَنَا أَفْضَیْتُ بِما عَلَّمَنی رَبّی مِنْ کِتابِهِ وَ حَلالِهِ و حَرامِهِ اِلَیْهِ.

معاشرَالنّاس مامنْ علمٍ اِلّاوَقد اَحصاهُاللهُ فیَّ وکلَّ علم عُلِّمتُ فقد اَحصیتُه فی علم امام المتَّقین مامن علمٍ الاوقد علَّمتُه علیّاً و هُوالاِمام المبینُ.

معاشرَ النّاس لاتضِلُّوا عنه و لاتَنفِروا مِنه و لاتَستنکِفُوا من ولایتِهِ فَهُوالَّذی یَهدی اِلی الحقَّ و یَعملُ به و یُزهِقُ الباطِلَ و یَنهی عنه و لاتأخُذُهُ فی اللهِ لومةُ لائم، ثمَّ اِنَّه اوّلُ من آمنَ باللهِ و رسولِه و [هُوَ] الَّذی فَدی رَسُولَ اللهِ بِنفسِه و [هُوَ] الَّذی کانَ معَ رسولِ اللهِ و لااَحدٌ یَعبدُاللهَ مَعَ رسولِه من الرِّجالِ غیُره.

معاشرَالنّاسِ فضِّلوهُ فَقد فضَّلَهاللهُ و اَقبِلوهُ فقد نَصبَهُاللهُ.

معاشرَالنّاس اِنَّه اِمامٌ منَ اللهِ و لن یَتوبَاللهُ عَلی اَحدٍ اَنکرَ ولایَته و لن یغفرَالله لَه، حتماً علَی اللهِ اَنَ یَفعلَ ذلکَ بمنْ خالَفَ اَمرَه فیهِ، و اَن یُعَذِّبَه عَذاباً نُکراً اَبَدالاباد و دهرَ الدُهورِ فاحذَروا اَن تُخالِفوه فتصِلوا ناراً و قودُهَا النّاسُ و الحِجارَةُ اِعدَّتْ لِلکافِرینَ.

ایُّها النّاسُ بی واللهِ بُشَّرَالاَوَّلُونَ من النَّبیّینَ و المُرسَلینَ و اَنا خاتمُالانبیاءِ و المرسَلینَ و الحُجَّةُ علی جمیع المَخلُوقینَ من اَهلِ السَّمواتِ و الاَرضینَ فمَن شکَّ فی ذلکَ فَهوَ کافرٌکفرَ الجاهِلیَّةِ الاوُلی، و من شکَّ فی شَیء من قولی هذا فَقد شکَّ فی الکلِّ منهُ و الشّاکُّ فی الکلِّ فَله النّارُ.

مَعاشِرَالنّاسِ حَبانی‌اللهُ بهذهِ الفَضیلةِ مناً [منه] عَلیَّ و اِحساناً منه اِلیَّ و لااِلَه‌الّاهو لَه الحَمدُ مِنّی ابدَالأبدینَ و دهَرَالدّاهرینَ علی کلّ حالٍ.

مَعاشِرَ النّاسِ فَضِّلُوا عَلِیّاً فَاِنَّهُ أَفْضَلُ النّاسِ بَعْدی مِنْ ذَکَرٍ و أُنْثیٰ بِنا أَنْزَلَ‌اللهُ الرِّزْقَ و بَقِی الْخَلْقُ. مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ، مَغْضُوبٌ مَغْضُوبٌ عَلیٰ مَنْ رَدَّ قَوْلیٰ هٰذا وَ لَمْ‌یُوافِقْهُ، أَلاٰ اِنَّ جِبْرئیلَ خَبَّرَنی عَنِ‌اللهِ تَعالی بِذٰلِکَ و یَقُولُ: مَنْ عادیٰ عَلِیّاً وَ لَمْ‌یَتَوَلَّهُ فَعَلَیْهِ لَعْنَتی و غَضَبی فَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ ماقَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوااللهَ أَنْ تُخالِفُوهُ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها اِنَّ‌اللهَ خَبیرٌ بِما تَعْمَلُونَ.

مَعاشرَالنّاسَ اِنَّه جَنبُ‌اللهِ الَّذی نزل فی کتابِه [فَقالَ تعالی اَن تَقُولَ نَفْسٌ] **یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطْتَ فی جَنْبِ‌اللهِ.**[1]

مَعاشِرَ النّاسِ تدبَّروا القرانَ و افهَموا آیاتِه و انظُروا اِلی مُحکماتِه و لاتَتَّبِعُوا متشابهَه فَواللهِ لَن‌یُبَیِّنَ لَکم زَواجِرَهُ و لایُوضِّحَ لَکم تَفسیرَه الّا الَّذی انا اخِذٌ بِیدِهِ و مُصعِدُهُ الیَّ و شائلٌ بعَضُدِه و مُعلِمُکُم اَنَّ مَن کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ و هُوَ عَلیُّ بنُ اَبی‌طالِبٍ اَخی و وَصییّ و مُوالاتُهُ مِنَ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ اَنزلَها عَلَیَّ.

مَعاشَرالنّاسِ اِنَّ عَلیّاً و الطَّیِّبینَ من وُلدی همُ الثَّقلُ الْاَصْغَرُ و القرآنُ هوالثِّقلُ الْاکبرُ فَکلٌّ واحدٍ مُنبیءٌ عَن صاحبِه و مُوافقٌ لَه لَنْ یَفترِقا حَتّی یَرِدا علیَّ الحوضَ، [هُم] اُمَناءُاللهِ فی خَلقِه و حُکّامُهُ فی ارضِه.

ألا و قد اَدَیْتُ، ألا و قَد بَلَّغْتُ، ألا و قد اَسمَعتُ‌ألا وقد اَوْضَحتُ، ألا و اِنَّ‌اللهَ عزَّ وَ جَلَّ قالَ و اَنا قلتُ عنِ‌اللهِ عزّو جلّ، ألا اِنّه لیسَ اَمیرُالمؤمنینَ غیرَ اَخی هذا و لاتَحلُّ اِمرَةُ المَؤمنینَ بَعدی لاحدٍ غیرِه.

ثُمَّ ضربَ بیدِه الی عضدِه فرفَعَه و کانَ منذ اوّلِ ماصعدَ رَسُول‌اللهِ صَلّی‌الله علیه وَآله [و سلّم] شالَ عَلیّاً حَتّی صارَت رِجلاه مَعَ رُکبةِ رَسُول‌اللهِ صَلّی‌الله علیه و آله ثُمَّ قال: معاشرَالنّاس هذا عَلِیٌّ اَخی و وصیّی و واعی عِلمی و خَلیفتی عَلی اُمّتی و عَلی تفسیرِ کتابِ‌اللهِ

---

۱. سورهٔ زمر، آیه ۵۶.

عَزَّوجَلَّ و الدّاعی اِلیه و العاملُ بِما یَرضاه و المُحارِبُ لأعدائه و المُوالی عَلی طاعتِه و النّاهی عَن مَعصیَتِه خَلیفةُ رَسولِ‌اللهِ و اَمیرُالمُؤمنینَ و الامامُ الهادی و قاتلُ النّاکِثینَ و القاسِطینَ و المارِقینَ. بِامرِاللهِ اَقولُ مایُبدَّلُ القولُ لَدیَّ، بِامرِالله رَبّی اَقولُ:

اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَالْعَنْ مِنْ أَنْکَرَهُ وَاغْضَبْ عَلیٰ مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ اَللّهُمَّ اِنَّکَ أُنْزَلْتَ عَلَیَّ أَنَّ الْإمامَةَ [بَعْدی] لِعَلِیٍّ وَلِیِّکَ عِنْدَ تِبْیانی ذٰلِکَ و نَصْبی اِیّاهُ بِماأَکْمَلْتَ لِعِبادِکَ مِنْ دینِهِمْ و أَتْمَمْتَ عَلَیْهِمْ نِعْمَتِکَ و رَضیتَ لَهُمُ الْإِسْلاٰمَ دیناً فَقُلْتَ وَ **مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَالْإِسْلاٰمِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ و هُوَ فِی‌الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرینَ.**[1] اللهم انی اشهدک [وَکَفی بِکَ شهیداً] انی قدبلغت.

مَعاشِرَالنّاسِ اِنَّما اَکملَ‌الله عزَّوجلَّ دینکم بِامامتِه فمَن لَم‌یاتَمَّ بِه و بِمَن یقومُ مقامَه من وُلدی من صُلبِه اِلی یَومِ القیمَةِ والعَرضِ عَلی‌اللهِ عزَّوجلَّ فَأُولئِکَ الَّذینَ حَبِطتْ اَعمالُهم و فی‌النّارِ هُم خالِدونَ لایُخَفَّف‌الله عَنهُم العذابُ و لاهُم یُنظَرون.

معاشِرَالنّاسِ هذا عَلیٌّ انصَرُکم لی و اَحقُّکُم بی و اَقربُکم اِلَیَّ و اَعزُّکُم علَیَّ. والله عزّوجِلّ و اَنا عنه راضیانِ، و مانزلتْ آیةُ رَضیً اِلّا فیهِ و ما خاطبَ‌اللهُ الّذین آمنوا اِلّا بدَأَ بِه و لانزلتْ آیةُ مَدح فی القرآنِ اِلّا فیهِ و لاشَهدَالله بالجَنَّةِ فی **هَل اَتی عَلَی الاِنسانِ**[2] اِلّا لَه و لاأنْزَلها فی سِواه و لامَدَحَ بها غَیرَه.

مَعاشِرَالنّاسِ هُو ناصرُ دینِ‌اللهِ و المجادلُ عَن رسولِ‌اللهِ و هُوالتَّقی النَّقی الهادی المهدیُّ نَبِیُّکُم خیرُ نَبِیٍّ و وَصیُّکم خیرُ وصیّ و بَنوهُ خیرُالاوصیاءِ.

مَعاشرَالنّاسِ ذریَّةُ کُلِّ نَبِیٍّ من صُلبِه و ذُرِّیَّتی مِن صُلبِ عَلِی.

مَعاشرَالنّاسِ انَّ اِبلیسَ اَخرجَ آدمَ من الجِنَّةِ بالحسدِ فلاتحسُدوهُ فَتحبِطَ اَعمالُکم و تزِلّ اَقدامُکم فَاَنَّ آدمَ عَلیهِ‌السلام اَهبِطَ اِلَی الْاَرضِ بخطیئَةٍ واحدةٍ و هُو صَفوةالله عزّوَجلّ فکیفَ بِکم و اَنْتُم اَنْتُم و منکُم

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۸۵. ۲. سورهٔ انسان، آیه یک.

أعداءُالله. ألا إنّهُ لایُبْغِضُ عَلیّاً إلّا إلّا شقّیٌ و لا یَتوالی عَلیّاً إلّا تَقِیٌ وَ لایُؤْمِنُ بِهِ إلّا مُؤْمِنٌ مُخْلِصٌ و فی عَلِیٍّ وَاللهِ نَـزَلَتْ سُـورَةُ [و]الْـعَصْرِ بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ وَالْعَصْرانَّ الانْسانَ لَفی خُسْرٍ[۱]، إلیٰ آخِرِهِ.

مَعاشِرَالنّاسِ قَدِاسْتَشْهَدْتُ‌اللهَ وَ بَلَّغْتُکُمْ رسالَتی و ما عَلَی الرَّسُولِ إلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِینُ.

مَعاشِرَالنّاسِ اتَّقُوااللهَ حَقَّ تُقاتِه وَ لاتَمُوتُنَّ إلّا وَ أنْتُمْ مُسْلِمُونَ.[۲]

مَعاشِرَالنّاسِ آمِنُوا باللهِ و رَسُولِهِ و النّورِ الّذی اُنزلَ معَه من قبلِ أن نَطمِسَ وجوهاً فنرُدَّها علی أدبارِها.

مَعاشِرَالنّاسِ النورٌ مَن‌اللهِ عزّوَجلّ فیَّ ثـمَّ مَسلوکٌ فـی عـلیَّ ثـمَّ فی‌النّسلِ مِنهُ الی القائمِ المهدیَّ الّذی یأخذُ بحقِّ‌اللهِ و بکلِّ حقٍّ هوَلَنا لاَنَّ‌الله عـزّوجلّ قـدجعَلَنا حـجّةً عَلَی المُـقصِّرینَ و المُـعانِدینَ و المُخالِفینَ و الخائِنینَ و الاثِمینَ و الظّالِمینَ من جمیعِ العالمینَ.

مَعاشِرَالنّاسِ انی اُنذرُکم إنّی رَسولُ‌اللهِ الیکم قـدخلَتْ مـن قـبلی الرّسلُ أفإنَ متُّ أوقُتِلتُ انقلَبتُم علی أعقابِکم و مَن ینقَلِبْ عَلی عَقِبَیْه فلَن یضرَّاللهَ شَیئاً و سَیَجزِی‌الله الشّاکرینَ. ألا وَ إنَّ عَلِیّاً هُوَ الْمَوْصوفُ بِالصَّبْرِ وَالشُّکْرِ ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وُلْدی مِنْ صُلْبِهِ.

معاشرَالنّاس لاتمُنّوا علی‌اللهِ اسلامَکم فیسخِطَ عَلیکم و یَصیبَکُم بعذابِ من عِندِهِ إنّه لبِالمِرصاد.

معاشَرالنّاس [إنّه] سیَکونُ من بعدی أئمةٌ یَدعونَ الیِ النّارِ و یـومَ القیمةِ لایُنصَرونَ.

مَعاشرَالنّاس إن‌اللهَ و أنا بریئانِ مِنهم.

معاشرَالنّاس إنّـهم و أشـیاعَهم و أتـباعَهم و أنـصارَهُم فـی الدَّرکِ الأسفلِ منَ النّارِ و لَبئسَ مَثوَی المتکبّرینَ، ألا إنّهم أصحابُ الصحیفةِ [فلْیَنظرْ] أحَدکم فی صَحیفَته. قال: فذهبَ عَلی‌النّاسِ إلّا شِر ذِمَةٌ مِنهمِ أمرَ الصَّحیفةِ.

معاشرَالنّاسِ إنّی أدَعُها إمانَةَ و وراثةً فی عَـقِبی الی یـومِ‌القـیمةِ و

---

۱. سورهٔ عصر، آیه ۱ ـ ۳. ۲. آل عمران، آیه ۱۰۲.

قدبلّغتُ مااُمِرتُ بتبليغِه حجّةً على كلّ حاضرٍ و غائبٍ و عَلى كلّ اَحدٍ ممَّن شَهِدَ اَولم يَشهَدْ وُلِدَاْ و لم‌يُولَدْ فَلْيُبَلِّغَ الحاضرُ الغائبَ و الوالُـد الوَلَدَ الى يومِ القيمةِ و ستَجعَلُونَها مَلِكاً اغتِصاباً ألا لعنَ‌اللهُ الغاصبينَ و المغتَصِبينَ و عندَها سَنَفرُغُ لَكُم أيُّهَا الثَّقَلانِ[1] فَيُرسَلُ عَلَيْكُما شُواظٌ مِنْ نارٍ وَ نُحاسٌ فَلاتَنْتَصِرانَ[2].

مَعاشرَالنّاس اِنَّ‌اللهَ عزّوجلّ لم‌يَكُن يذَرُكُم عَلى مااَنْتُم عليه حتّى يَميزَالخبيثُ من الطَّيِّبِ و ما كانَ‌اللهُ ليُطلِعَكم على الغيبِ.

معاشرَالنّاسِ اِنَّه ما من قريةٍ الّا واللهُ مُهلِكها بِتكذيبِها وكذلكَ يُهلِكُ القُرى و هى ظالمةٌ كما ذكَرَالله تَعالى و هذا [عَلىٌّ] اِمامُكم و وليُّكم و هو مَواعيدُالله واللهُ يَصدُقُ ماوَعدَه.

معاشرَالناسِ قدضلَّ قبلَكم اكثرُ الاَوَّلينَ واللهُ لَقد اَهلكَ الاَوَّلينَ و هو مُهلِكَ الاخرينَ، [قالَ اللهُ تَعالى اَلَمْ نُهْلِكِ الاَوَّلينَ ثُمَّ نُتبِعُهُمُ الاخِـرينَ كَذلِكَ نَفعَلُ بِالْمجرمينَ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبينَ][3].

معاشرَالنّاس اِنَّ‌الله قـداَمـرَنى و نَهانى و قـداَمـرتُ عَـليّاً و نـهيتُه فعَلِمَ‌الاَمرَ و النهىَ من ربِّه عزّ وجلّ فاسْمَعوا لاَمرِه تَسْلَمُوا و اَطيعوهُ تَهتَدوا و انتَهوا لِنَهيِه تَرشُدوا و صيروا اِلى مرادِه و لايَتَفَرَّقْ بكُمُ السُّبُلَ عن سبيلِه.

[مَعاشِرَالنّاسِ] أَنَا صِراطُ‌اللهِ الْمُسْتَقيمُ الَّذى أَمَرَكُمْ بِاتِّباعِهِ ثُمَّ عَلِىٌّ مِنْ بَعْدى ثُمَّ وُلْدى مِنْ صُلْبِهِ أَئِمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ. ثُمَّ قَرأَ ﷺ الحَمدُلِلّهِ ربِّ‌العالَمينَ[4] الى آخرها و قالَ فِىَّ نَزلتْ و فيهم نزلتْ و لَهم عمَّتْ و اِيّاهُم خَصَّتْ اولئك اولياءُاللهِ لاخوفٌ عَليهِم و لاهُم يَحزَنُونَ.

ألا اِنَّ حِزبَ‌اللهِ همُ الغالِبونَ.

ألا اِنَّ اَعداءَ علىٍّ هـم اهـلُ الشّـقاقِ [والنّـفاقِ والحـادُّون و هُـمُ] العادُّونَ و اخوانُ الشّياطين الَّذينَ يُوحى بَعضُهُم اِلى بَـعضٍ زُخـرُفَ القولِ غُروراً.

---

۱. سورهٔ رحمن، آیه ۳۱.
۲. سورهٔ رحمن، آیه ۳۵.
۳. سورهٔ مرسلات، آیه ۱۶ ـ ۱۹.
۴. سورهٔ فاتحه.

ألا إنَّ أولياءَهم المُؤمنُونَ الّذينَ ذَكرَهُم الله فى كتابِه فقالَ عزّ وجلّ لاتَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حادَّاللهَ وَ رَسُولَهُ[1] الى آخر الاية.

ألا إنَّ أوليائَهُم الّذينَ وصفهمُاللهُ عَزَّوجَلَّ فقالَ: وَالَّذينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا ايمانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ[2].

الا إنَّ اولياءَهمُ الّذين يَدخلُونَ الجنَّةَ آمنينَ و تَتَلَقّيهُمُ الملائِكَة بِالتَّسليم اَن طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدينَ[3].

ألا إنَّ اولياءَهم الّذينَ قال [لَهُم]الله عزّوجلّ يَدْخُلُونَ الجَنَّةَ بِغَيرِ حِسابٍ[4].

ألا إنَّ أعدائَهم الّذينَ يُصْلَوْنَ سَعيراً.

الا إنَّ اعداءَهم الّذين يَسمَعُونَ لجهنَّم شَهيقاً و هى تَفُورُ و لَها زُفيرٌ

اَلا إنَّ اعداءَهم الّذين قالَ اللهُ فيهِم كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها[5] الاية.

الا إنَّ أعداءَهم الّذين قالالله عزّوجل كُلَّما أُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ الآيَه. [قالُوا بَلى قَدْ جاءَنا نَذيرٌ فَكَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللهُ مِنْ شَيْءٍ إِن أَنْتُمْ إِلّا فى ضَلالٍ كَبيرٍ][6].

ألا إنَّ أولياءَهُم الّذين يَخْشَونَ ربَّهم بالغَيبِ لَهم مَغفرةٌ و اَجرٌ كَبيرٌ.

معاشرَالنّاسِ شتّانَ مابينَ السَّعير و الجنَّةِ عدوُّنا من ذمَّهاللهُ و لَعَنَه و وليُّنا مَن مَدَحَهُالله وَ اَحَبَّهُ.

معاشَرالنّاسِ ألا و إنّى مُنذِرٌ و عليٌّ هادٍ.

معاشِرَالنّاس إنّى نبيٌّ و عليٌّ وصيّى.

ألا إنَّ خاتمَ الائمَّةِ منّاالقائم المهدى صَلواتُاللهِ عَليه.

الا إنّه الظاهرُ عَلى الدّين.

ألا إنّه المُنتقمُ من الظّالمينَ.

الا إنّه فاتحُ الحصونِ و هادمُها.

---

۱. سورهٔ مجادله، آیه ۲۲.
۲. سورهٔ انعام، آیه ۸۲.
۳. سورهٔ زمر، آیه ۷۳.
۴. سورهٔ غافر، آیه ۴۰.
۵. سورهٔ اعراف، آیه ۳۸.
۶. سورهٔ ملک، آیه ۸ ـ ۹.

الا اِنَّه قاتلُ کلِّ قَبیلةٍ من اهل الشّرکِ.
الا اِنَّه مدرکُ کلِّ ثارٍ لأولیاءِاللهِ عزّ وجلّ.
الا اِنَّه ناصرٌ لدینِ‌اللهِ عزّوجلّ.
الا اِنَّه الغرّافُ من بحرٍ عَمیقٍ.
الا اِنَّه یَسِمُ کلَّ ذی فضلٍ بفضلِه وکلَّ ذی جهلٍ بجهلِه.
الا اِنَّه خیرةُاللهِ و مختارُه.
الا اِنَّه وارثُ کلِّ علمٍ و المُحیطَ بِه.
الا اِنَّه المُخبِر عن ربِّه عزّوجلّ و المُنبّه بامرِ ایمانه.
اَلا اِنَّهُ الرَّشیدُ السَّدیدُ.
اَلا اِنَّهُ المُفَوَّضُ اِلَیهِ.
اَلا اِنَّهُ قَدْ بشَّرَ بِه مَنْ سَلَفَ بَیْنَ یَدَیْهِ.
الا اِنَّه الباقی حُجّةٌ و لاحُجَّةَ بَعدهُ و لاحقَّ الّا معَه و لانورَ اِلّا عندَه.
الا اِنَّه لاغالبَ لَه و لامنصورَ عَلیه.
الا اِنَّه ولیُّ‌اللهِ فی اَرضِه و حکمُه فی خلقِه و اَمینهُ فی سِرّه و علانیَتِه.

مَعاشِرَ النّاسِ قَدْ بَیَّنْتُ لَکُمْ و أَفْهَمْتُکُمْ و هٰذا عَلِیٌّ یُفْهِمُکُمْ بَعْدی.
أَلاٰ و اِنَّ عِنْدَ انْقِضاءِ خُطْبَتی أَدْعُوکُمْ عَلیٰ مُصافَقَتی عَلیٰ بَیْعَتِهِ وَالْاِقْرارِ بِهِ ثُمَّ مُصافَقَتِهِ مِنْ بَعْدی.
أَلاٰ و اِنّی قَدْ بایَعْتُ‌اللهَ وَ عَلِیٌّ قَدْبایَعَنی و أَنَا آخِذُکُمْ بِالْبَیْعَةِ لَهُ عَنِ‌اللهِ عَزَّوَجَلَّ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ[1]. الآیة.
معاشرالنّاس اِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِاللهِ فَمَنْ حَجَّ‌الْبَیْتَ اَوِاعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَیْه[2].
مَعاشِرَالنّاسِ حِجّوا البَیتَ فما وَرَدَه اَهلُ بیتٍ الّا استغنَوْا و لاتَخلَّفوا عنهُ الّا افْتقَروا.
مَعاشرَالنّاسِ ماوقفَ بالمَوقفِ مُؤمنٌ الّا غَفرَاللهُ لَه ماسَلفَ من ذَنبِه اِلی وَقتِه ذلک فَاِذا انْقَضَتْ حُجَّتُهُ اِسْتانفَ عَملهُ.

۱. سورهٔ فتح، آیه ۱۰.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۵۸.

معاشرَالنّاسِ الحجّاجُ معانُونَ و نَفقاتُهم مُخلَّفةٌ واللهُ لايُضيعُ اجرَ المُحسنينَ.

مَعاشِرَ النّاسِ حُجُّوا الْبَيْتَ بكَمالِ الدِّينِ وَالتَّفَقُّهِ وَ لاتَنْصَرِفُوا عَنِ الْمَشاهِدِ اِلّا بِتَوبَةٍ و اِقْلاعٍ.

مَعاشِرَ النّاسِ أَقيمُوا الصَّلاةَ و آتوا الزَّكوةَ كما أمَرَكُمُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ فَلَئِنْ طالَ عَلَيْكُمُ الْاَمَدُ فَقَصَّرْتُمْ أَوْنَسيتُمْ فَعَلِيٌّ وَلِيُّكُمْ وَ مُبَيِّنٌ لَكُمُ الَّذى نَصَبَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بَعْدى وَ مَنْ خَلَّفَهُ اللهُ مِنّى وَ مِنْهُ. يُخْبِرُكُمْ بِما تَسْئَلُونَ مَنْهُ، وَ يُبَيِّنُ لَكُمْ مالاتَعْلَمُونَ.

أَلا اِنَّ الْحَلالَ وَالْحَرامَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ أُحْصِيَهُما و أُعَرِّفَهُما فَآمُرُ بِالْحَلالِ و أَنْهىٰ عَنِ الْحِرامِ فى مَقامٍ واحِدٍ فَاُمِرْتُ أَنْ آخُذَ الْبَيْعَةَ عَلَيْكُمْ وَ مِنْكُمْ وَالصَّفْقَةَ لَكُمْ بِقَبُولِ ماجِئْتُ بِهِ عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فى عَلِيٍّ أَميرِالْمُؤْمِنينَ وَالْاَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ الَّذينَ هُمْ مِنّى وَ مِنْهُ أَئِمَّةٌ قائِمَةٌ مِنْهُمُ الْمَهْدِىُّ اِلىٰ يَوْمِ الدِّينِ الَّذى يَقْضى بِالْحَقِّ.

معاشِرَالنّاس و كلُّ حَلالٍ دللتُكم عَليه و كلُّ حَرامٍ نَهيتُكم عَنه فاِنّى لَم اَرجِع عن ذلِكَ و لم اُبدِّلْ.

ألا فاذكُروا ذلكَ و احفَظوه و تَواصَوا به ولا تُبدِّلُوه و لاتُغيِّروه الا و اِنّى قداَجدِّدُ القولَ، الا فَاَقيموا الصّلوةَ و آتوالزكوةَ و امرُوا بالمَعرُوفِ و اَنهَوا عنِ المُنكرِ.

ألا و اِنَّ رأسَ الاَمرِ بِالمَعروفِ [وَالنهىَ عَن المُنكرِ] ان تـنتَهوا اِلى قولى و تُبلِّغوه من لَم يَحضُره و تأمُروه بقبولِه و تَنهَوه عن مخالَفتِه، فَاِنَّه امرٌ من اللهِ عزّ وجلّ و منّى ولا امرٌ بمعروفٍ و لانهىٌ عن منكرٍ اِلّا مع اِمامٍ [مَعصومٍ].

معاشرَالنّاس القرآنُ يُعرِّفُكم ان الائمةَ من بعدِه وُلدُه و عرَّفتُكم اَنَّهم منّى و منه حَيث يَقولُ اللهُ عزّ وجلّ و جَعَلَها كَلِمَةً باقِيَةً فى عَقِبِه[۱] وَ قُلْتُ لَنْ تَضِلُّوا ما اِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِما.

معاشرَالنّاسِ التَّقوى التّقوى احذَروا السّاعَة كما قـالَ‌الله تـعالى اِنَّ

۱. سورهٔ زخرف، آیه ۲۸.

زَلْزَلَةَ السّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ[1] اُذكُروا المماتَ و الحسابَ والموازينَ و المُحاسبةَ بين يَدى رَبِّ العالمينَ، و الثّوابَ والعقابَ فمن جاءَ بالحَسنةِ اُثيبَ [عَليها] و من جاءَ بالسيّئةِ فَلَيسَ لَه فى الجنانِ نَصيبٌ.

معاشِرَالنّاس اِنَّكُم اَكثر من اَن تصافِقونى بكفٍّ واحدةٍ و [قَدْ] اَمرنى اللهُ عزّوجلّ اَن آخذَ من اَلسِنتِكم الاِقرارَ بماعقدتُ لعلىٍّ من اِمرةِ المُؤمنينَ و من جاءَ بعدَه من الائمةِ منّى و منه عَلى ماأعلَمتُكم ان ذُرّيتى من صُلبِه فقولوا بِاجمعِكم انّا سامِعونَ مُطيعونَ راضونَ مُنقادونَ لمابَلّغتَ عن رَبّنا و رَبّک فى امرِ علىٍّ صَلواتُالله عَليه و امرِ وُلدِه من صُلبِه من الائمةِ، نبايعُک عَلى ذلکَ بقُلوبِنا و اَنفسِنَا و اَلسنتِنا و اَيدينا على ذلکَ نَحيى و نَموتُ و نُبعَثُ و لانغيّرُ و لانُبدِّلُ و لانَشُکَّ و لانَرتابُ و لانَرجع عن عهدٍ و لاننقضُ الميثاقَ، و نُطيعُ اللهَ و نُطيعُک و عَليّاً اَميرَالمُؤمنينَ و وُلدَه الائمةَ الّذينَ ذكرتَهم من ذُرّيتِک من صُلبِه بعدَالحسن و الحسين اللّذَيْنِ قدعَرَّفتَكم مكانَهما منّى و محلّهما عندى و منزلَتهما من ربّى عزّوجلّ، فقد اَديتُ ذلکَ اِليكُم و اَنّهُما سيّدا شبابِ اَهلِ الجَنّةِ و اَنّهما الامامانِ بعد اَبيهما علىٌّ و اَنَا اَبوهما قبلَه.

و قولوا: اَطَعنَااللهَ بذلک و ايّاکَ و عَليّاً و الحسنَ والْحُسَينَ و الائمّةَ الّذينَ ذَكرتَ عَهداً و ميثاقاً ماخُوذاً لاَميرَالمُؤمنينَ من قُلوبِنا و اَنفُسِنا و اَلسنتِنا و مُصافَقةِ اَيدينا، مَنْ اَدركَهُما بيدِه و اَقرَّبِهما بلِسانِه لانَبتغى بذلکَ بَدَلاً و لانَرى مِن اَنفُسِنا عنهُ حولاً ابداً، اَشهَدنَااللهُ و كفى باللهِ شَهيداً و اَنتَ عَلينا به شَهيدٌ، و كلُّ من اَطاعَ ممَّن ظَهرَ و اسْتَترَو مَلائِكةِاللهِ و جُنُودِه و عَبيدِه واللهُ اَكبرُ من كلِّ شَهيدٍ.

معاشرَالنّاس ماتَقولُونَ؟ فانَّاللهَ يَعلمُ كلَّ صوتٍ و خافيةَ كلِّ نفسٍ **فَمَنِ اهْتَدى فَلِنَفْسِه وَ مَنْ ضَلَّ فَاِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْها**[2] وَ مَنْ بايعَ فاِنَّما يُبايعُ اللهَ عَزّوجَلَّ **يَدُاللهِ فَوقَ اَيْدِيهِم**[3].

معاشِرَالنّاسِ فاتَّقوااللهَ و بايِعُوا عَليّاً اَميرَالمُؤمنينَ و الحسنَ و

۱. سورۀ الحج، آیه ۱.
۲. سورۀ زمر، آیه ۴۱.
۳. سورۀ فتح، آیه ۱۰.

الحُسینَ و الائمةَ کلمةً طیّبةً باقیةً یَهلَکُ‌الله من غَدَر، و یَرحَمُ‌اللهُ مَن وفی فَمَنْ نَکَثَ فَإنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفسِه[1] الایه.

معاشرَ النّاسِ قُولوا الّذی قُلتُ لکم و سَلِّمُوا عَلیٰ عَلیٍّ بِامرَةِ المُؤمِنینَ و قُولُوا سَمِعْنا و اَطَعنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ اِلَیْکَ المَصیرُ[2] و قُولُوا اَلحَمْدُلِلّهِ الّذی هَدینا لِهذا وَ ماکُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدینااللهُ[3].

معاشرَالنّاسِ اِنَّ فَضائلَ عَلیِّ بن اَبیطالبٍ عِندَاللهِ عزَّ وجَلَّ و قَداَنزلَها علیَّ فی القرآنِ اَکثرَ من اَنَ اَحصیها فی مکان واحِد فَمن اَنبأکُم بِها و عرَّفها فصَدِّقُوه.

معاشرَالنّاسِ من یُطعِ اللهَ و رَسُولَه و عَلیّاً و الائمَّةَ الّذینَ ذکرتُهم فَقد فازَ فَوزاً عَظیماً.

مَعاشِرَالنّاس السّابِقُونَ [السّابِقُونَ] اِلی مُبایَعتِه و مُوالاتِه و التَّسلیم علیه بِامرةِ المُؤمنینَ اُولئِک هُم الفائِزُونَ فی جنّاتِ النَّعیم.

معاشرَالنّاسِ قولُوا مایَرضَی‌اللهُ بِه عَنکم منَ القولِ فإن تَکْفُروا اَنْتُم و مَن فی‌الاَرضِ جَمیعاً فَلن یَضُرَّاللهَ شَیئاً، اللّهمَّ اغفِرْ لِلمُؤمنینَ و المُؤمِناتِ و اغْضِب علَی الکافرینَ و الکافراتِ و الحَمدُلِلّهِ رَبِّ العالَمینَ.

[ترجمهٔ خطبه[4]]

شکر و سپاس بی‌قیاس و حمد و ثنای فوق از حدّ ادراک و احساس، لایق و درخورِ سمیعِ بصیری است که در توحّد عالی و در تفرّد و یگانگیِ ذات دانی، و در سلطانیّت جلیل و کریم و در ارکانیت

---

۱. سورهٔ فتح، آیه ۱۰.
۲. سورهٔ بقره، آیه ۲۸۵.
۳. سورهٔ اعراف، آیه ۴۳.
۴. ترجمهٔ خطبه از: شرح و ترجمهٔ احتجاج طبری / به قلم نظام‌الدین احمد غفاری مازندرانی؛ تصحیح پاکتچی. ـ تهران: کتابفروشی مرتضوی، ج ۱ / ۲۱۷ ـ ۲۵۰ و ایضاً از: ولایت علوی در روایت نبوی (ص ۲۱ ـ ۴۵) نقل شده است.

جمیل و عظیم است. عالمِ واهب که علم واهب‌العطیه‌اش به جمیع مکنوناتِ جزئیات و کلیاتِ و مبصرات و معلومات و مسموعات محیط است. اوست معبود حقیقی که در محل بزرگی به غیر تفریط و تعدّی است و جمیع مخلوقات به وسیلهٔ برهانیت مقهورند و امّا در افعال نه مجبورند؛ عزیزی است لم یزلْ، ستوده‌ای است لایزال؛ باریْ و خالق و مسموکات وگسترانندهٔ مدحوّات و جبّار ارض و سماوات و ساتر و غافرالخطیئات است؛ واحد سبّوح و پروردگار ملائکه و روح است.

تطوّل و احسانش بر خلقان شایع و تفضّل و امتنانش بر ادنی و اقصایِ انس و جان واقع؛ جمیع اشیا ملحوظ و منظورِ خالق زمین و آسمان است، لیکن خود از دیدهٔ بینندگان ناپیدا. بزرگوار خدای کریم مَکین، که در اقوال و افعال با کمال وقار و متانت است. بی‌شائبهٔ شبهت، رحمت حضرت بصیر سمیع به غایت وسیع و امتنان نعمش به هر شریف و وضیعْ منیع است. مبادرت حضرت وهّاب به عذاب خلایق در هنگام استحقاق عقاب در هیچ باب نیست. دانا و بصیر است به سرایر، و عالِم و خبیر است به ضمایر، مخفی نیست بر او مکنوناتِ مشتبه و مخفیّات؛ علمش محیط به همهٔ اشیاء است بلکه خدای واهب، غالب بر همه چیز است و قُوّتش در همه چیز قادر، لیکن مثل و مانند به هیچ چیز از اشیاء نیست. مبدی و منشی اسباب بود از آن هنگام که به غیر ذات واهب علّام هیچ چیز موجود نبود. دائم به عدل و قسط نیست الّا آن خدای عزیزی که حکیم و عادل است. ذات قادر سبحان ارفع و اجلّ و اعلی و اکمل از آن است که به دیدهٔ عیان مرئی و عیان گردد، چه او بصیر لطیف و خدای خبیر و شریف است. هیچ احدی ادراک اکبر به علانیه و سرّ، و هیچ کس درک کیفیت او به معاینه ننماید مگر آن کس که حضرت ایزد اقدس او را به ذات مقدّس خود هدایت نماید و به خود آشنا و راهنما گرداند.

و گواهی می‌دهم که نیست خدایی الّا او که زمانه البته مملوّ از تنزّه

و تقدّس او و ابداً ابداً در پرده از نور مقدّس اوست. بزرگوار خدایی که امرش بی‌مبادرت مشیرْ نافذ و ساری، و حکمش به غیر معاونت بصیر و ظهیر ماضی و جاری است، و او را شریک در تقدیر و هیچ نوع تفاوت در ذات ایزد بصیر نیست. تصدیر و ابداع صور به غیر شبه و مثال نمود و ایجاد خلایق به غیر معاونت احد و بی‌هیچ حیله و مکری فرمود. انشاء و اختراع مخلوقات کرد، پس ایجاد تمامی نمود و اثبات موجودات گردانید، پس همگیِ آنها را ظاهر فرمود. خدایی است محکم‌کار و رحیمی است نیکوکردار، عادلی است که به جور هیچ کس راضی نیست، الهی است رحیم و رحمان، غفوری است صاحب کردم و احسان و خدایی است که جمیع امور به او راجع.

و گواهی می‌دهم که همهٔ اشیا در برابر او متواضع بلکه تمامی موجودات به امر واهب‌العطیات خاضع و خاشعند. مالک عالم و آدم و شکافندهٔ افلاک و خالق آسمان و خاک و مسخّر آفتاب و ماهتاب و مجریِ هر یک ایشان به محلّ و مآب به ید قدرت مالک‌الرّقاب است. شب به روز آرنده و روز به شب رساننده است و شکنندهٔ هر دیو سرکش ستمگر. به غیر او معبود نِیْ و با او ضدّ و ندّ موجود نِیْ، پناه نیازمندان و فریادرس مستمندان است. هیچ احد از او تولّد نیافته و او نیز از هیچ احد متولّد نگشته، او راکفو و همتا و شریک و مأوی نیست. خدایی است واحد کریم و پروردگاری است ماجد قدیم؛ هر چه خواهد اراده کند و آنچه خواهد اجرا نماید؛ حصر علم و احصاء و موت و احیاء و خنده و بکاء و منع و عطا، منوط به اراده و مشیت ربّ‌العُلی است؛ در هر کاری مالکیت او راست. محمود است؛ بر همه چیز توانا و حکیم است و به ستایش جدیر و به حقایق اشیاء بصیر.

آوردن شب بعد از روز و روز بعد از شب، به ید قدرت ربّ جلیل است. نیست خدایی الّا آن که عزیز و غفّار و مجیب‌الدعاء و ستّار و کریم‌العطاء و مختار است. شمارندهٔ عدد انفاس و پروردگار جنّ و انس و رحم‌کنندهٔ شیطان و خنّاس و برآرندهٔ حوایج و التماس معشرالناس

است. چیزی بر او پوشیده و پنهان نیست و متعلّقِ علمش به غیر زیاده و نقصان است. ربّ غفور، مضجور به فریادِ نالندگان و آزرده به الحاح درماندگان نگردد. حافظ جمیع صالحان و توفیق‌دهندهٔ مصلحان و مولای همهٔ مؤمنان و روزی‌رسانندهٔ انس و جان، ایزد منّان است. خداوندِ مستحقّ حمد و شکر، و هادیِ خلقان به طریق اسلام و ایمان، و مانع از شیوهٔ ناپسند کفر است.

همهٔ مخلوقات در ضرّاء و سرّاء و شدّت و رخاء، در هر صباح و مساء، همه وقت و همه جا، متذکّر و مشتغل به ذکر حضرت عزّ و جلّ‌اند. مرا ایمان به ایزد منّان و به ملائکه و تمامی کتب آسمان و جمیع انبیاء و رسلِ مهیمنِ سبحان است. سامع و مطیع و منقادم به رضای او و مبادر و شاکر و مُستسلم به قضایش. راغبم به طاعت او، خایف و هراسانم از عقوبتش؛ چه، قهّاری است که احدی ایمن نیست از مکر او، لیک هیچ ترس نیست از جور او به واسطهٔ رأفت و عدلش. مقرّم به عبودیت او، شاهدم به ربوبیّت او، شتابنده و کوشنده‌ام به تبلیغ امر او به خلقان، از بیم آنکه مبادا مرا قارعهٔ غضبِ باری و صادمهٔ سخطِ جبّاری دریابد. مرا از هیچ احد ترس و باک به غیرِ حضرت خالق‌الافلاک نیست، لیکن دفع قارعهٔ اعتراض مبدی جواهر و منشی اَعراض اصلاً ممکن نیست؛ زیراکه هر چند کسی در حیله، کامل و دانا و عالم و توانا باشد، باز او را دفع اعتراض ایزد اکبر ممکن و میسّر نیست.

و چون حضرت قادر بی‌چون مرا امر و حکم کرد که اگر تبلیغ ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام والتّحیة به جمیع بریت در این وقت و ساعت ننمایم، چنان است که تبلیغ هیچ امر و پیام و حکم حضرت ملک علّام به طوایف انام نکرده باشم. و مرا در آن باب هیچ‌گونه بیم و ترس از هیچ‌کس نیست، زیراکه الله تعالی و تقدّس، ضمانت عصمت من از شما و سایر اعدا نمود و به واسطهٔ جمعیت خاطرِ من، آیت عصمت انزال و ارسال نمود و او کافی کریم و معبود و رحیم است، و

آن آیتِ وافیِ هدایت این است: **أعوذُ باللهِ السّمیعِ العلیمِ مِن الشیطانِ الرجیمِ. بسمِ‌اللهِ الرّحمنِ الرّحیمِ. یا أیُّهاالرّسُولُ بلِّغْ ما أُنزِلَ إلیکَ مِن ربِّکَ فإن لَمْ تفعَلْ فَما بَلَّغتَ رِسالَتَه وَ اللهُ یَعصِمُکَ مِنَ النّاسِ.**

ای معشر مردمان! من در تبلیغ شرایع و احکام ایمان که از حضرت عزیز سُبحان به وساطت امین وحی جلیل برادرم جبرئیل علیه سلام‌الله به من رسید، به هیچ وجه من‌الوجوه تقصیر و تأنّی و تغافل و تراخی در اتّصال و ابلاغ آن ننمودم، بلکه هر چه از جانب ربّ غفور مأمور به رساندن آن به خلقان شدم، در همان زمان در تبلیغ آن بی‌زیادت و نقصان، سعی بی‌پایان و جُهد خارج از حد تعریف و بیان نمودم. و سبب نزول این آیهٔ مکرّمه به من آن است که سه بار جبرئیل امین از نزد ارحم‌الرّاحمین به من نزول نمود و مرا به حکم ایزد معبودْ امر به تسلیم امر ولایت و تبلیغ امامت ولیّ حضرت خالق‌البریّة امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام به امّت نمود. چون به این محل رسیدم، باز پیک قادرکارساز به آیت عصمت با کمال احترام و اعزاز نزول فرمود و مرا به این وسیله مکرّم و معزّز نمود و گفت که در همین مشهد شریف و موضع مُنیف بر هر ابیض و اسود و هر مسلم و مؤمن موحّد اعلام نمایم به آنکه حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام برادر و وصیّ من و بعد از من ولیّ و خلیفه و امام انس و جن است، و او را در نزد من منزلهٔ هارون است در نزد موسی علیه‌السّلام، نهایت آنکه حضرت هارون در ایام حیات موسی علیه‌السّلام و بعد از وفات آن حضرت علیه‌السّلام به مرتبهٔ علیّهٔ نبوّت مکرّم و سرافراز بود و حضرت علی علیه‌السّلام بعد از من به منصب ولایت و مرتبهٔ امامت معزّز و ممتاز است، و آن حضرت ولیّ خدا و وصیّ من و امام شماست. و آیه‌ای که حضرت ربّ‌العزة در باب امامت آن امام‌الامّة به من انزال و ارسال نمود، این است که: **أعوذُ باللهِ السمیعِ العلیمِ من الشیطانِ الرجیمِ. إنَّما وَلیُّکم اللهُ و رَسولُه والّذینَ آمَنوا الّذینَ یُقیمونَ الصَّلاةَ و یُؤتونَ الزَّکاةَ و همْ راکعونَ.**

و علی علیه‌السّلام اعطای زکات نمود در حالی که راکع بود.

[اجلّهٔ مفسّرین خصوصاً علمای فرقهٔ ناجیهٔ اثناعشریه رضوان‌الله علیهم أجمعین در تفاسیر از ائمهٔ معصومین علیهم‌السّلام نقل کرده‌اند که حضرت نبی متعال فرمود: مراد حضرت لایزال در این آیه علی علیه‌السّلام است که خداوند در همه حال حافظ و معین اوست].

و حضرت جبّار مرا تأکید بسیار در باب تبلیغ امامت آن امام‌الاخیار والاشرار نمود و حکم فرمود که تبلیغ ولایت علی علیه‌السّلام به خلق در همین وقت نمایی و اصلاً تأخیر مفرمای.

و من از امین وحی ایزد تعالی جبرئیل علیه‌السّلام والدعاء التماس و استدعا نمودم که به حضرت ارحم‌الرّاحمین عرض نماید تا مرا در باب تبلیغ امر علی علیه‌السّلام معذور دارد زیرا که مرا کثرت منافقان و قلّت متّقیان و شقاق اهل طغیان واضح و عیان است و عالِمم به فساد و دغلی مفسدان و مکر و فریب سخره‌کنندگان به اسلام و ایمان که ایزد منّان بیان احوال اضلال آن منافقان در قرآن لازم‌الاذعان می‌نماید، چنانچه می‌فرماید: **یَقولونَ بألسِنَتِهم ما لَیسَ فی قُلوبِهِم. و تَحسَبونَه هیّناً و هوَ عندَاللهِ عَظیمٌ.**

[معنی آیه ـ والله اعلم بالبدایة والنهایة ـ آن است که جمع مقرّبه کلمهٔ طیّبه‌اند و به زبان اظهار اخلاص بندگی ایزد تعالی می‌نمایند، اما در دلهای ایشان اثری از آن چیزها که بر زبان جاری و عیان می‌کنند موجود نیست، بلکه در ضمیر و خاطر آن منافقان به غیر مکر و فریب و خدعه و ریب امر دیگر موجود نیست؛ چه، آن طایفهٔ وخیم‌العاقبة این مقدمات را سهل و آسان دانسته به غایت حقیر شمرده، اما آنها در نزد مهیمن منّان بسیار بسیار عظیم و گران است. و آن جماعت اگر چه به ظاهر به صفت اسلام و ایمان موصوف، لیکن در باطن به تمرّد و طغیان و عداوت منعوت و به کفر مشعوف‌اند].

و از آن اشرار چند مرتبه ایذا و آزار به من رسید تا آنکه زهر در خوردِ من کردند و زعم ایشان چنان بود که من همیشه مسموم خواهم

تا آنکه ایزد معبود مرا از حال ایشان در قرآن اِخبار و اعلان نمود آنجا که فرمود: **وَ مِنهمُ الَّذینَ یُؤذونَ النَّبیَّ و یقولونَ هوَ أُذُنٌ خیرٍ لَکم یُؤمنُ باللهِ و یُؤمنُ للمؤمِنینَ.**

اگر من اراده نمایم که اسامی یک یکِ آن منافقان را بیان و عیان کنم، هر آینه ذکر اسامی آن طایفه می‌نمودم و نیز اگر مرا ارادهٔ دلالت و هدایت شما به منافقین بی‌دین می‌بود، شما را دلالت می‌کردم و آن جماعت را به شما می‌نمودم؛ لیکن چون از عنایت و احسان حضرت باری به صفت مکرمت و مروّت متّصفم، از ذکر افعال شنیعه و اعمال قبیحهٔ شما درگذشتم و جمیع آنها را در گذرانیدم. اما حضرت ایزد سبحانه و تعالی در باب امامت و ولایت علی علیه‌السلام به تساهل و اغماض از من راضی نیست مگر تبلیغ آن به خلقان، زیرا که ایزد منّان مکرّر مرا امر به تبلیغ آن به انس و جان نمود، چنانچه این آیهٔ وافیِ هدایت به من انزال و ارسال فرمود که: **یا أیُّهَاالرَّسولُ بَلِّغْ ما أُنزلَ إلیکَ من ربِّک و إن لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغتَ رِسالَتَهُ واللهُ یَعْصِمُکَ منَ النّاسِ.**

ای معشر مردمان! بدانید که حضرت مهیمن سبحان به واسطهٔ شما و جمیع خلقان منصوص و معین گردانید که اطاعت او بر جمیع مهاجر و انصار و تابعین ابرار، بلکه تمامی بندگان ایزد واهب از حاضر و غایب، و راجی و خایب، و حضری و بدوی، و عجمی و عربی، ابیض و اسود، مشرک و موحّد، بنده و آزاد، خسته و دلشاد، از صغیر و کبیر و عزیز و حقیر، وضیع و شریف، قوی و ضعیف، واجب و لازم بلکه از فروض متحتّم است و به یقین امر و حکم ملک تعالی جاری و ماضی است. و بی‌شبهه و گمان مخالف امر تو مردودِ مردود و ملعونِ ملعون است و منابع حکم آن امام‌الامم مرحومِ مرحوم است و مصدّق قول آن امام، بارگاه مهیمن با عزّ و قبول، و مطیع أمر و نهی آن امام، مشکور مغفور حضرت ربّ غفور است.

ای معشر مردمان! این آخرین اقامت من در این مکان است. باید کلام مرا از سر اخلاص و اعتقاد استماع نمایید و اطاعت و انقیاد امر

حضرت خلّاق العباد که مولی و پروردگار شماست فرمایید و از روی فراست بدانید که محمد حاضر و متکلّم ناظر مخاطب با شما به امر حضرت ایزد تعالی فرستادهٔ آن مولاست و هر چه از رب غفور مأمور گردد همان را بدون زیاده و نقصان به شما و به خلقان رسانید. بدانید که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام ولی ایزد مهیمن و وصیّ و جانشین من بعد از من است بر سایر مخلوقات و بعد از آن امام، فرزندان کرم و اولاد فخامِ عظام ایشان امامان دین و هادیان راه یقین و نجوم اهل زمین‌اند تا روز ملاقات شما به حضرت واهب‌العطیات و ادراک و ادراک لقای حضرت سیّدالبریات. و بی‌شبهه حلال و مباح نیست الّا آنچه حضرت ذوالجلال مباح و حلال نماید و هیچ حرامی نیست مگر آنچه ولی ایزد علّام حرام گرداند. من رسول واجب‌الوجود، به غایت، عارف و عالِمم به حلال و حرام، زیرا که مرا حضرت قدیر علیم در کتاب لازم التکریم خود از حقیقت حلال و حرام تعلیم داد.

ای معشر مردمان! هیچ علمی نیست مگر آنچه علام‌الغیوب آن را بر من منکشف گرداند و مرا بر حقایق و تعداد آن عالم و عارف نمود، به نوعی که هیچ نوع از انواع آن را بر من مستور و محجوب نگرداند. و آنچه ذوالمنن عالم به من تعلیم داد، به امر و حکم واهب مجید به حضرت امیرالمؤمنین علی بخشیدم و آن ولی بی‌نیاز را به تعلیم آن ممتاز و سرافراز گردانیدم. به یقین امیرالمؤمنین ولی ارحم‌الرّاحمین و وصی‌المرسلین و امام جمیع مخلوقین است.

ای معشر مردمان! غیر از مقام ولایت، پناهی که موجب خسارت و روسیاهی است، مجوییید و راه خلاف رضای او مپوییید. استنکاف و استدبار از آن ولی ایزد جبار منمایید که علی علیه‌السّلام عامل به حق و هادی آن و مانع از طریق باطل و ناهی از آن است. آن ولی پروردگار، در هیچ امر و کار، در نزد خدای غفار، سر در پیش نینداخت و به سرزنش سرزنشگران خود را گرفتار نساخت. و اول مردی که به خدای

زمین و آسمان ایمان آورد، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام بود. علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام آن کس است که جان و نفس خود را فدای حضرت رسول نمود و او آن امام است که هیچ احدی از مردان بیشتر از ایشان با او نماز نگزارد و بندگی و طاعت معبود قبل از علی علیه‌السّلام ننمود.

ای معشر مردمان! ولیّ حضرت رب‌العالمین امیرالمؤمنین و اولاد او ائمة‌المعصومین علیهم‌السّلام را افضل از جمیع خلایق دانید و او را تفضیل دهید بر همهٔ ایشان؛ زیرا که ایزد سبحان آن حضرت را بر همگان برتری بخشید و بر تمامی شما لازم است که به اوامر علی علیه‌السّلام خود را مأمور و به نواهی آن حضرت، البته نفس خود را منزجر گردانید، زیرا که آن حضرت امام منصوص من عندالله است.

ای معشر مردمان! علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام ولی خدا و امام کافّهٔ خلایق به امر ملک تعالی است و توبهٔ منکِر ولایت علی علیه‌السّلام مقبول ربّ غفور نیست و سعی آن مهجور، در عبادتْ غیرمشکور، بلکه آن کس هرگز مرحوم و مغفور نیست و بر خدای عالم واجب و لازم است که مخالف امر آن سرور را ابدالدّهر به نار سقر معذّب به عذاب منکر گرداند. بپرهیزید از مخالفت امر آن امام انس و جان، زیرا که مخالف آن ولیّ ایزد منّان، پیوسته در دوزخ تابان و آتش نیران سوزان است و گدازان، بلکه مخالف امر ایشان به مضمون صدق مشحون **وَقودُهاالنّاسَ و الحِجارةُ أُعدَّت لِلکافِرینَ** و اجسام آن ملعونان آتش‌افروز «نار سجّین» است.

ای معشر مردمان! به خدا قسم، اولین انبیا و رسولان عالی شأن با من بشارت داده شده‌اند و من بر جمیع خلقان و اهل زمین و آسمان به مشیّت رحیم‌الرّحمن، حجّتم. هر که در این باب شکّ کند، آن شاکّ ابتر بی‌شبهه کافر است به کفر اصلی و جاهلیت اولی. هر که در قول من شکّ کند، چنان است که در قول انبیا و رسولان، همه، شکّ کند و هر که شک به قول انبیای کرام و رسل فخام عظام نماید، آن کس از

اشرار و مستحق دوزخ پُرشرار و لایق و سزاوار نار است.

ای معشر مردمان! اعطا و احسان این فضیلت و ولایت به حضرت امام‌البریه علی علیه‌السّلام والتّحیّة از حضرت واهب‌العطیه، محض احسان و عنایت ذوالمنن است نسبت به من. خدای معبود که مستحقّ و درخورِ حمد و شکر است، به غیر ذات ربّ‌العالمین ابدالآبدین و دهرالدّاهرین در هیچ زمان بلکه در تمامی حال و ماضی و استقبال موجود نیست.

ای معشر مردمان! تفضیل علی علیه‌السّلام بر همه مردم به واسطهٔ آن است که او بعد از من افضل از جمیع اهل عالم و اَعلم تمامی بنی‌آدم است. روزیِ خلایق به وسیلهٔ ذوات کاملهٔ ما از حضرت واهب‌العطایا به شما و به سایر برایا متواصل و متواتر است بلکه بقای نوع انسانی آن متوالی متحاصل است. هر که رد قول من کند معلونِ معلونِ حضرت ایزد بی‌چون است بلکه مردودِ مردود و مغضوبِ مغضوب است.

آنچه من در باب ولایت و امامت علی و ائمهٔ معصومین علیهم‌السّلام به شما اعلام نمودم، تمام آن کلام به موجب وحی ایزد علام به واسطهٔ جبرئیل علیه‌السّلام است. زیرا که آن فرشتهٔ جمیل از حضرتِ واهبِ جلیل، ادای رسالت به من به این طریق و سبیل نمود که اگر کسی علی علیه‌التّحیّة والسّلام را به ولایت و امامت خود نپذیرد و آن مفترض الطاعة را صاحب ارشاد و هدایت خود و باقی امّت فرا نگیرد، مع‌هذا آن بی‌سعادت طریق خلاف و عداوت آن صاحب سعادت را پیش گرفته اصلاً گوش به کلام صدقْ التیام آن امام‌الانام فرا ندهد «فویلٌ له ثمَّ ویلٌ له».

باید که هیچ احدی از بندگان واهب علّام، استماع کلام ناتمام مخالف آن امام‌التّمام ننماید که غضب و لعنت حضرت صمدیّت به واسطهٔ آن کس به حکم ایزد تعالی و تقدس حاصل و ثابت است.

ای معشر مردمان! باید که از مال و حال یَوْمَ لا یَنفعُ مالٌ و لا بنون

خود بیندیشید و از خلاف امر و حکم آن امام‌الاکرام در همه وقت و همه دَمْ به او پناه جویید و به غیر طریق آن حضرت هیچ راه مجویید. زیرا که مخالفِ آن ولایتْ‌مآب، مخالف حکمِ مالک‌الرّقاب است، بلکه بی‌شبهه و ارتیاب، مخالفت با آن وصیِّ حضرت رسالتْ‌مآب وسیلهٔ روسیاهی در یوم‌الحساب است و حضرت واحد متعال در جمیع احوال، واقف به حقایق افعال شماست.

ای معشر مردمان! به مضمون خطاب مستطاب **یا حَسرتا عَلی ما فَرَّطتُ في جنبِاللهِ** علی علیه‌السّلام جنب رحمت خدای عالم است و حسرت و ندامت بر مفرط آن.

ای معشر مردمان! تدبّر در ظواهر آیات قرآن نمایید و تفکر در محکماتش فرمایید. زنهار، تابع متشابهاتش مشوید. به خدای عالم تبارک و تعالی مرا قسم است که بیان زواجر قرآن و ایضاح تفاسیر آن در حیّز قدرت و توان هیچ احدی از علمای انس و جان نیست مگر آنکه در نزد من حاضر و دستش در دست من؛ و او ولیّ ایزد مهیمن است.

[در آن هنگام آن امام همام در خدمت سیدالانام حاضر بود. آن حضرت را پیش خویش طلب نموده، بازوی مبارک آن ولیّ ایزد تبارک را به سعادت و اقبال به دست دریامِثالِ خود گرفته از زمین برداشته، آن مقدار مرتفع نمود که تحت بغل حضرت خاتم‌الرّسل بر مستعدان آن محفل جنّتْ مثال ظاهر گردید. در آن زمان، رسول آخرالزّمان آواز مبارک برداشت و از لسان معجزْنشان چنین بیان فرمود که:]

ای معشر مردمان! هر که را من مولی و حاکم فرمانفرمای آنان و پیغمبر ایشان باشم. این علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام مولی و حاکم و فرمانفرما و امام او و جمیع برایاست، زیرا که علی برادر و وصیّ من و دوستی او بر من به حکم حضرت ذوالمنن است؛ چه در این باب از ایزد وهّاب آیه به من نازل شد.

ای معشر مردمان! امیرالمؤمنین و اولاد آن سرور، ائمةالمعصومین

علیهم‌السّلام، ثقل اصغرند و قرآن، ثقل اکبر است. و هر یک از آن ائمه مخبر از حال یکدیگرند و همهٔ آن اعیان در اقوال و افعال و در وصول دین و در تبلیغ اوامر و احکام شرع مبین موافق یکدیگرند و علی و اولاد کرام عظام علیهم‌السّلام از یکدیگر جدایی نکنند تا آنکه در کنار حوض کوثر، همگی و تمامی یکسر، خود را به من رسانند.

ای معشر مردمان! بدانید و آگاه باشید که من به هر چه مأمور بودم به حکم ربّ غفور به شما رساندم و آنچه به شنوانیدن آن به بندگان ایزد سبحان محکوم بودم، به سمع جمیع شنوانیدم و ولایت و امامت علی علیه‌السّلام را با ائمه بیان و عیان گردانیدم.

ای معشر مردمان! ملک عزیز گفت و من نیز به امر و حکم او به شما می‌گویم که امیر مؤمنان، غیر برادرم علی علیه‌السّلام و اولاد او ائمهٔ فخامِ عظام کسی نیست، و دفع و رفع امور سخت و مشکل از امت من به غیر از آن ولیّ ذوالمنن از هیچ احدی میسّر و ممکن نیست.

[چون رسول بی‌چون پیشتر از این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را از دست گذاشته بود، برای بار دوم دست یازید و بازوی او راگرفت و از زمین برداشت].

ای معشر مردمان! این علی بن ابی‌طالب علیه‌السّلام برادر و وصیّ و خلیفهٔ من است و حامل علم من و حافظ آن، و عالم به آیات قرآن و تفاسیر جمیع کتب آسمان مُنزَل به انبیا و رسولان، و خوانندهٔ خلقان به اوامر و نواهی قرآن، و معامل رضای خدای تعالی و محارب اَعدای حضرت اله، علی ولیّ‌الله است، و آمِر به طاعت حضرت ربّ‌العزة و ناهی از معصیت الهی است. خلیفهٔ رسول، زوج بتول و امیر مؤمنان از انس و جان و ولیّ خدای زمین و آسمان علی عمران است. امامِ هادی و مرشدِ حاضر و بادی، و قاتل جماعت ناکثین و کشندهٔ طایفهٔ مارقین و قاطعِ حیاتِ قاسطین، ولیّ اکرم‌الأکرمین، حضرت امیرالمؤمنین است.

ای معشر مردمان! آنچه من به حکم و امر ایزد مهیمن مأمور به تبلیغ آن بودم، به شما رساندم و بر شما واضح و عیان گردانیدم. بر خود واجب و لازم و از فروض متحتّم بدانید و تغییر قول مرا جایز مدانید.

بار خدایا! دوست دار دوست علی را، و دشمن‌گیر دشمن او را، و یاری کن ناصر و معین علی را، و از رحمت خود دورگردان و لعنت کن ستم‌کننده در حق علی و اولادش را.

بار الها! مرا به ارسالِ خود جبرئیل امین سرافراز گردانیدی و حکم فرمودی که ولایت و امامت که مخصوصِ علی و اولاد امجاد اوست، به بندگان من و امّتان خود تبلیغ نمای. و چون در آب باب به کرّات تأکید فرمودی و بر من واجب و لازم ساختی و مرا به ارسال آیت عصمت مطمئنْ خاطر و ممتاز نمودی. تراخی و ترقّب آنکه مرا در هنگام اقامهٔ تبلیغ امامت علی علیه‌السّلام و نصب آن امام‌الانام از برای خاص و عام که از جمله اکمال و اِتمام نعمت تو به خلقان و تکمیل احکام اسلام که رضای تو در آن است به بندگان تو، مرا یاری کن.

بار خدایا! شاهد باش که تبلیغ ولایت ولیّ تو امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام و اولاد او به بندگان تو نمودم و در آن باب به هیچ وجه من‌الوجوه به تقصیر از خود، راضی در هیچ باب نبودم.

ای معشر مردمان! بدانید و آگاه باشید که حضرت خالق‌البرایا به نصب امامت و تبلیغ ولایت علی و ائمة‌الهداة علیهم‌السّلام اکمال دین شما و اتمام نعمت به سایر خلق نمود. پس اقتدا به آن امام‌البریه و اولاد او علیهم‌السّلام والتحیّة که از فرزندان من‌اند واجب و لازم است زیرا که هر که اقتدا به آن ولیّ ملک تعالی و بعد از او به ائمهٔ هدی علیهم سلام‌الله ننماید، در یوم‌القیام بی‌شبهه و ارتیاب در هنگام عرض اعمال به حضرت مالک‌الرّقاب، داخل در سلک **فَاولئک الّذینَ حَبِطتْ أعمالُهُم وَ فِی‌النّارِ هُم خالِدونَ وَ لا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ العَذابُ وَ لا هُم یُنظَرونَ**

باشد.

[یعنی هر چند مقرّبه کلمهٔ طیبهٔ شهادت و مقیم بر اقامت نماز و روزه و سایر مافرض‌الله تعالی باشد و بعد از من به ولایت و امامت امیرالمؤمنین علی و اولاد امجاد او علیهم‌السّلام اقرار ننماید و اقتدا به سلسلهٔ طیبین و طاهرین من نکنند، اعمال آن طایفه بی‌شک و شبهه از بین رفته و مخلد به آتش دوزخند و اصلاً در عذاب الیم آن جماعت در درکات جحیم تخفیف و مهلت نیست. پس بنابر آیهٔ وافی هدایت قبول نمودن اعمال جمیع اهل اسلام در یوم‌القیام، موقوف بلکه مشروط است بر اقرار به ولایت و امامت علی علیه‌السّلام و فرزندان گرام فخام او علیهم‌السّلام. بنابراین، ایمان و اسلام به اقرار ولایت ائمهٔ‌الانام مقبول و تمام، و به عدم اقرار ناپسند و ناتمام است. پس بنابر تأکیدات ظاهر آیه،کلام ربّ‌العالمین به ولایت ائمه علیهم‌السّلام و قول سیّدالمرسلین، هر که در دار دنیا به غیر دین امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و اولاد طیبین و طاهرین، دین و آیینی گزینند، به یقین آن مذهب و دین مقبول ارحم‌الرّاحمین نیست و حامل آن در روز حساب و میزان، از خاسران و زیانکاران است].

ای معشر مردمان! علی و فرزندانش ناصرترین شماست در دین و علی اقرب و اعزّ شماست بر من، یعنی رابطهٔ خویشی و علاقهٔ قرابتی و عزّت و اکرام هیچ احدی نسبت به من زیاده از حضرت امیرالمؤمنین علی و اولاد کرام فخام آن حضرت علیهم‌السّلام نیست. و علی یک ساعت بلکه لمحه‌ای از اطراف و جوانب من دور نگشته و همیشه حکم و امرِ مرا مترصّد و ناظر و رضا و خشنود حضرت الهی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام و اولاد او بیّن و ظاهر است.

[زیرا که هیچ آیه مشعر بر رضای الهی در کتاب مستطاب ایزد وهاب نازل نشده مگر آنکه در شأن عالی شأن آن امام انس و جان و فرزندان ایشان است. و تمام آیات مصدّر به «**یا ایهاالّذین آمنوا**» ابتدا به علی علیه‌السّلام و اولاد امجاد آن حضرت است و بر هیچ آیه در قرآن

مشعر بر مدح خلقان نیست الّا آنکه در شأن علی و اولادِ رفیع الشأن ایشان است. و شهادت ربّ‌العالمین از برای مطعمین یتیم و اسیر و مسکین در سورهٔ کریمهٔ **هل أتیٰ علَی الانسانِ** برای آن امام انس و جان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و باقی امامان است. و اعتقاد اکثر مفسّرین اجلّهٔ این طایفه و مطّلعین بر اسرار غموضات آیات کلام ربانی و بر اطوار تأویلات کلمات فرقانی، برآنند که این سورهٔ کریمه در شأن ذی‌شأن آن امام زمان و باقی اولاد ایشان است].

ای معشر مردمان! علی علیه‌السّلام ناصر دین رب‌العالمین و مجادل کفار اشرار و دافع اذیت از روی سیّدالمرسلین است و آن حضرت نقی و تقی و هادی و مهدی است.

ای معشر مردمان! پیغمبر شما بهترین پیغمبران است و ولیّ خدای تعالی و وصیّ رسول صلّی‌الله علیه و آله و سلّم علی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نیز بهترین اولیا و اوصیا؛ و فرزندان وصیّ رسول آخرالزّمان بهترین اولاد کرام جمیع انام‌اند.

ای معشر مردمان! ذریهٔ کرام هر پیغمبری از صلب همان پیغمبر است الّا ذریهٔ من که از صلب امیرالمؤمنین علی است و آن طایفهٔ کرام تا یوم‌القیام باقی و مستدام‌اند.

ای معشر مردمان! ابلیس پرتلبیس اخراج آدم علیه‌السّلام از جنّت از حقد و حسد نمود و به لعنت ایذای ایزد احد گرفتار آمد. زنهار، با علی علیه‌السّلام حقد و حِسد منمایید که عمل شما از بین برود و اقدام شما در روز جزا به لغزیدن آید تا آنکه اجسام شما به جهنم در آید، و به یقین، عزیز واهب، شما را به وسیلهٔ شما معاتَب و معاقَب خواهد نمود. آدم صفی، برگزیدهٔ ایزد تعالی بود به واسطهٔ ترک امر اولی و ارتکاب خطیئت واحده از صدر جنان و مائده آن داخل دارالغرور جهان فانی شد پس چگونه شما در هنگامی که خلاف قول آن سیّدالاوصیاء نمایید و حال آنکه شما شما باشید. باید که از مال و حال خود و وبال خلاف اقوال و افعال آن ولی ایزد متعال بیندیشید و

از قارعهٔ **یومَ لا یَنفعُ مالٌ و لا بَنونَ** نیکو تأمل نمایید به واسطهٔ آنکه از شما جمعی دشمن خدا و رسول‌اند.

ای معشر مردمان! بدانید که دشمنی علی علیه‌السّلام را قبول نمی‌کند مگر شقی، و مودّت و دوستی او نمی‌ورزد مگر مؤمن متّقی، و ایمان و اقرار به قول آن امام‌الاخیار والابرار نیاورد مگر مخلص معتقد به مصطفی صلّی‌الله علیه و آله و سلّم. به خدای تعالی قسم که **والعصرِ اِنَّ الانسانَ لفِي خُسرٍ إلّا الَّذینَ آمَنوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ** در شأن دشمنان خاندان علی علیهم‌السّلام نازل شد.

ای معشر مردمان! من حضرت مهیمن را در باب تبلیغ ولایت امیرالمؤمنین و امامت اولاد کرام آن حضرت علیهم‌السّلام به شما شاهد خودگردانیدم و بر من به وثیقه آیهٔ کلام ذوالمنن **وَ ما عَلَی الرَّسولِ إلّا البَلاغُ المُبینُ** سوای تبلیغ امر حضرت ایزد اکبر، چیزی دیگر واجب بلکه سزاوار و درخور نیست.

ای معشر مردمان! تقوای الهی پیشه کنید و پناه خود به عزیزالله جویید؛ و پیوسته بر طریق مرضیّ اسلام و به شیوهٔ حسنهٔ ایمان باقیِ ائمهٔ انام مستدام بوده، هر چه لوازم این صفت است بر آن قیام و اقدام نمایید و بر صفت حیات مستعار دنیا باقی و پایدار نباشید.

ای معشر مردمان! به خدای تعالی و به رسول او و به نوری که با آن نبیّ آخرالزّمان است، ایمان آورید پیش از آنکه رویهای شما دیگر قبول نور الهی نکند. چه، اگر اطاعت امر و حکم الهی نکنید، هر آینه مراجعت به حال اصلی خود می‌نمایید و به کفر او برمی‌گردید. و بدانید که نور عبارت از ولیّ ربّ‌العزة، حضرت علی بن ابی‌طالب است.

[چنانچه از حدیث مشهور حضرت نبی‌المشکور، ثبوت و وضوح پیوسته که اول چیزی که حضرت خالق‌البریه به زیور حیات و به حلیهٔ خلقت محلّی و مزیّن گردانید، نور ما بود و بعد از ایجاد حضرت ابوالبشر آن نور را در صلب او به ودیعت نهاد و مستقرّ گردانید. و از

آنجا به اصلاب طاهره و به ارحام زاکیه منتقل می‌شد تا آنکه به صلب جدّ من و امیرالمؤمنین عبدالمطلب رسید، در آنجا منتصف گشته نصف آن به طرف پدرم عبدالله بن عبدالمطلب آمده و نصف دیگر به صلب اباطالب بن عبدالمطلب والد امام‌الاخیار والابرار منتقل شد.
ای عزیزا! از حضرت عبدالله اختر برج نبوّت و رسالت ساطع شده و از اباطالب کوکب درج امامت و ولایت طالع گشته، و از طرف نبیّ الابطحی به حضرت بضعةالرسول الهاشمی فاطمةالزّهرا آمد، و از حضرت فاطمةالزّهرا و أبوالائمةالهدی امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام به حضرت حسین علیه‌السّلام، و از حضرت حسین به سیّدالسّاجدین علیه‌السّلام، و از آن حضرت تا به صلب خاتم‌الاوصیاء الحجة بن الحسن المهدی علیه‌التّحیّة والثّناء منتقل گشته در آنجا مودّع است.
امر به متابعت رسول و ایمان به نور آن حضرت صلّی‌الله علیه و آله عبارت از آن اعیان دین و برگزیدگان حضرت ربّ‌العالمین است].

ای معشر مردمان! این نور از حضرت واهب منّان به من و علی عطا و احسان گردید. از من و علی به نسل علی منتقل شده تا آنکه در صلب خاتم‌الاوصیاء قائم آل محمد الحجّة بن الحسن المهدی سلام‌الله علیهم أجمعین مودّع و محتوم گردد ـ چنانچه سمت تحریر یافت ـ.

ای معشر مردمان! محمد بن الحسن آن امام است که اخذ حق خدای تعالی و حق من و اخذ حق هرکه در جوار همسایگی ماست از محبّین و متابعین ما به یقین می‌نماید، زیرا که ایزد منّان مرا و سایر اوصیاء از ائمة هدی علیهم‌السّلام را حجّت بر جمیع مقتصران و همگیِ یاغیان و مخالفان و دشمنان همه خاندان طیبین و طاهرین الی یوم‌الدّین گردانید. زیرا که ما استیفای حق تمامی مظلومان از سایر ظالمان و خائنان و گناهکاران اصناف عالمیان می‌نماییم، به واسطهٔ آنکه به جهت محبّین خود رحمة للعالمین، و شفیع‌المذنبین فی یوم‌الدّین، من و اولاد من ائمه معصومین علیهم‌السّلام‌اند و حق هر

احدی را به اولیای ایشان می‌رسانیم.

ای معشر مردمان! شما را تنذیر و تخویف به حضرت ربّ‌اللّطیف می‌نمایم به آنکه من رسول اویم و پیش از من رسولان در جهان بی‌حدّ و فراوان بودند. من اگر از این سرای فانی به عالم باقی ارتحال و انتقال نمایم یا به فیض شهادت فایز گردم، زنهار و زنهار و آلف زنهار، شما به شیوهٔ ایمان و اسلام بر اطاعت و متابعت ائمةالانام مصمّم باشید و به حالت کفر اصلی و آیین اوّلی خود مراجعت مکنید و از صلاح و صوابدید علی و ائمه علیهم‌السّلام که موجب فیض و فلاح شماست، تخلّف و انحراف و تمرّد روا مدارید که خلاف حکم اوصیای من باعث وصول درکات نیران و خلود در دوزخ تابان است [از این حدیث ظاهر و بیّن شد که تارک ولایت و منکر امامت ائمةالبریة علیهم‌السّلام والتّحیّه کافر است].

ای معشر مردمان! از انتقال و انقلاب و مراجعت و استصحاب شما به کفر اصلی و به حالت اولی اصلاً هیچ نوع ضرر و نقصانی به حضرت رحیم‌الرّحمن عاید نگردد، بلکه اثر ضرر و نقصان وافر به جماعت شما رسد. پس به ولایت علی علیه‌السّلام و امامت او راضی و شاکر و مطمئن خاطر باشید که جزای شاکران به حضرت مهیمن سبحان است، لیکن شاکر و صابر مثل علی علیه‌السّلام و اولاد عظام ایشان نیست و همیشه آن اعیان به این دو صفت منعوت و موصوف خواهند بود و به وثیقهٔ «انّ اللهَ معَ‌الصابرینَ» حضرت رحیم‌الرّحمن پیوسته با ایشان است.

ای معشر مردمان! به وسیلهٔ اسلام و ایمان خود منّت به سبحان نگذارید، زیراکه قادر منّان مستغنی است از عبادت و طاعت بندگان و امتنان شما موجب سخط شما و وسیلهٔ دخول نیران است.

ای معشر مردمان! بعد از من به غیر علی علیه‌السّلام و اولاد او از طرف خود امامانی پیدا مکنید، که آن جماعت بی‌شایبه شکّ و گمان همگی و تمامی شما را با خود داخل نیران خواهند گردانید و در روز

جزا شما و ایشان را هیچ کس نصرت و یاری ندهد و هیچ احدی از آنها از دوزخ تابان نرهد.

چنانچه در قرآن لازم‌الاذعان واقع و عیان است که آیهٔ **یدعونَ إلَی النّارِ و هُم لا یُنصَرون** امثال این آیه در **یَومَ لا یَنفعُ مالٌ و لا بَنونَ** در روز جزای اعمال از افعال خود شرمسار و به عذاب و نکال گرفتارند.

ای معشر مردمان! من و حضرت واحد ذوالمنن از امثال این طایفهٔ بی‌حیای جوفروش گندم‌نمای بری و بیزاریم و نظر احسان و مرحمت به آن اشرار نیاوریم، و جزای آن فجّار به مضمون **انّ الفُجّار لفي سِجّین** مکان سجّین بلکه اسفل‌السّافلین است و منکران ولایت و امامت علی و اولاد او علیهم‌السّلام متکبّرین‌اند و مقرّ و موطن آن متمرّدین به وثیقهٔ **اِنّ جهنّم مثویً للمتکبّرین** دوزخ پرسرار و شین و ذریعهٔ کریمه **فَلبئسَ مثوَی المتکبِّرین** جای متکبّران لئام و منکران ولایت و امامت ائمه علیهم‌السّلام اندر دوزخ مسکن و مقام است.

بدانید که جمیع خلایق را در نزد خالق، صحیفه و کتابی است که خیر و شر و نفع و ضرر همگی در آنجا مرقوم و مندرج است. بر هر احدی از شما نظر به آن صحیفه لازم است که بر حقایق عمل خود رسد و آن را به میزان شرع پیغمبر آخرالزمان و به طِریق رضای باقی امامان موازنه نماید تا در روز حساب و شمار حیران و شرمسار نیاید.

[چون حضرت نبی‌الانام کلام معجز نظام خود به این مقام انتظام داد، اکثر مردمان خصوصاً ارباب عداوت و طغیان از آن مجلس جنتْ‌نشان برخواسته متوجّه مسکن و مکان خود گشتند الّا قلیلی از مسلمین و شرذمه‌ای از مؤمنین که از شرم نبوّتْ‌مآب در محل و مقام خود مستمر و مستقر بودند]

ای معشر مردمان! من علی علیه‌السّلام و اولاد ائمهٔ امجاد را به وراثت خود و ولایت از جهت شما می‌گذارم تا روز قیامت و پیوسته ائمهٔ معصومین ولیّ ربّ‌العالمین و اوصیای من تا یوم‌الدّین‌اند و من این کار و امر به غیر حکم و فرمان ایزد غفّار نکردم، بلکه تبلیغ امر

ولایت و امامت علی علیه‌السّلام و فرزندان ایشان به شما حجّت است بر شما و به سایر حاضر و غایب و بر هرکسی که در ربقهٔ حیات است و بر جمعی که بعد از این موجودند و متولّد گردند.

باید که حاضران، ولایت و امامت علی علیه‌السّلام و اولاد او را به غایبان رسانند و پدران به پسران و ایشان به فرزندان خود اعلام نمایند، و بطناً بعد بطنٍ ولایت و امامت علی علیه‌السّلام را به اولاد امجاد تا روز قیامت به یکدیگر برسانند و اقرار و تولّا به این خاندان و انکار و تبرّا از اعدای ایشان نمایند، یعنی از ظلمهٔ آل علی و احمد بیزاری جویند و امر و قول ائمهٔ دین را لازم دانند و خلاف حکم و قول ایشان را موجب ذلّت و ندامت و وسیلهٔ خسران و غرامت دانند.

لیکن زود باشد که جمعی از امّتان نابکار و خامْطمعان سیه‌روزگار به وسیلهٔ هوا و هوس از روی ستم و به غیر حقّ طمع در حقّ این جمع مستحقّ نمایند، و به ناحقّ تصرّف در حقّ آن اعیان فرمایند و غصب امامت و ولایت که به نصّ قرآن و به فرمان ایزد منّان به ایشان مفوّض و مرجوع گشته، نمایند که لعنت خدای زمین و آسمان بر غاصبان و مغصبان حقّ خاندان پیغمبر آخرالزّمان باد.

پس آنگاه حضرت رسول‌الله صلّی‌الله علیه و آله تلاوت این آیهٔ کریمه نمود که **سَنفرُغُ لکُم آیةَ الثّقلانِ** الی قوله **فَبأيِّ آلاءِ ربِّکما تکذّبانِ** ـ بعد از آن تلاوت این آیه فرمود که: ـ **یُرسَلُ علیکُما شُواظٌ مِن نارٍ و نُحاسٍ فَلا تَنتَصِران.**

ای معشر مردمان! حضرت واهب سبحان تا روز بعث و میزان، شما را به همین صفت و نشان نمی‌گذارد و چون حضرت بی‌چون لطیف و طبیب است، بی‌شبهه و ریب تمیز خبیث شما از طیّب می‌نماید و جمیع شما را مطّلع بر اسرار غیب نگرداند. و حضرت مهیمن، ممتحن است شما را به اعلام و تبلیغ ولایت علی و ائمة البریة.

هر که متمسّک به سلسله ولایت علی و حبل اعتصام ائمةالهدی

علیهم‌السّلام گردد، او از جمله طیبان و نیکوکاران است. و آن که به وسیلهٔ حقد و تعصّب به صاحب منصب دست اعتصام به حبل‌المتین علی و ائمة‌المعصومین علیهم‌السّلام نزند و اقرار به امامت و ولایت این طایفهٔ ابرارِ اخیار ننماید، از جمله خبیثان و بدکاران و مستحقّ آتش نیران است.

ای معشر مردمان! هیچ شهر و دهی خراب نگردید مگر آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی اهل آن محلّ را به واسطهٔ آنکه تکذیب رسول و فرستادهٔ او می‌نمودند و آزار و جفای رسولان حضرت عزیز منّان و تمرّد و عصیان امر و حکم قادر دیّان می‌کردند، آن محال و اوطان ایشان را خراب و با خاک یکسان گردانید، با آنکه اهل آن مکان کافران بی‌دین و ظالمان ستم آیین بودند، فلهذا اهل آن محال به عذاب و نکال خراب و پریشانْ‌حال گشتند، چنانچه قرآن لازم‌الاذعان شاهد آن است.

ای معشر مردمان! من نیز رسول ربّ‌العزیزم از تکذیب قول من و عدم استماع امر و نهی حضرت مهیمن بپرهیزید و بدانید که این علی و اولاد او بعد از من امام شما و ولی و مواعید غنیّ مجیدند.

به خدای اکرم قسم که هر چه علی بن ابی‌طالب شما را به آن نوید موعود نماید، حضرت واجب‌الوجود آن امام اعلم را به وفای آن مصدّق و مکرّم گرداند.

ای معشر مردمان! اگر شما به درستی و راستیِ پیشینیان که به وسیلهٔ تکذیب رسل منّان از طریق اسلام و ایمان گمراه گشته، داخل نیران گشتند ـ و به خدای تعالی قسم که همان کذب و خسران باعث ذلّت و خواری ایشان شده ـ همان خدای زمین و آسمان، الحال نیز قادر است به وسیلهٔ تکذیب من، به یقین شما را هلاک گرداند.

ای گروه مردمان! حضرت ایزد سبحان مرا امر و نهی فرمود، من علی را به موجب حکم ملک تعالی امر و نهی فرمودم، یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی ولیّ ربّ‌العُلی را ـ کما ینبغی و یلیق ـ به حقایق امر

و نهی از روی یقین مطّلع گردانیدم. پس امیرالمؤمنین علی، حقیقت امر و نهی از حضرت ذوالمنن را به وساطت من فراگرفته و بر اسرار آن هر دو کما هو حقّه رسیده است. باید که با کمال عقل و هوش استماع امر و نهی آن ولیّ خدای تعالی نمایید تا در یوم‌المحشر از اهـوال و ضـرر و افـزاع ایـمن و مـطمئنْ‌خاطر بـاشید و از سایر عـقوبات جبّارالمخلوقات، بی‌غم از انواع فواکه جنّات منفکه و متنعّم گردید.

زنهار که اطاعت امر او نمایید تا هدایت یابید و از نهی او منزجر و متنبّه شوید تا به طریق فوز و صلاح و فیروزی و فلاح دست یابید. و آنچه مأمور مراد آن ولیّ ربّ‌العباد است، به خلافِ آن نگرایید، مطابق مرضیّ او سلوک راه نمایید و بی‌شکّ و یقین طریق او را موافق منهج ربّ‌العالمین و رضای اله دانید.

و البته اطاعت علی و مطاوعت ائمة الهدی نمایید کـه رفـتن بـه خلاف طریقت او ایمان و اسلام شما را متفرّق گرداند. و من شما را به حکم مهیمن به اطاعت طریق امامت و ولایت علی علیه‌السّلام کـه سبیل قویم و طریق مستقیم است، پیوسته الی یوم‌القیام امر نمایم و بعد از علی علیه‌السّلام به اطاعت و متابعت باقی اولاد من که از صلب او پیدا گردند ـ که به حقّ هادی و به عدالت مهتدی باشند ـ حکـم فرمایم.

ای معشر مردمان! حضرت رحیم‌الرحمن این سوره (سورهٔ حمد) را در شأن من انزال و ارسال گردانید، و این سورهٔ جلیله علی و اولاد کرام او علیهم‌السّلام را نیز شامل است، زیرا که این مهتدیان طـریق مستقیم از اولیای رحیم الرؤوف و احزاب عزیز وَهابند که ایشـان را حزن و خوف نیست و بی‌شبهه و یقین حزب ربّ‌العالمین همیشه بر معاندان و دشمنان خاندان طیبین و طاهرین که آن جماعت غاویان و اخوان‌الشیاطین‌اند غالب‌اند.

و بعضی از آن طایفه، بعضی دیگر را به زخارف دنیا و به قول کذب و کلمات لایعنی مشعوف و مغرور گردانند و باعث ذلّت و ندامت و

سبب خسران و غرامت آن جماعت در روز قیامت گردند، لیکن اولیای ملک تعالی و احبّاء ائمة الهدای جمعی باشند که حضرت الهی آن اعیان را در قرن واجب‌الاذعان مؤمنان شمرده، چنانچه می‌فرماید: **لا تَجِدُ قَوماً یُؤمِنُ باللهِ و بالیوم الآخِرِ یُوادُّون من حادَّالله.**

[تفسیر آیهٔ قرآن ـ والله اعلم بحقیقة‌البیان ـ آن است که: ای محمد! نمی‌یابی قومی را که مؤمن و به صف ایمان و شعار ایشان متّصف و مستسعد باشند و اقرار به روز قیامت و جزا و پاداش عمل و طاعت در آخرت داشته باشند. این طایفه دوست نگیرند و به مودّت و محبّت نپذیرند جمعی را که آنها از طریق ایمان و از منهج اطاعت حکم ایزد سبحان تمرّد و طغیان نمایند و به خلاف امر قادر منّان گرایند. خلاصهٔ کلام واهبِ علّام آنکه اولیای حضرت ربّ‌العزّة جمعی باشند که ایمان به حضرت رحیم‌الرّحمن دارند و اقرار به رسول و ائمة الهدی نمایند و به محبّت و مودّت صمدیتِ راسخْ دم و ثابتْ قدم باشند و آن را ملبّس به لباس مودّت غیر و مجلَب به جلبات مکر و ریب نگردانید؛ چه مثل این مؤمن صمیم ایمن از عذاب الیم و درکات جحیم است و بلکه مثال این مؤمنان، هادیان و مهتدیان به ایزد منّان‌اند].

ای گروه مردمان! اولیای و احبّای این اعیان جمعی باشند که داخل روضات جنان با کمال امن و مسرّت فراوان گردند. و ملائکهٔ هر محل بعد از استقبال و تسلیم به خدمت ائمه علیهم‌السّلام اظهار رضا و خوشنودی حضرت لایزال از آن برگزیدگان واهب متعال نمایند. و ملائکهٔ کرام، آن طایفهٔ نیکو سرانجام را به نوید این مژده به مبارکبادیِ خلودِ جنان مبتهج و شادمان گردانند.

و نیز اولیای ربّ عزیز، جمعی باشند که حضرت ملک وهّاب در حق ایشان فرماید که **یَدخُلونَ الجَنَّةَ بغَیرِ حِسابٍ** یعنی: به غیر حساب و کتاب، آن طایفه داخل جنّت گردند.

و نیز اولیای خدای تبارک و تعالی جمعی باشند که در حالت ظهور

و جفا و شدت و رخاء، از حضرت ایزد تعالی و از بیم عذاب او خایف و هراسان و از یاد شدت عقاب او نالان و گریان باشند.

این طایفه را در آخرت، مغفرت و اجر بسیار در نزد غفّار است و اعدای ایشان داخل سعیر نیران و دوزخ تابان گردند؛ و پیوسته شهیق و زفیر جهنّم که عبارت از شعلات نیران و شرارهٔ لهیب آن است به اعدای اولیا حقّ واصل و متلاصق است.

و چون جمعی از اعدای اولیاء ایزد اکبر داخل درک‌السّقر گردند، طایفه‌ای از آن ملعونان که پیشتر از ایشان داخل آن مکان خواری و محل ذلّت و خاکساری گشته باشد، به لاحقین لعنت و نفرین کنند و گویند که شما نیز از جمله ظالمان آل محمد و خائنان دین حضرت رسول امجد بودید که لعنت خدای بر شما باد.

و نیز دشمنان ائمه و اعادی اولیای واهب‌العطیه جمعی باشند که هرگاه فوجی از آن قوم گمراه داخل دوزخ گردند، از روی حزن با ناله و آه به خزانهٔ آرامگاه خود التماس تخفیف عذاب و ازکثرت عطش و حرارت استدعای جرعهٔ آب نمایند. خَزَنهٔ نیران در جواب مستغائیان گویند که: ای قوم نادان مگر شما را در دار دنیا هادی و نذیر و دلیل و بشیر نبود؟!

[یعنی چنانچه حضرت عزّ و جلّ انبیاء و رسل و ائمة السّبل به جهت ارشاد و هدایت سایر عباد ارسال داشته و تعلیم شرایع احکام و دینِ همگیِ انام نموده، البته شما را نیز به تعلیم حقایق دین و اعلام آداب احکام شرع سیّدالمرسلین و آل او صلوات‌الله علیهم اجمعین ارشاد نمود. چرا اطاعت اوامر و نواهیِ حضرت رسالتْ پناه و اوصیای آن حضرت که اولیای حضرت الهی‌اند ننمودید و از فرمان لازم‌الاذعان ایشان تخلّف و انحراف و تمرّد و اعتساف فرمودید؟ الحال جزای شما و پاداش عمل متمرّدین همین است].

ای معشر مردمان! مسافت میان دوزخ و جنّت به غایت قریب است. الحذر! الحذر! دشمن ما کسی است که حضرت الهی او را

مذموم و ملعون گرداند و ولیّ و محبّ ما کسی است که خدای تعالی او را به دوستی گرفته و در قرآن مدح و ثنای آن نیکوکاران و ستایش ایشان زیاده از توصیف و بیان نمود.

ای معشر مردمان! من نبی‌ام و علی بن ابی‌طالب، وصیّ من و ولیّ ایزد مهیمن است، و اولاد من از صلب او اوصیای یکدیگرند و خاتم‌الائمة والاوصیاء قائم آل محمد، الحجّة بن الحسن المهدی علیه‌السّلام است که در آخرالزّمان منتقم از ظالمان به یقین است؛ چه، آن حضرت و آبای عظامِ کرام او فاتح حصون کفرند و نیران.

قائم آل ما قاتل جمیع قبیلهٔ شرک و کفر است، بلکه ناصر دین ارحم‌الرّاحمین و معین ربّ‌العالمین است، و آن امام تابع حکم خدای عزّ و جلّ است. آن امام عالم و افضل، صاحب هر فضل را به فضل و جاهل را به جهل، به نام و نشان، نشان دهد و او غرّاق بحر عمیق و در نیم صدف خانوادهٔ عشق است.

نه آن برگزیده و پسندیدهٔ خدا و وارث خدا و وارث علوم همهٔ اولیا و انبیاء بلکه عالم به حقایق ذات و صفات آنهاست. و نه او مخبر به خدای منّان و متنبّه به امر اسلام و ایمان است، بلکه او امام رشید سدید شکور و مفوّض امر و کار خود به ربّ غفور است.

او آن امام است که پیشینیان، خلفاً عن سلف و سلفاً عن خلف، از او بشارت و نشان دادند و آن ولایت‌پناه، حجّت باقیِ حضرت الهی است و بعد از او حجّت دیگر نیست و حق با اوست در هر جا که باشد و به هر نوع که بود. و هیچ نوری موجود نیست به غیر نور آن حضرت.

و اوست که هیچ احدی را در هیچ حال از احوال، از روی فضل و حال و حرب و قتال، بر او غلبه نیست و هیچ کس را بر ذات مقدّس او نصرت دسترس نیست و او ولیّ خداست برای اهل زمین و حَکَم خدای عزّ و جلّ بر جمیع مخلوقین و امین خالق آسمان و زمین است.

ای معشر مردمان! آنچه من به تبلیغ آن محکوم و مأمور بودم برای همگیِ افراد شما رسانیدم و حقایق آن را به کمال ظهور و عیان

گردانیدم؛ بلکه ـکماینبغی و یلیق ـمراتب آداب و احکام آن را من کلّ الوجوه والمرام به شما و به سایر مردم فهمانیدم. و بعد از من این علی وصیّ و برادر من نیز به شما می‌فهماند. باید که بعد از من، جمیع ضروریات دین مبین و منهاج شرع و آئین را از او فرا بگیرند.

بدانید و آگاه باشید که من بعد از اتمام خطبه، شما را به مصافحت و مبایعت علی علیه‌السلام می‌خوانم، و از شما اقرار بر ولایت و امامت آن حضرت خواهم گرفت. و بعد از خودم شما را به مصافحت او وصیّت می‌نمایم. من با خدای عزّ و جلّ بیعت کردم و علی علیه‌السّلام با من. الحال نیز من از همگی و تمامیِ شما، به امر و حکمِ حضرت ملک تعالی، بیعت برای آن امام‌الاتقیاء و ایزد تعالی می‌ستانم. به یقین، هر که بعد از من نقض عهد و بیعت و نکث پیمان و شرط رسول ربّ‌العزة نماید، آن نقصان به نفس آن نادان شکنندهٔ عهد و پیمان لاحق و عیان گردد. و هر که بر آن عهد و پیمان برقرار و بر مصافحتْ ممکن و پایدار باشد، البته به اجر عظیم و ثواب جسیم در روز جزاء و حساب کامیاب خواهد گردید. چنانچه مصدوقهٔ مکرّمهٔ و **مَن نَکثَ فاِنَّما یَنکثُ عَلی نَفسِهِ و منْ أوفیٰ بِما عاهَدَ عَلَیهُ اللهُ فیُؤتیهِ أجراً عَظیماً** شاهد بر آن است.

ای معشر مردمان! بدانید که حج و عمره به حکم خالق‌البریّه از شعائر اسلام است. پس هر که زیارت خانهٔ خدای تعالی نماید تا عمره به جای آورد، هیچ گناه به جهت او باقی نماند.

ای معشر مردمان! طواف خانهٔ کعبهٔ حضرت ایزد منّان نمایید که هر کس حجّ کند ربّ‌العُلی او را غنی گرداند. و هر که از حج واجب، مع‌المکنة والاستطاعة، تخلّف نماید و زیارت بیت‌الله‌الحرام ننماید، مال آن بخیل حمّال از دست او به سبب ایزد فعّال برود و وبال نکالِ آن مال **یَومَ لا یَنفعُ مالٌ و لا بَنونَ** بر او باقی ماند.

ای معشر مردمان! هیچ مؤمنی در موقفی از مواقف افعال حج به واسطهٔ اقامت آداب حج و اتمام مناسک زیارت بیت‌الله‌الحرام وقوف

ننماید، الّا آنکه حضرت واهب‌الخطیئات جمیع گناهان او که از اوّل عمر تا آخر زمان از او عیان گشته مغفور گرداند، و او را به وسیلهٔ آن معاتب و معاقَب نگرداند و چون از حجّ فارغ گردد کرام‌الکاتبین استیناف عمل نماید.

[یعنی بعد از فراغ آن بنده از حج بیت‌الله‌الحرام، ملکی مجدداً آنچه از آن بنده از نیک و بد سر زند، در صحیفه مرقوم و به ثبت گرداند و جزا و پاداش بعد از تطایرالکتاب در یوم‌الحساب به او رسانند].

ای معشر مردمان! اگر چه حجّاج اموال خود را در مؤونت و مایحتاج حجّ و احوال خود صرف می‌نمایند، اما نفقات حجّ و فرزندان او به موجب مزید برکت مهیمن سبحان در باقی اموال او فراوان گردند و سعی و عمل او را به وثیقهٔ **إنّ‌اللهَ لا یُضیعُ أجرَالمحسنینَ** ضایع نگرداند.

ای معشر مردمان! حجّ بیت‌الله‌الحرام را باید که به واسطهٔ اتمام دین و اکمال آداب شرع سیّدالمرسلین و تحصیل و تکمیل نفقه اهل بیت خود و جمیع مساکین به جای آورید.

[از این حدیث شریف چنین بیّن و ظاهر گردید که ادای حجّ خانهٔ ربّ‌العالمین موجب مزید ملک و عیال او و سایر مستحقّین است؛ باید که از مشاهد و مشاعر غنی اکبر منصرف نگردید الا بعد از توبه و انابت و طلب مغفرت و رجعت].

ای معشر مردمان! به نوعی که حضرت مهیمن کارساز شما را به ادای زکات و روزه و نماز امر نمود که به همان نهج قیام و اقدام به امر مهیمن علّام نمایید، اگر به واسطهٔ طول مدت، تقصیر در افعال نماز نمایید یا رکنی از ارکان نماز یا باقی مفروضات را فراموش کنید، این علی ولیّ ایزد تعالی مبیّن آن است از او استفهام و استعلام نمایید، زیرا که این علی علیه‌السّلام آن امام است که الله تعالی او را به واسطهٔ شما به ولایت و امامت تا روز قیامت هنگام ثواب و جزا مقرّر و معیّن گردانید.

علی علیه‌السّلام از من و من از علی علیه‌السّلام و اولاد امجاد اویم. و از روی حقّ و یقین، آن حضرت شما را به حقیقت آنچه از او سؤال نمایید، عالم و خبیر و دانا و بصیر گرداند و حلّیت و حرمت چیزی را که شما از آن اطلاع ندارید، از روی صدق و تحقیق بیان نماید، لیکن حرام و حلال زیاده از آن است که کسی به غیر ایزد تعالی احصای آن تواند، یا تعریف آن تواند فرمود و خود را به حلال مأمور و به حرام مُنتَهی عنه دانید.

من از جانب ربّ غفور مأمورم بر آنکه از شما به واسطهٔ امیرالمؤمنین علی ولیّ تبارک و تعالی اخذ بیعت و مصافحت در باب ولایت و امامت آن حضرت نمایم و به جهت باقی ائمه نیز از شما عهد و پیمان بستانم.

بدانید که جمیع ائمةالهدی از من و از علی‌اند، و بدانید که این جماعت‌اند که تا قیامِ قیامت، امامت و ولایت آنها مستقر و ثابت است و مهدیّ این طایفه در آخر زمان خلیفهٔ ایزد منّان است که حکم به قسط و عدل نماید و نهی از جور و ستم فرماید.

ای معشر مردمان! من شما را به جمیع حلال دلالت کردم و از همهٔ محرّمات نهی نمودم، و هرگز از قول خود برنگشتم و تبدیلِ آن به امری غیر آن ننمودم. باید که شما در همهٔ احیان و احوال متذکّر اقوال و افعال من باشید و محافظت آن و وصیّت بدان نمایید. و تغییر و تبدیل، در قول من به حکم رب جلیل، نیست.

بدانید که تجدید قول خود نمایم و الحال، همگیِ شما و کافّهٔ خلق‌الله تعالی را به اقامهٔ نماز و ایتاء زکات و امر به معروف و نهی از منکر سفارش فرمایم. اصل امر به معروف آن است که به قول من متنبّه شوید و ولایت و امامت علی و ائمهٔ کرام علیهم‌السّلام را به سمعِ تلقّی اصغاء و استماع نموده، بپذیرید و جمعی که الحال در این محالَ حاضر نباشند، آنها را اعلام نمایید و آن طایفه را نیز امر به قبول قول و فعل آن ولیّ عزّ و جلّ و نهی از مخالفت قول آن ائمةالسُّبل که امامان

دین و مشکات هدایت ربّ‌العالمین‌اند، نمایید؛ زیرا که هر چه من می‌گویم به موجب حکم قادر علّام است و هیچ امر به معروف و نهی از منکر نیست مگر با امام عادل.

ای معشر مردمان! آنچه من در بابِ امامت و ولایت علی و اولاد کرام ایشان به شما بیان و عیان کردم، قرآنِ لازم‌الاذعان نیز شما را به آن واقف گردانید که ائمهٔ بعد از من، علی و اولاد امجاد آن ولی ربّ‌العباد است؛ چنانکه خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: **كلِمَة باقيةٌ في عَقِبِه.**

[یعنی ائمة‌البریة بعد از حضرت سیّدالمرسلین علیه‌السّلام والتّحیّة کلمهٔ باقیهٔ حضرت الهیه‌اند. و من نیز شما را مطّلع گردانم تا آنکه به امر ربّ عزیز دو چیز در میان شما می‌گذارم که اگر متمسّک به آنها گردید بی‌اشتباه، هرگز غاوی و گمراه و دور از مرحمت حضرت الله نشوید: یکی کتاب مستطاب ربّ‌الارباب و دیگری ائمة‌الهدی علیهم سلام‌الملک‌الوهّاب است].

ای معشر مردمان! در اختیار صلاح و تقوی که موجب رستگاری دنیا و عقباست، ساعی باشید و تأخیر در آن باب را غیر جایز و دور از صواب دانید. و حذر کنید از اهوال و افزاع ساعت روز قیامت که زلزلهٔ ساعت عبارت از آن است، چنانکه در قرآن واقع و عیان است که **إنّ زلزلةَ السّاعةِ شيءٌ عَظيمٌ** یعنی: تزلزل و اهوال ساعت قیامت، به غایت، صعب و بزرگ است.

باید که پیوسته متذکّر موت و مستعدّ به جرع جام ناگوار فوت که به حکم **حيّ الّذي لا يَموتُ** جرعهٔ چشیدنی و الم کشیدنی است، باشید و محاسبه و کتاب و موازینِ قسط ثواب و عقاب را نصب‌العین خود نمایید. هرگز از آنها غافل و ساهی مشوید، زیرا که نیک کردار به واسطهٔ نیکویی به مزد و پاداش خود، مثیبْ و مسیءْ به موجب ارتکاب افعال شنیعهٔ خود، از وصول جنان و نعیم آن بی‌نصیب است.

ای معشر مردمان! جماعت شما زیاده از آنند که از هر آحاد شما

جدا جدا، دست به دست، بیعت توان گرفت. لهذا مرا حضرت ملک تعالی امر فرمود که از تمام شما اقرار مبایعت علی و معاقدهٔ آن بستانم؛ به این نوع که علی ولیّ خدا و امیر مؤمنان است بعد از من، و بعد از علی اولاد امجاد ایشان، امامان دین و هادیان سبیل مستقیم به یقین‌اند. و من قبل از این، به تمامت به شما اعلام نمودم که ذریّهٔ من از صلب علی علیه‌السّلام الی یوم‌القیام باقی و مستدام‌اند.

باید که جمیع شما متّفق‌اللفظ والمعنی از روی صدق و صفا و بدون ریا بگویید که ما راضی و مطیع و منقادِ حکم و امر ربّ‌العباد و سمیع اتمّ تمامی آنچه شما در باب ولیّ مالک‌الرّقاب امیرالمؤمنین علی و اولاد کرام از صلب ایشان آمده است، به ما تبلیغ نمودی.

در این باب با تو مبایعت از طیب نفس و صدق لسان و اقرار جنان بلکه به سایر جوارح و ارکان نماییم، و به این اعتقادیم که تا زنده‌ایم بلکه در هنگام موت و زمان بعثت، بر همین عقیدت ثابت و راسخیم و هیچ گونه تغییر و تبدیل در اعتقاد خود راه ندهیم و شکّ و ریب و رجوع از عهد و آسیب به آن نفرماییم. و نقض عهد و پیمان و نکث بیعت ولیّ ملک منّان ننماییم و همیشه اطاعت حکم خدا و پیروی قول شما در باب ولایت و امامت علی و باقی ائمه هدی علیهم سلام‌الله نماییم و ترک مبایعت علی و ائمّهٔ کریمه ننمایم. به واسطهٔ آنکه شما فرمودید که ذرّیهٔ من از صلب علی علیه‌السّلام‌اند یعنی حضرت سبطین الحسن والحسین که خود به لسان معجزنشان در باب تعریف ایشان و رفعتِ مکان آن جوانان اهل بهشت چنان فرمودید که: «و هما سیّدا شباب أهل الجنّة في الجنّة». بلکه ایشان در نزد من و محل ایشان در پیش من به غایت رفیع و قدر و منزلت ایشان در نزد واهب منّان در نهایت منیع است.

بدانید که این دو بزرگوار بعد از پدر عالی مقدار خود، هر یک امام مفترض الطاعة‌اند. و نیز بگویید که خدای تعالی را در باب شما و علی و حسن و حسین علیهم‌السّلام و باقی ائمه کرام فخام که ذکر و اعلام

امـامت و ولایت ایشـان نـمودید و ولایت و مودّت ایشـان را الی یوم‌القیام بر ما واجب و لازم فرمودید.

بر ما نیز عهد و میثاق است بر آنکه امیرالمؤمنین علی و باقی ائمّهٔ عظام علیهم‌السّلام را از روی طیب نفس و صدق دل و اقـرار لسـان مصافقه و مـبایعه نـماییم. و آن اعـیان را بـه امـامت و ولایت خـود پذیرفتیم که هر که را به جای آن اعیان دیگری بدل نگیریم و به امامت و ولایت نپذیریم و اصلاً و قطعاً از قول خود بـرنگردیم، و بگـویید: «أشهدنااللهُ و کفی باللهِ شَهیداً».

[یعنی در این باب، عزیز وهّاب را شاهد خـود گـرفتیم، زیـرا کـه حضرت ملک تعالی برای شهادت ما بر عهد و میثاق کافی و بسنده است و تو نیز ای رسول حضرت ربّ عزیز، شاهد باش بلکه همین مطیعین شما از حاضرین و غایبین و ملائکهٔ آسمان و زمین و سـایر عـباد ارحـم‌الرّاحـمین در ایـن بـاب، شـهود صـادق‌انـد و حـضرت ربّ‌العالمین از جمیع شهود، اعلم و اعظم است].

ای معشر مردمان! در این باب آنچه من به حکم ایزد ذوالمن بـه شما در باب ولایت و امامت علی علیه‌السّلام و اولاد او تبلیغ کردم، ملک تعالی بر آن داناست، زیراکه حضرت بی‌نیاز به درستی و تحقیق عالم به صورت و آواز هر کس، بلکه نگهبانی هر ذی‌نفس به حضرت واحد اقدس است.

هر کس که به سخن حقایق مقتبس من مهتدی گردد، کـار دنـیا و آخرت او نیکو شود، و آن که تمرّد و طغیان نماید، ضالّ و گمراه و دور از مرحمت اله گردد. و اضلال آن کس به واسطهٔ نفس اوست و آن که متابعت به حضرت علی، ولیّ ربّ‌العزة نماید، چنان است که متابعت حضرت صمدیت فرماید.

ای معشر مردمان! تقوای حضرت قادر دیّان پیشه کنید و از علی و حسن و حسین و ائمه علیهم‌السلام که کلمهٔ باقیهٔ حضرت الهیه‌اند، متابعت نمایید و متابعت ایشان را بر خود واجب و لازم و از فروض

متحتّم بدانید؛ زیرا جماعتی که غدر نمایند و متابعت ننمایند، حضرت تبارک و تعالی آن طایفه را هلاک گرداند و هر که با علی علیه‌السّلام وفا نماید، ربّ غفور او را مسرور و مغفور گرداند. و به مضمون صدق مشحون **وَ مَنْ نَکثَ فإنَّما یَنکُثُ علی نفسِه** هر که نقض عهد و پیمان نماید، وزر و خسران آن در روز حساب و میزان بر آن متمرّد نادان، لاحق و عیان گردد.

ای معشر مردمان! آنچه من همگیِ شما را به گفتن آن امر و حکم به موجب امر قادر عالم فرمودم، باید که در همین ساعت و همین دمْ به آن متکلّم گردید و بر زبان خود این کلمات را جاری گردانید که: **سَمِعنا و أطَعنا غُفرانَک ربَّنا و إلَیکَ المَصیرُ**. و بگویید که شکر و سپاس و ستایش فوق از حد احصاء، مر خدایِ جنّ و انس راست که ما را به ولایت و امامت علی و ائمهٔ کرام علیه‌السّلام هدایت و اکرام نمود، زیرا که اگر حضرت مهیمنِ معبود ما را به آن هدایت و ارشاد ننمودی، هرگز به آن ائمةالهدی مهتد نمی‌شدیم و به آن اعیان اقتدا نمی‌نمودیم و در آخرت، حاسر و زیانکار می‌گشتیم.

ای معشر مردمان! فضایل علی و اولاد ایشان در نزد واهب منّان به غایت بسیار و در قرآنِ لازم‌الاذعان آیات دالّه در باب فضیلت علی علیه‌السّلام و فرزندان او زیاده از حدّ بیان و شمار است، و هر که شما را به حقایق آنان عالم و واقف گرداند از سر صدق و یقین، باید که تصدیق قول آن صادقِ امینِ ربّ‌العالمین نمایید و او را کاذب و مفتری ندانید و ظنّ به او به خود راه مدهید که: **إنّ بَعضَ الظنِّ إثمٌ**.

ای معشر مردمان! هر که اطاعت امر خدای دیّان و رسول آخرالزّمان و متابعتِ علی و باقیِ امامان ـ که مذکور و بیان کردیم ـ نماید، آن بندهٔ محبّ و مطیعِ حضرت علیمِ سمیع در روز هولْ و فایز به اجر عظیمِ رفیع است.

ای معشر مردمان! در متابعت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و ستایندگان به موالات و به عرض تهنیت و تسلیم به خدمت علی در

باب مبارکبادیِ امارت مؤمنان پیشی گیرید، و به جنّات نعیم و متعیّش به عیش دایمی قویم نایل آیید.

ای معشر مردمان! متکلّم شوید به آنچه حضرت واجب‌الوجود به گفتن آن از شما در باب علی، ولیّ ملک تعالی راضی و خشنود گردد و تأنّی در آن روا نیست. و تارک قبول ولایت علی و امامت ائمةالهدی کافر گردد، لیکن اگر جمیع سکنهٔ روی زمین به وسیلهٔ عدم قبولِ ولایت علی و ترک امامت ائمةالهدی کافر گردند، هیچ ضرر و نقصان در آن باب به حضرت عزیز وهّاب، لاحق و عیان نگردد، بلکه اثر ضرر و نقصان بی‌حدّ و مرز بر آن طایفهٔ ابتر راجع گردد.

آفریدگارا! بیامرز بر مؤمنان که مطیع علیّ و اولاد گرامش ائمةالانام علیهم‌السلام باشند، و بر پوشندگانِ حقّ علی و ائمّه علیهم‌السّلام غضب نمای. بِعِزَّتِک یا أرحمَ‌الراحِمینَ والحَمدُللهِ ربِّ‌العالَمینَ].

چون رسول خدای این خطبه به پایان برد و امامت و خلافت علی علیه‌السلام را منصوص داشت، و فرمان کرد که حاضر به غایب برساند و پدر پسر را بیاگاهاند چندانکه این ابلاغ تا قیامت برود، و مردمان بازدانند که هرکس خلافت علی علیه‌السلام را بی‌واسطه تقریر ندهد از آتش دوزخ نرهد.

در این هنگام آن جماعت که یکصد و بیست هزار (۱۲۰۰۰۰) تن به شمار می‌رفت به یک بار بانگ برداشتند؛ فَناداهُ الْقَوْمُ: یا رَسُولَ‌الله سَمِعْنا وَ اَطَعْنا عَلی اَمْرِالله وَ اَمْرِ رَسُولِه بِقُلُوبِنا وَ اَلْسِنَتِنا وَ اَیْدینا. عرض کردند: ای پیغمبر خدای شنیدیم و امر خدا و فرمان رسول او را به دل و زبان و دست اطاعت کردیم. این بگفتند و بر پیغمبر گرد آمدند و بدین فرمانبرداری بیعت کردند.

و جبرئیل فرود شد و این آیت مبارک بیاورد: **اَلْیَوْمَ یَئِسَ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ دینِکُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دیناً.**[1] می‌فرماید: که امروز کافران از وصول مُنی[2] و ادراک تمنّی نومید شدند و شما جز از

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۳: کافران امروز از آیین شما مأیوس شدند بنابر این از آنها نترسید و از من بیم داشته باشید، امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم.
۲. به معنی آرزو و مقصود.

من بیم مکنید همانا امروز به نصب علی ؑ در خلافت پیغمبر دین شما را به کمال رسانیدم، و نعمت خویش را بر شما به نهایت بردم و اسلام را از برای شما آئین نهادم. علمای شافعی نیز نزول این آیت مبارک را در خم غدیر در این معنی دانند.

بالجمله رسول خدای فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ علیٰ کمالِ الدِّینِ وَ تَمامِ النِّعْمَةِ وَ رِضِیَ الرَّبِ بِرِسالَتی وَالْوَلایَةِ لِعَلِیٍّ مِنْ بَعْدی. پس: رسول خدای از منبر به زیر آمد و فرمان کرد تا از بهر علی خیمه برافراشتند تا در آنجا نشیمن فرمود، مردمان را حکم داد تا به حضرت او شتافته جنابش را به تحیّت و تهنیت سلام دهند، و با او به خلافت و امامت بیعت کنند.

پس مردمان فوج فوج بر آن حضرت درآمدند و بدین‌گونه سلام دادند، گفتند: السّلام علیک یا امیرالمؤمنین. عمر بن الخطّاب بر این تهنیت سخنی چند برافزود و گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ أَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. یعنی: امام و سردار شدی بر من و تمامت مردان و زنان مسلمین.

و این کلمات را عرب در وقت رضا و هنگام شگفتی بر زبان می‌راند.

و هر جماعت که با علی بیعت می‌کردند رسول خدای می‌فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی فَضَّلْنا عَلیٰ جَمیعِ الْعالَمینَ.

سه روزگار بدین‌گونه می‌رفت، جبرئیل در آن مجلس به صورت جوانی خوشروی با جامه‌های خوشبوی حاضر بود. چون امر وصایت تشدید یافت فرمود: وَاللهِ مارَأَیْتُ کَالْیَوْمِ قَطُّ ماأَشَدَّ وَ ماأَکَدَّ لِابْنِ عَمِّهِ اِنَّهُ یَعْقِدُ لَهُ عَقْداً لایَحُلُّهُ اِلّاکافِرٌ بِاللهِ الْعَظیمِ و رَسُولِهِ الْکَریمِ وَیْلٌ طَویلٌ لِمَنْ حَلَّ عَقْدَهُ. یعنی: سوگند با خدای، ندیدم مانند امروزکه بدین تأکید و تشدید رسول خدای از برای پسرعمّ خود علی ؑ عقد ولایت و خلافت ببست، عقدی که نمی‌گشاید آن را مگر اینکه با خدا و رسول کافر گردد؛ وای بر آن کس که این عقد بگشاید.

عمر بن الخطاب این سخن بشنید و در حضرت رسول به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: دانستی که بود؟ گفت: ندانستم. فرمود: جبرئیل امین بود. هان ای عمر بپرهیز از آنکه گشایندهٔ آن عِقد تو باشی، چه اگر حلّ آن عِقد کنی بی‌گمان خدا و رسول و تمامت مؤمنان از تو بیزار خواهند بود.

علّامه حلّی در کتاب «منهاج‌الکرامه» مرقوم داشته که: چون مردم بر

امیرالمؤمنین به امارت مسلمانان سلام دادند رسول خدای فرمود: إِنَّهُ سَيِّدُالْمُسْلِمِينَ وَإِمامُ الْمُتَّقِينَ وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ[1] و هٰذا وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی وَإِنَّ عَلِيّاً مِنّی وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.

بالجمله عمرو بن العاص که ملازم جماعت بود به فرمان پیغمبر آهنگ بیعت با علی علیه‌السلام نمود، لکن با چشم غمز می‌کرد و با منافقین افادت استهزا می‌نمود، اگرچه از در نفاق بود این اشعار انشاد کرد و به عرض رسانید و با علی بیعت کرد.

بِآلِ مُحمّدٍ عُرِفَ الصَّوابُ ‌ ‌ و فی أبیاتِهم نَزَلَ الکِتابُ
و هُم حُجَجُ الاِلهِ عَلی البَرایا ‌ ‌ بِهِم وبِجدِّهِمْ لایُستَرابُ
وَلا سِیَما اَبُوحَسنٍ عَلیٌّ ‌ ‌ لَه فی‌الحَربِ مَرتبةٌ تُهابُ
طَعامُ سُیوفِه مُهجَ الأَعادی ‌ ‌ و فَیضُ دمِ الرِّقابِ لَها شَرابُ
و ضَربَتهُ کَبَیْعَتِه بِخُم ‌ ‌ مَعاقدُها مِنَ القومِ الرِّقابُ
عَلیٌّ الدُّرُّ و الذَّهبُ المُصَّفاً ‌ ‌ و باقِی النّاسِ کلُّهم تُرابُ
هُوالبکاءُ فی المِحرابِ لیلاً ‌ ‌ هوالضَّحاک إذا اشتدَّ الضِّرابُ
هُوالنَّبأ العظیمُ و فُلکُ نوحٍ ‌ ‌ و بابُ‌اللهِ و انقَطعَ الخِطابُ

وقتی در حرب صفین ـ چنانکه انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد ـ چون روز جنگ به پای رفت و هر دو لشکر باز جای شدند، معویة بن ابی‌سفیان در شجاعت علی علیه‌السلام شرحی براند و مدحی بگفت، عمروعاص حاضر بود این شعر را قرائت کرد:

و مَناقبٍ شَهد العَدوُّ بِفَضلِها ‌ ‌ والفَضلُ ماشَهِدت بِه الاعداءُ

سه شعر دیگر نیز از عمروعاص روایت کرده‌اند که این جمله دوازده (۱۲) شعر باشد. چون خداوند در إزای هر بیتی که در مناقب گفته شود بیتی در بهشت عطا کند، و عمرو بن العاص را نصیبه‌ای نبود که در بهشت جای کند. یک روز امام حسن علیه‌السلام او را فرمود که: این شعرها را می‌فروشی، عرض کرد باکی نیست. پس آن دوازده (۱۲) شعر را به دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم از وی بخرید.

مع‌القصّه حسان بن ثابت نیز در آن مجلس از رسول خدای خواستار شد تا در تهنیت علی شعری چند بسراید پیغمبر فرمود: قُلْ یا حَسّانُ عَلَی اسْمِ‌اللهِ. پس

---

۱. قائدالغر المحجلین: پیشرو و فرمانده سواران نورانی.

حسّان بر فراز زمینی افراخته صعود داد و مسلمانان اصغای کلمات او را گردن کشیدند و او این شعر انشاد کرد:

یُناديهِمُ يَومَ الغَديرِ نَبِيُّهُم — بِخُمٍّ و اَسمِع بالرَّسولِ مُناديا
و قالَ فَمَن مَولاكُم و وليُّكم — فقالُوا و لَم يُبدوا هُناكَ التَّعاديا
اِلهُک مَولانا و انتَ وليُّنا — و لَن تَجدَن مِنّالکَ اليَومَ عاصِيا
فقالَ لَه قُم يا علىُّ فانّنى — رَضيتُک مِن بَعدى اِماماً و هادِياً
فَخصَّ بِهادوُن البَريَّة كلِّها — عَليّاً و سمّاهُ الغَديرِ اَخائِيا
فَمن كُنتُ مولاهُ فَهذا وليُّهُ — فَكُونوا لَه اَتباعَ صدقٍ مَواليا
هُناک دَعا اللّهُمَّ والِ وليَّهُ — و كُن لِلّذى عادى عَليّاً مُعادِياً

چون حسّان این شعرها قرائت کرد رسول خدای فرمود: لاتَزالُ یا حَسّانُ مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ مانَصَرْتَنا بِلِسانِکَ. یعنی: مؤید باشی به روح‌القدس مادام که ما را به زبان خویش یاری می‌کنی. و این شرط را رسول خدای در حق حسّان از این روی فرمود که دانا بود که در پایان امر با علی علیه‌السلام از در مخالفت خواهد رفت.

و همچنان خداوند یزدان چون دانا بود که بعضی از ازواج نبی بی‌فرمانی خواهند کرد و با علی ساز مخالفت خواهند نواخت فضیلت ایشان را به شرط معلق می‌دارد و می‌فرماید: **یا نِساءَ النَّبِیِّ لَستُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّساءِ اِنِ اتَّقَیْتُنَّ فَلاٰ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذی فی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً.**[1] پس خداوند فضیلت ایشان را به شرط پرهیزکاری و فرمانبرداری نهاد؛ لکن در حق اهل بیت نبی پاداش نیک و نعمت جنان را به شرط معلق نمی‌دارد چنانکه فرموده: **وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ‌اللهِ لانُریدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لاشُکُوراً اِنّا نَخافُ مِنْ رَبِّنا یَوماً عَبُوساً قَمْطَریراً. فَوَقیهُمُ‌اللهُ شَرَّ ذٰلِکَ الْیَوْمِ وَ لَقّیهُمْ نَضْرَةً وَ سُروراً وَ جَزیهُمْ بِما صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَریراً.**[2]

در خبر است که وقتی حسنین علیهماالسّلام مریض شدند رسول خدای به

---

۱. سوره احزاب، آیه ۳۲: ای زنان پیامبر شما مانند زنان دیگر نیستید، اگر پرهیزگار باشید نرم و نازک سخن نگوئید تا بیماردلان به طمع افتند، پسندیده بگوئید.

۲. سورهٔ انسان، آیه ۸ ـ ۱۲ غذا را با این که دوست دارند به فقیر و یتیم و اسیر می‌دهند، ما فقط برای خدا غذا می‌دهیم، نه از شما پاداشی می‌خواهیم و نه متوقع تشکریم، ما از روزی بسیار سخت از پروردگارمان می‌ترسیم، خداوند از شرّ آن روز در امانشان می‌دارد و آنان را شادی و سرور می‌بخشد، و در برابر شکیبائی، بهشت و لباسهای حریر بهشتی پاداششان می‌دهد.

عیادت ایشان آمد و علی را فرمود: از برای بهبود فرزندان نذری بر ذمّت خویش استوارکن، علی ﷺ بر ذمّت نهاد که سه روز روزه بدارد و فاطمه و حسنین وکنیزک ایشان فضّه نیز اقتفا به علی کردند، پس بعد از بهبود حسنین، علی ﷺ به نزد شمعون جهود رفت و از وی مقداری پشم بگرفت تا فاطمه از بهر او بتابد و اجرت آن را مقداری جو مأخوذ داشت و به خانه آورد، و از مَیدهٔ[1] جو پنج گردهٔ نان بکردند و روز را روزه بداشتند.

شامگاهان چون خواستند افطارکنند بانگی از دَرِ سرای برسید که السّلام علیکم یا اهل بیت محمّد، مردی مسکینم وگرسنه‌ام. علی ﷺ نان خویش بدو فرستاد فاطمه و حسنین و فضّه نیز اقتفا به علی کردند و هر پنج (۵) تن با آب قَراح[2] افطار نموده؛ روز دیگر را نیز روزه بداشتند و شامگاه یتیمی از در سرای سؤال کرد، و روز سیم اسیری سائل آمد؛ و همچنان علی ﷺ و اهل او نان خویش صدقه کردند و سه روز از پی هم با آب قَراح افطار نمودند، روز چهارم جبرئیل فرود شد و سوره **هل اتی** در شأن علی ﷺ و عشیرت او بیاورد و این چند آیت از آن سورهٔ مبارکه تقریر یافت. و هیچگاه آیاتی که در شأن اهل بیت فرود شد رحمت خداوند در حق ایشان منوط به شرط نبود چه معصوم بودند و ساحت ایشان از هر آلایش طاهر و مطهر بود.

اکنون به حدیث غدیر خم بازآئیم، کمیت شاعر ـ که شرح حالش انشاءالله در جای خود مرقوم خواهد شد ـ هم این قصیده در این معنی انشاد کرده:

نَفی عَن عَینِکَ الاَرَقُ الهُجُوعا و هُمٌّ یَمتَرِی مِنها الدُّمُوعا
و خَبْلٌ فی‌الفُؤاد یُهیجُ سُقماً و حُزناً کانَ مِن جَذلٍ مَنُوعا
و تَوکافُ الدُّموعِ عَلی اکتِئابٍ اَحلَّ الدَّهرُ مَرجِعهُ الضُّلُوعا
یُرَقرِقُ اَسْجماً دَرّاً و سَکباً یُشَبِّهُ سَحُّها غَزباً هَمُوعا
لِفُقدانِ الخُضارِمِ مِن قُریشٍ و خَیرالشّافِعینَ مَعاً شَفیعا
لَدَی الرَّحمن یَصدعُ بالمثانی و کانَ لَه اَبوحَسنٍ مُطیعا
حَظوظٌ فی مَسرَّته و مَولی اِلی مَرضاتِ خالِقه سَریعا
و اَصفاهُ النَّبیُّ عَلی اختِبارٍ بِما اَعییَ الرَّفُوض لَه المُضیعا
و یَومَ‌الرَّوحِ یَومِ غَدیرِ خُمٍّ اَبانَ لَه الولایَة لَواُطعیا

---

۱. میده: طعام، خوان آراسته به طعام.
۲. قراح: آب خالص.

و لکِنَّ الرِّجال تَبایَعُوها / فَلَم اَرَ مِثلَها خَطراً مَبیعا
و لَم اَر مِثل ذاکَ الیوم یَوماً / و لَم اَر مِثلهُ حَقّاً اُضیعا
فَلم اَبلُغ بِهم لَعناً و لکن / اَساءَ بِذاکَ اَوَّلُهم صَنیعاً
فَصارَ بِذاکَ اَقربُهُم بِعَدلٍ / اِلی جَورٍ و اَحفظُهُم وَضیعا
اَلا اُفٍّ لِدَهرٍ کُنتَ فیه / هِجاناً طائِعاً لکُم مُطیعا
تَناسَوا حقَّهُ و بَغوا عَلیه / بِلاتِرَةٍ وکانَ لَهم قَریعا
فَقُل لِبَنی اُمیَّة حیثُ حَلُّوا / و اِن خِفتَ المُهنَّد وَ القَطیعا
اَجاعَ اللهُ مَن اَشبَعتُمُوه / و اَشبعَ مَن بِجَورکُم اُجیعا
و یَلعَنُ فَذَّ اُمَّتِه جِهاراً / اِذا ساسَ البَریَّة وَ الخَلیعا
بِمَرضیِّ الخلافَة هاشِمیٍّ / یکُونُ حَیاً لاُمَّتِه مَریعا
و لَیثٍ فی المَشاهدِ غَیر نَکسٍ / لِتَقویمِ البَریَّة مُستَطیعا
یُقوِّمُ اَمرها و یَذبُّ عَنها / و یَترکُ جَدیها اَبداً رَبیعا

احادیث
اهل سنّت و جماعت در
خلافت علی علیه السلام

همانا آنچه علمای شیعی از رسول خدا و ائمه هُدی از خلافت علی و اولاد او حدیث کنند بیرون احصاست، و از علمای سنّت و جماعت در خلافت علی و اولاد او تا قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله از صد (۱۰۰) حدیث افزون به نظر رسیده که در نزد اهل نظر هریک برهانی منصوص و بنیانی مرصوص است، و چون قانون این کتاب مبارک تقریر تاریخ و سیر است نه تشریح حدیث و خبر، لاجرم از ذکر آن احادیث به تمامت و ذکر اسناد آن به اسرها قلم کشیده داشت، و به نگارش یک دو حدیث که روایت از اهل سنّت و جماعت است قناعت کرد. و مردم شیعی نیز در این احادیث با علمای سنّت و جماعت متفقند. اکنون با سر سخن رویم.

ابوالمؤیّد موفق بن احمد الخوارزمی درکتاب خویش که در «فضایل امیرالمؤمنین» نوشته به اسناد خود از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کند: قالَ: دَفَعَ

النَّبِیُّ الرّایَةَ یَوْمَ خَیْبَرَ اِلیٰ عَلیِّ بْنِ أَبیطالِبٍ فَفَتَحَ‌اللهُ تَعالیٰ عَلَیْهِ، و أَوْقَفَهُ یَوْمَ غَدیرِ خُمٍّ فَاعْلَمَ أَنَّهُ مَوْلیٰ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ و قالَ لَهُ: أَنْتَ مِنّی و أَنَا مِنْکَ، و قالَ لَهُ تُقاتِلُ عَلَی التَّأْویلِ کَما قاتَلْتُ عَلَی التَّنْزیلِ، و قالَ لَهُ أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ، و قالَ لَهُ أَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سالَمْتَ و حَرْبٌ لِمَنْ حارَبْتَ، و قالَ لَهُ أَنْتَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقیٰ، و قالَ لَهُ: أَنْتَ تُبینُ لَهُمْ مَا اشْتَبَهَ عَلَیْهِمْ مِنْ بَعدی. و قالَ لَهُ: أَنْتَ اِمامُ کُلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَةٍ و وَلِیُّ کُلِّ مُؤْمِنٍ و مُؤْمِنَةٍ بَعْدی. وَ قالَ لَهُ: أَنْتَ الَّذی أَنْزَلَ‌اللهُ فیهِ، و أَذانٌ مِنَ‌اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْأَکْبَرِ. و قالَ لَهُ: أَنْتَ الْآخِذُ بِسُنَّتی وَالذّابُّ عَنْ مِلَّتی. و قالَ لَهُ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ عَنْهُ و أَنْتَ مَعی. و قالَ لَهُ: أَنَا عِنْدَ الْحَوْضِ و أَنْتَ مَعی. و قالَ لَهُ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ یَدْخُلُ الْجَنَّةَ و أَنْتَ مَعی تَدْخُلُها وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ و فاطِمَةُ. و قالَ لَهُ: اِنَّ‌اللهَ تَعالیٰ أَوْحیٰ اِلَیَّ أَنْ أَقُومَ بِفَضْلِکَ فَقُمْتُ بِهِ فِی‌النّاسِ و بَلَّغْتُهُمْ ماأَمَرَنِي‌اللهُ تَعالیٰ بِتَبْلیغِهِ. و قالَ لَهُ: اِتَّقِ الضَّغائِنَ الَّتی لَکَ فی صُدُورِ مَنْ لَمْ‌یُظْهِرْها اِلّا بَعْدی أُولٰئِکَ یَلْعَنُهُمُ‌اللهُ ثُمَّ بَکیٰ ﷺ.

گفتند: یا رسول‌الله این گریه از بهر چیست؟ قالَ: اَخبَرنی جبرائیلُ اَنَّهُم یَظلِمُونَه و یَمنَعونَهُ حَقَّهُ و یُقاتِلونَه و یَقتُلُونَ وُلدَه و یَظلِمونهُم بَعدهُ، و اَخبَرنی جبرائیلُ اَنَّ ذٰلِکَ الظُّلمِ یَزولُ اِذا قامَ قائِمُهُم و عَلَتْ کِلِمَتهُم و اجْتَمعَتِ الأُمَّة عَلی مَحَبَّتِهِم و کانَ الشّانی لَهم قَلیلاً و الکارِهُ لَهُم ذَلیلاً و کَثُرالمادِحُ لهُم و ذٰلِکَ حینَ تَغیُّرِ البِلادِ و ضَعفِ العِبادِ و الیأسِ مِنَ الفَرجِ فعِند ذٰلکَ یَظهُر القائِم فیهِم فَقالَ النَّبیُّ اِسمُهُ کاَسمی هُوَ مِن وُلد اِبنَتی یُظهِرُاللهُ الحقَّ بِهِم و یُخمِدُالباطِلَ باسیافِهِم و تَتبعهُمُ النّاسُ راغِبٌ اِلیهِم و خائِفٌ لَهُم.

چون رسول خدای این کلمات را بگفت ازگریستن بازایستاد؛ و دیگرباره بفرمود: مَعاشِرَ الْمُسْلِمینَ اِبْشِرُوا بِالْفَرَجِ فَاِنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ لایُخْلَفُ و قَضاؤُهُ لایُرَدُّ و هُوَالْحَکیمُ الْخَبیرُ، أَللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ أَهْلی فَاذْهِبْ عَنْهُمُ الرِّجْسَ و طَهِّرْهُمْ تَطْهیراً، أَللّٰهُمَّ اکْلاهُمْ وَارْعَهُمْ لَهُمْ وَانْصُرْهُمْ و أَعِزَّهُمْ و لاتُذِلَّهُمْ وَاخْلُفْنی فیهِمْ اِنَّکَ عَلیٰ ماتَشاءُ قَدیرٌ.

و هم موفق بن احمد به اسناد خویش از سلمان حدیث کند. قالَ: دَخَلتُ عَلَی النَّبیِّ و اِذاالحُسینُ عَلی فَخذِه و هُو یُقبِّلُ عَینَیهِ و یَلثِمُ فاهُ و هُو یَقولُ: أَنْتَ سَیِّدٌ بْنُ سَیِّدٍ و أَخُو سَیِّدٍ أَبوالسّادَةِ، أَنْتَ اِمامُ بْنُ الْاِمامِ أَخُوا الْاِمامِ أَبوالْأَئِمَّةِ، أَنْتَ حُجَّةٌ بْنُ

حُجَّةٍ أَخُوا حُجَّةٍ أَبُوحُجَجٍ تِسْعَةٍ مِنْ صُلْبِکَ تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ.

و هم موفق بن احمد به اسناد خود از ابوسلیمان، راعی رسول‌الله آورده: قالَ سَمِعْتُ رَسُولَ‌اللهِ يَقُولُ: لَيْلَةَ أُسْرِىَ بى اِلَى السَّماءِ قالَ لِىَ الْجَليلُ جَلَّ جَلالُهُ، آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْتُ: وَالْمُؤْمِنُونَ، قالَ: صَدَقْتَ، قالَ: مَنْ خَلَّفْتَ مِنْ أُمَّتِکَ؟ قُلْتُ: خَيرَها، قالَ: عَلِىَّ بْنَ أَبيطالِبٍ، قُلْتُ: نَعَمْ يا رَبِّ قالَ: يا مُحَمَّدُ اِنّى اطَّلَعْتُ اِلَى الْأَرْضِ اطِّلاعَةً فَأَخْتَرْتُکَ مِنْها فَشَقَقْتُ لَکَ اِسْماً مِنْ أَسْمائى فَلا أُذْكَرُ فى مَوْضِعٍ اِلّا ذُكِرْتَ مَعى، فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَ أَنْتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ اطَّلَعْتُ الثّانِيَةَ فَأَخْتَرْتُ مِنْها عَلِيّاً وَ شَقَقْتُ لَهُ اسْماً مِنْ أَسْمائى فَأَنَا الْأَعْلىٰ و هُوَ عَلِىٌّ، يا مُحَمَّدُ اِنّى خَلَقْتُکَ و خَلَقْتُ عَلِيّاً و فاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَالْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورى و عَرَضْتُ وَ لايَتَكُمْ عَلىٰ أَهْلِ السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ فَمَنْ قَبِلَها كانَ عِنْدى مِنَ الْمُؤْمِنينَ و مَنْ جَحَدَها كانَ عِنْدى مِنَ الْكافِرينَ، يا مُحَمَّدُ لَوْأَنَّ عَبْداً مِنْ عَبيدى عَبَدَنى حَتّىٰ يَنْقَطِعَ أَوْ يَصيرَ كَالشَّنِّ الْبالى ثُمَّ أَتانى جاحِداً لِوَلايَتِكُمْ ماغَفَرْتُ لَهُ حَتّىٰ يُقِرَّ بِوَلايَتِكُمْ يا مُحَمَّدُ تُحِبُّ أَنْ تَريٰهُمْ؟ قُلْتُ نَعَمْ يا رَبِّ، فَقالَ: اِلْتَفِتْ عَنْ يَمينِ الْعَرْشِ، فَالْتَفَتُّ فَاذاً بِعَلِىٍّ و فاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ و عَلِىِّ بْنَ الْحُسَيْنِ و مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ و جَعْفَرِ بْن مُحَمَّدٍ و مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ و عَلِىِّ بْنِ مُوسىٰ و مُحَمِّدِ بْنِ عَلِىٍّ و عَلِىِّ بْن مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِىٍّ وَالْمَهْدِىِّ عليه‌السلام فى ضَحْضاحٍ مِنْ نُورٍ قِياماً يُصَلُّونَ و هُوَ فى وَسَطِهِمْ يَعْنى الْمَهْدى عليه‌السلام كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّىٌ و قالَ: يا مُحَمَّدُ هٰؤُلآءِ الْحُجَجُ و هُوَ الثّائِرُ مِنْ عَشيرَتِکَ و عِزَّتى وَ جَلالى اِنَّهُ الْحُجَّةُ الْواجِبَةُ لِأَوْلِيائى وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعدائى.

و نزدیک به این حدیث موفق بن احمد و دیگر ابراهیم بن محمّد الحموینی ابن ابی‌الحدید که از اعاظم علمای سنّت و جماعت است گوید: به اسناد خود از سلیم بن قیس الهلالی که در زمان خلافت عثمان به مسجد رسول خدای دررفتم، و عثمان در خانهٔ خود بود صد (۱۰۰) تن از مهاجر و انصار در مسجد حاضر بودند و در فضایل قریش و انصار سخن می‌کردند علی ساکت بود، جماعتی عرض کردند: سخنی بفرمای. پس علی عليه‌السلام ایشان را در صدق گفتار خویش با خدای سوگند داد و از فضائل اهل بیت فراوان سخن کرد ـ چنانکه هریک در جای خود به شرح می‌رود ـ مردم مجلس کلمات آن حضرت را تصدیق کردند تا سخن به غدیر خم رسید.

قالَ فَأَنْشِدُكُمُ‌اللهَ أَتَعْلَمُونَ حَيْثُ نَزَلَتْ: يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا أَطيعُوااللهَ و أَطيعُوا الرَّسُولَ

و أُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ[۱] و حَیْثُ نَزَلَتْ: إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ‌اللهُ و رَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ و یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ راکِعُونَ.[۲] و حَیْثُ نَزَلَتْ: لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ‌اللهِ وَ لارَسُولِهِ وَ لَاالْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً[۳]. قالَ النّاسُ یا رَسُولَ‌اللهِ أَخاصَّةٌ فی رَسُولِ‌اللهِ أَمْ عامَّةٌ فی جَمِیعِهِمْ؟ فَأَمَرَاللهُ عَزَّوَجَلَّ نَبِیَّه ﷺ. أنْ یُعْلِمَهُمْ وُلاةَ أمْرِهِمْ و أنْ یُفَسِّرَ لَهُمْ مِنَ الْوَلایَةِ ما فُسِّرَ لَهُمْ مِنْ صَلٰوتِهِمْ وَ زَکٰوتِهِمْ و حَجِّهِمْ و نَصَبَنی لِلنّاسِ بِغَدیرِ خُمٍّ، ثُمَّ خَطَبَ فَقالَ: أَیُّهَا النّاسُ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ‌اللهَ عَزَّوَجَلَّ مَوْلایَ و أَنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنِینَ و أَنَا أَوْلیٰ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قالُوا: بَلیٰ یا رَسُولَ‌اللهِ، قالَ: قُمْ یا عَلِیُّ، فَقُمْتُ، فَقالَ: مَنْ کُنْتُ مَولیهُ فَعَلِیٌّ مَوْلیٰهُ أَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ.

فَقام سَلْمانُ فَقالَ: یا رَسُولَ‌اللهِ اَلْوَلایَةُ ماذا؟ فَقال وَلاءٌ کَوَلائی، مَن کُنتُ اَولی بِه مِن نَفسِه فَعَلِیٌّ اَوْلی بِه مِن نَفسِه فَانزلَ‌اللهُ تعالی ذِکرهُ: أَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ و أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دِیناً.[۴]

فَکَبَّر رَسُولُ‌اللهُ صَلَّی الله عَلیه وَ آلِه اللهُ‌اکبرُ تَمامُ نُبوَّتی و تَمامُ دینِ اللهِ وَلایَةُ عَلیٍّ بَعدی، فَقامَ ابُوبَکرٍ و عُمر فَقالا یا رَسُولَ‌اللهِ هٰؤلاءِ الایاتُ خاصَّةٌ فی عَلیٍّ عَلیه‌السّلام؟ قالَ: بَلی فیهِ و فی اَوصِیائی اِلی یَومِ القِیمةِ، قالا یا رَسُولَ‌اللهِ بَیِّنهُم لَناً. قال: عَلیٌّ عَلیه‌السّلامُ أخی و وَزیری و وارِثی و وَصِیّی و خَلیفَتی فی اُمَّتی و وَلِیُّ کلِّ مُؤمنٍ بَعدی ثمَّ ابنی الحَسنُ ثمَّ الحُسینُ ثمَّ تِسعةٌ مِن وُلدا بنی‌الحُسین واحِداً بَعدَ واحِدٍ، القُرآن مَعَهُم و هُم مَعَ‌القُرآنِ لایُفارِقونَهُ و لایُفارِقُهُم حَتّی یَردُوا عَلیَّ الحَوضَ فَقالُوا کُلُّهُم اَللّٰهُمَّ نَعم قدسَمِعنا ذلکَ و شَهِدنا کَماقُلتَ سَواءً، و قالَ بَعضُهُم قَدحَفِظنا جُلَّ ماقُلتَ و لم‌نَحفَظ کلَّهُ، و هؤلاءِ الّذینَ حَفِظُوا اَخیارُنا و اَفاضِلُنا. فَقالَ علیٌّ: لَیسَ کلُّ النّاسِ یَستوونَ فی‌الحِفظِ اُنشدُکُم‌اللهَ من حَفِظ ذلکَ مِن رَسُولِ‌اللهِ صَلَّی الله علیه و آله لَمّاقامَ و اَخبرَ بِهِ فقامَ زَیدُبنُ اَرقمَ و البَراَءُ بن عازِبٍ و سَلمانُ و اَبُوذرٍّ و الْمِقدادُ و عَمّارٌ فَقالوا: نَشهدُ لَقَدحَفِظنا قَولَ رَسُولِ‌اللهِ و هُو قائِمٌ عَلَی المِنبَر و انتَ اِلی جَنبه و هُو یَقُول: أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ‌اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَنی أَنْ أَنْصِبَ لَکُمْ اِمامَکُمْ وَالْقائِمَ فیکُمْ بعْدی و وَصِیِّی وَ خَلیفَتی وَالَّذی فَرَضَ‌اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ فی کِتابِهِ طاعَتَهُ فَقَرَنَهُ بِطاعَتِه و طاعَتی أَمَرَکُمْ بِوَلایَتِهِ وَ اِنّی راجَعْتُ رَبّی خَشْیَةَ طَعْنِ أَهْلِ النِّفاقِ و تَکْذیبِهِمْ

---

۱. سورهٔ انفال، آیه ۲۰.
۲. سورهٔ مائده، آیه ۵۵.
۳. سوره توبه، آیه ۱۶.
۴. سورهٔ مائده، آیه ۳.

فَأَوْعَدَنی لَتَبَلِّغَنَّها أوْلَيُعَذِّبَنی: أَيُّهَا النّاسُ اِنَّ‌اللهَ أمَرَكُمْ فی كِتابِهِ بِالصَّلٰوةِ فَقَدْ بَيَّنْتُها لَكُمْ وَالزَّكٰوةِ و الصَّوْمِ وَالْحَجِّ فَبَيَّنْتُها لَكمْ و فَسَّرْتُها و أَمَرَكُمْ بِالوَلايَةِ و اِنّی أَشْهِدُكُمْ اِنَّها لِهٰذا خاصَّةً وَ وضَعَ يَدَهُ عَلىٰ عَلِیِّ بْنِ أَبيطالِب، ثُمَّ لِاْبنَيْهِ بَعْدَهُ ثُمَّ لِلْاَوْصِياءِ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ وُلْدِهِمْ لايُفارِقُونَ الْقُرآنَ وَ لايُفارِقُهُمُ الْقُرآنُ حَتّىٰ يَرِدُوا عَلَیَّ حَوْضی. أَيُّهَا النّاسُ قَدْبَيَّنْتُ لَكُمْ مَفْزِعَكُمْ بَعْدی و اِمامَكُمْ و دَليلَكُمْ و هادِيَكُمْ و هُوَ أخی عَلِیُّ بْنُ أَبيطالِب و هُوَ فيكُمْ بِمَنْزِلَتی فيكُمْ فَقَلِّدُوهُ دينَكُمْ و أَطيعُوهُ فی جَميعِ أُمُورِكُمْ فَاِنَّ عِنْدَهُ جَميعَ ماعَلَّمَنِیَ‌اللهُ مِنْ عِلْمِهِ و حِكْمَتِهِ فَسَلُوهُ و تَعَلَّمُوا مِنْهُ وَ مِنْ أَوْصِيائِهِ بَعْدَهُ و لاتُعَلِّمُوهُمْ وَ لاتَتَقَدَّمُوهُمْ و لاتَخَلَّفُوا عَنْهُمْ فَاِنَّهُمْ مَعَ الْحَقِّ و الْحَقُّ مَعَهُمْ لايُزايِلُونَهُ وَ لايُزايِلُهُمْ.

و این گونه احادیث از علمای عامه و خاصّه فراوان خوانده‌ام که انشاءالله در جای خود به شرح خواهد رفت. اکنون بر سر داستان آئیم.

هلاک
حارث بن نعمان

چون رسول خدای خلافت و امامت علی علیه السلام را منصوص داشت و سه روز در غدیر خم توقف فرمود تا تمامت مردمان با علی علیه السلام بیعت کردند بسیج راه کرد و طریق مدینه پیش داشت، حارث بن نعمان فهری نیز بر ناقهٔ خویش نشسته ملازم رکاب بود و ازکین وکید علی و نصب او در خلافت سینه‌اش تنگی می‌داشت، ناگاه توان تحمل از وی برفت و شتر خویش را پیش تاخته با رسول خدای آغاز منازعت نهاد و گفت:

> ما را به کلمهٔ شهادت دلالت کردی پذیرفتار شدیم، و به قیام پنج وقت نماز امری کردی اجابت نمودیم و به زکوة و روزه و حج و جهاد فرمان دادی هم پذیرفتیم، تو را دیگر هیچ نماند، اکنون دست پسرعمّ خود گرفتی و او را برداشتی و بر همهٔ مسلمانان به امارت گماشتی و می‌گوئی بعد از من امیر شماست او را اطاعت باید کرد، این از خود می‌گوئی یا به امر خداوند می‌کنی.

پیغمبر فرمود:

به خدائی که جز او پروردگاری نیست که آنچه در حقّ علی گفتم به امر خداوند بود.

و حارث روی برتافت و همی رفت و گفت:

خداوندا آنچه محمّد در حقّ علی می‌گوید اگر راست است بر من از آسمان سنگ به باران یا ما را به عذابی دردناک گرفتار کن.

هنوز این سخن در دهان داشت که سنگی از آسمان بر سرش آمد چنانکه از دبرش بیرون شد در زمان بیفتاد و جان بداد، و خداوند این آیت در این وقت فرستاد: سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلكافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ.[1] یعنی: خواهندهٔ خواستار عذابی استوار شد و آن عذاب را برای کافران بازدارنده‌ای نتواند بود.

[توطئه منافقین]

مکشوف باد که بعد از مراجعت رسول خدای از سفر تبوک جماعتی از منافقین همداستان شدند که شتر آن حضرت را در فراز عقبه برمانند، و حضرتش را زیانی به جان رسانند ـ و ما این قصه را به شرح رقم زدیم ـ همچنان در این سفر کین و کید منافقین بر زیارت بود چه از نصب علی در خلافت موی بر تن ایشان پیکان و پوست زندان گشت، پس دیگرباره تشدید مواضعه[2] کردند که شتر پیغمبر را از فراز عقبه در اندازند و جهان را از آن وجود مبارک بپردازند.

و از آن سوی رسول خدای از خم غدیر راه برگرفت و آن روز و شب را طیّ مسافت همی کرد تا عُقْبَهْ هَرْشی قریب افتاد، منافقین لختی از پیش روی لشکر تاخته در فراز عقبه کمین نهادند.

شب دیگر که هنگام عبور بود پیغمبر همچنان حُذَیقه بن الیمان و عمّار یاسر را بخواند تا یک تن زمام ناقه بگرفت و آن دیگر شتر را انگیز همی داد چندانکه بر فراز عقبه رسید، این هنگام منافقین از کمین بیرون تاختند و پاره‌ای اشیاء و آلات که از

۱. سورهٔ معارج، آیه ۱.

۲. مواضعه: قرارداد و پیمان.

برای رمانیدن شتر به دست کرده بودند به زیر قوایم ناقه افکندند، رسول خدای بانگ بر شتر زد و فرمود: أَنِ اسْكُنی وَ لَيْسَ عَلَيْكَ بَأْسٌ. زبان ناقه گشاده گشت و گفت: وَاللهِ یا رَسُولَ‌اللهِ لاأَزَلْتُ یداً عَنْ مُسْتَقَرِّ یَدٍ وَ لا رِجْلاً عَنْ مَوْضِعِ رِجْلٍ و أَنْتَ عَلیٰ ظَهْری. پیغمبر با شتر خطاب کرد و فرمود: بیم مکن و بر جای باش. عرض کرد که: هرگز قدمی فراقدم نگذارم و از جائی به جائی نشوم و حال آنکه پیغمبر خدا بر پشت من باشد.

در این وقت منافقین پای پیش نهادند مگر دستبری کنند، عمّار و حُذَیْفه با شمشیر کشیده بر ایشان درآمدند و آن جماعت را دفع دادند.

جماعتی حدیث کرده‌اند که این آیت مبارک این هنگام فرود شد: **أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنّا مُبْرِمُونَ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنّا لانَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوٰيهُمْ بَلىٰ و رُسُلُنا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ.**[1] می‌فرماید: درکید و کین پیغمبر امری را استوار کردند ما نیز از استوار کنندگانیم در کیفر ایشان عذاب دوزخ را؛ بلکه پندار کردند که ما نمی‌شنویم و اسرار پوشیدهٔ ایشان را نمی‌دانیم؛ بلکه می‌شنویم و فرشتگان ما که بر ایشان گماشته‌ایم کردار ایشان را مکتوب می‌دارند.

مع‌القصه حُذیفه عرض کرد: یا رسول‌الله ایشان چه کسانند؟ فرمود: هٰؤُلآءِ الْمُنافِقُونَ فِی‌الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ.

عرض کرد از مهاجرین باشند یا از انصارند؟

پیغمبر نام ایشان را شمردن گرفت.

حذیفه بعضی از ایشان را روا نمی‌داشت که از جماعت منافقین باشند و ساکت بود. پیغمبر فرمود: مگر شک آوردی و اکنون به سوی ایشان نگران باش.

چون حُذیفه به جانب ثنیه نگریست برقی بجست و چندان بپائید که تمامت آن جماعت را در تاریکی دیدار کرد و بدانست. و ایشان را مردم شیعی به روایت حذیفه چهارده (۱۴) کس دانند. نه (۹) تن از قریش: اول: ابوبکر؛ دوم: عمر؛ سوم: عثمان؛ چهارم: طلحه؛ پنجم: عبدالرّحمن بن عوف، ششم: سعد بن ابی‌وقاص، هفتم: ابوعبیدة بن الجرّاح، هشتم: معویه بن ابی‌سفیان، نهم: عمرو بن العاص. و بیرون قریش پنج (۵) تن بودند اول: ابوموسی اشعری، دویم: مُغیرة بن شعبة

---

۱. سوره زخرف، آیه ۷۹.

الثقفی، سیوم: اَوْس بن حَدثان البَصری، چهارم: ابوهُرَیره، پنجم: ابوطلحه الانصاری.

بالجمله از عقبه به زیر آمدند و سپیده بزد مردم انجمن شدند و منافقین نیز در میان جماعت درآمدند، و پیغمبر نماز به جماعت بگزاشت. آنگاه نظر کرد ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دیدار کرد که با یکدیگر سخن به نجوی کنند. فرمود: تا منادی ندا درداد: لایَجْتَمِعُ ثَلثَةُ نَفَرٍ مِنَ النّاسِ یَتناجَوْنَ فیما بَیْنَهُمْ بِسِرٍّ. یعنی: نباید در لشکرگاه سه تن فراهم شوند و سخن به راز گویند، چه مکشوف بود که در خلافت علی گروهی را خلاف است، و بر آن سرند که تدبیری کنند و تغییری دهند.

بالجمله چون به منزل دیگر رسیدند، سالم مولای حُذیفه ناگاه بر ابوبکر و عمر و ابوعبیده گذشت و ایشان را نگریست که با هم سخن به راز همی گویند، گفت: یا مرا از این سرّ پوشیده آگهی دهید و اگرنه به رسول خدای خبر برم. ابوبکر گفت: ای سالم با من پیمان کن که کشف سرّ نکنی تا از تو پوشیده ندارم، سالم پیمان داد. ابوبکر گفت: بر آن سریم که در خلافت علی اطاعت پیغمبر نکنیم. سالم گفت: اول کس منم که با شما عهد می‌کنم سوگند با خدای که هیچ خانه آباده را بیشتر از بنی‌هاشم دشمن ندارم، و از بنی‌هاشم هیچ‌کس را چون علی دشمن ندارم و از هم دور شدند.

و چون از آن منزل کوچ دادند و در منزل دیگر نزد پیغمبر حاضر شدند، آن حضرت فرمود: من نهی نکردم که کس با هم راز نگوید، شما را با هم چه سخن بود؟ عرض کردند که: ما امروز تاکنون یکدیگر را ندیده‌ایم. فرمود: خدا غافل نیست از آنچه شما می‌کنید. و همه جای طیّ مسافت کرده در ذوالحلیفه نزول فرمود و شب را به پای برد. و لیلة‌التّعریس شبی را گویند که پیغمبر در ذوالحلیفه بخفت.

ورود
پیغمبر ﷺ به مدینه

بالجمله صبحگاهان برنشسته از طریق مُعَرّس[1] راه با مدینه نزدیک کرد، چون

---

۱. معرس: نام مسجدی است.

سواد مدینه دیدار شد فرمود: لااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الْحَمْدُ و هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ آیِبُونَ تائِبُونَ عابِدُونَ ساجِدُونَ لِرَبِّنا حامِدُونَ صَدَقَ اللهُ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ و هَزَمَ الْاَحْزابَ وَحْدَهُ

بعد از ورود به مدینه رسول خدای در خانهٔ اُمّ‌سلمه فرود شده یک ماه توقف نمود و نوبتی که با زنان دیگر داشت رعایت نفرمود. عایشه و حَفَصه اندوهگین شدند و با پدران خود شکایت بردند، ایشان گفتند: رسول خدا با حیا و کریم است نزد او شوید و آغاز خضوع و ضراعت کنید تا با شما طریق مهر و حفاوت گیرد، لاجرم عایشه به خانهٔ اُمّ‌سلمه آمد و این وقت علی علیه‌السلام نیز حاضر بود.

پیغمبر فرمود: ای عایشه حاجت چیست؟

عرض کرد: نیامدن رسول خدا به خانهٔ من بر من گران آمد و به خدای پناه می‌برم از غضب تو.

فرمود: اگر سخن به صدق کنی و از خدا و رسول بیمناکی از چه روی کشف سرّ من نمودی و خود وگروهی از مردم را هلاک کردی.

و روی سخن با آن داشت که وصایت علی را با حَفَصه بگفت و سبب فتنهٔ عقبه شد در سفر تبوک ـ چنانکه مرقوم افتاد ـ.

بالجمله پیغمبر فرمان کرد تا زوجات مطهرات به جمله در خانهٔ اُمّ‌سلمه انجمن شدند، پس روی مبارک با ایشان کرد و فرمود: گوش فرا دارید و با دست مبارک اشاره به سوی علی علیه‌السلام کرد و فرمود: این برادر من است و وصی و وارث من است و قیام نماینده به امور شما و امور تمام امّت من است، بعد از من پس فرمان‌پذیر او باشید به هرچه فرمان کند، و بی‌فرمانی او نکنید که هلاک می‌شوید.

آنگاه با علی فرمود: این زنان را با تو می‌سپارم که نگاهداری کنی و وجه معاش ایشان برسانی، مادام که فرمان تو برند و امر کن ایشان را به امر خود و نهی کن ایشان را از آنچه تو را به شک می‌اندازد، و اگر بی‌فرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگوی.

علی عرض کرد: ایشان زنانند یا رسول‌الله، خوی ایشان است سستی در امور و ضعف رای.

فرمود: چندانکه صلاح ایشان را در مدارا دانی مداراکن، و هرکه تو را بی‌فرمانی

کند طلاق بگو، طلاقی که خدا و رسول از آن شاد گردند.

زنان لب ببستند و هیچ سخن نکردند، جز عایشه که عرض کرد: یا رسول‌الله هرگز ما چنین نبودیم که امری فرمائی و جز آن کنیم.

پیغمبر فرمود: بَلیٰ یا حُمَیراءُ قَدْخالَفْتِ أَمْری أَشَدَّ خِلافٍ و أَیْمُ‌اللهِ لَتُخالِفینَ قَوْلی هٰذا وَلَتَعْصِینَهُ بَعْدی وَلَتَخرُجینَ مِنَ الْبَیْتِ الَّذی أُخَلِّفُکَ فیهِ مُتَبَرِّجَةً قَدْحَفَّ بِکِ طَغامٌ مِنَ النّاسِ فَتُخالِفینَهُ ظالِمَةً لَهُ عاصِیَةً لِرَبِّکِ وَلَتَنْبحَنَّکِ فی طَریقِکِ کِلابُ الْحَوْئَبِ أَلاٰ اِنَّ ذٰلِکَ کائِنٌ. فرمود: نه چنین است ای حمیراء[۱] بلکه مخالفت من نمودی، بدترین مخالفتها و به خدا سوگند که همین سخن را که اکنون فرمان کردم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد، بعد از من؛ و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیّه از آن خانه که من تو را در آنجا می‌گذارم و چند هزار کس در گرد تو انجمن خواهند شد و عاق او خواهی شد، و عاصی پروردگار خواهی شد؛ و در راهی که عبور خواهی داد سگان آب حوئب سر راه تو فریاد خواهند کرد و این امری است که البته واقع خواهد شد. و ایشان را به خانه‌های خود رخصت داد تا به خانه‌های خود مراجعت کردند.

اما از آن سوی خلافت علی علیه‌السلام بر منافقین ثقلی بزرگ انداخت چندانکه توان تحمّل از ایشان برفت، لاجرم یکدیگر را آگهی فرستادند و با هم مواضعه نهادند که در خلافت علی با رسول خدای مخالفت کنند و از طریق اطاعت بیرون شوند، و بیعت علی را از گردن فروگذارند. یک روز در خانهٔ ابوبکر انجمن شدند و در تشدید این امر صحیفه‌ای بنگاشتند. حذیفةالیمان از اسماء بنت عُمَیس که این هنگام ضجیع ابوبکر بود روایت می‌کند که سعید بن عاص اموی در خانهٔ ابوبکر آن صحیفه مشئومه‌ای را بدین‌گونه نگار داد:

بِسمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

هٰذا مااَتَّفَقَ عَلَیهِ المَلاٰءُ مِن اَصحابِ مُحمّدٍ رَسُولِ‌اللهِ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَالاَنصارِ الّذینَ مَدَحَهُمُ‌اللهُ فی کِتابِه عَلی لِسانِ نَبِیِّه، اِتَّفَقُوا

---

۱. حمیراء: مصغر حمراء است و حمراء از لغات اضداد است به معنی سرخ و سفید هر دو استعمال می‌شود امرءة حمراء یعنی زن سپیدروی و در حدیث نبوی خطاب به عایشه کلمینی یا حمیراء یعنی با من سخن بگوی ای زن سپیدروی (ب).

جَمیعاً بَعدَ اَن اِجْتَهدُوا فی رَایِهِم وَ تَشاوَرُوا فی اَمرِهِم وکَتبُوا فی هذِهِ الصَّحیفَةِ نَظراً مِنهُم اِلی الاِسلامِ و اَهلِه عَلی غابِرِ الاَیّامِ وَ باقیِ الدُّهُورِ لِیقتَدِیَ بِهِم مَن یَأتی مِنَ المُسْلِمینَ مِن بَعدِهِم.

اَمّا بَعد فَاِنَّ اللهَ بِمنِّه وکَرمِهِ بَعثَ مُحمّداً رَسُولاً اِلی النّاس کافَّةً بِدینه اَلّذی ارْتَضاهُ لِعبادِه فَاَدّی مِن ذلکَ و بَلَّغَ ما اَمَرَهُ اللهُ به و اَوجبَ عَلینا القِیام بِجمعِه حَتّی اِذا اَکمَلَ الدّینَ و فَرَضَ الفَرائِضَ و اَحْکَم السُّنَنَ و اَختارَاللهُ لَه ماعِندَهُ فَقبضَهُ اِلیه مُکرَّماً مَحبُوراً مِن غَیرِ اَنْ یَستَخلِفَ أحداً بَعدهُ، وجَعَلَ الاِختیارَ اِلی المُسلِمینَ یَختارُونَ لِاَنفُسِهِم مَن وَثِقُوا بِرَأیه و نُصْحِه، و اِنَّ لِلمُسلِمینَ فی رَسُولِ اللهِ اُسوَةً حَسنةً قال الله تعالی: لَقَدْکانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوااللهَ وَالْیَوْمَ الْآخِرَ[۱].

و اِنَّ رَسُول اللهِ لَم یَستَخلِف اَحداً لِئَلّا یَجرِی ذلکَ فی اَهلِ بَیتٍ واحِدٍ فَیکُون اِرثاً دُونَ سائرِ المُسلِمینَ، و لِئَلّا یکُونَ دُولة بَین الاَغنِیاءِ مِنهُم و لِئَلا یَقُول المُستَخلَفُ اِنَّ هذا الاَمْرَ باقٍ فی عَقِبهِم مِن والِدٍ اِلی وَلدٍ الی یَومِ القِیمةِ، والّذی یَجبُ عَلی المُسلِمینَ عِندَ مَنفی خَلیفَةٍ من الخُلفاءِ اَن تَجتَمِعَ ذَوُوا الرّايِ و الصَّلاح فَیُشاوِرُوا فی اُمورِهِم فَمن رَاَوهُ مُستَحِقّاً لَها وَلّوهُ اُمورَهُم، و جَعَلُوه القَیِّمَ عَلَیهِم فَاِنَّه لایَخفی عَلی اَهلِ کلِّ زَمانٍ، من یَصلحُ مِنهُم لِلخَلافةِ فَاِنِ ادَّعی مُدَّعٍ مِنَ النّاسِ جَمیعاً اَنَّ رَسُول اللهِ اسْتَخلفَ رَجُلاً بِعَینه نَصبَهُ لِلنّاسِ و نَصَّ عَلیهِ بِاسمِه و نَسَبِه فَقد اَبْطَلَ فی قَولِه، و اَتِی بِخلافِ مایَعرِفُهُ اَصحابُ رَسُولِ اللهِ، و خالَفَ عَلی جَماعةِ من المُسلِمینَ و اِن اِدَّعی مُدَّعٍ اَنَّ خَلافَةَ رَسُول اللهِ ارثٌ و اَنَّ رَسُول اللهِ یُورَثُ فَقد اَحالَ فی قَولِه لِاَنَّ رَسُول اللهِ قالَ: نَحنُ مُعاشِرَ الانبِیاءِ لانُورَّثُ، ماتَرکناهُ صَدقةٌ و اِنِ ادَّعی مُدَّعٍ اَنَّ الخَلافةَ لاتَصلحُ اِلّا لِرَجلٍ واحِدٍ من بَینِ النّاسِ جَمیعاً و اَنّها مَقصُورَةٌ فیهِ و لاتَنبَغی لِغَیره لاَنّها تَتلُوالنُّبوَّةَ فَقد کَذِبَ، لِاَنَّ النَّبیَّ قال: اَصحابی کالنُّجومِ بِاَیّهِم اقتَدیتُم اِهتَدَیتُم، و اِن ادَّعی مُدَّعٍ اَنّه مُستَحِقُّ الخَلافةِ و الاِمامةِ بِقُربِه

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۲۱: به طور یقین زندگی رسول خدا برای شما و آنان که به خدا و روز قیامت امیدوارند [و خدا را بسیار یاد می‌کنند] سرمشق نیکوئی بود.

من رَسُولَ‌اللهُ ثُمَّ هِیَ مَقصُورةٌ عَلیه و عَلی عَقِبه یَرثُها الوَلَد منهُم عَن والِدِهُ ثمَّ هِیَ کذلکَ فی کلِّ عَصرٍ و زَمانٍ لاتَصلحُ لغَیرِهِم و لایَنبَغی ان یکُونَ لاَحدٍ سِواهُم اِلی اَن یَرثَ‌اللهُ الارضَ و مَن عَلیها فلیسَ لهُ ولا لوُلدِه و اِن دَنا مِن النَّبیِّ نَسبهُ، لاَنَّ‌اللهَ یقُولُ و قَولهُ القاضی عَلی کلِّ اَحدٍ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِندَاللهِ اَتقیکُمْ[۱].

و قال رسول‌الله: اِنَّ ذِمَّة المُسلمینَ واحدَةٌ یَسعی بِها اَدناهُم و کلّهُم یَدٌعلی مَن سِواهُم، فَمن آمنَ بکِتابِ‌اللهِ واَقرَّ بِسُنَّة رَسُول‌اللهِ فقدِ اسْتَقامَ و اَنابَ و اَخذَ بالصَّوابِ و من کرِهَ ذلکَ مِن فِعالِهم فَقد خالَفَ الحقَّ و الکِتابَ و فارَقِ جَماعةَ المُسلِمینَ فَاقتُلوهُ فانَّ فی قَتله صَلاحاً لِلاُمَّة، و قالَ رسُول‌اللهِ مَن جاءَ اِلی اُمَّتی و هم جَمیعٌ فَفَرَّقهُم فاقتُلُوهُ و اقتُلُوا الفَردَ کائِناً مَن کان من النّاسِ فَاَنَّ الاِجتِماعَ رَحمةٌ و الفِرقَه عذابٌ، و لایَجتمعُ اُمَّتی عَلی الضَّلالةِ اَبداً و اِنَّ المُسلمینَ یَدٌ واحِدةٌ علی مَن سِواهُم، و انَّهُ لایَخرُجُ من جماعَةِ المُسلِمینَ الّا مُفارقٌ و مُعاندٌ لَهم و مُظاهرٌ عَلیهم اعداءَهُم فَقد اَباحَ‌اللهُ و رسُوله دَمَهُ و اَحلَّ قَتلهُ و کَتب سَعیدُ بنُ العاصِ باتِّفاقِ من اُثبتَ اسمُهُ و شَهادَتهُ آخِرَ هذهِ الصَّحیفةِ فی‌المُحَرَّمِ سَنة عَشرةٍ مِن الهِجرةِ و الحَمدُلله‌ِ ربِّ العالَمینَ و صَلّی‌اللهُ علی مُحمَّدٍ و آله و سَلَّم.

به روایت حُذیفه آن جماعت که بر صحیفه گواه شدند ایشان بودند: اول: ابوسفیان، دوم: عِکْرِمة بن ابی‌جهل، سیم: صَفوان بن اُمَیّه، چهارم: سعید بن العاص، پنجم: خالد بن الولید، ششم: عیاش بن ابی‌ربیعه، هفتم: بشر بن سعد، هشتم: سُهَیل بن عَمْرو، نهم: حکیم بن حِزام، دهم: صُهَیب بن سنان، یازدهم: ابواعور سُلَّمی، دوازدهم: مطیع بن اسود بدری، و جماعتی دیگر که در خانهٔ ابوبکر انجمن بودند و نام ایشان را حُذیفه فراموش داشت.

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۱۳. گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست.

ترجمهٔ
صحیفه مشئومه

معنی این صحیفه مشئومه به پارسی چنین باشد می‌گوید:

بر آنچه اتفاق کردند بزرگان امّت از مهاجر و انصار که خداوند مدح کرده است ایشان را به زبان پیغمبر در کتاب خود از پس آنکه با یکدیگر مشاورت کردند، پس همداستان شدند و این صحیفه را بنگاشتند از بهر آنکه مسلمانان تا قیامت بدان کار کنند.

همانا خداوند به کرم خود محمّد را به رسالت فرستاد تا دین ستوده او را گسترده کند، و محمّد ابلاغ کرد و فرمان داد که در تمامت آن احکام استوار باشیم و فرائض و سنن را در دین نمودار کرد؛ پس خداوندش به سوی خود قبض فرمود بی‌آنکه کسی را بعد از خود خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را به سوی امّت گذاشت تا کسی را اختیار کنند که اعتماد داشته باشند، و به حصافت عقل و رزانت رأی او مطمئن باشند و لازم است که مسلمانان به رسول خدای تأسّی کنند چنانکه خدای فرماید: **لَقَدْ كانَ لَكُمْ فى رَسُولِ‌اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوااللهَ وَالْيَوْمَ الآخِرَ.**[1]

همانا رسول خدای کسی را به خلیفتی تقریر نداد تا این خلافت به میراث در یک خانه مقرّر نشود؛ و دیگر مسلمانان بی‌بهره نمانند، و توانگران این دولت خلافت را در میان خود دست به دست نگردانند و کسی نگوید این امر تا قیامت خاص فرزندان من است. و بر مسلمانان است که بعد از مردن خلیفه صاحبان رأی و صلاح انجمن شوند و کار به شوری افکنند و هر کرا لایق دانند به منصب خلافت اختیار کنند. و اگر کسی گوید: رسول خدا مرا به خلافت برداشته سخن باطل گفته است و با مسلمانان مخالفت کرده است. و اگر کس گوید: خلافت به میراث می‌باشد یا از پیغمبر کس میراث می‌برد،

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۲۱.

سخنی محال گفته است، چه پیغمبر فرمود: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی‌گذاریم و آنچه از ما بماند حکم صدقه و فییء مسلمین دارد. و اگر کسی گوید: خلافت خاص یک مرد است از همه مردم و از بهر دیگری روا نیست، چه خلافت تالی نبوت است سخن به کذب کرده است، چه پیغمبر فرمود: اصحاب من منزلت ستارگان دارند به هریک از ایشان اقتدا کنید هدایت یابید. و اگر کس گوید: منصب خلافت به قربت و قرابت رسول خداست و تا قیامت این منصب خاص خاندان اوست نه چنین است نه خاص اوست و نه خاص فرزندان او و هرچند با رسول خدای خویشاوند و نزدیک باشد. چه خداوند می‌فرماید: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.[1] یعنی: گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

و رسول خدای فرمود: ذمّت و امان مسلمان یکی است سعی می‌کند در امان ایشان پست‌ترین ایشان و همه مانند یک دستند بر هر که غیر ایشان است. پس هرکه به کتاب خدا و سنّت رسول ایمان دارد طریق صواب گرفته است و هرکس کردار مسلمانان را مکروه دارد در نصب خلیفه مخالفت با حق کرده است، و مفارقت از مسلمانان نموده، در قتل او سرعت کنید که موجب صلاح امّت است. و پیغمبر فرمود: هر که بیاید در مجمع امّت من و ایشان را پراکنده کند او را به قتل رسانید، و هر که تنها شود از امّت من او را بکشید، چه اجتماع رحمت است و پراکندگی عذاب و امّت من هرگز بر ضلالت جمع نشوند؛ همانا مسلمانان منزلت یک دست دارند بر بیگانگان و از ایشان جدا نشود، مگر دشمن ایشان و دوست دشمنان ایشان و خون چنین کس را خدا و رسول هدر ساخته است.

و نوشت این نامه را سعید بن عاص به اتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته می‌شود در ماه محرم در سال دهم هجرت.

مع‌القصه چون این صحیفه به پای رفت آن را به ابوعبیدة بن الجرّاح که امین

---

۱. سورهٔ حجرات، آیه ۱۳.

قریش لقب داشت سپردند تا انفاذ کعبه داشت و در آنجا پوشیده به ودیعت گذاشت، عمر بن الخطّاب در زمان خلافت خویش آن را از آن موضع برآورد.

ابوجعفر الطّبری که از اکابر اهل سنّت و جماعت است به اسناد خود از ابن عباس آورده: که چون سادات قریش در قتل علی ؈ این صحیفه را نگاشتند و به ابوعبیدة بن الجرّاح امین قریش سپردند تا پوشیده بدارد، پیغمبر فرمود: **اِنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما فِی السَّمٰواتِ و ما فِی الْاَرْضِ مایَکُونُ مِنْ نَجْوىٰ ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ اِلّا هُوَ سادِسُهُمْ و لاأَدْنىٰ مِنْ ذٰلِکَ وَ لاأَکْثَرَ اِلّا هُوَ مَعَهُمْ اَیْنَ ما کانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِنَّ اللّٰهَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ**.[1]

آنگاه ابوعبیده را طلب فرمود: **فَطَلَبَها النَّبِیُّ مِنْهُ فَدَفَعَها اِلَیْهِ فَقالَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ اِسْلامِکُمْ فَحَلَفُوا بِاللّٰهِ اَنَّهُمْ لَمْ یَهُمُّوا بِشَیْءٍ مِنْهُ**. یعنی: رسول خدای صحیفه را از ابوعبیده طلب کرد و مأخوذ داشت، پس فرمود: بعد از آنکه ایمان آوردید کافر شدید، سوگند یاد کردند که از این کار اندیشه بد نداشتیم پیغمبر این آیت قرائت کرد: **یَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ ماقالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ اِسْلامِهِمْ وَهَمُّوا بِمالَمْ یَنالُوا**[2].

از سخن ابوجعفر چنان معلوم می‌شود که رسول خدای آن صحیفه را بگرفت؛ اما جماعتی از اهل سیر چنین گویند که: بعد از انجام صحیفه مردم از خانهٔ ابوبکر پراکنده شدند، صبحگاه دیگر چون رسول خدای نماز بگزاشت و ادای تعقیب بکرد تا آفتاب بدرخشید، ابوعبیده را فرمود: بخٍ‌بخٍ کیست مثل تو که اکنون امین امّت شدی؟ و بر وی این آیت قرائت کرد: **فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هٰذا مِنْ عِنْدِاللّٰهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّاکَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ و وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ**.[3] یعنی: وای بر آن گروه که می‌نگارند کتاب را به دستهای خود و می‌گویند از جانب خداست برای آنکه بفروشند به بهای اندک، پس عذاب خدا برای ایشان است به سبب آنچه

---

۱. سوره مجادله، آیه ۷: خداوند آنچه را در آسمانها و زمین است می‌داند، هیچ نجوایی میان سه نفر نیست که او چهارمین آنها نباشد و پنج نفری نیست مگر این که خدا ششمین آنها باشد، نه کمتر از آن و نه بیشتر مگر اینکه خدا هر کجا که باشند همراهشان است و روز قیامت آنها را از اعمالشان آگاه سازد، زیرا خداوند به همه چیز داناست.
۲. سوره توبه، آیه ۷۴: به خدا سوگند یاد می‌کنند که کلمهٔ کفر را نگفته‌اند، ولی گفته‌اند و پس از اسلام آوردن به کفر بازگشته‌اند و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.
۳. سوره بقره، آیه ۷۹.

به دستهای خود نگار کردند و عذاب خدا از بهر ایشان است به سبب آنچه کسب می‌کنند.

آنگاه رسول خدا فرمود: این جماعت مانندهٔ آن مردم‌اند که استغفار می‌نمایند از مردم و استغفار نمی‌نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب به روز می‌آورند به سخنی چند که خداوند پسنده ندارد و خداوند به کردار ایشان محیط است.

از آن پس فرمود: در این امّت جماعتی به قانون جاهلیّت و کفر صحیفه نوشته‌اند و بر کعبه آویخته‌اند و خداوند ایشان را برای امتحان مهلتی می‌دهد تا هرکه بعد از ایشان آید جدا کند خبیث را از طیّب، و اگرنه آن بود که خدا مرا امر کرده است که برای حکمتی چند ایشان را کیفر نکنم، هر آینه ایشان را طلب می‌کردم و سرّ برمی‌گرفتم.

از این کلمات منافقان که حاضر بودند بر خود بلرزیدند و رنگ از رخسار ایشان بپرید، چنانکه نزد جمعی شناخته شدند.

گویند: چون عمر بن الخطّاب وداع جهان گفت، علی ؑ حاضر بود، فرمود: همی خواهم که خدای را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که اکنون خوابیده و جامه بر روی او کشیده‌اند.

جواب پیغمبر ﷺ کلمات منافقین را

حدیث کرده‌اند که یک روز منافقین قریش انجمنی داشتند یک تن از میان ایشان گفت: مثل محمّد در میان اهلش مثل نخی است که در میان کناسه و مزبله‌ای باشد. این سخن را به حضرت رسول خبر بردند در خشم شد و همچنان غضبناک به مسجد آمد و بر منبر صعود داد و چون مردم فراهم شدند برخاست: فَحَمِدَاللهَ وَ اَثنی عَلیهِ ثُمَّ قالَ:

أَیُّهَا النّاسُ مَنْ أَنا؟ قالُوا: أَنْتَ رَسُولُ‌اللهِ! قال: أَنا رَسُولُ‌اللهِ و أَنا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِاللهِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِبِ بْنِ هاشِمٍ.

یعنی: بعد از حمد خداوند گفت: ای مردم من کیستم؟ گفتند: تو پیغمبر خدائی. فرمود: من پیغمبر خدایم و پسر عبدالله بن عبدالمُطَّلب بن هاشم و نسب خویش را تا نزار برشمرد.

ثُمَّ قالَ: اَلا اِنّی و اَهلَ بَیتی کُنّا نُوراً نَسعی بَین یَدیِ‌اللهِ قبلَ اَن یَخلُقَ‌اللهُ آدمَ بالفَی عام فکانَ ذلکَ النُّورُ اِذا سَبحَ سَبحَّتِ الْمَلائِکَةُ لِتَسبیحِهِ، فلَمّا خَلقَ آدمَ وضعَ ذلک النُّورَ فی صُلبهٖ ثُمّ اُهبِطَ الی الارضِ فی صُلبِ آدَم، ثمَّ حَملهُ فی السَّفینةِ فی صُلبِ نُوح ثمَّ قَذفهُ فی‌النّار فی صُلبِ اِبراهیم، ثمَّ لم‌یَزلْ یَنقُلُنا فی اَکارِمَ الاَصلاب حَتّی اَخرجَنا من اَفضلِ المَعادنِ مَحتِداً و اَکرم المَغارِسِ مَنبَتاً بَین‌الاباءِ و الاُمَّهاتِ لم‌یَلتقِ احدٌ مِنهم عَلی سِفاحٍ قَطُّ، اَلا و نَحنُ بَنُو عَبدالمُطَّلبَ سادَةُ اهلِ الجنَّةِ اَنا و عَلیٌّ و جَعفرٌ و حَمزةُ و الحَسنُ و الحُسینُ و فاطِمَة و المَهدِیُّ.

اَلا و اِنّ‌الله نَظرَ الی الارضِ نَظرةً فَاختارَ مِنها رَجلینِ اَحدُهُمَا انا فَبَعثنی رَسولاً و نبیّاً، و الاخرُ عَلیُّ بنُ اَبی‌طالب و اَوْحی اِلَیَّ اَنِ اتَّخِذهُ اَخاً و خَلیلاً و وَزیراً و وَصیّاً و خَلیفةً، اَلا و اِنَّهُ وَلیُّ کلِّ مُؤمنٍ بَعدی مَن والاهُ والاهُ اللهُ و مَن عاداهُ عاداهُ‌اللهُ لایُحِبُّهُ اِلّا مُؤمنٌ و لایُبغِضُهُ اِلّا کافِرٌ هُوَزِرُّ الارضِ بَعدی و سَکنها، و کَلِمَة التَّقوی و عُروةُاللهِ الوُثقی اَتُریدونَ اَن تُطفِئوا نُورَاللهِ بِاَفواهِکُم واللهُ مُتِمُّ نُورِه و ولَوکَرِهَ الکافِرونَ.

اَلا و اِنّ‌اللهَ نَظرَ نَظرةً ثانِیةً بَعدنا فَاختارَ اثنی عَشرَ وصِیّاً مِن اَهلِ بَیتی فجَعَلهُم خِیارَ اُمَّتی واحِداً بَعد واحِدٍ مِثل النُّجُوم فی‌السَّماء، کُلَّما غابَ نَجمٌ طَلَع نَجمٌ هُم اَئمَّةٌ هداةٌ مُهتدونَ لایَضُرُّهُم کَیدُ مَن کادَهُم و لاخِذلانُ من خَذلَهُم، هُم حُجَجُ‌اللهِ فی اَرضِه و شُهدائُهُ عَلی خَلقِه و خُزّانُ عِلمِه و تَراجُمةُ وحیِه و مَعادنُ حِکمتِه، من اَطاعَهُم اَطاعَ‌اللهَ و مَن عَصاهُم عَصیَ‌اللهَ هُم معَ القُرانِ و القُرانُ مَعهُم لایُفارِقُونهُ حَتّی یَردُوا عَلیّ الحَوضَ، فَلیُبلغِ الشّاهِدُ الغائِبَ اَللّهُمَّ اشهَد اللّهُمَّ اشهَد اللّهُمَّ اشْهَد.

خلاصهٔ معنی به پارسی چنان است، فرمود:

من و اهل بیت من نوری بودیم در نزد خداوند دو هزار سال از آن پیش که آدم خلق شود و این نور چون تسبیح خدای کرد ملائکه نیز تسبیح نمودند و آنگاه که آدم آفریده شد این نور در صلب او قرار گرفت و از آدم به نوح و از نوح به ابراهیم همچنان در اصلاب شامخه نقل و تحویل دادیم، تا برآورد خداوند ما را از بهترین معادن و نیکوترین پدران و مادران که ساحت ایشان هرگز به هیچ عصیانی آلوده نشده است، همانا فرزندان عبدالمطّلِب: من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی سادات اهل بهشتیم.

همانا خداوند از تمامت جهان دو مرد اختیارکرد نخست منم که به رسالت فرستاده شدم، و آن دیگر علی است که خداوند فرمان کرد که علی را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصیّ خود و خلیفهٔ خودگردانم، لاجرم بعد از من پادشاه جمیع مسلمانان است و هرکه او را دوست دارد خدایش دوست دارد و هرکه او را دشمن دارد خدایش دشمن دارد؛ و دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را مگرکافر، او قوام زمین و مردم زمین است بعد از من، او کلمه تقوی و عروةالوثقی است، آیا بر آن سرید که با سخنان ناستوده خود نور خدا را بنشانید؟ این نتوانید کرد چه به رغم کافران، خداوند نور خود را ساطع می‌دارد.

همانا خداوند در کرّت ثانی بر ارض مطّلع شد و از اهل بیت من دوازده (۱۲) تن وصی گزیده که آن علی و فرزندان اوست و ایشان مانند ستارگان آسمان هریک بعد از افول دیگری طالع شوند و ایشان امامان امّت و حجّتهای خدایند و ایشان شهدای خدایند بر خلق خدا و ایشان گنجور علم خدا و ترجمان وحی خدا و معدنهای حکمت خداوندند، هرکس اطاعت ایشان کند اطاعت خدای کرده و هرکه عصیان ایشان کند عصیان خدای کرده، همانا ایشان از قرآن جدا نشوند و قرآن از ایشان جدائی نکند تا آنگاه که در کنار حوض کوثر بر من درآیند، هان ای جماعت شما که حاضرید واجب دارید که این

سخنان را به آنانکه غایبند برسانید و تا قیامت پدران پسران را آگاهی دهید. آنگاه سه کرّت فرمود: خداوندا شاهد باش که من فرمان تو را ابلاغ کردم.

تقریر پیغمبر ﷺ فضایل علی ؑ را با منافقین

و نیز حدیث کرده‌اند که جماعتی که از منافقین با هم نشستند و گفتند: محمّد دوستان خود را به نوید بهشت شاد می‌دارد و دشمنان را به جهنم بیم می‌دهد، این خبر ازکجا آورده و چه دانسته، اگر سخن به راستی کند ما را از پدران و مادران خبر دهد و مقام ایشان را شناخته کند.

این سخن را به رسول خدای برداشتند، آن حضرت خشمناک شد و بلال را فرمان کرد تا ندا درداد و مردم را در مسجد انجمن ساخت پس به منبر صعود داد: فَحَمِدَاللهَ و أَثْنیٰ عَلَیْهِ ثُمَّ قالَ: أَیُّهَا النّاسُ اِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ أَوْحیِ اِلَیَّ رَبّی فَاخْتَصَّنی بِرِسالَتِهِ وَاصْطَفانی بِنُبُوَّتِهِ و فَضَّلَنی عَلیٰ جَمیعِ وُلْدِ آدَم وَاطَّلَعَنی عَلیٰ ماشاءَ مِنْ غَیْبِهِ فَسَلُونی عَماً بَدالَکُمْ فَوَالَّذی نَفْسی بِیَدِهِ لایَسْأَلُنی رَجُلٌ مِنْکُمْ عَنْ أَبیهِ و أُمِّهِ و عَنْ مَقْعَدِهِ مِنَ الْجَنَّةِ أَوِالنّارِ اِلّا أَخْبَرْتُهُ هٰذا جِبْرَئیلُ عَنْ یمینی یُخْبِرُنی عَنْ رَبّی فَسَلُونی. خدای را سپاس و ستایش گذاشت و فرمود: ای مردم، من یک تن مانند شمایم الّا آنکه خداوند به سوی من وحی فرستد و مخصوص داشت مرا به رسالت خود و برگزید به نبوّت خود و تفضیل نهاد بر جمیع فرزندان آدم، و آگهی داد مرا بر هرچه خواست از غیب خود، پس بپرسید از من هرچه می‌خواهید اینک جبرئیل در کنار من است و از خدای مرا آگهی دهد اکنون آنچه خواهید سؤال کنید.

چون این کلمات به پای رفت مردی برخاست و عرض کرد: مَنْ أَنا فرمود: تو عبدالله پسر جعفری. چون نسبش با پدر معلوم شد با چشم روشن بنشست.

آنگاه منافقی برخاست و خود را از بزرگ‌زادگان قریش می‌نمود گفت: من کیستم؟ فرمود: تو پسر فلان شبانی از قبیلهٔ بنی‌عصمة که ذلیل‌ترین قبایل ثقیف‌اند. شرمسار و غمگین بنشست.

منافقی دیگر برخاست و گفت: یا رسول‌الله من از اهل بهشتم یا دوزخ؟ فرمود: تو در جهنم خواهی بود او نیز بنشست.

در این وقت عمر بن الخطاب برخاست و گفت: پناه می‌برم از غضب خدا و رسول خدا، عفو کن از ما و عیب ما را بپوشان تا خدایت پرده عصمت بپوشاند. فرمود: اگر سؤالی داری مکشوف دار، عرض کرد: از امّت خود عفو کن.

پس علی ﷺ برخاست و عرض کرد: یا رسول‌الله نسب مرا بفرمای تا قرابت من با رسول خدای مکشوف افتد.

فَقالَ: یا عَلیُّ خُلِقْتُ أَنا و أَنْتَ مِنْ عَمُودَیْنِ مِنْ نُورٍ مُعَلَّقَیْنِ مِنْ تَحْتِ الْعَرْشِ یُقَدِّسانِ الْمُلْکَ مِنْ قَبْلِ أَنْ یُخْلَقَ الْخَلْقُ بِأَلْفَیْ عامٍ ثُمَّ خَلَقَ‌اللهُ مِنْ ذَیْنِکَ الْعَمُودَیْنِ نُطْفَتَیْنِ بَیْضاوَیْنِ مُلْتَوِیَتَیْنِ، ثُمَّ نَقَلَ تِلْکَ النُّطْفَتَیْنِ فِی‌الْأَصْلابِ الْکَریمَةِ إِلَی الْأَرْحامِ الزَّکِیَّةِ الطّاهِرَةِ حَتّیٰ جَعَلَ نِصْفَها فی صُلْبِ عَبْدِاللهِ و نِصْفَها فی صُلْبِ أَبیطالِبٍ، فَجُزْءٌ أَنا و جُزْءٌ أَنْتَ و هُوَ قَوْلُ‌اللهِ: و **هُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً و کانَ رَبُّکَ قَدیراً.**[1]

یا عَلیُّ أَنْتَ مِنّی و أَنا مِنْکَ لَحْمُکَ لَحْمی و دَمُکَ بِدَمی و أَنْتَ السَّبَبُ فیما بَیْنَ‌اللهِ و بَیْنَ خَلْقِهِ بَعْدی فَمَنْ جَحَدَ و لایَتَکَ قَطَعَ السَّبَبَ الَّذی فیما بَیْنَهُ و بَیْنَ‌اللهِ و کانَ ماضِیاً فی‌الْهَلَکاتِ.

یا عَلیُّ ماعُرِفَ‌اللهُ إِلّا بی ثُمَّ بِکَ مَنْ جَحَدَ وَلایَتَکَ جَحَدَاللهَ رُبُوبِیَّتَهُ.

یا عَلیُّ أَنْتَ عَلَمُ‌اللهِ بَعْدِیَ الْأَکْبَرُ فِی‌الْأَرْضِ، و أَنْتَ الرُّکْنُ الْأَکْبَرُ فِی الْقِیٰمَةِ فَمَنِ اسْتَظَلَّ بِفَیْئِکَ کانَ فائِزاً لِأَنَّ حِسابَ الْخَلائِقِ إِلَیْکَ وَ مآبُهُمْ إِلَیْکَ وَالْمیزانُ میزانُکَ وَالْمَوْقِفُ مَوْقِفُکَ وَالْحِسابُ حِسابُکَ، فَمَنْ رَکَنَ إِلَیْکَ نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْکَ هَویٰ و هَلَکَ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ.

فرمود:

یا علی من و تو دو عمود نور بودیم از فرود عرش که دو هزار سال

---

۱. سوره الفرقان، آیه ۵۴: اوست که بشر را از آب آفرید و برای او نسب و سبب قرار داد، پروردگار تو تواناست.

از آن پیش که آدم خلق شود تقدیس خدای می‌کردیم، پس خدای این دو نور را دو نطفه روشن ساخت که در اصلاب کریمه و ارحام طاهره با یکدیگر نقل و تحویل داد تا نیمی در صلب عبدالله و نیم دیگر در صلب ابی‌طالب تقریر یافت، پس یک نیمه منم و آن دیگر تو، از اینجاست که خداوند فرماید: اوست که خلق کرد از آب بشری و داد او را از نسب او دامادی.

یا علی، تو از منی و من از توأم، گوشتِ تو گوشتِ من، و خونِ تو، خونِ من است؛ و تو بعد از من واسطه‌ای در میانِ خدا و خلق، آن کس که انکار ولایت تو کند قطع می‌کند واسطه را که در میان او و خداست و هلاک می‌شود.

یا علی شناخته نمی‌شود خداوند الّا به دلالت من و آنگاه به هدایت تو، هرکس انکار ولایتِ تو کند انکار ربوبیّت خداوند کرده است.

یا علی تو بعد از من رایت بزرگ خداوندی در روی زمین، و تو رکن بزرگ خداوندی در قیامت، هرکس در ظلّ ظلیل تو پناه جوید بر آرزوی خویش دست یابد و رستگار شود؛ زیرا که حساب خلایق در روز قیامت در حضرت تو به پای شود و بازگشت همه مردمان به سوی تو باشد، میزان، میزان تو است؛ موقف، موقف تو است؛ حساب، حسابِ تو است، هرکس تو را پشتوان ساخت نجات یافت و هرکس خلاف تو جست هلاک شد.

آنگاه دو کرّت فرمود: خدایا شاهد باش که ابلاغ رسالت کردم و از منبر فرود شد.

ذکر
اصحاب صفه

اول کس از اصحاب صفّه مردی از اهل یمامه بود که جُوَیْبِر نام داشت: کانَ رَجُلاً قَصیراً ذَمیماً مُحتاجاً عارِیاً وَ کانَ مِن قِباحِ السُّودان. مردی کوتاه بالا و نکوهیده

دیدار و مسکین و زشت‌ترین سیاهان بود. بالجمله به حضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت، پیغمبر او را به صاعی از تمر طعام مقرّر داشت و به دو شَمْلَه[1] جامه کرد و فرمان داد تا در مسجد منزل کند و شب به روز آرد.

روزگاری بر این بگذشت غربا و فقرا فراوان شدند و از اهل و عشیرت خود هجرت کرده به مسجد درآمدند چندانکه چهارصد (۴۰۰) تن انجمن گشت و مسجد بر ایشان تنگی گرفت، پس خداوند رسول خویش را وحی فرستاد: طَهِّر مَسْجِدَکَ و اَخْرِج مِنَ المَسجِدِ مَن یَرْقُدُ فیهِ بِاللَّیلِ وَ مُرْاَن یُسَدَّ اَبوابُ کُلِّ مَن کانَ لَهُ فی مَسْجِدِکَ بابٌ اِلّا بابَ عَلِیٍّ وَ اَقِرَّ مَسْکَنَ فاطِمَةَ صَلَّی‌اللهُ عَلَیها عَلی حالِه. یعنی ای محمّد: پاکیزه دار مسجد خود را و بیرون کن آنان را که در مسجد خفتن، روا دارند و فرمان کن تا هر دَرکه از خانه‌ها به مسجد گشاده است مسدود دارند، الّا آنکه از خانهٔ علی گشوده است، و مسکن فاطمه را به حال خود بگذار.

این هنگام رسول خدای بفرمود تا از بهر مساکین سقیفه‌ای بساختند؛ و اکنون که صفه گویند، همان سقیفه را خواهند، آنگاه بفرمود: تا فقرا و درویشان در سقیفه جای کردند و رسول خدای ایشان را به گندم و تمر و جو و زبیب اجری می‌کرد، و مسلمین صدقات خویش بر ایشان می‌بردند و بیشتر وقت مهمان رسول خدای بودند، و پیغمبر ﷺ هر صبح و شام بر ایشان درمی‌آمد و سلام می‌داد.

یک روز بر آن جماعت گذشت و نگریست که بعضی جامه خود در پی[2] می‌کردند و گروهی نعل خود را وصله می‌زدند از میانه مردی برخاشت و عرض کرد: این تمر که قوت ما فرموده‌ای جگرهای ما را بسوخت.

فَقالَ رَسُول‌اللهِ: اَما اِنّی لَواسْتَطَعْتُ اَن اُطعِمَکُم الاناءَ لَاَطْعَمْتُکُم وَ لکِن مَنْ عاشَ مِنْکُم مِنْ بَعدی یُغدی عَلَیهِ وَ یُراحُ عَلیهِ بِالجِفانِ و یَغْدُ و اَحَدُکُم فی خَمیصَةٍ و یَرُوحُ فی اُخری وَ تَنْجِّدُونَ بُیُوتَکُم کَماتَنَجِّدُ الکَعْبَةُ. فرمود: اگر استطاعت داشتم که شما را به خورشهای گوناگون طعام دهم دریغ نمی‌رفت، لکن از شما آن کس که بعد از من بیاید اقداح آکنده از خورش در موائد خواهد داشت و صبحگاه جامه نیکو در بر خواهد کرد و شامگاه جامه را دیگرگون خواهد پوشید و خانه‌های خود را مانند

---

۱. شَمْلَه: نوعی از چادر کوتاه که در خود پیچند، قطیفه.

۲. در پی: کلمه‌ای فارسی است به معنی رقعه زدن و پیوند کردن است، وصله کردن.

کعبه به زینت خواهید کرد.

مردی برخاست که یا رسول‌الله آن زمان کجاست که نیک خواستاریم. قالَ: زَمانُکُمْ هٰذا خَیرٌ مِنْ ذٰلِکَ الزَّمانِ اِنَّکُمْ اِنْ مَلَأْتُمْ بُطُونَکُمْ مِنَ الْحَلالِ تُوشَکُونَ أَنْ تَمْلَأُوها مِنَ الْحَرامِ. فرمود: این زمان نیکوتر از آن روزگار است، چه آن هنگام تواند بود که خورش حرام با حلال آمیخته کنید.

در این وقت سعد بن اَشَجّ برپای خواست و عرض کرد: یا رسول‌الله ما را از پس مرگ چه پیش می‌آید؟ قالَ: الحِسابُ والْقَبْرُ ثُمَّ ضیقَةٌ بَعْدَ ذٰلِکَ أَوْسعَةٌ. فَقالَ: یا رَسُولَ‌اللهِ هَلْ تَخافُ أَنْتَ ذٰلِکَ، فَقالَ: لا وَ لٰکِنْ أَسْتَحْیی مِنَ النِّعَمِ الْمُتَظاهِرَةِ الَّتی لاأُجازیها وَ لاجُزْءً مِنْ سَبْعَةٍ. فرمود: بعد از مرگ حساب و قبر است اگر مرد نیکوکار باشد گور بر وی نیکو وگشاده گردد و اگر نه تنگنای و زندان جای باشد. سعد گفت: آیا تو نیز بیمناک باشی؟ فرمود: مرا بیمی نیست لکن شرمگینم که نتوانسته‌ام شکر نعمت او را یکی از هفت بگذارم.

سعد عرض کرد: اِنّی اُشْهِدُاللهَ و اُشْهِدُ رَسُولَهُ و مَنْ حَضَرنی اَنَّ نَومَ اللَّیلِ عَلیَّ حَرامٌ و الأکلَ بِالنَّهارِ علیَّ حرامٌ و لِباسَ اللَّیلِ علیَّ حرامٌ و مُخالِطةَ النّاسِ علیَّ حرامٌ و اِتیانَ النِّساءِ علیَّ حرامٌ. سعد سوگند یاد کرد که: من از این پس خواب و خورد را بر خود حرام کردم و دیگربار با مردم ننشینم و با زنان درنیامیزم.

فَقالَ رَسُولُ‌الله: یا سَعْدُ لَمْ‌تَصَعْ شَیْئاً کَیْفَ تَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ و تَنْهیٰ عَنِ الْمُنْکَرِ اِذا لَمْ‌تُخالِطِ النّاسَ و سَیَکُونُ الْبَداوَةُ بَعْدَ الْحَضَرِ کُفْراً لِلنِّعْمَةِ نَمْ بِاللَّیْلِ و کُلْ بِالنَّهارِ والْبِسْ ما لَمْ‌یَکُنْ ذَهَباً أَوْحَریراً أَوْ مُعَصْفَراً وَأْتِ النِّساءَ. پیغمبر فرمود: چنین مکن زیرا که امر به معروف و نهی از منکر وقتی توانی کرد که با مردم رابطه مخالطه قطع نکنی و زود باشد که کناره جستن کفران به نعمت خدای گردد. پس به خواب و بخور و با زنان درآمیز و جز جامهٔ زر و حریر و معصفر هرچه خواهی بپوش.

آنگاه او را به قبیلهٔ بنی‌مُصطلق فرستاد تا رفع صدقات کند، برفت و کار بساخت و باز آمد. پیغمبر ﷺ فرمود ایشان را چگونه یافتی؟ عرض کرد مردمی نیکو یافتم.

فَقالَ رَسُولُ‌الله: اِنَّهُ لایَنْبَغی لِاَوْلیاءِاللهِ تَعالیٰ مِنْ أَهْلِ دارِ الْخُلُودُ الَّذینَ کانَ لَها سَعْیُهُمْ و فیها رَغْبَتُهُمْ أَنْ یَکُونُوا أَوْلیاءَ الشَّیْطانِ مِنْ أَهْلِ دارِ الْغُرُورِ الَّذینَ لَها سَعْیُهُمْ و فیها رَغْبَتُهُمْ.

ثُمَّ قالَ: بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لایَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ لایَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْذِفُونَ الْامِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ لايَقُومُونَ لِلّٰهِ تَعالىٰ بِالْقِسْطِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَقْتُلُونَ الَّذينَ يَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْقِسْطِ فِى النّاسِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَكُونُ الطَّلاٰقُ عِنْدَهُمْ أَوْثَقَ مِنْ عَهْدِاللّٰهِ تَعالىٰ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ جَعَلُوا طاعَةَ اِمامِهِمْ دُونَ طاعَةِاللّٰهِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَخْتارُونَ الدُّنْيا عَلَى الّدينِ، بِئْسَ الْقَوْمُ قَوْمٌ يَسْتَحِلُّونَ الْمحارِمَ وَالشَّهَواتِ وَالشُّبُهاتِ.

قيلَ: يا رَسُولَ‌اللّٰهِ فَأَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْيَسُ؟ قالَ: أَكْثَرُهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْراً و أَحْسَنُهُمْ لَهُ اسْتِعْداداً أُولٰئِك هُمُ الْاَكْياسُ.

رسول خدای فرمود: سزاوار نیست از برای دوستان خدا که از اهل بهشتند و سعی و رغبت ایشان درکار سرای اخروی است، اینکه دوستان شیطان باشند و کار دنیا کنند.

آنگاه فرمود: بدترین مردم آنانندکه امر به معروف و نهی از منکر نکنند، و بدترین مردم آنانند که جماعتی راکه امر به معروف و نهی از منکرکنند. دفع دهند؛ و بدترین مردم آنانند که خدای را عادل ندانند، و بدترین مردم آنانند که می‌کشند جماعتی را که در میان مردم فرمان به عدالت دهند، و بدترین مردم آنانند که عهد خدای را خار دارند و بدترین مردم آنانند که طاعت امام را بیرون طاعتِ خدای شمارند، بدترین مردم آنانند که دنیا را از آخرت گزیده کنند، بدترین مردم آنانند که چیزهای حرام نکوهیده را حلال می‌دانند.

در این وقت عرض کردند: یا رسول‌الله، کدام یک از مومنین از دَرِ عقل و کیاست است؟ فرمود: آنانکه بیشتر سخن مرگ کنند و از برای مرگ آماده باشند.

قصّه
جُوَیْبِرْ از اصحاب صفّه

حدیث کرده‌اند که یک روز رسول خدای بر جُوَیْبِرْ گذشت و بر فقر و فاقت او رقّت کرد و فرمود: ای جُوَیْبِرْ اگر زنی تزویج کنی در دنیا و آخرت تو را اعانت کند و عفیف بدارد.

عرض کرد یا رسول‌الله: بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمّی مَنْ یَرْغَبُ فِیَّ فَوَاللهِ ما مِن حَسَبٍ وَ لانَسبٍ و لامالٍ و لاجَمالٍ فَأَیُّ اِمرَأَةٍ تَرْغَبُ فِیَّ. گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، کدام زن سر به من درمی‌آورد نه حسب دارم و نه نسب دارم نه مال دارم و نه جمال دارم.

فَقالَ لَهُ رَسُولُ‌اللهِ: یا جُوَیْبِرُ اِنَّ اللهَ قَدْ وَضَعَ بِالاِسلام مَنْ کانَ شَریفاً فی‌الجاهِلِیَّةِ و شَرَّفَ بالاِسْلام مَنْ کانَ فی‌الْجاهِلِیَّةِ وَضیعاً و أَعَزَّ بِالْاِسْلام مَنْ کانِ فی‌الْجاهِلِیَّةِ ذَلیلاً و أَذْهَبَ بِالْاِسْلام ماکانَ مِنْ نَخْوَةِ الْجاهِلِیَّةِ وَ تَفاخِرُها بِعَشائِرِها و باسِقِ أَنْسابِها فَالنّاسُ الْیَوْمَ کُلُّهُمْ أَبْیَضُهُمْ و أَسْوَدُهُمْ و قُرَیْشُهُمْ و عَرَبِیُّهُمْ و عَجَمِیُّهُمْ مِنْ آدَمَ و اِنَّ آدَمَ خَلَقَهُ‌اللهُ مِنْ طینٍ و اِنَّ أَحَبَّ النّاسِ اِلَی‌اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیمَةِ أَطْوَعُهُمْ لَهُ وَ أَتْقاهُمْ وَ ماأَعْلَمُ یاجُوَیْبِرُ لِاَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ عَلَیْکَ الْیَوْمَ فَضْلاً اِلّا لِمَنْ کانَ أَتْقیٰ لِلّهِ مِنْکَ و أَطْوَعَ.

پیغمبر فرمود: ای جویبر همانا خداوند بسیارکس راکه در جاهلیت بزرگ بود در اسلام پست کرد و بسیارکس را که در جاهلیت ذلیل بود به اسلام عزیز داشت، و کیش مسلمانی نخوت جاهلیّت را ببرد و مفاخرت به کثرت قبیله و تنمّر به علوّ نسب را بشکست، پس مردمان عربی و عجمی و سید قرشی و سیاه حبشی، فرزندان آدم‌اند، جز آنکه هرکس خدای را نیکتر طاعت کند و پرهیزکارتر باشد قربت او با خداوند افزون آید، و امروز ای جویبر هیچ‌کس از مسلمانان را بر تو فضلی نیست، مگر آن کس که پرهیزکارتر و در مطاوعت حق استوارتر باشد.

آنگاه فرمود: ای جُوَیْبِر به نزدیک زیاد بن لَبید شو که از اشراف بنی‌بیاضه است و بگو من رسولِ رسول خدایم، پیغمبر می‌فرماید: ذَلفاء[1] دختر خویش را به من سپار.

پس جویبر برحسب فرمان به نزد زیاد آمد و حکم رسولِ خدای را ابلاغ کرد. زیاد را شگفت آمد و گفت تو را پیغمبر فرستاد؟ گفت: بلی، هرگز دروغ به رسول خدای نبندم. گفت: ما با انصارکه اقران و اکفاء ما باشند دختر دهیم وگیریم، اکنون باز شو تا من خود پیغمبر را دیدارکنم و عذر خویش بگویم، جُوَیْبِر طریقِ مراجعت گرفت و زیاد همی گفت: وَاللهِ ما بِهٰذا أُنْزِلَ الْقُرْآنُ وَلا بِهٰذا ظَهَرَتْ نُبُوَّةُ مُحَمَّدٍ. سوگند با خدای که نه قرآن برای این امر نازل شده و نه نبوّت از برای این امر ظاهر گشته.

از پس پرده ذَلفاء این کلمات را از پدر بشنید و او را طلب داشته سبب پرسید؟

---

۱. ذلفاء: زنی که بینی کوچک داشته باشد.

زیاد قصّهٔ جُوَیْبِر باز راند. ذَلفاء گفت: ای پدر جُوَیْبِر بر پیغمبر دروغ نبندد، هم اکنون کس بفرست او را حاضر کن.

پس برفتند و جُوَیْبِر را باز آوردند و زیاد گفت: یا جُوَیْبِر مَرْحَباً بِکَ اِطْمِاَنَّ حَتّی اَعُودَ اِلَیکَ، لختی بباش تا من به سوی تو بازآیم. این بگفت و به نزد رسول خدای آمد و رسالت جُوَیْبِر را به عرض رسانید، و گفت: ما با اکفاء خود انصار خویشی همی کنیم.

پیغمبر فرمود: یا زِیادُ! جُوَیْبِرٌ مُؤْمِنٌ وَالْمُؤْمِنُ کُفْوٌ لِلْمُؤْمِنَةِ وَالْمُسْلِمُ کُفْوٌ لِلْمُسْلِمَةِ فَزَوِّجْهُ یا زیادُ وَ لاٰتَرْغَبْ عَنْهُ. فرمود: ای زیاد! جویبر مردِ مؤمن است و هر مرد مؤمن با زنِ مؤمنه کفو است و هر مرد مسلم با زن مسلمه همسر است، پس ذلفاء را با او تزویج کن و سر از خویشاوندی او برمتاب.

زیاد مراجعت کرد و قصّهٔ خویش با دختر بگذاشت. ذلفاء گفت: اگر عصیان ورزی کافر شوی. پس ذلفاء را با او عقد بست و ضامن کابین گشت و تهیهٔ خانه و اثاث‌البیت بکرد و جُوَیْبِر را درآورد و او را نیز دو جامه بداد. چون چشم جُوَیْبِر بر چنان خانه و خواسته و عروس آراسته افتاد به زاویهٔ خانه در رفت و مشغول به قَرائت قرآن و نمازگشت، راکعاً ساجداً حَتّی طلع الفَجر، چون بانگ صبح برخاست به نماز مسجد حاضر شد. ذَلْفاء نیز اعداد نماز کرد. شب دوم نیز کار از این‌گونه داشت و زیاد را آگهی نبود.

شب سیم زیاد را آگاه کردند و او به حضرت رسول آمد و عرض کرد: برحسب فرمان ذَلفاء را به جُوَیْبِر دادم خانه و جهاز نیز بساختم، اکنون سه شب است به سوی عروس نگران نشده و به هیچ‌گونه سخن نکرده، همانا او را با زن کاری نتواند بود، اکنون چه فرمائی؟

پیغمبر، جُوَیْبِر را حاضر ساخت و فرمود: تو را چه رسیده است که هنوز با ذَلفاء سخن نکرده‌ای؟ عرض کرد: یا رسول‌الله بر بیتی دلارا و متاعی زیبا و عروسی حسناء درآمده‌ام و من از جمله مساکین و غربا بودم، خواستم نخست تا سه روز شکر خدای را به جای آرم، آنگاه از این نعمت بهره گیرم. پس پیغمبر زیاد را آگهی داد؛ و جُوَیْبِر از آن پس با ذَلفاء زفاف کرد و بعد از روزگاری باکافران غزاکرد و شهید شد ـ چنانچه مرقوم افتد ـ.

قصّه
سعد از اصحاب صفه

سعد مردی از اصحاب صفه بود و فقری به کمال داشت یک روز رسول خدای بر او گذشت و بر وی رقّت کرد و فرمود: ای سعد اگر چیزی به دست کنم تو را غنی گردانم و این کار به درازکشید و پیغمبر از بهر او غمناک بود. یک روز جبرئیل بیامد و دو دِرْهَم بیاورد و عرض کرد: خداوند غمِ تو را از برای سعد بدانست و خواست تا او غنی شود، اکنون این دو درهم را از من بگیر و با او عطاکن و به فرمای تا تجارت کند، پس پیغمبر سعد را طلب داشت و آن دو درهم را بدو داد و بفرمود تا کار بازرگانان کند.

سعد آن دو درهم را بگرفت وکار به فرمان کرد، اگر چیزی را به درهمی خرید به دو درهم بفروخت و اگر به دو درهم [خرید] به چهار فروخت. بدین‌گونه سود همی برد تا تجارت او بزرگ شد، پس موضعی را از بیرون مسجد اختیارکرد و بنشست و چنان مشغول شد که بسیار وقت بلال بانگ نماز درمی‌داد و سعد به کار دنیا اشتغال داشت و نتوانست اعداد عبارت کرد. پیغمبر فرمود: یا سَعْدُ شَغَلَتْکَ الدُّنْیا مِنَ الصَّلٰوةِ. عرض کرد: چه توانم کرد؟ از یکی چیزی خریده‌ام باید بها بدهم و از آن دیگر بها بگیرم.

پیغمبر را ازکار سعد اندوه آمد افزون از آنکه در فقر او غمناک بود. جبرئیل فرود شد و عرض کرد: یا محمّد، خدا اندوه تو را بدانست اکنون حال نخست سعد را دوست می‌داری یا غنای او را؟ فرمود: فقر او را دوست‌تر دارم. جبرئیل عرض کرد: اِنَّ حُبَّ الدُّنْیا وَالْاَمْوالِ فِتْنَةٌ و مَشْغَلَةٌ عَنِ الْآخِرَةِ. همانا دوستی دنیا مردم را ازکار آخرت باز می‌دارد و اکنون آن دو درهم را از سعد مأخوذ دار تا به حال نخست بازگردد.

پیغمبر سعد را طلب فرمود وگفت: یا سَعْدُ أما تَرِیدُ أَنْ تَرُدَّ عَلَیَّ الدِّرْهَمَیْنِ الَّذَیْنِ أَعْطَیْتُکَهُما. آن دو درهم را که به تو عطا کردم مرا بازده. عرض کرد در عوض دویست (۲۰۰) درهم افزون بدهم. فرمود: جز آن دو درهم را اراده نکرده‌ام و آن دو درهم را بگرفت و دنیا با سعد پشت کرد چنانکه به حال نخست بازگشت.

ذکر
جماعتی از اصحاب صفه

به روایت خاصه و عامه یک روز سلمان و بلال و عمّار و صُهَیْب و حباب و جماعتی دیگر از مساکین مسلمین در مجلس رسول خدای جای داشتند ناگاه اَقْرَع بن حابَس تمیمی و عُیَیْنَة بن حِصن فِزاری و چند تن دیگر از بزرگان قریش و مؤلفهٔ قلوب بر پیغمبر درآمدند، عرض کردند: یا رسول‌الله کاش این جماعت بندگان و مساکین را از خود دور می‌داشتی و اگر این نشود کاش ایشان را با ما در یک مجلس نمی‌گذاشتی چه تواند بود که بعد از بیرون شدن ما ایشان درآیند؛ زیرا که اشراف عرب از دور و نزدیک به حضرت تو می‌آیند دوست نمی‌داریم که ما را با ایشان در انجمن نگرند.

خداوند تبارک و تعالی این آیت مبارک را در این هنگام فرستاد: **وَ لاتَطْرُدِ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَالْعَشِیِّ یُریدُون وَجْهَهُ ماعَلَیْکَ مِنْ حِسابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَ ما مِنْ حِسابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَکُونَ مِنَ الظّالِمینَ وَ کَذٰلِکَ فَتَنّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِیَقُولُوا اَهٰؤُلاءِ مَنَّ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنْ بَیْنِنا اَلَیْسَ اللهُ بِاَعْلَمَ بِالشّاکِرینَ.**[1] یعنی: ای محمّد این مردم که از یاد خداوند بیرون نمی‌شوند و بامداد و شبانگاه تلاوت قرآن می‌کنند از مجلس خود بیرن مکن، چه این مساکین از ذکر خدا رضای خدا جویند و طریق وحدت پویند، حساب ایشان و بازپرس ایمان ایشان بر تو نیامده است، و نیز حساب تو با ایشان نیست، پس چون برانی ایشان را، از ستمکاران باشی. یعنی به خواستاری مؤلفهٔ قلوب که دعوی ایمان کنند نتوان چنین مردم دین‌پرست را دور داشت.

پس بدین آیت مبارک و این تأکید و تشدید در شأن اصحاب صفه جای سخن برای منافقین نماند و نتوانستند از رسول خدای اظهار رنجش کرد و آنگاه فرمود: و همچنین آزمودیم جماعتی از بزرگان و صاحبان مال و ثروت را با مساکین و درویشان در امور دین و این درویشان را نیکوتر یافتیم، و درازای مال و جاه توانگران صحبت پیغمبر عطا فرمودیم تا توانگران گویند: آیا این درویشان که در میان ما گزیده شده‌اند و خداوند به نعمت ایمان که ایشان را عطا کرده بر ایشان منّت می‌گذارد؟ و

---

۱. سورهٔ انعام، آیه ۵۲ ـ ۵۳.

آنگاه می‌فرماید قربت درویشان بیهوده نیست چه خداوند داناتر است و کافر نعمتان را از سپاسگزاران نیکو شناسد پس می‌فرماید: **و اِذا جائَکَ الَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِآیاتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَیکُمْ کَتَبَ رَبُّکُمْ عَلیٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ.**[1] یعنی: چون این مؤمنان به نزدیک تو آیند ایشان را سلام فرست و بگو خداوند بر خویشتن برای شما رحمت نوشته است.

گویند: بعد از نزول این آیت چون اصحاب صفه بر رسول خدای درآمدند پیشدستی کردی و بر ایشان سلام دادی.

بالجمله بعد از نزول این آیت رسول خدای آن جماعت را پیش طلبید و مورد رأفت و رحمت بداشت و ایشان بیشتر وقت در حضرت رسول حاضر بودند، و چندان که پیغمبر بنشستی بنشستند؛ و چون برخاستی برخاستند.

دیگربار این آیت مبارک در شأن ایشان فرود شد: **وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدٰوةِ وَالْعَشِیِّ یُریدُونَ وَجْهَهُ و لاتَعْدُ عَیناکَ عَنْهُمْ تُریدُ زینَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا و لاتُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ و کانَ أَمْرُهُ فُرُطاً. و قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّکُمْ فَمَنْ شآءَ فَلْیُؤْمِنْ و مَنْ شآءَ فَلْیَکْفُرْ اِنّا أَعْتَدْنا لِلظّالِمینَ ناراً أَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها و اِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ و سآءَتْ مُرْتَفَقاً**[2]. می‌فرماید: شکیبائی کن با این درویشان که روز و شب خدای را می‌خوانند و رضای او را می‌جویند و نظر التفات از ایشان به دیگر کس مکن که شبیه شود این کردار به دنیاطلبان و پیروی مکن کسی را که ما از ذکر خود غافل کرده‌ایم در راندن درویشان، چه این غافلان پیروی نفس خویش کرده‌اند و از حق درگذشته‌اند و بگو ایشان را سخن راست از خداوند که من مطیع هوای شما نشوم، پس هرکه خواهد مؤمن شود و اگرنه کافر گردد؛ زیرا که از برای ظالمان آتشی کرده‌ایم که ایشان را محیط گردد و چون از تشنگی استغاثه کنند ایشان را از مس گداخته و چرک دوزخیان بچشانیم چنان که روی ایشان را چون نزدیک برند بریان کند بدشرابی است مهل و بد تکیه‌گاهی است جای ایشان.

بعد از نزول این آیت پیغمبر با ایشان می‌نشست و زودتر از ایشان برنمی‌خاست. چون آن جماعت فهم می‌کردند که هنگام برخاستن رسول خداست بیرون می‌شدند و آن حضرت از پس ایشان برمی‌خاست و می‌فرمود: شکر می‌کنم خدای را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا امر کرد که با گروهی از امّت خود صبر کنم و با شما

۱. سورهٔ انعام، آیه ۵۴.
۲. سورهٔ کهف، آیه ۲۸ ـ ۲۹.

زندگانی خواهم کرد و بعد از مرگ با شما خواهم بود.

ابوسعید خدری گوید: با جمعی از مساکین مهاجرین در مسجد جای داشتیم و همه عریان و جوعان بودیم یک تن از ما قراءت قرآن می‌کرد و آن دیگر اصغا می‌نمود. رسول خدای بر ما درآمد و سلام داد و فرمود: با چه کار اشتغال دارید؟ صورت حال بگفتیم. فرمود: سپاس می‌گزاریم خدای را که جمعی از من بادید شده‌اند که مأمورم با ایشان بنشینم و در صبر و شداید با ایشان شریک باشم، پس در میان ما بنشست و در نشستن با ما برابری کرد و زانو با زانوی ما نهاد و بعد از آن فرمود: به حلقه بنشینید، چنان کردیم. گفت: بشارت باد شما را ای درویشان مهاجر به‌کمال نور در روز رستخیز و پیش از توانگران با بهشت در آمدن به نیم روز آن جهان که پانصد (۵۰۰) سال این جهانی باشد.

اسلام
نابغه جَعدی

حدیث کرده‌اند که نابغةالجعدی خمیر مایه فطرتش از آلودگی پلیدیها پاک بود چنان که در زمان جاهلیت شرب خمر و مستی مسکرات را انکار داشت و اشتغال ازلام[۱] و عبادت اصنام را نکوهیده می‌پنداشت و در نهی از این اعمال سخنان می‌گفت چنانکه این شعر را از او روایت کرده‌اند:

اَلْحَمْدُلِلّٰهِ لاشَریکَ لَهُ ‌‌‌‌ ‌ مَنْ لَمْ یَقُلْها لِنَفْسِه ظَلَما

این نهاد پاک و ساحت مطهّر او را برانگیخت تا به حضرت رسول آمده تشریف اسلام یافت و این شعر بگفت:

اَتَیتُ رَسُولَ‌اللهِ اِذجاءَ بِالهُدی ‌‌‌‌ و یَتلُوا کِتاباً کَالمجرَّةِ نُشَّرا

وَ جاهَدتُ حَتّی مااُحِسُّ و مَن مَعی ‌‌‌‌ سُهَیلاً اِذا مالاحَ ثُمَّ تَغَوَّرا

و صِرْتُ اِلی التَّقوی و لم‌اَخْشَ کافراً ‌‌‌‌ و کُنتُ مِنَ النّار المخُوفَةِ اُزجَرا

و بعد از رسول خدای با علی حاضر صفّین گشت و این رجز از کلمات اوست:

---

۱. ازلام جمع زلم: سهام و تیرهائی بود که در جائی است با آنها یک نوع قمار می‌کردند.

قَـدعَلِمَ المِـصرانِ و العِراقُ — اَنَّ عَـلِیّاً فَـحلُها العَـتاقُ[1]
اَبـیَضُ جَـحْجاحٌ لَـه رِواقٌ — و اُمُّـهُ غـالابِها الصِّـداقُ
اَکـرَمُ مَـن شُـدَّ بِـه نِـطاقٌ — اِنَّ الأُولی جـارَوکَ لااَفـاقُوا
لَکُـم سَـباقٌ فَـلَهُمْ سَـباقٌ — قَـدْ عَـلِمَتْ ذلِکُـمُ الرِّفـاقُ
سُقْتُم اِلی نَهجِ الهُدی و ساقُوا — اِلَـی الَّـتی لَـیسَ لَـها عِـراقٌ
فی مِلَّةٍ عادَتُها النِّفاقُ

شرح حال نابغهٔ جعدی و ذکر حسب و نسب او انشاءالله در ذیل احوال شعرای رسول خدا مرقوم خواهد شد.

وفات ابراهیم بن رسول‌الله

هم در این سال ابراهیم فرزند صلبی رسول خدا وفات یافت و در آن روز آفتاب را کسوف افتاد، جماعتی گفتند: سبب کسوف خورشید حدوث این داهیه بود، پیغمبر فرمود: آفتاب و ماه دو آیتند از آیات و به جهة فوت هیچ آفریده‌ای دیگرگون نمی‌شوند، هرگاه آفتاب و ماه را درکسوف و خسوف نگریستند بر شماست که به نماز و دعا اقدام کنید و به یاد خدای باشید و از در توبت و انابت گرائید و بذل صدقات فرمائید، دیگر تفصیل وفات ابراهیم در ذیل قصه فرزندان پیغمبر به شرح می‌رود.

ظهور
جبرئیل به صورت بشر

و هم در این سال دهم هجری جبرئیل به صورت مردی خوبروی با سلب سفید وموی سیاه مطیّب و معطّر حاضر مجلس پیغمبر شد، مردم از دیدار او شگفتی گرفتند، چه مانندهٔ او دیدار نکرده بودند؛ و جبرئیل جامه مسافران در بر داشت تا

۱. عتاق: به معنی آزاد و آزادکردن است.

چنان دانند که به تازه از راه می‌آید.

چون به نزدیک پیغمبر آمد گفت: السّلام علیک یا محمّد، پیغمبر جواب باز داد پس بیامد و در پیش روی رسول خدای بنشست بدانسان که زانویش با زانوی پیغمبر بچفسید و دستهای خود را بر دوران پیغمبر نهاده از حقایق ایمان و دقایق اسلام و فواید احسان و علامت قیامت پرسش نمود. و پیغمبر به نیکوتر وجهی به تمامت پاسخ داد چنان که هرکس به اندازهٔ فهم خویش از آن کلمات بهره گرفت، آنگاه برخاست و از مجلس بیرون شد. پیغمبر فرمود: بشتابید و او را طلب کنید.

مردم به قدم عجل و شتاب بشتافتند و او را نیافتند. پس پیغمبر فرمود: هیچ دانستید کیست و ازکجا بود؟ گفتند: مانندهٔ او کس ندیده‌ایم. فرمود: جبرئیل امین بود که به فرمان خدای فرود شد و پرسش این مسائل کرد تا شما را از حقایق و معارف دین آگهی افتد.

گویند: رسول خدا فرمود که: جبرئیل بهر صورت بر من درآمد او را بشناختم جز این نوبت که بعد از غیبت او دانستم جبرئیل است، و این روایت به نزدیک جماعتی ضعیف باشد چه استوار ندارند که هیچ‌وقت جبرئیل بر پیغمبر نشناخته درآید، بلکه آن حضرت را جز از خدای فرود ندانند و هرچه فرود وجود اوست محاط علم او خوانند.

اسلام ذوالکلاع

و هم در این سال جریر بن عبدالله بجلی به فرمان رسول خدای به جانب ذوالکلاع سُمَیْفَعْ بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تُبَّع که دعوی خدائی داشت رسول شد، و مکتوبی از پیغمبر بدو برد. و ذوالکلاع، جَریر را ترحیب و ترحیب کرد و ازکردار زشت بازآمده و مسلمانی گرفت، ضُرَیْبَه دختر ابرهة بن الصّباح که ضجیع او بود هم ایمان آورد، آنگاه ذوالکلاع بسیج سفر همی کرد تا در مدینه حاضر حضرت رسول خدای شود و چند ماه این اندیشه به درازکشید تا کار بساخت و با لشکری بزرگ به اتّفاق جریر راه مدینه پیش داشت.

در عرض راه دیر راهبی او را منزلگاه گشت. راهب گفت: به کجا می‌شوی؟

فرمود: به مدینه می‌روم به نزدیک پیغمبری که مبعوث شده، اینک جریر فرستاده اوست که به من آمده.

راهب گفت: ساعتی از این پیش که شما درآئید در کتاب دانیال صفت محمّد ﷺ را مطالعه می‌کردم و مدّت عمر او را به شمار می‌آوردم می‌باید محمّد در همین ساعت از جهان شده باشد.

ذوالکلاع سخن راهب را استوار داشت و از آنجا مراجعت کرد و فحص حال رسول خدای را بنمود، سخن راهب درست آمد؛ اما جریر ملازم خدمت ذوالکلاع گشت و ببود تا آنگاه که عمر بن الخطّاب در اریکه خلافت جای کرد، این وقت مراجعت نمود ـ چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود ـ.

اسلام فیروز دیلمی

و هم در این سال فیروز دیلمی که خواهرزادهٔ نجاشی بود به حضرت مدینه آمد و مسلمانی گرفت و این فیروز آن کس است که اَسْوَد عَنِسی را که دعوی نبوّت داشت مقتول ساخت ـ چنانکه در جای خود مرقوم می‌شود ـ.

وفد عبد قیس

و هم در این سال وفد عبد قَیْس چهل (۴۰) تن برسیدند و جارود عبدی که قاید قوم بود با آن جماعت مسلمانی گرفت.

وفد بنی‌مُحارب

و هم در این سال ده (۱۰) تن از مردم قبیلهٔ بنی‌محارب به حضرت رسول آمدند و ایشان مردی با غلظت طبع و درشت نهاد بودند، سَواءْ بن الحارِثْ و پسرش خُزَیْمَه نیز با ایشان بود. پیغمبر ﷺ آن جماعت را بشناخت و نیک بنواخت.

مردی از ایشان گفت: اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذی اَبْقانی حَتّی صَدَّقْتُ بِکَ فَقالَ رَسُولُ‌اللهِ: اِنَّ

هذِهِ القُلُوبَ بِیَدِاللهِ، وَ مَسَحَ وَجْهَ خُزَیْمَةَ فَصارَتْ لَهُ غُرَّةٌ بَیضاءُ. [یعنی]: شکر خداوندی را که مرا باقی گذاشت تا تو را به نبوت تصدیق کردم.

پیغمبر فرمود: دلها در دست قدرت خداوند است و با دست مبارک چهرهٔ خُزَیمه را مسح کرد تا درخشنده و تابان گشت، و همیشه روی خزیمه به برکت دست رسول خدای که آن را مسح فرمود فروغی تمام داشت.

بالجمله رسول خدای بعد از نواخت و نوازش ایشان را رخصت مراجعت فرمود.

اسلام فروه

فروة بن مُسَیْک المُرادی در نزد بزرگان و سلاطین مکانتی تمام داشت و هرکس او را با خود قربتی می‌داد، در سال نهم هجری آهنگ مسلمانی کرد و به مدینه آمده در حضرت رسول ایمان آورد، پیغمبر او را توقیعی داد و حکومت قبیلهٔ زَبِیدْ و قبیلهٔ مُذْحَج را با او گذاشت.

گویند: چون عَمْرو بن معدی کَرِب در رسته مسلمانان به شمار بود گمان داشت که ریاست قبیلهٔ زَبِید با او عنایت خواهد رفت، چه بیشتر وقت قاید قبیله او بود و مکانت از فَرَوة فزونی داشت، چون این امر صورت نبست بعد از وفات پیغمبر سبب ارتداد عَمْرو گشت.

وفد اَزْد[1]

صُرَدِ بن عبدالله اسدی که سیّد سلسلهٔ خویش بود، هم در این سال دهم سفر مدینه کرده، در حضرت رسول مسلمانی گرفت. پیغمبر همچنانش به ریاست قوم خویش بازگذاشت و رخصت مراجعت داد.

---

۱. اَزْد: از قبایل بزرگ قحطانی و سه گروه‌اند: ازد عُمان، ازد سَراة، ازد شَنُوءَة، این اسم را گاهی با «سین» و به صورت اَسْدْ نویسند.

صُرَد بن عبدالله از مدینه بیرون شده به مرابع خویش که در حوالی یـمن بـود بازشتافت و اسلام خود را قوی کرد و با مردم قبیله همداستان گشت، آنگاه کس به مردم جُرَش فرستاد و ایشان را به سوی مسلمانی دعوت کرد. مردم جُرَش نپذیرفتند و فرستادهٔ او را از پیش براندند. کردار ایشان بر صُرَد گران آمد پس لشکری بکرد و شهر جُرَش را حصار داد و یک ماه این محاصره به دراز کشید.

این هنگام صُرَد تدبیری اندیشید و از ظاهر قلعه برخاست کوهی در کنار جُرَش بود که آن را کَشْر می‌نامیدند شتابزده رخت بدان کوه کشید، مردم جُرَش گمان کردند که صُرَد فرار می‌کند پس بی‌توانی در حصار بگشادند و از قفای او تاختن کردند. صُرَد ببود تا آن جماعت نیک از قلعه دور افتادند، ناگاه ازکوه به زیر آمد و شمشیر در ایشان نهاد و بسیار کس بکشت و آن کس که توانست بجست و به شهر جُرَش در رفته در ببست.

اما از آن سوی مردم جُرَش از آن پیش که در تنگنای محاصره افتند مردی را به مدینه فرستادند تا از حال پیغمبر فحصی کند اگر او را به صدق یـابند مسـلمانی گیرند.

روزی که رسول ایشان در برابر رسول خدای ایستاده بود پیغمبر فرمود: در شهر شما کوهی است که آن را شکر می‌خوانند. عرض کرد که آن کوه را کَشْر می‌گویند، فرمود لابد آن کوه شکر است و بدین سخن تفأل می‌فرمود: چه کَشْر را چون قلب کردی و شین معجمه را بر کاف مقدم داشتی شکر گردد.

بالجمله فرستادهٔ مردم جُرَش عرض کرد که: خبر آن کوه را از چـه مـی‌پرسی؟ فرمود: این ساعت مهتران جُرَش را مانند شتران قربان همی کنند.

آن مرد جُرَشی سخن پیغمبر را نیک فهم نکرد، لاجرم به نزدیک ابوبکر آمد و قصّه خویش بگفت. ابوبکر گفت: مردم جُرَش را بلائی رسیده، هم اکنون باز شو و از پیغمبر خواستار شفاعت باش تا خداوند این بلا را از ایشان بگرداند تا دیگر کس کشته نشود.

پس بی‌توانی به حضرت رسول آمد و از در ضراعت تمنّای شفاعت کرد. پیغمبر در حق ایشان دعای خیر فرمود.

و چون آن مرد باز وطن شد و قصّه بازگفت، مردم جُرَش نیک بسـنجیدند، و

دعای پیغمبر را با آن ساعت که در دم شمشیر بودند مقارن یافتند و دانستند که هم در آن هنگام لشکر صُرَد دست از قتل ایشان بازداشت، گفتند: یک ماهه راه جز جبرئیل کس نتواند خبر برد، پس به تمامت طریق اسلام گرفتند و بزرگان ایشان به مدینه آمده به دست رسول خدای ایمان خویش را استوار نمودند. پیغمبر ایشان را بنواخت و مرتعی فراخ در حوالی یمن خاص ایشان فرمود تا مواشی خویش را بچرانند.

اسلام ملوک حمیر

و هم در این سال دهم هجری پنج تن از ملوک حِمْیَر پشت با شرک کرده روی به حضرت اسلام آوردند، اول: حارث بن عبد کلال، دوم: نعیم بن عبد کلال، سوم: نعمان و به روایتی ذی رُعین، چهارم: مفاخر، پنجم: همدان.

چون زُرعه ذی یزن قبل از این جماعت تشریف اسلام داشت این جمله مسلمانی خود را با او مکشوف داشتند و زُرعه، مالک بن هُبَیرة الرّهاوی را به حضرت رسول سفیر فرمود تا اسلام ملوک را به عرض رساند.

هُبَیره طیّ مسافت کرده به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای صورت حال را معروض داشت.

پیغمبر، هُبَیره را نیک بنواخت و جواب نامهٔ ملوک را بنگاشت و پنج کس سفیر برای ایشان نامزد کرد. اول که از دیگر سفیران برتری داشت معاذ بن جبل بود، دوم: عبدالله بن زید، سوم: مالک بن عباده، چهارم: عقبة بن نُمَیر، پنجم: مالک بن مُرَّة. پس مکتوب ملوک را بدیشان سپرد و شرحی از شرایع و فرایض و سنن بدیشان رقم کرد و معاذ را فرمود: چون به یمن شوی و از تو پرسش کنند که کلید بهشت چیست؟ بگو: شهادت اِنّ لااله‌الّاالله وَحْدَه لاشریکَ لَه و ایشان را از رحمت خدای مأیوس مکن.

پس معاذ برفت و در یمن حکومت همی کرد و مسائل شرعیّه بدیشان همی آموخت و امر و نهی همی داشت. یک روز زنی به نزد وی آمد و گفت: مرا بگوی حقّ شوهر با زن چه می‌باشد؟ گفت: حقّ وی بسیار است و هیچ زن نتواند حقّ

شوهر به تمامت گذاشت اگر به مثل به خانه روی و شوهر خود را نگری که از وی خون و ریم همی رود و تو از وی پاک کنی حقّ وی نگذاشته باشی.

وفد کِنْدَه

و هم در این سال وفد کِنْدَه به حضرت رسول آمد، اَشْعَثْ بن قَیْس الأَشَجّ قائد قبیله کِنْدَه بود و نام اَشْعَث، معدی کَرب است چون همواره ژولیده موی بود او را اَشْعَث نامیدند و چندان بدین نام معروف شد که معدی کَرِب از خاطرها سترده گشت. و قیس را از این روی اَشَجّ گفتند که در حربها سر و جبینش کسر و جراحت یافت و قیس پسر معدی کرب بن معویة بن جبلة بن عبدالعزی بن ربیعة بن معویة الاکرمین بن الحارث بن معویة بن الحارث بن معویة بن ثور بن مریع بن معویة بن کِنْدَة بن عفیر بن عَدِی بن الحارث بن مُرَّة بن اُدد بن زید الکندی ـ و ما شرح حال کِنده و آکل‌المرار را در جلد دویم از کتاب اول ناسخ‌التواریخ در ذیل احوال امرءالقیس شاعر و دیگر اجداد او رقم کرده‌ایم ـ و مادر اَشْعَث، کبشه دختر یزید بن شُرَحْبِیل بن یزید بن امرءالقیس بن عمرو المقصور است، ـ شرح حال عمرو المقصور نیز رقم شده است ـ. و این اشعث، اُمّ‌فَروَه خواهر ابوبکر بن ابی‌قحافه را در خلافت او تزویج بست و اُمّ‌فَروه کور بود و در سرای اَشْعَث سه پسر آورد اول: محمّد، دوم: اسمعیل، سوم: اسحق از این روی اشعث، ابومحمّد کنیت یافت.

مع‌القصه اشعث در سال دهم هجری با شصت (۶۰) سوار از مردم کِنْدَه و خویشاوندان خود به مدینه آمد و در حضرت رسول خدای مسلمانی گرفت و ایشان را جامه‌های حریر در بر بود و به زیورهای بدیع آراسته بودند، چندانکه مردم مدینه را از شکوه ایشان شگفتی می‌رفت، چون مسلمانی گرفتند پیغمبر فرمود: این جامه‌ها بر شما حرام است، لاجرم از تن بیرون کردند و جامهٔ دیگر پوشیدند.

مقرّر است که عباس بن عبدالمُطَّلِب در سفر تجارت خویش آنجا که صلاح کار اقتضا می‌کرد می‌گفت: ما از جماعت آکل‌المراریم تا از عشور تجارت معاف باشد این سخن را اشعث استوار می‌پنداشت، در این وقت که ایمان آورد از بهر آنکه با پیغمبر تشدید قربت و قرابتی کند عرض کرد: یا رسول‌الله ما از اولاد آکل‌المراریم و

شما نیز نسب از این سلسله دارید؟ پیغمبر فرمود: این نسب را با عباس درست کنید من از فرزندان مضر می‌باشم و دانسته باشید که مفاخرت به آباء و اجداد قانون جاهلیّت بود، مفاخرت در اسلام به تقوی است. اَشْعَث روی با مردم خود کرد و گفت: اصغای این کلمه نمودید از این پس اگر کس به آباء و اجداد خویش مفاخرت کند او را حد خواهم زد.

بالجمله رسول خدای ایشان را نواخت و نوازش فرموده رخصت مراجعت داد و چون پیغمبر از جهان برفت اَشْعَثْ طریق ارتداد گرفت و در خلافت ابوبکر رجوع به اسلام نمود و اُمّ‌فروَه را بگرفت. و ذکر احوال او و پسرش محمّد و کفر و نفاق ایشان انشاءالله در خلافت علی علیه‌السلام و شهادت سیّدالشّهدا صلوات‌الله و سلامه علیه مرقوم خواهد شد.

وفود عرب

و هم در این سال دهم هجری از بیشتر قبایل بزرگان عرب به حضرت رسول آمدند مانند وفد زبیده و دیگر وفد بنی‌تغلب و دیگر وفد بکر بن وائل و همچنین وفد بهرام و دیگر وفد خَثْعَم و دیگر وفد حَضْرَمُوت و دیگر وفد غامد و دیگر وفد عایق و دیگر وفد شیبان، از هر قبیله چند تن به مدینه آمدند و مسلمانی گرفتند و رخصت یافته مراجعت کردند.

وفد همدان

و هم در این سال مالک بن نمط که زعیم قبیلهٔ همدان بود با گروهی از بزرگان قبیله به مدینه آمد ایشان را ثروتی تمام بود، بُردهای یمنی و دستارهای عدنی سلب داشتند، و بر اسبهای تازی برنشسته هریک را حاجبی از پیش روی بود و شعرها به مفاخرت خویش قرائت می‌کردند، و بعد از ورود به مدینه و جلوس به حضرت رسول، مالک بن نمط برخاست و شعری چند در ستایش قوم خویش انشاد کرد، آنگاه به اتّفاق جماعت مسلمانی گرفت و رخصت انصراف یافته مراجعت کرد.

وفود عرب

و هم در این سال وفد عبس و دیگر وفد حَبْشی و دیگر وفد سماع، از هر قبیله چند تن به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتند و رخصت مراجعت یافته باز وطن شدند.

و هم در این سال دهم هجری طارق بن عبدالله با جماعتی از مردم خود به حضرت مدینه آمده مسلمانی گرفت.

وفد مُنْتَفِق

و دیگر لقیط بن عامر با چند تن از مردم مُنْتَفِق باتفاق نَهیک بن عاصم بن مالک بن المُنْتَفِق به مدینه آمده ایمان آوردند.

وفد مُزینه

و دیگر مردم مُزَیْنه چهارصد (۴۰۰) تن حاضر درگاه حضرت رسول‌الله ﷺ شده ایمان آوردند.

قصّهٔ مُسَیْلَمِهٔ کذّاب و دیگر کسان که به کذب دعویدار نبوّت شدند

مُسَیلمة بن ثُمامة بن لبید بن حبیب بن الحارث الحَنَفی از قبیلهٔ بنی‌حنیفه است و آنگاه که به دروغ مدّعی نبوّت شد گفت: شخصی که رحمن نام دارد به من وحی بیاورد «رحمن یمامه» لقب یافت.

بالجمله در سال دهم هجری با وفد بنی‌حَنیفه به مدینه آمد و منزلی از بهر خود اختیار کرده متقاعد گشت، جماعتی که به اتّفاق او کوچ داده بودند به حضرت

رسول آمدند و به جمله مسلمانی گرفتند؛ لکن مُسَیلمه از منزل خود بیرون نمی‌شد و سخن بر این داشت که اگر محمّد بعد از خود مرا به خلیفتی بردارد و خلافت خود به من گذارد متابعت او خواهم کرد و اگرنه اطاعت او نکنم.

رسول خدای این بشنید و با جماعتی از اصحاب به سرای او رفت، ثابت بن قیس بن شمّاس نیز ملازم خدمت بود، وقتی پیغمبر رسید که مُسَیلمهٔ کذّاب در میان قوم خویش جای داشت پس آن حضرت بیامد و بر فراز سر او بایستاد و شاخ خرمائی در دست داشت پس با مسیلمه خطاب کرد که:

> اگر این چوب خرما را از من بخواهی تو را ندهم و تو از آنچه خداوند در شأن تو مقدر داشته دیگرگونه کار نخواهی کرد؛ و اگر از پس روزگار من بباشی خداوند تو را عرضهٔ هلاک خواهد داشت، همانا گمان می‌برم تو آن کسی که تو را و شأن تو را به من نموده‌اند.

چه رسول خدای را در خواب نمودار شد که در ساعدهای مبارکش دو سِوار زرّین است، و از این صورت کراهی یافت پس وحی رسید که باد بر آنها بدم. چون در آنها بدمید ناپدید گشت، و این خواب تعبیر رفت به دو تن کذّاب که یکی مُسَیلمه بود و آن دیگر صاحب صنعاء، اسود [عَنْسی] است.

و به روایتی مُسَیلمه بعد از ورود به مدینه ایمان آورد و چون کار بر آرزوی او نرفت آنگاه که به اراضی خویش مراجعت کرد مرتد گشت.

مع‌القصه چون مُسَیْلمه به خانهٔ خویش رسید به دعوی نبوّت برخاست و گروهی را در پیرامون خود انجمن کرد، آنگاه به دست دو تن از مردم خود مکتوبی به حضرت رسول فرستاد بدین شرح:

مِنْ مُسَیْلمَة رَسُولُ‌الله اِلیٰ مُحَمَّد رَسُولُ‌الله اما بَعْدَ فَاِنّی قَدْاَشْترکت فی الْاَمْرِ مَعَک وَ اِنَّ لَنا نِصْفُ الْاَرضِ وَ لِقُریشٍ نِصفُها وَلِیَ الْمَدرُ وَ لَکَ الوَبَرُ و لکِنْ قُریشٌ قَومٌ یَغْدرُونَ. خلاصهٔ سخن آن است که: مُسَیلمه مکتوب کرد که من با تو در کار نبوّت شریکم، نیمی از زمین از آن من و نیمی از آن قریش است دیه و قری مرا باشد و صحرا تو را، لکن قریش مردمی غدّارند و به حقّ خویش قانع نشوند.

چون این مکتوب به رسول خدای آوردند فرستادگان مُسَیلمه را طلب کرد و پرسش فرمود که شما بر چیستید؟ گفتند: بر آنچه مُسَیلمه می‌گوید. فرمود: اگر

فرستادگان را کشتن روا بود می‌فرمودم تا سر از تن شما برگیرند و پاسخ مُسَیلمه را بدین‌گونه رقم کرد:

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ‌اللهِ اِلیٰ مُسَیْلِمَةَ الْکَذّابِ. سَلامٌ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ قَدْبَلَغَنی کِتابُکَ کِتابُ الْکِذْبِ وَالْاِفْکِ وَالْاِفْتِراءِ عَلَی‌اللهِ فَاِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَالْعاقِبَةُ لِلمُتَّقِینَ. معنی چنان باشد که: این نامهٔ رسول خداست به مُسَیلمه کذّاب. سلام بر آن کس که هدایت را از دَرِ متابعت است، نامهٔ تو که کتاب کذب و دروغ بر خدا بود رسید، همانا زمین از آن خداوند است به هرکه خواهد از بندگان خود عطا کند و نعمت عافیت اهل تقوی راست. هم ابلاغ فرمود که مردم یمامه را هلاک کردی خداوند تو را و پیروان تو را هلاک کناد.

امّا مُسَیْلِمَه بر کفر بپائید و پس از رسول خدا نزدیک به صد هزار (۱۰۰۰۰۰) کس درگِردِ او انجمن گشت و مهملی چند بر هم پیوسته کرد و دعوی‌دار بود که این کلمات آسمانی است که بر من می‌آید، جماعتی این کلمات را از وی روایت کرده‌اند. گویند: در برابر سوره والذّاریات گفت: وَالزّارِعاتِ زَرْعاً فَالْحاصِداتِ حَصْداً فَالطّاحِناتِ طَحْناً فَالْخابِزاتِ خُبْزاً فَالْآکِلاتِ أَکْلاً.

و در برابر سوره فیل چنین گفت: اَلفیلُ مَاالفیلُ لَهُ ذَنَبٌ وَثیلٌ[1] وَ خُرطُومٌ طَویلٌ.

و در برابر سورهٔ کوثر چنین گفت: اِنّا اَعْطَیْناکَ الجاٰهر فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ هاٰجِرْ اِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْکافِرُ.

این نیز معجزهٔ قرآن است که این کلمات ناهموار را مُسَیْلمه برهم بست و به روی انجمن قرائت کرد؛ زیرا که مُسَیْلمه عرب بود و هیچ عرب چنین ناستوده سخن نگوید، و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس نخواند.

بالجمله مُسَیْلمه این سند فضاحت را با فاتحه فصاحت برابر می‌گذاشت و قرآن خویش می‌پنداشت و لختی از شعبده و سحر و برخی از جادوئی و نیرنجات فرایاد داشته به دستیاری آن، مردم احمق را پای بست خویش می‌ساخت.

گویند: اول کس که بیضهٔ ماکیان را در شیشه‌ای که دهان تنگ داشت درمی‌برد او بود، و همچنان پر بریدهٔ طیور را بهم پیوسته می‌نمود. چون از این گونه حیلتها با مردم صحرائی آشکار می‌ساخت یک دو کذب نیز از معجزات خویش قصّه می‌کرد،

۱. وثیل: به معنی ریسمان ابریشمی است.

چنانکه وقتی می‌گفت: آهوی ماده ازکوه به نزد من می‌آید تا شیر او می‌دوشم، مردم نادان که آن نیرنجات را دیده بودند خبر این‌گونه معجزات را استوار می‌پنداشتند.

وقتی چنان افتاد که زنی بدو زینهار برد تا در برکت و رونق آب و نخلستان او دعای نیک کند، وگفت: من خود معاینه کردم که محمّد زنی را فرمان کرد تا یک دلو آب به نزدیک او برد، پس دعا کرد وکفی از آب دلو را مضمضه فرمود و هم در دلو انداخت، پس حکم داد تا آب دلو را به چاه ریختند و در زمان آب چاه غـزارت[۱] یافت و نیک فراوان گشت.

مُسَیْلِمَه چون این بشنید فرمان کرد: تا دلوی از آب حاضر کردند و دهان بر آن زد پس مردمان آن آب را در هر چاه ریختند در زمان بخوشید و دیگر آب برنیاورد.

و نیز مردی پسر خود را به نزد او آورد تا در حق وی دعای خیر کند و همچنان کودکی چند به نزد او حاضر کردند او دعا بخواند و بر سر هرکودک دست بمالید در زمان گر و اَقْرَع گشت،[۲] و اگر انگشت کودکی در دهان برد انگشتانش واژونه گشت و اکتع[۳] افتاد؛ و وقتی آب وضوی او را در بوستانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست؛ و وقتی آب دهن در چاهی افکند آب چاه شور شد.

و مردی او را گفت: دو پسر دارم در حق ایشـان دعـائی بکـن. مُسَـیْلمه دست برداشت وکلمه‌ای چند بگفت، چون مرد به خانه آمد یکی از پسران را گرگ دریده و آن دیگر به چاه افتاده بود، و مردی را رمدی بود چون دست بر چشم او بمالید نابینا گشت. با او گفتند: این معجزات باژگونه را چه کنی؟ گفت: آن کس را که در حق من شک افتد معجزهٔ من بر وی باژگونه آید.

در زمان خلافت ابوبکر، خالد بن ولید به دفع او مأمـور گشت و بـیست هـزار (۲۰۰۰۰) کس ملازم رکاب او بودند و مُسَیْلمه با چهل هزار (۴۰۰۰۰) مرد با او رزم داد. و در جنگ نخست هزار (۱۰۰۰) کس از مسیلمه و هزار (۱۰۰۰) کس از مردم خالد مقتول گشت و مسلمانان را هزیمت افتاد، چنانکه لشکر مُسَیْلمه تا خیمهٔ خالد تاختن آوردند. ثابت بن قَیْس بن شمّاس و زید بن الخطّاب برادر عمر و بَراء بن مالک

---

۱. غزارت: زیادی و سرشاری.
۲. اقرع: کچل و آن کس که موی سرش ریخته باشد.
۳. اکتع: کسی را گویند که انگشتانش جمع شده و قدرت باز و بسته کردن نداشته باشد.

برادر اَنس بن مالک دلاوری کردند و نیک بر حرب صبر نمودند، چندانکه مسلمانان بر ایشان گِرد آمدند و رزمی مردانه بدادند چندانکه بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس از مردم مُسَیْلمه کشته شد، و هرکه از قتل برست بجست.

مُسَیْلِمَه نیز با گروهی گریخته به حدیقةالرّحمن درآمد، مسلمانان نیز از قفای او برسیدند و در آن باغ نیز در میانه جنگی صعب برفت ناگاه وحشی که قاتل حضرت حمزه سیّدالشّهداء ﷺ بود حربه‌ای بدو انداخت چنانکه از پشتش بیرون شد، و یک تن از انصار برسید و شمشیری بر او زده حشاشهٔ جانش را بگرفت ـ و این داستان در جای خود انشاءالله به شرح می‌رود ـ و شاعری در مرثیه مُسَیْلمه این شعرها گفته است:

لَهفی عَلَیکَ اَبا ثُمامَة — لَهفی عَلی رُکنِ الیَمامَة

کَم آیَةٍ لکَ فیهِمُ — کالشَّمسِ تَطلعُ مِن غَمامَة

سهیلی گوید این شاعر سخن به کذب کرده چه آیات او به تمامت دیگرگونه و باژگونه بود.

دعوی نبوّت
سَجَاح بنت حارث

و دیگر از مدعیان پیغمبری سَجَاح دختر حارث بن سوید است از بنی‌یَرْبُوع که نسب به قبیلهٔ بنی‌تغلب می‌برد، هنگام خروج مُسَیْلمه او نیز بجنبید و به دعوی نبوّت جماعتی را با خود انجمن کرد. مُسَیْلِمَه چون این بشنید بیمناک شد، او با خود اندیشید که اگر با او درآویزد و رزم دهد بعید نیست که هزیمت گردد، صواب چنان شمرد که با او طریق مدارا سپرد و به نزدیک او رسولان چرب‌زبان گسیل ساخت، و به انفاذ متحف و مهدا[1] پرداخت و خواستار ملاقات گشت.

چون از هر دو جانب رشته مهر و حفاوت محکم گشت به دیدار یکدیگر شتافتند و از هر دو سوی خیمه‌ها برافراشتند و لشکرگاه کردند و در میان هر دو لشکر

---

۱. تحفه و هدیه

خیمه‌ها افراختند، پس مُسَیْلمه در آنجا درآمد و سَجَاح نیز حاضر گشت.

این هنگام مجلس را از بیگانه بپرداختند و سخن از هر در انداختند، مُسَیْلمه مزخرفات خود را بر او قرائت کرد و در طلب مناکحت او آیتی آورد و سَجَاح نیز به حکم وحی خود سر به تزویج او درآورد، پس سه روز با هم بخفتند و آنچه در دل داشتند بگفتند.

این وقت سَجَاح به لشکرگاه خود باز شد و گفت: مُسَیْلمه را بر حق یافتم و ضجیع او شدم. گفتند: مَهر تو چیست؟ گفت: جنبش مِهر قصهٔ مَهر را از خاطر من بسترد، قوم او را ملامت کردند، چندانکه ناچار مراجعت کرد و از مُسَیْلمه طلب کابین نمود. مسیلمه گفت: هیچ مؤذن داری؟ گفت: آری، اینک شبث بن ربعی مؤذن من است. مُسَیْلمه او را طلب کرد و گفت: امّت سَجَاح را بگو نماز صبح و خفتن را به کابین سَجَاح از شما برگرفتم، و نصف غلات یمامه را بر او مسلم داشت.

لاجرم سَجَاح به مرابع خویش بازگشت و از برای اخذ غلّات سه کس به یمامه فرستاد، در این وقت خالد [بن ولید] با لشکر رسید و عمال سَجَاح را نیروی توقف نماند. گویند: سَجَاح در جزیرهٔ خود بماند تا آنگاه که معاویة بن ابی‌سفیان پادشاهی یافت در زمان او مسلمانی گرفت.

دعوی نبوّت
اَسْوَد بن کعب عَنْسی

و دیگر از مدعیان پیغمبری اَسْوَد بن کعب عَنْسی بود و او را «ذوالخمار» لقب بود از بهر آنکه مقنعه بر روی می‌انداخت. و بعضی گفته‌اند: ذوالخمار نام شیطانی است که صاحب اسود بود؛ و جماعتی ذوالخمار را باحای مهمله خوانده‌اند و او را عیهل [1] نیز می‌نامیدند، گویند: اسود همی گفت: آن کس که بر من ظاهر می‌شود بر حماری سوار است.

بالجمله اَسْوَد مردی کاهن و مشعبد بود و سخنان فریبنده داشت و او را دو

---

۱. عیهل: مردی را گویند که از سبکی قرار و آرام نگیرد.

شیطان بود یکی «سحیق» و آن دیگر «شفیق» نام داشت، و اسود را از بسیار کارها آگهی می‌دادند و او اعداد امر خویش می‌کرد تا آنگاه که باذان که به فرمان رسول خدا حکومت صنعا و یمن داشت جای بپرداخت، اَسْوَد فرصتی به دست کرده با مردم خویش بتاخت و صنعا را فروگرفت و شهر بن باذان را بکشت، و مرزبانه را که ضجیع باذان بود به شرط زناشوئی به سرای خویش آورد.

فروة بن مُسَیْک که از قبل پیغمبر حکومت قبیلهٔ مراد را داشت صورت حال را مکتوبی کرده به حضرت رسول فرستاد؛ و از طرف دیگر معاذ بن جبل که عامل نواحی یمن بود تاب حمله اَسْوَد را نیاورد ناچار بگریخت و در مأرب به ابوموسی اشعری پیوست، و از آنجا به اتّفاق به حَضْرمُوت گریختند و این اخبار از پی هم گوشزد رسول خدای گشت، پس منشوری به مردم صنعا رقم کرد که: اَسْوَد را از چه روی در طغیان و عصیان خویش گذاشته‌اید و دفع او را به تأخیر می‌داشته‌اید.

چون این نامه به مردم صنعا رسید بزرگان آن بلده انجمن شدند و سخن به شوری افکندند و کار بر آن نهادند که به دستیاری مرزبانه، اَسْوَد را از پای درآوردند، آنگاه در نهانی مزربانه را پیام فرستادند که مگر فراموش کردی و از خاطرستردی که این مرد پدر و مادر تو را عرضهٔ هلاک داشت و شوهر تو را مقتول ساخت؟ چگونه صبر می‌توانی کرد و با او هم‌بستر می‌توانی شد؟ وقت است که اگر نیروی آن داری او را کیفر کنی.

مرزبانه سخن ایشان را بپذیرفت و در نهانی پسرعمّ خود فیروز دیلمی را که خواهرزادهٔ نجاشی بود، و مردی دیگر را که دادویه نام داشت پیام فرستاد و در قتل اَسْوَد با ایشان مواضعه نهاد، و ایشان با چند تن دیگر قصد اسود کردند.

و از این سوی چون گِردِ خانهٔ اسود هزار (۱۰۰۰) تن حارس و حافظ بود کار به صعوبت می‌رفت، مرزبانه ایشان را دلالت کرد تا از جانبی که کار بر آرزو می‌رفت نقبی به خانهٔ اسود در بردند، و یک شب که اسود از شرب خمر مست طافح[1] بود، ناگاه به خانه او درآمدند و بی‌توانی بر او تاخته سرش از تن دورکردند. این هنگام بانگی مهیب‌تر از آواز گاو از نای او برآمد چنانکه بانگ او از بیرون سرای او درگذشت و پاسبانان اصغا نموده شتاب‌کنان به درون سرای دویدند. از این سوی

۱. طافح: بی‌خود و لایعقل.

مرزبانه ایشان را پذیره کرد و گفت: چیست شما را که بدون رخصت به سرای پیغمبر خود درمی‌آیید؟ و حال آنکه پردگیان بی‌پرده باشند، بیرون شوید که اینک پیغمبر شما را وحی رسیده و از گرانی وحی عظیم می‌نالد. پاسبانان چون از بانوی سرای این بشنیدند بازشدند.

چون سفیده صبح سر بر زد مؤذن از قتل اَسْوَد آگهی یافت و آغاز اذان نهاد، بعد از اَشْهَدُ اَنْ محمّداً رسول‌الله، و انّ عیهل کذّاب گفت، مردمان بدانستند که اَسْوَد مقتول گشت و نیک شاد شدند و به حضرت در مدینه نامه‌ها کردند. و این مکاتب بعد از رسول خدای به مدینه رسید، لکن یک شبانه‌روز از آن پیش که پیغمبر جهان را وداع گوید مردم مدینه را نهیٰ کرد که امشب اَسْود را بکشتند و قاتل او مردی مبارک از اهل بیتی مبارک است، چون از نام او پرسش کردند فرمود: فیروز، بعد از این فرمود: فازَ فِیروزُ.

و نیز جماعتی گویند که: بعد از رسول خدای، اَسْوَد زندگانی داشت در خلافت ابوبکر عمال پیغمبر در صنعا برای دفع او همداستان شدند و از ابوبکر نیز استمداد کردند، ابوبکر، عِکْرمة بن ابی‌جهل را با جماعتی بدیشان فرستاد. اما از آن سوی عمال پیغمبر بر اَسْوَد شبیخون بردند و چند کس از لشکر او بکشتند، از قضا در این وقت عِکْرمه برسید و مسلمانان همدست شدند و در حصن نُجَیْر[1] با اَسْوَد مصاف دادند، رزمی بزرگ در میان برفت و در پایان کار اَسْوَد شکسته شد، مسلمانان حمله بردند و او را از پای درآوردند.

و این سخنان از کلمات اسود است که بر مردمان قرائت می‌کرد و می‌گفت از آسمان بر من می‌آید و در برابر سورهٔ والذّاریات گوید: والزّارِعاتِ زَرعاً والذّارِیاتِ قَحْماً و الثارِداتِ ثَرداً و اَهالَةً و دَسَماً و لَقَد فَضَّلَکُم اَهلُ الحَضَرِ عَلی کُلِّ قَومٍ کمافَضَّلَکُم اَهلُ الوَبَرِ اَمّا ضَیفُکمُ فَاضَیفُوهُ والمُعْسِرُ فَارُوهُ وَ الباغی فَناوُوهُ.

و دیگر گفت: سورهٔ مبارکهٔ قَدْ اَفْلَحُ مَنْ تَزَکّی که بر محمّد نازل شده ناتمام است و خاتمه آن به من آمده و این کلمات خاتمهٔ آن است: مَنْ هَشَمَّ فی صَلوتِه و اخْرَجَ الواجبَ مِن تَرِکَتِهِ و اَطْعَمَ المِسْکینَ من مِخْلاتِه و اَجْتَنَبَ الرِّجسَ فی فَعَلاتِه فَبُورِکَ فی بُتُورِه وَ شاتِه.

---

۱. نجیر: قلعه‌ای است واقع در یمن نزدیک حَضْرمُوت.

و در عوض سورهٔ مبارکهٔ: وَالسَّماءِ ذاتِ البُرُوج این کلمات بهم پیوسته کرد: والسَّماءِ ذاتِ البُرُوج و الأَرضِ ذاتِ المُرُوجِ و النِّساءِ ذاتِ الفُرُوجِ و الخَیلِ ذاتِ السُّرُوجِ و نَحْنُ عَلَیها نَمُوجُ بَینَ اللَّوی و الفُلُوجِ.

و این کلمات نیز از اوست: یا ضِفدَعُ بِنتَ ضِفدَعینِ نَقیّ نَقیّ کَم تَنِقّینَ لاَالشّارِبَ تَمنَعینَ و لاَالماءِ تَکدرُینَ أعلاکِ فی الماءِ و أسفَلُکِ فی الطِّینِ.[1]

وگروهی این کلمات را به مُسَیْلمهٔ کذّاب نسبت کرده‌اند، چنانکه در جای خود رقم می‌شود.

دعوی نبوّت طُلَیْحة بن خُوَیْلد

دیگر از دعویداران نبوّت طُلَیحة بن خُوَیْلِد بود و او در قبیلهٔ بنی‌اسد این ساز بنواخت، و این چنان بود که وقتی آهنگِ جنگِ خالد بن ولید کرد ـ چنانکه مرقوم خواهد شد ـ در عرض راه آب نایاب گشت و مردم عطشان و نالان شدند از قضا بر زبان او رفت و گفت: اِرکَبُوا اَغْلالاً وَ اِضرَبُوا أمیالاً تَجِدُوا بَلالاً. یعنی: سوار شوید و چند میل طی مسافت کنید و آب بیابید.

پس چنان کردند بر اسب او برنشستند و لختی بشتافتند و آب بیافتند، از این روی در فتنه افتادند. طلیحه را نیز این کار خوش افتاد گفت: جبرئیل با من وحی بیاورد و سجود را از نماز برانداخت. این ببود تا آنگاه که عُیَیْنَة بن حِصْن فِزاری خواست حمل زکوة را ازگردن فرونهد از پی چارهٔ طریق ارتداد گرفت، و مردم فِزاره را با خود همدست کرده، پیروی طُلَیْحه را اختیار کرد.

و ابوبکر در زمان حکومت خود خالد بن ولید را به دفع او می‌مور کرد؛ و خالد با لشکری ساخته بدو تاخت و آنگاه که از میان قبیلهٔ طی عبور می‌داد آنانکه در اسلام خویش ببودند با خالد پیوسته شدند و به اتّفاق بر سر طُلَیْحه تاختن بردند، عُیَیْنَة بن حِصْن فِزاری با لشکر خویش در برابر خالد صف راست کرد و به قتال و جدال

۱. ای قورباغه، دختر دو قورباغه، فریاد کن فریاد کن، چقدر فریاد می‌کنی نه مانع آب خورند هستی و نه آب را تیره می‌کنی؛ لکن بالای تو در آب و پائین تو در گل است.

پرداخت.

در این وقت طُلَیْحه از میان جنگ کناری گرفت و کسائی به سر درکشید کنایت از آنکه انتظار وحی می‌برم. عُیَیْنه لختی رزم داد و چون لشکر مسلمانان را نیرومند می‌دانست طریق سلامت می‌جست، پس به نزدیک طُلَیحه آمد و گفت: آیا بر تو وحی آمد؟ گفت: هنوز خبری نرسیده. دیگرباره عُیَیْنه به جنگ درآمد و زمانی ناورد جست و هم به نزدیک طُلَیْحه شد و خبر وحی بپرسید، در پاسخ گفت: هنوز انتظار وحی می‌برم. در کَرَّت سیم چون عُیَیْنه از میدان نبرد باز آمد و پرسش وحی کرد، طُلیحه گفت: این آیت به من آمد: اِنَّ لَکَ رَجیً تَرْجاهُ و حَدَیثنا لاتَنْساهُ.[1]

عُیَیْنَه گفت: گمان می‌برم که تو را زود حدیثی فرا رسد که فراموش نکنی. پس به میان قوم خویش آمد و گفت: ای گروه فِزاره سوگند با خدای که این مرد کذّاب است. مردم فِزاره که از سختی جنگ دلتنگ بودند، چون این بشنیدند یک باره دل بر فرار نهادند و روی برتافتند؛ و چون صبا و سحاب درگریختن شتاب کردند، از پس ایشان لشکر طُلَیْحه را نیروی درنگ نماند ایشان نیز پشت با جنگ داده روی به فرار نهادند پس طُلَیْحه لابد از میدان جنگ بگریخت و تا اراضی شام عنان باز نکشید. چون در امر نبوّت دروغ او فروغی نیافت ناچار بعد از روزگاری مسلمانی گرفت و در حرب نهاوند مقتول گشت ـ چنانکه انشاءالله در جای خود به شرح می‌رود ـ.

بعضی از مورخین ظهور سَجَاح و طُلَیحه را در سال یازدهم هجری دانسته‌اند چنانکه در فهرست این کتاب مبارک باز نموده آمد، لکن چون ایشان را با مُسَیْلمه و اَسْوَد کار همی افتاد ـ چنانکه در قصّهٔ سَجَاح مرقوم شد ـ چنان صواب دانستم که این چهار تن دروغ زن را به یک جریده نگار کنم.

وفد بنی‌الحارث

و هم در این سال قَیْس بن الحُصین و یزید بن الجحفل و شدّاد بن عبدالله[2] و

---

۱. برای تو امیدی است که آرزومند آن هستی و حدیث ما را فراموش مکن.

۲. طبقات: از جمله: قَیْس بن حُصَین ذوالغُصَّة و یزید بن عبدالمُدان و عبدالله بن عبدالمُدان و یزید بن مُحَجَّل و عبدالله بن قُراد و شدّاد بن عبدالله قَنانی و عَمْرو بن عبدالله بودند (۳۴۳/۱).

جماعتی از بنی‌الحارث بن کعب به حضرت رسول آمدند و طریق اسلام گرفتند. پیغمبر فرمود: با مردم مقاتل بچه طریق مغالبت می‌جوئید؟ گفتند: مجتمع می‌شویم و متفرق نمی‌گردیم و هیچ‌یک ابتدا به ظلم نمی‌کنیم. فرمود: سخن به راستی کردید، آنگاه قَیْس بن حصین را بر ایشان امیر ساخت و رخصت مراجعت داد. ایشان در شهر ذیقعده رخصت یافتند و رسول خدای پس از چهار ماه رحلت فرمود.

وفد نَخَعْ

و هم در این سال از قبیلهٔ نَخَع دو تن[1] آهنگ حضرت رسول کرده از یمن به مدینه آمدند و ایشان در یمن با معاذ بن جبل بیعت کرده بودند و آخرین وفود که حاضر درگاه رسول خدا گشت ایشان بود.

جلوس
بوران دخت بر تخت ملک ایران
در سال دهم هجری بود

بوران دخت دختر خسرو پرویز است، چون شیرویه را از آل ساسان پسری نبود بزرگان مملکت، بوران دخت را به سلطنت برداشتند و او طریق عدل و دادگرفت، و او خراجی راکه از سال پارین به جای مانده بود ببخشید و فرمان کرد که به عمارت شهرهای خراب مساعی جمیله معمول دارند، و فرخ اصطخری را بفرمود تا هر کس از اولاد شهریزاد را به دست کرد بکشت و مدت ملک بوران دخت یک سال و چهار ماه بود.

---

۱. به روایت طبقات این دو تن عبارتند از: اَرطاة بن شَراحِیل بن کعب از خاندان حارثة بن سعد بن مالک بن نَخَعْ و دیگری جُهَیْش که نامش اَرْقم و از خاندان بنی‌بکر بن عَوف بن نَخَعْ بود. (۳۴۹/۱).

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۲. اسلام

۱. علوم قرآنی

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمهٔ فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **قرآن کریم: متن عربی با ترجمه فارسی**
ترجمه دکتر علی‌اصغر حلبی / رقعی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم‌الله الرحمن الرحیم و سورهٔ فاتحه**
تألیف امام فخر رازی/ ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی/ وزیری ۵۷۶ ص / چاپ دوم ۱۳۷۹/ گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱ تا آیهٔ ۳۴**
تألیف امام فخررازی/ ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغرحلبی / وزیری ۵۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۳ / گالینکور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلدسوم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۳۵ تا آیهٔ ۱۱۰**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۵ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد چهارم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۱۱ تا آیهٔ ۱۷۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۸ / گالینگور

▣ **تفسیر کبیر مفاتیح‌الغیب جلد پنجم: تفسیر سورهٔ بقره از آیهٔ ۱۷۳ تا آیهٔ ۲۱۲**
تألیف امام فخررازی / ترجمه و تحشیهٔ دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ ص / چاپ‌اول ۱۳۷۹/ گالینگور

▣ **امثال القرآن الکریم**
تألیف ابن یوسف / به اهتمام دکتر مهدی ماحوزی / رقعی ۲۹۸ صفحه / چاپ اول / گالینگور نایاب

◘ آشنایی با علوم قرآنی
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی/ وزیری ۲۷۸ صفحه / چاپ ششم ۱۳۷۹

◘ تاثیر قرآن و حدیث بر ادبیات فارسی
تألیف دکترعلی‌اصغرحلبی/ ویرایش‌دوم / وزیری۳۲۸صفحه / چاپ اول ۱۳۷۹

◘ گزیده متون تفسیری فارسی
به کوشش دکتر سیدمحمود طباطبائی اردکانی / وزیری ۲۲۴ صفحه / چاپ نهم / ۱۳۸۰

◘ گزیده تفسیر کشف‌الاسرار
ابوالفضل رشیدالدین میبدی / به اهتمام دکتر محمد جواد شریعت/ وزیری ۲۷۲ صفحه / چاپ دوم ۱۳۷۵

۲. فلسفه و کلام

◘ گزیده رسائل اخوان‌الصفا
ترجمه و توضیح دکتر علی اصغر حلبی / رقعی ۳۷۶ صفحه /گالینگور، زیر چاپ

◘ گشایش و رهایش
تألیف ناصر خسرو قبادیانی / تصحیح و مقدمه سعید نفیسی / به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار / رقعی ۱۴۴ صفحه /گالینگور / زیر چاپ

◘ شرح باب الحادی عشر از علامهٔ حِلّی
تألیف فاضل مقداد / ترجمه و توضیح دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۲۰۰ ص / چاپ سوم ۱۳۷۸

◘ تاریخ فلسفه در ایران و جهان اسلامی
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۶۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۳

◘ تاریخ علم کلام در ایران و جهان اسلام
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۳۳۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۶

◘ انسان در اسلام و مکاتب غربی
تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۱۶۸ ص / چاپ دوم با تجدید نظر ۱۳۷۴

۳.عرفان و تصوف

◙ چهل مجلس

از شیخ علاءالدوله سمنانی / تحریر امیر اقبال سیستانی / به اهتمام دکتر عبدالرفیع حقیقت / ویرایش دوم / رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ /گالینگور

◙ تذکرةالاولیاء

فریدالدین عطارنیشابوری / تصحیح و تحشیهٔ آلن رینولد نیکلسون / بازنگاری متن و ترجمه مقدمه‌ها و تنظیم فهرست‌ها از عبدالمحمد روح‌بخشان / وزیری ۹۸۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۹ / گالینگور

◙ مبانی عرفان و احوال عارفان

تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی / وزیری ۹۵۲ ص / چاپ دوم ۱۳۷۷/گالینگور

◙ نامه‌های عین‌القضات (جلد سوم)

تألیف عین‌القضات همدانی/ مقدمه و تعلیق و تصحیح دکتر علینقی منزوی/ وزیری ۴۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◙ نامه‌های عین‌القضات (جلد دوم)

تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◙ نامه‌های عین‌القضات (جلد اول)

تألیف عین‌القضات همدانی/ تصحیح دکتر علینقی منزوی و دکتر عفیف عُسیران/ وزیری ۵۰۴ ص / چاپ اول ۱۳۷۷/گالینگور

◙ عین‌القضاة و استادان او

تألیف دکتر نصرالله پورجوادی/ رقعی ۲۰۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◙ طریقت‌نامه

سرودهٔ عماد فقیه کرمانی/ تصحیح و تحشیهٔ دکتر رکن‌الدین همایونفرخ/ رقعی ۲۴۸ ص / چاپ اول ۱۳۷۴

◙ اندیشه‌های عرفانی پیرهرات

تألیف علی‌اصغر بشیر/ رقعی ۱۲۰ ص / چاپ اول ۱۳۷۴



انتشارات اساطیر